

بسم الله الرحمن الرحيم

# سوره فاطر (35)

سوره فاطر مكى است و چهل و پنج آيه دارد

## [سوره فاطر(35): آيه 1]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىَ وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ١﴾

### ترجمه آيه‏

به نام خداى رحمان و رحيم. همه حمدها مخصوص خدا است كه آسمآن‌ها و زمين را ايجاد كرد و فرشتگان را رسولانى بالدار كرد دو باله و سه باله و چهار باله و او هر چه بخواهد در خلقت اضافه مى‏كند كه او بر هر چيزى تواناست 1. .

### بيان آيه‏

غرض اين سوره بيان اصول سه‏گانه دين است، يعنى يگانگى خداى تعالى در ربوبيت، و رسالت رسول خدا، و معاد و برگشتن به سوى او، كه در اين سوره بر اين سه مساله استدلال شده، و خداى تعالى براى اين منظور عده‏اى از نعمت‏هاى بزرگ آسمانى و زمينى را مى‏شمارد، و تدبير متقن امر عالم را به طور عموم، و امر انسآن‌ها را به طور خصوص به رخ مى‏كشد.

و قبل از شمردن اين نعمت‏ها و شروع به استدلال، اشاره‏اى اجمالى به اين معنا مى‏كند كه: گشودن در رحمت و بستن آن، و افاضه نعمت و امساك آن منحصرا كار خداى

تعالى است، و مى‏فرمايد: «﴿مَا يَفْتَحِ اَللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا. . . ﴾ - خدا در هر رحمتى را كه به سوى مردم باز كند كسى نيست كه آن را ببندد. . . ».

و باز قبل از اينكه اين اشاره اجمالى را بكند، به واسطه‏هايى اشاره مى‏كند كه رحمت و نعمت را از خداى تعالى گرفته، به خلق مى‏رسانند، و آنان ملائكه هستند، كه واسطه‏هاى بين خدا و خلقند و به همين جهت مى‏بينيم سوره فاطر با يادآورى اين وسائط شروع مى‏شود.

و اين سوره همان طور كه در آغاز گفته شد در مكه نازل شده، و سياق آياتش نيز بر اين معنا دلالت دارد، الا اينكه بعضى‏[[1]](#footnote-1) از مفسرين دو آيه از آن را استثناء كرده و گفته‏اند كه: اين دو در مدينه نازل شده است. و ليكن سياق همان دو آيه نيز ظهورى در گفته آنان ندارد، و آن دو آيه عبارتند از آيه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اَللَّهِ. . . ﴾ و آيه ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا. . . ﴾.

#### معناى «فطر» و مراد از ﴿فَاطِرِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾

﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾.

كلمه «فاطر» از ماده «فطر» است، كه - به طورى كه راغب گفته - به معناى شكافتن از طرف طول است‏[[2]](#footnote-2). و اگر كلمه فاطر بر خداى تعالى اطلاق شده، به عنايت استعاره‏اى بوده است، گويا خداى تعالى عدم را پاره كرده، و از درون آن آسمآن‌ها و زمين را بيرون آورده، بنابراين، حاصل معناى آيه اين مى‏شود: «حمد خدا را كه پديد آورنده آسمآن‌ها و زمين است، به ايجادى ابتدايى، و بدون الگو» و بنابراين كلمه «فاطر» همان معنايى را مى‏دهد كه كلمه بديع و مبدع دارند، با اين تفاوت كه در كلمه ابداع، عنايت بر نبودن الگوى قبلى است، و در كلمه فاطر عنايت بر طرد عدم و بر ايجاد چيزى است از اصل، نه مانند كلمه صانع كه به معناى آن كسى است كه مواد مختلفى را با هم تركيب مى‏كند، و از آن صورتى جديد از قبيل خانه، ماشين، و امثال آن كه وجود نداشت، درست مى‏كند.

و مراد از آسمآن‌ها و زمين مجموع عالمى است كه به چشم مى‏بينيم، كه هم شامل آسمآن‌ها و زمين مى‏شود، و هم شامل مخلوقاتى كه در آن دو است، در نتيجه عبارت آيه از قبيل اطلاق اعضاى بزرگ و اراده كل است مجازا، ممكن هم هست مراد خود آسمآن‌ها و زمين باشد، به خاطر اعتنايى كه به شان آن دو داشته، چون خلقت آن دو، بزرگ و امرشان عجيب

است، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[[3]](#footnote-3).

و به هر حال كلمه‏ ﴿فَاطِرِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ از اسامى خداى تعالى است، كه به عنوان صفت آورده شده، و مراد از صفت، صفت استمرارى است، نه تنها صفت گذشته، براى اينكه ايجاد مستمر، و فيض وجود، دايمى و انقطاع ناپذير است، چون اگر فيض منقطع مى‏شد، همه چيز نابود مى‏گشت.

و اگر صفت ديگر ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ﴾ را دنبال آن صفت ذكر كرده براى اشاره به اين حقيقت است كه سبب انحصار حمد در خداى تعالى يكى دو تا نيست، گويا فرموده: «حمد تنها براى خدا است، كه آسمآن‌ها و زمين را ايجاد كرد، و باز حمد براى اوست كه ملائكه را فرستادگان خود قرار داد، فرستادگانى بالدار. . . » پس خداى تعالى در آنچه مى‏كند محمود است، چون در آنچه مى‏كند غير از جميل نيست.

﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىَ وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ. . . ﴾

كلمه «ملائكة» جمع ملك - به فتحه لام - است، كه موجوداتى هستند مخلوق خدا، و واسطه‏هايى بين او و بين عالم مشهود، كه آنان را موكل بر امور عالم تكوين و تشريع كرده است، و بندگان محترمى هستند كه هرگز خدا را در هر صورتى كه به ايشان فرمان بدهد نافرمانى نمى‏كنند، و به هر چه مامور شوند انجام مى‏دهند.

#### اشاره به اينكه همه ملائكه واسطه‏هاى بين خدا و خلق هستند، و مراد از اينكه ملائكه داراى بال‌ها ﴿أُولِي أَجْنِحَةٍ﴾ هستند

بنابراين، جمله‏ ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً﴾ اشعار بلكه دلالت دارد بر اينكه تمام ملائكه - چون كلمه ملائكه جمع است و در آيه با الف و لام آمده افاده عموم مى‏كند - رسولان و واسطه‏هايى بين خدا و بين خلق هستند، تا اوامر تكوينى و تشريعى او را انجام دهند، و ديگر وجهى ندارد كه ما كلمه «رسل» را كه در آيه است اختصاص دهيم به آن ملائكه‏اى كه بر انبياء نازل مى‏شدند. با اينكه قرآن كلمه «رسل» را بر ملائكه‏اى كه واسطه وحى نبودند نيز اطلاق كرده، از آن جمله فرموده: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[[4]](#footnote-4) و نيز فرموده: ﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرىَ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ﴾[[5]](#footnote-5).

و كلمه «اجنحة» جمع «جناح» است، كه در پرندگان به منزله دست انسان است، و پرندگان به وسيله آن پرواز مى‏كنند، و به فضا مى‏روند و برمى‏گردند، و از جايى به جاى ديگر نقل مكان مى‏كنند.

وجود فرشتگان نيز مجهز به چيزى است كه مى‏توانند با آن كارى را بكنند كه پرندگان آن كار را با بال خود انجام مى‏دهند، يعنى ملائكه هم مجهز به چيزى هستند كه با آن از آسمان به زمين و از زمين به آسمان مى‏روند، و از جايى به جاى ديگر كه مامور باشند مى‏روند، قرآن نام آن چيز را «جناح» بال گذاشته، و اين نامگذارى مستلزم آن نيست كه بگوييم ملائكه دو بال نظير بال پرندگان دارند، كه پوشيده از پر است، چون صرف اطلاق لفظ مستلزم آن جناح، نيست، همچنان كه الفاظ ديگرى نظير جناح نيز مستلزم معانى معهود نمى‏باشد مثلا، وقتى كلمه عرش و كرسى و لوح و قلم و امثال آن را در باره خداى تعالى اطلاق مى‏كنيم، نمى‏گوييم عرش آن‌ها و كرسى و لوح و قلمش نظير كرسى و لوح و قلم ماست، بله اين مقدار را از لفظ جناح مى‏فهميم كه: نتيجه‏اى را كه پرندگان از بال‌هاى خود مى‏گيرند، ملائكه هم آن نتيجه را مى‏گيرند، و اما اينكه چطور آن نتيجه را مى‏گيرند از لفظ جناح نمى‏توان به دست آورد.

جمله‏ ﴿أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىَ وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ﴾ صفت ملائكه است، و كلمه «مثنى» و «ثلاث»، و كلمه «رباع» هر سه الفاظى هستند كه بر تكرار عدد دلالت دارند، يعنى كلمه «مثنى» به معناى دو تا دو تا است، و كلمه «ثلاث» به معناى سه تا سه تا، و كلمه «رباع» به معناى چهار تا چهار تا است. گويا فرموده خداوند بعضى از فرشتگان را، دو بال داده و بعضى را سه بال، و بعضى را چهار بال. و جمله‏ ﴿يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ بر حسب سياق، خالى از اشاره به اين نكته نيست، كه بعضى از ملائكه بيش از چهار بال هم دارند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾ اين جمله تمامى مطالب قبلى را تعليل مى‏كند، ممكن هم هست تنها تعليل جمله اخير باشد، ولى احتمال اول روشن‏تر به نظر مى‏رسد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره ملائكه و وصف ايشان، در ذيل آيه: ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ. . . ﴾]

در كتاب بحار از كتاب اختصاص نقل كرده كه وى به سند خود از معلى بن محمد، و او با اسقاط نام راويان از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: خداى عز و جل

ملائكه را از نور آفريده. . . [[6]](#footnote-6).

و در تفسير قمى گفته امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند ملائكه را مختلف خلق كرد، مثلا وقتى جبرئيل نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، ششصد بال داشت، و بر ساق پايش درى بود چون قطره شبنمى كه روى گياهان مى‏افتد. آن قدر بزرگ بود كه بين آسمان و زمين را پر مى‏كرد.

و نيز فرمود: هر گاه خداى عز و جل به ميكائيل دستور دهد به زمين هبوط كند، يك پايش روى زمين هفتم، و پاى ديگرش روى آسمان هفتم قرار خواهد گرفت، و نيز خداى تعالى فرشتگانى دارد كه نيمى از آن‌ها از يخ، و نيم ديگرشان از آتش است، و ذكرشان اين است كه: «اى خدايى كه بين يخ و آتش الفت افكندى، دل‌هاى ما را بر طاعتت ثبات بده». و نيز فرمود: خدا را فرشته‏اى است كه بين نرمه گوشش تا ديدگانش مسافتى است كه فرضا اگر پرنده‏اى بخواهد آن را طى كند، بايد پانصد سال بال بزند.

و نيز فرمود: ملائكه آب و طعام نمى‏خورند، و ازدواج ندارند، و تنها با نسيم عرش، زنده‏اند، و براى خداى عز و جل فرشتگانى است كه تا روز قيامت يكسره در ركوع‏اند، و براى او فرشتگانى ديگر است كه تا روز قيامت يكسره در سجده‏اند.

آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: هيچ موجودى از مخلوقات خدا نيست كه عددش بيشتر از ملائكه باشد، و در هر روز و يا هر شب هفتاد هزار فرشته به زمين نازل مى‏شوند، و پيرامون كعبه طواف مى‏كنند، و آن‌گاه نزد من و سپس نزد امير المؤمنين علیه السلام رفته، سلام مى‏كنند، و آن‌گاه نزد حسين علیه السلام مى‏روند و شب را نزد او مى‏مانند، تا سحر شود، پس معراجى براى آنان نصب مى‏كنند، تا به آسمان عروج كنند، و ديگر تا ابد به زمين نمى‏آيند[[7]](#footnote-7).

امام ابو جعفر علیه السلام فرموده: خداى عز و جل اسرافيل و جبرئيل و ميكائيل را از يك تسبيح آفريد، و برايشان گوش و چشم و تيزى عقل و سرعت فهم قرار داد[[8]](#footnote-8).

امير المؤمنين علیه السلام در باره خلقت ملائكه فرموده: خدايا ملائكه را بيافريدى، و در آسمانت جاى دادى، ملائكه‏اى كه نه در آنان سستى هست و نه غفلت، و نه در ايشان

معصيتى مفهوم دارد. آرى آن‌ها داناترين خلق تو به تو هستند و ترسنده‏ترين خلق تو از تواند، و مقرب‏ترين خلق تو به تواند و عامل‏ترين خلق تو به فرمان تواند، نه خواب بر ديدگان ايشان مسلط مى‏شود، و نه سهو عقول، و نه خستگى بدن‌ها، ايشان نه در پشت پدران جاى مى‏گيرند، و نه در رحم مادران، و نه خلقتشان از ماء مهين است، بلكه تو اى خدا ايشان را به نوعى ديگر ايجاد كرده‏اى، و در آسمآن‌هايت منزل دادى، و با جاى دادنت در جوار خود اكرامشان كرده‏اى، و بر وحى خود امين ساختى، و آفات را از ايشان دور كردى، و از بلاها محافظتشان فرمودى، و از گناهان پاكشان ساختى، اگر قوت تو نبود خود قوى نمى‏شدند، و اگر تثبيت تو نبود خودشان ثابت قدم نمى‏گشتند، و اگر رحمت تو نبود اطاعت تو نمى‏كردند، و اگر تو نبودى آن‌ها هم نبودند.

ليكن اگر آن‌ها كه اين همه نزد تو مقام دارند، و تو را اطاعت مى‏كنند و نزدت داراى منزلتند، و غفلتشان از امر تو اندك است، آنچه را كه از تو بر ايشان پوشيده مانده مشاهده مى‏كردند، و آن عظمت را كه تا كنون از تو پى نبرده‏اند پى مى‏بردند، قطعا عبادت و عمل خود را كوچك مى‏شمردند، و نفس خود را به ملامت مى‏گرفتند، و مى‏دانستند كه تو را آن طور كه بايد عبادت نكردند. منزهى تو كه خالقى و معبودى، چقدر رفتارت با مخلوقاتت نيكو است‏[[9]](#footnote-9).

و در بحار از الدر المنثور از ابى العلاء بن سعد روايت آورده، كه گفت روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به همنشينان خود فرمود: «آسمان به تنگ آمد، و حق دارد كه چنين باشد، براى اينكه جاى يك قدم در آن نيست، مگر آنكه همانجا را فرشته‏اى اشغال كرده، كه يا در ركوع است، و يا در سجده، آن‌گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾ به درستى ماييم كه همواره در صفيم، و ماييم كه همواره در تسبيح هستيم[[10]](#footnote-10).

و از خصال روايت شده كه وى به سند خود از محمد بن طلحه حديث كرده، و او بدون ذكر بقيه سند از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده، كه فرموده: ملائكه بر سه دسته‏اند، دسته‏اى داراى دو بال و دسته‏اى داراى سه بال و دسته ديگر داراى چهار بالند[[11]](#footnote-11).

مؤلف: نظير اين حديث را كافى هم به سند خود از عبد الله بن طلحه روايت كرده‏[[12]](#footnote-12). و شايد مراد از آن، توصيف اغلب ملائكه باشد، نه همه آن‌ها، و گر نه با سياق آيه كه مى‏فرمود: «در خلقت هر چه بخواهد اضافه مى‏كند» و با روايات ديگر كه مى‏فرمود: «جبرئيل ششصد بال داشت» معارض خواهد بود.

و از كتاب توحيد حكايت شده، كه وى به سند خود از ابى حيان تيمى، از پدرش از امير المؤمنين علیه السلام روايت كرده، كه فرمود: احدى از مردم نيست مگر آنكه با او چند فرشته است، كه وى را از اينكه در چاهى سقوط كند، و يا ديوارى به رويش فرو ريزد، و يا ناملايمى به او برسد، حفظ مى‏كنند، و اين مراقبت را در طول عمر او ادامه مى‏دهند تا اجلش فرا رسد، آن‌گاه او را تنها مى‏گذارند، تا هر بلايى كه مقدر است، بر سرش بيايد. . . [[13]](#footnote-13).

و از كتاب بصائر، از سيارى، از عبد الله بن ابى عبد الله فارسى، و غير او روايتى آورده كه نامبردگان بدون ذكر سند، از امام صادق علیه السلام نقل كرده‏اند، كه فرمود: كروبيان طايفه‏اى از شيعيان ما هستند كه از خلق اولند، كه خداى تعالى آنان را در پشت عرش قرار داده، آن قدر نورانى هستند كه اگر نور يكى از ايشان بر تمامى اهل زمين تقسيم شود، ايشان را كفايت كند. آن‌گاه فرمود: موسى علیه السلام بعد از آنكه از خدا درخواست ديدن كرد، خداوند به يكى از كروبيان فرمود تا براى كوه تجلى كند، و او هم براى كوه جلوه‏اى كرد، و با جلوه خود، آن را پاره پاره ساخت‏[[14]](#footnote-14).

و از صحيفه سجاديه حكايت شده كه امام سجاد علیه السلام در يكى از دعاهايش - كه در باره حاملان عرش خدا، و هر فرشته مقرب اوست - چنين گفته: بار الها! بر حاملان عرشت درود فرست، كه هرگز از تسبيح تو خسته نمى‏شوند، و از تقديست به تنگ نمى‏آيند، و از عبادت تو به ستوه نمى‏آيند، هرگز كوتاهى كردن در انجام وظيفه را بر جديت بر امر تو ترجيح نمى‏دهند، و از وله و عشق ورزيدن به تو غافل نمى‏شوند، و به اسرافيل كه صاحب صور شاخص است، آن كه همواره در انتظار فرمان توست، تا با دميدن در آن، خفتگان در قبور و گروگآن‌هاى گور را بيدار كند، و به ميكائيل، آن فرشته آبرومند در درگاهت كه از اطاعتت مكانى رفيع يافته، و جبرئيل كه امين بر وحى توست، و فرمانش در آسمآن‌هايت نافذ است، و نزد تو مكانى دارد، و مقرب درگاه توست، و به روح، كه مسلط بر ملائكه حجاب‌هاست، و آن

روح که از امر توست.

بار الها! هم بر ايشان درود بفرست، و هم بر ملائكه پايين‏تر از آنان، آن‌ها كه ساكنان آسمآن‌هايت، و اهل امانت بر رسالتت هستند، آن‌هايى كه دايم در عبادت بودن خسته‏شان نمى‏كند، و از غلبه خواب و خستگى سست نمى‏شوند، شهوت‌ها از تسبيح تو بازشان نمى‏دارد، و سهو غفلت‌ها از تعظيم تو غافلشان نمى‏كند، آن‌ها كه از عظمت تو ديدگانى افتاده و خاشع دارند و هرگز جرأت سربلند كردن و به تو نگريستن نمى‏كنند، آن‌ها كه چانه‏هايشان از شدت خضوع پايين افتاده، و رغبتشان در آنچه نزد تو سراغ دارند طولانى، و يادشان از نعمت‏هاى تو دائمى است، در برابر عظمت تو و جلال كبريائيت متواضعند، و آن‌هايى كه چون جهنم را مى‏بينند، كه بر اهل معصيت، زبانه مى‏كشد، مى‏گويند: «خدايا تو منزهى، و ما آن طور كه بايد عبادتت نكرديم».

پروردگارا! پس درود بفرست بر ايشان، و بر روحانيان از فرشتگان، و مقربين درگاهت، و حاملان غيب به سوى رسولانت، و آن‌ها كه بر وحيت امين تو شدند، و دسته‏هاى مختلف از فرشتگانت، كه تو آنان را به خودت اختصاص دادى، و با تقديست، از طعام و نوشيدني‌ها بى‏نيازشان كردى، و در باطن طبقات آسمآن‌هايت جاى دادى، و آن‌ها كه در اطراف آسمآن‌هايت قرار دارند، تا روزى كه فرمانت صادر شود، بساط خلقتت را برچينند.

و آن‌ها كه خزانه‏دار باران و رانندگان ابرند، و آن فرشته‏اى كه به خاطر صداى زجر او صداى ناله رعدها شنيده مى‏شود، و آنان كه برف و تگرگ را مشايعت نموده با دانه‏هاى باران در هنگام نزول فرود مى‏آيند، و آن‌ها كه قوام خزينه‏هاى باد به وجود ايشان است، و آن‌ها كه موكل بر كوه‏ها هستند، تا فرو نريزند، و آن‌ها كه تو، وزن آبها وكيل آبى كه بارآن‌هاى مفيد و مضر مشتمل بر آنند، به ايشان شناساندى، و آن فرشتگان كه رسولان تو به سوى اهل زمين هستند كه يا بلايى مكروه مى‏آورند، و يا رخايى محبوب.

و سفيران كرام بر ره، و حافظان كرام نويسنده، و ملك الموت و كاركنانش، و منكر و نكير و مبشر و بشير، و رؤمان كه بازپرس قبور است، و طواف كنندگان بيت معمور، و مالك دوزخ، و خازنان آن، و رضوان بهشت و پرده‏داران آن، و آن فرشتگانى كه آنچه تو دستور مى‏دهى بدون عصيان فرمان مى‏برند، و آن‌هايى كه به اهل بهشت مى‏گويند: «سلام عليكم، اين بهشت به خاطر صبرى است كه كرديد، و چه نيك است پايان خوب اين سرا»، و زبانيه كه وقتى دستور مى‏رسد «كفار را بگيريد و ببنديد و به سوى دوزخ بكشيد» به سرعت مى‏شتابند، و مهلتشان نمى‏دهند، خدايا به همه اين‌ها كه به ذكر نامشان ملهم شديم، درود

فرست، هر چند كه ما به مكان و منزلت يك يك آن‌ها در درگاه تو آشنا نيستيم، و نمى‏دانيم به چه كارى موكلند، و به ساكنان هوا و زمين و آب و هر كس از ايشان كه موكل بر خلقند.

بار الها! بر همه‏شان درود بفرست، در آن روز كه هر كسى وقتى مى‏آيد يك سائق با او هست و يك گواه، بر همه‏شان درودى بفرست كه كرامتى بر كرامتشان و طهارتى بر طهارتشان بيفزايد. . . [[15]](#footnote-15).

و در بحار، از الدر المنثور از ابن شهاب روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جبرئيل خواست تا خود را با صورت واقعى‏اش به وى نشان دهد، جبرئيل گفت: تو طاقت ديدن صورت واقعى مرا ندارى، فرمود: با اين حال دوست دارم تو را به آن صورت ببينم، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در شبى مهتابى به نمازگاه خود بيرون رفت، كه ناگهان جبرئيل با صورت واقعى‏اش نزدش آمد، آن جناب از ديدن وى بيهوش شد، و چون به هوش آمد ديد تكيه بر جبرئيل دارد، و جبرئيل يكى از دو دست خود را بر سينه او و دست ديگر را بين دو شانه او نهاده، فرمود: من هرگز باور نمى‏كردم كه چيزى از مخلوقات به اين شكل باشد، جبرئيل گفت: پس چطور مى‏توانى اسرافيل را ببينى؟ او دوازده بال دارد كه يك بالش در مشرق و بال ديگرش در مغرب است، و عرش بر شانه او قرار دارد و گويا در برابر عظمت پروردگار آن قدر كوچك مى‏شود كه به صورت مرغى كوچكتر از گنجشك در مى‏آيد و در هر حال عرش خدا را عظمت خدايى حمل مى‏كند[[16]](#footnote-16).

و در صافى از توحيد نقل كرده، كه بسند خود از امير المؤمنين علیه السلام روايت كرده كه در حديثى فرمود: منظور از آيه ﴿مَا زَاغَ اَلْبَصَرُ وَ مَا طَغىَ لَقَدْ رَأىَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرىَ﴾ چشم منحرف نشد، و عوضى هم نديد، او از آيات بزرگ پروردگارش را ديد اين است كه آن جناب جبرئيل را دو بار به صورت واقعى‏اش ديد، يكى اين بار بود، و يكى هم بارى ديگر، و از اين جهت جبرئيل را از آيات بزرگ خدا خواند، كه جبرئيل خلقتى عظيم دارد، و او از روحانيين است، كه خلقت و صفتشان را غير از خدا كسى درك نمى‏كند[[17]](#footnote-17).

و از خصال حكايت شده كه به سند خود از محمد بن روان، از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى جبرئيل نزد من آمد، گفت من و هيچ يك از ملائكه به خآن‌هاى كه در آن سگ و يا مجسمه و

يا ظرفى باشد كه در آن بول كنند داخل نمى‏شويم‏[[18]](#footnote-18).

مؤلف: در اين باب در باره صفت ملائكه رواياتى بيرون از حد شمار وارد شده، كه يا مربوط به معاد است، و يا مربوط به معراج رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا در ابواب متفرقه ديگر، و آنچه ما به عنوان نمونه در اين جا آورديم كافى است.

و در عيون در باب روايات جامعى كه از حضرت رضا علیه السلام نقل شده، به سند خود از آن جناب علیه السلام نقل كرده، كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: قرآن را با صوت خوش بخوانيد، كه صوت خوش به زيبايى قرآن مى‏افزايد، آن‌گاه اين جمله را قرائت كردند: ﴿يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾[[19]](#footnote-19).

و در توحيد به سند خود از زراره، از عبد الله بن سليمان، از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه گفت: شنيدم آن جناب مى‏فرمود: قضا و قدر دو تا از مخلوقات خدايند، و خدا هر چه بخواهد در خلق مى‏افزايد[[20]](#footnote-20).

و در مجمع البيان در ذيل جمله ﴿يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ گفته: از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه فرمود: زيادى در خلقت، روى زيبا و صوت خوب و شعر خوب است‏[[21]](#footnote-21).

مؤلف: روايات سه‏گانه اخير از باب جرى و تطبيق كلى بر مصداق است.

### گفتارى در باره ملائكه [اوصاف چهار گانه ملائكه در قرآن و حديث]

در قرآن كريم مكرر كلمه ملائكه ذكر شده ولى نام هيچ يك از آنان را نبرده مگر جبرئيل و ميكائيل را و بقيه ملائكه را با ذكر اوصافشان ياد كرده، مانند: ملك الموت و كرام الكاتبين و سفرة الكرام البرره و رقيب و عتيد و غير اين‌ها.

و از صفات و اعمال ملائكه كه در كلام خدا و در احاديث سابق ذكر شده‏اند، يكى اين است كه ملائكه موجوداتى هستند شريف و مكرم، كه واسطه‏هايى بين خداى تعالى و اين عالم محسوس هستند، به طورى كه هيچ حادثه‏اى از حوادث و هيچ واقعه‏اى مهم و يا غير مهم

نيست، مگر آنكه ملائكه در آن دخالتى دارند، و يك يا چند فرشته، موكل و مامور آنند، اگر آن حادثه فقط يك جنبه داشته باشد يك فرشته، و اگر چند جنبه داشته باشد چند ملك موكل بر آنند.

و دخالتى كه دارند تنها و تنها اين است كه امر الهى را در مجرايش به جريان اندازند، و آن را در مسيرش قرار دهند، همچنان كه قرآن در اين باره فرموده: ﴿لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[[22]](#footnote-22).

صفت دومى كه از ملائكه در قرآن و حديث آمده اين است كه: در بين ملائكه نافرمانى و عصيان نيست، معلوم مى‏شود ملائكه نفسى مستقل ندارند، و داراى اراده‏اى مستقل نيستند، كه بتوانند غير از آنچه كه خدا اراده كرده اراده كنند، پس ملائكه در هيچ كارى استقلال ندارند، و هيچ دستورى را كه خدا به ايشان تحميل كند تحريف نمى‏كنند، و كم و زيادش نمى‏سازند، همچنان كه فرمود: ﴿لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[[23]](#footnote-23).

صفت سوم اينكه: ملائكه با همه كثرتى كه دارند، داراى مراتب مختلفى از نظر بلندى و پايينى هستند بعضى ما فوق بعضى ديگر، و جمعى نسبت به ما دون خود آمرند، و آن ديگران مامور و مطيع آنان، و آنكه آمر است به امر خدا امر مى‏كند، و حامل امر خدا به سوى مامورين است، و مامورين هم به دستور خدا مطيع آمرند، در نتيجه ملائكه به هيچ وجه از ناحيه خود اختيارى ندارند، همچنان كه قرآن كريم فرموده: ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾ و نيز فرموده: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾ و نيز فرموده: ﴿قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ﴾[[24]](#footnote-24).

صفت چهارم اينكه: ملائكه از آن جا كه هر چه مى‏كنند به امر خدا مى‏كنند، هرگز شكست نمى‏خورند، به شهادت اينكه فرموده: ﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ و از سوى ديگر فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ غَالِبٌ عَلىَ أَمْرِهِ﴾ و نيز فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾

#### بيان اينكه وجود ملائكه مادى و جسمانى نيست و توضيحى در مورد تمثل ملائكه به اشكال و تهيات جسمانى و رد اينكه گفته شده ملك جسمى است لطيف. . .

از اين جا روشن مى‏شود ملائكه موجوداتى هستند كه در وجودشان منزه از ماده

جسمانى‏اند، چون ماده جسمانى در معرض زوال و فساد و تغيير است، و نيز كمال در ماده، تدريجى است، از مبدأ سير و حركت مى‏كند تا به تدريج به غايت كمال برسد، و چه بسا در بين راه به موانع و آفاتى برخورد كند و قبل از رسيدن به حد كمالش از بين برود، ولى ملائكه اين طور نيستند.

و نيز از اين بيان روشن مى‏شود اينكه در روايات، سخن از صورت و شكل و هيات‌هاى جسمانى ملائكه رفته، - كه پاره‏اى از آن را در روايات سابق ملاحظه فرموديد - از باب تمثل است، و خواسته‏اند بفرمايند: فلان فرشته طورى است كه اگر اوصافش با طرحى نشان داده شود، به اين شكل درمى‏آيد، و به همين جهت انبيا و امامان، فرشتگان را به آن صورت كه براى آنان مجسم شدند، توصيف كرده‏اند و گرنه ملائكه به صورت و شكل درنمى‏آيند.

آرى فرق است بين تمثل و شكل‏گيرى، تمثل ملك به صورت انسان، معنايش اين است كه ملك در ظرف ادراك آن كسى كه وى را مى‏بيند، به صورت انسان درآيد، در حالى كه بيرون از ظرف ادراك او، واقعيت و خارجيت ديگرى دارد، و آن عبارت است از صورتى ملكى.

به خلاف تشكل و تصور، كه اگر ملك به صورت انسان، متصور و به شكل او متشكل شود، انسانى واقعى مى‏شود، هم در ظرف ادراك بيننده، و هم در خارج آن ظرف، و چنين ملكى هم در ذهن ملك است، و هم در خارج، و اين ممكن نيست، و ما در تفسير سوره مريم گفتارى در معناى تمثل گذرانديم.

در آن جا گفتيم كه خداى سبحان اين معنا را كه ما براى تمثل كرديم تصديق دارد، و در داستان مسيح و مريم مى‏فرمايد: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيًّا﴾ كه تفسيرش در همان جا گذشت.

و اما اينكه بر سر زبآن‌ها افتاده كه مى‏گويند: «ملك جسمى است لطيف، كه به هر شكل درمى‏آيد جز به شكل سگ و خوك، و جن نيز جسمى است لطيف، جز اينكه جن به هر شكلى درمى‏آيد حتى شكل سگ و خوك» مطلبى است كه هيچ دليلى بر آن نيست، نه از عقل و نه از نقل - نه نقل از كتاب و نه نقل از سنت معتبر -، و اينكه بعضى ادعا كرده‏اند بر اينكه مسلمين بر اين مطلب اجماع دارند، علاوه بر اينكه چنين اجماعى در كار نيست، هيچ دليلى بر حجيت چنين اجماعى در مسائل اعتقادى نيست.

## [سوره فاطر (35): آيات 2 تا 8]

﴿مَا يَفْتَحِ اَللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٢ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اُذْكُرُوا نِعْمَتَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اَللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ ٣ وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ ٤ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ ٥ إِنَّ اَلشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ ٦ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ٧ أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اَللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

در رحمتى را كه خدا به روى مردم بگشايد كسى نيست كه آن را ببندد و جلوگير آن رحمت شود. و در رحمتى را كه او به روى مردم ببندد كسى نيست كه بگشايد و بعد از منع خدا وى آن رحمت را بفرستد چگونه ممكن است با اينكه او قاهرى شكست ناپذير و عطا و منعش از روى حكمت است؟ 2.

اى مردم! به ياد آوريد نعمت‏هايى را كه خدا بر شما ارزانى داشت، آيا هيچ خالقى غير از خدا

هست كه شما را از آسمان و زمين روزى دهد؟! پس وقتى جز او خالقى نيست، جز او هم مدبر و صاحب اختيارى نيست، پس در نتيجه جز او هم معبودى نيست ديگر به كجا منحرف مى‏شويد؟! 3.

اى محمد اگر تو را تكذيب مى‏كنند امرى نو ظهور نيست، چون پيامبران قبل از تو را هم تكذيب كردند و امور همه به سوى خدا بازگشت مى‏كند 4.

اى مردم! بدانيد كه وعده مذكور خدا حق است پس هوشيار باشيد كه زندگى دنيا مغرورتان نكند و ابليس نيرنگباز با به رخ كشيدن و استناد به رحمت و مغفرت خدا فريبتان ندهد 5.

همانا شيطان دشمن شماست پس شما هم او را دشمن خود بگيريد، چون تنها كار او اين است كه حزب خود را دعوت كند به اينكه همه اهل آتش شوند 6.

كسانى كه كافر شدند عذابى سخت و كسانى كه ايمان آورده و عمل‏هاى صالح كردند مغفرت و اجرى بس بزرگ دارند 7.

پس با اين حال آيا كسى كه عمل زشتش در نظرش زيبا جلوه داده شده و آن را كار نيكى مى‏بيند با كسى كه خوب را خوب و بد را بد مى‏بيند يكسان است؟ هرگز، ولى اين خدا است كه هر كس را بخواهد گمراه و هر كس را بخواهد هدايت مى‏كند پس تو اى محمد جان خود را در حسرت و اندوه آنان كه چرا گمراهند هلاك مكن كه خدا به آنچه مى‏كنند دانا است 8.

### بيان آيات [عطاء رزق و نعمت و منع از آن فقط با اراده خداى تعالى است‏]

بعد از آنكه در آيه قبلى به وضع ملائكه، كه واسطه‏هايى بين خالق و خلقند در رساندن نعمت به خلق اشاره‏اى فرمود، اينك در اين آيات به خود نعمت‏ها اشاره كلى نموده مى‏فرمايد: عموم نعمت‏ها از خداى سبحان است، نه غير او، پس تنها رازق خدا است و احدى در رازقيت، شريك او نيست، آن‌گاه از طريق رازقيت استدلال كرده بر ربوبيت، و سپس بر مساله معاد، و اينكه وعده خدا، به بعث و عذاب دادن كفار، و آمرزش مؤمنين صالح، حق است، البته در اين آيات، تسليتى هم براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هست.

﴿مَا يَفْتَحِ اَللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ. . . ﴾

معناى آيه چنين است كه آنچه را كه خدا از نعمت‏هايش يعنى از ارزاق كه به بندگانش مى‏دهد، در همه عالم كسى نيست كه بتواند از آن جلوگيرى كند: و آنچه را كه او از بندگانش دريغ مى‏كند و نمى‏دهد، كسى نيست كه به جاى خدا آن نعمت را به بندگان

خدا بدهد.

و چون معناى آيه اين است، مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد: «ما يرسل الله للناس. . . » همچنان كه در جمله دوم فرمود: ﴿فَلاَ مُرْسِلَ﴾ و ليكن اينطور نفرمود، و به جاى «يرسل» «يفتح» آورد، تا اشاره كند به اينكه رحمت خدا خزينه‏ها دارد، همچنان كه در مواردى ديگر اين معنا را صريحا بيان كرده، و از آن جمله فرموده: ﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ اَلْعَزِيزِ اَلْوَهَّابِ﴾[[25]](#footnote-25)، و نيز فرموده: ﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ اَلْإِنْفَاقِ﴾[[26]](#footnote-26).

و معلوم است كه تعبير به «گشودن خزينه» از تعبير به ارسال مناسب‏تر است و لذا تعبير به فتح كرد، تا بفهماند آن رحمتى كه خداوند به مردم مى‏دهد، در خزانه‏هايى مخزون است محيط به مردم، و بهره‏مند شدن مردم از آن خزانه‏ها تنها و تنها محتاج به اين است كه خدا در آن خزانه‏ها را به رويشان بگشايد، نه اينكه در نقطه دورى باشد تا از آنجا به سوى مردم ارسالش بدارد.

و اگر از رزق و يا به عبارت ديگر از نعمت، تعبير به «رحمت» كرد براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه افاضه حق تعالى ناشى از صرف رحمت است و بس، و توقع هيچ سود و كمالى براى خود ندارد، نه مى‏خواهد از افاضه نعمت به بندگان سودى ببرد، و نه كمالى به دست آورد.

و در جمله: ﴿وَ مَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ﴾ تعبير به «بعد از او» اشاره به اين است كه: خداى تعالى در منع، اول است، همان طور كه در اعطاء اول است.

و جمله‏ ﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ حكمى را كه در آيه شريفه آمده بود، به دو اسم عزيز و حكيم تقرير مى‏كند و مى‏فرمايد: خدا هرگز شكست نمى‏خورد، نه در وقتى كه اعطا مى‏كند كسى هست كه جلو اعطايش را بگيرد، و نه در وقتى كه منع مى‏كند كسى هست كه منع كرده او را اعطا كند، براى اينكه عزيز و غالب است.

و از سوى ديگر در آنجا كه اعطا مى‏كند اعطايش ناشى از حكمت و مصلحتى است كه مى‏بيند، و منع هم كه مى‏كند باز ناشى از حكمت و مصلحتى است كه در منع مى‏بيند، و خلاصه كلام، اعطا و منعش همه از روى حكمت است، به دليل اينكه او حكيم است.

#### استدلال بر يگانگى خدا در ربوبيت، با بيان اينكه فقط او خالق است‏

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اُذْكُرُوا نِعْمَتَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اَللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ. . . ﴾

بعد از آنكه در آيه سابق اعطا و منع را مختص به خداى تعالى كرد، و فرمود: كسى در اين كار شريك خدا نيست، اينك در اين آيه بر يگانگى خدا در ربوبيت استدلال مى‏كند.

و بيان استدلال چنين است كه اله و معبود تنها بدين جهت معبود است كه داراى ربوبيت است، و معناى ربوبيت اين است كه مالك تدبير امور مردم، و همه موجودات باشد. و آن كسى كه مالك تدبير امور خلق است، و اين نعمت‏ها را كه مردم و غير مردم در آن غوطه‏ورند، و از آن ارتزاق مى‏كنند، در اختيارشان قرار مى‏دهد، خداى تعالى است، نه اين آلهه‏اى كه مردم اله خود گرفته‏اند، چون پديد آورنده آن نعمت‏ها، و نعمت‏خواران، خدا است، و خلقت هم منفك از تدبير نيست - پس هرگز ممكن نيست كه خدا از تدبير منفك باشد - بنابراين، تنها خداى سبحان اله شماست، و هيچ اله ديگرى جز او نيست، چون او پروردگار شماست، و با اين نعمت‏ها كه در آن غوطه‏وريد امر شما را تدبير مى‏كند، و دليل اينكه به خاطر اين نعمت‏ها رب و مدبر شماست، اين است كه پديد آورنده و خالق نعمت‏ها او است، و نيز خالق آن نظامى كه در اين نعمت‏ها جريان دارد او است.

با اين بيانى كه براى حجت مزبور ذكر شد، روشن مى‏شود كه مخاطب در آيه شريفه وثنى‏ها و غير وثنى‏ها مى‏باشند كه براى خدا شريك قائل شده‏اند، و در جمله‏ ﴿اُذْكُرُوا نِعْمَتَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾ مراد از «ذكر» ورد زبانى نيست، بلكه مقابل نسيان، و به معناى ياد داشتن است.

و مراد از «رزق» در جمله‏ ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اَللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ هر چيزى است كه بقاى هستى مرزوق را امتداد مى‏دهد، كه مبدأ آن آسمان و زمين است، آسمان با اشعه اجرام نورانى و با بارآن‌هايش، و زمين با گرفتن آن اشعه و آن بارآن‌ها و رويانيدن گياه و حيوان و ساير پديده‏هايش و نيز با اين تقرير روشن مى‏شود كه در آيه شريفه، ايجاز مختصر گويى لطيفى به كار رفته، چون اولا رحمتى را كه در آيه قبلى بود، برداشته به جايش در اين آيه كلمه نعمت آورده، و ثانيا همين كلمه نعمت را مبدل به رزق كرده.

و با اينكه مقتضاى سياق دو آيه اين بود كه بفرمايد: «هل من رازق» و يا بفرمايد «هل من منعم»، و يا «هل من راحم» هيچ يك از اين تعبيرها را نفرمود، و به جاى همه آن‌ها فرمود: ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ﴾ تا اشاره باشد به برهان دوم، برهانى كه خصومت و لجاجت را از بين مى‏برد، چون مشركين تدبير عالم را كار آلهه خود مى‏دانستند، و مى‏گفتند اين آلهه هستند كه به اذن

خدا، عالم را اداره مى‏كنند، و اگر از ايشان بپرسند: آيا رازق و يا منعمى غير از خدا هست؟ خصومت و نزاع خاتمه نمى‏يابد، چون ممكن است در پاسخ بگويند بله آلهه رازق و منعمند، چون خدا تدبير امور عالم را به آن‌ها واگذار كرده است، ولى اگر از ايشان پرسيده شود: «آيا خالقى غير از خدا هست؟» ديگر جز اعتراف به توحيد چاره‏اى ندارند، چون با وصف خالق اشاره شده به اينكه رازق و مدبر تنها كسى است كه خالق رزق باشد، و غير خالق نمى‏تواند رازق باشد، در نتيجه خصومت از بين مى‏رود، و ديگر نمى‏توانند بگويند: آلهه هم خالقند، چون خود مشركين اعتراف دارند به اينكه غير از خدا كسى خالق نيست، تا بتواند از آسمان و زمين رزق ايشان را برساند.

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ اين جمله متعرض مساله توحيد است، و تعظيم خدا را افاده مى‏كند، نظير جمله‏ ﴿قَالُوا اِتَّخَذَ اَللَّهُ وَلَداً سُبْحَانَهُ﴾ كه مى‏فهماند جز خدا كسى معبود به حق نيست، چون كسى مستحق عبادت است كه بر شما انعام مى‏كند، و روزيتان مى‏دهد، و او غير از خدا نيست.

﴿فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ اين جمله توبيخى است متفرع بر برهان قبلى، يعنى حال كه امر بدين منوال است، و شما هم به آن اعتراف داريد، پس تا كى از حق روگردانى مى‏كنيد، و به سوى باطل مى‏گراييد، و از توحيد به سوى شرك مى‏رويد.

مفسرين در اعراب جمله‏ ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اَللَّهِ. . . ﴾ از آيه مزبور مشاجراتى طولانى دارند، و آنچه كه با تقرير برهان سابق مناسبت دارد، اين است كه بگوييم: كلمه «من» زايده است، كه تنها براى عموميت مطلب استعمال مى‏شود. و كلمه «غير الله» صفت خالق است، كه از نظر اعراب تابع محل آن خالق است. به عبارت ساده‏تر اينكه كلمه غير را با ضمه مى‏خوانيم، به خاطر موصوف آن، يعنى كلمه «خالق» است هر چند در ظاهر مجرور «من» است، ولى در باطن مرفوع است، چون گفتيم كلمه «من» زايده است.

و همچنين جمله‏ ﴿يَرْزُقُكُمْ. . . ﴾ صفت خالق است. و كلمه «من خالق» مبتدايى است كه خبرش حذف شده، و آن عبارت است از كلمه «موجود» و جمله‏ ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ معترضه است و جمله‏ ﴿فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ تفريع بر ما قبل است.

﴿وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ﴾

اين آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تسليت مى‏دهد، كه اگر مردم بعد از شنيدن اين برهآن‌هاى روشن باز تكذيب مى‏كنند، غصه مخور، كه اين رفتار مردم چيز نوظهورى نيست، بلكه قبل از تو نيز چنين بوده، كه هر پيغمبرى به سوى قومش مبعوث مى‏شده،

همان قوم و امت، او را تكذيب مى‏كردند، و سرانجام همه امور به سوى خدا است، او مردم را به آنچه مستحقند جزا مى‏دهد، و آن‌هايى را كه حق را بعد از ظهورش تكذيب كردند مجازات خواهد كرد، و چنان نيست كه با تكذيب خود خدا را عاجز كنند.

از اين جا روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ﴾ از باب بكار بردن سبب در جاى مسبب است، چون بايد مى‏فرمود: «و ان يكذبوك فلا تحزن» و جمله «لا تحزن» مسبب از علم به اين معنا است كه پيش از تو نيز چنين بوده، مسبب در آيه حذف شده، و جمله‏ ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ. . . ﴾ كه سبب غصه نخوردن است، به جاى مسبب نشسته.

و جمله‏ ﴿وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ. . . ﴾.

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾

خطابى است عمومى به همه مردم، در خصوص مساله معاد، و آن را به يادشان مى‏آورد، همچنان كه خطاب عمومى سابق يگانگى خداى تعالى را در ربوبيت و الوهيت به يادشان مى‏آورد. پس معناى جمله‏ ﴿إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ اين است كه: وعده‏اى كه داده كه شما را زنده مى‏كند، و هر عاملى را به سزاى اعمالش مى‏رساند، اگر خير بوده خير، و اگر شر بوده شر، حق است، يعنى ثابت و واقع شدنى است، و در آيه بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ به اين وعده تصريح مى‏كند.

#### معناى جمله: ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾

و جمله‏ ﴿فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا﴾ هر چند نهى را متوجه به حيات دنيا مى‏كند، به اين صورت كه حيات دنيا نبايد شما را مغرور كند، و ليكن اين نهى در حقيقت متوجه مردم است، و معنايش اين است كه: وقتى وعده خدا حق و ثابت بود، پس زنهار، كه به حيات دنيا مغرور نشويد، و اشتغال شما به زينت‏هاى آن چنان نباشد كه شما را از روز حساب غافل سازد، و لذتهاى دنيا و سرگرميهايش آن چنان دل شما را نبرد، كه همواره در طلبش مستغرق شويد، و از حق اعراض كنيد.

و در جمله‏ ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾ كلمه «غرور» - به فتحه غين - مبالغه از «غرور» - به ضمه غين - است و آن عبارت است از اغفالگرى كه بسيار اغفال مى‏كند، و ظاهرا - به طورى كه گفته‏اند - منظور از آن شيطان است. و اين خود احتمالى است كه تعليل در آيه بعدى، يعنى جمله‏ ﴿إِنَّ اَلشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ. . . ﴾ آن را تاييد مى‏كند.

و معناى اينكه فرمود: «زنهار كه غرور، شما را به خدا مغرور نكند» اين است كه

شيطان نظر مردم را يكسره به حلم و عفو خدا از يك سو، و به مظاهر امتحان و استدراج و كيدش از سوى ديگر، متوجه سازد، از يك سو به ايشان تلقين كند كه خدا حليم و بخشنده است، و از سوى ديگر بگويد: به دنياپرستان بنگريد كه چگونه از عذاب خدا ايمنند، هر چه بيشتر در طلب دنيا مى‏كوشند، و بيشتر از خدا غافل و در لجنزار گناه مستغرق مى‏شوند زندگى‏شان بهتر و راحت‏تر، و در بين مردم داراى مقامى رفيع‏تر مى‏شوند.

اين جاست كه شيطان از وسوسه‏هاى خود نتيجه مى‏گيرد، و به دل آنان مى‏افكند كه اصلا هيچ احترام و ارزشى نيست، مگر در پيشرفت زندگى دنيا، و در ما وراى اين زندگى خبرى نيست، و اين وعده و وعيد و قيامت و حساب و بهشت و دوزخى كه دعوت‏هاى دينى از آن خبر مى‏دهند، مشتى خرافات است.

در نتيجه مى‏توان گفت: مراد از «غرور» و فريب دادن شيطان انسان را نسبت به خدا، اين است كه: انسان را از آن معامله‏اى كه خداوند در برابر غفلت و ظلم انسان، با انسان مى‏كند غافل سازد.

چه بسا بعضى از مفسرين گفته‏اند كه: مراد از «غرور» - به فتحه غين - دنياى حيله‏گر است، كه انسآن‌ها را فريب مى‏دهد، و جمله‏ ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾ تاكيد جمله ﴿فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا﴾ است، كه معناى همان جمله را تكرار كرده.

﴿إِنَّ اَلشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا. . . ﴾

اين جمله تعليل نهى قبلى است، كه مى‏فرمود: ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾، و مراد از دشمنى شيطان اين است كه: او به جز اغواء و گمراه ساختن انسآن‌ها كارى ندارد، تمامى هم او در اين است كه نگذارد حتى يك انسان به سعادت زندگى و حسن عاقبت برسد. و مراد از اينكه فرمود: «شما هم او را دشمن خود بگيريد»، اين است كه: از پذيرفتن دعوتش به سوى باطل اجتناب كنيد، و او را در آنچه به عنوان دايه مهربان‏تر از مادر به شما پيشنهاد مى‏كند، اطاعت مكنيد. و به همين جهت دشمنى او را با جمله‏ ﴿إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ﴾ تعليل نمود.

پس جمله‏ ﴿إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ﴾ در مقام تعليل دو جمله قبل است، يكى جمله «شيطان دشمن شما است» و يكى هم «شما هم او را دشمن خود بگيريد». و كلمه «حزب» به معناى عده‏اى از مردم است كه غرض واحد آن‌ها را جمع كرده و يكى ساخته، و «لام» در جمله‏ ﴿لِيَكُونُوا﴾ لام تعليل است، چون دوزخى شدن مردم هدف نهايى براى دعوت شيطان است. و كلمه «سعير» به معناى آتش افروخته است، و يكى از نامهايى است كه در قرآن براى دوزخ ذكر شده.

﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾

اين آيه بيانگر همان وعده حقى است كه خداى سبحان داد. و اگر كلمه «عذاب» را نكره - بدون الف و لام - آورد، براى اين است كه به اهميت آن عذاب اشاره كند، علاوه بر اين، عذاب جهنم يك جور نيست، تا آن را با الف و لام بياورد، چون دركات جهنم به خاطر اختلافى كه مردم در كفر و فسق دارند، داراى مراتب مختلفى است، و بدين جهت نكره آوردن عذاب مناسب‏تر است، چون مبهم و سربسته است. و عين اين دو علت كه براى نكره آوردن عذاب گفتيم، در نكره آمدن مغفرت و اجر نيز مى‏آيد.

#### كافر بد را خوب مى‏بيند و خدا او را مجازات نموده اضلال مى‏كند. پس بر ضلالت او اندوه مخور

﴿أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اَللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. . . ﴾

اين آيه تقرير و بيان آن تقسيمى است كه آيه قبلى متضمن آن بود، يعنى تقسيم مردم را به كافرى كه عذابى شديد دارد، و مؤمنى كه به صالحات عمل مى‏كند، و مغفرت و اجرى كبير دارد. و منظور آيه اين است كه: اين دو جور مردم عاقبت امرشان يكسان نيست.

بنابراين، جمله‏ ﴿أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً﴾ مبتدايى است كه خبرش حذف شده، و آن عبارت است از جمله «كمن ليس كذلك» يعنى آيا كسى كه عمل زشتش در نظرش زيبا شده مثل كسى است كه اين طور نيست؟ و حرف «فاء» كه بر سر كلمه «من» در آمده، فاى تفريع است، كه جمله را بر معناى آيه قبلى تفريع مى‏كند، و اين را نتيجه آن مى‏سازد. و استفهامى كه در آيه شده استفهام انكارى است. و مراد از كسى كه عمل زشتش در نظرش زيبا شده، كافر است، مى‏خواهد اشاره كند به اينكه كافر فهمش منكوس و وارونه، و عقلش مغلوب شده، عمل خود را بر خلاف آنچه كه هست مى‏بيند، و معناى آيه اين است كه: آن كس كه عمل زشت خود را زيبا مى‏بيند، با آن كس كه بد را بد و خوب را خوب تشخيص مى‏دهد، يكسان نيست.

و جمله‏ ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ انكار مساوات سابق را تعليل مى‏كند، مى‏فرمايد: كافرى كه وضعش چنين است، و مؤمنى كه بر خلاف اوست، مساوى نيستند، براى اينكه خدا يكى از آن دو را به مشيت خود گمراه كرده، و آن كافر است، كه به خاطر همين گمراهى، بد را خوب مى‏بيند، و ديگرى را به مشيت خود هدايت فرموده و آن مؤمن است كه عمل صالح را دوست مى‏دارد و انجام مى‏دهد، و عمل زشت را زشت مى‏داند.

البته بايد دانست كه اين گمراه كردن خدا، ابتدايى نيست براى اينكه به حكم آيات

بسيارى از قرآن، خداوند موجودات را عموما و انسان را بخصوص به سوى كمالش هدايت فرموده، بلكه اين اضلال مجازاتى است، كه وقتى كسى در برابر حق خضوع نكند، و لجبازى و مقاومت نمايد، خدا او را گمراه‏تر مى‏سازد، و نسبت دادن چنين اضلالى به خدا هيچ مانعى ندارد.

و كوتاه سخن اينكه: اختلاف كافر و مؤمن از نظر عاقبتشان به حسب وعده الهى كه اولى را به عذاب و دومى را به رحمت وعده داده به خاطر اختلافى است كه آن دو از نظر اضلال و هدايت الهى دارند، و نشانه اين اختلاف آن است كه طرز ديد آن دو مختلف است، يكى زشت را زيبا مى‏بيند و ديگرى زشت را زشت، و زيبا را زيبا مى‏بيند.

﴿فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ﴾ كلمه «حسرات» جمع «حسرت» است، كه به معناى اندوه از چيزى است كه فوت شده، و پشيمانى از آن است، و اين كلمه در آيه منصوب است، چون مفعول له است. و مراد از اينكه فرمود: «نفست بر ايشان نرود» اين است كه تو خود را با اندوه از اينكه چرا اينان ايمان نمى‏آورند، هلاك مكن.

و اين جمله فرع و نتيجه فرق سابق است، و معناى مجموع آن چنين است: حالا كه معلوم شد اين دو طايفه به خاطر اضلال و هدايتى كه از جانب خدا دارند، مختلفند، پس ديگر جا ندارد به خاطر اينكه به تو كافر شدند و تو را تكذيب كردند از شدت اندوه خود را هلاك كنى، چون اين خدا است كه به كيفر كفرشان و اينكه بد را خوب ديدند، نمى‏گذارد ايمان بياورند، و خدا به آنچه كه مى‏كنند داناست، امر بر او مشتبه نمى‏شود، و با آن‌ها جز به حق رفتار نمى‏كند، و جز به حق كيفرشان نمى‏دهد.

از اينجا روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾ در موضع تعليل است براى جمله «پس تو خودت را از غصه آنان هلاك مكن» و مى‏فرمايد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبايد خود را از اندوه بر ضلالت كفار، و حتمى شدن عذاب آنان هلاك كند، براى اينكه اين خدا است كه آن‌ها را گمراه كرد، و خود او به آنچه مى‏كند داناست.

## [سوره فاطر (35): آيات 9 تا 14]

﴿وَ اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلىَ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ اَلنُّشُورُ ٩ مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَ اَلَّذِينَ يَمْكُرُونَ اَلسَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ ١٠ وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثىَ وَ لاَ تَضَعُ إِلاَّ بِعِلْمِهِ وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاَ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاَّ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ ١١ وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى اَلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٢ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ اَلْمُلْكُ وَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ١٣ إِنْ تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اِسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ ١٤﴾

### ترجمه آيات‏

خداست آن كه بادها را مى‏فرستد تا ابرها را برانگيزد پس ما آن ابرها را به سوى سرزمين مرده

مى‏فرستيم و به وسيله آن، آن سرزمين مزبور را بعد از آنكه مرده بود زنده مى‏كنيم، قيامت شما هم همين طور است 9.

كسى كه در پى كسب عزت درآيد بداند كه عزت همه‏اش نزد خدا است، و كلمه طيب به سوى او بالا مى‏رود و عمل صالح آن را در بالاتر رفتن مدد مى‏دهد و كسانى كه با گناهان خود با خدا نيرنگ مى‏كنند عذابى سخت دارند و مكر آنان بى نتيجه خواهد بود 10.

و خداست كه شما را از خاك و سپس از نطفه خلق كرد و آن‌گاه شما را نر و ماده كرد و هيچ ماده‏اى حامله نمى‏شود و وضع حمل نمى‏كند مگر به علم خدا و هيچ سالخورده‏اى عمر طولانى نمى‏كند و هيچ مقدارى از عمرش كم نمى‏شود مگر آنكه همه در كتابى ثبت است و اين كار بر خدا آسان است 11.

اين دو دريا با هم يكسان نيستند يكى شيرين و گوارا و ديگرى شور و تلخ و شما از هر دوى آن‌ها گوشت تازه گرفته مى‏خوريد و اشياى زينتى استخراج نموده مى‏پوشيد و كشتى‏ها را مى‏بينى كه در دريا آب را مى‏شكافند تا شما از فضل خدا چيزى به كف آوريد و تا شايد شكرگزار وى شويد 12.

خداست كه شب را در روز و روز را در شب فرو مى‏برد و خورشيد و ماه را مسخر كرده تا هر يك براى مدتى معين حركت كنند همين خداست پروردگار شما كه ملك عالم از آن اوست، و خدايانى كه شما به جاى او مى‏خوانيد حتى روكشى از هسته خرما را مالك نيستند 13.

علاوه بر اين اگر آن‌ها را بخوانيد دعاهايتان را نمى‏شنوند و اگر هم بشنوند استجابتتان نمى‏كنند و روز قيامت به شرك شما كافر مى‏شوند و هيچ كس مانند خداى خبير تو را خبردار نمى‏كند 14.

### بيان آيات‏

در اين آيات، چندين احتجاج است بر وحدانيت خداى تعالى در الوهيت، و اين احتجاج‏ها را بعد از شمردن چند نعمت آسمانى و زمينى كه انسان از آن‌ها متنعم است، و جز خدا كسى خالق و مدبر امر آن نعمت‏ها نيست، بيان نموده، در خلال بحث اشاره‏اى هم به مساله قيامت دارد.

﴿وَ اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلىَ بَلَدٍ مَيِّتٍ. . . ﴾

نظير اين آيه در سوره روم، آيه 48 آمده كه مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ﴾ حال بايد ديد فرق بين اين دو تعبير چيست؟

در آيه مورد بحث عنايت در تحقق وقوع بارآن‌ها و روييدن گياهان بوسيله آن‌ها است و به

همين جهت فرموده: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ﴾، ولى در سوره روم معنا چنين است:» اين خدا است كه بادها را مى‏فرستد تا ابرها را به حركت درآورند.

جمله‏ ﴿فَتُثِيرُ سَحَاباً﴾ عطف است بر جمله «أرسل». و ضمير در «تثير» به كلمه «رياح» برمى‏گردد، يعنى رياح، سحاب را به حركت درمى‏آورند. و اگر در جمله «تثير» مطلب با صيغه مضارع اداء شده، براى اين است كه حال گذشته را حكايت مى‏كند و معمولا وقتى بخواهند حال گذشته را حكايت كنند به صيغه مضارع تعبير مى‏آورند.

و كلمه «تثير» از مصدر «اثارة» است، و «اثارة» باب افعال از «ثار الغبار يثور ثورانا» است، كه: معنايش برخاستن غبار به سوى آسمان است زمانى كه بادها دارند ابر را به سوى آسمان مى‏برند.

﴿فَسُقْنَاهُ إِلىَ بَلَدٍ مَيِّتٍ﴾ يعنى ما آن ابرها را به سوى سرزمينى بدون گياه سوق مى‏دهيم، ﴿فَأَحْيَيْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ پس آن زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كنيم، يعنى بعد از آنكه گياهى نداشت داراى گياه مى‏كنيم. و نسبت زنده كردن را به زمين دادن نسبتى است مجازى، و نسبتش را به گياه دادن نسبتى است حقيقى، خلاصه هر چند در اثر آمدن باران گياه زنده مى‏شود، اما مجازا مى‏گويند زمين زنده شد. و تغذيه و نمو و توليد مثل و هر عمل ديگرى كه مربوط به اين اعمال حياتى است همه اعمالى است كه از اصل حيات سرچشمه مى‏گيرد.

و به همين جهت بعثت در روز قيامت و زنده شدن مردگان را به احياى زمين تشبيه كرد، تا بفهماند همان طور كه زمين در سال يك دوره زندگى را شروع مى‏كند، و در آخر مى‏ميرد، يعنى بعد از آنكه در زمستان از جنب و جوش افتاده بود، دوباره در بهار و تابستان جنب و جوش خود را از سر مى‏گيرد و در پائيز رو به خزان مى‏رود، و در زمستان به كلى از عمل مى‏ايستد. انسآن‌ها هم همين طورند، وقتى دوران زندگى‏شان در زمين به سر رسيد، و مردند دوباره در روز قيامت بعد از آنكه زنده شدند، و از قبرها درآمدند روى زمين منتشر مى‏شوند، لذا فرمود ﴿كَذَلِكَ اَلنُّشُورُ﴾.

در جمله‏ ﴿فَسُقْنَاهُ إِلىَ بَلَدٍ مَيِّتٍ﴾ التفاتى از غيبت به تكلم با غير به كار رفته، به اين معنا كه در جمله‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ﴾ خداى سبحان غايب فرض شده بود، و در جمله «فسقناه» متكلم مع الغير فرض شده، و بعيد نيست نكته‏اش اين باشد كه: بعد از آنكه در جمله‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ﴾ خداى سبحان خود را غايب حساب كرد، و به دنبالش عمل فرستادن رياح را به خود نسبت داد، و عمل شخص غايب هم مثل خودش غايب است، و نيز از آنجا كه به دنبالش

فرمود: ﴿فَتُثِيرُ سَحَاباً﴾ و از حال گذشته بادها حكايت كرد كه ابرها را به آسمان مى‏برند، لذا مخاطب، مخاطبى شد كه گويى عمل بادها را مى‏بيند، يعنى مى‏بيند كه دارند ابرها را به طرف بالا مى‏برند، و در نتيجه گويا مى‏بيند خداى تعالى بادها را فرستاده، كه اين طور كار كنند، چون مشاهده فعل گويا مثل مشاهده فاعل است، و چون خداوند در اينجا مشهود و حاضر شد، ناگزير جا دارد كه سياق هم تغيير كند، و خدا كه تا اينجا غايب حساب شده بود، حاضر حساب شود، و خودش سخن بگويد. و اگر نفرمود: «فسقته الى بلد - من آن را به سوى شهر مرده راندم» و در عوض فرمود: «ما آن را به سوى شهر مرده رانديم» براى اين است كه بر عظمت گوينده دلالت كند.

﴿فَأَحْيَيْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ﴾ در اين جا ممكن بود تنها بفرمايد: «فاحييناه - ما آن را زنده كرديم»، ليكن اين طور نفرمود، بلكه دوباره نام زمين را برد، تا صريح‏تر سخن گفته باشد، و جايى براى شك و ترديد باقى نگذارد.

#### معناى «عزت» و مفاد آيه: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾

راغب در كتاب مفردات گفته: كلمه «عزت» به معناى آن حالتى است كه نمى‏گذارد انسان شكست بخورد، و مغلوب واقع شود، و از همين قبيل است كه مى‏گويند: «أرض عزاز - زمينى سخت» و در قرآن فرموده: ﴿أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ اَلْعِزَّةَ فَإِنَّ اَلْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾[[27]](#footnote-27).

پس صلابت، اصل در معناى عزت است، چيزى كه هست از باب توسعه در استعمال، به كسى هم كه قاهر است و مقهور نمى‏شود، «عزيز» گفته‏اند، مانند: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْعَزِيزُ﴾[[28]](#footnote-28)، و همچنين در معنى غلبه استعمال كرده‏اند، مانند: ﴿وَ عَزَّنِي فِي اَلْخِطَابِ﴾ و در قلت و صعوبت منال استعمال كرده‏اند مانند: ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾ و در مطلق صعوبت و سختى به كار برده‏اند، مانند: ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ و عزت به معناى غيرت و حميت نيز آمده، مانند آيه‏ ﴿بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ﴾ و آياتى ديگر.

حال كه معناى لغوى كلمه عزت معلوم شد، مى‏گوييم، عزت به معناى اول، يعنى

اينكه چيزى قاهر باشد و نه مقهور، يا غالب باشد و شكست ناپذير، مختص به خداى عز و جل است، چون غير از خداى عز و جل، هر كسى را فرض كنى، در ذاتش فقير، و در نفسش ذليل است، و چيزى را كه نفعش در آن باشد مالك نيست، مگر آنكه خدا به او ترحم كند، و سهمى از عزت به او بدهد، همچنان كه همين كار را با مؤمنين به خود كرده، و فرموده: «﴿وَ لِلَّهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ عزت خاص خدا و رسول خدا و مؤمنين است»[[29]](#footnote-29).

با اين بيان روشن شد كه: جمله‏ ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾ سياقش آن نيست كه بخواهد اختصاص عزت به خدا را بيان كند، به طورى كه غير از خدا كسى دستش به آن نرسد، و نمى‏خواهد بفرمايد هر كس در طلب عزت برآيد، چيزى را طلب كرده كه وجود ندارد، و ناشدنى است، بلكه معنايش اين است كه هر كس عزت مى‏خواهد بايد از خداى تعالى بخواهد، زيرا عزت همه‏اش ملك خدا است، و هيچ موجودى نيست كه خودش بالذات عزت داشته باشد.

در نتيجه به كار رفتن جمله‏ ﴿فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾ در جزاى شرط، از قبيل بكار بستن سبب در جاى مسبب است كه عبارت است از درخواست عزت از خداوند چون علم به اينكه عزت همه‏اش ملك خدا است، سبب است، و درخواست عزت از خدا مسبب، در آيه به جاى اينكه بفرمايد: هر كس عزت مى‏خواهد از خدا بخواهد جمله از خدا بخواهد را برداشته سبب آن را به جايش گذاشته، و فرموده: هر كس عزت بخواهد عزت همه‏اش از خدا است يعنى به وسيله عبوديت كه آن هم حاصل نمى‏شود مگر با داشتن ايمان و عمل صالح، عزت را از خدا بگيرد.

#### مراد از كلم طيب و صعود آن به سوى خدا و مقصود از اينكه عمل صالح آن را بلند مى‏كند ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ. . . ﴾

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾

لفظ «كلم» - به طورى كه گفته‏اند[[30]](#footnote-30) - اسم جنس جمعى است، و مذكر و مؤنث آن تفاوتى ندارد. در مجمع البيان مى‏گويد: «كلم» جمع «كلمه» است، مى‏گويند: «هذا كلم» و «هذه كلم» پس در مذكر و مؤنث يكى است و اين اختصاص به لفظ كلم ندارد، هر جمعى كه ما بين آن و مفردش به جز حرف «ة» فرقى نباشد مانند: تمر، تمرة، كلم، كلمة مذكر و مؤنثش يكسان است‏[[31]](#footnote-31).

به هر حال مراد از «كلم» آن سخنى است كه از نظر عبارت معنايى تمام داشته باشد، به شهادت اينكه در آيه آن را توصيف كرده به «طيب»، پس «كلم طيب» آن سخنى است كه با نفس شنونده و گوينده سازگار باشد، به طورى كه از شنيدن آن انبساط و لذتى در او پيدا شود، و نيز كمالى را كه نداشت دارا گردد، و اين همه وقتى است كه كلام معناى حقى را افاده كند، معنايى كه متضمن سعادت و رستگارى نفس باشد.

با اين معنايى كه براى كلم طيب كرديم، روشن مى‏شود كه مراد از آن صرف لفظ نيست، بلكه لفظ بدان جهت كه معنايى طيب دارد منظور است، پس در نتيجه مراد از اين كلم طيب، عقايد حقى مى‏شود كه انسان اعتقاد به آن را زير بناى اعمال خود قرار دهد، و قدر يقينى از چنين عقايدى كلمه توحيد است، كه برگشت ساير اعتقادات حق نيز به آن است، و اين كلمه توحيد همان است كه آيه‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي اَلسَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾[[32]](#footnote-32) متضمن آن است. و اينكه اعتقاد را قول و كلمه خوانده، بدين جهت است كه اين استعمال در عرب شايع بوده است.

و صعود كردن «كلم طيب» به سوى خداى تعالى، عبارت است از تقرب آن به سوى خدا، چون چيزى كه به درگاه خدا تقرب يابد، اعتلا يافته، براى اينكه خدا على اعلى و رفيع الدرجات است، و چون اعتقاد، قائم به معتقدش مى‏باشد، در نتيجه تقرب اعتقاد به خدا، تقرب معتقد نيز هست. مفسرين ديگر صعود كردن «كلم طيب» را معنا كرده‏اند به اينكه: خدا آن را قبول مى‏كند. و اين معناى صعود كلم طيب نيست، بلكه از لوازم معناى آن است.

البته اين هم معلوم است كه وقتى اعتقاد و ايمان، حق و صادق بود، قهرا عمل صاحبش هم آن را تصديق مى‏كند نه تكذيب، يعنى عملى كه از او سرمى‏زند مطابق با آن عقايد است. پس معلوم شد كه عمل از فروع علم و آثار آن است، آثارى كه هيچ گاه از آن جدا شدنى نيست، و هر چه عمل مكرر شود، اعتقاد راسخ‏تر و روشن‏تر، و در تاثيرش قوى‏تر مى‏گردد، پس عمل صالح عملى است كه سزاوار هست مورد قبول خدا واقع شود، چون مهر ذلت عبوديت و اخلاص به آن خورده، و چنين عملى اعتقاد حق را در مؤثر گشتن، يعنى در صعود به سوى خدا كمك مى‏كند. و منظور از «يرفعه» همين كمك است، پس عمل صالح

كلم طيب را بلند مى‏كند، و به عبارت ديگر در صعود آن كمك مى‏كند.

پس از آنچه گذشت معناى جمله‏ ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ روشن گرديد، و معلوم شد كه ضمير در «اليه» به خداى سبحان برمى‏گردد، و مراد از كلم طيب عقايد حق از قبيل توحيد است، و مراد از صعود آن تقربش به خداى تعالى است، و مراد از عمل صالح هر عملى است كه بر طبق عقايد حق صادر شود و با آن سازگار باشد. و فاعل در جمله «يرفعه» ضميرى است مستتر، كه به عمل صالح برمى‏گردد، و ضمير مفعول به كلم طيب رجوع مى‏كند.

البته مفسرين در تفسير آيه اقوال ديگرى دارند، مثلا، بعضى[[33]](#footnote-33) - به طورى كه قبلا هم اشاره كرديم - گفته‏اند: «مراد از صعود كردن كلم طيب، اين است كه: خدا آن را قبول مى‏كند، و در برابر پاداش مى‏دهد». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد آن است كه: ملائكه با نامه عملى كه از ايمان و اطاعت بنده نوشته‏اند، به سوى خداى تعالى صعود مى‏كنند». بعضى

ديگر گفته‏اند: «مراد صعود به آسمان است كه مجازا آن را صعود به سوى خدا خوانده».

بعضى‏ گفته‏اند: «فاعل جمله» يرفعه «ضميرى است كه به كلم طيب برمى‏گردد، و ضمير مفعول كه در آخر اين جمله است به عمل صالح رجوع مى‏كند، و معناى جمله اين است كه: كلم طيب عمل صالح را بالا مى‏برد به اين معنا كه عمل صالح هيچ فايده‏اى ندارد، مگر آنكه از توحيد ناشى شود». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: فاعل در «يرفعه» ضميرى است مستتر، كه به خداى تعالى برمى‏گردد، و معناى عبارت اين است كه: عمل صالح را خدا بالا مى‏برد.

ليكن هيچ يك از اين وجوه خالى از بعد نيست، و آنچه به ذهن نزديك‏تر است همان معنايى است كه ما ذكر كرديم.

﴿وَ اَلَّذِينَ يَمْكُرُونَ اَلسَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾

گفته‏اند : كلمه «سيئات» در اينجا وصفى است كه در جاى موصوف نشسته، و آن عبارت است از كلمه «مكرات» و اسم اشاره هم در ﴿مَكْرُ أُولَئِكَ﴾ در جاى ضميرى كه بايد

به «الذين» برگردد به كار رفته، تا دلالت كند بر اينكه منظور خود آنان است، و چنان نيست كه به ديگران مشتبه و مختلط شده باشند. در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: كسانى كه مكرهايى زشت مى‏كنند، عذابى شديد دارند، و مكر اينان كه مكر مى‏كنند، بى‏نتيجه و نابود است و اثر زنده‏اى كه مايه سعادت و عزتشان باشد ندارد.

#### مراد از مكر سيئات و اينكه فرمود: ﴿وَ مَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾

پس به خوبى روشن گرديد كه مراد از «سيئات» انواع مكرها و حيله‏هايى است كه مشركين آن‌ها را وسيله كسب عزت مى‏پنداشتند. و چون آيه شريفه مطلق است، شامل همه مكرها كه مشركين عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كردند. و مكرهايى كه ساير مشركين عليه دين خدا مى‏كنند، مى‏شود. هر چند بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور خصوص آن حيله‏هايى است كه قريش عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دار الندوة و غير آن طرح‏ريزى مى‏كردند، از قبيل: حبس و اخراج و قتل، و خدا كيد آن‌ها را به خودشان برگردانيد، و از مكه به سوى چاه بدر بيرونشان آورده و در آنجا به كشتنشان داد، و در چاهشان افكند، پس همان حبس و اخراج و قتل، به خودشان برگشت. هر چند كه اين وجه خوبى است، ليكن - همان طور كه گفتيم - آيه شريفه مطلق است.

و وجه اتصال صدر آيه يعنى جمله‏ ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ اَلْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾ به ذيل آن، يعنى جمله‏ ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ﴾ اين است كه: مشركين قريش آلهه خود را وسيله عزت و شوكت خود مى‏گرفتند، همچنان كه قرآن كريم در اين باره فرموده: ﴿وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾[[34]](#footnote-34).

از اين رو خداى سبحان اين طالبان عزت را به سوى خودش دعوت كرد، و اين چنين تذكرشان داد كه عزت همه‏اش از خدا است. و در توضيح و بيان آن فرمود: براى اينكه يگانه‏پرستى به سوى او صعود مى‏كند، و عمل صالح هم آن را در صعود كردن كمك مى‏دهد، در نتيجه انسان به خدا نزديك مى‏شود، و در اثر نزديك شدن از منبع عزت كسب عزت مى‏كند.

و اما كسانى كه مكر مى‏كنند، و به هر مكرى دست مى‏زنند، تا به خيال خود عزتى كسب كنند، بر عكس عذابى شديد دارند، و مكرهايى كه مى‏كنند همه نابود و بى‏نتيجه مى‏شود، نه به جايى مى‏رسد و نه عزتى برايشان كسب مى‏كند.

#### وجوه مختلف در باره خلقت انسان از خاك در آيه: ﴿وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ. . . ﴾

﴿وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً. . . ﴾

اين آيه شريفه به خلقت انسان اشاره مى‏كند، كه خداى تعالى نخست او را از خاك كه مبدأ دور اوست، و خلقتش به آن منتهى مى‏شود بيافريد، و سپس او را از نطفه كه مبدأ نزديك اوست خلق كرد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مراد از خلقت آنان از خاك، خلقت پدر بزرگ ايشان آدم است، چون هر چيزى به اصلش نسبت داده مى‏شود». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «اصلا مقصود از كلام، بيان خلقت آدم به تنهايى است». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد خلقت همه انسآن‌ها است، اما به طور اجمال و تفصيل، به اين معنا كه هم به خلقت اجمالى انسآن‌ها از خاك در ضمن خلقت آدم اشاره مى‏كند، و هم به خلقت تفصيلى ايشان كه از نطفه است، همچنان كه فرمود: ﴿ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ﴾.

و فرق بين اين سه وجه، آن است كه در وجه اول نسبت خلقت انسآن‌ها از خاك يك نسبت مجازى عقلى است، چون خود انسآن‌ها از خاك خلق نشده‏اند، بلكه پدر بزرگشان خلق شده و در وجه دوم مراد از خلقت آنان خلقت آدم به تنهايى است مجازا، ولى نه مجاز در نسبت، بلكه مجاز در كلمه، و در وجه سوم مراد از خلقت فرد فرد انسان از خاك به طور حقيقت است نه مجاز، الا اينكه اين خلقت، خلقت اجمالى است نه تفصيلى، و با همين نكته، وجه سوم با وجهى كه ما گفتيم فرق پيدا مى‏كند.

و ممكن است وجه اول را با جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ﴾[[35]](#footnote-35)، و وجه دوم را با امثال آيه‏ ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾[[36]](#footnote-36)، و وجه سوم را با آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ﴾[[37]](#footnote-37) تاييد نمود، و براى هر يك از سه وجه مزبور وجهى است.

﴿ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً﴾ يعنى شما را مرد و زن قرار داد. بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند:

«يعنى زوجيت را بين شما تقدير نمود، و بعضى را همسر بعضى ديگر كرد». ولى اين معنا به طورى كه مى‏بينيد دلچسب نيست. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: خداوند شما را اصناف و تيره‏هاى مختلف كرد». و اين معنا هم مثل معناى سابق است.

و در جمله‏ ﴿وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثىَ وَ لاَ تَضَعُ إِلاَّ بِعِلْمِهِ﴾ حرف «من» زايده است كه براى تاكيد نفى آورده شده، و حرف «باء» در كلمه «بعلمه» براى مصاحبت است، و كلمه «بعلمه» حال از حمل و وضع هر دو است، و معنايش اين است كه: هيچ انثى ماده حامله نمى‏شود، و وضع حمل نمى‏كند، مگر آنكه علم خدا مصاحب با حمل او و وضع اوست.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: جمله «الا بعلمه» حال از فاعل است، و حال بودنش از حمل و وضع و همچنين از دو مفعول آن دو، يعنى از محمول و موضوع خلاف ظاهر است.

و ليكن اين حرف مورد قبول نيست.

﴿وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاَ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاَّ فِي كِتَابٍ﴾ يعنى عمر احدى امتداد نمى‏يابد، و زياد نمى‏شود، و در نتيجه كسى معمر نمى‏گردد، و از عمر احدى كاسته نمى‏شود، مگر آنكه همه‏اش در كتابى ضبط است.

در نتيجه جمله ﴿وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾ و هيچ معمرى عمر داده نمى‏شود از قبيل اين تعبير است كه آن زندانى به يوسف گفت: ﴿إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً﴾ همان طور كه در اين تعبير بعد از بيدار شدن از خواب مى‏گويد من خود را مى‏بينم، و گر نه در خواب تنها مشغول به گرفتن آب انگور بوده، نه تماشاى خود، همچنين در جمله مورد بحث بعد از عمر دادن خدا به كسى، آن كس معمر مى‏شود، نه قبل از آن، چون اگر فرضا كسى قبل از عمر دادن معمر باشد، ديگر فرض ندارد كه دوباره عمر داده شود. پس كلمه «معمر» به جاى نايب فاعل، يعنى كلمه «احد» نشسته است، و تقدير «و ما يعمر من احد» است.

﴿وَ لاَ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ﴾ ضمير در «عمره» به كلمه «معمر» برمى‏گردد، البته به اعتبار همان موصوف «احد» كه حذف شده، و معناى جمله اين است كه: از عمر احدى كم نمى‏شود مگر آنكه. . . و گر نه ناقص شدن عمر كسى كه فرض كرده‏ايم معمر است، تناقض و خلاف فرض است.

﴿إِلاَّ فِي كِتَابٍ﴾ منظور از اين كتاب، لوح محفوظ است، كه دگرگونى بدان راه ندارد، و در آن نوشته شده: عمر فلان شخص به پاداش فلان عملش زياد مى‏شود، و عمر آن ديگرى به خاطر فلان عملش كم مى‏گردد، و خلاصه كتابى كه نوشته‏هايش تغيير نمى‏يابد، لوح محفوظ است، نه كتاب محو و اثبات كه آن مورد تغيير است.

و سياق آيه مى‏فهماند كه در مقام توصيف علم ثابت است. و مفسرين در تفسير دو جمله‏ ﴿وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاَ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ﴾ وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند، كه همه‏اش ضعيف است، و چون در نقل آن‌ها فايده‏اى نديديم از نقل آن گذشتيم.

﴿إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ﴾ اين جمله هم تعليل و هم بيانگر مضمون آيه است، كه كيفيت خلقت انسان و پديد آوردن و بقاء دادن به آن را توصيف مى‏كرد، و معنايش اين است كه: اين تدبير دقيق و متين و مسلط بر كليات حوادث و جزئيات آن، كه هر چيز و هر حادثه را در جاى خود قرار داده، بر خدا آسان است، چون خدا هم عليم است، و هم قدير، و با علم و قدرتش بر هر چيزى محيط است، پس او رب انسآن‌ها است، همان طور كه رب هر چيز ديگر است.

#### تمثيل حال مؤمن و كافر به درياى شيرين و درياى شور

﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ. . . ﴾

بعضى‏ گفته‏اند: كلمه «عذب» به معناى آب پاكيزه است، و كلمه «فرات» به معناى آبى است كه سوز عطش را مى‏شكند، و يا آبى است كه خنك باشد. و كلمه «سائغ» آن آبى را گويند كه از گوارايى، با سهولت به حلق فرو رود. و كلمه «اجاج» به معناى آبى است كه به خاطر شورى و يا تلخى، حلق را مى‏سوزاند.

﴿وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا﴾ «لحم طرى» به معناى گوشت تازه و لطيف است، و منظور از آن، گوشت ماهى، و يا هم آن و هم گوشت مرغابى دريايى است، و مراد از «حلية» كه از دريا استخراج مى‏كنند، لؤلؤ، مرجان و انواع صدف‏ها است، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اَللُّؤْلُؤُ وَ اَلْمَرْجَانُ﴾[[38]](#footnote-38).

در اين آيه شريفه مؤمن و كافر را به درياى شيرين و شور مثل مى‏زند، و يكسان نبودن آن دو را در كمال فطرى بيان مى‏كند، هر چند كه در بسيارى از خواص انسانى و آثار آن مثل همند، ولى مؤمن به همان فطرت اولى و اصلى خودش باقى است، و در نتيجه به سعادت

حيات آخرت، و دايمى خود مى‏رسد، ولى كافر از آن فطرت اصلى منحرف شده، و وضعى به خو گرفته كه فطرت انسانى، آن را پاك و خوشايند نمى‏داند، و به زودى صاحبش به كيفر اعمالش معذب مى‏شود.

پس مثل اين دو قسم انسان مثل دو درياى شور و شيرين است، كه يكى بر فطرت آب اصلى‏اش، كه همان گوارايى باشد باقى است، و ديگرى به خاطر اختلاط با املاح شور شده است، هر چند كه در بعضى از آثار نافع شريكند، چون مردم از هر دوى آن‌ها ماهى مى‏گيرند، و يا مرغابى شكار مى‏كنند، و يا زيور مرواريد استخراج مى‏نمايند، و يا صدف و مرجان مى‏گيرند.

#### اشكال و شبهه‏اى در ذيل جمله: ﴿وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا﴾ و جواب‏هايى كه بدان داده شده است‏

پس ظاهر آيه اين است كه: زيور استخراج شده از دريا، مشترك بين درياى شور و شيرين است.

ولى جمعى‏ از مفسرين به اين ظاهر اشكال كرده‏اند، كه لؤلؤ و مرجان تنها از درياى شور استخراج مى‏شود، و درياى شيرين نه لؤلؤ دارد و نه مرجان.

و بعضى ديگر پاسخ‏هايى از اين اشكال داده‏اند، از آن جمله گفته‏اند: آيه شريفه در مقام بيان مطلق فوايد مشترك بين دو جور دريا است، و اين منافات ندارد كه بعضى از درياها اختصاص به بعضى از فوايد داشته باشد، گويا فرموده: شما از هر يك انتفاعى مى‏بريد، و استفاده‏اى مى‏كنيد، مثلا گوشت تازه از آن‌ها مى‏گيريد، و زيور آلات از آن‌ها استخراج مى‏نماييد، و كشتى‏ها را مى‏بينيد كه در آن‌ها حركت مى‏كنند، و اين منافات ندارد با اينكه زيور تنها از درياى شور استخراج بشود.

يكى‏ ديگر از پاسخ‏ها اين است كه: آيه شريفه كافر و مؤمن را به آب تلخ و شيرين تشبيه كرده، و آن‌گاه آب تلخ و شور را بر كافر ترجيح داده، كه آب تلخ و شور ماهى و زيور دارد، ولى كافر هيچ فايده‏اى در وجودش نيست. پس آيه شريفه همان را بيان مى‏كند كه آيه ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾، و ذيلش كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِنَّ مِنَ اَلْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ اَلْآن‌هارُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ اَلْمَاءُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ﴾ در صدد بيان آن است.

پاسخ‏ ديگرى كه داده‏اند اين است كه: جمله‏ ﴿وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا﴾ تتمه تمثيل است و مى‏خواهد بفرمايد هر چند اين دو دريا كه در بعضى منافع مثل همند، ولى در آنچه كه مقصود بالذات است، با هم تفاوت دارند، چون يكى از آن دو، با چيزى آميخته شده كه آن صفاى فطرى و خلقى خود را از دست داده.

مؤمن و كافر هم اين چنين هستند، هر چند احيانا در پاره‏اى مكارم اخلاقى مثل همند، مثلا هر دو داراى شجاعت و سخاوت مى‏شوند، ولى در آنچه كه مقصود اصلى از خلقت آن دو است، اختلاف دارند، مؤمن بر آن صفاى اصلى و فطرى خود باقى است، ولى كافر آن صفا را از دست داده.

بعضى‏ ديگر پاسخ داده‏اند به اينكه: اصلا چه كسى گفته كه لؤلؤ و مرجان در آب شيرين توليد نمى‏شود، و صرف اينكه ما آن را نديده‏ايم دليل بر عدم آن نمى‏شود. پس اشكال به اينكه حليه مختص به آب شور است، از اصل ممنوع است.

بعضى‏[[39]](#footnote-39) ديگر گفته‏اند: اصل ادعا كه آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ. . . ﴾ تمثيل براى مؤمن و كافر است صحيح نيست، بلكه اين آيه در سياق برشمردن نعمتها به منظور اثبات ربوبيت خدا است، مانند آيه‏اى كه جلوتر مى‏فرمود: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ. . . ﴾، و نيز مى‏فرمود: ﴿يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ. . . ﴾. پس آيه شريفه در اين مقام است كه نعمتهاى درياهاى مختلف، و شور و شيرين را، و منافع مشترك و مختص آن‌ها را بيان كند، و كارى به مؤمن و كافر ندارد، تا آن اشكال پيش بيايد.

مؤيد اين وجه اين است كه: نظير همين آيه در سوره نحل در سياق آياتى آمده كه نعمتهاى خدا را مى‏شمارد، در آنجا مى‏فرمايد: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي سَخَّرَ اَلْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى اَلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[[40]](#footnote-40).

ليكن حق مطلب اين است كه: اشكال از اصل بى مورد است، و دو دريا در داشتن «حليه» مشتركند، همچنان كه كتابهايى كه در اين گونه مسائل بحث مى‏كنند، وجود حليه در هر دو نوع دريا را مسلم دانسته‏اند[[41]](#footnote-41).

﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

ضمير در كلمه «فيه» به بحر برمى‏گردد. و كلمه «مواخر» جمع «ماخرة» است كه از ماده «مخر» به معناى شكافتن، گرفته شده. و كشتى را «ماخره» ناميده‏اند چون كه آب دريا را با سينه‏اش مى‏شكافد، و پيش مى‏رود.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «اگر ضمير خطاب را مفرد آورد، و فرمود:» ترى - مى‏بينى با اينكه خطابهاى قبل و بعدش همه جمع است براى اين است كه: خطابهاى قبل تستخرجون و غير آن، و بعد لتبتغوا و غير آن مخصوص كسانى است كه با منافع دريا سر و كار دارند، به خلاف خطاب در جمله مورد بحث، كه به هر كسى كه مى‏تواند ببيند، متوجه است.

و معناى اينكه فرمود: ﴿لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ اين است كه: اگر كشتى‏ها دريا را مى‏شكافند، و خداى تعالى آن را مسخر شما كرده، براى اين است كه شما از عطاى پروردگارتان جستجو كنيد، از اين سو به آن سوى دنيا برويد، و روزى به دست بياوريد، شايد شكرگزار او شويد.

در سابق گفتيم كه: اظهار اميدى كه كلمه «لعل» آن را افاده مى‏كند، هر جا كه در كلام خداى تعالى بود و از خدا حكايت مى‏كرد، قائم به مقام است، نه به خود خداى تعالى.

#### وجه تفاوت تعبير در آيه: ﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ. . . ﴾ و آيه: ﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ. . . ﴾

بعضى از مفسرين در تفسير جمله‏ ﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ. . . ﴾، كه در اين سوره است و جمله‏ ﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ﴾ كه در سوره نحل است، گفته‏اند: شايد نكته اينكه در اين سوره كلمه «فيه» قبل از مواخر، و در سوره نحل بعد از مواخر آمده، و كلمه «لتبتغوا» در اين سوره بدون واو عاطفه و در سوره نحل با واو عاطفه آمده، اين باشد كه: آيه نحل در آغاز، از تسخير سخن گفته، و فرموده: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي سَخَّرَ اَلْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى اَلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ و بدين جهت سياق آيه در مقام بيان كيفيت تسخير است، و مناسب با آن، اين است كه: كلمه «فيه» بعد از مواخر بيايد، تا متعلق به مواخر شود، و اشاره كند به شكافتن دريا، تا كلمه تسخير با صراحت بيشتر معنا شود. به خلاف آيه مورد بحث، كه در آن سخنى از تسخير به ميان نيامده، نمى‏خواهد

كيفيت تسخير را بيان كند. از سوى ديگر تسخير نتايج بسيار دارد، كه يكى از آن‌ها اين است كه مردم دريا را وسيله سفر و تلاش روزى قرار دهند، و مناسب با چنين مقامى اين است كه: واو عاطفه بياورد، تا جمله «لتبتغوا» را بر محذوف عطف كند و بفهماند كه فايده تسخير دريا منحصر در تحصيل روزى نيست، فوايد ديگرى هم دارد كه نگفتيم.

به خلاف آيه مورد بحث، كه تنها مى‏خواهد بفرمايد رازق و مدبر خدا است، تا كفارى كه آيات خدا را تكذيب مى‏كنند، - و در سابق سخن از تكذيبشان رفت - دست بردارند، و براى افاده اين غرض ذكر همين يك نتيجه كافى بود، كه بفرمايد: خدا دريا را وسيله روزى شما كرد و ديگر حاجتى نبود كه واو عاطفه بياورد، و اين نتيجه را عطف به ساير فوايد دريا، كه ذكر نشده، بكند. و خدا داناتر است.

صاحب تفسير روح المعانى در اين مقام گفته: آنچه براى من در اين باره روشن است، اين است كه آيه نحل در مقام شمردن نعمتها است، همچنان كه آيات قبل و بعدش بدين معنا گواهى مى‏دهد، و در آخر همه آن‌ها مى‏فرمايد: ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اَللَّهِ لاَ تُحْصُوهَا﴾ هر چه نعمتهاى خدا را بشماريد به آخر نمى‏رسيد.

و در چنين مقامى آن نعمتى مهم‏تر است كه جلوتر ذكر شود و لذا شكافتن دريا كه نعمت است، جلوتر از كلمه «فيه» ذكر شده، به خلاف آيه مورد بحث كه يا اصلا سياقش از باب استطراد حرف حرف مى‏آورد مى‏باشد، و يا از باب تتمه تمثيلى است كه قبلا بيانش گذشت، و به همين جهت كلمه «فيه» را جلوتر ذكر كرد تا اعلام كند كه مقصود بالذات بيان فوايد دريا نبود، و نيز از آنجا كه در سوره نحل اهتمام و عنايت در شمردن نعمت‏ها بود، جمله ﴿وَ لِتَبْتَغُوا﴾ را با واو آورد، به خلاف آيه مورد بحث كه مقام اقتضاء كرد واو را نياورد[[42]](#footnote-42).

﴿يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى. . . ﴾

كلمه «ايلاج» كه مصدر «يولج» است، به معناى فرو كردن است، و «ايلاج شب در روز» به معناى آن است كه با طولانى كردن شب، روز را كوتاه كند، و «ايلاج روز در شب» آن است كه با طولانى كردن روز، شب را كوتاه كند، و مراد از اين دو جمله اين است كه: به اختلاف شب و روز از نظر بلندى و كوتاهى اشاره كند، كه به طور دايم در ايام سال جريان دارد.

و به همين جهت تعبير كرد به «يولج» كه صيغه مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد، به خلاف جريان و سير آفتاب و ماه، كه چون هميشه ثابت است، به صيغه ماضى از آن تعبير آورده، و فرموده: ﴿وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى﴾ و اين عنايت صورى و مسامحى است.

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ اين جمله به منزله نتيجه است براى جملات قبلى، و معنايش اين است كه: وقتى امر خلقت و تدبير شما، چه در خشكى، چه در دريا، چه در آسمان، و چه در زمين، بدين منوال بود، يعنى منتسب به خداى تعالى و مدبر به تدبير او بود، پس همين خدا پروردگار شماست، كه مالك شما و مدبر امر شماست.

﴿لَهُ اَلْمُلْكُ﴾ اين جمله نتيجه جمله قبلى، و مقدمه براى جمله بعدى است، كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾. كلمه «قطمير» - بنا به گفته راغب - به معناى اثر و باقى مانده‏اى است كه از خرما بر هسته خرما مى‏ماند - و بنا به گفته مجمع البيان «قطمير» آن روپوشى است كه روى هسته خرما را پوشيده. و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «هسته‏اى است كه در جوف هسته خرما هست» و به هر حال چه به آن معنا باشد، و چه به اين معنا گفتار جنبه مبالغه دارد و مى‏خواهد بفرمايد: خدايان مشركين هيچ چيز را مالك نيستند. و منظور از ﴿اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ. . . ﴾ همان خدايانى است كه مى‏خوانند، چه بتها و چه ارباب بتها.

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اِسْتَجَابُوا لَكُمْ. . . ﴾

اين آيه مطلب قبل را توضيح و شرح مى‏دهد، و اين معنا را كه آلهه مشركين حتى يك قطمير را هم مالك نيستند، تصديق مى‏نمايد، و مى‏فرمايد شاهدش اين است كه: اگر شما آن‌ها را بخوانيد دعاى شما را نمى‏شنوند، براى اينكه خدايان شما مشتى سنگ و چوب و جمادند كه نه شعورى دارند و نه حسى، و ارباب آن‌ها هم مانند ملائكه و قديسين از بشر، سرگرم كار خود هستند، و اطلاعى از خدايى خود ندارند، علاوه بر اين از ناحيه خود مالك حس شنوايى نيستند، و اگر مى‏شنوند اين حس را خدا به آنان داده.

و اين هم معلوم است كه در آيه قبلى كه مى‏فرمود: ﴿لَهُ اَلْمُلْكُ﴾ مى‏خواست ملك حقيقى و استقلال در آن را منحصر در خداى تعالى كند و جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ. . . ﴾

مى‏خواست ملك حقيقى و استقلال در آن را به طور مطلق از آلهه نفى كند و لازمه آن اثبات، و اين نفى آن است كه الهه هر چند كه چون فراعنه و نمرودها گوش هم داشته باشند باز از خود نه گوش دارند و نه استقلال در شنوايى.

#### معناى اينكه فرمود آلهه مشركين دعايشان را نمى‏شنوند

﴿وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اِسْتَجَابُوا لَكُمْ﴾ يعنى و اگر هم بشنوند خواسته شما را برنمى‏آورند، چون قدرتى بر استجابت خواسته شما ندارند، نه قولا و نه فعلا، و اين معنا در باره بت‏ها روشن است، و اما در باره ارباب آن‌ها؟ ايشان نيز هر قدرتى دارند، از ناحيه خداى سبحان است و خدا به احدى چنين اجازه‏اى نداده كه خواسته كسى را كه او را رب خود پنداشته برآورد، چون خداوند فرموده: ﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ اَلْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لاَ اَلْمَلاَئِكَةُ اَلْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً﴾[[43]](#footnote-43).

﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾ يعنى آنان روز قيامت عبادت شما را به خودتان بر مى‏گردانند، و به جاى اينكه شفاعتتان كنند، از شما بيزارى مى‏جويند. اين مضمون در سوره بقره نيز آمده مى‏فرمايد: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ اَلَّذِينَ اُتُّبِعُوا مِنَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوا﴾[[44]](#footnote-44).

پس آيه شريفه در نفى استجابت آلهه، و كفر ورزيدن آن‌ها در قيامت به شرك مشركين، در معناى آيه‏ ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾[[45]](#footnote-45)، مى‏باشد.

﴿وَ لاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ يعنى تو را از حقيقت امر، هيچ كس مانند مخبر خبير خبر نمى‏دهد. اين جمله خطاب به خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و در حقيقت از خطاب به مشركين اعراض كرده، فهمانده كه مشركين فهم و لياقت آن را ندارند كه بيان حق به گوششان خوانده شود.

ممكن هم هست بگوييم خطاب عام است، ليكن در قالب خطاب خاص آورده شده،

و روى سخن با هر كسى است كه بشنود، همان طور كه در آيه‏ ﴿وَ تَرَى اَلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ﴾ كه در آيه قبلى بود، و نيز در آيه‏ ﴿وَ تَرَى اَلشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ﴾ و آيه‏ ﴿وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ﴾ منظور همه كسانى است كه مى‏توانند ببينند.

### بحث روايتى [رواياتى در باره تشبيه رستاخيز به احياء زمين با باران، و در ذيل آيه: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ. . . ﴾]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿كَذَلِكَ اَلنُّشُورُ﴾ مى‏گويد: پدرم از ابن ابى عمير از جميل بن دراج از امام صادق علیه السلام برايم نقل كرد كه فرمود: خداوند وقتى بخواهد خلق را مبعوث كند، چهل شبانه روز باران بر زمين مى‏باراند، در نتيجه مفاصل بدن‌ها جمع شده، و گوشت بر آن‌ها روييده مى‏شود[[46]](#footnote-46).

مؤلف: در اين معنا تعدادى روايت ديگر نيز هست.

و در الدر المنثور است كه: طيالسى، احمد، عبد بن حميد، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و بيهقى در كتاب اسماء و صفات، از ابى رزين عقيلى روايت آورده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم خداى تعالى چگونه مردگان را زنده مى‏كند؟ فرمود: آيا هيچ از سرزمينهاى بى‏آب و علف گذشته‏اى و آيا پس از چندى از همان سرزمين عبور كرده و ديده‏اى چگونه در همان زمين گياهان روييده و برافراشته‏اند؟ عرضه داشت م بلى. فرمود: خداى تعالى مردگان را هم همين طور زنده مى‏كند، و قيامت هم همين طور به پا مى‏خيزد[[47]](#footnote-47).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از ابى جعفر علیه السلام آمده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: براى هر سخنى مصداقى از عمل است كه يا آن را تصديق مى‏كند و يا تكذيب، پس وقتى انسان سخنى بگويد و با عمل خود سخن خود را تصديق كند، يعنى به گفته خود عمل كند، آن عمل گفتار او را به سوى خدا بالا مى‏برد، و اگر عملش مخالف گفتارش باشد، گفتارش را نيز روى عمل خبيثش گذاشته، در آتش

مى‏اندازند[[48]](#footnote-48).

و در كتاب توحيد به سند خود از زيد بن على، از پدرش علیه السلام روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: و خداى تبارك و تعالى در آسمآن‌هايش بقعه‏هايى دارد كه هر كس را به يكى از آن بقعه‏ها بالا ببرند، به سوى خدا بالايش برده‏اند، مگر كلام خداى عز و جل را نشنيده‏اى كه مى‏فرمايد: ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ ملائكه و روح به سوى او عروج مى‏كنند، و نيز در داستان عيسى بن مريم علیه السلام مى‏فرمايد: ﴿بَلْ رَفَعَهُ اَللَّهُ﴾ بلكه خدا او را بالا مى‏برد و نيز مى‏فرمايد: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[[49]](#footnote-49).

مؤلف: نظير اين حديث از كتاب فقيه نيز نقل شده‏[[50]](#footnote-50).

و در نهج البلاغه فرموده: و اگر اقرار آن‌ها آسمآن‌ها به ربوبيت و اذعانشان براى او خدا به اطاعت نبود هرگز آسمآن‌ها را محل عرش خود قرار نمى‏داد، و آنجا را مسكن ملائكه خود، محل صعود كلمه طيب، و عمل صالحش نمى‏كرد[[51]](#footnote-51).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر علیه السلام روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾ فرموده: «اجاج» به معناى تلخ است‏[[52]](#footnote-52).

و نيز در همان تفسير در ذيل جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ فرموده: كلمه «قطمير» به معناى پوست نازكى است كه روى هسته خرما كشيده شده‏[[53]](#footnote-53).

## [سوره فاطر (35): آيات 15 تا 26]

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ ١٥ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ١٦ وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ بِعَزِيزٍ ١٧ وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلىَ حِمْلِهَا لاَ يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبىَ إِنَّمَا تُنْذِرُ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ ١٨ وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ ١٩ وَ لاَ اَلظُّلُمَاتُ وَ لاَ اَلنُّورُ ٢٠ وَ لاَ اَلظِّلُّ وَ لاَ اَلْحَرُورُ ٢١ وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَحْيَاءُ وَ لاَ اَلْأَمْوَاتُ إِنَّ اَللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ ٢٢ إِنْ أَنْتَ إِلاَّ نَذِيرٌ ٢٣ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ ٢٤ وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ اَلْمُنِيرِ ٢٥ ثُمَّ أَخَذْتُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ٢٦﴾

### ترجمه آيات‏

اى مردم! شما محتاج به خداييد و خدا تنها بى‏نياز و ستوده است 15.

اگر بخواهد شما را مى‏برد و خلق تازه‏اى مى‏آورد 16.

و اين براى خدا دشوار نيست 17.

هيچ بار بردارى بار گناه ديگرى را برنمى‏دارد و اگر كسى كه بارش سنگين است براى برداشتن

آن كسى را دعوت كند چيزى از آن را برندارد اگر چه خويشاوند باشد، تو فقط كسانى را كه ناديده از پروردگار خود مى‏ترسند و نماز برپا كنند بيم مى‏دهى، هر كه تذكيه كند براى خويش تزكيه مى‏كند و سرانجام به سوى خدا است 18.

هرگز كور و بينا يكسان نيستند 19.

و همچنين ظلمات و نور 20.

و سايه و آفتاب يكسان نيستند 21.

و زندگان و مردگان نيز يكسان نيستند، كه همانا خدا هدايت خويش را به هر كه خواهد مى‏شنواند و تو چيزى را به كسانى كه در گورستان كفر و جهالت فرو رفته‏اند نمى‏شنوانى 22.

تو جز بيم‏رسانى بيش نيستى 23.

ما ترا به حق بشارت دهنده و بيم‏رسان فرستاديم و هيچ امتى نيست مگر بيم‏رسانى در آن بوده 24.

اگر ترا تكذيب كنند، كسانى كه پيش از ايشان بوده‏اند نيز پيغمبرانشان را كه با معجزه‏ها و پيامها و كتاب روشن به سويشان آمده بودند تكذيب كردند 25.

آن گاه من هم از كسانى كه انكار ورزيدند مؤاخذه كردم و تعرض من چه قدر سخت بود 26.

### بيان آيات‏

بعد از آنكه براى مشركين بيان كرد كه خلقت و تدبير مستند به خداى تعالى است و نتيجه گرفت كه رب ايشان همان خدا است، و تنها مالك اوست، نه آلهه‏اى كه به جاى او مى‏پرستند، پس آلهه، مالك چيزى نيستند تا آنكه مدبر آن چيز باشند. اينك در اين آيات، شروع كرده همان مطلب را با بيانى آميخته با وعده و وعيد افاده كند. و خلاصه‏اش اين است كه خدا از ايشان بى‏نياز، و ايشان محتاج خدايند، پس او مى‏تواند ايشان را به كيفر اعمالى كه كردند از بين ببرد و اگر خواست خلقى جديد بياورد.

آن‌گاه خطاب را متوجه رسول گرامى خود مى‏كند، خطابى كه حاصلش اين است كه: اين مؤاخذه و نابود كردن ما، شامل نمى‏شود مگر تنها همين‏هايى را كه تكذيب مى‏كنند، و اما مؤمنين كه انذار تو در آنان اثر مى‏كند، با مشركين فرقى روشن دارند، و پيامبر نذيرى است مانند نذيران گذشته، و حال آنان را دارد. بنابراين اگر او را تكذيب مى‏كنند، انبياى گذشته را تكذيب كردند، و همانطورى كه خداى تعالى تكذيب كنندگان از امت آنان را به

اخذ شديدى بگرفت، مكذبين اين امت را هم خواهد گرفت.

#### توضيح اينكه فقر و نياز منحصر در انسان و غنا و بى نيازى منحصر در خداى تعالى است ﴿أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ﴾

هيچ شكى نيست كه در اين آيه نوعى زمينه‏چينى براى دو آيه بعد است، و مى‏خواهد مضمون آن دو را روشن كند، در عين اينكه خودش در مفادش مستقل مى‏باشد.

توضيح اينكه: سياق، به اين نكته اشعار دارد كه اعمال تكذيب كنندگان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كاشف از اين است كه خيال كرده‏اند مى‏توانند با پرستش بت‏ها از بندگى خدا بى‏نياز شوند، در نتيجه اگر خدا ايشان را به پرستش خود دعوت مى‏كند، لا بد احتياج به عبادت ايشان دارد، پس در اين قضيه از يك طرف بى‏نيازى است، و از طرف ديگر فقر و احتياج، به همان مقدار كه آنان از بى‏نيازى بهره‏مند هستند، خدا به همان مقدار فقير و محتاج ايشان است تعالى الله عن ذلك.

لذا خداى سبحان در رد توهم آنان فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ﴾ و در اين جمله فقر را منحصر در ايشان، و بى‏نيازى را منحصر در خود كرد، پس تمامى انحاى فقر، در مردم، و تمامى انحاى بى‏نيازى، در خداى سبحان است، و چون فقر و غنى عبارت از فقدان و و جدان است، و اين دو، دو صفت متقابل يكديگرند، ممكن نيست موضوعى از هر دو خالى باشد، هر چيزى كه تصور شود، يا فقير است، و يا غنى، و لازمه انحصار فقر در انسان، و انحصار غنى در خدا انحصارى ديگر است و آن عبارت از اين است كه: انسآن‌ها منحصر در فقر باشند، و خدا منحصر در غنى، پس انسآن‌ها غير از فقر ندارند، و خدا غير از غنى ندارد.

پس خداى سبحان غنى بالذات است، او مى‏تواند همه انسآن‌ها را از بين ببرد، چون از آنان بى‏نياز است، و آنان بالذات فقيرند، و نمى‏توانند به چيزى غير از خدا، از خدا بى‏نياز شوند.

و ملاك در غناى خدا از خلق، و فقر خلق به خداى تعالى، اين است كه: خدا خالق و مدبر امور ايشان است. و آوردن لفظ جلاله «الله» اشاره به فقر خلق و غناى خدا دارد. و آوردن جمله «اگر بخواهد شما را از بين مى‏برد، و خلقى جديد مى‏آورد» اشاره به خلقت و تدبير او دارد، و همچنين آوردن كلمه «الحميد» براى اين است كه او در فعل خودش كه همان خلقت و تدبر باشد، محمود و ستايش شده است.

در نتيجه برگشت معناى كلام به نظير اين مى‏شود كه بگوييم: هان اى انسآن‌ها! شما بدان جهت كه مخلوق و مدبر خداييد، فقراء و محتاجان به او هستيد، در شما همه گونه

فقر و احتياج هست، و خدا بدان جهت كه خالق و مدبر است، غنى است و غير از او كسى غنى نيست.

بنابراين ديگر جاى آن باقى نمى‏ماند، كه كسى اشكال كند كه: «چرا در اين آيه فقر را منحصر در مردم كرد - حال چه اينكه منظور از مردم عموم مردم باشد، يا خصوص مشركين، كه آيات خدا را تكذيب مى‏كنند - با اينكه غير از مردم نيز همه فقيرند، و تمامى موجودات محتاج خدايند». زيرا وقتى براى فقر مردم علتى آورد كه اين علت مخلوق بودن، و مدبر بودن در تمامى موجودات وجود داشت، خود باعث مى‏شود كه حكم هم عموميت داشته باشد.

پس گويا فرموده: شما مخلوقات، فقير و محتاج به خالق و مدبر امر خود هستيد، و خالق و مدبر شما غنى و حميد است.

بعضى‏ از مفسرين از اشكال بالا كه چرا فقر را منحصر در مردم كرد، با اينكه تمامى موجودات فقيرند، جوابهايى داده‏اند كه: اينك بعضى از آن‌ها از نظر خواننده مى‏گذرد:

يكى از آن جوابها اين است كه: منحصر كردن فقر در انسآن‌ها مبالغه در فقر ايشان است، گويا از بس فقر انسان زياد است، و از بس احتياجاتشان بسيار است كه گويى غير از ايشان هيچ چيز ديگرى فقير و محتاج نيست، چون فقر و احتياج ساير موجودات نسبت به فقر انسآن‌ها به حساب نمى‏آيد، و به همين عنايت در جاى ديگر فرمود: ﴿خُلِقَ اَلْإِنْسَانُ ضَعِيفاً﴾ با اينكه غير از انسآن‌ها هم ضعيفند، و ليكن غير از انسان، مثلا جن، مانند انسان محتاج به غذا و لباس و امثال آن نيستند.

دوم اينكه: مراد از كلمه «ناس» همه موجودات از انسان و غير از انسان است، و اين تعبير از باب تغليب حاضر بر غايب، و موجود عالم بر غير عالم است.

سوم اينكه: بايد الف و لام در «الناس» را حمل بر عهد، و الف و لام در «الفقراء» را حمل بر جنس كرد، چون مخاطبين در آيه همان كسانى هستند كه در جمله‏ ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ اَلْمُلْكُ. . . ﴾ مخاطب بودند، كه در اين صورت معناى آيه با در نظر گرفتن دو آيه قبل، اين است كه: آن معبودى كه بايد بپرستيد، همان كسى است كه به اوصاف جلال توصيف شد، نه آن‌هايى كه شما به جاى او مى‏خوانيد، با اينكه شما از تمامى خلائق محتاج‏تر به معبود حقيقى هستيد.

چهارم اينكه: انحصار مستفاد از آيه، انحصارى است نسبت به خداى تعالى، نه انحصار حقيقى.

و از نظر خواننده گرامى پوشيده نيست كه مفاد آيه و سياقى كه آيه در آن سياق قرار گرفته، با هيچ يك از اين جوابها نمى‏سازد، بله مى‏توان جواب آخرى را طورى توجيه كرد كه برگشتش به همان وجهى باشد كه ما بيان كرديم.

و اگر در ذيل آيه خدا را به صفت حميد ستود، براى اشاره به اين بود كه خداى تعالى غنى است و افعالش پسنديده است، چه عطا كند و چه منع، براى اينكه اگر عطا كند مانند ما انسآن‌ها براى عوض عطا نمى‏كند چون بى‏نياز از شكر و جزا است، و اگر عطا نكند باز مانند ما انسآن‌ها، مورد ملامت قرار نمى‏گيرد، چون احدى از خلايق حقى بر او ندارد، و از او چيزى را مالك نيستند.

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾

يعنى اى مردم! اگر او بخواهد شما را از بين ببرد مى‏برد، براى اينكه او از شما بى‏نياز است، و با از بين رفتن شما متضرر نمى‏شود، و خلقى جديد مى‏آورد، تا او را بستايند، و ثنايش گويند، البته نه از اين جهت كه او محتاج انسان باشد، بلكه از اين جهت كه او ذاتا حميد است، و مقتضاى حميد بودنش همين است كه خلقى باشد تا او به ايشان جود و بخشش كند و ايشان او را بستايند، و اين براى خدا دشوار نيست، چون قدرتش مطلق است. و اگر بپرسى به چه دليل؟ مى‏گويم به اين دليل كه الله عز اسمه است.

پس روشن شد كه مضمون آيه متفرع بر مضمون آيه قبلى است، پس اينكه فرمود: ﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾ نتيجه است براى غنى بودن خدا، و جمله‏ ﴿وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ فرع و نتيجه است بر حميد بودن او، و در جايى ديگر مضمون اين دو جمله را فرع غنا و رحمت خدا قرار داده و فرموده: ﴿وَ رَبُّكَ اَلْغَنِيُّ ذُو اَلرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ﴾[[54]](#footnote-54).

﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ. . . ﴾

راغب گفته: كلمه «وزر» - به فتحه واو و زا - به معناى ملجا و پناهگاهى است از كوه، كه در مواقع ضرورت به آنجا پناهنده مى‏شوند و در آيه‏ ﴿كَلاَّ لاَ وَزَرَ﴾ به همين معنا است. و كلمه «وزر» - به كسره واو، و سكون زا - به معناى سنگينى است كه هر چيز سنگينى

را به كوه تشبيه مى‏كنند از گناه هم به «وزر» تعبير مى‏كنند و هم به «ثقل» همچنان كه در قرآن كريم آمده يك جا فرموده: ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً﴾، و جايى ديگر همين مضمون را به عبارت‏ ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ آورده است‏[[55]](#footnote-55).

پس مى‏فهميم كه وزر، و ثقل، به يك معنا است، و معناى جمله چنين است، كه: هيچ نفسى در حالى كه بار گناه خود را به دوش دارد، بار گناه شخص ديگر را به دوش نمى‏كشد، و لازمه اين آن است كه هيچ شخصى جز به آنچه خود به دوش مى‏كشد بازخواست نشود، و تنها كيفر وزر و گناه خود را ببيند.

گويا اين آيه مى‏خواهد از توهمى كه ذيل آن، بدان اشعار دارد جلوگيرى كند، و گويا بعد از آنكه فرمود: «اگر بخواهد شما را مى‏برد، و مردمى ديگر مى‏آورد» و با اين جمله مشركين را تهديد به هلاكت و فنا كرد، كسى مى‏گويد: مشركين آيات خدا را تكذيب كردند، بايد وزر گناه خود را به دوش بكشند، مؤمنين در اين ميان چه تقصيرى دارند؟ آيا آن‌ها هم به جرم ديگران هلاك مى‏شوند؟

جواب مى‏دهد: ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾ يعنى احدى وزر گناه ديگرى را حمل نمى‏كند، و سنگينى گناه هيچ كس بر شخص ديگر نيست، هر چند كه خويشاوند گنه‏كار باشد.

پس تنها تكذيب كنندگان در تهديد آيه، مورد نظر هستند، و دعوت و انذار تو اى پيامبر هيچ سودى به حال آنان ندارد، براى اينكه دل‌هايشان مهر خورده، تنها انذار تو به كسانى سود مى‏بخشد كه از پروردگار نديده خود خشيت دارند و نماز را به پا مى‏دارند، و معلوم است كه اين دو طايفه مثل هم و برابر نيستند، چون مثل آنان مثل كور و بينا، ظلمات و نور، سايه و سوزندگى آتش، و زنده و مرده است.

#### معناى آيه: ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ. . . ﴾

پس معناى جمله‏ ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾ اين است كه: هيچ كس كه حامل وزر و گناه باشد، غير از وزر و گناه خود، وزر كس ديگرى را كه آن نيز حامل آن است نمى‏كشد.

﴿وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلىَ حِمْلِهَا لاَ يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبىَ﴾ يعنى اگر شخص گرانبارى كه بار گناه به ستوهش آورده، به ديگرى التماس كند، كه: مقدارى از بار او را بردارد و به دوش بكشد، احدى نيست كه خواهش وى را بپذيرد، و چيزى از بار گناه او را برداشته،

حمل كند، هر چند درخواست شده خويشاوند درخواست كننده باشد مثل پدر يا مادر يا برادر يا خواهر.

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ﴾ يعنى اين‌ها كه تو را تكذيب مى‏كنند، از انذار تو سود نمى‏برند و اصلا انذار حقيقى نسبت به آنان محقق نمى‏شود، براى اينكه گفتيم دل‌هايشان مهر شده است، تو تنها كسانى را به حقيقت انذار مى‏كنى و انذارت به آنان سود مى‏دهد كه از پروردگار ناديده خود خشيت دارند، و نماز به پا مى‏دارند، كه بهترين عبادات و مهم‏ترين آن‌هاست.

و كوتاه سخن اينكه: به خدا ايمان آورده، او را مى‏پرستند، يعنى آنان كه از پروردگار خود به غيب يعنى به صرف انذار تو خشيت دارند، و نماز به پا مى‏دارند، نه اينكه قبل از انذار تو از پروردگارشان خشيت دارند، و نماز به پا مى‏دارند، و سپس تو ايشان را انذار مى‏كنى، تا گفته شود اين تحصيل حاصل است. پس آيه شريفه نظير آيه‏ ﴿إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً﴾ است.

﴿وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ﴾ در اين جمله خشيت و اقامه نماز كه در جمله قبلى بود، به عبارت «خود را تزكيه كند» مبدل شد، تا اشاره باشد به اينكه مقصود اصلى از دعوت بشر به سوى توحيد و انذار آنان، اين است كه نفوس بشر از رذايل و خرافات پاك شود، و پاك شدن نفس، به خشيت او از خداى ناديده و اقامه نماز است.

و اين جمله مطلب قبلى را تاكيد و تقرير مى‏كند، كه خدا را غنى و حميد معرفى مى‏كرد، مى‏فرمايد: خدا از تزكيه شدن شما كه شما را بدان مى‏خواند استفاده نمى‏كند، بلكه هر كس تزكى كند، به نفع خود تزكى كرده است.

آنگاه آيه را با جمله‏ ﴿وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ﴾ ختم مى‏كند، تا دلالت كند بر اينكه تزكيه كسى كه تزكى كند هدر نمى‏رود، چون هر يك از دو فريق به سوى پروردگارشان بازگشت مى‏كنند، و به طور قطع روزى خداوند به حسابشان رسيدگى مى‏كند و پاداش و كيفر آنان را مى‏دهد و به اين گونه افرادى كه تزكيه كردند، بهترين جزا را خواهد داد.

﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ﴾

ظاهرا اين جمله عطف باشد بر جمله‏ ﴿وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ﴾ و در حقيقت تعليلى است به صورت تمثيل، تا بفهماند افرادى كه خود را تزكيه كرده‏اند، با آن‌ها كه تكذيب مى‏كنند، يكسان نيستند.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: عطف بر جمله سابق است، كه فرمود: ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ﴾.

﴿وَ لاَ اَلظُّلُمَاتُ وَ لاَ اَلنُّورُ﴾

در اين آيه شريفه و آيه بعدش چند مرتبه حرف نفى «لا» تكرار شده، و منظور از آن تاكيد نفى است.

﴿وَ لاَ اَلظِّلُّ وَ لاَ اَلْحَرُورُ﴾

كلمه «حرور» - به طورى كه گفته‏اند - به معناى شدت حرارت آفتاب است. و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: حرور به معناى باد سموم است. بعضى‏ هم گفته‏اند: سموم بادى است كه در روز بوزد، و حرور بادى است كه در شب و روز بوزد.

﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَحْيَاءُ وَ لاَ اَلْأَمْوَاتُ. . . ﴾

اين جمله عطف است بر جمله‏ ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ﴾. و اگر كلمه‏ ﴿وَ مَا يَسْتَوِي﴾ را در اينجا مجددا آورد، با اينكه مى‏توانست مثل جمله قبلى بفرمايد: «و لا الاحياء و لا الاموات» براى اين است كه فاصله زياد شده بود، ناگزير ﴿مَا يَسْتَوِي﴾ را تكرار كرد تا معنا را در ذهن شنونده تجديد كند.

پس در نتيجه اين تكرار نظير تكرار كلمه «كيف» است، كه در آيه‏ ﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ. . . كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ. . . ﴾ مى‏باشد، كه به خاطر طول فاصله، كلمه كيف تكرار شده است.

#### تمثيل‏هايى براى بيان حال و اعمال مؤمن و كافر

و اين چند جمله پشت سر هم يعنى جمله‏ ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ﴾ و ﴿وَ لاَ اَلظُّلُمَاتُ وَ لاَ اَلنُّورُ﴾، و ﴿وَ لاَ اَلظِّلُّ وَ لاَ اَلْحَرُورُ﴾ و ﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَحْيَاءُ وَ لاَ اَلْأَمْوَاتُ﴾ تمثيل‏هايى براى مؤمن و كافر است و مى‏خواهد تبعه و اثر اعمال اين دو طايفه را شرح دهد.

و منظور از جمله: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ﴾ خدا مى‏شنواند هر كه را بخواهد مؤمن است، كه قبلا مرده بود، و خداى تعالى زنده‏اش كرد، و هدايت را به گوشش شنوانيد، چون در نفس، استعداد آن را داشت، لذا در باره مؤمن فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً﴾ و اما منظور از اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست، چون آن جناب

وسيله هدايت است و هدايت هم همانا هدايت خدا است.

و مراد از جمله‏ ﴿وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ﴾ اموات است يعنى كفارى هستند كه خاصيت پذيرفتن هدايت را ندارند، چون دل‌هايشان مهر خورده.

﴿إِنْ أَنْتَ إِلاَّ نَذِيرٌ﴾

اين انحصار كه مى‏فرمايد: «تو بجز نذير چيز ديگرى نيستى»، انحصار حقيقى نيست، بلكه انحصار نسبى است، و معنايش اين است كه: تو وظيفه‏اى به جز انذار خلق ندارى، و اما هدايت آنكه هدايت مى‏شود، و اضلال آنكه گمراه است و هدايت نمى‏پذيرد به خاطر اينكه خدا به كيفر اعمال زشتش گمراهش كرده، كار خداى سبحان است. و اگر در مقابل «نذير» كلمه «بشير» را ذكر نكرد، با اينكه آن جناب هر دو صفت را داشت، براى اين بود كه مقام، مقام انذار به تنهايى بود، و مناسبت اقتضا مى‏كرد تنها متعوض اين صفت شود، علاوه بر اين در آيه بعدى، هر دو صفت را آورده بود.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾

مفاد اين جمله آن طور كه سياق اقتضاء دارد، اين است كه: ما تو را فرستاديم، تا بشير و نذير باشى، و اين كار ما كارى نوظهور و غريب نيست، براى اينكه هيچ امتى از امم گذشته نيست، مگر آنكه نذيرى در آن‌ها بوده و گذشته، و اين فرستادن بشير و نذير از سنت‏هاى جارى خدا است، كه همواره در خلقتش جريان دارد.

و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مراد از نذير پيغمبرى است كه از ناحيه خدا مبعوث شود. ولى بعضى‏ از مفسرين نذير را به مطلق كسانى تفسير كرده‏اند كه بشر را انذار مى‏كنند، چه پيغمبر باشد و چه عالمى از علماء ليكن اين تفسير خلاف ظاهر آيه است.

بله اين هم از آيه برنمى‏آيد كه نذير هر امتى، از خود آن امت بوده، چون نفرموده «خلا منها - از افراد آن امت نذيرى بوده و گذشته» بلكه فرموده: «﴿خَلاَ فِيهَا﴾ در آن امت نذيرى بوده و گذشته».

﴿وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ اَلْمُنِيرِ﴾

كلمه «بينات» به معناى آيات و معجزاتى است كه به حقانيت رسولان شهادت دهد. و كلمه «زبر» جمع زبور است، و شايد مراد از آن به قرينه اينكه مقابل كتاب قرار گرفته،

صحف بوده باشد، يعنى آن كتابهايى كه تنها متضمن ياد خدا است، بدون اينكه احكام و شرايعى در آن باشد. و «كتاب منير» كتابى را گويند كه از آسمان نازل شده، و متضمن احكام و شرايع باشد، مانند: كتاب نوح، ابراهيم، تورات موسى، و انجيل عيسى علیه السلام. و معناى آيه روشن است.

﴿ثُمَّ أَخَذْتُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

كلمه «اخذ» كنايه است از عذاب دادن. و كلمه «نكير» به معناى انكار است. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### گفتارى پيرامون معناى عموم انذار سخنى پيرامون عموم انذار و اينكه هيچ امتى كه در آن پيغمبرى ظهور نكرده باشد نبوده است ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾

در بحث‏هايى كه در جلد دوم راجع به نبوت داشتيم، و نيز در جلد دهم در داستآن‌هاى نوح علیه السلام مطالبى عقلى گذشت، كه دلالت مى‏كرد بر عموم نبوت، و اين معنا را قرآن نيز تاييد مى‏كند.

بنابراين، هيچ امتى از امت‏هاى بشرى نبوده كه دعوت به حق پيامبران در آن ظهور نكرده باشد، و اما اينكه پيغمبر هر امتى از خود آن امت بوده باشد، دليلى در دست نيست كه بر آن دلالت كند، همچنان كه - به خاطر داريد كه گفتيم - جمله: ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ. . . ﴾، نيز همين را افاده مى‏كند.

و اما اينكه: علاوه بر اصل اقتضا، انذار هر پيغمبرى فعليت هم داشته باشد، يعنى انذار هر پيغمبر به يك يك امتش برسد، و دعوتش يك يك افراد را شامل گردد، و كسى از افراد امت باقى نماند كه دعوت پيغمبر به گوشش نرسيده باشد، مطلبى است كه نمى‏توان آن را از آن ادله فهميد، زيرا نشاه دنيا محل تزاحم علل و اسباب است، و اين تزاحم در آن حكمفرماست، و نمى‏گذارد اين غرض حاصل شود، همچنان كه ساير مقتضيات عمومى كه عامل صنع آن‌ها را تقدير كرده، با اين غرض مساعد نيست، مثلا هر انسانى كه به دنيا مى‏آيد، اين اقتضا را دارد كه عمرى طبيعى كند، و ليكن حوادث نشاه تزاحم دنيا، در بيشتر افراد، مزاحم اين اقتضاء مى‏شود، و نمى‏گذارد كه بيشتر افراد عمر طبيعى خود را بكنند.

و نيز هر انسانى كه به دنيا مى‏آيد مجهز به جهاز تناسلى است، تا بتواند با گرفتن زن، و يا شوهر رفتن، نسلى از خود باقى بگذارد، و ليكن بعضى از افراد قبل از فرزنددار شدن مى‏ميرند، و همچنين نظاير اين مثالها.

پس نبوت و انذار در هر امتى لازم و واجب است، و مستلزم آن نيست كه به طور ضرورى و حتمى تمامى افراد آن امت از هدايت پيغمبر خود برخوردار شوند، و دعوت او بگوش يك يك اشخاص برسد.

و ممكن است بعضى‏ها دعوت او را از خود او نشنوند، بلكه با واسطه و يا وسايطى بشنوند، و بعضى هم اصلا به گوششان نخورد، و علل و اسبابى بين او و آن دعوت حايل شود، در نتيجه هر فردى كه دعوت متوجه او شد و به گوشش رسيد حجت بر او تمام مى‏شود و هر فردى كه دعوت پيغمبرش به گوشش نرسيد، حجت بر او تمام نيست، و او جزو مستضعفين است، كه امرشان به دست خدا است، و خدا هم در باره آنان فرموده: ﴿إِلاَّ اَلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ اَلرِّجَالِ وَ اَلنِّسَاءِ وَ اَلْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً﴾[[56]](#footnote-56).

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل جمله: ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ. . . ﴾ و آيه: ﴿وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ﴾]

در الدر المنثور است كه: احمد، ترمذى - وى حديث را صحيح دانسته -، و نسايى، و ابن ماجه در ذيل آيه‏ ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾ از عمرو بن احوص روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حجة الوداع فرمود: آگاه باشيد كه هيچ كس جنايتى مرتكب نمى‏شود، مگر آنكه از خودش بايد قصاص كرد، و هيچ پدرى به جاى فرزندش قصاص نمى‏شود، و هيچ فرزندى به جاى پدرش كه جنايت كرده قصاص نمى‏شود[[57]](#footnote-57).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ﴾ از امام علیه السلام نقل كرده كه فرموده: منظور كفارند، كه از تو چيزى نمى‏شنوند، همان طور كه مردگان اهل قبور چيزى نمى‏شنوند[[58]](#footnote-58).

و در الدر المنثور است كه: ابو سهل سرى بن سهل جنديشاپورى، پنجمين حديث خود را از طريق عبد القدوس، از ابى صالح، از ابن عباس، روايت كرده كه در ذيل جمله ﴿إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ﴾ ﴿وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ﴾ گفته رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در جنگ بدر، بر كنار كشته شدگان بدر مى‏ايستاد، و مى‏فرمود: اى فلان بن فلان، آيا

آنچه را كه پروردگارت وعده مى‏داد حق يافتى؟ آيا تو نبودى كه به پروردگارت كفر ورزيدى؟ تو نبودى كه فرستاده پروردگارت را تكذيب مى‏كردى؟ آيا تو نبودى كه قطع رحم خود كردى؟

اصحاب مى‏گفتند: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) آيا آن‌ها مى‏شنوند آنچه را كه تو به ايشان مى‏گويى؟ فرمود: شما كه زنده هستيد بهتر از اين‌ها سخنان مرا نمى‏شنويد. در اينجا بود كه خداى سبحان اين آيه را نازل كرد ﴿إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ﴾ ﴿وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ﴾، و اين مثالى است كه خدا در حق كفار زده كه مانند مردگان دعوت او را نمى‏شنوند[[59]](#footnote-59).

مؤلف: در اين روايت نشانه‏هايى از جعل هست، كه بر كسى پوشيده نيست، براى اينكه ساحت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجل از آن است كه قبل از آنكه پروردگارش دستورى دهد، از پيش خود چيزى بگويد، آن‌گاه خداى سبحان آيه‏اى بفرستد و در آن آيه او را تكذيب كند، او ادعا كند و خبر دهد از اينكه مردگان در شنيدن سخنانش كمتر از زندگان نيستند، بعد آيه مورد بحث نازل شود، و بفرمايد خير مردگان چيزى نمى‏شنوند.

علاوه بر اين آيه‏اى كه راوى نقل كرده، اصلا با آيات قرآن مطابق نيست، براى اينكه صدر آن از آيه 80 سوره نمل گرفته شده، و ذيلش از آيه 22 سوره فاطر.

از اين هم كه بگذريم، سياق آيه شهادت مى‏دهد كه آيه مزبور مانند آيات قبل و بعدش در مكه نازل شده، و روايت مى‏گويد در مدينه در جنگ بدر نازل شده.

و در كتاب احتجاج در ضمن احتجاجهاى امام صادق علیه السلام آمده كه سائل پرسيد: پس بفرما ببينم آيا مجوسيان پيغمبرى داشتند؟ چون من در ميان آنان كتابهايى محكم، و مواعظى بليغ، و مثلهايى شافى مى‏بينم. و مى‏بينم كه به ثواب و عقاب قيامت معتقدند، و شرايعى دارند كه بدان عمل مى‏كنند، امام علیه السلام فرمود: هيچ امتى نبوده مگر آنكه نذير و پيامبرى داشته، و براى مجوس هم مانند همه امت‏ها، خداوند پيغمبرى به سويشان فرستاد، و او از ناحيه خدا كتابى برايشان آورد، ولى منكرش شدند، و زير بار كتابش نرفتند[[60]](#footnote-60).

## [سوره فاطر (35): آيات 27 تا 38]

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَآن‌ها وَ مِنَ اَلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَآن‌ها وَ غَرَابِيبُ سُودٌ ٢٧ وَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ اَلدَّوَابِّ وَ اَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ ٢٨ إِنَّ اَلَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اَللَّهِ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلاَنِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ ٢٩ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ ٣٠ وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ هُوَ اَلْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اَللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ ٣١ ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اَللَّهِ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُ ٣٢ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ٣٣ وَ قَالُوا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا اَلْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ٣٤ اَلَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ اَلْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ ٣٥ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضىَ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ ٣٦ وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ اَلَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ اَلنَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ٣٧ إِنَّ اَللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ٣٨﴾

### ترجمه آيات‏

آيا نديدى كه خدا از آسمان، آبى فرستاد پس با آن ميوه‏هايى از زمين بيرون كرديم كه رنگهاى مختلف دارد، و نيز از كوه‏ها راههاى سفيد و سرخ با رنگهاى مختلف و سياهى‏هاى غليظ پديد آورديم 27.

و همچنين آدميان و جانوران و چارپايان را به رنگهاى مختلف پديد كرديم از جمله بندگان خدا تنها دانايان از او بيم دارند و خدا نيرومند و آمرزنده است 28.

كسانى كه كتاب خدا را مى‏خوانند و نماز به پا مى‏دارند و از آنچه روزيشان داده‏ايم نهان و عيان انفاق مى‏كنند به تجارتى كه نابودى ندارد اميدوارند 29.

خدا پاداش ايشان را تمام دهد و از كرم خويش افزونشان كند كه آمرزنده و شكور است 30.

آنچه از اين قرآن به تو وحى كرديم حق است و مصدق كتابهاى پيش است، كه خدا به كار بندگانش آگاه و بينا است 31.

آن گاه اين كتاب را به آن كسانى كه از بندگان خود كه انتخابشان كرده‏ايم به ميراث داديم، پس بعضى از ايشان ستمگر خويشند و بعضى معتدلند، و بعضى از ايشان به اذن خدا به سوى نعمت‏ها مى‏شتابند و كرم بزرگ اين است 32.

بهشت‏هاى جاويد كه وارد آن شوند و در آنجا با دستبندهايى از طلا و مرواريد زيور كنند و لباسشان در آنجا حرير است 33.

و گويند ستايش خدايى را كه غم و اندوه را از ما ببرد كه پروردگارمان آمرزنده و شكور است 34.

همان خدايى كه از كرم خويش ما را به اين سراى دائم درآورد كه در اينجا رنج و ملالى به ما نرسد 35.

و كسانى كه كافرند براى آنان آتش جهنم است نه مرگشان دهند تا بميرند و نه عذاب جهنم را از آن‌ها سبك كنند همه كفرپيشگان را چنين سزا دهيم 36.

و آن‌ها در جهنم فرياد زنند پروردگارا بيرونمان كن تا كار شايسته‏اى جز آنچه مى‏كرده‏ايم بكنيم خطاب شود مگر آن قدر عمرتان نداديم كه هر كه پند گرفتنى بود در طى آن پند گيرد و بيم‏رسان نيز برايتان آمد اينك عذاب را بچشيد كه ستمگران يارى ندارند 37.

خدا داناى نهفته آسمآن‌ها و زمين است و همانا او داناى به مكنونات و اسرار سينه‏هاست 38.

### بيان آيات‏

در اين آيات دوباره به مساله توحيد برگشته، آيت‏هايى ديگر كه دلالت بر توحيد مى‏كند برمى‏شمارد، و در ضمن به داستان كتاب منتقل شده، در باره حقانيت آن، و اينكه از ناحيه خدا نازل شده، سخن گفته است، و چون در فصل قبلى رشته كلام به مساله نبوت و كتاب كشيده شده بود، و فرموده بود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً﴾ و نيز در باره كتاب فرموده بود: ﴿جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ اَلْمُنِيرِ﴾ جا داشت كه متعرض آثار و خصوصيات كتاب بشود، و لذا فرمود:

#### توضيح دلالت اختلاف الوان ثمرات و. . . بر توحيد

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَآن‌ها. . . ﴾

اين آيه حجت ديگرى است بر مساله توحيد، به اين بيان كه خداى سبحان آب را بوسيله بارآن‌ها از آسمان نازل مى‏كند و اين خود قوى‏ترين عامل براى روييدن نباتات و ميوه‏هاست، و اگر بيرون آمدن ميوه‏ها از مقتضاى همين آمدن باران بود، بايد همه ميوه‏ها به يك رنگ باشند، چون آب باران يكى است، و حال اينكه مى‏بينيم الوان مختلفى دارند، پس همين اختلاف الوان دلالت مى‏كند بر اينكه تدبير الهى دست اندر كار اين رنگ‏آميزى است.

و اما اينكه گفته‏اند: «اين رنگ‏آميزيها منوط به اختلاف عواملى است كه در آن‌ها مؤثر است، و از آن جمله اختلاف عناصر موجود در آن‌هاست، كه از نظر نوع و مقدار و تركيب مختلف هستند» حرف صحيحى نيست، براى اينكه ما سؤال خود را از اين كه اين رنگهاى مختلف از كجا آمد، برداشته، و به اينجا منتقل مى‏كنيم كه اين اختلاف عوامل از كجا آمد، با اينكه تمامى اين عوامل منتهى مى‏شود به عامل ماده، كه در همه هست. پس اختلاف عناصرى كه موجودات از آن‌ها تركيب مى‏شوند، خود دليل بر اين است كه عامل ديگرى ما وراى ماده هست كه ماده را به سوى صورت‏هاى گوناگون سوق مى‏دهد.

و ظاهرا مراد از اختلاف الوان ميوه‏ها، اختلاف خود الوان است، ولى لازمه‏اش اختلافهاى ديگرى از جهت طعم و بو و خاصيت نيز مى‏باشد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اصلا منظور از اختلاف الوان، اختلاف انواع موجودات است، چون بسيار مى‏شود كه كلمه «الوان» بر انواع فواكه و انواع طعامها اطلاق مى‏شود، مثلا

مى‏گويند: فلانى در ميهمانى‏اش الوانى از طعام و ميوه حاضر كرده بود. پس در حقيقت تعبير به «الوان» تعبيرى است كنايه‏اى. ولى جمله‏ ﴿وَ مِنَ اَلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ﴾ تا اندازه‏اى وجه اول را تاييد مى‏كند كه مراد خود رنگها باشد نه طعم و خاصيت، چون در كوه‏ها اختلاف انواع نيست تنها اختلاف الوان است.

و در جمله‏ ﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِ. . . ﴾ التفاتى از غيبت خدا از آسمان آبى فرو فرستاد، به تكلم پس به وسيله آن ميوه‏هايى بيرون كرديم، به كار رفته. و بعضى‏ از مفسرين در وجه آن گفته‏اند: «اين التفات بدان جهت بوده كه كمال اعتناى به اين عمل را برساند، چون از نظر صنع بسيار بديع و حيرت‏انگيز است، و از كمال قدرت و حكمت صانعش خبر مى‏دهد».

نظير اين وجه در جمله قبلى هم كه مى‏فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً﴾ مى‏آيد. و اما التفاتى كه در آيه قبل از آن مى‏فرمود: ﴿ثُمَّ أَخَذْتُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾ بعيد نيست وجهش اين باشد كه خواسته باشد با اين التفات بفهماند امر كفار به دست خود من است، و بين من و ايشان احدى نمى‏تواند حائل شود. پس كسى نمى‏تواند شفاعت و يا يارى آنان كند، و در نتيجه از عذاب من نجات يابند.

﴿وَ مِنَ اَلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَآن‌ها وَ غَرَابِيبُ سُودٌ﴾ كلمه «جدد» - به ضمه جيم و فتحه دال - جمع جده - به ضمه جيم - است، كه به معناى جاده و راه است. و دو كلمه «بيض» و «حمر» جمع «ابيض» و «احمر» به معناى سفيد و سرخ است. و ظاهرا كلمه «مختلف» صفت جدد، و كلمه «الوآن‌ها» فاعل «مختلف» است، چون - به قول بعضى - اگر جمله مبتدا و خبر بود، مى‏فرمود: «مختلفة الوآن‌ها». و كلمه «غرابيب» جمع «غريب» به معناى سياهى شديد است، و غراب كلاغ سياه را هم به همين جهت غراب مى‏گويند. و كلمه «سود» بدل و يا عطف بيان است براى غرابيب.

و معناى آيه اين است كه: «آيا نمى‏بينى كه در بعضى از كوه‏ها راههايى سفيد و سرخ و سياه، و با رنگهاى مختلف هست؟» و مراد از اين راهها، يا راههايى است كه در كوه‏ها قرار دارد و داراى الوانى مختلف است، و يا مراد خود كوه‏ها است، كه به صورت خطوطى كشيده شده در روى كره زمين قرار دارد، بعضى از اين سلسله جبال به رنگ سفيدند، بعضى سرخ، بعضى سياه، و بعضى ديگر چند رنگ هستند.

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ اَلدَّوَابِّ وَ اَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ﴾

يعنى بعضى از انسآن‌ها و حيوانات نيز مثل كوه‏ها و ميوه‏ها داراى رنگهاى مختلف هستند، بعضى سفيد، بعضى سرخ، بعضى سياهند. و كلمه «دواب» به معناى هر جنبده‏اى است كه در زمين حركت مى‏كند. و كلمه «انعام» به معناى شتر و گوسفند و گاو است. بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «كلمه» كذلك «خبرى است براى مبتداى محذوف، و تقدير آن» الامر كذلك - امر چنين است «مى‏باشد، و اين جمله تقريرى است اجمالى براى بيان تفصيلى قبل، كه اختلاف الوان ثمرات و كوه‏ها و انسآن‌ها و جنبندگان چهارپايان را بيان مى‏كرد».

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: كلمه «كذلك» مربوط است به كلمه «يخشى» در جمله ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾ و اشاره است، به عبرت‏گيرى از ثمرات و كوه‏ها و ساير موارد مذكور، و معنايش اين است كه: تنها كسانى از خدا خشيت دارند و اين چنين از آيات عبرت مى‏گيرند كه عالم باشند. ولى اين وجه، هم از نظر لفظ بعيد است و هم از نظر معنا.

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾

اين جمله جمله‏اى است از نو كه توضيح مى‏دهد چگونه و چه كسانى از اين آيات عبرت مى‏گيرند، و اين آيات اثر خود را كه ايمان حقيقى به خدا و خشيت از او به تمام معناى كلمه مى‏باشد، تنها در علما مى‏بخشد، نه جهال.

در سابق هم گذشت كه انذار تنها در علما نتيجه بخش است، چون در آنجا فرمود: ﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ﴾. پس در حقيقت آيه مورد بحث، بيانگر معناى آن آيه است، و روشن مى‏سازد كه خشيت به معنى حقيقى كلمه، تنها در علما يافت مى‏شود.

و مراد از «علما»، علماى بالله است، يعنى كسانى كه خداى سبحان را به اسماء و صفات و افعالش مى‏شناسند، شناسايى تامى كه دل‌هايشان به وسيله آن آرامش مى‏يابد، و لكه‏هاى شك و دو دلى از نفوسشان زايل گشته، و آثار آن در اعمالشان هويدا مى‏گردد، و فعلشان مصدق قولشان مى‏شود. و مراد از «خشيت» در چنين زمينه‏اى، همان خشيت حقيقى است كه به دنبالش خشوع باطنى و خضوع در ظاهر پيدا مى‏شود، اين آن معنايى است كه از سياق آيه برمى‏آيد.

و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ﴾ معناى تعليل را افاده مى‏كند. و مى‏رساند كه خدا به علت اينكه عزيز است، يعنى قاهرى غير مقهور، و غالبى غير مغلوب از هر جهت است، لذا عارفان از او خشيت دارند، و نيز به علت اينكه غفور يعنى نسبت به گناهان و خطاها، بسيار آمرزنده است، لذا عارفان به او ايمان مى‏آورند، و به درگاهش تقرب مى‏جويند، و مشتاق لقاى او هستند.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اَللَّهِ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلاَنِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾

«تلاوت كتاب» به معناى خواندن قرآن است، كه خداى سبحان آن را ستوده. و «اقامه نماز» به معناى ادامه برآوردن آن و محافظت از ترك نشدن آن است. و «انفاق از رزق در سر و علانيه» به معناى اين است كه: از مال خود به فقراء مى‏دهند، و چون در انفاق‏هاى مستحبى مى‏ترسند جنبه خودنمايى به خود بگيرد، و خلوص آن از بين برود، لذا آن را پنهانى مى‏دهند، و در انفاقهاى واجب براى اينكه اطاعت خدا در بين مردم شايع شود و ديگران هم تشويق شوند، علنى مى‏دهند.

﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾ يعنى تجارتى را اميدوارند كه به هيچ وجه ضرر نمى‏آورد، بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله «يرجون. . . » خبر است براى كلمه «ان» كه در اول آيه است. و نزد بعضى ديگر خبر «ان» مقدر است. و جمله‏ ﴿لِيُوَفِّيَهُمْ. . . ﴾ متعلق به آن است و معنايش اين است كه: اگر كردند آنچه را كه كردند، براى اين بود كه خدا پاداشهايشان را بدهد.

﴿لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾

كلمه «ليوفيهم» متعلق است به جمله «يتلون» و آنچه كه در آيه سابق، بر آن عطف شده بود، و معنايش اين است كه: آنان كه كتاب خدا را تلاوت مى‏كنند، و نماز را به استمرار انجام مى‏دهند، هر چه مى‏كنند به اين منظور مى‏كنند كه خدا پاداشهايشان را به طور كامل بدهد، و چيزى از ثواب اعمال از ايشان فوت نشود.

﴿وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ ممكن است مراد از اين فضل و زيادت، دو چندانى ثواب باشد، همچنان كه فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ و نيز فرموده: ﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ

يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اَللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

و ممكن هم هست مراد از آن زيادتى باشد از غير سنخ ثواب اعمال، همچنان كه مى‏دانيم در آيه‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ منظور غير از ثواب است.

و جمله‏ ﴿إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ مضمون آيه و زيادتى ثواب، يا غير ثواب را تعليل مى‏كند، و معنايش اين است كه: اگر گفتيم: خداوند لغزشهاى آنان را ناديده مى‏گيرد، براى اين است كه خدا غفور است، و اگر گفتيم ايشان را به بيش از آن ثوابى كه مستحقند پاداش مى‏دهد، براى اين است كه او شكور است.

﴿وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ هُوَ اَلْحَقُّ﴾

ضمير فصل و الف و لام در جمله‏ ﴿هُوَ اَلْحَقُّ﴾ براى تاكيد حقانيت كتاب است، نه براى انحصار، به عبارت ساده‏تر اينكه: اين كتاب حقى است كه به هيچ وجه باطل در آن راه ندارد، نه اينكه اين كتاب به تنهايى حق است.

#### مراد از «كتاب» و وراثت آن در آيه: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا. . . ﴾

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا. . . ﴾

وقتى مى‏گويند: «اورثهم مالا كذا» معنايش اين است كه: فلانى فلان مال را به ارث براى آنان باقى گذاشت تا ايشان بعد از مرگ وى به امر آن مال قيام كنند، با اينكه تا خودش زنده بود خودش قائم به امر آن مال و متصرف در آن بود، و به همين معنا است ارث دادن علم و جاه و امثال آن، كه وارث بعد از مرگ صاحب علم و جاه، به امر آن دو قيام مى‏كند، بعد از آنكه قبلا نزد ديگرى بود و ديگرى صاحبش بود و از آن بهره مى‏گرفت.

بنابراين معناى ارث دادن كتاب به قوم و مردمى، اين است كه: كتاب را نزد ايشان بگذارد تا نسل به نسل و از سلف به خلف دست به دست بگردد، و همه از آن برخوردار شوند.

بنابراين، اين نسبت مزبور صحيح است، هر چند كه قائم به امر كتاب، بعضى از قومند نه همه آنان، و به همين جهت مى‏بينيم همه جا دادن كتاب را به همه قوم نسبت مى‏دهد مثلا مى‏فرمايد: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْهُدىَ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ هُدىً وَ ذِكْرىَ

لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾

. و نيز فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا اَلتَّوْرَاةَ فِيهَا هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا اَلنَّبِيُّونَ اَلَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ اَلرَّبَّانِيُّونَ وَ اَلْأَحْبَارُ بِمَا اُسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اَللَّهِ﴾[[61]](#footnote-61).

و نيز فرموده: ﴿وَ إِنَّ اَلَّذِينَ أُورِثُوا اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾ كه در اين چند آيه نسبت ارث بردن تورات را به همه بنى اسرائيل داده، با اينكه متصديان امر تورات، بعضى از بنى اسرائيل بودند نه همه.

و مراد از «كتاب» در آيه مورد بحث - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - قرآن كريم است، و غير از اين هم نمى‏تواند باشد، براى اينكه در آيه قبلى بدان تصريح كرده، فرمود ﴿وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ﴾. بنابراين «الف و لام» در الكتاب الف و لام عهد خواهد بود، و معناى الكتاب همان كتاب خواهد بود، نه الف و لام جنس به معناى همه كتابها. بنابراين ديگر نبايد به گفته كسى‏ كه گفته: «الف و لام براى جنس است، و مراد از كتاب مطلق كتابهاى آسمانى است كه بر انبياء نازل شده» اعتناء كرد.

و كلمه «اصطفاء» از ماده «صفو» گرفته شده كه معنايش قريب به معناى اختيار است، با اين تفاوت كه اختيار به معناى انتخاب يك چيز از بين چند چيز است كه بهترين آن‌ها است و اصطفاء نيز انتخاب يكى از چند چيز است، اما يكى كه از بين همه صفوه و خالص باشد.

﴿مِنْ عِبَادِنَا﴾ احتمال دارد كلمه «من» براى بيان باشد، احتمال هم دارد براى ابتدا، يا تبعيض باشد. ولى آنچه به ذهن قريب‏تر است اين است كه بيانيه باشد، چون در آيه ﴿وَ سَلاَمٌ عَلىَ عِبَادِهِ اَلَّذِينَ اِصْطَفىَ﴾ هم سلام را بر همه بندگان خالص فرستاده، نه بر بعضى از ايشان.

#### مقصود از بندگان خاص ﴿اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا﴾ كه خداوند كتاب را به ايشان به ارث رساند

مفسرين در اينكه منظور از اين بندگان خاص چه كسانى هستند اختلاف كرده‏اند، بعضى‏ گفته‏اند: «انبيا هستند». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: بنى اسرائيلند، كه جزو مشمولين آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفىَ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾ هستند.

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) هستند كه قرآن را از پيغمبر خود ارث برده، و نيز به سوى او بازگشت مى‏كنند، و علمايشان بدون واسطه و بقيه امت به واسطه علما از قرآن بهره‏مند مى‏شوند». و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «تنها علماى امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) هستند».

بعضى‏ ديگر - كه روايات بسيار زيادى از امام باقر و صادق علیه السلام بر طبق گفته آنان هست - گفته‏اند: مراد از اين كسان كه اصطفاء شده‏اند، ذريه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اولاد فاطمه علیه السلام هستند، كه جزو آل ابراهيم و مشمول آيه ﴿إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفىَ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾ نيز هستند.

و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم تصريح فرموده، به اينكه: آنان عالم به قرآن هستند، و نظر ايشان در باره قرآن صائب است.

و در روايت «انى تارك فيكم الثقلين» كتاب الله و عترتى اهل بيتى لن يفترقا حتى يردا على الحوض - كه متواتر و مورد اتفاق دو طايفه شيعه و سنى است - فرموده: آنان ملازم قرآنند.

پس بنابراين، معناى آيه چنين مى‏شود: بعد از آنكه ما قرآن را به تو وحى كرديم - چون كلمه «ثم» معناى تاخير رتبه را افاده مى‏كند - آن را به ذريه تو ارث داديم، البته آن ذريه‏ات كه ما اصطفايشان كرديم، و از بين همه بندگان آنان را در همان روزى كه آل ابراهيم را برمى‏گزيديم انتخاب كرديم، و اضافه شدن كلمه «عباد» به كلمه «نا» كه نون عظمت است اضافه تشريفى است، و مى‏خواهد به شرافت ذريه اشاره كند.

﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾ احتمال دارد ضمير در «منهم» به همان برگزيده شدگان برگردد، كه در نتيجه هر سه طايفه يعنى ظالم به نفس، مقتصد، و سابق به خيرات، در وراثت شريكند، چيزى كه هست وارث حقيقى همان عالم به كتاب، و حافظ كتاب است، كه عبارت است از سابق به خيرات.

احتمال هم دارد ضمير مزبور به كلمه «عبادنا» برگردد، البته در صورتى كه اضافه عباد به كلمه «نا» شرافتى به عباد ندهد، آن وقت كلمه «فمنهم» تعليل را مى‏رساند، و چنين معنا مى‏دهد: ما تنها كتاب را به بعضى از بندگان خود ارث داديم، و آنان عبارتند از عده‏اى كه ما ايشان را برگزيديم، نه همه بندگان، براى اينكه بعضى از بندگان ما ظالم به نفس خود بودند، و بعضى هم ميانه رو بودند، و بعضى سابق به خيرات بودند، و همه اين سه طايفه صلاحيت وراثت كتاب را نداشتند.

ممكن است وجه اول را تاييد كرد به اينكه چه مانعى دارد وراثت را به همه نسبت دهيم، در حالى كه قائمين واقعى به امر وراثت بعضى از افراد باشند، همچنان كه نظير اينگونه نسبت را در آيه‏ ﴿وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ﴾ مى‏بينيم.

و از اينكه در آيه شريفه بين سه طايفه ظالم به نفس، مقتصد، و سابق به سوى خيرات، مقابله انداخته، فهميده مى‏شود كه مراد از ظالم به نفس كسى است كه گناهى به گردن داشته باشد، و اين عنوان شامل هر مسلمانى از اهل قرآن مى‏شود، چون اهل قرآن است كه عنوان اصطفاء و وارث قرآن بر او صادق است.

و مراد از «مقتصد» كه به معناى متوسط است، آن كسى است كه: در وسط راه، و بين طريق واقع است. و مراد از سابق به سوى خيرات به اذن خدا، آن كسى است كه: از دسته اول يعنى ظالم به نفس، و از دسته دوم، يعنى ميانه‏روها، به درجات قرب نزديك‏تر است، و اين طايفه به اذن خدا نسبت به آن دو طايفه ديگر، به خاطر فعل خيرات، امامت دارند، همچنان كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾[[62]](#footnote-62).

﴿ذَلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُ﴾ يعنى اينكه قبلا گفتيم كتاب را ارث داديم، خود فضلى است بزرگ، از ناحيه خدا، كه فعاليت و كوشش كسى در آن دخالت ندارد، و چنان نيست كه كسى از راه عمل به وظايف، به آن فضل برسد.

اين آن معنايى است كه سياق آيه و نيز رواياتى كه در معناى آيه وارد شده، آن را افاده مى‏كند.

#### اقوال مختلف مفسرين در تفسير آيه فوق‏

اما مفسرين در تفسير آيه اختلافهاى عجيبى به راه انداخته‏اند، اختلافى در معناى كلمه «ثم» كرده‏اند كه بعضى‏ گفته‏اند: «اين كلمه براى تراخى است، يعنى بعديت در خبر دادن را مى‏رساند». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «براى تراخى و افاده بعديت رتبى است». بعضى گفته‏اند: «براى افاده بعديت زمانى است».

و در عطف كردن اين كلمه نيز اختلاف است. بعضى‏ گفته‏اند: آيه عطف است بر جمله «اوحينا». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: عطف است بر جمله‏ ﴿اَلَّذِي أَوْحَيْنَا﴾.

باز در معناى جمله «اورثنا» اختلاف كرده‏اند كه بعضى‏ گفته‏اند: «مراد همان معناى ظاهر جمله است». بعضى‏ ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: «ما حكم كرديم و مقدر نموديم به اينكه كتاب به ايشان ارث برسد».

و نيز در معناى كتاب اختلاف كرده‏اند كه بعضى‏ گفته‏اند: مراد از آن، قرآن است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «جنس كتابهاى آسمانى، و همه آن‌ها است».

و در معناى جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا﴾ اختلاف كرده‏اند. بعضى‏ گفته‏اند: مراد از آن انبياء علیه السلام مى‏باشند. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد بنى اسرائيل است». و بعضى‏ ديگر مراد از آن را امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) دانسته‏اند. بعضى ديگر علماى امت. و بعضى‏ ديگر ذريه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از فرزندان فاطمه علیه السلام دانسته‏اند.

و در معناى كلمه «من» در جمله‏ ﴿مِنْ عِبَادِنَا﴾ اختلاف كرده‏اند، بعضى گفته‏اند: براى تبعيض است. بعضى ديگر آن را براى ابتداء، و بعضى ديگر براى بيان دانسته‏اند. البته به خاطر اختلاف مزبور در معناى «من» معناى عباد نيز مختلف مى‏شود، و همچنين اضافه كلمه «عباد» به كلمه «نا» اختلاف پيدا مى‏كند، بنا به بعضى از وجوه اضافه تشريفى مى‏شود، و بنا به بعضى ديگر غير تشريفى. و نيز در مرجع ضمير «منهم» اختلاف كرده‏اند، بعضى گفته‏اند: كلمه «الذين» است. بعضى ديگر گفته‏اند: كلمه «عبادنا» است.

البته در اين بين اقوال متفرق ديگرى هست كه ذكر نكرديم، و اگر احتمالات مذكور را در يكديگر ضرب كنيم از هزار احتمال بالاتر مى‏شود.

﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ﴾

كلمه «يحلون» مضارع مجهول از باب تفعيل است و مصدر آن تحليه است و «تحليه» به معناى خودآرايى است. و كلمه «اساور» جمع أسوره و «أسوره» هم جمع سوار - به كسره سين - است، راغب گفته: سوار زن، دستواره آن است النگو و اين كلمه فارسى است، كه بعد از عربى شدن به صورت سوار درآمده‏[[63]](#footnote-63).

«جنات عدن» - ظاهرا اين جمله بيان همان فضل كبير باشد. در مجمع البيان گفته: اين جمله تفسير فضل است گويا شخصى پرسيده: اين فضل كبير چيست؟ در پاسخ فرموده: بهشتهايى است كه تقديرش يا پاداش جنات است، يا دخول جنات، و ممكن هم هست كلمه «جنات» بدل از فضل باشد، گويا فرموده: «ذلك دخول جنات - آن داخل شدن بهشت است»[[64]](#footnote-64). و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ قَالُوا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا اَلْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «حزن» - كه خدا را، به خاطر اينكه ايشان را با بردن در بهشت از آن «حزن» نجات داده، حمد گفته‏اند - آن شدائد و مصائب و اندوهى است كه اهل بهشت در دنيا داشتند.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد از آن اندوهى است كه بعد از رحلت از دنيا و قبل از دخول به بهشت به ايشان احاطه مى‏كند، اندوهى كه منشاش ترس از گناهان است».

بنابراين، مى‏توان گفت آيه شريفه حكايت كلام دسته اول از آن سه طايفه است، يعنى ظالم به نفس و يا كلام آن دسته و دسته دوم، يعنى مقتصدين است، و اما طايفه سوم كه سابق به خيراتند گناهى در صحيفه اعمال ندارند، تا از عذاب آن بترسند. و اين وجه دوم با آخر گفتار آنان كه گفتند: ﴿إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾ مناسب‏تر است.

﴿اَلَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ اَلْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾

كلمه «مقامة» به معناى اقامه است، و «دار المقامه» آن منزلى است كه كسى از آن بيرون نمى‏رود و از آنجا به جاى ديگر كوچ نمى‏كند. و كلمه «نصب» به فتحه نون و صاد - به معناى تعب و مشقت است. و كلمه «لغوب» - به ضمه لام - به معناى خستگى و تعب در طلب معاش و غير آن است.

و معنايش اين است كه: آن خدايى كه ما را به فضل خودش و بدون اينكه استحقاقى داشته باشيم در خانه جاودانه داخل كرد، بهشتى كه نه در آن مشقتى هست و نه تعبى، و نه ما در آنجا در طلب آنچه مى‏خواهيم دچار خستگى و كندى مى‏شويم، چون هر چه بخواهيم در آن هست.

و كلمه «من فضله» مناسبت خاصى با جمله سابق، يعنى جمله: ﴿ذَلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُ﴾ دارد.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ. . . ﴾

لام در «لهم» لام اختصاص است، و مى‏فهماند كه آتش جزايى است خاص ايشان و از ايشان جدا شدنى نيست. و جمله‏ ﴿لاَ يُقْضىَ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾، معنايش اين است كه: حكم نمى‏شود بر آنان به مرگ، تا بميرند، در نتيجه در آن شدت عذاب همواره زنده‏اند، و عذاب آتش از ايشان تخفيف نمى‏پذيرد، اين چنين ما هر كفرانگر را كه كفرانش يا شديد است و يا

بسيار، كيفر مى‏دهيم.

﴿وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا. . . ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «اصطراخ» به معناى شيون و فرياد و استغاثه است، و اين كلمه از باب افتعال از ماده «صراخ - ناله» است‏[[65]](#footnote-65).

و جمله‏ ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا﴾ بيان همان شيون و فرياد است. و جمله‏ ﴿أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ﴾ پاسخ آن فرياد است. و جمله «فذوقوا» و جمله‏ ﴿فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ﴾ هر يك نتيجه جمله ما قبل خودش است.

و معناى آيه اين است كه: اين كفار كه در آتشند، شيون و فرياد مى‏كنند، و استغاثه مى‏نمايند، در حالى كه فريادشان اين است كه: پروردگارا ما را از آتش بدر آور، تا عمل صالح كنيم غير از آن عمل زشت كه مى‏كرديم، در پاسخ به ايشان گفته مى‏شود: نه، هرگز، مگر ما آن قدر عمر به شما نداديم كه هر كس مى‏خواست متذكر شود مجال آن را داشته باشد؟ ما اين مقدار عمر را به شما داديم، پيامبران بيم‏رسان هم نزد شما آمدند، و از اين عذاب بيمتان دادند، ولى متذكر نشديد و ايمان نياورديد، حال عذاب را بچشيد كه ستمكاران را ياورى نباشد، تا به يارى آنان برخيزند و از عذاب خلاصشان كنند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾

خدا عالم غيب آسمآن‌ها و زمين است، و او به آنچه در سينه‏ها پنهان است داناست، با شما بر طبق آنچه در باطن نهفته داريد، از عقايد و آثار اعمال معامله مى‏كند، و بر طبق آن محاسبه مى‏نمايد، چه اينكه ظاهرتان با باطن مطابق باشد و چه مخالف، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾ و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾[[66]](#footnote-66).

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾ و در باره مراد از «ظالم لنفسه»، «مقتصد» و «سابق بالخيرات» در آيه: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا. . . ﴾]

در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ. . . ﴾ مى‏گويد: از امام

صادق علیه السلام روايت شده كه فرمود: منظور خداى تعالى از علما، آن كسى است كه عملش مصدق قولش باشد، كسى كه عملش مصدق قولش نباشد، او عالم نيست، و نيز در حديثى آمده كه فرمودند: از همه شما عالم‏تر به خدا، ترسنده‏تر از خدا است‏[[67]](#footnote-67).

مؤلف: و در روضه كافى به سند خود از ابى حمزه، از على بن الحسين علیه السلام روايتى در اين معنا آورده‏[[68]](#footnote-68).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، ترمذى، و حاكم، از حسن روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: علم دو قسم است، يكى آن علمى است كه در قلب است، و علم نافع هم همان است، و ديگرى علمى است كه بر زبان است، و آن حجتى است براى خدا، عليه خلق، كه خدا با همان علم عليه صاحبش احتجاج مى‏كند[[69]](#footnote-69). و در مجمع البيان مى‏گويد: ابن مسعود از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در تفسير جمله: ﴿وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ گفته: منظور از اين فضل شفاعت است، شفاعت براى كسى كه آتش بر او واجب شده، از جانب كسى كه آن شخص دوزخى در دنيا به وى احسانى كرده‏[[70]](#footnote-70).

و در كافى به سند خود از ابن عمر روايت كرده كه گفت: من از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام از اين كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا. . . ﴾ مى‏گويد: امام فرمود: منظور فرزندان فاطمه علیه السلام مى‏باشند. و منظور از «سابق به خيرات» امام است، و منظور از «مقتصد» عارف به امام، و مقصود از «ظالم به نفس» كسى است كه امام خود را نشناسد[[71]](#footnote-71).

و از كتاب سعد السعود ابن طاووس روايت شده كه ابو اسحاق سبيعى، از امام باقر علیه السلام در تفسير آيه مزبور حديثى نقل كرده كه فرمود: اى ابا اسحاق اين آيه مخصوص ما است، اما سابق به خيرات على ابن ابى طالب، و حسن و حسين، و شهيدانى از ما هستند و اما «مقتصد» آن كسى است كه روزها روزه بدارد و شب‏ها به نماز بگذارند، و اما «ظلم به

نفس» در او همان است كه در ساير مردم است، و او بالأخره آمرزيده مى‏شود[[72]](#footnote-72).

مؤلف: مراد از شهيد، به قرينه روايات ديگر امام است.

و در معانى الاخبار با ذكر سند از امام صادق علیه السلام نقل شده كه در تفسير آيه مذكور فرمود: الظالم يحوم حوم نفسه و المقتصد يحوم حوم قلبه و السابق بالخيرات يحوم حوم ربه - ظالم همواره پيرامون خواسته‏هاى نفس خويش است، و مقتصد همواره پيرامون آن است كه قلب خود را اصلاح كند، و سابق به خيرات آن كسى است كه همواره متوجه به پروردگار خويش است[[73]](#footnote-73).

مؤلف: كلمه «حوم» كه در اين روايت آمده و همچنين كلمه «حومان» به معناى دوران است، و اينكه فرمود: «ظالم به نفس» همواره پيرامون نفسش دوران دارد، مراد اين است كه: او هميشه گرفتار خواهش‏هاى نفس است، و همه كوشش او براى آن است كه نفس را راضى كند، و مقتصد پيرامون قلبش دوران دارد، يعنى همواره در اين مقام است كه قلب خود را تزكيه كند، و آن را به وسيله زهد و عبادت پاك نگه دارد، و دوران سابق به خيرات پيرامون پروردگار خود به اين معنا است كه او همواره در صدد اين است كه خود را براى خدا خالص كند، همواره به ياد او باشد، و غير از او را از ياد ببرد، جز به او به كسى ديگر اميد نداشته باشد، و جز او را قصد نكند.

و بدان كه روايات از طرق شيعه از ائمه اهل بيت علیه السلام در اينكه آيه شريفه خاص فرزندان فاطمه علیه السلام است بسيار زياد است.

و در الدر المنثور است كه: فاريابى، احمد، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى، حاكم، ابن مردويه، و بيهقى از ابى درداء روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم در تفسير آيه‏ ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتَابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾ مى‏فرمود: اما طايفه سوم كه گوى سبقت را در خيرات مى‏ربودند، بدون حساب داخل بهشت مى‏شوند، و اما طايفه دوم كه ميانه‏رو بودند، آن‌ها هستند كه قرآن در باره‏شان مى‏فرمايد حسابى آسان پس مى‏دهند. و اما طايفه اول كه ظالم به نفس هستند، آن‌ها در تمامى طول مدتى كه محشر برپا است مشغول پس دادن حسابند، و آن‌گاه همآن‌هايند كه خدا را با رحمتش ديدار مى‏كنند. پس همين ظالمان به

نفس هستند كه مى‏گويند: ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا اَلْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ اَلَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ اَلْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾.

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع‏ نيز از ابى درداء از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده، و در معناى آن احاديث ديگرى نيز هست، و در مقابل، احاديث ديگرى هست كه مخالف با اين‌ها است، از آن جمله در مجمع البيان از ابن مردويه از عمر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه در تفسير جمله‏ ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ﴾ فرمود: منظور كافر است‏[[74]](#footnote-74). ليكن به اين احاديث نبايد اعتناء كرد.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾ از امام نقل كرده كه فرمود: «نصب» به معناى خستگى و «لغوب» به معناى كسالت و ضجر است‏[[75]](#footnote-75).

#### چند روايت در باره مقدار عمرى كه سپرى شدن آن جاى عذرى براى آدمى نمى‏ماند ﴿أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ﴾

و در نهج البلاغه از امير المؤمنين علیه السلام نقل كرده كه فرمود: آن عمرى كه اگر خدا به آدمى بدهد جاى عذرى برايش باقى نمى‏گذارد، شصت سال است‏[[76]](#footnote-76).

مؤلف: همين روايت را صاحب مجمع البيان نيز از آن جناب نقل كرده‏[[77]](#footnote-77). و نيز الدر المنثور هم آن را از ابن جرير از آن جناب روايت كرده است‏[[78]](#footnote-78).

و در الدر المنثور است كه حكيم ترمذى در نوادر الاصول، بيهقى در سنن، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى، ابن مردويه، و بيهقى در شعب الايمان همگى از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: چون روز قيامت برسد، صدا مى‏زنند شصت‏ساله‏ها كجايند؟ و اين شصت ساله همان معمرى است كه خداى تعالى در آيه‏ ﴿أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ﴾ در باره‏اش سخن گفته‏[[79]](#footnote-79).

مؤلف: اين معنا به طرق ديگرى از سهل بن سعد و ابو هريره از آن جناب روايت شده‏[[80]](#footnote-80).

و در مجمع البيان است كه: بعضى گفته‏اند: اين آيه توبيخ كسانى است كه به سن هجده سالگى رسيده باشند. و اين معنى از امام باقر علیه السلام نيز روايت شده‏[[81]](#footnote-81).

مؤلف: اين روايت را فقيه از امام باقر علیه السلام به تعبير مضمر آن جناب فرمود روايت كرده‏[[82]](#footnote-82).

## [سوره فاطر (35): آيات 39 تا 45]

﴿هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي اَلْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ لاَ يَزِيدُ اَلْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلاَّ مَقْتاً وَ لاَ يَزِيدُ اَلْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلاَّ خَسَاراً ٣٩ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً فَهُمْ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعِدُ اَلظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلاَّ غُرُوراً ٤٠ إِنَّ اَللَّهَ يُمْسِكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ أَنْ تَزُولاَ وَ لَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً ٤١ وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدىَ مِنْ إِحْدَى اَلْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ نُفُوراً ٤٢ اِسْتِكْبَاراً فِي اَلْأَرْضِ وَ مَكْرَ اَلسَّيِّئِ وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ اَلْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَحْوِيلاً ٤٣ أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً ٤٤ وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلىَ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً ٤٥﴾

### ترجمه آيات‏

او كسى است كه شما را در زمين جانشين قرار داد هر نسلى جانشين نسلى ديگر پس هر كس

كافر شود كفرش عليه خود اوست و كفر كافران نزد پروردگارشان جز خشم بيشتر اثر ندارد و كفر كافران جز خسارت و زيان نمى‏افزايد 39.

بگو اين شركايى كه به جاى خدا مى‏خوانيد به من بگوييد ببينم چه چيزى از زمين را آفريده‏اند و يا در آسمآن‌ها شركتى دارند و يا ما به ايشان كتابى نازل كرده و در آن از وجود چنين شريكى خبر داده‏ايم و اين مشركين دليلى بر شرك خود دارند، نه هيچ يك از اين‌ها نيست بلكه جز اين نبوده كه اين ستمكاران به يكديگر وعده غرور مى‏دهند 40.

خدا است كه نمى‏گذارد زمين و آسمان فرو ريزند و اگر فرو ريزد احدى بعد از خدا نيست كه از ريختن آن‌ها جلوگيرى به عمل آورد و او حليم و آمرزنده است 41.

و به خدا سوگند خوردند و تا توانستند آن را غليظتر كردند كه اگر براى ما هم پيامبرى بيايد ما نيز يكى از امت‏هاى صاحب كتاب خواهيم شد و از همه آن‌ها راه يافته‏تر خواهيم بود ولى وقتى پيامبر به سويشان آمد اين آمدن ثمره‏اى جز دورى و نفرت بيشتر برايشان نداشت 42.

دورى آنان از راه به جهت استكبار و بلندپروازى در زمين و نيز به علت مكر بدى كه داشتند بود و مكر بد جز به اهل مكر برنمى‏گردد، پس آيا منتظر سنتى هستند كه در امم گذشته جارى ساختيم، در اين صورت براى سنت خدا نه دگرگونى خواهند يافت و نه برگشتن از قومى به قومى ديگر 43.

آيا در زمين سير نكرده‏اند تا ببينند سرانجام آن‌هايى كه قبل از ايشان بودند چه شد با اينكه اينان نيرومندتر بودند، آرى هيچ چيزى در آسمان و زمين خدا را عاجز نمى‏كند كه او دانا و توانا است 44.

و اگر مردم را به كيفر اعمال زشتشان به عذاب خود مى‏گرفت بر روى زمين هيچ جنبده‏اى نمى‏ماند و ليكن عذاب آنان را تا مدتى معين تاخير مى‏اندازد همين كه اجلشان رسيد خداوند بر احوال بندگانش كاملا آگاهست 45.

### بيان آيات‏

اين آيات نخست بر مساله توحيد خدا در ربوبيت احتجاج مى‏كند، و آيات‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي اَلْأَرْضِ. . . ﴾ و ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُمْسِكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ أَنْ تَزُولاَ. . . ﴾ متضمن آن احتجاج است، و سپس بر نبودن شريكى براى خدا در ربوبيت احتجاج مى‏كند، كه آيه ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ. . . ﴾ متضمن آن است.

و آنگاه مشركين را بر نقض عهد و سوگند، و كارهاى زشتى كه مرتكب مى‏شدند سرزنش مى‏كند، و در آخر اين معنا را مسجل مى‏سازد كه هيچ كس و هيچ چيز نمى‏تواند

خدا را عاجز كند، و اگر خدا به افرادى از اين ستمكاران مهلت مى‏دهد، براى مدتى معين است، همين كه مدتشان سرآمد به آنچه مستحقند جزا مى‏دهد. و با اين بيان سوره خاتمه مى‏يابد.

﴿هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي اَلْأَرْضِ. . . ﴾

كلمه «خلائف» جمع خليفه است. و خليفه بودن مردم در زمين به اين معنا است كه هر لاحقى از ايشان جانشين سابق شود و سلطه و توانايى بر دخل و تصرف و انتفاع از زمين داشته باشد، همان طور كه سابقين بر اين كار توانايى و تسلط داشتند.

و اگر انسآن‌ها به اين خلاف رسيدند، از جهت نوع خلقتشان است، كه خلقتى است از طريق توالد و تناسل، چون اين نوع از خلقت است كه مخلوق را به دو گروه سابق و لاحق تقسيم مى‏كند.

و خليفه قرار دادن در زمين، خود يك نوع تدبيرى است آميخته با خلقت كه از آن انفكاك نمى‏پذيرد، و به همين جهت از اين طريق استدلال مى‏كند بر يگانگى خداى تعالى در ربوبيت، چون چنين خلقت و تدبيرى مختص او است، كسى نمى‏تواند آن را براى غير او ادعا كند.

پس اينكه مى‏فرمايد: ﴿هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ حجتى است بر يگانگى خدا در ربوبيت، و نفى ربوبيت از آلهه مشركين.

توضيح اينكه: آن كسى كه خلافت زمينى را در عالم انسانى درست كرده، او رب انسآن‌ها و مدبر امر آنان است، و چون خليفه قرار دادن، از نوع خلقت انفكاك ندارد، ناگزير خالق انسان همان رب انسان است، و چون به عقيده مشركين هم، خالق تنها خدا است پس رب انسان هم به تنهايى او است.

﴿فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ يعنى پس خداى سبحان رب آدمى است نه غير او. پس هر كس به اين حقيقت كافر شود، و آن را بپوشاند و ربوبيت را به غير خدا نسبت دهد، عليه خود كفر ورزيده است.

﴿وَ لاَ يَزِيدُ اَلْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلاَّ مَقْتاً وَ لاَ يَزِيدُ اَلْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلاَّ خَسَاراً﴾ اين قسمت از آيه بيان مى‏كند كه كفر كفار بر ضرر خود ايشان است، چون كفرشان باعث خشم و عذاب خدا مى‏شود. و كلمه «مقت» به معناى شدت خشم است، چون كفر باعث مى‏شود انسان از عبوديت خدا سر برتابد و ساحت مقدس او را خوار بشمارد، و نيز اين عمل باعث مى‏شود كه كافران در نفس خود خسارت بينند، چون نفس خود را كه قابليت داشت از

سعادت انسانيت برخوردار گردد، مبتلا به شقاوت و بلا كردند، كه به زودى در مسير انتقال خود به سوى دار جزا با آن روبرو مى‏شوند.

و اگر از اثر كفر تعبير به زيادت كفر كرد، بدان جهت است كه فطرت انسان بسيط و ساده است، و در معرض استكمال و كسب زيادت قرار دارد، - تا اينكه ببينى فطرت در چه مسيرى قرار گيرد - اگر در مسير اسلام و ايمان به خدا قرار گيرد، روز به روز همين ايمان و اسلامش كامل و زياد مى‏شود و به خدا نزديك‏تر مى‏گردد، و اگر در مسير كفر قرار گيرد، باز فطرت او در اين مسير استكمال مى‏كند، يعنى روز به روز كفرش زيادتر شده و در نتيجه خشم خدا از او بيشتر و خسران او زياده‏تر مى‏گردد.

و اگر «مقت» را مقيد به «عند ربهم» كرد، ولى «خسار» را مقيد به آن نكرد، براى اين بود كه «خسار» از تبعات و آثار تبديل ايمان به كفر و تبديل سعادت به شقاوت است، و اين امرى است در نزد خود انسآن‌ها، ولى «مقت» كه شدت خشم خدا است امرى است در نزد خداى سبحان.

و اما حب و بغضى كه به خداى تعالى نسبت داده مى‏شود، دو تا از صفات افعال است، و معانيى است خارج از ذات خدا و غير قائم به او. و معناى حب خداى تعالى نسبت به يكى از بندگان، اين است كه: رحمتش را بر او گسترده كند، و به سوى او بكشاند و بغض خداى تعالى نسبت به كسى اين است كه رحمتش را از او بازدارد و دور كند.

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ. . . ﴾

اضافه «شركاء» به مشركين، به اين عنايت است كه مشركين ادعاى شركت در خدايى براى آن‌ها كردند، پس در نتيجه اضافه شركاء به ضمير «كم» اضافه‏اى است لامى و مجازى، چون بت‏ها شركاى مشركين نبودند، تا اين نسبت حقيقى باشد.

و در اين آيه شريفه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تلقين مى‏كند كه چگونه عليه ربوبيت آلهه مشركين، و معبودهاى آنان احتجاج كند.

#### استدلال و احتجاج عليه مشركين و در رد ارباب و آلهه موهوم آنان‏

بيان حجت چنين است كه: اگر بت‏ها ارباب و آلهه باشند بجز خدا، بايد حد اقل سهمى از تدبير عالم به دست آن‌ها باشد، و اگر چنين تدبيرى مى‏داشتند، بايد خالق همان مقدارى كه تدبيرش را در دست دارند بوده باشند، براى اينكه تدبير بدون خلقت تصور ندارد همان طور كه خلقت بدون تدبير تصور ندارد براى اينكه تدبير عبارت از اين است كه: خلقتى را بعد از خلقتى قرار دهد، و چيزى را بعد از چيزى بيافريند.

و اگر بتها خالق بودند، قطعا دليلى بر خالقيت آن‌ها دلالت مى‏كرد، و اين دليل يا از

ناحيه عالم بود و يا از ناحيه خداى سبحان، اما از ناحيه عالم، كه مى‏بينيم هيچ موجودى در عالم دلالت بر خالقيت بت‏ها و مخلوقيت خودش براى آن‌ها ندارد، حتى به طور شركت، كه جمله‏ ﴿أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ﴾ اين شق مساله را بيان مى‏كند، و اما از ناحيه خداى سبحان، اگر دليلى مى‏بود، قطعا در كتابى از كتب آسمانى كه از ناحيه او نازل شده ديده مى‏شد، و آيه‏اى از آيات آن كتب مى‏گفت كه خدا به ربوبيت بت‏ها اعتراف دارد و جايز مى‏داند كه مردم آن‌ها را بپرستند و معبود و خداى خود بگيرند، و ما مى‏بينيم كه چنين پيامى از ناحيه خدا نازل نشده و خود مشركين هم به اين اعتراف دارند و جمله‏ ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً فَهُمْ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْهُ﴾ اين شق ديگر را بيان مى‏كند.

و اگر در مقام خالق نبودن بت‏ها در زمين تعبير كرد به اينكه: «به من نشان دهيد ببينم چه موجودى را در زمين خلق كرده‏اند» و نفرمود: «به من خبر دهيد ببينم، آيا بت‏ها در خلقت زمين شركت دارند» و نيز در خصوص آسمآن‌ها تعبير كرد به اينكه: «و يا در خلقت آسمآن‌ها شركت دارند»، و نفرمود: «به من خبر دهيد و يا نشان دهيد، ببينيم چه چيز در آسمآن‌ها خلق كرده‏اند»، براى اين بود كه مراد از كلمه «ارض» - به طورى كه سياق احتجاج، بر آن دلالت دارد - عالم ارضى است، يعنى زمين و هر چه در آن و بر روى آن هست، و مراد از آسمآن‌ها نيز عالم سماوى است، كه مشتمل است بر آسمآن‌ها، و آنچه كه در آسمآن‌ها و بر آسمان است.

پس بنابراين، اينكه فرمود: ﴿مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ﴾ در معناى اين است كه فرموده باشد: آيا در زمين شركت دارند؟ اگر داشته باشند لا بد پاره‏اى از آن را خلق كرده‏اند. و همچنين جمله ﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ﴾ در معناى اين است كه: فرموده باشد: «و يا چه چيزى از آسمآن‌ها خلق كرده‏اند؟». كه در جانب زمين اكتفاء كرد، به ذكر خلق، تا اشاره كرده باشد به اينكه به طور كلى ربوبيت جز با خلقت تصور ندارد.

﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً فَهُمْ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْهُ﴾ يعنى بلكه و يا كتابى در جواز شرك و اعتراف به ربوبيت آلهه آنان نازل كرده‏ايم، و مشركين به استناد آن، شرك ورزيدند، و خلاصه حجتى ظاهر از كتاب دارند بر اينكه آلهه آنان با ما شريكند؟

در اين جمله فرمود: ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً﴾ و نفرمود: «ام لهم كتاب» و يا عبارتى نظير آن، تا نفى و انكار را بهتر برساند، چون عبارت دومى انكار وجود كتاب است، ولى عبارت اولى انكار وجود آن از ناحيه كسى است كه اگر كتابى نازل شود از ناحيه او نازل مى‏شود.

پس از آنچه گذشت روشن گرديد كه ضمير جمع در «اتيناهم» و نيز در ﴿فَهُمْ عَلىَ

بَيِّنَةٍ﴾ به مشركين برمى‏گردد و ديگر نبايد به گفته آن مفسرى‏ كه ضمير را به «شركاء» بر گردانده اعتناء نمود.

﴿بَلْ إِنْ يَعِدُ اَلظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلاَّ غُرُوراً﴾ اين جمله اعراض از احتجاج گذشته است، به اين بيان كه: داعى مشركين بر شرك ورزيدن، حجتى نبوده كه آنان را بر اين كار وادار كرده باشد، و خواسته باشند بر آن حجت اعتماد كنند، بلكه انگيزه آن‌ها صرف فريبى است كه بعضى نسبت به بعض ديگر روا مى‏دارند، به اين معنا كه نياكان و اسلاف، آيندگان را مغرور مى‏كردند به اينكه: بت‏ها نزد خدا شفاعت مى‏كنند، و نيز رؤساى هر قوم مرءوسين خود را فريب مى‏دادند به اينكه اين شركاء نزد خداى سبحان شفاعت خواهند كرد، در حالى كه اين وعده‏ها همه پوچ بود و حقيقت نداشت.

احتجاجى كه در آيه شده، عليه تمامى طوايف مشركين است، و نسبت به همه عموميت دارد، چه آن‌ها كه ملائكه و جن و قديسين از بشر را مى‏پرستيدند، و براى آن‌ها صنمى بتى درست مى‏كردند تا رو به آن بت‏ها بايستند، و چه آن‌هايى كه روحانيين كواكب را مى‏پرستيدند، و رو به ستاره، عبادت مى‏كردند، و براى هر ستاره، صنمى بتى مى‏تراشيدند.

و چه آن‌هايى كه ملائكه و عناصر را مى‏پرستيدند و ديگر براى آن‌ها صنمى اتخاذ نمى‏كردند مانند: مشركين فرس قديم - بطورى‏ كه نقل شده -. و چه آن‌هايى كه بعضى از افراد بشر را مى‏پرستيدند، مانند: نصارى كه مسيح علیه السلام را عبادت مى‏كنند، حجت آيه شريفه عليه همه اين طوايف است.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يُمْسِكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ أَنْ تَزُولاَ وَ لَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ. . . ﴾

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اين آيه شريفه استينافى است كه نتيجه قبح شرك و دلهره ناشى از آن را بيان مى‏كند، و ربطى به ما قبل ندارد، مى‏خواهد بفرمايد: خداى تعالى آسمآن‌ها و زمين را حفظ مى‏كند، چون نمى‏خواهد فرو بريزند، و يا حفظ مى‏كند تا فرو نريزند و مضمحل نشوند، چون ممكن الوجود همان طور كه در حال پديد آمدنش محتاج پديد آورنده است، در بقايش نيز محتاج اوست.

#### استدلال بر توحيد با استناد به ابقاء موجودات و اينكه ابقاء عبارتست از ايجاد و تدبير متوالى‏

اما آنچه از آيه ظاهر مى‏شود، اين است كه: خداى تعالى مى‏خواهد بعد از استدلال بر

يگانگى خود در ربوبيت، به اينكه من خلافت را در نوع انسانى قرار دادم و بعد از نفى شرك به حجت مزبور، حجت و استدلال خود را عموميت دهد تا شامل تمامى مخلوقات، يعنى آسمآن‌ها و زمين بشود، لذا در آيه مورد بحث استدلال مى‏كند بر يگانگى خود به اينكه خلق را بعد از ايجاد، ابقاء هم كرده و نگذاشته مضمحل شوند، چون اين معنا خيلى روشن است، و جاى هيچ شكى نيست كه پيدايش موجود و اصل هستى يك مساله است، و بقاى آن موجود و داشتن هستى‏هاى پى در پى بعد از هستى اولش مساله ديگرى است، آرى هر موجودى كه مى‏بينيم هنوز هست، در حقيقت هستى آن، هستى‏هايى متصل به هم است، كه چون استمرار دارد، ما آن را يك هستى مى‏پنداريم.

و اين نيز روشن است كه ابقاى موجود بعد از پديد آوردن، همانطور كه ايجادى بعد از ايجادى ديگر است، همچنين تدبيرى بعد از تدبير ديگر است، چون اگر خوب در اين قضيه تامل كنى و دقت نظر به خرج دهى، خواهى ديد كه نظام جارى در عالم به وسيله احداث و ابقاء جارى است، و چون پديد آورنده و خالق، حتى به عقيده مشركين تنها خداى سبحان است، پس قهرا خداى تعالى خالق و مدبر آسمآن‌ها و زمين است، و كسى ديگر شريك او نيست.

پس معلوم شد آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُمْسِكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ أَنْ تَزُولاَ. . . ﴾ متصل به ما قبل است.

كلمه «امساك» در اين آيه به همان معناى معروف است. و جمله «ان تزولا» در تقدير «كراهة ان تزولا» و يا «لئلا تزولا» مى‏باشد. و جمله «تزولا» متعلق به امساك است، يعنى «نگه مى‏دارد از اينكه فرو ريزند».

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: كلمه «امساك» به معناى معروفش نيست، بلكه به معناى جلوگيرى و يا حفظ است. و به هر حال امساك كنايه است از باقى نگهداشتن، و ابقاء همان ايجاد بعد از ايجاد است، البته ايجادهاى مستمر و متصل، بر خلاف زوال كه به معناى مضمحل شدن و باطل گشتن است.

و از بعضى‏ از مفسرين نقل شده كه گفته‏اند: زوال به معناى انتقال از مكانى به مكان ديگر است، و معناى آيه اين است كه: خدا نمى‏گذارد زمين و آسمآن‌ها از جايى كه هر يك دارند تكان بخورند و به جايى ديگر منتقل شوند، مثلا يكى از آنجا كه دارد بالا رود،

و يكى ديگر پايين آيد. ولى در تصور اينكه آنان چه مى‏خواهند بگويند، البته در تصور صحيح آن تامل است.

﴿وَ لَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ﴾ سياق اقتضا مى‏كند كه مراد از «زوال» در اينجا مشرف شدن بر زوال است، چون خود زوال كه با امساك جمع نمى‏شود. و خلاصه، معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه اگر آسمآن‌ها و زمين مشرف بر فرو ريختن شوند، احدى بعد از خدا وجود ندارد كه از فرو ريختن آن‌ها جلوگيرى به عمل آورد، براى اينكه غير از او كسى نيست كه افاضه وجود كند.

ممكن هم هست مراد از «زوال» معناى حقيقى‏اش باشد، ولى مراد از «امساك» قدرت بر امساك باشد. و معلوم شد كه كلمه «من» اولى زايده است و تنها خاصيت تاكيد را دارد، و «من» دومى ابتدايى است، و ضمير در «من بعده» به خداى تعالى برمى‏گردد. بعضى‏ هم گفته‏اند: به كلمه زوال برمى‏گردد، كه از معناى «تزولا» استفاده مى‏شود.

﴿إِنَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً﴾ پس خداى تعالى به خاطر اينكه حليم است، در هيچ كارى عجله نمى‏كند، و به خاطر اينكه آمرزنده است، جهات عدمى هر چيزى را پنهان مى‏دارد، و مقتضاى اين دو اسم اين است كه آسمآن‌ها و زمين را از اينكه مشرف به زوال شوند، تا مدتى معين جلوگير شود.

صاحب كتاب «ارشاد العقل السليم» گفته: خدا حليم و غفور است، يعنى در عقوبتى كه جنايات بشر مستوجب آن است عجله نمى‏كند، و لذا مى‏بينيد كه آسمآن‌ها و زمين را همچنان نگه داشته، با اينكه جا داشت به خاطر آن جنايات فرو ريزند، همچنان كه خود خداى تعالى در اين باره فرموده: ﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ اَلْأَرْضُ﴾[[83]](#footnote-83).

﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدىَ مِنْ إِحْدَى اَلْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ نُفُوراً﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «جهد» به فتحه جيم - و «جهد» - به ضمه جيم - به معناى طاقت و مشقت است. تا آنجا كه مى‏گويد: و خداى تعالى فرموده: ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ يعنى سوگند خوردند به خدا و سعى كردند كه سوگند خود را تا آنجا كه در وسع و طاقتشان هست پايدار و مؤكد كنند[[84]](#footnote-84).

و در باره كلمه «نفور» گفته: اين كلمه از ماده «نفر» است كه هم به معناى تنفر از چيزى است، و هم به معناى رو كردن به چيزى، مانند كلمه «فزع» كه آن نيز به دو معناست، هم مى‏گوييم: «فزع الى فلان - به فلان كس پناه برد، و نزد او آرامش گرفت» و هم مى‏گوييم: «فزع عن الشي‏ء - از فلان چيز رو بگردانيد» در نفر هم وقتى مى‏گوييم: «نفر عن الشي‏ء نفورا» معنايش اين است كه: از آن چيز تنفر و اعراض كرد، در قرآن فرموده: ﴿مَا زَادَهُمْ إِلاَّ نُفُوراً﴾[[85]](#footnote-85).

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «قبل از بعثت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خبر به قريش رسيد كه اهل كتاب پيغمبران خود را تكذيب كردند. قريش گفتند: خدا يهود و نصارى را لعنت كند كه پيامبرانى به سويشان آمدند و آنان تكذيبشان كردند. به خدا سوگند اگر پيامبرى به سوى ما آيد، قطعا و به طور حتم راه يافته‏ترين امت‏ها خواهيم بود». و سياق آيه شريفه مصدق اين نقل است و آن را تاييد مى‏كند.

پس در جمله‏ ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ ضمير جمع به قريش برمى‏گردد كه اين سوگند را قبل از بعثت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خورده بودند به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ﴾ و سوگندشان هم همين بود كه: ﴿لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ. . . ﴾ - اگر نذيرى به سوى ما بيايد ما چنين و چنان مى‏كنيم.

#### معناى اين كلام قريش كه پيش از بعثت پيامبر صلى الله عليه و آله قسم مى‏خوردند كه اگر نذيرى به سويشان بيايد ﴿أَهْدىَ مِنْ إِحْدَى اَلْأُمَمِ﴾ خواهند شد

و معناى جمله‏ ﴿لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدىَ مِنْ إِحْدَى اَلْأُمَمِ﴾ اين است كه: اگر نذيرى به سوى ما بيايد ما راه يافته‏تر از يكى از امت‏ها خواهيم بود، يعنى يكى از امت‏هايى كه نذير برايشان آمد از قبيل يهود و نصارى. در اينجا ممكن بود بگويند: «راه يافته‏تر از ايشان خواهيم بود»، و ليكن اين طور نفرمود، براى اينكه معناى آنچه را گفتند اين است كه ما امتى هستيم كه فعلا نذيرى نداريم، و اگر براى ما هم نذيرى بيايد و ما نيز امتى صاحب نذير شويم، مانند يكى از اين امتهاى صاحب نذير، آن وقت با تصديق نذير خود راه يافته‏تر از امت مثل خود مى‏شويم. اين آن معنايى است كه از تعبير ﴿أَهْدىَ مِنْ إِحْدَى اَلْأُمَمِ﴾ استفاده مى‏شود، دقت بفرماييد كه نكته‏اى لطيف است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مقتضاى مقام اين است كه بگويند از همه امتها راه

يافته‏تر خواهيم بود، و اين عموميت را عبارت «احدى الامم» مى‏رساند، هر چند كه كلمه «احدى» نكره در سياق اثبات است، و الف و لام در «امم» هم براى عهد است اما در عين حال معنايش اين است كه: به طور حتم ما راه يافته‏تر از يك يك امتها كه رسول خدا را تكذيب كردند مانند يهود و نصارى و غير از ايشان، خواهيم بود.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: ما راه يافته‏تر از امتى مى‏شويم كه از شدت خوبى و برترى نسبت به امتهاى ديگر در باره‏اش گفته مى‏شود: «احدى الامم - يگانه امتها» است، همچنان كه در باره مردى كه فوق العادگى دارد، مى‏گويند اين «يگانه قوم و عصر خويش» است. ولى قول اخير خالى از تكلف و بعد نيست.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ نُفُوراً﴾ وقتى مراد از سوگند خورندگان، قريش شد، قهرا مراد از نذير هم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواهد بود. و نفور به معناى تنفر و دور شدن و فرار كردن است.

﴿اِسْتِكْبَاراً فِي اَلْأَرْضِ وَ مَكْرَ اَلسَّيِّئِ وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «مكر» به معناى آن است كه با حيله شخصى را از هدفى كه دارد منصرف كنى، و اين دو جور مى‏شود، يكى به نحوه پسنديده مثل اينكه بخواهى با حيله او را به كارى نيك وا بدارى، و چنين مكرى به خدا هم نسبت داده مى‏شود، همچنان كه خودش فرمود: ﴿وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ﴾. دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهى با حيله او را به كارى زشت وا بدارى، كه در آيه‏ ﴿وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ﴾ همين مكر منظور است[[86]](#footnote-86).

و نيز در معناى كلمه «يحيق» گفته: يعنى نازل نمى‏شود و نمى‏رسد مكر مگر به خود صاحب مكر. و بعضى گفته‏اند: كلمه «يحيق» در اصل يحق بوده است كه يكى از دو قاف آن مبدل به ياء شده، مانند كلمه «زل» كه به «زال» قلب مى‏شود، و لذا در آيه «فازلهما» بعضى «فازالهما» نيز خوانده‏اند، و بر همين قياس است «ذم» و «ذام»[[87]](#footnote-87).

﴿اِسْتِكْبَاراً فِي اَلْأَرْضِ﴾ - كلمه «استكبارا» مفعول له براى كلمه «نفورا» است، و معناى آن اين است كه: وقتى نذير به سويشان آمد، از او اعراض و دورى كردند، براى خاطر اينكه در زمين استكبار كنند، و جمله «مكر السيئ» عطف است بر استكبار، و مثل او مفعول له است.

بعضى‏ هم گفته‏اند: عطف است بر كلمه «نفورا» و اضافه در آن، اضافه موصوف به صفت است، به دليل اينكه بار دوم فرموده: ﴿وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ. . . ﴾

#### اشاره به معناى اينكه فرمود مكر سيئ جز به اهل آن نمى‏رسد

﴿وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ﴾ يعنى مكر بد نازل نمى‏شود و نمى‏رسد مگر به صاحبش، و در غير از خود او مستقر نمى‏شود، براى اينكه هر چند مكر بد، بسا مى‏شود كه به شخص مكر شده صدمه‏اى وارد مى‏آورد، و ليكن چيزى نمى‏گذرد كه از او زايل مى‏شود و دوام نمى‏آورد، ولى اثر زشت آن بدان جهت كه مكر سيئ است در نفس مكر كننده باقى مى‏ماند، و چيزى نمى‏گذرد كه آن اثر ظاهر گشته، گريبانش را مى‏گيرد و به خاطر آن مجازات مى‏شود، حال يا در دنيا و يا در آخرت. و به همين جهت در مجمع البيان آيه شريفه را تفسير كرده به اينكه: كيفر مكر سيئ جز به مرتكبش نمى‏رسد[[88]](#footnote-88).

و اين آيه شريفه كلامى است از باب مثل‏[[89]](#footnote-89)، نظير اين جمله كه قرآن كريم فرموده: ﴿إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلىَ أَنْفُسِكُمْ﴾[[90]](#footnote-90)، و نيز فرموده: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ﴾[[91]](#footnote-91).

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ اَلْأَوَّلِينَ﴾ «نظر» و «انتظار» هر دو به معناى توقع است، و «فاء» براى تفريع و نتيجه است كه جمله را از ما قبل نتيجه‏گيرى مى‏كند. و استفهام در آن انكارى است، و معنايش اين است كه: و چون مكر سيئ مى‏كنند، و مكر سيئ جز به صاحبش برنمى‏گردد، پس مكاران، جز سنت جارى در امم گذشته كه همان عذاب الهى نازل بر مكاران است، كه اثر مكر و تكذيبشان به آيات خدا بود، انتظار ديگرى را نمى‏كشند.

﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَحْوِيلاً﴾ تبديل سنت خدا به اين است كه: عذاب خدا را بردارند، و به جايش عافيت و نعمت بگذارند، و «تحويل سنت» عبارت از اين است كه: عذاب فلان قوم را كه مستحق آن مى‏باشند، به سوى قومى ديگر برگردانند، و سنت خدا نه تبديل مى‏پذيرد و نه تحويل، براى اينكه خداى تعالى بر صراط مستقيم است، حكم او نه تبعيض دارد و نه استثناء. همچنان كه خداى تعالى مشركين مورد نظر آيه را در جنگ بدر به عذاب خود گرفت، و همگى را كشت. و خطاب در آيه به رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا به عموم شنوندگان است.

﴿أَفلم وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾

اين آيه شريفه براى سنت جارى در امت‏هاى گذشته، شاهد مى‏آورد و مى‏فرمايد كه: امت‏هاى گذشته با اينكه از مشركين مكه قوى‏تر بودند، با اين حال خداوند آن‌ها را به كيفر مكر و تكذيبشان بگرفت.

﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً﴾

اين آيه تتمه بيان است، تا مشركين مكه را بيشتر انذار و تخويف كرده باشد، و حاصل معنايش اين است كه: پس اينان بايد از خدا بترسند، و بايد به او ايمان بياورند، و با او نيرنگ نكنند، و آياتش را تكذيب ننمايند، كه سنت خدا در اين باره همان عذاب است، همچنان كه ماجراى امت‏هاى گذشته كه چگونه خدا هلاكشان كرد و عذابشان نمود، بر اين سنت شهادت مى‏دهد، زيرا با اينكه آن امت‏ها از اين مشركين قوى‏تر بودند، نتوانستند خدا را عاجز كنند، چون در همه آسمآن‌ها و زمين چيزى و كسى نيست كه با نيرو و يا نيرنگ خود خدا را عاجز كند، زيرا او عليم على الاطلاق است، غفلت و جهل در او راه ندارد تا دشمن، او را در حال غفلت و جهل فريب دهد، و نيز او قادر على الاطلاق است و چيزى تاب مقاومت با او را ندارد.

﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلىَ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ. . . ﴾

مراد از «مؤاخذه» در اين آيه، مؤاخذه دنيوى است، به دليل اينكه دنبالش فرموده: ﴿وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ ليكن عذابشان راى براى مدتى معين تاخير مى‏اندازد. . . . و مراد از كلمه «ناس» تمامى مردم است، چون قبل از آيه شريفه، از مؤاخذه بعضى از مردم كه همان نيرنگبازان و تكذيب كنندگان به آيات خدا باشند، گفتگو كرده بود.

و مراد از جمله‏ ﴿بِمَا كَسَبُوا﴾ گناهانى است كه كسب كرده‏اند، به قرينه مؤاخذه، كه همان عذاب باشد، و به شهادت اينكه در جاى ديگر همين معنا را آورده، و فرموده: ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾[[92]](#footnote-92).

و مراد از «ظهرها» روى زمين است، چون مردم روى زمين زندگى مى‏كنند، علاوه بر اين در آيه قبلى ذكرى از زمين به ميان آمده بود.

#### وجه اينكه فرمود اگر خدا مردم را براى گناهانشان مؤاخذه كند جنبنده‏اى بر زمين نمى‏ماند

و مراد از «دابة - جنبنده» هر موجودى است كه روى زمين جنب و جوش و حركتى داشته باشد، چه حيوان و چه انسان. و اگر به كيفر كفر و تكذيب انسآن‌ها، همه جنبندگان را هلاك مى‏كند، براى اين است كه همه جنبندگان براى انسان خلق شده‏اند، همچنان كه خالق تعالى خودش فرمود: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً﴾

و اينكه بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اين هلاكت همه جنبندگان به خاطر شومى گناهان است، همچنان كه از آيه‏ ﴿وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ برمى‏آيد كه پاره‏اى از گناهان و ظلم‏ها فتنه‏اى مى‏آورد عالم‏گير، كه غير از مرتكب ظلم را نيز شامل مى‏شود. درست نيست، براى اينكه شومى گناه نبايد از گناهكار تجاوز كند و دامنگير غير او شود، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾ و اما آيه‏اى كه شاهد آورد، يعنى آيه‏ ﴿وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ مدلولش - به بيانى كه در تفسير سوره انفال گذشت - اين است كه: فتنه ناشى از ظلم تنها به كسانى از ايشان مى‏رسد كه مرتكب ظلم شدند، نه به عموم مردم اعم از ستمكاران و غير آن‌ها - براى مزيد اطلاع به همانجا مراجعه شود.

﴿وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ منظور از «اجل مسمى» مرگ و يا قيامت است، ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً﴾، يعنى وقتى اجلشان رسيد، خدا به كار بندگان بصير است، هر يك را به آنچه كه كرده جزا مى‏دهد، و به اعمالشان داناست، چون بندگان او هستند، و چگونه ممكن است خالق از خلق خود و رب از عمل بنده خود غافل و جاهل باشد؟

از آنچه گذشت روشن شد كه: جمله‏ ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً﴾ از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است، كه همان جزا باشد.

و آيه شريفه يعنى جمله‏ ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ. . . ﴾ در حقيقت در جاى جواب از سؤالى تقديرى قرار گرفته، سؤالى كه ناشى از آيه قبلى مى‏شد، چون در آيه قبلى خداى تعالى اهل نيرنگ و تكذيب را - كه همان مشركين مكه باشند - تهديد مى‏كرد به مؤاخذه، و براى آنان

از امت‏هاى سابق شاهد آورد، كه آن‌ها نتوانستند خدا را به ستوه آورند.

چون سخن بدينجا انجاميد، گويا كسى پرسيده: وقتى هيچ چيز نه در آسمان و نه در زمين خدا را به ستوه نمى‏آورد، پس چطور ساير مردم را به حال خود واگذاشته، هر گناهى مى‏خواهند مرتكب مى‏شوند و چرا آن‌ها را به جرم گناهانشان عذاب نمى‏كند؟ در پاسخ فرموده: اگر خدا مى‏خواست همه مردم را به جرم گناهانشان مؤاخذه كند، آن طور كه نيرنگ بازان از مشركين و مكذبين را مؤاخذه كرد، ديگر هيچ جنبده‏اى بر روى زمين باقى نمى‏ماند. و حال آنكه خدا چنين حكم كرده كه: مردم، در روى زمين بمانند و زمين را آباد كنند، همچنان كه فرموده: ﴿وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلىَ حِينٍ﴾ پس بدين جهت گناهكاران را مؤاخذه نمى‏كند، و آن‌ها را تا روزى معين مهلت مى‏دهد. و آن روز يا روز مرگ است و يا روز قيامت. پس وقتى آن روز رسيد هر عاملى از ايشان را به آنچه عمل كرده، جزا مى‏دهد، كه او به كار بندگانش بصير است.

### بحث روايتى [روايتى در ذيل آيه: ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِمَا كَسَبُوا. . . ﴾]

در الدر المنثور است كه: ابن ابى حاتم، از طريق سفيان، از ابو زكرياى كوفى، از مردى روايت كرده كه آن مرد برايش حديث كرد كه روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: زنهار از «مكر سيئ» بپرهيزيد كه «مكر سيئ» جز به صاحبش برنمى‏گردد، و مكاران از ناحيه خدا مورد تعقيبند[[93]](#footnote-93).

و در تفسير قمى مى‏گويد: پدرم از نوفلى، از سكونى، از امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام برايم حديث كرد كه فرمود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: از علم خدا گذشته و مركب قلم خدا به اين قضايى كه رانده و اين قدرى كه مقدر كرده خشك شده، كه كتاب خدا جاى خود را در بشر باز كند، و رسولان خدا تصديق شوند، و آن‌ها كه ايمان مى‏آورند و تقوى دارند به سعادت برسند، و آن‌ها كه تكذيب مى‏كنند و كفر مى‏ورزند به شقاوت برسند، و مؤمنين به ولايتى از خداى عز و جل و مشركين به براءتى از او نايل شوند.

آن‌گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى عز و جل مى‏فرمايد: اى

فرزند آدم! تو به مشيت من براى خودت مى‏خواهى آن چه را مى‏خواهى، و به اراده من براى خودت اراده مى‏كنى آن چه را اراده مى‏كنى، و به فضل نعمت من بر تو، چنان نيرومند شده‏اى كه مى‏توانى سر از فرمانم برتابى، و به قوت و عصمت من و عافيتم موفق شده‏اى كه واجبات مرا ادا كنى.

پس اگر واقعا حسناتى دارى، خود من به آن حسنات از تو سزاوارترم، و تو به گناهانت از من سزاوارترى، هميشه خير من به سوى تو نازل است، و من با آن خير به تو انعام مى‏كنم، و شر تو به خودت برمى‏گردد، به عنوان كيفر جناياتى كه كرده‏اى و به كثرت تسلطى كه من به تو دارم به سوى طاعتم رو نهادى و به سوء ظنى كه به من دارى از رحمتم مايوس شدى.

پس با اين بيان حمد براى من است و حجت عليه تو تمام است، و تو با اين عصيان راه مؤاخذه مرا به روى خود گشودى، و با احسانت، مستحق پاداش نيكى كه نزد من است گشتى. من هيچگاه از تحذير تو كوتاهى نكردم، و تو را در حين سرگرمى و غرورت به عذاب نگرفتم. آن‌گاه فرمود: اين همان كلام خدا است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلىَ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾ و نيز مى‏فرمايد: من تو را به بيش از طاقتت تكليف نكردم، و از امانت جز همان مقدارى را كه خودت عليه نفست اقرار دارى تحميلت ننمودم، من از تو براى خود به آن مقدار راضيم كه تو از من براى خودت راضى باشى. آن‌گاه خداى عز و جل فرمود: ﴿وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً﴾[[94]](#footnote-94).

# سوره يس (36)

سوره يس مكى است و هشتاد و سه آيه دارد

## [سوره يس (36): آيات 1 تا 12]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يس ١ وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ ٢ إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ٣ عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٤ تَنْزِيلَ اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ ٥ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ٦ لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ ٧ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى اَلْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ٨ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ ٩ وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ ١٠ إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اِتَّبَعَ اَلذِّكْرَ وَ خَشِيَ اَلرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ ١١ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ١٢﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى بخشنده مهربان، يس 1.

به قرآن سراسر حكمت سوگند 2.

كه تو به درستى و به يقين از مرسلين هستى 3.

و بر صراط مستقيم قرار دارى 4.

كه خداى عزيز و رحيم آن را نازل كرده 5.

تا تو با آن مردمى را انذار كنى كه پدرانشان انذار نشده بودند و در غفلت قرار داشتند 6.

سوگند مى‏خورم كه فرمان عذاب بر بيشتر آنان صادر شده در نتيجه ديگر ايمان نخواهند آورد 7. ـ

ما به گردنشان غل‏هايى افكنده‏ايم كه تا چانه‏شان را گرفته به طورى كه ديگر نمى‏توانند سر پايين آورده خود را ببينند 8.

ما از پيش رو و عقب سر سدى دورشان كشيده و ايشان را با آن پوشانده‏ايم ديگر جايى را نمى‏بينند 9.

و بنابراين ديگر انذار كردن و نكردنت به حال ايشان يكسان است چه انذار بكنى و چه نكنى ايمان نمى‏آورند 10.

تو تنها كسى را انذار مى‏كنى و انذارت در حق كسى مؤثر واقع مى‏شود كه قرآن را تصديق كرده و ناديده از رحمان خشيت داشته باشد، پس تو او را به آمرزش و اجرى كريم بشارت بده 11.

ماييم كه مردگان را زنده مى‏كنيم و آنچه كرده‏اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز مى‏كند همه را مى‏نويسيم و ما هر چيزى را در امامى مبين برشمرده‏ايم 12.

### بيان آيات [غرض و محتواى سوره مباركه يس و شان و فضيلت آن‏]

غرض اين سوره بيان اصول سه‏گانه دين است، چيزى كه هست نخست از مساله نبوت شروع كرده، حال مردم را در قبول و رد دعوت انبيا بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد كه: نتيجه دعوت حق انبياء، احياى مردم است، و اينكه آنان در راه سعادت واقع شوند و حجت را بر مخالفين تمام كند، و به عبارت ديگر تكميل هر دو دسته مردم است، عده‏اى را در طريق سعادت، و جمعى را در طريق شقاوت.

آنگاه اين سوره بعد از بيان مساله نبوت، منتقل مى‏شود به مساله توحيد، و آياتى چند از نشانه‏هاى وحدانيت خدا را برمى‏شمارد، و سپس به مساله معاد منتقل شده، زنده شدن مردم را در قيامت براى گرفتن جزا، و جداسازى مجرمين از متقين را بيان نموده سپس سرانجام حال هر يك از اين دو طايفه را توصيف مى‏كند.

و در آخر دوباره به همان مطلبى كه آغاز كرده بود برگشته، خلاصه‏اى از اصول سه‏گانه را بيان، و بر آن‌ها استدلال مى‏كند و سوره را ختم مى‏نمايد.

و از آيات برجسته و بسيار علمى اين سوره آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ است، پس اين سوره شانى عظيم دارد، چون هم متعرض اصول سه‏گانه است و هم شاخه‏هايى كه از آن اصول منشعب مى‏شود. روايات هم از طريق شيعه و سنى آمده كه فرمودند: براى هر چيزى قلبى است، و قلب قرآن

سوره «يس» است.

اما از طريق شيعه، صدوق در كتاب ثواب الاعمال آن را از امام صادق علیه السلام روايت كرده‏[[95]](#footnote-95)، و از طريق اهل سنت، الدر المنثور آن را از انس و ابو هريره و معقل بن يسار از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده است‏[[96]](#footnote-96).

#### توضيح و تفسير آيات: ﴿يس وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ. . . فَهُمْ غَافِلُونَ﴾

﴿يس وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ. . . فَهُمْ غَافِلُونَ﴾

خداى تعالى در اين آيه به قرآن حكيم سوگند مى‏خورد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مرسلين است. و اگر قرآن را به وصف حكيم توصيف كرد، براى اين است كه حكمت در آن جاى گرفته، و حكمت عبارت است از معارف حقيقى و فروعات آن، از شرايع و عبرتها و مواعظ.

جمله‏ ﴿إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ مطلبى است كه به خاطر آن سوگند خورد - كه بيانش گذشت ﴿عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ اين جمله خبر بعد از خبر است براى حرف «ان» در «انك». و اگر «صراط» را نكره و بدون الف و لام آورد، - به طورى كه مى‏گويند - براى اين بود كه بر عظمت آن راه دلالت كند.

و توصيف «صراط» به استقامت، به منظور توضيح بوده، و گر نه در معناى خود كلمه صراط استقامت خوابيده، چون صراط به معناى راه روشن و مستقيم است، و مراد از ﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ آن طريقى است كه: عابر خود را به سوى خدا مى‏رساند، يعنى به سعادت انسانى‏اش كه مساوى است با قرب به خدا و كمال عبوديت. و در تفسير سوره فاتحه مطالبى كه براى اينجا مفيد است گذشت.

جمله‏ ﴿تَنْزِيلَ اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ﴾ وصف قرآن است، كه چون از وصفيت قطع شده، بايد آن را به فتحه خواند. و مصدر «تنزيل» به معناى مفعول است، و حاصل معنا اين مى‏شود كه: منظورم از قرآن همين نازل شده‏اى است كه خداى عزيز رحيم كه عزت و رحمت در او مستقر است، نازلش كرده.

و اينكه در آخر خدا را به دو صفت عزت و رحمت ستوده براى اشاره به اين معنا است كه او قاهرى است كه مقهور كسى واقع نمى‏شود، غالبى است كه از كسى شكست نمى‏خورد، پس اعراض اعراض كنندگان از عبوديتش او را عاجز، و انكار منكرين خدايى‏اش،

و تكذيب تكذيب كنندگان آياتش، او را ذليل نمى‏سازد، و او براى هر كس كه تابع ذكر قرآن شود، و به غيب از او خشيت داشته باشد، داراى رحمتى واسع است، اما نه براى اينكه از پيروى آنان و ايمانشان به غيب استفاده كند، بلكه براى اينكه آنان را به سوى آنچه مايه كمال و سعادتشان است هدايت فرمايد. پس او تنها به خاطر عزت و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن بر او نازل كرده، قرآن حكيم، تا مردم را انذار كند، و در نتيجه كلمه عذاب بر بعضى، و كلمه رحمت بر بعضى ديگر مسلم شود.

﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾ - اين جمله، ارسال رسول و تنزيل قرآن را تعليل مى‏كند. و حرف «ما» در آن نافيه است، و جمله بعد از «ما» صفت براى قوم است. و معنايش اين است كه: ما تو را تنها به اين غرض فرستاديم و قرآن بر تو نازل كرديم كه مردمى را كه پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند، انذار كنى و بترسانى.

و در اينكه مراد از «قوم» چه كسانى است، دو احتمال هست: ا

حتمال اول اينكه: مراد قريش و آنان كه ملحق به قريشند بوده باشد، در اين صورت مراد از «آباى قريش» پدران نزديك ايشان است كه انذار نشده بودند، چون پدران دورتر ايشان امت اسماعيل ذبيح الله علیه السلام، و همچنين پيغمبرانى ديگر بودند كه مبعوث بر عرب شدند، مانند: هود و صالح و شعيب علیه السلام.

احتمال دوم اينكه: منظور از «قوم» همه مردم معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده باشند، چون رسول اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) تنها به قريش مبعوث نبود، بلكه رسالتش جهانى و عمومى بود. در اين صورت باز منظور از پدران بشر آن روز كه انذار نشده بودند، همان پدران نزديكشان است، چون آخرين رسولى كه معروف است قبل از پيامبر اسلام مبعوث شده عيسى علیه السلام است، كه او نيز مبعوث بر عامه بشر بود، ناگزير منظور از پدران انذار نشده مردم، چند پشت پدرانى است كه در فاصله زمانى بين عصر پيامبر اسلام و زمان عيسى علیه السلام در اين چند صد ساله فترت قرار داشته‏اند.

اين را هم بايد بدانيد كه آنچه ما در باره تركيب آيات گفتيم، چيزى بود كه از هر وجه ديگرى زودتر به ذهن و فهم مى‏رسد، و گر نه در باره آن تركيب وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند كه از فهم دور است، و از خوانندگان عزيز هر كس مايل باشد آن وجوه را ببيند، بايد به تفاسير مفصل و طولانى مراجعه كند.

#### معناى آيه: ﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ. . . ﴾

﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾

لامى كه بر سر جمله است لام قسم است، و معنايش اين مى‏شود كه: سوگند

مى‏خورم كه قول عذاب بر بيشترشان حتمى شد، و منظور از «ثابت شدن قول بر اكثريت» اين است كه: مصداقى شده باشند كه قول بر آنان صادق باشد.

و مراد از قولى كه بر آنان ثابت شده، كلمه عذاب است، كه خداى سبحان در بدو خلقت در خطاب با ابليس آن را گفت، و فرمود: ﴿فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[[97]](#footnote-97).

و مراد از «پيروى شيطان» اطاعت او در هر دستورى است كه به وسيله وسوسه و تزوير مى‏دهد، به طورى كه گمراهى او در نفس پيرو ثابت شود، و در دلش رسوخ كند، چون از اين خطاب كه به ابليس كرده و فرموده: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ برمى‏آيد كه پيروان شيطان چنين كسانى هستند.

و لازمه رسوخ يافتن پيروى از شيطان در نفس، طغيان و استكبار در برابر حق است، همچنان كه حكايت گفتگوى تابعان و متبوعان در آتش دوزخ در آيه‏ ﴿بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾ و نيز آيه‏ ﴿وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ اَلْعَذَابِ عَلَى اَلْكَافِرِينَ قِيلَ اُدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ﴾ به اين معنا اشاره دارد.

و نيز لازمه رسوخ پيروى شيطان در دل، اين است كه: چنين كسانى با تمام توجه قلبى متوجه دنيا شوند، و به كلى از آخرت روى بگردانند، و چنين حالتى در دل‌هايشان رسوخ كند همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اَللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اِسْتَحَبُّوا اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا عَلَى اَلْآخِرَةِ وَ أَنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ طَبَعَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْغَافِلُونَ﴾[[98]](#footnote-98).

پس خداوند بر قلبهايشان مهر مى‏زند و از آثار آن اين است كه: ديگر چنين كسانى نمى‏توانند ايمان بياورند، همچنان كه باز قرآن فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[99]](#footnote-99).

با بيانى كه گذشت روشن گرديد كه: حرف «فاء» در جمله‏ ﴿فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ براى تفريع است، نه تعليل، كه بعضى‏ احتمالش را داده‏اند.

#### تمثيلى كه حال كفار را در راه نيافتن و هدايت نشدنشان بيان مى‏كند ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً. . . ﴾

﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى اَلْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾

كلمه «اعناق» جمع «عنق» - به دو ضمه - به معناى گردن است. و كلمه «اغلال» جمع «غل» - به ضمه غين - است، و غل - به طورى كه بعضى‏ گفته‏اند - به معناى هر وسيله‏اى از قبيل طناب و زنجير و امثال آن است كه با آن دست را براى شكنجه دادن و تشديد عذاب به گردن ببندند.

و كلمه «مقمحون» اسم مفعول از ماده «اقماح» است و اقماح به معناى سر بلند كردن است. از اين كلمه برمى‏آيد غلهايى كه در اهل دوزخ به كار مى‏رود، طورى است كه بين سينه تا زير چانه آنان را پر مى‏كند، به طورى كه سرهايشان رو به بالا قرار مى‏گيرد و ديگر نمى‏توانند سر را پايين آورند و راه پيش روى خود را ببينند، و آن را از چاه تميز دهند. و اگر كلمه «اغلال» را نكره بدون الف و لام آورده، براى اين بود كه: به اهميت و هول انگيزى آن اشاره كرده باشد.

و اين آيه شريفه در مقام تعليل آيه سابق است كه مى‏فرمود: ﴿فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[100]](#footnote-100).

﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ﴾

كلمه «سد» به معناى حائل بين دو چيز است. و جمله «من بين أيديهم و من خلفهم» كنايه از همه جهات است. و كلمه «غشى» و «غشيان» به معناى پوشاندن است، مثلا مى‏گويند: «غشيه كذا» يعنى فلان چيز او را پوشاند و فرا گرفت. و نيز مى‏گويند: «أغشى

الامر فلانا» يعنى فلان گرفتارى شروع كرد فلانى را در خود فرو ببرد و بپوشاند. و اين آيه شريفه متمم تعليل سابق است. و جمله «جعلنا» در اين آيه عطف است بر «جعلنا» در آيه قبلى.

و از تفسير فخر رازى حكايت شده كه در معناى تشبيهى كه در اين دو آيه آمده گفته است: مانعى كه نمى‏گذارد آدمى در آيات خدا نظر كند، دو قسم است: يكى از نظر در آيات أنفس جلو مى‏گيرد، و ديگرى از نظر در آيات آفاق، موانع قسم اول را تشبيه كرده به غل و زنجيرى كه صاحبش را مقمح مى‏كند، و نمى‏گذارد سر خود را پايين آورده و خود را نگاه كند، و چشم بر بدن خود بيفكند. و قسم دوم را تشبيه كرده به سدى كه اطراف آدمى كشيده شده باشد و نگذارد انسان آفاق را ببيند و آياتى كه در آفاق هست برايش ظاهر گردد، كسى كه مبتلا به اين دو مانع شود به كلى از نظر كردن محروم مى‏ماند[[101]](#footnote-101).

و معناى دو آيه اين است كه: كسانى كه از اين كفار ايمان نمى‏آورند، براى اين است كه ما در گردنشان غل افكنده‏ايم و دستشان را بر گردنشان بسته‏ايم، و غل تا چانه‏شان را فرا گرفته و سرهايشان را بالا نگه داشته، به همين حال هستند، و نيز از همه اطراف آنان سد بسته‏ايم، ديگر نه مى‏توانند ببينند و نه هدايت شوند.

پس در اين دو آيه حال كفار را در محروميت از هدايت يافتن به سوى ايمان، و اينكه خدا آنان را به كيفر كفرشان و گمراهى و طغيانشان محروم كرده، مثل زده و مجسم ساخته است.

در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ در جلد اول اين كتاب گفتيم: اين اوصافى كه در اين مثل و در نظايرش در قرآن براى مؤمنين و كفار ذكر شده، كشف مى‏كند از اينكه براى انسان حياتى ديگر در باطن اين حيات دنيوى هست كه از حس مادى ما پوشيده شده، و به زودى در هنگام مرگ و يا در روز بعث، آن حيات براى ما ظاهر و محسوس مى‏شود. پس بنابراين كلام در نظاير اين آيات و در مثلهاى مورد بحث بر مبناى حقيقت‏گويى است، نه مجازگويى، كه بعضى از مفسرين پنداشته‏اند.

﴿وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾

اين جمله عطف تفسيرى و بيانى است، و تقرير است براى مضمون سه آيه قبل، و

منظور از آن‌ها را خلاصه‏گيرى نموده و در عين حال زمينه‏چينى مى‏كند براى آيه‏ ﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اِتَّبَعَ اَلذِّكْرَ. . . ﴾

احتمال هم دارد عطف بر جمله «لا يبصرون» بوده باشد و معنايش اين باشد كه: اين‌ها نمى‏بينند، در نتيجه چه تو ايشان را انذار كنى و چه نكنى ايمان نخواهند آورد. ولى وجه اول به ذهن نزديك‏تر است.

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اِتَّبَعَ اَلذِّكْرَ وَ خَشِيَ اَلرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ﴾

انحصارى كه كلمه «انما» آن را افاده مى‏كند، به اصطلاح ادبيات، قصر افراد است - كه معنايش در جلدهاى قبل گذشت - و مراد از «انذار» انذار مفيد و مؤثر است. و مراد از «ذكر»، قرآن كريم است. و مراد از «اتباع ذكر» تصديق قرآن است، و اينكه وقتى آياتش تلاوت مى‏شود، به سوى شنيدن آن متمايل شوى. و تعبير به «اتبع - پيروى كرد» كه صيغه ماضى است، براى اشاره به تحقق وقوع است. و مراد از خشيت رحمان به غيب خشيت از خدا در عالم ماده، يعنى در پس پرده ماديت است قبل از آنكه با مرگ يا قيامت حقيقت مكشوف گردد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: يعنى در حالى كه آن شخص از مردم غايب است، به خلاف منافق كه چنين ايمانى ندارد. ولى اين احتمال بعيد است.

در اين آيه شريفه «خشيت» متعلق شده است بر «اسم رحمان» كه خود دلالت بر صفت رحمت خدا مى‏كند، و اميد اميدواران را تحريك و جلب مى‏نمايد، با اينكه مقام خشيت اقتضا داشت يكى از صفات قهريه خدا را بكار ببرد. ، و اين به خاطر آن است كه اشاره كند به اينكه خشيت مؤمنين ترسى است آميخته با رجاء و اين همان حالتى است كه: عبد را در مقام عبوديت نگه مى‏دارد، در نتيجه نه از عذاب معبودش ايمن مى‏شود و نه از رحمت خدا نوميد.

و اگر كلمه «مغفرة» و نيز «اجر كريم» را نكره آورد، براى اشاره به اهميت و عظمت آن دو است، يعنى: او را به آمرزش عظيمى از خدا و اجر كريمى بشارت بده كه با هيچ مقياسى نمى‏توان آن را اندازه‏گيرى كرد، و آن عبارت است از بهشت. و دليل بر همه نكاتى كه ما آورديم، سياق آيه است نه الفاظ آن.

و معناى آيه اين است كه: تو تنها كسى را انذار مى‏كنى، يعنى انذارت تنها در كسى

نافع و مؤثر است كه تابع قرآن باشد، و چون آيات قرآن تلاوت مى‏شود، دلش متمايل بدان مى‏شود، و از رحمان خشيتى دارد آميخته با رجاء، پس تو او را به آمرزشى عظيم، و اجرى كريم بشارت ده كه با هيچ مقياسى اندازه‏گيرى نمى‏شود.

#### معناى جمله: ﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾ و بيان اينكه نامه اعمال كتابى غير از لوح محفوظ امام مبين مى‏باشد

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾

مراد از «احياى موتى» زنده كردن ايشان براى جزا است. و مراد از ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ اعمالى است كه قبل از مرگ خودشان كردند و از پيش، براى روز جزاى خود فرستادند، و مراد از «آثارهم» باقياتى است كه براى بعد از مردن خود بجاى گذاشتند كه يا سنت خيرى است كه مردم بعد از او به آن سنت عمل كنند، مانند علمى كه از خود به جاى گذاشته، مردم بعد از او از آن علم بهره‏مند شوند، و يا مسجدى كه بنا كرده تا مردم بعد از او در آن نماز بخوانند، و يا وضوخآن‌هاى كه مردم در آن وضو بگيرند. و يا سنت شرى است كه باب كرده و مردم بعد از او هم به آن سنت عمل كنند، مانند اينكه محلى براى فسق و نافرمانى خدا بنا نهاده، همه اين‌ها آثار آدمى است كه خدا به حسابش مى‏آورد.

و چه بسا گفته‏ شده كه: مراد از ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ نيات، و مراد از «اثار» اعمالى است كه مترتب و متفرع بر آن نيات مى‏شود. ولى اين معنا از سياق بعيد است.

و مراد از نوشتن‏ ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ و نوشتن «اثار» ثبت آن در صحيفه اعمال، و ضبطش در آن به وسيله مامورين و ملائكه نويسنده اعمال است و اين كتابت غير از كتابت اعمال و شمردن آن در «امام مبين» است كه عبارت است از لوح محفوظ.

گويا بعضى‏ توهم كرده‏اند كه نوشتن اعمال و آثار، همان احصاء در امام مبين است. و ليكن اين اشتباه است، چون قرآن كريم از وجود كتابى خبر مى‏دهد كه تمامى موجودات و آثار آن‌ها در آن نوشته شده، كه اين همان لوح محفوظ است، و از كتابى ديگر خبر مى‏دهد كه خاص امت‏هاست، و اعمال آنان در آن ضبط مى‏شود، و از كتابى ديگر خبر مى‏دهد كه خاص فرد فرد بشر است، و اعمال آنان را احصاء مى‏كند. همچنان كه در باره كتاب اولى فرموده: ﴿وَ لاَ رَطْبٍ وَ لاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ و در باره دومى فرموده: ﴿كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىَ إِلىَ كِتَابِهَا﴾ و در باره سومى فرموده: ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ

نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً﴾[[102]](#footnote-102).

ظاهر آيه هم به نوعى از بينونت حكم مى‏كند به اينكه: كتابها يكى نيست، و كتاب اعمال غير از امام مبين است، چون بين آن دو فرق گذاشته، يكى را خاص اشخاص دانسته و ديگرى را براى عموم موجودات كل شى‏ء خوانده است، و نيز تعبير را در يكى به كتابت آورده، و در ديگرى به احصاء.

﴿وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ منظور از «امام مبين» لوح محفوظ است، لوحى كه از دگرگون شدن و تغيير پيدا كردن محفوظ است، و مشتمل است بر تمامى جزئياتى كه خداى سبحان قضايش را در خلق رانده، در نتيجه آمار همه چيز در آن هست، و اين كتاب در كلام خداى تعالى با اسمهاى مختلفى ناميده شده لوح محفوظ، ام الكتاب، كتاب مبين، و امام مبين، كه در هر يك از اين اسماى چهارگانه عنايتى مخصوص هست.

و شايد عنايت در ناميدن آن به امام مبين، به خاطر اين باشد كه بر قضاهاى حتمى خدا مشتمل است، قضاهايى كه خلق تابع آن‌ها هستند و آن‌ها مقتداى خلق. و نامه اعمال هم - به طورى كه در تفسير سوره جاثيه مى‏آيد - از آن كتاب استنساخ مى‏شود، چون در آن سوره فرموده: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

. بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مراد از امام مبين، نامه اعمال است» ليكن سخن وى بيهوده است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «علم خدا است». اين هم مثل همان تفسير قبل است بله اگر مرادشان از علم خدا علم فعلى او باشد باز وجهى دارد.

و از حرفهاى عجيبى كه در اين مقام گفته شده، سخن بعضى‏ از مفسرين است كه گفته: آنچه در لوح محفوظ نوشته مى‏شود، عبارت است از آنچه بوده و آنچه خواهد بود، اما تا روز قيامت، نه تا ابد، براى اينكه لوح نزد مسلمانان عبارت است از جسم، و هر جسمى هر قدر هم بزرگ باشد، بالأخره محدود و داراى ابعادى متناهى است، و ادله علمى بر اين معنا شاهد است. بنابراين ممكن نيست اين جسم محدود، حاوى و مشتمل بر تمامى جزئيات حوادث

آينده باشد، و گر نه لازمه‏اش اين مى‏شود كه متناهى ظرف باشد براى غير متناهى، و اين بالبداهه محال است پس چاره همين است كه عموميت «كل شى‏ء» را تخصيص بزنيم، و بگوييم حوادث تا روز قيامت منظور است. و اين سخن تحكم و بى‏دليل است، - كه ان شاء الله به زودى به طور مفصل متعرض آن مى‏شويم.

و آيه شريفه نسبت به ما قبل در معناى تعليل است، گويا فرموده آنچه گفتيم و آنچه از اوصاف آنان كه كلمه عذاب بر ايشان حتمى شده برشمرديم، و آنچه در باره پيروان قرآن گفتيم كه به غيب از پروردگارشان خشيت دارند، همه مطابق با واقع است زيرا زمام حيات همه به دست ماست، و اعمال و آثارشان نزد ما محفوظ است، پس ما در هر حال به سرانجام هر يك از دو گروه، علم و اطلاع داريم.

### بحث روايتى [رواياتى در باره نزول آيه: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا. . . ﴾ در ماجراى سوء قصد ابو جهل و يارانش به پيامبر صلى الله عليه و آله]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾ فرموده: يعنى سرهايشان را بالا دارند

. و نيز در همان تفسير در روايت ابى الجارود، از امام باقر علیه السلام آمده كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ﴾ فرموده: يعنى هدايت را نمى‏بينند، چون خدا گوش و چشم و دل و اعمالشان را از اينكه هدايت شوند گرفته است

اين آيه در باره ابو جهل بن هشام و چند تن از خاندان وى نازل شده، و جريان چنين بوده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست نماز بخواند، ابو جهل لعنة الله عليه هم سوگند خورده بود هر وقت او را ديد نماز مى‏خواند فرقش را بشكافد، پس ابو جهل آمد در حالى كه سنگى هم به دست داشت، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديد كه مشغول نماز است، هر چه دست بلند كرد تا سنگ را به طرف آن جناب پرتاب كند، خدا دستش را در گردنش بخشكانيد و نتوانست پايين بياورد، و سنگ هم در دستش نمى‏چرخيد، ناگزير به طرف اصحاب خود برگشت، آن وقت سنگ از دستش بيفتاد.

بعد از او مردى ديگر برخاست كه او نيز از فاميلهاى ابو جهل بود، گفت من او را مى‏كشم، همين كه نزديكش شد، گوش به قرائت او داد و دلش پر از رعب گشته برگشت و به ياران خود گفت: بين من و او چيزى به شكل «فحل - شتر نر» فاصله شد، و با دنب خود به من

اعلام خطر كرد، و من ترسيدم نزديكش شوم.

خداوند فرموده: ﴿وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾. همچنان كه تاريخ ثابت كرده كه بنى مخزوم ابو جهل و يارانش احدى ايمان نياوردند[[103]](#footnote-103).

مؤلف: نظير اين روايت را الدر المنثور از بيهقى در دلائل از ابن عباس روايت كرده، و در روايت او آمده: جمعى از بنى مخزوم با يكديگر عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) توطئه كردند تا او را به قتل برسانند، از آن جمله ابو جهل و وليد بن مغيره بودند، روزى در حالى كه آن جناب به نماز ايستاده بود، صداى قرائتش را شنيدند، وليد را فرستادند تا او را به قتل برساند، وليد تا نزديك محلى كه آن جناب ايستاده بود آمد، ولى ديد صداى قرائتش مى‏آيد اما خودش نيست، او برگشت و جريان را نقل كرد. ناگزير دسته جمعى آمدند و تا آنجا كه نماز مى‏خواند آمدند و صدايش را شنيدند، به سوى او رفتند، ديدند صدايش از پشت سرشان مى‏آيد، و بالأخره به او دست نيافته برگشتند و آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا﴾ در اين باره نازل شده‏[[104]](#footnote-104).

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه و ابو نعيم در كتاب دلائل از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مسجد نماز مى‏خواند، و نماز را بلند مى‏خواند، به حدى كه مردمى از قريش از شنيدن آن ناراحت شدند، تا آنجا كه برخاستند او را دستگير كنند، ليكن دستهاى آنان به گردنهايشان بسته شد، و ديدگانشان آن جناب را نديد، ناگزير به التماس نزد آن جناب آمدند، و او را به حرمت قرابت و رحم سوگند دادند، چون هيچ تيره‏اى از عرب نبود مگر آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آن‌ها قرابتى داشت. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دعا كرد، و دستهايشان باز شد، و آيات‏ ﴿يس وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ. . . أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ در اين باره نازل شد، و همان طور كه اين آيات فرموده، احدى از اين چند نفر ايمان نياوردند[[105]](#footnote-105).

مؤلف: اين داستان را به اشكال مختلفى روايت كرده‏اند، در بعضى‏ از آن روايات آمده، كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى ديد قصد سوء برايش دارند، اين آيات را خواند و از نظر آن‌ها ناپديد شد، دشمن او را نديد و خدا كيد و شرشان را از وى دفع كرد.

و در بعضى‏ ديگر آمده كه آيات اول سوره تا جمله‏ ﴿فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ همه‏اش در باره اين قصه نازل شده، و در نتيجه آيه‏ ﴿إِنَّا جَعَلْنَا﴾ تا آخر دو آيه، رفتار خدا را حكايت مى‏كند كه با دشمنان آن جناب چه كرد و چگونه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از نظر آنان ناپديد ساخت، و آيه‏ ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ. . . ﴾ پيشگويى از اين است كه: اين چند نفر هرگز ايمان نمى‏آورند.

#### بيان عدم انطباق سياق آيات اول سوره يس با اين روايات‏

ولى خواننده عزيز خودش توجه دارد به اينكه: سياق آيات مورد بحث با اين روايات انطباق ندارد، چون آيات مورد بحث داراى يك سياق و يك نظم هستند، و حال دو طائفه از مردم را بيان مى‏كنند: يكى آن‌هايى كه قول خدا عليه آنان حتمى و ثابت شده، و در نتيجه ايمان نمى‏آورند، و يكى ديگر طايفه‏اى كه پيروى ذكر قرآن مى‏كنند، و از پروردگارشان به غيب خشيت دارند.

و اين مضمون چه ارتباطى با قصه‏هاى مذكور دارد و چگونه مى‏توان آيه‏ ﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ﴾ را كه سخن از اكثريت مردم دارد، حمل كرد بر مردم انذار شده، و آيه ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ. . . ﴾ و آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا. . . ﴾ را حمل كرد بر داستان ابو جهل و نزديكان او؟ و آيه‏ ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ﴾ را حمل كرد بر خصوص اين چند نفر، و از همه بالاتر جمله‏ ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾ را حمل كرد بر داستان جمعى از انصار در مدينه، كه روايتش به زودى از نظرت خواهد گذشت؟ چون حمل‏هاى مزبور، وحدت نظم و سياق آيات را به هم مى‏زند.

پس حق مطلب اين است كه: آيات شريفه مورد بحث يك دفعه و با يك نظم و سياق نازل شده، و در آن، حال مردم را در هنگام شنيدن دعوت و انذار پيامبر بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: مردم در برابر دعوت آن جناب دو دسته شدند، و اين منافات ندارد كه داستان ابو جهل و مستور شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دشمن مقارن اين آيات اتفاق افتاده باشد.

و نيز در آن كتاب آمده كه: عبد الرزاق، ترمذى - وى حديث را حسن دانسته - بزاز، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، حاكم - وى حديث را صحيح دانسته -، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - همگى از ابى سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت: بنو سلمه در محله‏اى از مدينه منزل داشتند، خواستند از آنجا به نزديكى مسجد كوچ كنند، خداى تعالى

اين آيه را فرستاد: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را خواست و فرمود: خدا آثار شما را هم مى‏نويسد، و آيه را برايشان خواند ايشان قانع شده در جاى خود باقى ماندند[[106]](#footnote-106).

و باز در همان كتاب است كه: فاريابى، احمد، عبد بن حميد، ابن ماجه - در كتاب زهد - ابن جرير، ابن منذر، طبرانى، و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: منزلهاى انصار از مسجد دور بود، خواستند به نزديك مسجد كوچ كنند، آيه‏ ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾ نازل شد پس با خود گفتند، در همان محل خود باقى مى‏مانيم‏[[107]](#footnote-107).

مؤلف: اشكالى كه در اين دو روايت هست، عين همان اشكالى است كه: در روايات قبل بود.

#### چند روايت در باره عمل، در ذيل جمله: ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾، و در باره اينكه «امام مبين» على عليه السلام است‏

و نيز در همان كتاب آمده كه: ابن ابى حاتم، از جرير بن عبد الله بجلى روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس سنت نيكى را باب كند، مادامى كه در دنيا مردمى به آن سنت عمل مى‏كنند، ثواب آن اعمال را به حساب اين شخص هم مى‏گذارند، بدون اينكه از اجر عامل آن كم بگذارند، و هر كس سنت زشتى در بين مردم باب كند، مادامى كه در دنيا مردمى به اين سنت عمل مى‏كنند وزر آن عمل‏ها را به حساب او نيز مى‏گذارند، بدون اينكه از وزر عامل آن كم بگذارند. آن‌گاه اين آيه را تلاوت كردند: ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾[[108]](#footnote-108).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ فرموده: يعنى در كتابى مبين، و آن محكم است، يعنى تاويل نمى‏خواهد. و ابن عباس از امير المؤمنين علیه السلام روايت كرده كه فرمود: به خدا سوگند منم امام مبين، كه ما بين حق و باطل جدايى مى‏اندازم، و اين را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ارث برده‏ام‏[[109]](#footnote-109).

و در كتاب معانى الاخبار به سند خود از ابى الجارود، از امام باقر از پدرش، از جدش علیه السلام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه در ضمن حديثى در باره على علیه السلام فرمود: او امامى است كه: خداى تعالى علم هر چيزى را در او احصاء كرده است‏[[110]](#footnote-110).

مؤلف: اين دو حديث در صورتى كه از نظر سند صحيح باشد، ربطى به تفسير ندارد، بلكه مضمون آن دو جزو بطن قرآن و اشارات آن است، و هيچ مانعى ندارد كه خداى تعالى به بنده‏اى از بندگانش كه داراى توحيد و عبوديت خالص براى اوست، علم به همه معلوماتى كه در كتاب مبين است بدهد، و آن كس بعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سيد الموحدين امير المؤمنين على علیه السلام است.

## [سوره يس (36): آيات 13 تا 32]

﴿وَ اِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحَابَ اَلْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا اَلْمُرْسَلُونَ ١٣ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اِثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ١٤ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ مَا أَنْزَلَ اَلرَّحْمَنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ ١٥ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ١٦ وَ مَا عَلَيْنَا إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ ١٧ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٨ قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ ١٩ وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا اَلْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعىَ قَالَ يَا قَوْمِ اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ ٢٠ اِتَّبِعُوا مَنْ لاَ يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ ٢١ وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢٢ أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ اَلرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لاَ تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لاَ يُنْقِذُونِ ٢٣ إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٢٤ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ٢٥ قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ٢٦ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُكْرَمِينَ ٢٧ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىَ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ٢٨ إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ٢٩ يَا حَسْرَةً عَلَى اَلْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ٣٠ أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ اَلْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ ٣١ وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ٣٢﴾

### ترجمه آيات‏

مردم قريه را برايشان مثل بياور كه فرستادگان خدا به سوى آنان آمدند 13.

آن زمان كه ما دو نفر از رسولان را به سوى ايشان گسيل داشتيم و آن دو را تكذيب كردند پس به وسيله رسول سومى آن دو رسول را تقويت كرديم و همگى گفتند كه ما فرستاده به سوى شماييم 14.

گفتند شما به جز بشرى مثل ما نيستيد و رحمان هيچ پيامى نازل نكرده و مدعاى شما به جز دروغ نمى‏تواند باشد 15.

گفتند: پروردگار ما مى‏داند كه ما فرستادگان به سوى شماييم 16.

و ما به جز رساندن پيام او به طور آشكار وظيفه ديگرى نداريم 17.

گفتند ما شما را بد قدم و نحس مى‏دانيم اگر دست از گفته خود برنداريد قطعا سنگسارتان مى‏كنيم و از ناحيه ما عذابى دردناك به شما خواهد رسيد 18.

رسولان گفتند نحوست با خود شماست كه وقتى تذكرتان مى‏دهند حق را نمى‏پذيريد بلكه شما مردم مسرف و متجاوزيد 19.

و از دورترين نقطه شهر مردى شتابان آمد و گفت هان اى مردم! فرستادگان خدا را پيروى كنيد 20.

پيروى كنيد كسانى را كه هم راه‏يافتگانند و هم به طمع مزد شما را به پيروى خود نمى‏خوانند 21.

و چرا من آفريننده خود را نپرستم در صورتى كه بازگشت شما به سوى او است 22.

آيا به جاى او خدايانى ديگر اتخاذ كنم كه اگر خداى رحمان ضررى برايم بخواهد شفاعت آن‌ها هيچ دردى از من دوا و از آن ضرر نجاتم نمى‏دهند 23.

مسلم است كه من در اين صورت در ضلالتى روشن قرار گرفته‏ام 24.

من به پروردگار شما رسولان ايمان مى‏آورم و شما بشنويد تا فردا شهادت دهيد 25.

مردم او را كشتند در همان دم به او گفته شد به بهشت درآى و او كه داشت داخل بهشت مى‏شد گفت اى كاش مردم من مى‏دانستند چه سعادتى نصيبم شده 26.

مى‏دانستند چگونه پروردگارم مرا بيامرزيد و مرا از مكرمين قرار داد 27.

و ما براى هلاك ساختن مردم او لشكرى از آسمان نفرستاديم و نبايد هم مى‏فرستاديم 28.

چون از بين بردن آن‌ها به بيش از يك صيحه نياز نداشت آرى يك صيحه برخاست و همه آن‌ها در

جاى خود خشكيدند 29.

اى حسرت و ندامت بر بندگان من كه هيچ رسولى نزدشان نيامد مگر آنكه به جز استهزاء عكس العملى نشان ندادند 30.

آيا نديدند چقدر از اقوام قبل از ايشان را هلاك كرديم و ديگر به سوى آنان برنمى‏گردند 31.

با اينكه هيچ يك از آنان نيست مگر آنكه همگى نزد ما حاضر خواهند شد 32.

### بيان آيات [انذار و تبشير كسانى كه سواء عليهم أ أنذرتهم ام لم تنذرهم به منظور اتمام حجت و رسيدن آنان به كمال شقاوت است]

اين آيات مثلى است مشتمل بر انذار و تبشير كه خداى سبحان آن را براى عموم مردم آورده كه در آن به رسالت الهى و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره مى‏كند كه عبارت است از مغفرت و اجر كريم براى هر كس كه ايمان آورد و پيروى ذكر قرآن كند و از رحمان بغيب خشيت داشته باشد، و نيز عبارت است از عذاب اليم براى هر كس كه كفر بورزد و آن دعوت را تكذيب كند. و نيز به وحدانيت خداى تعالى، و مساله معاد و برگشت همه مردم به سوى او اشاره مى‏نمايد.

در اينجا ممكن است اين اشكال به ذهن كسى وارد شود كه: در آيات قبل مى‏فرمود: آن‌ها كه كلمه عذاب عليه آنان ثابت شده، ايمان نمى‏آورند، چه انذارشان بكنى و چه نكنى، آن وقت در اين آيات، خودش آن‌ها را انذار مى‏كند.

جواب اين اشكال اين است كه: منافاتى بين اين دو دسته آيات نيست، براى اينكه منظور از آيات مورد بحث اين است كه با ابلاغ انذار، حجت بر آن‌ها تمام شود، و شقاوتشان به حد كمال برسد، البته از طرف ديگر مؤمنين هم سعادتشان به حد كمال برسد.

همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[[111]](#footnote-111)، و نيز فرموده: ﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ يَزِيدُ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً﴾[[112]](#footnote-112).

﴿وَ اِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحَابَ اَلْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا اَلْمُرْسَلُونَ﴾

كلمه «مثلا» كه در اين جمله آمده به معناى كلام و يا داستانى است كه گوينده آن را مى‏گويد تا مقصدى از مقاصدش را براى شنونده ممثل و مجسم كند، و چون داستان اصحاب قريه، وعده و وعيد آيات قبل را روشن مى‏كند، لذا خداوند رسول گرامى خود را دستور داد تا قصه را به صورت اين مثل براى كفار بيان كند.

و ظاهرا كلمه «مثلا» مفعول دوم باشد براى «اضرب» و مفعول اول آن «اصحاب القرية» باشد، و معنا چنين باشد: براى آن‌ها اصحاب قريه را كه چنين و چنان بودند مثل بزن.

و مفعول دوم كه بايد بعد از مفعول اول بيايد، در اينجا جلوتر آمده، تا از فاصله زياد كه مخل به معنا است جلوگيرى شده باشد.

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اِثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾

كلمه «عززنا» از تعزيز است كه: مصدر باب تفعيل از ماده عزت است، و «عزت» به معناى نيرو و شوكت و آسيب‏ناپذيرى است. و جمله‏ ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ﴾ بيان تفصيلى جمله‏ ﴿إِذْ جَاءَهَا اَلْمُرْسَلُونَ﴾ است.

و معناى آيه اين است كه: براى آن‌ها مثل بزن اصحاب قريه را كه در زمانى مى‏زيستند كه ما دو تا از رسولان خود را به سويشان فرستاده بوديم و مردم آن دو را تكذيب كرده بودند و ما آن دو را به رسول سوم تقويت كرديم، و اين سه رسول گفتند: اى مردم! ما از جانب خدا به سوى شما فرستاده شده‏ايم.

#### وجه اينكه در نقل تكذيب پيامبران توسط مشركين فرمود: ﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ مَا أَنْزَلَ اَلرَّحْمَنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾

﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ مَا أَنْزَلَ اَلرَّحْمَنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ﴾

مردم چنين مى‏پنداشتند كه بشر نمى‏تواند پيغمبر شود. و وحى آسمانى را بگيرد، و استدلال مى‏كردند به خودشان كه پيغمبر نيستند، و چنين چيزى را در خودشان سراغ ندارند، و آن وقت حكم خود را به انبيا هم سرايت داده، مى‏گفتند: پس آن‌ها هم پيغمبر نيستند، چون حكم امثال، يكى است.

و بر اين اساس معناى جمله‏ ﴿وَ مَا أَنْزَلَ اَلرَّحْمَنُ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ چنين مى‏شود: خدا هيچ وحيى نازل نكرده، چون اگر وحيى بر بشرى نازل كرده بود ما نيز در نفوس خود از آن خبردار مى‏شديم و خدا به ما هم وحى مى‏كرد. همانطور كه شما ادعاى آن را مى‏كنيد.

و اگر از خداى تعالى تعبير به «رحمان» كردند، براى اين است كه مشركين عرب مانند همه بت‏پرستان خدا را قبول داشتند، و او را به صفات كمال متصف مى‏دانستند، چيزى كه بود در تفسير آن صفات با هم اختلاف داشتند، صابئى‏ها آن صفات را به نفى معنا

مى‏كردند، و به جاى اينكه بگويند خدا عالم است مى‏گفتند جاهل نيست، و همچنين در مورد ساير صفات، مانند قدرت، خالقيت، رحمت، ملك و غير اين‌ها.

با اين تفاوت كه مشركين مى‏گفتند: اين خداى داراى چنين صفات، امر تدبير مخلوقات را به مقربين درگاه خود، مانند ملائكه واگذار نموده و ديگر خودش در تدبير عالم هيچ كاره است، ارباب و مدبران عالم، ملائكه و آلهه هستند، و اما خدا عز اسمه، او تنها در اين ارباب، ربوبيت و تدبير دارد، پس خدا رب ارباب و اله آلهه است.

ممكن هم هست اسم رحمان تنها در حكايت قصه آمده باشد نه در خود قصه، به اين معنا كه اهل قريه نگفته باشند و رحمان چيزى نازل نكرده شما دروغ مى‏گوييد بلكه يا گفته باشند «خدا چيزى نازل نكرده»، و يا «چيزى نازل نشده»، و آن‌گاه قرآن در نقل قصه كلمه «رحمان» را آورده باشد، تا به حلم و رحمت خداى تعالى در قبال انكار و تكذيب حق صريحى كه مشركين داشتند اشاره كند.

و جمله‏ ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ﴾ به منزله نتيجه است براى صدر آيه، و حاصل كلامشان اين مى‏شود كه: شما هم بشرى هستيد مثل ما، و ما با اينكه مثل شما بشر هستيم در نفس خود چيزى از وحى كه ادعا مى‏كنيد به شما نازل شده نمى‏يابيم، و چون شما هم مثل ماييد، پس رحمان هيچ وحيى نازل نكرده، و شما دروغ مى‏گوييد، و چون غير از اين ادعا ادعاى ديگرى نداريد پس غير از دروغ چيز ديگرى نداريد.

و با اين بيان نكته حصر در جمله‏ ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَكْذِبُونَ﴾ روشن شد، و همچنين وجه اينكه چرا فعل را نفى كرد و گفت: شما دروغ مى‏گوييد ولى اسم فاعل را نفى نكرد و نفرمود: «شما نيستيد مگر دروغگو» براى اينكه مراد، تكذيب و نفى فعل در حال گفتگو بوده، نه مستمرا و در آينده چون اسم فاعل زمان حال و آينده را به طور استمرار شامل مى‏شود، به خلاف فعل، كه تنها شامل حال و آينده مى‏شود.

﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَ مَا عَلَيْنَا إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ﴾

خداى تعالى در اين قصه حكايت نكرده كه رسولان در پاسخ مردم كه گفتند: ﴿مَا أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا. . . ﴾ - شما جز بشرى چون ما نيستيد. . . ، چه جوابى دادند، در حالى كه در جاى ديگر از رسولان امتهاى گذشته حكايت كرده كه در پاسخ مردم خود كه گفته بودند: ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾ شما جز بشرى چون ما نيستيد گفتند: ﴿إِنْ نَحْنُ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَمُنُّ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ كه بيانش گذشت.

بلكه تنها از آن رسولان حكايت كرده كه به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوى شما و مامور تبليغ رسالت او هستيم، و جز اين شانى نداريم و احتياجى نداريم به اينكه ما را تصديق بكنيد و به ما ايمان بياوريد، تنها براى ما اين كافى است كه: خدا مى‏داند كه ما فرستاده او هستيم و ما به بيش از اين هم احتياج نداريم.

پس در جمله‏ ﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ رسولان از رسالت خود خبر مى‏دهند، و كلام خود را با حرف «ان - به درستى كه» و حرف «لام - هر آينه» تاكيد كرده‏اند، و نيز به منظور تاكيد كلام خود، پروردگار خود را شاهد گرفته‏اند كه «ربنا يعلم - پروردگار ما مى‏داند».

و جمله‏ ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ﴾ معترضه و به منزله سوگند است، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: ما فرستادگان به سوى شماييم، و در ادعاى رسالت صادقيم، و اين دليل ما را بس كه خدايى كه ما را به سوى شما فرستاده خود شاهد اين مدعاى ماست، و ديگر ما حاجتى نداريم به اينكه شما هم ما را تصديق بكنيد، و از تصديق شما سودى عايد ما نمى‏شود، تا در صدد جلب تصديق شما برآييم، بلكه آنچه براى ما مهم است اين است كه: رسالت خود را انجام بدهيم و حجت تمام شود.

﴿وَ مَا عَلَيْنَا إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ﴾ كلمه «بلاغ» به معناى تبليغ است و مراد از آن، تبليغ رسالت است، و معناى جمله اين است كه: ما مامور نشده‏ايم مگر تنها به اينكه رسالت خدا را به شما ابلاغ كنيم و حجت را تمام نماييم.

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

گويندگان اين سخن مردم قريه‏اند، و روى سخنشان با رسولان است. و كلمه «تطيرنا» از مصدر تطير است كه به معناى شوم دانستن و فال بد زدن به چيزى است، و اينكه گفتند: «اگر دست از حرفهايتان برنداريد شما را سنگسار مى‏كنيم و عذابى دردناك به شما خواهد رسيد» تهديد رسولان است از سوى مردم.

و معناى آيه اين است كه: مردم قريه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم مى‏دانيم، و سوگند مى‏خوريم كه اگر دست از سخنان خود برنداريد و تبليغات خود را ترك نكنيد و همچنان به كار دعوت بپردازيد، ما شما را سنگباران مى‏كنيم، و از ما به شما عذابى دردناك خواهد رسيد. ـ

#### معناى جمله: ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾ كه رسولان علیه السلام به مكذبان خود گفتند

﴿قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾

اين سخن پاسخ رسولان به اهل قريه است.

و كلمه «طائر» در جمله‏ ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾ در اصل طير مرغى چون كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مى‏زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزى كه با آن فال بد زده مى‏شود طير گفتند، و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مى‏كنند، و چه بسا بخت بد اشخاصى را طائر مى‏گويند، با اينكه اصلا بخت امرى است موهوم، ولى مردم خرافه‏پرست آن را مبدأ بدبختى انسان و محروميتش از هر چيز مى‏دانند.

و به هر حال اينكه فرمود: ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾ ظاهر معنايش اين است كه: آن چيزى كه جا دارد با آن فال بد بزنيد آن چيزى است كه با خودتان هست، و آن عبارت است از حالت اعراضى كه از حق داريد و نمى‏خواهيد حق را كه همان توحيد است بپذيريد، و اينكه به سوى باطل يعنى شرك تمايل و اقبال داريد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «معنايش اين است كه طائر شما يعنى بهره و نصيب شما از خير و شر با خود شماست، و آن اعمال نيك و بد شماست اگر خير باشد، بهره شما خير مى‏شود، و اگر شر باشد شر مى‏شود». دقت فرماييد كه اين مفسر طائر را به معناى دوم حوادث آينده گرفته، و ليكن جمله بعدى آيه كه مى‏فرمايد: ﴿أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾ با معناى اول مناسب‏تر است.

استفهام در جمله‏ ﴿أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ﴾ استفهامى است توبيخى و مراد از «تذكير» تذكر دادن ايشان است به حق، يعنى به وحدانيت خداى تعالى و اينكه بازگشت همه به سوى اوست، و حقايقى نظير آن‌ها. و در اين جمله كه جمله‏اى است شرطيه جزاى شرط حذف شده تا اشاره كند به اينكه جزاى آن اين قدر شنيع و رسواست كه نمى‏شود گفت، و بدان تفوه كرد، و تقدير جمله چنين است: «اگر به حق تذكر داده شويد اين تذكر را با انكار شنيع و تطير و تهديد رسوايتان مقابله مى‏كنيد».

﴿بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾ يعنى شما مردمى هستيد متجاوز كه معصيت را از حد گذرانده‏ايد، و كلمه «بل» كه به معناى اعراض است اعراض از مطلب سابق را مى‏رساند، و معنايش اين است كه: «نه، بلكه علت اصلى در انكار حق، و تكذيبشان اين است كه آنان مردمى هستند كه مستمر در اسراف و متجاوز از حدند».

﴿وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا اَلْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعىَ قَالَ يَا قَوْمِ اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ﴾

«اقصاى مدينه» به معناى دورترين نقطه آن نسبت به ابتداى فرضى آن است. در اول كلام قريه آورده بود، و در اين جا از آن به مدينه تعبير كرد، تا بفهماند قريه مذكور بزرگ بوده. و كلمه «سعى» به معناى سريع راه رفتن است.

نظير اين تعبير در داستان موسى علیه السلام و آن مرد قبطى آمده و فرموده: ﴿وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىَ﴾ مردى از دورترين نقطه شهر آمد در حالى كه مى‏دويد. در اين آيه كلمه «رجل» جلوتر از «اقصى المدينة» آمده، و در آيه مورد بحث بعد از آن آمده، بعيد نيست نكته‏اش اين باشد كه در آنجا عنايت و اهتمام به آمدن مردم و خبر دادنش به موسى علیه السلام بوده، كه درباريان در باره كشتن تو شور مى‏كردند، و لذا كلمه «رجل» را جلوتر آورد. و در درجه دوم، اهتمام خود آن مرد به زودتر رسيدن و خبر دادن به موسى علیه السلام است، و لذا جمله «يسعى» را به عنوان حال مؤخر آورد، به خلاف آيه مورد بحث كه اهتمام در آن به آمدن از دورترين نقطه شهر است، تا بفهماند بين رسولان و آن مرد، هيچ تبانى و سازش قبلى در امر دعوت نبوده، و هيچ رابطه‏اى با او نداشته‏اند، لذا جمله‏ ﴿مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ﴾ را مقدم آورد، و كلمه «رجل» و «يسعى» را بعد از آن ذكر كرد.

و اما اينكه اين مرد نامش و نام پدرش چه بوده و چه شغل و حرفه‏اى داشته؟ مفسرين سخت در آن اختلاف كرده‏اند، و ما چون اهميتى در گفتگوى از آن نديديم، چون دخالتى در فهم مراد آيه نداشت، لذا از بحث پيرامون آن خوددارى نموديم، چون يقين داريم كه اگر اين جزئيات در فهم مراد آيه كمترين دخالتى مى‏داشت، خداى سبحان در كلامش بدان اشاره مى‏كرد، و آن را مهمل نمى‏گذاشت.

آنچه مورد اهميت است، دقت و تدبر در اين معنا است كه اين شخص چه حظ وافرى از ايمان داشته كه در چنين موقعى به تاييد رسولان الهى علیه السلام برخاسته و ايشان را يارى كرده است، چون از تدبر در كلام خدا كه داستان او را حكايت كرده اين معنا به دست مى‏آيد كه وى مردى بوده كه خداى سبحان دلش را به نور ايمان روشن كرده، به خدا ايمان آورده و با ايمان خالص او را مى‏پرستيده، نه به طمع بهشت و نه از ترس آتش، بلكه از اين جهت كه او اهليت پرستش دارد، و به همين جهت از بندگان مكرم خدا شده.

و خداى سبحان در كلامش هيچ كس به جز ملائكه را به صفت مكرم توصيف نكرده، تنها ملائكه مقرب درگاهش و بندگان خالصش را به اين وصف ستوده، و از آن جمله اين مرد است كه با مردم مخاصمه و احتجاج كرده و بر آنان غلبه جسته و حجت قوم را بر اينكه

پرستش خدا جايز نيست و تنها بايد آلهه را پرسيد باطل نموده و در مقابل اثبات كرده است كه تنها بايد خدا را پرستيد، و رسولان او را در دعوى رسالت تصديق نموده و سپس به آنان ايمان آورده است.

﴿اِتَّبِعُوا مَنْ لاَ يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾

در اين آيه شريفه، بيانى است بر جمله‏ ﴿اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ﴾ كه در آيه قبلى بود، و به جاى كلمه «مرسلين» در آن آيه جمله‏ ﴿مَنْ لاَ يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾ را در اينجا آورده تا به علت متابعت مرسلين اشاره كرده باشد و بفرمايد اينكه گفتيم رسولان را پيروى كنيد علتش اين است كه رسولان خودشان راه يافته‏اند، و در راهنمايى شما هم مزدى نمى‏خواهند، چون پيروى كردن از غير، براى يكى از دو جهت جائز نيست يا براى اين كه آن غير خودش گمراه است و سخنش گمراهى است، معلوم است كه گمراه را نبايد در گمراهى‏اش پيروى كرد. و يا براى اين كه هر چند سخنش حق است و پيروى حق واجب است، ليكن او از اين سخن حق منظور فاسدى دارد، او سخن حق را وسيله كسب مال يا جاه كرده، و يا غرض فاسد ديگرى از اين قبيل دارد.

و اما سخن كسى كه هم سخنش حق است و هم از داشتن اغراض فاسد مبرا و منزه است، و از گفتن آن سخن حق نه نقشه‏اى در نظر دارد و نه كيد و خيانتى، بايد از او پيروى كرد و سخنش را پذيرفت، و اين رسولان چنينند، و در اينكه مى‏گويند: «غير از خدا را نپرستيد»، هم راه يافته‏اند و هم اجر و مزدى از شما نمى‏خواهند، نه مال و نه جاه، پس واجب است كه ايشان را پيروى كنيد.

اما اينكه راه يافته‏اند، براى اين است كه: حجت بر حقانيت آنان و صدق مدعاى آنان يعنى توحيد خدا قائم است، و آن حجت عبارت است از كلام آن مرد كه گفت: ﴿وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي. . . وَ لاَ يُنْقِذُونِ﴾.

و اما اينكه رسولان مزدى از مردم نمى‏خواستند، دليلش كلام خود ايشان است كه گفتند: ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ كه بيانش گذشت.

و با اين بيانى كه ما ذكر كرديم، بيان قبلى ما هم تاييد مى‏شود كه گفتيم در جمله ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ منظورشان اين است كه: بفهمانند ما از مردم نه اجرى مى‏خواهيم و نه غير آن.

﴿وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً. . . وَ لاَ يُنْقِذُونِ﴾

در اين آيه و آيه بعدى‏اش شروع شده به استدلال تفصيلى بر توحيد و نفى آلهه، و براى اين منظور سياق تكلم وحده را برگزيده مگر در يك جمله معترضه كه وسط كلام آورده و با سياق خطاب فرموده: ﴿وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ به سوى او برمى‏گرديد.

و اين برگزيدن براى اين است كه خود را بدان جهت كه يك انسان است، و خدا او را ايجاد كرده محاكمه كند، و آن‌گاه هر حكمى كه عليه خود كرد، در هر انسان ديگرى مثل خودش جارى سازد، چون افراد يك نوع همه مثل همند، پس اينكه گفت: «و چرا خدايى را كه مرا آفريده نپرستيم؟» در معناى اين است كه گفته باشد: «و چرا انسان خدايى را كه خلقش كرده نپرستد» و آيا كسى كه انسان باشد غير از خدا، آلهه ديگرى مى‏گيرد؟

و اگر از خداى تعالى تعبير آورد به‏ ﴿اَلَّذِي فَطَرَنِي﴾ براى اين است كه به علت حكم اشاره كرده و بفهماند كه چون لازمه فطر و ايجاد انسان بعد از آنكه عدم بود، بازگشت همه چيز انسان به خداى تعالى است، چه ذاتش و چه صفاتش و چه افعالش، و نيز لازمه‏اش اين است كه قيام همه چيز انسان به او باشد، و او مالك آدمى و همه چيز او باشد.

در نتيجه براى انسان به غير از عبوديت محض چيزى نيست، بنابراين بر او لازم است كه خود را در مقام عبوديت نصب كرده و آن را نسبت به خداى تعالى اظهار بدارد، و اين همان عبادت است. پس بايد او را عبادت كند، چون از اهليت پرستش دارد.

و اين نكته همان است كه چند سطر قبل در باره آن مرد گفتيم، كه او خدا را با اخلاص بندگى مى‏كرد، نه به طمع بهشت و نه از ترس دوزخ، بلكه از اين جهت كه خدا اهليت براى عبادت دارد.

و چون ايمان به خدا و عبادت او چنين وضعى دارد قهرا عامه مردم به چنين مقامى نمى‏رسند، چون اكثريت مردم يا از ترس خدا را عبادت مى‏كنند و يا به طمع و يا به هر دو جهت، لذا مرد نامبرده بعد از آنكه خود را محاكمه كرد، رو به مردم نمود و گفت: «و اليه ترجعون» و منظورش از اين التفات، انذار ايشان به روز قيامت بود كه روز بازگشت ايشان به خداست، روزى كه خدا به حساب اعمالشان مى‏رسد، و بر طبق آن جزايشان مى‏دهد. پس جمله‏ ﴿وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ به منزله جمله معترضه و يا عين جمله معترضه است، كه از سياق كلام خارج است.

#### در حجت و برهان عليه مشركين، در سخن مردى كه از اقصاى مدينه آمد: ﴿وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي. . . ﴾

نكته ديگر اينكه: اين دو آيه شريفه مشتمل بر دو حجت و برهان عليه دليلى است كه بت‏پرستان آن را اساس بت‏پرستى و اعتقاد به ارباب بودن بتها قرار داده بودند.

توضيح اينكه: بت‏پرستان معتقد بودند كه خداى سبحان اجل از آن است كه حس يا

خيال بشر و يا عقل او به وى احاطه يابد و او را بشناسد و يا تصور كند، و هيچ قوه ادراكى نمى‏تواند او را بشناسد و به همين جهت انسان نمى‏تواند با عبادت متوجه او شود، پس تنها راه عبادت خدا آن است كه ما در عبادت متوجه مقربان درگاه او، و اقوياى از خلقش مانند ملائكه گرامى‏اش و يا بعضى از جن و يا قديسين از بشر شويم، تا آن‌ها واسطه و شفيع ما در پيشگاه خدا شوند، در رساندن خيرات و دفع شرور.

اين دو دليل اساس اعتقاد مشركين بود كه دو آيه مورد بحث از هر دو جواب مى‏دهد:

اما از دليل اولشان جوابى مى‏دهد كه حاصلش اين است كه: هر چند انسان نمى‏تواند احاطه علمى به ذات متعالى خدا پيدا كند، و ليكن مى‏تواند او را به صفات مخصوص به خودش بشناسد، مثل اينكه او فاطر و پديد آورنده وى است و چون اين مقدار شناسايى خدا برايش ممكن است، پس مى‏تواند عبادت خود را هم از طريق همين شناسايى انجام داده و متوجه خدا گردد، و انكار اين مقدار شناسايى جز لجبازى، معناى ديگرى ندارد. اين جواب همان است كه آيه‏ ﴿وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي﴾ بدان اشاره مى‏كند.

و اما از دليل دومشان جواب مى‏دهد به اينكه: اگر اين بتها به راستى شفاعت و وساطتى داشته باشند، اين مقام را خدا به آن‌ها افاضه كرده، و خدا شفاعت را در جايى به آن‌ها افاضه مى‏كند كه خودش نسبت به آن مورد، اراده‏اى حتمى نداشته باشد، و لازمه اين برهان آن است كه: شفاعت بتهاى شما تنها در مواردى نافذ باشد كه خدا اجازه شفاعتشان داده باشد، همچنان كه خودش فرموده: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾[[113]](#footnote-113).

و اما در مواردى كه او اراده‏اى حتمى داشته باشد، ديگر شفاعت همين شفيعان فرضى هم مفيد واقع نمى‏شود، نه مى‏تواند خيرى به ايشان برساند و نه ضررى را از ايشان دفع كند، كه جمله‏ ﴿أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ اَلرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لاَ تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لاَ يُنْقِذُونِ﴾ اشاره به اين جواب دارد.

و اگر از خداى تعالى به «رحمان» تعبير آورد، براى اين بود كه به سعه رحمت خدا و بسيارى آن اشاره نمايد و نيز بفهماند كه تمامى نعمت‏ها از ناحيه او و تدبير خير و شر همه به دست اوست.

از همين تعبير به «رحمان» برهان ديگرى بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت به دست مى‏آيد، و آن اين است كه: وقتى تمامى نعمت‏ها و نيز نظام جارى در آن‌ها مظاهر

رحمت واسعه خدا و قائم بدان بود، و هيچ يك از آن‌ها از خود استقلالى در تدبير امر خود نداشت، قهرا تدبير آن‌ها مستقلا با خداى تعالى خواهد بود، حتى تدبير ملائكه هم بر فرض كه به قول مشركين، سهمى از تدبير به دست ملائكه باشد، باز همان نيز از رحمت خدا و تدبير اوست، پس نتيجه مى‏گيريم كه ربوبيت تنها از آن خداست، و همچنين الوهيت خاص اوست.

﴿إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾

اين جمله ضلالت را در شرك و اتخاذ آلهه مسجل مى‏كند.

﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾

اين جمله باز از كلمات آن مرد است كه به رسولان خطاب كرده، و اينكه گفته: «فاسمعون» پس بشنويد كنايه از تحمل شهادت است، يعنى پس شاهد باشيد. و جمله ﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ. . . ﴾ تجديد شهادت به حق، و تاكيد ايمان است، چون از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه جمله‏ ﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ را بعد از آن محاجه گفته، و در آن محاجه اعتراف به ايمان كرده و شهادت به حق داده بود. و منظورش از اين تكرار اين بوده كه با ايمان خود در حضور مردم قريه رسولان را تاييد كرده باشد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: خطاب در اين جمله «فاستمعون - پس بشنويد» به مردم قريه است، تا رسولان را تاييد كرده باشد، و معنايش اين است كه: «من به خدا ايمان آوردم، پس اى اهل قريه اين معنا را از من بشنويد، و هر كارى مى‏خواهيد بكنيد، كه من هيچ باكى از شما ندارم. و يا معنايش اين است كه: اى اهل قريه، من به خدا ايمان آوردم، پس از من بشنويد و شما هم ايمان بياوريد، و يا خواسته مردم را عليه خود عصبانى كند تا به او بپردازند، و آسيبى به رسولان خدا نرسانند، چون ديده مردم تصميم گرفته‏اند آنان را به قتل برسانند» دقت فرماييد.

و ليكن اشكالى كه در همه اين احتمالات هست اين است كه: با تعبير از خدا به «ربكم - پروردگارتان» سازگار نيست، چون مردم خدا را پروردگار خود نمى‏شناختند، و اربابى غير از خداى سبحان به ربوبيت مى‏شناختند و عبادت مى‏كردند.

بعضى‏ خواسته‏اند از اين اشكال پاسخ دهند به اينكه: «منظور پروردگارى است كه

برهان مزبور را بر وجودش اقامه كردم، و مسلم شد كه او پروردگار شما است» ليكن اين پاسخ هيچ دليلى ندارد، و تقييدى است بدون مقيد.

﴿قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُكْرَمِينَ﴾

خطاب در اين آيه به رجل نامبرده است - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - اشاره مى‏كند به اينكه مردم قريه آن مرد را كشتند، و خداى تعالى از ساحت عزتش به وى خطاب كرد كه داخل بهشت شو. و مؤيد اين احتمال جمله بعد است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىَ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ﴾، چون در آيه مورد بحث جمله ﴿قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ﴾، به جاى خبر از كشته شدن مرد نشسته تا اشاره باشد به اينكه بين كشته شدن آن مرد به دست مردم قريه، و ما بين امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانى نبوده، آن قدر اين دو به هم متصل بودند كه گويى كشته شدنش همان و رسيدن دستور به داخل بهشت شدنش همان.

#### توضيحى راجع به «جنت» در آيه ﴿قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ﴾ و اينكه خطاب كننده كيست‏

و بنابراين مراد از «جنت» بهشت برزخ است نه بهشت آخرت. و اينكه: بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور بهشت آخرت است، و معناى آيه اين است كه: به زودى در قيامت به او گفته مى‏شود داخل بهشت شو، و اگر عبارت را به ماضى آورد، و فرمود: «قيل - به او گفته شده» براى اين است كه بفهماند اين دستور محققا صادر مى‏شود صحيح نيست، و خود را بى‏جهت و بدون دليل به زحمت انداختن است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «خداى تعالى او را به آسمان برد، و در آنجا به وى گفته شد: داخل بهشت شو، در نتيجه او همچنان زنده است و تا روز قيامت در بهشت متنعم خواهد بود» و اين وجه هم مثل وجه قبل صحيح نيست.

بعضى‏ هم گفته‏اند: گوينده «ادخل الجنة» خود مردم بودند كه در هنگام كشتن او به عنوان استهزا به او گفته‏اند: «ما تو را مى‏كشيم و لحظه‏اى بعد داخل بهشت شو» اشكال اين وجه اين است كه: با خبرى كه دنبالش خداى تعالى داده و فرموده: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. . . ﴾ گفت اى كاش مردم مى‏فهميدند كه چگونه خدا مرا بيامرزيد، و از محترمينم قرار داد نمى‏سازد، چون ظاهر اين خبر اين است كه: وى بعد از شنيدن نداى‏ ﴿اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ﴾ آرزو كرد اى كاش قومم حال و وضع مرا مى‏دانستند. و اگر جمله‏ ﴿اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ﴾ كلام مردم در هنگام كشتن او بوده باشد، ديگر موردى براى اين آرزو نمى‏ماند.

جمله‏ ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُكْرَمِينَ﴾ استينافى است، و مانند جمله قبلى‏اش به منزله جوابى است از سؤال تقديرى، گويا شخصى پرسيده بعد از آنكه رسولان را تاييد كرد، چه شد؟ در پاسخ فرموده: ﴿قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ﴾ دوباره پرسيده: بعد از آن چه شد؟ در جواب فرموده: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. . . ﴾ و اين سخن را بدان جهت گفته كه خواسته است همان طور كه در حال حيات مردم را نصيحت مى‏كرده، در حال مرگ نيز نصيحت و خيرخواهى كند.

كلمه «ما» در جمله‏ ﴿بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي﴾ مصدريه است، كه فعل «غفر» را مبدل به مصدر مى‏كند، و معنايش چنين مى‏شود: ﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ بغفران ربى اياى - اى كاش قوم من مى‏دانستند آمرزش پروردگار من مرا و جمله «و جعلنى» عطف است بر جمله «غفر» و معنايش اين است كه: اى كاش به آمرزش خدا مرا، و به اينكه از مكرمينم قرار داد، علم پيدا مى‏كردند

#### مراد استعمال وصف «مكرم - اكرام شده» در آيات قرآن‏

و موهبت اكرام هر چند دامنه‏اش وسيع است كه شامل حال بسيارى از مردم مى‏شود، مانند: اكرام به نعمت، كه در آيه‏ ﴿فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ آمده و نيز اكرام به قرب خدا كه در آيه‏ ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ آمده، چون كرامت داشتن عبد نزد خدا، خود اكرامى است از خدا نسبت به او.

و ليكن با اين حال بنده‏اى كه برخوردار از نعمت‏هاى خدا است، و يا نزد خدا محترم است، جزو مكرمين شمرده نمى‏شود، يعنى كلمه «مكرمين» به طور اطلاق در باره او به كار نمى‏رود، تنها اين كلمه على الاطلاق در باره دو طائفه از خلايق خدا به كار مى‏رود: يكى ملائكه كه در آيه‏ ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ به كار رفته، و ديگرى در افرادى از مؤمنينى كه ايمان‏شان كامل بوده باشد، حال چه اينكه از مخلصين - به كسره لام - باشند، كه در آيه‏ ﴿أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾ نامشان آمده، و يا از مخلصين - به فتحه لام - باشند كه در آيه‏ ﴿إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ. . . وَ هُمْ مُكْرَمُونَ﴾ ذكر خيرشان شده.

و اين آيه شريفه به همان بيانى كه گذشت از ادله وجود برزخ است.

﴿وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىَ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ﴾

ضمير در «قومه» و در «بعده» هر دو به كلمه «رجل» برمى‏گردد. و معناى «من بعده»، «من بعد قتله» است، و كلمه «من» اولى و سومى ابتدايى است، و دومى زايده است كه صرفا نفى را تاييد مى‏كند، و معنايش اين است كه: «ما بعد از قتل او، ديگر هيچ لشكرى از آسمان بر قوم او نازل نكرديم، و نازل كننده هم نبوديم».

اين آيه زمينه چينى براى آيه بعدى است و براى بيان اين معنا است كه كار و هلاكت آن قوم در نظر خداى تعالى بسيار ناچيز و غير قابل اعتنا بود، و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاكشان كرد، و هلاك كردن آن‌ها براى خدا آسان بود و احتياج به عده و عده‏اى نداشت، تا ناگزير باشد از آسمان لشكرى از ملائكه بفرستد تا با آن‌ها بجنگند و هلاكشان كنند، و به همين جهت در هلاكت آنان و هلاكت هيچ يك از امت‏هاى گذشته اين كار را نكرد، بلكه با يك صيحه آسمانى هلاكشان ساخت.

#### هلاك شدن قوم مكذب با صيحه‏اى واحده‏

﴿إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾

يعنى آن امرى كه به مشيت ما سبب هلاكت آنان گرديد، غير از يك صيحه چيز ديگرى نبود.

و اگر فعل «كانت» را مؤنث آورد و نفرمود «كان» بدين جهت بود كه خبر اين فعل يعنى «صيحة» مؤنث بود. و اگر «صيحة» را نكره - بدون الف و لام - آورد، و آن را به وصف وحدت متصف كرد، براى اين بود كه: بفهماند هلاك كردن اهل قريه كارى ناچيز و حقير بود. و كلمه «خامدون» از خمود است، كه به معناى سكون و خاموشى از سر و صدا و جنب و جوش است، مى‏فرمايد: «وسيله هلاكت آن‌ها چيزى به جز يك صيحه نبود، كه ناگهان همه را خاموش و بى حركت كرد».

و اگر جمله مورد بحث را به ما قبل عطف نكرد، براى اين است كه: اين جمله به منزله جوابى است از سؤالى تقديرى و فرضى گويا كسى پرسيده: وسيله هلاكتشان چه بود؟ فرموده: «نبود مگر تنها يك صيحه».

و معناى آيه اين است كه: سبب هلاكت اهل قريه امرى بود كه آسان‏تر از آن ديگر تصور نداشت، و آن يك صيحه بود كه به ناگهانى برخاست، و مردم را در جاى خود بخشكانيد، مردمى بى سر و صدا و بى حس و حركت شدند، به طورى كه صداى آهسته هم از ايشان شنيده نمى‏شد، تا آخرين نفر مردند و بى حركت شدند.

﴿يَا حَسْرَةً عَلَى اَلْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

يعنى اى حسرت و ندامت بر بندگان. و اين تعبير بليغ‏تر از آن است كه ندامت را براى آنان اثبات كند، مثلا بفرمايد: مردم قريه دچار ندامت و حسرت شدند. و اما سبب حسرت و اينكه چرا دچار آن شدند، در جمله‏ ﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ. . . ﴾ آمده و مى‏فرمايد: «به علت اين دچار حسرت شدند كه هر چه رسول به سويشان آمد، به استهزايش پرداختند».

از اين سياق به خوبى برمى‏آيد كه مراد از «عباد»، عموم مردم است، و خواسته حسرت را بر آنان تاكيد كند، مى‏فرمايد: چه حسرتى بالاتر از اين كه اينان بنده بودند و دعوت مولاى خود را رد كرده تمرد نمودند، و معلوم است كه رد دعوت مولا شنيع‏تر است از رد دعوت غير مولا و تمرد از نصيحت خيرخواهان ديگر.

با اين بيان بى‏پايگى تفسير آن مفسرى‏ كه گفته: مراد از «عباد» رسولان خدا، و يا ملائكه و يا هر دو است، روشن مى‏شود، و همچنين بى‏پايگى اين گفتار كه مفسرى‏ ديگر گفته كه: در جمله‏ ﴿يَا حَسْرَةً عَلَى اَلْعِبَادِ. . . ﴾ هر چند منظور از «عباد» مردمند و ليكن كلام مزبور سخن خداى تعالى نيست، بلكه دنباله سخن آن مرد است. پس معلوم شد كه جمله مذكور كلامى است از خداى تعالى نه دنباله سخن آن مرد.

﴿أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ اَلْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ﴾

در اين جمله همان كسانى را كه در جمله قبل عليه ايشان به حسرت ندا مى‏شد توبيخ مى‏كند. و كلمه «من القرون» بيان كلمه «كم» است، و «قرون» جمع «قرن» است، كه به معناى مردمى است كه در يك عصر زندگى كنند.

و جمله ﴿أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ﴾ بيان جمله‏ ﴿كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ اَلْقُرُونِ﴾ است، و ضمير جمع اولى به قرون، و دومى و سومى به عباد برمى‏گردد.

و معناى آيه اين است كه: آيا از بسيارى هلاك شدگان عبرت نمى‏گيرند كه در قرون گذشته به امر خدا هلاك شدند؟ و به اخذ الهى ماخوذ گشتند، و ديگر به عيش و نوش در دنيا بازنخواهند گشت؟

مفسرين در مرجع ضميرها، و نيز در معناى آيه اقوال ديگرى دارند كه چون از فهم دور است متعرض آن‌ها نمى‏شويم.

﴿وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾

لفظ «ان» در اينجا حرف نفى است. و كلمه «كل» مبتدا و تنوينش عوض از مضاف اليه است. و كلمه «لما» به معناى «الا» است. و كلمه «جميع» به معناى مجموع است. و «لدينا» ظرفى است متعلق به همان مجموع. و كلمه «محضرون» خبرى است بعد از خبر، كه همان جميع باشد. بعضى‏ هم احتمال داده‏اند صفت جميع باشد.

به هر حال معنا اين است كه: بدون استثناء همه‏شان دسته جمعى در روز قيامت براى حساب و جزا نزد ما حاضر خواهند شد. بنابراين آيه شريفه در معناى آيه ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾ مى‏باشد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره داستان فرستادگان عيسى علیه السلام و مؤمنى كه مردم را به پيروى آن رسولان دعوت كرد و. . . ]

در مجمع البيان مى‏گويد: نقل مى‏كنند كه عيسى علیه السلام دو نفر از حواريين را به عنوان رسول به شهر انطاكيه گسيل داشت، اين دو نفر وقتى به نزديكى‏هاى شهر رسيدند، پير مردى را ديدند كه چند گوسفند خود را مى‏چرانيد، و اين پير مرد همان حبيب صاحب داستان سوره «يس» است - رسولان عيسى علیه السلام بر او سلام كردند، پير مرد از آن دو پرسيد: شما كى هستيد؟ گفتند: ما رسولان عيساييم، آمده‏ايم شما اهل شهر را دعوت كنيم به اينكه از پرستش بت‏ها دست برداشته، خداى رحمان را بپرستيد.

پير مرد پرسيد آيا با شما معجزه‏اى هم هست؟ گفتند: آرى ما بيماران را شفا مى‏دهيم، و كورى و برص را بهبودى مى‏بخشيم، پير مرد گفت: من پسرى دارم كه سالها بسترى و مريض است، رسولان گفتند: ما را به منزلت نزد او ببر، تا از حال او مطلع شويم، پير مرد رسولان را به خانه برد. رسولان دست بر بدن او كشيدند، در دم شفا يافته به اذن خدا در حالى كه صحيح و سالم بود از بستر برخاست، اين خبر در شهر پيچيد، و خداوند به دست آن دو جمع كثيرى از بيماران را شفا داد.

مردم انطاكيه پادشاهى داشتند كه بت مى‏پرستيد، چون خبر رسولان به گوش او رسيد

احضارشان كرد، و پرسيد: شما كى هستيد؟ گفتند: ما فرستادگان عيسى علیه السلام هستيم، آمده‏ايم تو را از پرستش بت‏ها كه نه مى‏شنوند و نه مى‏بينند، به پرستش كسى دعوت كنيم كه هم مى‏شنود و هم مى‏بيند. شاه پرسيد: مگر ما به غير از اين بت‏ها خدا هم داريم؟ گفتند: بله، كسى كه تو را و خدايان تو را ايجاد كرده. شاه در پاسخ گفت: باشيد تا در امر شما فكر كنم. پس مردم آن دو رسول را در بازار دستگير نموده و كتك زدند[[114]](#footnote-114).

صاحب مجمع البيان، سپس از وهب بن منبه نقل مى‏كند كه گفته: عيسى علیه السلام اين دو رسول را به انطاكيه فرستاد. رسولان به انطاكيه رفتند، و به حضور شاه نرفتند و اقامتشان در آن شهر به طول انجاميد تا آنكه روزى شاه از دربار بيرون آمد، پس اين دو نفر تكبير و ذكر خدا گفتند. شاه سخت در خشم شد، و دستور داد آن دو رسول را به زندان برده و به هر يك صد تازيانه بزنند.

بعد از آنكه شاه رسولان را تكذيب كرد و تازيانه زد، عيسى علیه السلام شمعون صفا، بزرگ حواريين را فرستاد، تا به كار آن دو رسيدگى نموده ياريشان كند. شمعون به طور ناشناس وارد انطاكيه شد و با اطرافيان شاه معاشرت آغاز كرد، تا جايى كه سخت با وى مانوس شدند، و نزد شاه از او به خير و خوبى ياد كردند. شاه او را به حضور طلبيد و معاشرتش را پسنديد و با او مانوس گشته، مورد احترامش قرار داد.

آن‌گاه روزى شمعون به شاه گفت: من شنيده‏ام دو نفر را به جرم اينكه تو را به دين ديگرى غير از دينى كه دارى، دعوت كرده‏اند، زندانى كرده‏اى و شلاق زده‏اى، آيا هيچ سخن آن دو را گوش دادى ببينى چه مى‏گويند؟ شاه گفت: واقعش اين است كه خشم من نگذاشت كه به سخن آن دو گوش دهم، شمعون گفت: حال اگر شاه صلاح بداند خوب است آن دو را بخواهد تا از مطالب و خواسته‏هاى آن دو مطلع شويم.

شاه اين رأى را پسنديد، و آن دو رسول را به حضور طلبيد، شمعون با اينكه آن دو را مى‏شناخت، و آن دو وى را مى‏شناختند، چون همگى از حواريين عيسى علیه السلام بودند، خود را به بيگانگى زد، و از آن دو پرسيد: چه كسى شما را به اين شهر فرستاده؟ گفتند: خدايى كه همه چيز را خلق كرده و شريكى برايش نيست.

شمعون پرسيد: اين خدايى كه مى‏گوييد شما را فرستاده چه معجزه‏اى به شما داده؟ گفتند: هر چه را كه تو بخواهى برايت انجام مى‏دهيم. شاه چون اين را شنيد دستور داد پسر

نابينا و بدون چشمى را بياورند، كه حتى در صورتش گودى چشم هم نبود، بلكه محل چشم او مانند پيشانى‏اش صاف بود. رسولان عيسى شروع كردند به دعا خواندن، اين قدر دعا خواندند تا محل چشم‏هاى او شكافته شد. پس دو عدد فندق از گل درست كردند و در حدقه‏ها گذاشتند، بدون فاصله دو چشم شد، و پسر بينا گشت.

شاه از مشاهده اين معجزه سخت تعجب كرد، شمعون به وى گفت: حال اگر صلاح بدانى نظير اين خواسته را از خدايان خود بخواهى، تا آن‌ها نيز چنين قدرتى از خود نشان دهند، هم مايه آبروى تو شود و هم باعث آبروى خودشان. شاه گفت: من كه از تو چيزى پنهان ندارم، خداى ما كه ما آن را مى‏پرستيم، هيچ خاصيتى ندارد، نه ضررى دارد و نه نفعى.

سپس شاه به آن دو رسول گفت: اگر خداى شما توانست مرده را زنده كند، ما به آن خدا و به شما كه فرستادگان اوييد ايمان خواهيم آورد. رسولان گفتند: خداى ما بر هر چيز قادر است. شاه گفت: در اينجا مرده‏اى است كه هفت روز قبل از دنيا رفته، و ما او را دفن نكرده‏ايم، تا پدرش كه در مرگ او غايب بود برگردد. پس مرده را آوردند كه وضعش دگرگون شده و متعفن شده بود. آن دو رسول شروع كردند به دعا كردن علنى و آشكارا، و اما شمعون صفا شروع كرد به دعا كردن سرى چون نمى‏خواست رازش فاش شود. چيزى نگذشت مرده از جاى برخاست و به حاضران مجلس گفت: من هفت روز است كه مرده‏ام، و در اين چند روز مرا به هفت وادى از واديهاى جهنم بردند، و من شما را زنهار مى‏دهم از آن شركى كه داريد، و به خداى تعالى ايمان بياوريد. شاه از ديدن اين ماجرا تعجب كرد. شمعون احساس كرد كه نقشه‏اش در دل وى اثر گذاشته، او هم وى را به سوى خدا دعوت كرد. شاه ايمان آورد و به دنبال او جمعى از اهل مملكتش ايمان آورده، و جمعى ديگر همچنان كافر ماندند.

صاحب مجمع مى‏گويد: نظير اين روايت را عياشى به سند خود از ابو حمزه ثمالى، و غير او از ابى جعفر و از امام صادق علیه السلام نقل كرده‏اند، چيزى كه هست در بعضى از روايات آمده كه: خداى تعالى اول دو نفر رسول به اهل انطاكيه فرستاد، و سپس سومى را گسيل داشت. و در بعضى ديگر آمده كه: خداوند به عيسى علیه السلام وحى فرستاد كه: آن دو رسول را به سوى آن شهر روانه كند، و سپس وصى خودش شمعون را براى خلاصى آن دو روانه كرد

و نيز آمده كه آن مرده‏اى كه خداوند به دعاى رسولان زنده كرد، پسر شاه بوده. و وقتى از قبر بيرون آمد خاك را از سر و روى خود مى‏تكاند. پس شاه پرسيد: پسرم حالت چطور است؟ گفت: من مرده بودم، دو نفر مرد را ديدم كه سجده كرده، از خدا خواستند مرا زنده كند. شاه گفت: پسرم اگر آن دو نفر را ببينى مى‏شناسى؟ گفت: آرى. پس مردم همگى به

دستور شاه به صحرا رفتند، و يكى يكى از جلو آن مرد عبور كردند. بعد از عبور جمعى كثير يكى از آن دو رسول عبور كرد. پسر شاه گفت: اين يكى از آن دو بود. سپس آن رسول ديگر گذشت، او را هم شناخت و با دست به هر دو نفر اشاره كرد كه اين دو بودند، شاه و اهل مملكتش ايمان آوردند.

ابن اسحاق مى‏گويد: بلكه شاه و اهل مملكتش بر كفر اتفاق كرده، و تصميم گرفتند رسولان را به قتل برسانند، اين خبر به گوش حبيب رسيد كه دم دروازه بالاى شهر بود، پس شتابان خود را به جمعيت رسانيده ايشان را نصيحت كرد و تذكرها داد، و به اطاعت رسولان دعوت نمود

مؤلف: سياق آيات اين داستان با مضمون بعضى از اين روايات نمى‏سازد.

و در الدر المنثور است كه: ابو داوود، ابو نعيم، ابن عساكر، و ديلمى، همگى از ابى ليلى روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: صديقين كه خداوند در قرآن ايشان را ستوده سه نفرند: «حبيب نجار» مؤمن آل يس، كه داستانش در سوره يس آمده، كه گفت: ﴿يَا قَوْمِ اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ﴾ «حزقيل» مؤمن آل فرعون، كه گفت: ﴿أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اَللَّهُ﴾ و «على بن ابى طالب» كه وى از آن دو تاى ديگر افضل است‏[[115]](#footnote-115).

مؤلف: و در همان كتاب است كه: اين روايت را بخارى هم در تاريخ خود از ابن عباس از آن جناب نقل كرده، و عبارتش چنين است: صديقين سه نفرند: حزقيل، مؤمن آل فرعون، حبيب نجار، صاحب داستان سوره يس. على بن ابى طالب‏[[116]](#footnote-116).

و در مجمع البيان از تفسير ثعلبى، و او به سند خود از عبد الرحمن ابى ليلى، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: سبقت يافتگان همه امتها سه نفرند، كه حتى چشم بر هم زدنى به خدا كفر نورزيدند: على بن ابى طالب، صاحب داستان سوره يس و مؤمن آل فرعون، و صديقين همين‏هايند، و على از همه‏شان افضل است‏[[117]](#footnote-117).

مؤلف: اين معنا را سيوطى هم در الدر المنثور از طبرانى و ابن مردويه - وى حديث را ضعيف خوانده - از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده، و عبارت آن چنين است: سبقت گيرندگان سه نفرند آنكه به سوى موسى سبقت جست، يوشع بن نون بود و آنكه به سوى عيسى سبقت گرفت، صاحب داستان سوره يس بود، و آنكه به سوى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) سبقت جست على بن ابى طالب علیه السلام بود[[118]](#footnote-118).

## [سوره يس (36): آيات 33 تا 47]

﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اَلْأَرْضُ اَلْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ٣٣ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ اَلْعُيُونِ ٣٤ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ ٣٥ سُبْحَانَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ ٣٦ وَ آيَةٌ لَهُمُ اَللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ اَلنَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ ٣٧ وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ ٣٨ وَ اَلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِيمِ ٣٩ لاَ اَلشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ اَلْقَمَرَ وَ لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ٤٠ وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ ٤١ وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ٤٢ وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاَ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنْقَذُونَ ٤٣ إِلاَّ رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعاً إِلىَ حِينٍ ٤٤ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ٤٥ وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلاَّ كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ٤٦ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اَللَّهُ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اَللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٤٧﴾

### ترجمه آيات‏

زمين مرده براى ايشان آيتى است كه زنده‏اش كرديم و دانه از آن بيرون آورديم دانه‏هايى كه از آن

مى‏خورند 33.

و در آن باغها و نخلها و انگورها قرار داديم و در آن چشمه‏هايى روان كرديم 34.

تا مردم از ثمره آن و كارهاى خود برخوردار شوند آيا باز هم شكرگزارى نمى‏كنند؟ 35.

منزه است آن كسى كه تمامى جفت‏ها را بيافريد چه آن جفت‏هايى كه از زمين مى‏روياند و چه از خود انسآن‌ها و چه از آن جفت‏هايى كه انسآن‌ها از آن اطلاعى ندارند 36.

و شب نيز براى آنان عبرتى است كه ما روز را از آن بيرون مى‏كشيم و آن وقت مردم در تاريكى قرار مى‏گيرند 37.

و خورشيد كه به قرارگاه خود روان است، اين نظم خداى عزيز داناست 38.

و براى ماه منزلها معين كرديم تا دوباره به صورت هلال مانند چوب خوشه خرماى كهنه درآيد 39.

نه خورشيد را سزد كه به ماه برسد و نه شب از روز پيشى گيرد و هر يك در فلكى سير مى‏كنند 40.

و عبرتى ديگر براى ايشان اين است كه ما نژادشان را در كشتى پر، حمل مى‏كنيم 41.

و آن چه نظير آن برايشان آفريده‏ايم كه سوار مى‏شوند 42.

و هر آن بخواهيم غرقشان مى‏كنيم كه در اين صورت ديگر فريادرسى ندارند و نجات داده نمى‏شوند 43.

باز مگر رحمتى از ما به فريادشان برسد كه تا مدتى برخوردار شوند 44.

و چون به ايشان گفته مى‏شود از آنچه در پيش رو و پشت سر داريد بترسيد شايد ترحم شويد 45.

ولى هيچ آيتى از آيات پروردگار نيايد براى آنان مگر اينكه از آن روى بگردانند 46.

و چون به ايشان گفته مى‏شود از آنچه خدا روزيتان كرده انفاق كنيد آنان كه كافر شده‏اند به آنان كه ايمان آورده‏اند گويند آيا به كسى غذا بدهيم كه اگر خدا مى‏خواست غذايش مى‏داد؟ شما نيستيد جز در ضلالتى آشكار 47.

### بيان آيات‏

بعد از آنكه داستان اهل قريه انطاكيه، و سرانجام امرشان را در شرك و تكذيب رسولان الهى بيان كرد و آنان را در برابر بى‏اعتنايى به مساله رسالت توبيخ نموده و به نزول عذاب بر آنان تهديد كرد - همان طور كه عذاب بر تكذيب كنندگان از امتهاى گذشته نازل شد - و نيز خاطرنشان ساخت كه همگى حاضر خواهند شد و به حسابشان رسيدگى شده جزا داده

مى‏شوند. چند آيت از آيات خلق و تدبير الهى را به رخشان مى‏كشد، آياتى كه بر ربوبيت و الوهيت خداى تعالى دلالت دارد، و به روشنى دلالت مى‏كند بر اينكه خدا، يگانه است و هيچ كس در ربوبيت و الوهيت با او شريك نيست، آن‌گاه مجددا ايشان را در اينكه به آيات و ادله وحدانيت خدا و به معاد نظر نمى‏كنند و از آن روى گردانند، و حق را استهزاء نموده و به فقرا و مساكين انفاق نمى‏كنند توبيخ مى‏نمايد.

#### توضيح مفردات و مفاد آيات شريفه‏اى كه آيات مربوط به تدبير امر رزق مردم را بيان مى‏كنند

﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اَلْأَرْضُ اَلْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾

خداى سبحان در اين آيه و دو آيه بعدش يكى از آيات و ادله ربوبيت خدا را، يادآور مى‏شود، و آن آيت عبارت است از تدبير امر ارزاق مردم، و تغذيه آنان به وسيله حبوبات و ميوه‏ها، از قبيل خرما و انگور و غيره.

پس جمله‏ ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اَلْأَرْضُ اَلْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا﴾ هر چند ظاهر در اين است كه آيت همان زمين است، ليكن اين قسمت از آيه زمينه و مقدمه است براى جمله‏ ﴿وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا. . . ﴾ و مى‏خواهد اشاره كند به اينكه: اين غذاهاى نباتى كه شما در اختيار داريد از آثار زنده كردن زمين مرده است، كه خدا حيات در آن مى‏دمد و آن را كه زمينى مرده بود مبدل به حبوبات و ميوه‏ها مى‏كند تا شما از آن بخوريد.

بنابراين به يك نظر آيت خود زمين نيست، بلكه زمين مرده است، از اين جهت كه مبدأ ظهور اين خواص است، و تدبير ارزاق مردم به وسيله آن تمام مى‏شود.

﴿وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا﴾ يعنى ما از زمين گياهانى رويانديم و از آن گياهان حبوباتى مانند گندم، جو، برنج، و ساير دانه‏هاى خوراكى در اختيارشان قرار داديم.

و جمله‏ ﴿فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾ تفريع و نتيجه‏گيرى از بيرون آوردن حبوبات از زمين است، چون با خوردن حبوبات تدبير تمام مى‏شود، و ضمير در كلمه «منه» به كلمه «حب - دانه» بر مى‏گردد.

﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ اَلْعُيُونِ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «جنت» به معناى هر بستانى است كه داراى درخت باشد، و با درختانش زمين را مستور كرده باشد و كلمه «نخيل» جمع نخل است كه از درختان معروف است. و كلمه «اعناب» جمع عنب است كه هم بر درخت انگور اطلاق مى‏شود و هم بر ميوه آن.

باز راغب در معناى «عيون» گفته: كلمه «عين» به معناى عضو و جارحه است. . . ولى اين كلمه به عنوان استعاره به عنايات مختلفى در معانى ديگر استعمال مى‏شود، البته همه آن معانى به وجهى از وجوه در عضو و جارحه هست، - تا آنجا كه مى‏گويد - و منبع آب را هم به خاطر شباهت به چشم، به خاطر آبى كه در آن هست، عين مى‏گويند[[119]](#footnote-119). و كلمه «يفجرون» از باب تفعيل از مصدر تفجير ساخته شده و «تفجير در زمين» به معناى شكافتن زمين به منظور بيرون كردن آبهاى آن است. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾

لام در ابتداى جمله براى تعليل است و علت آنچه را كه در آيه سابق آمده بود ذكر مى‏كند. و معنايش اين است كه: ما در زمين بستآن‌ها قرار داديم، و نيز آن را شكافتيم و چشمه‏ها روان ساختيم، تا مردم از ميوه آن باغها بخورند.

و در جمله «من ثمره» بعضى‏ گفته‏اند: ضمير آن به مجعول از جنات كه خدا جعل كرده برمى‏گردد، و به همين جهت ضمير مفرد و مذكر آورده شد، چون كلمه «مجعول» هم مفرد است و هم مذكر، و گر نه بايد مى‏فرمود: «من ثمرها - از ميوه آن جنات» و يا مى‏فرمود: «من ثمرهما - از ميوه آن نخيل و اعناب».

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: ضمير مزبور به كلمه «مذكور» برمى‏گردد، چون گاهى مى‏شود كه ضمير در جاى اسم اشاره به كار مى‏رود، همچنان كه «رؤبه» يكى از شعراى معروف عرب در شعر خود اين كار را كرده، يعنى ضمير را به جاى اسم اشاره به كار برده و گفته:

فيها خطوط من سواد و بلق \*\*\* كانه فى الجلد توليع البهق

كه ضمير «كانه» را به «سواد و بلق» كه دو كلمه‏اند برگردانيده و تقدير كلام «كان ذاك» است.

مى‏گويند: ابا عبيده از رؤبه پرسيد: چرا گفته‏اى «كانه» با اينكه مرجع ضمير دو تا است، در پاسخ گفته: منظور از ضمير اسم اشاره است و معناى «كانه»، «كان ذاك» است.

و در مرجع ضمير «من ثمره» اقوال بيهوده ديگرى است، مثل اين قول‏ كه: ضمير تنها به «نخيل» برمى‏گردد، و بدين جهت مفرد و مذكر آمده. و اين قول‏ كه: ضمير به كلمه «ماء» برمى‏گردد، كه ماء از كلمه «عيون» استفاده مى‏شود، و يا محذوف است كه در تقدير بر عيون اضافه شده، و تقدير آيه «و فجرنا فيها من ماء العيون» بوده و اين قول‏ كه: ضمير مذكور به «تفجير» برمى‏گردد، البته تفجيرى كه از كلمه «فجرنا» استفاده مى‏شود. و بنابراين دو وجه، مراد از «ثمر» مطلق فايده خواهد بود. و اين قول‏ كه: ضمير به خداى تعالى بر مى‏گردد، و اضافه ثمر به خداى تعالى از اين بابت است كه خدا خالق و مالك آن است.

#### توضيح جمله: ﴿وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ در آيه: ﴿لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ. . . ﴾

﴿وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ منظور از «عمل» همان فعل است، و فرق بين «عمل» و «فعل» - به طورى كه راغب گفته - اين است كه: «عمل» بيشتر اوقات در فعلى استعمال مى‏شود كه با قصد و اراده انجام شود، و به همين جهت كارهاى حيوانات و جمادات را به ندرت عمل مى‏گويند، و باز به همين جهت عمل را به دو وصف «صلاح» و «فساد» توصيف مى‏كنند و مى‏گويند فلان عمل صالح است و آن ديگرى فاسد و طالح، ولى مطلق فعل را به اين دو صفت توصيف نمى‏كنند[[120]](#footnote-120).

و كلمه «ما» در جمله «و ما عملته» نافيه است و معنايش اين است كه: تا از ميوه آن بخورند، ميوه‏اى كه دست خود آنان درستش نكرده تا در تدبير ارزاق شريك ما باشند، بلكه ايجاد ميوه و تتميم تدبير ارزاق به وسيله آن از چيزهايى است كه مخصوص ماست، بدون اينكه از آن‌ها كمكى گرفته باشم، پس با اين حال چه مى‏شود ايشان را كه شكرگزارى نمى‏كنند.

مؤيد اينكه: كلمه «ما» نافيه است، آيه اواخر سوره است كه در مقام منت‏گذارى بر مردم به خلقت چارپايان، به منظور تدبير امر ارزاق آنان و حياتشان مى‏فرمايد: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَاماً. . . وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾ چون در اين آيه نيز مى‏فرمايد: خلقت چارپايان كه وسيله اكل و شرب شماست، عمل دست من است، يعنى عمل دست شما نيست، در نتيجه كلمه «ما» در آيه مورد بحث نافيه است.

ولى بعضى‏ از مفسرين احتمال داده‏اند كه كلمه «ما» موصوله، و عطف بر «ثمره» باشد. و معنايش چنين باشد كه: ما باغهايى از نخيل و اعناب قرار داديم تا مردم از ميوه‏اش و

از آنچه به دست خود از ميوه‏اش درست مى‏كنند مانند سركه و شيره، و چيزهاى ديگرى كه از خرما و انگور مى‏گيرند بخورند.

اين وجه هر چند به نظر بعضى‏ها از وجه سابق بهتر آمده، و ليكن به نظر ما وجه خوبى نيست، براى اينكه مقام، مقام بيان آياتى است كه بر ربوبيت خداى تعالى دلالت مى‏كند، و در اين مقام مناسب آن است كه امورى از تدابير خاص به خدا ذكر شود، و مناسبت ندارد كه سخن از سركه گرفتن و شيره درست كردن كه از تدابير انسآن‌ها است به ميان آيد، چون ذكر آن هيچ دخالتى در تتميم حجت ندارد.

ممكن است كسى در جواب ما بگويد: منظور از ذكر تدابير انسآن‌ها، از اين جهت است كه باز بالأخره منتهى به تدبير خدا مى‏شود، چون خداى تعالى بشر را هدايت كرد به اينكه از خرما و انگور شيره و سركه بگيرند، و اين خود از تدبير عام الهى است. در پاسخ مى‏گوييم اگر منظور اين بود جا داشت بفرمايد: «لياكلوا من ثمره و مما هديناهم الى عمله - تا از ميوه آن نخيل و اعناب، و نيز از آنچه ما هدايتشان كرديم كه از آن دو ميوه درست كنند بخورند» تا شنونده توهم نكند كه انسآن‌ها هم در تدبير سهمى دارند.

بعضى‏ ديگر احتمال داده‏اند كه كلمه «ما» نكره موصوفه باشد، و عطف باشد بر «ثمره» و معنا چنين باشد: تا از ميوه آن و از چيزى كه دست خودشان درستش كرده بخورند. ليكن اين وجه هم به عين آن دليلى كه در وجه قبلش گفتيم، درست نيست.

﴿أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾ اين جمله ناسپاسى مردم را تقبيح نموده، آنان را در اين كار سرزنش مى‏كند. و سپاسگزارى مردم از خدا در برابر اين تدبير به اين است كه: نعمتهاى جميل خدا را عملا و نيز به زبان اظهار بدارند، و خلاصه اظهار كنند كه بندگان او، و مدبر به تدبير اويند، و اين خود عبادت است، پس شكر خدا عبارت است از اينكه: به ربوبيت او، و اينكه تنها او معبود و اله است اعتراف كنند.

#### بيان مفاد آيه: ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ. . . ﴾

﴿سُبْحَانَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ﴾

اين آيه تنزيه خداى تعالى را انشاء مى‏كند، چون قبلا متذكر شد كه شكر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حبوبات و ميوه‏ها براى آنان نكردند، با اينكه اين كار را از راه تزويج بعضى نباتات با بعضى ديگر كرده، همچنان كه در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿وَ أَنْبَتْنَا

فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾[[121]](#footnote-121).

در ضمن اين آيه اشاره مى‏كند به اينكه: مساله تزويج دو چيز با هم و پديد آوردن چيز سوم، اختصاص به انسان و حيوان و نبات ندارد، بلكه تمامى موجودات را از اين راه پديد مى‏آورد، و عالم مشهود را از راه استيلاد تنظيم مى‏فرمايد، و به طور كلى عالم را از دو موجود فاعل و منفعل درست كرده كه اين دو به منزله نر و ماده حيوان و انسان و نباتند، هر فاعلى با منفعل خود برخورد مى‏كند و از برخورد آن دو، موجودى سوم پديد مى‏آيد، آن‌گاه خدا را تنزيه كرده، مى‏فرمايد: ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ﴾ منزه است خدايى كه همه جفت‏ها را آفريده. پس جمله مذكور به دلالت سياق، انشاى تنزيه و تسبيح خداست، نه اينكه بخواهد از منزه بودن او خبر دهد.

و جمله‏ ﴿مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ﴾ با جمله بعديش، بيان براى ازواج است. آنچه كه زمين مى‏روياند، عبارت است از نباتات، و ممكن هم هست بگوييم شامل حيوانات كه يك نوع از آن آدمى است نيز مى‏شود، چون اين‌ها هم از مواد زمينى درست مى‏شوند، خداى تعالى هم در باره انسان كه گفتيم نوعى از حيوانات است فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبَاتاً﴾ باز مؤيد اين احتمال ظاهر سياق است كه شامل تمامى افراد مبين مى‏شود، چون مى‏بينيم كه حيوان را در عداد ازواج نام نبرده، با اينكه زوج بودن حيوانات در نظر همه از زوج بودن نبات روشن‏تر بود. پس معلوم مى‏شود منظور از ﴿مِمَّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ﴾ هر چه را كه زمين از خود مى‏روياند همه گياهان و حيوانات و انسآن‌هاست.

«و من انفسهم» - يعنى از خود مردم و ﴿مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ﴾ يعنى از آنچه مردم نمى‏دانند و آن عبارت است از مخلوقاتى كه هنوز انسان از وجود آن‌ها خبردار نشده، و يا از كيفيت پيدايش آن‌ها، و يا از كيفيت زياد شدن آن‌ها اطلاع پيدا نكرده.

و چه بسا بعضى‏ در تفسير اين آيه گفته‏اند كه: مراد از «ازواج» انواع و اصناف است، نه نر و ماده بودن موجودات، و معناى آيه اين است كه: «منزه است آن خدايى كه همه انواع موجودات را او آفريده» ولى آيات ديگرى كه متعرض خلقت ازواج است، با اين گفتار سازگار نيست، مانند آيه‏ ﴿وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ علاوه بر اين اصولا

مقارنه دو چيز با هم، و نوعى تالف و تركب، از لوازم مفهوم زوجيت است، و بنا بر معانى كه كرده‏اند، نه مقارنتى در كار است، و نه تالف و تركبى.

راغب مى‏گويد: به هر يك از دو قرين يعنى هم نر و هم ماده، در حيوانات زوج مى‏گويند، و در غير حيوانات هم به قرين، زوج گفته مى‏شود، مثلا مى‏گويند يك جفت چكمه، يك جفت دم‏پايى يك جفت قالى و امثال آن، و نيز به هر چيزى كه با مماثل و يا با ضد خودش جمع شده باشد، زوج مى‏گويند، سپس مى‏گويد: خداى تعالى كه فرموده: «خلقنا زوجين» اين معنا را بيان كرده كه تمامى آنچه در عالم است زوج است، چون يا ضدى دارد كه گفتيم ضد هر چيزى را هم زوج مى‏گويند، و يا مثلى دارد كه آن نيز زوج است، و يا با چيزى تركيب يافته كه تركيب هم خود نوعى زوجيت است، بلكه اصلا در عالم چيزى نيست كه به هيچ وجه تركيب در آن نباشد[[122]](#footnote-122).

و بنا به گفته او زوجيت زوج عبارت است از اينكه در وجود يافتن محتاج به تالف و تركب باشد، به همين جهت به هر يك از دو قرين البته از آن جهت كه قرين است زوج مى‏گويند، مثلا به يك يك دو عدد قالى كه قرين همند زوج مى‏گويند، چون احتياج به آن لنگه ديگرش دارد، و نيز به هر دو قرين زوج مى‏گويند، به خاطر اينكه در جفت بودن هر دو محتاج همند. پس زوج بودن اشياء عبارت شد از مقارنه بعضى با بعضى ديگر براى نتيجه دادن يك شى‏ء سوم، و يا براى اينكه از تركيب دو چيز درست شده.

#### مراد از بيرون كشيدن روز از شب ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اَللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ اَلنَّهَارَ﴾

﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اَللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ اَلنَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ﴾

اين آيه شريفه آيتى ديگر از آيت‏هاى داله بر ربوبيت خدا را ذكر مى‏كند، آيت‏هايى كه دلالت دارد بر وجود تدبيرى عام آسمانى، براى پديد آمدن عالم انسانى، و اين آيت را در خلال چهار آيه بيان فرموده است.

و در اين معنا هيچ شكى نيست كه: آيه شريفه مى‏خواهد به پديد آمدن ناگهانى شب به دنبال روز اشاره كند، و كلمه «نسلخ» از مصدر «سلخ» است كه به معناى بيرون كشيدن است، به همين جهت با كلمه «من» متعدى شده، چون، اگر به معناى كندن بود، همچنان كه در عبارت «سلخت الاهاب عن الشاة - پوست را از گوسفند كندم» به اين معنا است و به همين جهت كسى را كه شغلش اين كار است سلاخ مى‏گويند، مى‏بايستى در آيه مورد بحث هم با كلمه «عن» متعدى شده باشد، پس از اينكه با كلمه «من» متعدى شده مى‏فهميم

كه سلخ در اين آيه به معناى بيرون كشيدن است، نه كندن. م

ؤيد اين معنا اين است كه: خداى تعالى در چند جا از كلام عزيزش از وارد شدن هر يك از روز و شب در دنبال ديگرى، تعبير به «ايلاج - داخل كردن» كرده، از آن جمله فرموده: ﴿يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ﴾ و وقتى وارد شدن روز بعد از شب، ايلاج و ادخال روز در شب باشد، قهرا آمدن شب به دنبال روز به طور ناگهانى نيز، اخراج روز از شب خواهد بود، البته هم آن ادخال اعتبارى است، و هم اين اخراج.

و گويا ظلمت شب بر مردم احاطه كرده، و آنان را در برگرفته ناگهان روز اين روپوش را پاره مى‏كند و داخل ظلمت شده، نورش به تدريج همه مردم را فرا مى‏گيرد، و در هنگام غروب به ناگاه بار ديگر شب چون روپوشى روى مردم مى‏افتد، و ظلمتش همه آن جاهايى را كه نور روز گرفته بود، مى‏گيرد، پس در حقيقت در اين تعبير نوعى استعاره به كنايه به كار رفته است.

و شايد همين وجهى كه ما براى آيه ذكر كرديم كافى باشد، و احتياجى به نقل بحث‏هاى طولانى كه ديگران در معناى «سلخ نهار از ليل» و سپس ناگهان رسيدن شب، ايراد كرده‏اند نباشد.

#### معناى آيه: ﴿وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾

﴿وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ﴾

«جريان شمس» همان حركت آن است، و لام در جمله «لمستقر لها» به معناى «الى - به سوى» و يا براى «غايت - تا» مى‏باشد. و كلمه «مستقر» مصدر ميمى و يا اسم زمان و يا اسم مكان است.

و معناى آيه اين است كه: خورشيد به طرف قرار گرفتن خود حركت مى‏كند و يا تا آنجا كه قرار گيرد حركت مى‏كند، يعنى تا سرآمدن اجلش، و يا تا زمان استقرار، و يا محل استقرارش حركت مى‏كند.

حال ببينيم معناى جريان و حركت خورشيد چيست؟ از نظر حس اگر حساب كنيم، حس آدمى براى آفتاب اثبات حركت مى‏كند، حركتى دورانى پيرامون زمين، و اما از نظر بحثهاى علمى قضيه درست به عكس است. يعنى خورشيد دور زمين نمى‏چرخد، بلكه زمين به دور خورشيد مى‏گردد. و نيز اثبات مى‏كند كه: خورشيد با سياراتى كه پيرامون آنند به سوى ستاره «نسر ثابت» حركتى انتقالى دارند.

و به هر حال حاصل معناى آيه شريفه اين است كه: آفتاب پيوسته در جريان است، مادامى كه نظام دنيوى بر حال خود باقى است، تا روزى كه قرار گيرد و از حركت بيفتد، و در نتيجه دنيا خراب گشته، اين نظام باطل گردد.

البته آيه شريفه - به طورى كه گفته شده - طورى ديگر نيز قرائت شده و آن قراءتى است منسوب به اهل بيت علیه السلام و بعضى ديگر غير از اهل بيت و در اين قرائت به جاى لام در «لمستقر» لاى نافيه آمده و خوانده‏اند: «الشمس تجرى لا مستقر لها - خورشيد حركت مى‏كند، و هيچگاه ساكن نمى‏شود»، ولى معناى اولى هم سرانجام به اين معنا برگشت مى‏كند

و اما اينكه: بعضى «جريان خورشيد را بر حركت وضعى خورشيد به دور مركز خود حمل كرده‏اند» درست نيست، چون خلاف ظاهر جريان است، زيرا «جريان» دلالت بر انتقال از مكانى به مكانى ديگر دارد.

﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ﴾ يعنى جريان مزبور خورشيد تقدير و تدبيرى است از خدايى كه عزيز است، يعنى هيچ غلبه‏گرى بر اراده او غلبه نمى‏كند، و عليم است، يعنى به هيچ يك از جهات صلاح در كارهايش جاهل نيست.

#### مقصود از اينكه فرمود: ﴿وَ اَلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِيمِ﴾

﴿وَ اَلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِيمِ﴾

كلمه «منازل» جمع «منزل» است كه اسم مكان از نزول، و به معناى محل پياده شدن و منزل كردن است، و ظاهرا مراد از «منازل» نقاط بيست و هشت‏گآن‌هاى است كه ماه تقريبا در مدت بيست و هشت شبانه روز طى مى‏كند.

و كلمه «عرجون» به معناى ساقه شاخه خرماست، البته از نقطه‏اى كه از درخت بيرون مى‏آيد، تا نقطه‏اى كه برگها از آن منشعب مى‏شود. اين قسمت از شاخه را «عرجون» مى‏گويند، كه به خاطر سنگينى برگها معمولا خميده مى‏شود، و معلوم است كه اگر چند ساله شود خميدگى‏اش بيشتر مى‏گردد، و اين قسمت چوبى زرد رنگ، و چون هلال قوسى است و لذا در اين آيه هلال را به اين چوب كه چند ساله شده باشد تشبيه كرده. و «قديم» به معنى عتيق است.

نظريه مفسرين در معناى آيه مختلف است، چون در تركيب آن اختلاف دارند، و از همه وجوه نزديك‏تر به فهم اين وجه است كه گفته‏اند : تقدير آيه چنين است: «و القمر قدرناه

ذا منازل - ماه را مقدر كرديم كه داراى منزلهايى باشد»، و يا «و القمر قدرنا له منازل حتى عاد هلالا يشبه العرجون العتيق المصفر لونه - ما براى ماه منزلهايى مقدر كرديم تا دوباره برگردد هلال شود، هلالى كه شبيه به ساقه شاخه خرماى سال خورده قوسى و زرد رنگ است».

و اين آيه شريفه به اختلاف منظره‏هاى ماه براى اهل زمين اشاره مى‏كند، چون در طول سى روز به شكل و قيافه‏هاى مختلفى ديده مى‏شود، و علتش اين است كه: نور ماه از خودش نيست، بلكه از خورشيد است، و به همين جهت مانند هر كره‏اى ديگر هميشه تقريبا نصف آن روشن است، و قريب به نصف ديگرش كه روبروى خورشيد نيست تاريك است، و اين دگرگونى همچنان هست تا دوباره به وضع اولش برگردد اگر ماه را در صورت هلالى‏اش فرض كنيم، روز بروز قسمت بيشترى از سطح آن كه در برابر آفتاب است به طرف زمين قرار مى‏گيرد، تا برسد به جايى كه تقريبا تمامى يك طرف ماه كه مقابل خورشيد قرار گرفته، به طرف زمين هم قرار گيرد ماه شب چهارده از آن شب به بعد دوباره رو به نقصان نهاده تا برسد به حالت اولش كه هلال بود.

و به خاطر همين اختلاف كه در صورت ماه پيدا مى‏شود، آثارى در دريا و خشكى و در زندگى انسآن‌ها پديد مى‏آيد، كه در علوم مربوط به خودش بيان شده است.

پس آيه شريفه از آيت قمر، تنها احوالى را كه نسبت به مردم زمين به خود مى‏گيرد بيان كرده، نه احوال خود قمر را و نه احوال آن را نسبت به خورشيد.

و از اين جا است كه مى‏توان گفت: بعيد نيست مراد از «تجرى» در جمله‏ ﴿وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ اشاره باشد به احوالى كه خورشيد نسبت به ما دارد، و حس ما از ظاهر اين كره احساس مى‏كند، و آن عبارت است: از حركت روزانه و فصلى و ساليآن‌هاش.

همچنين بعيد نيست كه: مراد از جمله «لمستقر لها» اشاره باشد به حالى كه خورشيد فى نفسه دارد، و آن عبارت است از اينكه: نسبت به سياراتى كه پيرامونش در حركتند، ساكت و ثابت است، پس گويا فرموده: يكى از آيت‏هاى خدا براى مردم اين است كه خورشيد در عين اينكه ساكن و بى حركت است، براى اهل زمين جريان دارد، و خداى عزيز عليم به وسيله آن سكون و اين حركت پيدايش عالم زمينى و زنده ماندن اهلش را تدبير فرموده، و خدا داناتر است.

﴿لاَ اَلشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ اَلْقَمَرَ وَ لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ

يَسْبَحُونَ﴾

كلمه «ينبغى - سزاوار است» دلالت بر ترجيح داشتن و بهتر بودن دارد، و معناى اينكه فرموده: «ترجيح ندارد خورشيد به ماه برسد» اين است كه چنين چيزى از خورشيد سرنزده، و منظور از اين تعبير اين است كه بفهماند تدبير الهى چيزى نيست كه روزى جارى شود و روزى از روزها متوقف گردد، بلكه تدبيرى است دائمى و خلل ناپذير، مدت معينى ندارد تا بعد از تمام شدن آن مدت به وسيله تدبيرى نقيض آن نقض گردد.

پس معناى آيه اين است كه: شمس و قمر همواره ملازم آن مسيرى هستند كه برايشان ترسيم شده، نه خورشيد به ماه مى‏رسد تا به اين وسيله تدبيرى كه خدا به وسيله آن دو جارى ساخته مختل گردد، و نه شب از روز جلو مى‏افتد، بلكه اين دو مخلوق خدا در تدبير پشت سر هم قرار دارند، و ممكن نيست از يكديگر جلو بيفتند، و در نتيجه دو تا شب به هم متصل شوند يا دو تا روز به هم بچسبند.

در اين آيه شريفه تنها فرمود: خورشيد به ماه نمى‏رسد، و شب از روز جلو نمى‏زند، و ديگر نفرمود: ماه هم به خورشيد نمى‏رسد، و روز هم از شب جلو نمى‏زند، و اين بدان جهت است كه مقام آيه مقام بيان محفوظ بودن نظم و تدبير الهى از خطر اختلاف و فساد بود، و براى افاده اين معنا خاطرنشان ساختن يك طرف قضيه كافى بود، و چون خورشيد بزرگتر و قوى‏تر از ماه، و ماه كوچكتر و ضعيف‏تر از خورشيد است، لذا نرسيدن خورشيد به ماه را ذكر كرد و از ذكر آن، حال عكسش هم روشن مى‏شود، و شنونده خودش مى‏فهمد وقتى خورشيد با آن بزرگى و قوتش نتواند به ماه برسد، ماه به طريق اولى نمى‏تواند به خورشيد برسد.

و همچنين است شب، چون شب عبارت است از نبود روزى كه اين شب، شب آن روز است، و وقتى شب كه يك امر عدمى است، و طبعا متاخر از روز است، نتواند از روز پيشى گيرد، عكسش هم معلوم است، يعنى شنونده خودش مى‏فهمد كه روز هم از شب يعنى از عدم خودش پيشى نمى‏گيرد.

#### شمس و قمر تابع تدبير خدا و ملازم مسير خود هستند و خورشيد به ماه نمى‏رسد و شب از روز جلو نمى‏افتد

﴿وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ يعنى هر يك از خورشيد و ماه و نجوم و كواكب ديگر در مسير خاص به خود حركت مى‏كند و در فضا شناور است، همان طور كه ماهى در آب شنا مى‏كند، پس كلمه «فلك» عبارت است از همان مدار فضايى كه هر يك از اجرام آسمانى در يكى از آن مدارها سير مى‏كنند، و چون چنين است بعيد نيست كه مراد از كلمه «كل» هر يك از خورشيد و ماه و شب و روز باشد، هر چند كه در كلام خداى تعالى شاهدى بر اين معنا نيست.

و اگر در جمله «يسبحون» ضمير جمعى آورده كه خاص عقلا است، براى اين است كه: اشاره كند به اينكه هر يك از اجرام فلكى در برابر مشيت خدا رام است و امر او را اطاعت مى‏كند، عينا مانند عقلا، همچنان كه اين تعبير در جاى ديگر نيز آمده و فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾[[123]](#footnote-123).

مفسرين در جملات آيه مورد بحث آراى ديگرى دارند، آرايى مضطرب كه ما از نقل آن‌ها خوددارى كرديم، اگر كسى بخواهد مى‏تواند به تفاسير مفصل مراجعه كند[[124]](#footnote-124).

﴿وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «ذرية» در اصل به معناى فرزندان خردسال است، ولى در استعمالهاى متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مى‏شود، هم در يك نفر به كار مى‏رود، و هم در چند نفر، ولى اصلش به معناى چند نفر است‏[[125]](#footnote-125).

و كلمه «فلك» به معناى كشتى است. و كلمه «مشحون» به معناى مملو است.

اين آيه شريفه آيت ديگرى از آيت‏هاى ربوبيت خداى تعالى را بيان مى‏كند، و آن عبارت است از جريان تدابير او در درياها كه ذريه بشر را در كشتى حمل مى‏كند و كشتى از آنان و از اثاث و كالاى آنان پر مى‏شود، و از يك طرف دريا به طرف ديگر دريا عبور مى‏كنند و دريا را وسيله و راه تجارت و ساير اغراض خود قرار مى‏دهند.

آرى كسى ايشان را در دريا حمل نمى‏كند، و از خطر غرق حفظ نمى‏كند، مگر خداى تعالى، چون تمامى آثار و خواصى كه بشر در سوار شدن به كشتى از آن‌ها استفاده مى‏كند، همه امورى است كه خدا مسخرش كرده، و همه به خلقت خدا منتهى مى‏گردد، علاوه بر اين، اين اسباب اگر به خدا منتهى نشود، هيچ اثر و خاصيتى نخواهد داشت.

و اگر حمل بر كشتى را به ذريه بشر نسبت داد، نه به خود بشر، و خلاصه اگر فرمود: ﴿حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ و نفرمود: «حملناهم» به اين منظور است كه به اين وسيله غرق محبت و مهر و شفقت شنونده را تحريك كند.

﴿وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ﴾

مراد از اين جمله - به طورى كه ديگران‏ تفسير كرده‏اند - چارپايان است، چون در جاى ديگر، كشتى و چارپايان را با هم آورده و فرموده: ﴿وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾ بعضى‏ كشتى را در آيه قبل حمل بر كشتى نوح، و آيه مورد بحث را حمل بر كشتى‏ها و زورق‏ها و بلم‏هاى ديگر كرده‏اند كه بشر بعد از كشتى نوح براى خود درست كرده. و اين تفسير تفسيرى است بد و بى‏معنا.

و نظير آن، تفسير آن كسى‏ است كه جمله مورد بحث را به شتر تنها معنا كرده.

و چه بسا مفسرينى‏ كه جمله مورد بحث را كه مى‏فرمايد: «و براى شما از مثل كشتى چيزهاى ديگرى خلق كرديم كه بر آن سوار مى‏شويد» حمل بر طياره و سفينه‏هاى فضايى عصر حاضر كرده‏اند. و ليكن تعميم دادن آيه بهتر است.

﴿وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاَ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنْقَذُونَ﴾

كلمه «صريخ» به معناى آن كسى است كه ناله آدمى را بشنود و استغاثه او را جواب گويد و به فرياد او برسد. و كلمه «انقاذ» به معناى نجات دادن از غرق است.

و اين آيه شريفه با آيه قبلش كه مى‏فرمود: ﴿أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ﴾ متصل است و مى‏خواهد بفرمايد: اختيار، با ماست، اگر خواستيم غرقشان مى‏كنيم، و در اين صورت احدى نيست كه استغاثه آنان را جواب بدهد، و هيچ نجات دهنده‏اى نيست كه ايشان را از غرق شدن برهاند.

﴿إِلاَّ رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعاً إِلىَ حِينٍ﴾

اين استثناء، استثناى مفرغ است، و تقدير كلام: «لا ينجون بسبب من الاسباب و بامر من الامور الا لرحمة منا تنالهم و لتمتع الى حين الاجل المسمى قدرناه لهم - به هيچ سببى از اسباب، و هيچ امرى از امور، نجات پيدا نمى‏كنند، مگر به خاطر رحمتى از ما كه شاملشان گردد، و به خاطر اينكه تا مدتى معين كه برايشان تقدير كرده‏ايم زنده بمانند» مى‏باشد.

#### معناى جمله‏ ﴿اِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ و جواب كفار به دعوت به تقوى پرواز از خالق

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾

بعد از آنكه آيت‏هايى كه دلالت بر ربوبيت خدا مى‏كرد برشمرد، اينك در اين آيه شريفه مشركين را مذمت مى‏كند به اينكه حق اين آيت‏ها را رعايت ننموده، و بدآن‌ها اقبالى نكرده و آثار آن‌ها را بر آن‌ها مترتب نساختند. وقتى به ايشان گفته مى‏شود كه: اين آيت‏هاى روشن ناطقند بر اينكه پروردگار شما «الله» است، پس هم از معصيت او در حال حاضر بپرهيزيد، و هم از گناهانى كه قبلا كرده بوديد و يا پس از عذاب شرك و گناهانى كه بدان مبتلاييد، و آنچه قبلا مرتكب شده بوديد بپرهيزيد و يا پس از شرك و گناهانى كه فعلا در زندگى دنيا داريد، و از عذابى كه در آخرت هست بپرهيزيد، از اين سخن اعراض نموده و اين دعوت را اجابت نمى‏كنند. و اين اعراضشان بر حسب عادتى است كه هميشه در باره همه آيات دارند، آياتى كه به وسيله آن تذكر داده مى‏شوند.

با اين بيان دو نكته روشن مى‏شود: اول اينكه: مراد از ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ شرك و گناهانى است كه در حال حاضر و در قبل از اين بدان مبتلا بودند، و يا مراد عذابى است كه بدين سبب مستوجب آن شدند، و برگشت هر دو به يكى است، و يا مراد شرك و گناهان در دنيا و عذاب در آخرت است. و اين وجه از وجوه ديگر وجيه‏تر است.

دوم اينكه: اگر جواب «اذا» حذف شده، براى اين است كه: دلالت كند بر اينكه حال كفار در جرأت و جسارت به خداى تعالى، و بى‏اعتنايى به حق به حدى رسيده كه ديگر نمى‏توان جوابى كه در مقابل اين دعوت مى‏دهند به زبان آورد. پس چه بهتر اينكه اصلا گفته نشود، هر چند كه با جمله‏ ﴿وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلاَّ كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾، فهمانده كه آن جواب چه بوده.

﴿وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلاَّ كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾

مراد از «آوردن آيات» نشان دادن آن، به مشاهده و يا به تلاوت و تذكر است، و نيز مراد اعم از آيات آفاقى و انفسى و آيت به معناى معجزه مانند قرآن است، كفار در برابر همه اين‌ها روگردانى مى‏كنند.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اَللَّهُ. . . ﴾

آيه قبلى كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ متعرض جواب ايشان در مقابل دعوت به عبادت بود كه يكى از دو ركن دين حق است، و اين آيه متعرض جواب ايشان در مقابل دعوت به سوى شفقت بر خلق خداست كه ركن دوم دين حق است، و معلوم است كه: وقتى جوابشان از دعوت به ركن اول، رد آن دعوت بود، جوابشان از

اين دعوت ديگرى هم رد خواهد بود نه قبول.

#### عكس العمل كفار در برابر دعوت به انفاق شفقت و خدمت به خلق

پس جمله‏ ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اَللَّهُ﴾ متضمن دعوتشان به انفاق بر فقرا و مساكين است. و اگر از اموال آنان تعبير كرد به «آنچه خدا روزيشان كرده» براى اين است كه اشاره كند به اينكه مالك حقيقى اموال آنان خداست كه با آن اموال روزيشان داده و ايشان را مسلط بر آن اموال كرده است و همين خداست كه فقرا و مساكين را بيافريده و ايشان را محتاج آنان كرده تا از زيادى مئونه خود حوائج ايشان را برآورند و به ايشان انفاق كنند و احسان و خوشرفتارى نمايند، چون خدا احسان و خوشرفتارى را دوست مى‏دارد.

﴿قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اَللَّهُ أَطْعَمَهُ﴾ اين جمله جوابى است كه كفار از دعوت به انفاق داده‏اند، و اگر از گوينده اين سخن به اسم ظاهر ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تعبير كرده، با اينكه مقتضاى مقام اين بود كه از آنان با ضمير تعبير كند، و بفرمايد: «قالوا - گفتند» براى اين است كه به آن علتى كه وادارشان كرده اين حرف را بزنند اشاره كرده باشد و بفرمايد كفرشان نسبت به حق، و اعراضشان از آن، به خاطر پيروى شهوات، علت شد كه به مثل اين عذرها كه اساسش روگردانى از دعوت فطرت است، عذرخواهى كنند، چون فطرت هر انسانى حكم مى‏كند كه بايد نسبت به خلق خدا شفقت ورزيد، و آنچه كه در اجتماع فاسد گشته اصلاح كرد.

و به عين همين جهت است كه از مؤمنين نيز به‏ ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ تعبير كرده كه اسم ظاهر است با اينكه مقتضاى مقام اين بود كه بفرمايد: «قالوا لهم ا نطعم» تا بفهماند آن علتى كه مؤمنان را وادار كرد به اينكه به كفار بگويند: «از آنچه خدا روزيتان كرده انفاق كنيد» همانا ايمان ايشان به خدا بود.

و در اينكه كفار گفتند: «آيا طعام دهيم به كسى كه اگر خدا مى‏خواست خودش به او طعام مى‏داد» اشاره است به اينكه: اگر مؤمنين گفتند: «از آنچه خدا روزيتان كرده انفاق كنيد»، از اين باب گفتند كه انفاق به فقرا از امورى است كه خدا خواسته و اراده كرده، و خلاصه از احكام دين خداست، لذا كفار آن را رد كرده و گفتند كه: اگر خدا اراده كرده بود خودش طعامشان مى‏داد، پس اينكه مى‏بينيم نداده معلوم مى‏شود اراده نكرده، چون اراده خدا از مرادش تخلف نمى‏كند.

و اين جواب مغالطه‏اى است كه: در آن، بين اراده تشريعى خدا و اراده تكوينى‏اش خلط كرده‏اند، چون اساس اراده تشريعى خدا امتحان و هدايت بندگان است به سوى آنچه كه هم در دنيا و هم در آخرت صلاح حالشان در آن است، و معلوم است كه چنين اراده‏اى ممكن

است با عصيان كردن از مرادش تخلف كند.

ولى اراده تكوينى از مرادش تخلف نمى‏كند، و معلوم است كه مشيت و اراده خدا كه به اطعام فقرا و انفاق بر آنان تعلق گرفته، مشيت و اراده تشريعى است نه تكوينى. پس تخلف اين اراده در مورد فقرا تنها كشف مى‏كند از اينكه كفار توانگر، از آنچه كه بدان مامور شدند تمرد و عصيان ورزيدند، و هيچ دلالتى ندارد بر اينكه اراده خدا به اين عمل آنان تعلق نگرفته، و مؤمنين در اين مدعا دروغ گفته‏اند.

و اين مغالطه‏اى است كه به طور كلى همه سنت‏هاى وثنيت و بت‏پرستى را بر آن پايه بنا نهاده‏اند، همچنان كه خداى سبحان از ايشان حكايت كرده و فرموده: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ نَحْنُ وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ و نيز فرموده: ﴿سَيَقُولُ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ﴾[[126]](#footnote-126).

﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾ اين جمله تتمه سخن كفار است، و خطابشان در آن به مؤمنين است كه مى‏گويند: شما مؤمنين كه ادعا مى‏كنيد خدا به ما دستور داده انفاق كنيم، و انجام اين دستور را از ما خواسته، در گمراهى روشنى هستيد.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيه: ﴿وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا. . . ﴾ و رد سخنى از آلوسى در باره روايتى از امام رضا علیه السلام راجع به تقدم روز بر شب]

در مجمع البيان از على بن الحسين زين العابدين، و از ابى جعفر امام باقر، و از جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام روايت شده كه خوانده‏اند: «لا مستقر لها» - به فتحه راء -[[127]](#footnote-127).

و در الدر المنثور آمده كه سعيد بن منصور، احمد، بخارى، مسلم، ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابن ابى حاتم، ابو الشيخ، ابن مردويه، و بيهقى، از ابو ذر رحمه الله روايت

كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم معناى جمله‏ ﴿وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ چيست؟ فرمود: مستقر آن در زير عرش است‏[[128]](#footnote-128).

مؤلف: اين معنا از ابو ذر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم به طرق خاصه، و هم به طرق عامه، به طور مختصر و هم به طور مفصل روايت شده، و در بعضى از آن‌ها آمده، كه: آفتاب بعد از غروب به آسمآن‌ها يكى پس از ديگرى بالا مى‏رود، تا آنجا كه به نزديكى عرش برسد، در آنجا به سجده مى‏افتد، و از خدا اجازه مى‏خواهد كه باز طلوع كند، همچنان در سجده هست تا دوباره نورى به خود بگيرد و اجازه داده شود تا طلوع كند[[129]](#footnote-129).

و اين روايات بر فرض كه از نظر سند درست باشد و واقعا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين چيزى فرموده باشد، بايد تاويل شود.

و در روضه كافى به سند خود از سلام بن مستنير، از امام ابى جعفر علیه السلام روايت آورده كه فرمود: خداى عز و جل خورشيد را قبل از ماه، و نور را قبل از ظلمت خلق كرد[[130]](#footnote-130).

و در مجمع البيان آمده كه عياشى در تفسير خود با ذكر سند از اشعث بن حاتم روايت كرده كه گفت: در خراسان بودم كه حضرت رضا و فضل بن سهل و مامون در مرو در ايوان نزد يكديگر جمع بودند و چون سفره طعام آوردند، حضرت رضا علیه السلام فرمود: مردى از بنى اسرائيل در مدينه از من سؤالى كرد و آن اين بود كه آيا روز، اول خلق شده يا شب؟ آيا نزد شما در اين باب مطلبى هست؟ مامون و فضل به گفتگو پرداختند، و سرانجام پاسخى نيافتند.

آن‌گاه فضل به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت: «اصلحك الله» خودت جواب را بفرما، امام علیه السلام فرمود: بله از قرآن بگويم، و يا از نظر رياضيات؟ فضل عرضه داشت: از نظر رياضيات جواب بدهيد، فرمود: اى فضل تو مى‏دانى كه طالع دنيا سرطان است البته در حالى كه كواكب در محل شرف خود قرار داشته باشند، يعنى زحل در ميزان، مشترى در سرطان، مريخ در جدى، خورشيد در حمل، زهره در حوت، عطارد در سنبله، و قمر در ثور قرار داشته باشد، در نتيجه خورشيد در دهم در وسط آسمان قرار مى‏گيرد، و روز قبل از شب مى‏شود.

و اما از نظر قرآن آيه شريفه كه مى‏فرمايد ﴿وَ لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ﴾ روز قبل از شب

است و بر او سبقت دارد[[131]](#footnote-131).

مؤلف: آلوسى در تفسير روح المعانى اين حديث را نقل كرده، و آن‌گاه گفته است: «در استدلال به آيه اشكالى روشن است، و اما پاسخ على بن موسى از نظر حساب تا اندازه‏اى درست است، و نظر منجم‏ها نيز اين است كه ابتداى دوره فلك از نصف النهار شروع شده، و اين با گفته على بن موسى علیه السلام مطابق است و آنچه در مظنه ما قوى است اين است كه: اين خبر از اصلش درست نيست، و حضرت رضا علیه السلام اجل از آن است كه آن طور كه خبر مزبور مدعى آن بود به آيه شريفه استدلال كند»[[132]](#footnote-132).

ولى آقاى آلوسى نتوانسته حقيقت معناى شب و روز را بفهمد، و گر نه به روايت اشكال نمى‏كرد.

توضيح اينكه: شب و روز دو مفهوم متقابلند، و تقابل آن دو، تقابل عدم و ملكه است، نظير تقابلى كه بين دو مفهوم كورى و چشم هست، چون همانطور كه كورى به معناى مطلق نبود چشم نيست، و به همين جهت به ديوار كه چشم ندارد نمى‏گوييم كور، بلكه كورى عبارت از نبود چشم در چيزى است كه مى‏بايست چشم مى‏داشت، مانند انسان.

بى‏نورى شب نيز همين طور است، يعنى كلمه «شب» به معناى مطلق عدم نور نيست، بلكه به معناى زمانى است كه در آن زمان ناحيه‏اى از نواحى زمين از خورشيد نور نمى‏گيرد. و پر واضح است كه چنين عدمى عدم ملكه وقتى تحقق مى‏يابد، كه ضد آن يعنى ملكه قبلا وجود داشته باشد، تا نسبت به آن تعين پيدا كند، چون اگر در عالم چيزى به نام چشم نمى‏بود، كورى هم تحقق نمى‏يافت، و نيز اگر در عالم چيزى به نام روز نمى‏بود، شب هم معنا نمى‏داشت.

پس در معناى مطلق شب بدان جهت كه به خاطر آن شب شده است، مسبوق بودن به روز خوابيده. هر جا كلمه «شب» بدون قيد گفته شود، هر شنونده مى‏فهمد كه قبل از آن روزى بوده است. و جمله‏ ﴿لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ﴾ هر چند كه ناظر به ترتبى است كه در ميان روز و شب فرض مى‏شود، و اينكه روزى و شبى هست، و دنبالش روزى و شبى و هر چند كه هيچ يك از اين شب‏ها جلوتر از روزى كه چسبيده بدانست نيست و ليكن خداى تعالى در جمله‏ ﴿وَ لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ﴾ مطلق شب را در نظر گرفته و تقدم آن را بر مطلق روز

نفى كرده، و خلاصه نمى‏خواهد بفرمايد: هيچ يك از شب‏هايى كه در اين سلسله و ترتيب قرار دارد، جلوتر از روزى كه در ترتيب قبل از آن واقع است، نيست.

پس حكم در آيه مبنى است بر مقتضاى طبيعت شب و روز، بر حسب تقابلى كه خداوند بين آن دو قرار داده، و از آن حكم انحفاظ ترتيب در تعاقب شب و روز استفاده شده است، چون هر شبى كه فرض كنى عبارت است از نبود روزى كه اين شب بعد از آن فرا رسيده، و قهرا جلوتر از آن روز نمى‏شود.

حضرت رضا علیه السلام هم در آنجا كه بعد از ذكر آيه‏ ﴿وَ لاَ اَللَّيْلُ سَابِقُ اَلنَّهَارِ﴾ فرمود: «روز، قبل از شب بوده»، اشاره به اين معنا كرده، يعنى جلوتر قرار گرفتن روز از شب به همين است كه: قبل از آن خلق شود، نه آن طور كه توهم مى‏شود كه اول روزها و شبها موجود بوده، و سپس براى هر يك محلى معين شده است.

و اما اينكه گفت: «و اما پاسخ على بن موسى علیه السلام از نظر حساب فى الجمله و تا اندازه‏اى درست است»، معنى جمله «تا اندازه‏اى» معلوم نيست، با اينكه كلام آن جناب صد در صد درست است، و وجهى است تمام كه مبتنى بر مسلم دانستن اصول علم نجوم است كه در فرض مسلم بودن آن، كلام امام بالجمله درست است، نه فى الجمله.

و همچنين اينكه گفت: «نظر منجم‏ها نيز اين است كه: ابتداى دوره فلك از نصف النهار شروع شده، و اين با گفته على بن موسى علیه السلام مطابق است»، معناى درستى ندارد، براى اينكه: دايره نصف النهار كه دايره‏اى است فرضى كه از دو قطب شمال و جنوب مى‏گذرد و نقطه موهوم سومى است در بين اين دو نقطه كه غير متناهى است و جاى معينى در آسمان ندارد تا بودن آفتاب در آن نقطه براى زمين روز باشد، نه در نقاط ديگر[[133]](#footnote-133).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ مى‏گويد: حلبى از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: معنايش اين است كه: بپرهيزيد از گناهان امروزتان، و از عقوبتهاى فردايتان‏[[134]](#footnote-134).

## [سوره يس (36): آيات 48 تا 65]

﴿وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٤٨ مَا يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ ٤٩ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لاَ إِلىَ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ٥٠ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ إِلىَ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ٥١ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ ٥٢ إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ٥٣ فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٥٤ إِنَّ أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ اَلْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ ٥٥ هُمْ وَ أَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلاَلٍ عَلَى اَلْأَرَائِكِ مُتَّكِؤُنَ ٥٦ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ ٥٧ سَلاَمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ ٥٨ وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ ٥٩ أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ٦٠ وَ أَنِ اُعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ٦١ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ٦٢ هَذِهِ جَهَنَّمُ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ٦٣ اِصْلَوْهَا اَلْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ٦٤ اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىَ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٦٥﴾

### ترجمه آيات‏

و مى‏گويند پس اين وعده قيامت كى مى‏رسد اگر راست مى‏گوييد 48.

آنان منتظر جز يك صيحه نيستند صيحه‏اى كه ايشان را بگيرد در حالى كه سرگرم مخاصمه باشند 49.

صيحه‏اى كه وقتى رسيد ديگر اينان نه مى‏توانند سفارشى كنند و نه به اهل خود برگردند 50.

بعد از آن صيحه بار ديگر در صور دميده مى‏شود، ناگهان همه از قبرها به سوى پروردگارشان مى‏شتابند 51.

در حالى كه مى‏گويند: واويلا چه كسى ما را از اين خوابگاهمان برانگيخت؟ اين همان وعده‏اى است كه خداى مهربان به توسط انبيايش به ما مى‏داد و معلوم شد انبياى او راست مى‏گفته‏اند 52.

آن نفخه هم به جز يك صيحه نيست كه ناگهان همگى نزد ما حاضر مى‏شوند 53.

امروز به هيچ وجه احدى ستم نمى‏شود و جزايى به شما داده نمى‏شود مگر خود آن اعمالى كه مى‏كرديد 54.

به درستى كه اهل بهشت امروز در ناز و نعمت هستند و از هر فكر ديگر فارغند 55.

هم خود و هم همسرانشان در زير سايه بر كرسى‏ها تكيه مى‏زنند 56.

و ميوه‏اى در آنجا در اختيار دارند و هر چه بخواهند در اختيارشان قرار مى‏گيرد 57.

در آن روز به عنوان پيام از پروردگار مهربان به ايشان ابلاغ سلام مى‏شود 58.

و در جمع مردم گفته مى‏شود: هان اى مجرمين از ساير مردم جدا شويد 59.

مگر با شما عهد نسبتم و نگفتم اى فرزندان آدم شيطان را اطاعت مكنيد كه او براى شما دشمنى آشكار است 60.

و مگر نگفتم كه مرا بپرستيد كه صراط مستقيم تنها همين است 61.

و مگر اين شيطان نبود كه گروه‏هاى بسيارى از شما را گمراه كرد آيا هنوز هم به هوش نمى‏آييد 62.

همه اين هشدارها را به شما داديم و نپذيرفتيد اينك اين جهنمى است كه همواره وعده‏اش به شما داده مى‏شد 63.

بچشيد امروز سوزش آن را به كيفر كفرى كه مى‏ورزيديد 64.

امروز مهر بر دهانشان مى‏زنيم و دستهايشان با ما سخن مى‏گويد و پاهايشان به آنچه همواره مى‏كردند شهادت مى‏دهد 65.

### بيان آيات‏

بعد از آنكه از تفصيل و شرح آيت‏هاى توحيد كه اجمالش را در اول گفتار آورده بود

فارغ شد، اينك شروع كرده در تفصيل آن خبر اجمالى كه قبلا از معاد داده بود، و در اين تفصيل كيفيت قيام قيامت و احضار خلق براى حساب و جزا و پاداشى كه به اصحاب جنت مى‏دهد، و كيفرى را كه به مجرمين مى‏دهد، شرح مى‏دهد.

﴿وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

سخنى است از كفار كه در مقام استهزا گفته‏اند، و منظورشان انكار معاد است، و شايد به همين جهت اسم اشاره «هذا - اين وعده» آورد كه مخصوص اشاره به نزديك است، و اينكه گفتند: «اگر راست مى‏گوييد» خطابشان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همه مسلمانان است، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين زياد داستان روز قيامت را به گوش آنان مى‏خواندند، و به كيفر آن روز تهديدشان مى‏كردند.

كلمه «وعد» به تنهايى «بدون كلمه وعيد» هم به معناى وعده خبر مى‏آيد و هم به معناى وعده شر. ولى اگر هر دو با هم در كلامى بيايند، «وعد» به معناى وعده خير، و «وعيد» به معناى وعده شر خواهد بود.

﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ﴾

كلمه «نظر» به معناى انتظار است. و مراد از «صيحه» به شهادت سياق همان نفخه صور اولى است كه وقتى دميده مى‏شود همه مى‏ميرند، و اگر صيحه را به «وحدت» وصف كرده، براى اشاره به اين نكته است كه: امر كفار براى خدا جلت عظمته بسيار آسان است، و براى او بيش از يك صيحه كارى ندارد. و كلمه «يخصمون» در اصل «يختصمون» بوده كه مصدر آن اختصام، به معناى مجادله و مخاصمه است.

و اين آيه شريفه جوابى است از اينكه كفار به عنوان استهزا گفتند: پس اين وعده كى است، اگر راست مى‏گوييد خداى تعالى هم در اين جمله كفار مسخره كننده را سخريه و استهزا كرده، و به امر آنان بى‏اعتنايى نموده.

و معناى آن اين است كه: اين‌ها كه مى‏گويند «پس اين وعده كى است؟» در اين گفتارشان جز يك صيحه را منتظر نيستند، و اين يك صيحه فرستادنش براى ما آسان است، نه هزينه‏اى دارد و نه زحمتى، صيحه‏اى كه وقتى ايشان را بگيرد ديگر راه گريز و نجاتى برايشان نمى‏گذارد، بلكه ايشان را در حالى مى‏گيرد كه كاملا از آن غافلند، و در بين خود مشغول مخاصمه مى‏باشند.

﴿فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لاَ إِلىَ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾

يعنى نتيجه چنين صيحه‏اى كه به ناگهانى مى‏رسد و مهلتشان نمى‏دهد، اين است

كه همگى فورا بميرند، در نتيجه ديگر نه مى‏توانند سفارشى بكنند - چون مرگشان عمومى است، در نتيجه ديگر كسى نمى‏ماند تا رفتگان به ماندگان سفارشى كنند - و نه مى‏توانند به اهل خود برگردند، چون بر فرض كه مرگشان در بيرون خانه برسد باز به اهلشان برنمى‏گردند.

﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ إِلىَ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾

اين نفخه صور، نفخه دومى است كه به وسيله آن همه مردگان زنده مى‏شوند، و قيامت برپا مى‏گردد. و كلمه «أجداث» جمع «جدث» است كه: به معناى قبر است. و كلمه «ينسلون» از ماده «نسل» است كه: به معناى راه رفتن به سرعت است. و در تعبير از قيامت به «الى ربهم - به سوى پروردگارشان» هشدار و توبيخى است براى كفار كه منكر ربوبيت خداى تعالى هستند. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### تحليل سخن كفار بعد از رستاخيز ﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ﴾

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ﴾

كلمه «بعث» به معناى بپا داشتن است. و كلمه «مرقد» اسم محل «رقاد - خواب» است، و مراد از آن قبر است. و اگر كفار در قيامت مى‏گويند ﴿مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ﴾ و از خدا به رحمان تعبير مى‏كنند، براى اين است كه به نوعى از خدا بخواهند بر آنان رحم كند، چون همين‏ها بودند كه در دنيا مى‏گفتند: ﴿وَ مَا اَلرَّحْمَنُ﴾[[135]](#footnote-135). و جمله‏ ﴿وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ﴾، چون جمله فعليه گاهى عطف بر جمله اسميه مى‏شود.

و اينكه از در تعجب گفتند: «واى بر ما، چه كسى ما را از خوابگاهمان بپا داشت؟» اساسش همان انكار معاد است كه در دنيا مى‏ورزيدند و در دل از روز جزا غفلت داشتند، و همواره مستغرق در هواها بودند، وقتى به طور ناگهانى سر از قبر درمى‏آورند و به سرعت به طرف محشر مى‏روند، به عالمى كه جز عذاب شر، انتظار ديگرى در آن ندارند، ناگزير دچار فزع اكبر و دهشتى مى‏گردند كه حتى كوه‏ها تاب تحمل آن را ندارد، و به همين جهت طبق عادت و رسمى كه در دنيا در هنگام برخورد به خطر داشتند، اولين عكس العملى كه نشان مى‏دهند، گفتن واويلا است، آن‌گاه مى‏پرسند: چه كسى آنان را از مرقدشان برانگيخت؟ و اين بدان جهت است كه دهشت، آنان را از توجه به هر چيز ديگرى غافل مى‏سازد.

بعد از گفتن واويلا، و بعد از پرسش از اينكه چه كسى آنان را از مرقدشان برانگيخته؟ به يادشان مى‏افتد كه در دنيا فرستادگان خدا همواره وعده حق را در باره بودن روز بعث و جزا تذكرشان مى‏دادند، آن وقت شهادت مى‏دهند به حق بودن آن وعده‏ها و خود را

پناهنده رحمت خدا مى‏كنند و مى‏گويند: «اين همان بعث و جزايى بود كه رحمان وعده مى‏داد».

همين گفتارشان نيز از در نيرنگ و كيدى است كه: در دنيا به آن خو گرفته بودند، هر وقت دشمن بر آنان غلبه كرد، شروع مى‏كردند به تملق و اظهار ذلت و اعتراف به ظلم و تقصير. و در آخر با جمله‏ ﴿وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ﴾ حقانيت رسولان را تصديق مى‏كنند.

از بيان گذشته چند نكته روشن مى‏شود:

اول اينكه: چرا در هنگام بعث، واويلا مى‏گويند.

دوم اينكه: چرا اول مى‏پرسند: چه كسى آنان را از مرقدشان برانگيخته و سپس اقرار مى‏كنند به اينكه: اين همان وعده‏اى است كه رحمان داده، و نيز اقرار مى‏كنند به حقانيت و صدق مدعاى مرسلين، با اينكه ظاهر آن سؤال اين است كه به همه اين مطالب جاهلند.

سوم اينكه: جمله‏ ﴿مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ و جمله‏ ﴿هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ. . . ﴾ هر دو از سخنان كفار است.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿وَ صَدَقَ اَلْمُرْسَلُونَ﴾ عطف است بر جمله ﴿وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ﴾ كه كلمه «ما» بر سر آن است و «ما» يا مصدريه است و يا موصوله. و براى دفع اين اشكال كه چگونه كسى كه نمى‏داند چه كسى او را زنده كرده خودش مى‏گويد رحمان زنده كرده گفته‏اند: جمله «هذا ما وعده الرحمن. . . » جوابى است كه: خدا و يا ملائكه و يا مؤمنين از سؤال كفار كه گفتند: «چه كسى ما را از خوابگاهمان برانگيخت؟» داده‏اند.

و بر خواننده پوشيده نيست كه اين تفسير خلاف ظاهر آيه است، مخصوصا در صورتى كه كلمه «ما» را مصدريه بگيريم. و اگر جمله‏ ﴿هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ﴾ جواب خداى سبحان و يا ملائكه از سؤال كفار باشد كه پرسيدند: ﴿مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ بايد در جواب آن كه سؤال از فاعل است، فاعل معرفى شود، نه فعل فاعل، چون آن‌ها پرسيدند: «چه كسى ما را از مرقدمان برانگيخت» بايد بفرمايد: «رحمان»، نه اينكه بفرمايد: «اين آن وعده‏اى است كه رحمان مى‏داد».

و توجيهى كه بعضى‏ در مقام رد اين اشكال كرده‏اند كه: «اين تعبير براى آن است كه كفرشان را به رخشان بكشد و بر آن، ملامتشان كند، علاوه بر اين اشاره به فاعل هم دارد»

فايده‏اى ندارد.

چهارم اينكه: جمله ﴿هَذَا مَا وَعَدَ اَلرَّحْمَنُ﴾ جمله‏اى است مركب از مبتدا و خبر. و اينكه بعضى‏ گفته‏اند: كلمه «هذا» صفت است براى مرقد، چون گاهى اسم اشاره تاويل به مشتق مى‏شود، و كلمه «ما» مبتدا و خبرش محذوف است و تقديرش چنين است: چه كسى ما را از اين خوابگاهمان برانگيخت، آنچه رحمان وعده داده حق است دور از فهم است.

﴿إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾

در اين جمله اسم «كانت» حذف شده، و تقدير كلام چنين است «ان كانت الصيحة الا صيحة واحدة» يعنى آن صيحه و نفخه‏اى كه ايشان را ناگهانى رسيد، و بدون درنگ و مهلت همه را نزد ما حاضر ساخت، نبود مگر يك نفخه و صيحه.

و تعبير به «لدينا - نزد ما» بدين جهت است كه روز قيامت روز حضور نزد خدا است براى فصل قضا و رسيدگى به حساب اعمال و حقوقى كه مردم از يكديگر ضايع كرده‏اند.

﴿فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

يعنى در آن روز در بينشان به عدل قضاوت مى‏شود. و به حق حكم مى‏شود و در نتيجه هيچ كس به هيچ وجه ستم نمى‏شود.

جمله‏ ﴿وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ عطف تفسيرى است براى جمله‏ ﴿فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً﴾ و در حقيقت بيانى برهانى براى نبودن ظلم در آن روز است، چون دلالت مى‏كند بر اينكه جزاى اعمال هر صاحب عملى در آن روز خود اعمال اوست، ديگر با چنين جزايى ظلم تصور ندارد، براى اينكه ظلم عبارت است از بيجا مصرف كردن چيزى، ولى عمل كسى را جزاى عملش قرار دادن، بى‏جا مصرف كردن جزا نيست، و بهتر از آن تصور ندارد، چه جزايى عادلانه‏تر از اينكه عين عمل كسى را مزد عملش قرار دهند؟

خطابى كه در اين آيه است كه مى‏فرمايد: «امروز خود اعمالتان را جزاى اعمالتان قرار مى‏دهند» با اينكه روز قيامت هنوز نيامده، از باب تمثيل قيامت و احضار آن و احضار مردمى است كه در آن هستند، و اين خود عنايتى است در كلام كه گوينده آينده را احضار كند، و با مردمى كه در آينده قرار مى‏گيرند، سخن بگويد.

اين است نكته خطاب، نه آن طور كه بعضى‏ توهم كرده‏اند كه: «كلام مذكور حكايت از آينده كفار است، و يا خطابى است كه از ناحيه خداى سبحان و يا ملائكه و يا مؤمنين در روز قيامت به ايشان مى‏شود»، چون احتياجى به اين توجيهات نيست، و سياق گوياى به آن معنايى است كه ما بيان كرديم.

#### توضيحى در مورد اينكه فرمود: ﴿لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ جز آنچه مى‏كرديد جزا داده نمى‏شويد

و مخاطب به جمله‏ ﴿وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ همه مردمند، چه اهل سعادت و چه اهل شقاوت، هر كس هر چه كرده چه خوب و چه بد، عين آن را جزاى عملش قرار مى‏دهد.

و اينكه بعضى‏ در اين خصوص اشكال كرده‏اند كه: انحصار الا با عموميت «سعدا» و «اشقيا» نمى‏سازد، علاوه بر اين خود خداى تعالى فرموده: أجر مؤمنان را به طور كامل مى‏دهد، و بيشتر هم مى‏دهد، و به فضل خود آن را دو چندان و بلكه چند برابر مى‏كند اشكالشان وارد نيست، براى اينكه: انحصارى كه در مورد آيه مورد بحث هست، ناظر به جزاى اعمال و پاداش و كيفر آن است و آن ادله و آياتى كه دلالت دارد بر اجر چند برابر از قبيل آيه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ مساله‏اى است ما وراى جزا و أجر، و خارج از طور عمل است، ما هم نخواستيم بگوييم خداوند به اهل سعادت بيش از اعمالشان چيزى نمى‏دهد، بلكه خواستيم بگوييم اجر همان عمل است و بس، و اما اينكه ممكن است خداوند به فضل خود مثوباتى به اشخاصى بدهد، از محل بحث بيرون است.

بعضى‏ از مفسرين از اشكالى كه ذكر شد، جواب داده‏اند به اينكه: معناى آيه شريفه اين است كه: صالح ثوابش كم نمى‏شود، و طالح هم عقابش زياد نمى‏شود، چون هم كم دادن اجر صالح منافات با حكمت دارد، و هم زياد كردن عقاب طالح، و اما زياد ثواب دادن و كمتر عقاب كردن مورد نظر آيه نيست، و هيچ مانعى هم ندارد.

و يا جواب داده‏اند به اينكه: مراد از جمله‏ ﴿لاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ اين است كه: شما جزايى نخواهيد ديد مگر جزايى را كه از سنخ عمل خودتان است، چه خير و چه شر.

ولى اشكالى كه در اين جواب است اين است كه: اگر مدلول آيه اين بود اصلا اشكالى وارد نمى‏شد، ليكن همه حرفها در اين است كه آيا آيه چنين مدلولى دارد يا نه؟

#### وصف و حال اصحاب الجنة در بهشت برين‏

﴿إِنَّ أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ اَلْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾

كلمه «شغل» به معناى كارى است كه آدمى را به خود مشغول سازد و از كارهاى ديگر باز بدارد. و كلمه «فاكه» اسم فاعل از مصدر «فكاهت» است كه به معناى گفت و شنودى است كه مايه خوشحالى باشد و ممكن هم هست به معناى تمتع و لذت بردن باشد، و - به طورى كه گفته‏ شده - از مصدر مزبور غير از اسم فاعل هيچ فعلى مشتق نشده است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: معناى «فاكه» صاحب ميوه است، همان طور كه مى‏گوييم «لابن و تامر - فلانى داراى لبن و تمر است» ولى اين معنى را يك نكته بعيد مى‏سازد، و آن اين است كه در اين آيات سخن از ميوه به ميان آمد، ديگر لازم نبود كه بار ديگر تكرار شود، به خلاف اينكه كلمه مذكور را به معناى گفت و شنود بگيريم كه ديگر تكرارى لازم نمى‏آيد.

و معناى آيه اين است كه: اصحاب بهشت در آن روز در كارى هستند كه توجهشان را از هر چيز ديگرى قطع مى‏كند و آن كار عبارت است از گفت و شنودهاى لذت بخش، و يا عبارت است از تنعم در بهشت.

﴿هُمْ وَ أَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلاَلٍ عَلَى اَلْأَرَائِكِ مُتَّكِؤُنَ﴾

كلمه «ظلال» جمع «ظل» است كه به معناى سايه است. بعضى‏ گفته‏اند: جمع ظله - به ضمه ظاء - است، كه به معناى سايبان و چتر يا سقف يا درخت و يا امثال اين‌ها است كه مانع از نفوذ نور خورشيد مى‏شود. و كلمه «ارائك» جمع «أريكه» است كه به معناى هر چيزى است كه بدان تكيه كنند، مانند پشتى و متكا و امثال آن.

و معناى آيه اين است كه: ايشان يعنى اهل بهشت و همسرانشان كه در دنيا محرم ايشان بودند و از مؤمنات بودند، و يا حور العين كه همسران بهشتى ايشانند، در سايه‏ها و يا در زير سايبآن‌هايى كه ساتر از آفتاب يا هر حرارت ديگرى است، قرار دارند، و بر پشتى‏ها به عزت تكيه مى‏كنند.

﴿لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ﴾

كلمه «فاكهة» به معناى مطلق ميوه‏ها است، مانند: سيب، پرتقال و امثال آن. و

كلمه «يدعون» از مصدر «ادعاء» است كه به معناى تمنى و خواستن است. يعنى مردم در بهشت ميوه و نيز هر چه را تمنا و اشتها كنند و بطلبند در اختيار دارند.

﴿سَلاَمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ﴾

كلمه «سلام» مبتدايى است كه خبرش حذف شده. و اگر آن را نكره آورد و نفرمود: «السلام» به منظور اين است كه بفهماند سلامى است كه از عظمت نمى‏توان تعريفش كرد. و خبرى كه از آن حذف شده عبارت است از «عليكم» و يا «لكم». و كلمه «قولا» مفعول مطلق است براى فعل محذوف، و تقديرش اين است كه: «اقوله قولا من رب رحيم - من اين سلام را مى‏گويم، گفتنى از پروردگار رحيم».

از ظاهر كلام برمى‏آيد كه اين سلام از خداى تعالى باشد، و اين غير از آن سلامى است كه ملائكه به بهشتيان مى‏گويند و قرآن چنين حكايتش كرده: ﴿وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى اَلدَّارِ﴾[[136]](#footnote-136).

﴿وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ﴾

يعنى آن روز به مجرمين مى‏گوييم: از بهشتيان جدا شويد. و منظور از «آن روز» روز قيامت است اين آيه وعده‏اى را كه در جاى ديگر داده و فرموده: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ و نيز فرموده: ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ﴾

منجز و قطعى مى‏كند و از وفاى به آن وعده خبر مى‏دهد.

﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾

كلمه «عهد» به معناى وصيت سفارش است. و مراد از «عبادت كردن و پرستيدن شيطان» اطاعت اوست در وسوسه‏هايى كه مى‏كند و به آن امر مى‏كند يعنى وسوسه‏هاى شيطان را اطاعت نكنيد، زيرا كه غير از خداوند و كسانى را كه خداوند دستور داده نبايد اطاعت كرد. در اين آيه براى نپرستيدن شيطان چنين علت آورده كه: او براى شما دشمنى

است آشكار. آشكار بودن دشمنى‏اش هم از اين جهت است كه دشمن در دشمنى كردن خير كسى را نمى‏خواهد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مراد از عبادت شيطان، پرستش خدايان دروغين است و اگر اين پرستش را به شيطان نسبت داده، از اين جهت است كه: شيطان با تسويلات و جلوه دادن‏هاى خود، اين عمل زشت را به گردن بت‏پرستان گذاشته». ولى اين گونه تفسير كردن، بيهوده خود را به زحمت افكندن است.

وجه اينكه چرا خداوند مجرمين را به عنوان بنى آدم خطاب كرده اين است كه دشمنى شيطان نسبت به مشركين، به خاطر غرض خاصى كه به آن‌ها داشته باشد، نبوده، بلكه به خاطر اين بوده كه فرزندان آدم بودند. و اين دشمنى در روز اول آن جا بروز كرد كه مامور به سجده بر آدم شد و زير بار نرفت و استكبار كرد، نتيجه‏اش هم اين شد كه از درگاه خدا رانده شد از آن روز با ذريه آدم نيز دشمن گرديد و همه را تهديد كرد، و به طورى كه قرآن حكايت كرده گفت: ﴿أَ رَأَيْتَكَ هَذَا اَلَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى‏َ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[[137]](#footnote-137).

#### مراد از عهد خدا با بنى آدم در آيه: ﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ. . . ﴾

و اما آن عهدى كه خداى تعالى با بنى آدم كرد كه شيطان را عبادت و پرستش و اطاعت نكنند، همان عهدى است كه به زبان انبيا و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود و تهديدشان كرد از اينكه او را پيروى كنند، مانند اين پيام كه فرمود: ﴿يَا بَنِي آدَمَ لاَ يَفْتِنَنَّكُمُ اَلشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ﴾ و نيز فرمود ﴿وَ لاَ يَصُدَّنَّكُمُ اَلشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[[138]](#footnote-138).

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از عهد مزبور عهدى است كه خداى تعالى در «عالم ذر» از انسآن‌ها گرفت و فرمود: ﴿أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىَ﴾ و ليكن اگر به خاطر داشته

باشيد، ما در تفسير آيه ذر گفتيم: عهد «عالم ذر» به وجهى عين آن عهدى است كه در دنيا متوجه بشر كرده.

﴿وَ أَنِ اُعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

اين جمله عطف است به جمله قبلش و ما در سابق در تفسير سوره حمد در ذيل آيه ﴿اِهْدِنَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ﴾ تفسير صراط مستقيم را بيان كرديم.

﴿وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾

كلمه «جبل» - به كسره جيم و باء و تشديد لام - به معناى جماعت است. و بعضى

گفته‏اند: «به معناى جماعت بسيار است». و بناى آيه شريفه بر توبيخ و عتاب به كفار است كه آيا كسى را اطاعت مى‏كنيد كه قبل از شما جماعتهاى بسيارى را گمراه كرد، آيا نمى‏خواهيد تعقل كنيد؟

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾

كلمه «كنتم» استمرار را مى‏رساند و مى‏فهماند تهديدتان به جهنم يك بار و دو بار نبود، بلكه به زبان انبيا و رسولان علیه السلام دائما تهديد مى‏شديد، و اولين بارى كه تهديد شديد، همان روزى بود كه به ابليس فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[[139]](#footnote-139).

و در لفظ آيه اشاره هست به اينكه: در روز قيامت جهنم را حاضر مى‏كنند.

﴿اِصْلَوْهَا اَلْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾

كلمه «صلا» به معناى ملازمت و پيروى كردن است. و بعضى‏ گفته‏اند: به معناى تحمل و چشيدن حرارت است. و از جمله‏ ﴿بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ برمى‏آيد كه خطاب آيه به كفار است. پس معلوم مى‏شود، مراد از «مجرمين» در چند آيه قبل هم همان كفارند.

﴿اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىَ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

يعنى هر يك از دست و پاهايشان شهادت مى‏دهد به آن كارهايى كه به وسيله آن عضو انجام داده‏اند، مثلا دستها به آن گناهانى شهادت مى‏دهد كه صاحب دست به وسيله آن

مرتكب شده، سيلى‏هايى كه به ناحق به مردم زده، اموالى كه به ناحق تصرف كرده، شهادتهايى كه به ناحق نوشته و امثال آن، و پاها به خصوص آن گناهانى شهادت مى‏دهند كه صاحب آن با خصوص آن‌ها انجام داده لگدهايى كه به ناحق به مردم زده، قدم‏هايى كه به سوى خيانت و ظلم و سعايت و فتنه‏انگيزى و امثال آن برداشته.

و از همين جا روشن مى‏گردد كه هر عضوى به عمل مخصوص به خود شهادت مى‏دهد و گويا مى‏گردد. و نام دست و پا در آيه شريفه از باب ذكر نمونه است و گرنه چشم و گوش و زبان و دندان، و هر عضو ديگر نيز به كارهايى كه به وسيله آن‌ها انجام شده، شهادت مى‏دهند. و لذا مى‏بينيم كه در جاى ديگر قرآن نام گوش و چشم و قلب را برده، و فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾ و در سوره حم سجده، آيه 20 نام پوست بدن را آورده كه ان شاء الله تعالى به زودى در تفسير سوره حم سجده مطالبى مربوط به اين بحث خواهد آمد.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيات گذشته مربوط به قيام قيامت و احوال دوزخيان و بهشتيان و. . . ]

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً. . . ﴾ آمده كه: اين صيحه در آخر الزمان خواهد بود، مردم در آن روزگار گرفتار يك صيحه مى‏شوند و در حالى كه مردم در بازارها مشغول مخاصمه هستند، ناگهان گرفتار اين صيحه گشته و همه در جا مى‏ميرند. و احدى نيست كه به خانه خود برگردد، و يا سفارشى به كسى بكند، و همين است معناى جمله ﴿فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لاَ إِلىَ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾[[140]](#footnote-140).

و در مجمع البيان گفته: در ضمن حديثى آمده كه: وقتى قيامت به پا مى‏شود كه مردم سرگرم كار و زندگى خويشند و بساط و كار و كسب خود را گسترده، سرگرم دادوستدند، و قبل از آنكه آن را جمع كنند قيامت به پا مى‏شود و چه بسا كه اشخاصى لقمه را برداشته به طرف دهان مى‏برند، و قيام قيامت در اين مدت كوتاه فرا مى‏رسد، و از رسيدن لقمه به دهانشان جلوگيرى مى‏كند. و چه بسا مردى در همان حالى كه مشغول پر كردن حوض است تا دامهاى خود را آب دهد، قبل از آب دادن قيامت به پا مى‏شود[[141]](#footnote-141).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و نيز از قتاده از آن جناب به طور مرسل - بدون ذكر سند - روايت شده است‏[[142]](#footnote-142).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ إِلىَ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ از امام علیه السلام روايت آورده كه فرمود: «من الاجداث» يعنى از قبرها. و در روايت ابى الجارود است كه از امام باقر علیه السلام در ذيل جمله‏ ﴿يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ فرمود: ملائكه در پاسخشان مى‏گويند: اين همان وعده‏اى است كه رحمان مى‏داد، و فرستادگان خدا راست مى‏گفتند[[143]](#footnote-143).

و در كافى به سندى كه به ابى بصير رسانده از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: ابو ذر - كه خدا رحمتش كند - در خطبه‏اش مى‏فرمود: بين مرگ و قيامت بيش از خوابى كه بكنى و سپس بيدار شوى فاصله نيست‏[[144]](#footnote-144).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّ أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ اَلْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾ گفته: يعنى با زنان ملاعبه و بازى مى‏كنند[[145]](#footnote-145).

و نيز در همان كتاب در روايت ابى الجارود است كه امام باقر علیه السلام در تفسير جمله‏ ﴿فِي ظِلاَلٍ عَلَى اَلْأَرَائِكِ مُتَّكِؤُنَ﴾ فرموده: كلمه «ارائك» تختهايى است كه روى آن حجله‏ها باشد[[146]](#footnote-146).

باز در همان كتاب در تفسير جمله‏ ﴿سَلاَمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ﴾ فرموده: سلام از ناحيه خدا به معناى امان است، و در ذيل جمله ﴿وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ﴾ فرموده: چون خدا خلق را در روز قيامت جمع كند، همه برپا خواهند ماند به حدى كه عرق ايشان را فرا مى‏گيرد، پس ندا مى‏كنند: پروردگارا به حساب ما رسيدگى كن هر چند كه جهنمى باشيم، تكليفمان را معلوم كن، تا اگر دوزخى هستيم به دوزخ برويم.

آن‌گاه فرمود: خداى تعالى بادهايى مى‏فرستد تا در بين آنان بوزد، و مناديى ندا مى‏كند: اى مجرمين امروز از بهشتيان جدا شويد. پس از يكديگر جدا مى‏شوند، مجرمين در آتش مى‏افتند، و كسى كه در قلبش ايمان باشد به سوى بهشت مى‏رود[[147]](#footnote-147).

مؤلف: در بعضى از روايات آمده كه: خداى سبحان براى اهل محشر تجلى مى‏كند، به جلوه‏اى كه آنان را از غير به خود مشغول مى‏سازد مادامى كه آن تجلى هست به هيچ چيز ديگر توجه ندارند. و مراد از اين تجلى برطرف شدن همه حجاب‌هايى است كه بين آنان و آفريدگارشان وجود داشت، نه اينكه مراد ديدن به چشم باشد، چون ديدن به چشم تنها از راه مقارنه جهات و ابعاد صورت مى‏گيرد، و خداى تعالى در جهت قرار ندارد و چنين چيزى در حق خداى تعالى محال است.

در كتاب اعتقادات صدوق از امام علیه السلام روايت كرده كه فرمود: هر كس گوش به سخن كسى بدهد، به همين مقدار او را پرستيده اگر گوينده از خدا بگويد شنونده خدا را پرستيده و اگر از ابليس بگويد ابليس را پرستيده‏[[148]](#footnote-148).

و در كافى به سند خود از محمد بن سالم از امام ابى جعفر علیه السلام روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: اينكه در روز قيامت اعضاى بدن عليه آدمى شهادت مى‏دهد، مربوط به آدم مؤمن نيست، بلكه اين راجع به كسانى است كه: عذاب خدا بر آنان حتمى شده باشد، و اما مؤمن نامه عملش را به دست راستش مى‏دهند، همچنان كه خداى تعالى فرمود: ﴿فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتَابَهُمْ وَ لاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً﴾ پس آن كسى كه نامه‏اش را به دست راستش دهد، اينگونه اشخاص خود كتاب خويشتن را مى‏خوانند، و ذره‏اى ظلم نمى‏شوند[[149]](#footnote-149).

و در تفسير عياشى از مسعدة بن صدقه از امام صادق از جدش علیه السلام روايت كرده كه فرمود: امير المؤمنين در آن خطبه‏اش كه راجع به اوصاف قيامت است، فرمود: خداوند بر دهنها مهر مى‏زند و ديگر كسى نمى‏تواند سخنى بگويد، بلكه به جاى زبان دستها سخن مى‏گويند، و پاها شهادت مى‏دهند، و پوست بدن‌ها به زبان مى‏آيند، و به آنچه كرده‏اند ناطق مى‏شوند، پس نمى‏توانند هيچ جريانى را از خدا كتمان كنند[[150]](#footnote-150).

مؤلف: و در اين معنا رواياتى ديگر هست، كه - ان شاء الله تعالى - بعضى از آن‌ها را در تفسير سوره «حم سجده» آيه 20 نقل مى‏كنيم، و بعضى ديگر از آن‌ها را در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾ نقل كرديم.

## [سوره يس (36): آيات 66 تا 83]

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلىَ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا اَلصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ ٦٦ وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلىَ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اِسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لاَ يَرْجِعُونَ ٦٧ وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي اَلْخَلْقِ أَ فَلاَ يَعْقِلُونَ ٦٨ وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ ٦٩ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ اَلْقَوْلُ عَلَى اَلْكَافِرِينَ ٧٠ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَاماً فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ ٧١ وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ ٧٢ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ ٧٣ وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ ٧٤ لاَ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ ٧٥ فَلاَ يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ ٧٦ أَ وَ لَمْ يَرَ اَلْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ٧٧ وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ ٧٨ قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ٧٩ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلشَّجَرِ اَلْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ ٨٠ أَ وَ لَيْسَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلىَ وَ هُوَ اَلْخَلاَّقُ اَلْعَلِيمُ ٨١ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ٨٢ فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٨٣﴾

### ترجمه آيات‏

و اگر بخواهيم ديدگانشان را محو مى‏كنيم آن وقت به سوى صراط مى‏شتابند و سبقت مى‏گيرند.

اما نمى‏توانند، چون نمى‏بينند 66.

و اگر بخواهيم بر جايشان مسخشان مى‏كنيم به طورى كه ديگر نتوانند رفت و برگشت كنند 67.

و هر كه را عمر طولانى دهيم خلقتش را دگرگون مى‏كنيم آيا هنوز هم تعقل نمى‏كنند 68.

و ما پيغمبر را شعر نياموخته‏ايم و شعر گفتن شان او و سزاوار او نيست آنچه بدو آموختيم جز پند و قرآنى هويدا نمى‏باشد 69.

تا هر كه را زنده دل است بيم دهد و آنان هم كه كافر و مرده دلند گفتار خدا در باره آنان محقق شود 70.

مگر نمى‏بينيد كه براى انسان از آنچه دست قدرت ما درست كرده حيواناتى آفريديم كه مالك آن شده‏اند 71.

و حيوانات را براى ايشان رام كرده‏ايم كه هم مركوبشان است و هم از آن مى‏خورند 72.

و از آن سودها و نوشيدنى‏ها دارند، پس چرا باز هم سپاس نمى‏گزارند 73.

غير از خدا خدايانى گرفتند تا شايد يارى شوند 74.

بت‏ها نتوانند ايشان را يارى كنند و ايشان سپاه احضار شده آن‌هايند 75.

گفتارشان تو را اندوهگين نكند چرا كه ما آنچه را پنهان كنند و آنچه را عيان سازند مى‏دانيم 76.

مگر انسان نمى‏بيند كه ما او را از نطفه‏اى آفريديم؟ چطور با وجود اين دشمنى آشكار شده است 77.

براى ما مثلى زده و خلقت نخستين خود را فراموش كرده مى‏گويد: چه كسى اين استخوآن‌هاى پوسيده را در عين اينكه پوسيده است زنده مى‏كند؟ 78.

بگو همان خدايى كه بار اول آن را بدون الگو ايجاد كرد دوباره زنده‏اش مى‏كند و او به همه مخلوقات دانا است 79.

آن خدايى كه براى شما از درخت سبز آتش پديد آورد پس شما از آن آتش مى‏افروزيد 80.

آيا كسى كه آسمآن‌ها و زمين را آفريده نمى‏تواند مانند آن بيافريند؟ چرا، و او آفريدگار داناست 81.

كار او وقتى چيزى را اراده كند فقط همين است كه بدو بگويد: باش پس وجود يابد 82.

منزه است آنكه سلطنت همه چيز به دست اوست و به سوى او بازگشت مى‏يابيد 83.

### بيان آيات [تهديد كفار به گرفتن چشمان و دگرگون ساختن خلقتشان‏]

اين آيات خلاصه‏اى از معانى سابق است كه در سياقى ديگر بيان شده‏اند و در ضمن كفار را به عذاب تهديد نموده و به اين نكته نيز اشاره مى‏كند كه پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاده خداست و كتاب او ذكر و قرآن است، نه او شاعر است، و نه كتابش شعر. و در آخر به خلقت چارپايان اشاره نموده، و با آن بر مساله توحيد و معاد احتجاج مى‏كند.

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلىَ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا اَلصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «طمس» به معناى محو و نابود كردن چيزى است، به طورى كه هيچ اثرى از آن نماند، در نتيجه «طمس بر ديدگانت» مثل پاك كردن خطى است كه نوشته شده. و نظير آن طمس بر مال است كه به معناى از بين بردن آن است به طورى كه ديگر به هيچ دركى ادراك نشود. و «كور مطموس» و «طميس» آن كورى را گويند كه اصلا شكاف بين دو پلك را نداشته باشد[[151]](#footnote-151).

پس معناى جمله‏ ﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلىَ أَعْيُنِهِمْ﴾ اين است كه: اگر ما مى‏خواستيم هر آينه ديدگان ايشان را از بين مى‏برديم به طورى كه هيچ اثرى از آن نباشد و ديگر نه ديده‏اى داشته باشند، و نه ديدى.

و معناى جمله‏ ﴿فَاسْتَبَقُوا اَلصِّرَاطَ﴾ اين است كه: در طلب و خواست آن بودند كه به سوى طريق حق و واضح سبقت گيرند، خواستند به آن طريقه‏اى سبقت گيرند كه سالك آن گمراه نمى‏شود، ولى آن را نديدند و هرگز هم نخواهند ديد. پس استبعادى كه از جمله‏ ﴿فَأَنَّى يُبْصِرُونَ﴾ استفاده مى‏شود، خود كنايه از اين است كه هرگز نخواهند ديد.

بعضى از مفسرين‏ چنين معنا كرده‏اند كه: «به سوى صراط و راه حق سبقت مى‏گيرند، ولى به سوى آن هدايت نمى‏شوند». اما اين تفسير خالى از بعد نيست.

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلىَ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اِسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لاَ يَرْجِعُونَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «مسخ» برگشتن آدمى به خلقتى زشت و بد منظره

است، همچنان كه در داستان بنى اسرائيل جمعى از انسآن‌ها به صورت ميمون و خوك برگشتند. و نيز در معناى كلمه «مكانت» مى‏گويد: اين كلمه و كلمه «مكان» به يك معنا است‏[[152]](#footnote-152).

و مراد از «مسخ كفار بر مكانى كه دارند» اين است كه ما چنين قدرتى داريم كه كفار را در همان جايى كه فعلا نشسته‏اند بدون اينكه از جايشان تكان دهيم، و بدون اينكه خود را به زحمت اندازيم، به صرف مشيت خود مسخشان مى‏كنيم. پس كلمه «على مكانتهم» كنايه از اين است كه اين كار براى خداى تعالى آسان است و هيچ سختى ندارد.

معناى جمله‏ ﴿فَمَا اِسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لاَ يَرْجِعُونَ﴾ اين است كه: نه مى‏توانند به سوى عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دريابند. پس كلمه «مضى» و «رجوع» كنايه هستند از برگشتن به حالت سلامت، و از باقى ماندن بر حالت عذاب و مسخ.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد، رفتن به سوى مقاصدشان، و برگشتن به سوى خانه‏ها و زن و فرزندشان است. ولى اين تفسير خالى از بعد نيست.

﴿وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي اَلْخَلْقِ أَ فَلاَ يَعْقِلُونَ﴾

كلمه «نعمره» از مصدر «تعمير» است كه به معناى طولانى كردن عمر است تعبير خانه را هم از اين رو تعمير گفته‏اند كه باعث طول عمر آن است. و كلمه «ننكسه» از مصدر «تنكيس» است كه به معناى برگرداندن چيزى است به صورتى كه بالايش پايين قرار گيرد و نيرويش مبدل به ضعف گردد، و زيادتش رو به نقصان گذارد. و انسان در روزگار پيرى همين طور مى‏شود: قوتش مبدل به ضعف، و علمش مبدل به جهل، و ياد و هوشش مبدل به فراموشى مى‏گردد.

اين آيه شريفه مى‏خواهد براى امكان مضمون دو آيه قبل كه مساله مسخ و كور كردن را خاطرنشان مى‏ساخت استشهاد كند و بفرمايد آن خدايى كه خلقت انسان را در روزگار پيرى‏اش تغيير مى‏دهد، و هر چه داده مى‏گيرد، قادر است بر اينكه چشم كفار را از آن‌ها بگيرد و ايشان را در همان جايى كه هستند مسخ كند.

و در اين جمله كه فرمود: ﴿أَ فَلاَ يَعْقِلُونَ﴾ كفار را به خاطر نداشتن تعقل توبيخ مى‏كند و نيز تحريك مى‏كند به اينكه به تدبر در اين امور بپردازند، و از آن عبرت گيرند.

#### توضيح اينكه فرمود: ما به پيامبر شعر نياموختيم و شاعرى شايسته او نيست ﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾

﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ﴾ ا

ين آيه شريفه عطف و برگشت به مطلبى است كه در آغاز سوره آمده بود، و آن تصديق رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و اينكه كتابش از ناحيه خداى تعالى نازل شده.

پس جمله‏ ﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ﴾ مى‏خواهد بفرمايد: ما به او شعر نياموختيم. و لازمه اين نفى آن است كه آن جناب هيچ سررشته‏اى از شعر نداشته باشد، نه اين كه شعر بلد باشد ولى از گفتن شعر امتناع بورزد، براى اين كه مثلا خدا او را از اين كار نهى كرده باشد، و نه اين كه بخواهد بفرمايد قرآن شعر نيست، هر چند رسول اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) شعر هم بلد باشد.

با اين بيان روشن مى‏گردد كه جمله‏ ﴿وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ در مقام منت نهادن بر آن جناب است. و مى‏خواهد بفرمايد: خداى سبحان رسول اسلام را از گفتن شعر منزه داشته. پس جمله مزبور مى‏خواهد جلو يك احتمالى را كه ممكن است كسى بدهد بگيرد. و حاصل آن اين است كه: خيال نكنيد اين كه ما به وى شعر نياموخته‏ايم نقصى براى اوست، بلكه براى او كمال و مايه بلندى درجه، و نزاهت ساحت اوست، نزاهت از ننگى كه متخصصين اين فن دارند، كه با الفاظ معانى را آرايش داده و با تخيلات شعرى معانى را تزيين مى‏كنند، آن هم تخيلات كاذب، كه هر چه دروغش دقيق‏تر باشد، شعرش مليح‏تر و دل‏پسندتر مى‏شود. و نيز كلام خود را بر طبق آهنگ‏هاى موسيقى درمى‏آورند تا در گوش خوشتر آيد، و چنين كارى شايسته مقام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست. و چگونه مى‏تواند شايسته او باشد، با اينكه او فرستاده خداست، و آيت رسالت و متن دعوتش قرآن است كه كلامى است در بيان خود معجز و نيز ذكر است و قرآن مبين.

و جمله‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ﴾ تفسير و توضيحى است براى جمله‏ ﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ به خاطر اينكه لازمه معناى آن اين است كه قرآن شعر نيست. پس انحصارى كه از جمله‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ. . . ﴾ استفاده مى‏شود، از باب قصر قلب است و معنايش اين است كه: قرآن شعر نيست، و قرآن چيزى نيست به جز ذكر و خواندنى آشكارا. و معناى ذكر و خواندنى بودن قرآن اين است كه قرآن ذكرى خواندنى است، از طرف خدا كه هم ذكر بودنش روشن است، و هم خواندنى بودنش و هم از ناحيه خدا بودنش.

﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ اَلْقَوْلُ عَلَى اَلْكَافِرِينَ﴾

اين تعليل مربوط است به جمله‏ ﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ﴾ و معناى مجموع آن دو چنين

مى‏شود: ما به آن جناب شعر نياموختيم، براى اينكه مردم زنده را با قرآن كه منزه از خيالبافى‏هاى شعرى است انذار كند.

ممكن هم هست متعلق به جمله‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ. . . ﴾ باشد، كه در اين صورت معناى مجموع آن دو چنين مى‏شود: آنچه بر مردم مى‏خواند چيزى به جز ذكر و قرآن مبين نيست كه ما آن را به وى نازل كرديم تا انذار كند آن كسى را كه زنده است. و به هر تقدير برگشت هر دو احتمال به يك معنا است.

اين آيه - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - نتيجه ارسال رسول و انزال قرآن به رسول را عبارت دانسته از: يكى انذار كسى كه زنده باشد، يعنى حق را تعقل بكند، و آن را بشنود، و دوم حقانيت قول و واجب شدن آن بر كفار. پس محاذى بودن اين آيه در برابر آيات اول سوره در اينكه هر دو يك معنا را دنبال مى‏كنند، به خوبى روشن گرديد.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَاماً فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾

در اين آيه يكى ديگر از آيات و دلائل يگانگى خدا در ربوبيت و تدبير عالم انسانى را خاطرنشان مى‏سازد. آيتى كه نظير آيات توحيد در اول سوره است، كه مساله زنده كردن زمين مرده، بيرون كردن دانه‏ها و ميوه‏ها، و شكافتن چشمه‏ها را خاطرنشان مى‏ساخت.

و مراد از اينكه فرمود: چارپايان از چيزهايى است كه دستهاى خدا درستش كرده، اين است كه: كسى در خلقت آن‌ها شركت ندارد و خلقت آن‌ها مختص به خداست. پس عبارت «درست كردن با دستها» كنايه از اختصاص است.

#### مقصود از اينكه فرمود: انسان مالك چهار پايان است‏

و جمله‏ ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾ تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ است، چون معناى‏ ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ اين است كه: ما چارپايان را به خاطر انسان خلق كرده‏ايم و لازمه آن اختصاص چارپايان به انسان است، و اختصاص هم بالأخره منتهى به ملكيت مى‏شود، چون ملك اعتبارى در اجتماع، خود يكى از شعب اختصاص است.

با اين بيان اشكالى كه در كلام بعضى‏ از مفسرين است روشن مى‏گردد، چون گفته‏اند: نتيجه بودن جمله‏ ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾ براى جمله‏ ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ خيلى روشن نيست. ناچار بايد گفت نتيجه آن مطلبى تقديرى است و تقدير كلام چنين است: «خلقناها لهم فهم لها مالكون». در حالى كه خواننده عزيز توجه فرمود كه هيچ خفايى در اين نتيجه‏گيرى نمى‏باشد و احتياجى هم به تقدير نيست.

بعضى‏ ديگر از مفسرين گفته‏اند: «ملك در اينجا به معناى قدرت و قهر است» و معناى آيه اين است كه: ما چارپايان را براى آنان خلق كرديم در نتيجه ايشان مسلط و قاهر بر آن چارپايان شدند ولى اين تفسير صحيح نيست، زيرا معناى تسلط و قهر از جمله بعدش كه مى‏فرمايد: ﴿وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ﴾ استفاده مى‏شود و بنا به گفته مفسر مزبور بايد جمله مذكور تاكيد باشد، و حال آنكه هر جا امر دائر شد بين اين كه جمله‏اى را تاكيد بگيريم يا تاسيس، تاسيس بهتر است.

﴿وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ﴾

«تذليل» چارپايان براى انسان به اين معنا است كه خداوند اين حيوانات را براى انسآن‌ها رام و فرمانبردار كرده. اين همان تذليل و تسخير حيوان است براى انسان. و كلمه «ركوب» - به فتحه راء - به معناى مركب است، مانند: گاو و شتر كه بار آدمى را مى‏برد. و جمله‏ ﴿مِنْهَا يَأْكُلُونَ﴾ به معناى اين است كه: «من لحمها ياكلون - از گوشتش مى‏خورند».

﴿وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾

مراد از «منافع» هر انتفاعى است كه آدمى از مو، كرك، پشم و پوست حيوان و ساير منافع آن مى‏برد. و كلمه «مشارب» جمع «مشرب» است كه مصدر ميمى و به معناى «مشروب» است. و مراد از «مشروب» شير حيوانات است. و سخن در جمله‏ ﴿أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾ همان سخنى است كه: در تفسير جمله‏ ﴿وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ﴾ ايراد كرديم.

و معناى آيات سه‏گانه اين است كه: آيا كفار نمى‏دانند كه ما به خاطر ايشان و به منظور تدبير امر زندگى ايشان در دنيا، چارپايانى از شتر و گاو و گوسفند خلق كرديم و نتيجه‏اش اين شد كه انسان مالك اين حيوانات گرديد، البته ملكيت به اين معنا، كه صحيح است براى او هر نوع تصرفى كه خواست در اين حيوانات بكند، و معارضى هم نداشته باشد. و ما اين حيوانات را براى ايشان رام و منقاد و مسخر آن‌ها نموديم، به طورى كه ياراى عصيان و چموشى نداشته باشند. در نتيجه بعضى از آن‌ها باربر و مركب ايشان شد و بعضى ديگر ماكول ايشان گشت، يعنى از گوشت آن‌ها استفاده مى‏كنند و منافع ديگرى هم از مو و پشم و پوست آن‌ها مى‏برند و از شير آن‌ها مى‏نوشند، آيا باز هم شكر خدا نمى‏گزارند كه چنين تدبير كاملى در حق آن‌ها به كار برده، تدبيرى كه كشف مى‏كند كه او پروردگار ايشان است و آيا باز هم از در شكر نعمت، او را عبادت نمى‏كنند؟

﴿وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ﴾

هر چه ضمير جمع در اين آيه است به مشركين برمى‏گردد، چون مشركين بودند كه به جاى خدا خدايانى ديگر براى خود گرفتند به اميد اينكه آن خدايان ياريشان كنند. و مراد از «آلهه» همان اصنام و يا شياطين و يا فرعونهاى بشرى است، نه آن آلهه‏اى كه از جنس ملائكه مقربين، و يا اوليائى از انسآن‌ها براى خود اتخاذ كرده بودند، براى اينكه با ذيل آيه كه مى‏فرمايد: و هم لهم جند محضرون - و مشركين براى آلهه لشكرى هستند كه در قيامت براى جزا حاضر مى‏شوند نمى‏سازد، چون ملائكه مقرب خدا و اولياى او، در اين جريان گناهى ندارند تا براى كيفر حاضر شوند.

و اينكه مشركين خدايانى مى‏گرفتند به اين اميد بوده كه آن خدايان ايشان را يارى كنند چون عامه مشركين اين اعتقاد غلط را داشتند كه تدبير امورشان به اين خدايان واگذار شده، و خير و شرشان هر چه هست در دست خدايان قرار گرفته، در نتيجه آن خدايان را عبادت مى‏كردند، تا با عبادت خود از خويشتن راضى‏شان كنند، و در نتيجه بر ايشان خشم نگيرند و نعمت را از ايشان قطع ننموده و يا بلا و نقمت نفرستند.

﴿لاَ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ﴾

يعنى آن آلهه‏اى كه مشركين، خداى خود گرفته‏اند نمى‏توانند مشركين را يارى دهند، براى اينكه هيچ خير و شرى را مالك نيستند.

#### معناى جمله: ﴿وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ﴾ كه در باره احضار مشركين و آلهه شان در قيامت است‏

و در جمله‏ ﴿وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ﴾ ظاهر عبارت مى‏رساند كه ضمير اول به مشركين، و ضمير دوم به آلهه برمى‏گردد. و مراد اين است كه: مشركين لشكريان آلهه هستند، چون از لوازم لشكرى بودن، تبعيت و ملازمت است، و مشركين خود را تابع آلهه مى‏دانستند، نه آلهه را تابع خود. پس نمى‏شود گفت: آلهه براى مشركين جند و لشكر هستند.

و مراد از اينكه فرمود: «محضرون - حاضر خواهند شد» اين است كه: مشركين را در روز قيامت حاضر خواهند كرد تا كيفر شرك خود را بچشند. همچنان كه خداى تعالى در جاى ديگر همين معنا را فرموده: ﴿وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَلْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ اَلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ لَوْ لاَ نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ﴾ و حاصل معناى آيه اين مى‏شود: آلهه‏اى كه مشركين براى خود، خدا گرفته‏اند نمى‏توانند ايشان را يارى كنند. اين

مشركين تابع و پيرو آلهه شدند و مطيع آن‌ها گشتند، و در نتيجه در قيامت كه آلهه احضار مى‏شوند آن‌ها نيز احضار خواهند شد.

اما اينكه بعضى‏ گفته‏اند: معنايش اين است كه مشركين خود را لشكر آلهه مى‏دانند و در دنيا از آلهه دفاع مى‏كنند. و يا آن كه: آلهه براى مشركين لشكريانى هستند كه براى عذاب مشركين در روز قيامت احضار مى‏شوند، چون در آن روز آلهه آتشگيره آتشى هستند كه مشركين با آن عذاب مى‏شوند، و يا چون بايد به مشركين فهمانده شود كه اين آلهه همآن‌هايند كه شما اميد يارى از آن‌ها داشتيد و امروز هيچ قدرتى بر نصرت شما ندارند، و يا براى اينكه مشركين را از شفاعت آلهه نااميد كنند، لذا آلهه را براى عذاب آنان احضار مى‏كنند تا مشركين بفهمند كه آلهه قدرت بر يارى و شفاعت ندارند. معانى بيهوده‏اى است.

﴿فَلاَ يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ﴾

كلمه «فاء» كه بر سر جمله‏ ﴿فَلاَ يَحْزُنْكَ﴾ درآمده فاى تفريع است از نهى از اندوه بر حقيقت آلهه‏اى كه اتخاذ كردند و آن‌ها را پرستيدند به اميد آن كه ياريشان كنند، مى‏فرمايد: وقتى حقيقت حال مشركين از اين قرار بود كه آن چيزهايى كه براى خود يار فرض كردند ابدا قدرت بر يارى ايشان نداشتند، و از سوى ديگر، هم مشركين و هم ياوران فرضيشان براى عذاب احضار مى‏شوند، پس ديگر تو از شرك ايشان غمگين مباش، براى اينكه ما از كار آن‌ها غافل نيستيم تا بتوانند غافلگيرمان نموده از عذاب ما فرار كنند. پس تو از سخنان ايشان محزون مشو، كه ما از آنچه از سخنان خود را كه پنهان دارند و يا آشكار گويند با خبريم. اين بود آن مطالبى كه در خصوص آيه مورد بحث به نظر ما رسيد. البته ديگران وجوه ديگرى در تركيب آيه اظهار داشته‏اند كه چون بيهوده بودند از نقلشان صرفنظر كرديم.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَ اَلْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾

در اين آيه به مساله قيامت كه در سابق خاطرنشان كرده بود برگشت نموده و به دنبال انكار مشركين براى اثبات آن احتجاج مى‏كند و بعيد نيست كه بيان تفصيلى مطالب مشركين باشد كه جمله‏ ﴿فَلاَ يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ. . . ﴾ اشاره اجمالى بدانست. و مراد از «رؤيت - ديدن» علم قطعى است، نه ديدن به چشم. و معنايش اين است كه: آيا انسان علم قطعى ندارد به اينكه ما او را از نطفه‏اى خلق كرديم؟ و نكره آوردن «نطفه» به منظور تحقير آن است. و كلمه «خصيم» به معناى دشمنى است كه بر خصومت و جدال اصرار مى‏ورزد. و استفهام در آيه

استفهام تعجبى است، و معنايش اين است كه: از عجائب اين است كه انسان مى‏داند كه ما او را از نطفه‏اى حقير و پشيز آفريديم، با اين حال ناگهان دشمنى سرسخت براى خود ما مى‏شود.

#### استبعاد معاد توسط مشركين و جواب خداى تعالى به اين استبعاد

﴿وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾

كلمه «رميم» به معناى استخوان پوسيده است. و جمله‏ ﴿وَ نَسِيَ خَلْقَهُ﴾ حال از فاعل «ضرب» مى‏باشد. و جمله‏ ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾ بيان آن مثلى است كه انسان مذكور در باره مساله معاد زده، و به همين جهت بدون واو عاطفه آمده، چون كلام در معناى اين است كه كسى بپرسد: انسآن‌ها در انكار معاد چه مثلى زده‏اند؟ پس در جواب بفرمايد: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾

و معناى آيه اين است كه: انسان براى ما مثلى زده و خلقت خود را فراموش كرده، كه در بار اول از نطفه خلق شده، و اگر به ياد خلقت خود مى‏بود، هرگز آن مثل را نمى‏زد، و آن مثل اين است كه: چه كسى اين استخوآن‌ها را در حالى كه پوسيده شده زنده مى‏كند؟ آرى، اگر خلقت بار اول خود را در نظر مى‏داشت، خودش جواب اين اشكال خود را مى‏داد و كلام خود را رد مى‏كرد، همچنان كه خداى تعالى اين جواب را به رسول گرامى خود تلقين كرد، و آن اين است كه: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي. . . ﴾.

﴿قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾

اين همان جوابى است كه: خداى تعالى به رسول گرامى خود تلقين كرده. كلمه «انشاء» به معناى ايجاد ابتدايى است. و اگر فرموده: «اول مرة» با اينكه كلمه «انشاء» آن را افاده مى‏كرد، به منظور تاكيد بوده. و جمله‏ ﴿وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ اشاره است به اينكه خداى تعالى نه چيزى را فراموش مى‏كند و نه نسبت به چيزى جاهل است، و وقتى او آفريننده اين استخوآن‌ها در آغاز و در نوبت اول بود و در مدتى هم كه اين استخوان حيات داشت نسبت به هيچ حالى از احوال آن، جاهل نبود، و بعد از مردنش هم جاهل به آن نبود، ديگر چه اشكالى دارد كه دوباره آن را زنده كند؟ با اينكه قدرت خدا نسبت به احياى اين «عظام» ثابت است، و جهل و نسيانى هم در ساحت او راه ندارد.

﴿اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلشَّجَرِ اَلْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾

اين آيه شريفه بيان است براى جمله‏ ﴿اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾. و كلمه «توقدون» مضارع «ايقاد» است كه به معناى شعله‏ور ساختن آتش است. و اين آيه شريفه در اين صدد است كه استبعاد از زنده كردن استخوان مرده را برطرف كند. استبعاد از اينكه چگونه ممكن

است چيزى كه مرده است زنده شود با اينكه مرگ و زندگى متنافيند؟ جواب مى‏دهد: هيچ استبعادى در اين نيست، براى اينكه آب و آتش هم با هم متنافيند، مع ذلك خدا از درخت تر و سبز آتش براى شما قرار داده و شما همان آتش را شعله‏ور مى‏كنيد.

و مراد از «شجر» - به طورى كه در بين مفسرين‏ معروف است درخت مرخ - به فتحه ميم و سكون را و خا - و درخت عفار - به فتحه عين - است كه اين دو درخت، چنين وضعى دارند كه هر گاه به يكديگر ساييده شوند مشتعل مى‏گردند و در قديم مردم براى تهيه آتش قطعه‏اى از شاخه اين درخت و قطعه‏اى ديگر از شاخه آن مى‏گرفتند، و با اينكه سبز و تر بودند، «عفار» را در زير و «مرخ» را روى آن قرار داده و به يكديگر مى‏ساييدند، و هر دو به اذن خدا آتش مى‏گرفتند. پس مرده را زنده كردن، عجيب‏تر از مشتعل كردن آتش از چوب تر نيست، با اينكه آب و آتش دو چيز متضادند.

﴿أَ وَ لَيْسَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلىَ وَ هُوَ اَلْخَلاَّقُ اَلْعَلِيمُ﴾

استفهام در آيه استفهام انكارى است، و آيه شريفه بيان همان حجت است كه در سابق در جمله‏ ﴿قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ آمده بود، چيزى كه هست اين بيان از بيان قبلى به ذهن نزديكتر است، چون در بيان سابق ايجاد بار اول انسان را دليل مى‏گرفت بر اينكه قادر است بر زنده كردن ايشان در آخرت، ولى در اين آيه خلقت آسمآن‌ها و زمين را كه به حكم و جدان و به فرموده خود خداى تعالى‏ ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾ بزرگتر از خلقت انسآن‌هاست، دليل گرفته بر قدرت او.

پس در حقيقت برگشت معناى آيه به اين مى‏شود كه: چگونه ممكن است كسى اين جرأت را به خود بدهد كه بگويد خدايى كه عالم آسمآن‌ها و زمين را با آن وسعتى كه دارند خلق كرده، و آن نظام عام عجيب را در سراسر آن برقرار كرده، به طورى كه تك تك نظامهاى جزئى آن دهشت‏آور و محير العقول است، و يك نمونه آن نظام‏هاى موجود در خصوص عالم انسانى است، نمى‏تواند مثل همين مردم را دوباره خلق كند؟ نه، هرگز چنين چيزى ممكن نيست، بلكه او قادر است، چون او خلاقى است عليم. و در اينكه مراد از خلق كردن مثل كفار در قيامت چيست اقوال مختلفى هست.

#### اقوال مختلف در باره خلقت مثل در آيه: ﴿أَ وَ لَيْسَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ. . . ﴾

بعضى‏ گفته‏اند: «مراد خلقت امثال كفار است يعنى اشخاص ديگر».

ولى اين معنا صحيح نيست، براى اينكه با معناى كلمه «مثل» تا آنجا كه از لغت و عرف شناخته شده مغايرت دارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد از مثل كفار خود كفار است، مى‏خواهد بفرمايد خدا قادر است كفار را در قيامت زنده كند، و خلق فرمايد، ولى به طور كنايه مى‏فرمايد: قادر است مثل ايشان را خلق كند، همانطورى كه خود ما به مخاطب خود مى‏گوييم: مثل تو شخصى از فلان چيز بى‏نياز است، يعنى تو از آن بى‏نيازى».

اين معنا نيز به نظر ما درست نيست، براى اينكه اگر تعبير مورد بحث كنايه بود، بايد تصريح به آن نيز ممكن باشد، همانطور كه در مثال مذكور مى‏توانستيم به هر دو جور مقصود خود را تفهيم كنيم، يعنى هم بگوييم: «مثل تو شخصى از فلان چيز بى‏نياز است» و هم بگوييم: «تو از آن بى‏نيازى» ولى در آيه مورد بحث نمى‏توانيم بگوييم «آيا آن كسى كه آسمآن‌ها و زمين را خلق كرده قادر نيست كه ايشان را خلق كند؟» براى اينكه گفتگو در بعث ايشان در قيامت است، نه در خلقت ايشان، چون مشركين در اينكه خالقشان خداى سبحان است، حرفى نداشتند.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: ضمير در كلمه «مثلهم» به آسمآن‌ها و زمين برمى‏گردد، به اين اعتبار كه عقلاى عالم در آسمآن‌ها و زمين قرار دارند، و بدين جهت از باب تغليب ضمير عقلاء به همه آسمآن‌ها و زمين برگشته، و بنابراين مراد از آيه اين است كه: خدا كه خالق عالم است قادر است مثل اين عالم را خلق كند.

اين وجه نيز به نظر درست نمى‏آيد، براى اينكه مقام، مقام اثبات بعث و زنده كردن انسآن‌ها در قيامت است، نه مقام اثبات بعث آسمآن‌ها و زمين. علاوه بر اين، گفتار در مساله اعاده موجودات قبلى است، نه خلق كردن مثل آن‌ها، چون خلق مثل يك موجود، اعاده عين آن موجود نيست.

پس حق مطلب اين است كه گفته شود: مراد از خلق كردن مثل كفار اعاده ايشان بعد از مردن است براى جزاء، همچنان كه از كلام طبرسى رحمة الله عليه در مجمع البيان نيز استفاده مى‏شود.

#### بيان اينكه منظور از خلقت مثل انسآن‌ها در قيامت، اعاده آن‌ها است، با توضيحى در مورد تغير و تبدل متوالى بدن و عدم تغير و تبدل نفس و روح‏

و اما بيان اينكه چگونه منظور از خلقت مثل، اعاده است؟ اين است كه: انسان موجودى است مركب از نفس و بدن، و بدن انسان در اين نشاه دستخوش تحليل رفتن و دگرگون شدن است، و پيوسته اجزاى آن تغيير مى‏كند، و از آنجا كه هر مركبى با نابودى يك جزءاش نابود مى‏شود، در نتيجه انسان در هر آنى، غير از انسان قبل است، و اين شخص آن شخص نيست، در حالى كه مى‏بينيم شخصيتش هست، و اين بدان جهت است كه روح آدمى شخصيت انسان را در همه آنات حفظ مى‏كند، چون روح آدمى مجرد است، و منزه از ماده و تغييرات عارض از طرف ماده است، و باز به همين جهت ايمن از مرگ و فنا است.

از كلام خداى تعالى هم استفاده مى‏شود كه: نفس آدمى با مردن بدنش نمى‏ميرد و همچنان زنده و محفوظ است تا روزى كه به سوى خداى تعالى برگردد، همچنان كه در سابق ديديد كه اين معنا را از آيه‏ ﴿وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ استفاده كرديم.

پس بدنى كه بعد از مرگ كالبد آدمى مى‏شود، وقتى با بدن قبل از مرگش مقايسه شود مثل آن بدن خواهد بود، نه عين آن، ولى انسان صاحب بدن لاحق وقتى با انسان صاحب بدن سابق مقايسه شود عين آن خواهد بود نه مثل آن براى اينكه: آن روحى كه وحدت بدن قبل از مرگ را در تمامى مدت عمر حفظ مى‏كرد، همين روحى است كه بعد از مرگ در كالبد لاحق درآمده همچنان كه بدن‌هاى متعدد قبل از مرگ به خاطر يكى بودن روح يكى بود. بدن‌هاى بعد از مرگ و قبل از مرگ هم به جهت يكى بودن روح يكى هستند و عين همند.

و چون استبعاد مشركين از زنده شدن استخوآن‌هاى پوسيده برگشت مى‏كند به استبعاد از خلقت بدنى جديد، نه از نفس و روحى جديد، به همين جهت خداى سبحان در پاسخ از آن استبعاد، امكان خلقت مثل آنان را ثابت كرد، و متعرض برگشتن عين آنان نشد، چون خلق شدن عين آنان بعد از مرگ، وقتى صورت مى‏گيرد كه روح ايشان كه نزد خدا محفوظ است به بدن‌هاى جديدشان متعلق شود و يا تعلق مزبور عين انسآن‌هاى موجود در دنيا دوباره موجود مى‏شوند، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ

وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ﴾ و در اين كلام شريفش احيا را به عين مردگان نسبت داد، نه به امثال آن‌ها و فرمود: ﴿عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ﴾ و نفرمود: «على ان يحيى امثال الموتى».

#### توضيح مفاد آيه شريفه: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. . . ﴾ و بيان مراد از امر و قول در آن‏

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. . . ﴾

اين آيه شريفه از آيات برجسته قرآن كريم است كه كلمه ايجاد را توصيف مى‏كند و مى‏فرمايد: خداى تعالى در ايجاد هر چيزى كه ايجاد آن را اراده كند، بغير از ذات متعالى خود به هيچ سببى ديگر نيازمند نيست، نه در اينكه آن سبب مستقلا آن چيز را ايجاد كند، و نه در اينكه خدا را در ايجاد آن كمك نمايد، و يا مانعى را از سر راه خدا بردارد.

قرآن كريم تعبيراتش از اين حقيقت، مختلف است در آيه مورد بحث فرموده: «انما امره» و در سوره «نحل، آيه 40» تعبير به قول كرده و فرموده: ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْ‏ءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و در سوره «بقره» آيه «117» تعبير به قضا كرده و فرموده: ﴿وَ إِذَا قَضىَ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

و ظاهرا مراد از كلمه «امر» در آيه مورد بحث، شان باشد، يعنى مى‏خواهد بفرمايد: شان خداى تعالى در هنگام اراده خلقت موجودى از موجودات چنين است، نه اينكه مراد از آن، امر در مقابل نهى باشد، هر چند كه آيه سوره نحل تاييد مى‏كند كه به اين معنا باشد، و ليكن تدبر و دقت در آيات اين معنا را افاده مى‏كند كه غرض در سه آيه مزبور وصف شان الهى در هنگام اراده خلقت است، نه اينكه بخواهد بفهماند خداى تعالى وقتى مى‏خواهد چيزى را خلق كند اين كلام را مى‏گويد. پس وجه صحيح همان است كه: ما كلمه «قول» را بر «امر» به معناى شان حمل كنيم به اين معنا كه بگوييم: اين كلمه از آن جهت كه خودش مصداقى از شان است در اينجا به كار رفته، نه اينكه «امر» را بر «قول» در مقابل نهى حمل كنيم

و معناى اينكه فرمود: ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئاً﴾ اين است كه: «اذا اراد ايجاد شى‏ء - وقتى اراده كند ايجاد چيزى را». و اين معنا از سياق آيه استفاده مى‏شود. و در عده‏اى از آيات كه متعرض اين حقيقتند، به جاى «اراده» كلمه «قضاء» آمده، مانند آيه‏ ﴿إِذَا قَضىَ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و هيچ منافاتى هم ندارد، براى اينكه قضا به معناى حكم است، و حكم

و قضا و اراده در خداى تعالى يك چيز است، براى اينكه اراده از صفات فعل و خارج از ذات خداى تعالى است، و از مقام فعل او انتزاع مى‏شود، و معنايش اين است كه: هر چيز موجود را كه در رابطه با اراده خداى سبحان فرض كنيم طورى است كه هيچ چاره‏اى جز هست شدن ندارد. پس معناى جمله «اذا اردناه» اين است كه: وقتى چيزى در موقف تعلق اراده خدا قرار بگيرد، شان خدا اين است كه به آن چيز بگويد باش و آن هم موجود شود.

و جمله‏ ﴿أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾ خبر است براى كلمه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ﴾ و معنايش اين است كه: خداوند آن چيز را با كلمه «كن» مورد خطاب قرار مى‏دهد و اين هم واضح است كه در اين ميان لفظى كه خدا به آن تلفظ كند در كار نيست، و گر نه تسلسل لازم مى‏آيد، براى اينكه خود لفظ هم چيزى است كه بعد از اراده كردن، تلفظ ديگرى مى‏خواهد باز آن تلفظ هم چيزى از چيزها است كه محتاج به اراده و تلفظ ديگرى است.

و نيز در اين ميان مخاطبى هم كه داراى گوش باشد و خطاب را با دو گوش خود بشنود و از در امتثال موجود شود، در كار نيست، براى اينكه اگر مخاطب وجود داشته باشد، ديگر احتياج به ايجاد ندارد. پس كلام در آيه مورد بحث كلامى است تمثيلى، مى‏خواهد بفرمايد: افاضه وجود، از ناحيه خدا به هر چيزى كه موجود مى‏شود، به جز ذات متعالى خدا به هيچ چيز ديگر احتياج ندارد، و چون ذات خداوندى اراده كند هستى آن را، بدون تخلف و درنگ موجود مى‏شود.

با اين بيان، فساد گفتار بعضى‏ از مفسرين به خوبى روشن مى‏گردد، كه گفته‏اند: از ظاهر آيه برمى‏آيد كه در ايجاد هر موجودى لفظى در كار است، و آن لفظ «كن» است كه خدا آن را مى‏گويد، و آن موجود هستى به خود مى‏گيرد و بيشتر مفسرين سلف هم همين را گفته‏اند، و چون شؤون خداى تعالى ما وراى فهم بشرى است، لذا توصيه مى‏كنيم كه اصلا در اين مقوله سخنى نگوييد و خصومت نكنيد.

وجه فساد آن اين است كه: درست است كه شؤون خداى تعالى ما وراى فهم بشرى است، و ليكن اين حقيقت نبايد باعث شود كه به كلى حجت‏هاى عقلى و قطعى باطل گردد، براى اينكه اگر بنا باشد حجت‏هاى عقلى بى‏اعتبار شود، ديگر اعتبارى براى اصول معارف دينى باقى نمى‏ماند و راهى نداريم براى اينكه به دست بياوريم كه قرآن كتابى آسمانى است، و معارفى كه آورده همه صحيح و درست است. آيا جز اين است كه اين مطالب همه با

حجت‏هاى عقلى اثبات مى‏شود؟

و مگر جز اين است كه حجيت خود كتاب و سنت و هر دليل ديگر با عقل اثبات مى‏شود؟ آن وقت چگونه ممكن است يك آيه از قرآن و يا يك حديث حجيت عقل را كه اثبات كننده حجيت آن است از كار بيندازد و بى‏اعتبار معرفى كند؟ هرگز ممكن نيست، چون در اين صورت آن آيه و آن حديث قبل از ابطال حجيت عقل، حجيت خودش را ابطال كرده.

و اين نيز واضح است كه در مساله خلقت غير از خدا و آن مخلوق پاى چيز ديگرى در ميان نيست، و اگر عليت و سببيت خلقت را به اراده خدا نسبت مى‏دهيم بعد از خلقت نسبت مى‏دهيم چون گفتيم اراده صفتى است كه از مقام فعل خدا انتزاع مى‏شود. و گر نه سبب و علت اصلى خداست نه اراده او، و گر نه لازم مى‏آيد يك صفت انتزاعى باعث شود كه اشياء، ديگر حاجتى به خود خداى تعالى نداشته باشند، و بطلان اين حرف واضح است.

و نيز واضح است كه در مساله ايجاد و خلقت چيزى به نام ايجاد و يا وجود از خدا جدا نمى‏شود و به مخلوق نمى‏چسبد، و افاضه او نظير افاضه ما نيست كه وقتى چيزى به كسى مى‏دهيم، از خود جدا مى‏كنيم و به او ملحق مى‏سازيم. پس بعد از خداى تعالى چيز ديگرى جز وجود اشياء نيست.

و از اينجا روشن مى‏گردد كه: كلمه «ايجاد» يعنى كلمه «كن» عبارت است از همان وجود چيزى كه خدا ايجادش كرده البته بدان اعتبار كه وجود منسوب به خدا و قائم به وجود خداست، و اما به اين اعتبار كه وجودش وجود خود اوست، موجود است نه ايجاد. و مخلوق است نه خلق.

و نيز روشن مى‏شود كه: آنچه از ناحيه خداى تعالى افاضه مى‏شود، قابل درنگ و مهلت نيست، و تبدل و دگرگونى را هم تحمل نمى‏كند، و تدريجيت نمى‏پذيرد، و آنچه تدريجيت و مهلت و درنگ كه از موجودات مشاهده مى‏كنيم، از ناحيه خود آن‌ها است نه از آن ناحيه كه رو به خدايند، و اين خود بابى است كه هزار باب از آن باز مى‏شود.

و در آيات، اشارات لطيفى به اين حقايق شده، از آن جمله فرموده: ﴿كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ كه كلمه «كن» را بعد از خلقت آورده و نيز مانند آيه ﴿وَ مَا

أَمْرُنَا إِلاَّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً﴾ و آياتى ديگر.

و جمله‏ ﴿فَيَكُونُ﴾ بيانگر اطاعت آن شى‏ء است كه مورد اراده خدا قرار گرفته، مى‏خواهد بفرمايد: همين كه هست شدن چيزى مورد اراده خدا قرار گرفت، بدون درنگ لباس هستى مى‏پوشد.

#### معناى «ملكوت» و اينكه ملكوت هر چيزى به دست خدا است‏

﴿فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

كلمه «ملكوت» مبالغه در معناى ملك است، مانند كلمه «رحموت» و كلمه «رهبوت» كه مبالغه در معناى رحمت و وحشت‏اند.

با انضمام اين آيه به ما قبلش اين معنا به دست مى‏آيد كه: مراد از «ملكوت» آن جهت از هر چيزى است كه رو به خداست، چون هر موجودى دو جهت دارد، يكى رو به خدا، و يكى ديگر رو به خلق. ملكوت هر چيز آن جهتى است كه رو به خدا است، و ملك آن سمت رو به خلق است ممكن هم هست بگوييم: ملكوت به معناى هر دو جهت هر موجود است، و آيات زير هم بر همين معنا حمل مى‏شود، ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾ و ﴿أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ و ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾[[153]](#footnote-153).

و اگر فرموده ملكوت هر چيزى به دست خداست، براى اين است كه: دلالت كند بر اينكه خداى تعالى مسلط بر هر چيز است، و غير از خدا كسى در اين تسلط بهره و سهمى ندارد.

و برگشت معنا در آيه‏ ﴿فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ به اين است كه: خدا از استبعادى كه مشركين در مساله معاد مى‏كنند، منزه است، چون مشركين غافلند از اينكه ملكوت هر چيزى به دست خدا و در قبضه قدرت اوست.

و جمله‏ ﴿وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ خطاب به عموم مردم است، چه مؤمن و چه مشرك، و هم بيان نتيجه‏اى است از بيان سابق بعد از تنزيه خدا.

### بحث روايتى [رواياتى در باره بيگانه بودن پيامبر صلى الله عليه و آله از شعر و شاعرى، اعاده و احياء اموات، و اراده قول خداوند]

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا عَلَّمْنَاهُ اَلشِّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ. . . ﴾ آمده كه: قريش مى‏گفتند: آنچه محمد مى‏گويد شعر است، خداى سبحان در همين آيه سخن ايشان را رد نموده و فرموده: «ما به او شعر نياموخته‏ايم، و او سزاوار شعرگويى نيست، و آنچه آورده به جز ذكر و قرآنى مبين نمى‏باشد». و بدون شك رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در تمامى طول عمر شريفش حتى يك بار هم شعر نگفت‏[[154]](#footnote-154).

در مجمع البيان آمده كه از حسن روايت شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى به اين بيت مثل مى‏زد: «كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا» اين طور مى‏خواند: «كفى الاسلام و الشيب للمرء ناهيا» ابو بكر روزى به آن جناب عرضه داشت، شاعر گفته: «كفى الشيب و الاسلام. . . » آن‌گاه اضافه كرد: من شهادت مى‏دهم به اينكه تو فرستاده خدايى، و خدا شعر به تو نياموخته، و سزاوار تو نيست كه شعر بگويى‏[[155]](#footnote-155).

و در همان كتاب آمده كه عايشه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر گاه مى‏خواست به شعر برادر بنى قيس مثل بزند كه گفته بود:

ستبدى لك الايام ما كنت جاهلا \*\*\* و ياتيك بالاخبار من لم تزود

شعر او را چنين مى‏خواند «و ياتيك من لم تزود بالاخبار» و چون ابو بكر اعتراض مى‏كرد كه شعر اين طور نيست، مى‏فرمود: من شاعر نيستم، و سزاوار من شعر گفتن نيست‏[[156]](#footnote-156).

مؤلف: در الدر المنثور هم اين دو خبر از حسن و عايشه به همين عبارت كه مجمع البيان آورده نقل شده. و صاحب الدر المنثور اخبار ديگرى از تمثل‏هاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏[[157]](#footnote-157).

و نيز در مجمع البيان آمده: و اما اينكه آن جناب «در ميدان جنگ» رجز مى‏خواند، و مى‏فرمود

انا النبى لا كذب \*\*\* انا ابن عبد المطلب

جمعى گفته‏اند كه: «اصلا اين ارجوزه شعر نيست». بعضى ديگر گفته‏اند: اين

يك بيت اتفاقى از آن جناب سرزد، و نخواسته شعر بگويد[[158]](#footnote-158).

اين بيت از آن جناب نقل شده و در باره‏اش بحث زيادى كرده‏اند، و به نظر ما طرح روايت و نپذيرفتن آن آسان‏تر از آن است كه شعر بودن آن را انكار كنيم، و يا بگوييم به طور اتفاق از آن جناب سرزده، و قصد شعر گفتن نداشته.

و در الدر المنثور در تفسير جمله‏ ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا. . . ﴾ گفته: ممكن است مراد از «كسى كه زنده باشد»، «كسى كه عاقل باشد» بوده باشد، همچنان كه از على علیه السلام هم اين معنا نقل شده‏[[159]](#footnote-159).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از حضرت ابى جعفر علیه السلام نقل شده كه در تفسير جمله ﴿وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ تا جمله «محضرون» فرموده: خدايان مشركين توانايى يارى مشركين را ندارند، و مشركين قشونى هستند براى آلهه كه روزى احضار مى‏شوند[[160]](#footnote-160).

و از تفسير عياشى نقل شده كه از حلبى از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: ابى بن خلف استخوان پوسيده‏اى را از ديوارى كند، و آن را با دست نرم كرد و با خود گفت: آيا بعد از آنكه استخوانى پوسيده شديم، دوباره به خلقتى جديد خلق مى‏شويم؟ خداى تعالى در پاسخش اين آيه را فرستاد: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾[[161]](#footnote-161).

مؤلف: الدر المنثور به طرقى بسيار نظير اين حديث را از ابن عباس، عروة بن زبير، قتاده، سدى، و عكرمه آورده، و نيز از ابن عباس روايت كرده كه گفت: گوينده اين سخن عاص بن وائل بوده و باز به طرقى ديگر از ابن عباس نقل كرده كه گفت: گوينده آن عبد الله بن ابى بوده است‏[[162]](#footnote-162).

و در كتاب احتجاج در ضمن احتجاج امام صادق علیه السلام آمده كه: سائل پرسيد: آيا روح آدمى بعد از بيرون شدن از قالبش متلاشى مى‏شود؟ و يا همچنان باقى مى‏ماند؟ امام علیه السلام فرمود: نه، بلكه تا روزى كه در صور دميده شود باقى مى‏ماند، و

بعد از آنكه در صور دميده شد، همه چيز باطل و فانى مى‏شود، ديگر نه حسى مى‏ماند و نه محسوسى، آن‌گاه دوباره همه چيز به حال اول خود برمى‏گردد، همان طورى كه مدبر آن‌ها بار اول ايجاد كرده بود، و اين بعد از گذشتن چهار صد سال سكون و آرامش خلق در فاصله بين دو نفخه است.

سائل پرسيد: چگونه مى‏تواند دوباره مبعوث شود با اينكه بدنش پوسيده و اعضاى آن متفرق شده، يك عضوش در يك شهرى طعمه درندگان شده، و عضو ديگرش در شهرى ديگر مورد حمله حشرات آنجا گشته، و عضو ديگرش خاك شده با خاك آن شهر به صورت ديوار در آمده؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آن خدايى كه بار نخست او را از هيچ آفريد و بدون هيچ الگويى صورتگرى كرد، مى‏تواند دوباره به همان وضع اول اعاده‏اش دهد.

سائل عرضه داشت: اين معنا را برايم بيشتر توضيح بده. فرمود: هر روحى در مكان مخصوص به خود مقيم است، روح نيكوكاران در مكانى روشن و فراخ و روح بدكاران در تنگنايى تاريك، و اما بدن‌ها خاك مى‏شود، همان طور كه اول هم از خاك خلق شده بود، و آنچه درندگان و حشرات از بدن‌ها مى‏خورند و دوباره بيرون مى‏اندازند، در خاك هست و در پيشگاه خدا كه هيچ چيز حتى موجودى ريز به اندازه ذره در ظلمات زمين از او غايب نيست، و عدد تمامى موجودات و وزن آن‌ها را مى‏داند، محفوظ است و خاك روحانيان به منزله طلا است در خاك.

پس چون هنگام بعث مى‏رسد باران نشوز به زمين مى‏بارد، و زمين ورم مى‏كند، پس خاك بشر نسبت به خاكهاى ديگر، چون خاك طلايى كه با آب شسته شود، مشخص مى‏گردد و چون كره‏اى كه از ماست بگيرند، جدا مى‏شود. پس خاك هر قالبى به قالب خود درمى‏آيد، و به اذن خداى قادر، بدانجا كه روح او هست منتقل مى‏شود، صورتها به اذن صورتگر به شكل اول خود برمى‏گردد و روح در آن دميده مى‏شود. و چون خلقت هر كسى تمام شد هيچ كس از خودش چيزى را ناشناخته نمى‏يابد[[163]](#footnote-163).

و در نهج البلاغه مى‏فرمايد: چون خدا اراده مى‏كند او را دوباره خلق كند، مى‏گويد: باش و او بى‏درنگ خلق مى‏شود، و اين گفتن چون گفتن ما با صوت و آوازى كه شنيده شود نيست، بلكه كلام خداى سبحان همان فعل اوست، كه آن را ايجاد كرده است در

حالى كه مثل آن قبلا نبود، چون اگر مى‏بود قديم بود و خداى دوم مى‏شد[[164]](#footnote-164).

و نيز در نهج البلاغه است كه: خداى سبحان مى‏گويد، ولى نه با تلفظ، و اراده مى‏كند، ولى نه با نيت و ضمير[[165]](#footnote-165).

و در كافى به سند خود از صفوان بن يحيى روايت آورده كه گفت: به حضرت ابى الحسن علیه السلام عرضه داشتم: در باره اراده خدا و خلق كردنش، چيزى بفرما مى‏گويد: آن جناب فرمودند: اراده در ما مخلوقات به معناى ضمير و خواست باطنى است كه به دنبال آن فعل از ما سرمى‏زند، و اما اراده در خداى تعالى به معناى ايجاد و احداث فعل است نه غير آن، براى اينكه: خداى تعالى احتياج به تروى و تفكر قبلى ندارد، او مثل ما نيست كه قبل از هر كار نخست تصميم بگيرد و سپس در طرز پياده كردنش فكر كند اين گونه صفات در خداى تعالى نيست و از خصايص مخلوقات است.

پس اراده خدا همان فعل است نه غير، به آن فعل مى‏گويد: «باش» و آن فعل وجود پيدا مى‏كند، اينهم كه گفتيم «مى‏گويد» گفتن با تلفظ و نطق به زبان نيست، و تصميم و تفكر ندارد، و همان طور كه خودش كيفيت ندارد، فعل او نيز كيفيت ندارد[[166]](#footnote-166).

مؤلف: روايات وارده از ائمه اهل بيت علیه السلام در اينكه اراده خدا از صفات فعل است زياد است، به طورى كه به اصطلاح علمى به حد استفاضه مى‏رسد.

# سوره صافات (37)

سوره صافات مكى است و صد و هشتاد و دو آيه دارد

## [سوره الصافات (37): آيات 1 تا 11]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا ١ فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً ٢ فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً ٣ إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ ٤ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ رَبُّ اَلْمَشَارِقِ ٥ إِنَّا زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ اَلْكَوَاكِبِ ٦ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ ٧ لاَ يَسَّمَّعُونَ إِلَى اَلْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ٨ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ٩ إِلاَّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ١٠ فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لاَزِبٍ ١١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان‏ سوگند به صف كشندگان از ملائكه كه صف‏آرايى كرده‏اند 1.

قسم به ملائكه راننده ابر و باران 2.

و قسم به ملائكه‏اى كه قرآن را بر پيامبر تلاوت مى‏كنند 3.

كه خداى شما هر آينه يكتاست 4.

اوست پروردگار آسمآن‌ها و زمين و آنچه بين آن دو است و او است پروردگار مشرقها 5.

همانا ماييم كه آسمان دنيا را با زينت ستارگان آراستيم 6.

تا هم زينت آن باشد و هم آسمان را از هر شيطان سركشى حفظ كند 7.

تا شيطآن‌ها نتوانند به آنچه در سكان آسمان مى‏گذرد گوش فرا دهند و اگر خواستند گوش دهند از

هر طرف رانده شوند 8.

و در نتيجه از آسمان دور شوند و براى ايشان است عذابى واجب 9.

آرى شيطآن‌ها نمى‏توانند به سخنان فرشتگان گوش فرا دهند مگر آن‌هايى كه كلام ملائكه را بربايند كه آن‌ها نيز بلافاصله هدف شهاب ثاقب قرار مى‏گيرند 10.

حال از مشركين بپرس آيا ايشان از حيث خلقت سخت‏تر و مهم‏ترند يا آنچه از آسمان و زمين و مخلوقات بين آن دو كه ما خلق كرده‏ايم با اينكه ما انسآن‌ها را از گلى چسبنده آفريديم؟ 11.

### بيان آيات‏

در اين سوره بر مساله توحيد احتجاج شده، و مشركين مخالف توحيد را تهديد نموده و مؤمنين خالص را بشارت مى‏دهد و سرانجام كار هر يك از دو طايفه را بيان مى‏كند. سپس نام عده‏اى از بندگان مؤمن خود را كه بر آنان منت نهاده و وعده داده كه بر دشمنانشان غالب و پيروز كند، ذكر مى‏كند و در خاتمه سوره بيانى ايراد مى‏فرمايد كه به منزله خلاصه‏گيرى از غرض سوره است، يعنى تنزيه خدا. و سلام بر بندگان مرسل و حمد خداى تعالى در برابر رفتار نيكى كه با ايشان كرده. و اين سوره به شهادت سياقش در مكه نازل شده.

﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾

كلمه «صافات» - به طورى كه گفته‏ شده - جمع «صافه» است و «صافه» نيز جمع «صاف» - با تشديد - است، و مراد از اين كلمه جماعتى است كه: افراد آن در صفى منظم قرار داشته باشند. و كلمه «زاجرات» از «زجر» است كه به معناى آن است كه: كسى را با تهديد به مذمت و يا كتك، از كارى و يا راهى منصرف كنى. و كلمه «تاليات» از ماده «تلاوت» است كه به معناى خواندن است.

#### وجوه مختلف در باره مراد از سه طايفه: «صافات»، «زاجرات» و «تاليات» كه خداوند بدآن‌ها سوگند ياد كرده است‏

خداى تعالى به اين سه طايفه، يعنى «صافات»، «زاجرات» و «تاليات» سوگند خورده، حال بايد ديد منظور از اين سه طايفه كيانند؟ كلمات مفسرين در اين باره مختلف است. مثلا در باره «صافات»

بعضى‏ گفته‏اند: «مراد از آن ملائكه است كه در آسمان خود را به صف درمى‏آورند

همان طور كه انسآن‌ها در زمين براى نماز صف مى‏بندند».

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «منظور ملائكه است كه وقتى مى‏خواهند به زمين نازل شوند بال خود را چون بال عقاب باز نگه مى‏دارند و بر هم نمى‏زنند و منتظر فرا رسيدن امر خداى تعالى هستند».

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «منظور جماعتى از مؤمنين است كه در نماز و جهاد به صف مى‏ايستند».

و اما در باره «زاجرات»

بعضى‏ گفته‏اند: «مراد از آن ملائكه است كه بندگان را از معاصى زجر و نهى مى‏كنند، و خداى سبحان آن را به صورت الهام و خطور قلبى به قلب ايشان راه مى‏دهد، همانطور كه وسوسه‏هاى شيطان وارد قلب مى‏شود».

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد فرشتگان موكل بر ابرهايند كه آن‌ها را زجر مى‏دهند و به هر جا كه خدا بخواهد مى‏رانند».

بعضى‏ هم گفته‏اند: «مراد آياتى است از قرآن كه در آن‌ها از كارهاى زشت زجر و نهى شده».

بعضى‏ هم گفته‏اند: «مراد مؤمنين هستند كه صداى خود را در هنگام تلاوت قرآن بلند مى‏كنند و به اين وسيله مردم را از منهيات زجر و نهى مى‏كنند».

و اما در باره «تاليات».

بعضى‏ گفته‏اند: «مراد از آن، ملائكه‏اى هستند كه وحى را بر پيامبران مى‏خواندند».

و بعضى‏ هم گفته‏اند: «مراد از آن فرشتگانند كه كتابى را مى‏خوانند كه خداى تعالى حوادث عالم را در آن نوشته».

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «جماعت قاريان قرآنند كه آن را در نماز مى‏خوانند».

#### بيان اينكه مراد، سه طائفه از ملائكه كه مامور نزول وحى بوده‏اند مى‏باشد

و ما احتمال مى‏دهيم - و خدا داناتر است - كه مراد از هر سه طايفه صافات و زاجرات و تاليات سه طايفه از ملائكه باشند كه مامور نازل كردن وحى بودند و راه اين كار را از مداخله شيطآن‌ها ايمن مى‏كردند و آن را به پيغمبران و يا خصوص پيامبر اسلام محمد (صلى

الله عليه وآله و سلم) مى‏رساندند و اين معنا از آيه‏ ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ نيز استفاده مى‏شود.

و بنا بر احتمال مزبور، معناى آيات مورد بحث اين مى‏شود كه: «سوگند مى‏خورم به فرشتگانى كه در سر راه وحى صف بسته‏اند، و سپس به فرشتگانى كه شيطآن‌ها را از اينكه در كار وحى مداخله كنند زجر مى‏دهند و سپس به فرشتگانى كه وحى را بر پيغمبر مى‏خوانند». و همانطور كه گفتيم - مراد از اين وحى يا عموم وحى‏هايى است كه به عموم پيامبران مى‏شده، و يا خصوص قرآن است كه به پيامبر اسلام وحى مى‏شده، و مؤيد احتمال دوم اين است كه: از آن تعبير فرموده به تلاوت ذكر، چون در قرآن كريم كلمه ذكر اصطلاحى است براى قرآن.

مؤيد اين احتمال اين است كه: آيات مربوط به راندن شياطين به وسيله شهابها، بعد از آيات مورد بحث قرار گرفته، و نيز دنبال آن مى‏فرمايد: ﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنَا﴾ از ايشان نظريه بخواه آيا خلقت ايشان مهم‏تر است، يا خلقت مخلوقاتى كه ما آفريده‏ايم. . . كه باز در جاى خودش اين تاييد را توضيح مى‏دهيم.

و اگر گفته شود: قرآن كريم نزول وحى را تنها به جبرئيل نسبت داده و فرموده: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىَ قَلْبِكَ﴾ و نيز فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ﴾[[167]](#footnote-167).

در پاسخ مى‏گوييم منافاتى با احتمال ما ندارد، براى اينكه ملائكه «صافات» و «زاجرات» و «تاليات» اعوان جبرئيلند. پس اگر بگوييم اين سه طايفه وحى را نازل مى‏كنند، باز در حقيقت جبرئيل نازل كرده، همچنان كه خود قرآن در جاى ديگر فرموده: ﴿فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾ و نيز از همان فرشتگان حكايت

مى‏كند كه گفتند: ﴿وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ﴾ پس معلوم مى‏شود متصدى آوردن وحى يك نفر نيست، و نيز گفتند: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾[[168]](#footnote-168).

و اينكه يك جا وحى را تنها به جبرئيل نسبت مى‏دهد و در مواردى ديگر به جماعاتى از ملائكه، منافات ندارد و نظير اين است كه: يك جا قبض ارواح را به خصوص ملك الموت نسبت مى‏دهد و مى‏فرمايد: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ و در جايى ديگر به فرشتگانى فرستاده از ناحيه خودش نسبت مى‏دهد و مى‏فرمايد: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾ و اين بدان جهت است كه اينان اعوان ملك الموت و ملك الموت رئيس ايشان است.

سؤال ديگرى كه ممكن است براى خواننده پيش بيايد، اين است كه: چرا كلمات مخصوص به زنان را در باره ملائكه استعمال كرده و فرموده: «صافات» و «زاجرات» و «تاليات» و نفرموده: «صافون» و «زاجرون» و «تالون» و شايد همين تعبير دليل باشد بر اينكه مراد از اين سه كلمه، ملائكه نباشند.

در جواب مى‏گوييم: اين تعبير ضررى به احتمال ما نمى‏زند، براى اينكه: وقتى سخن از جماعتى به ميان آيد، جايز است كه لفظ مؤنث را در باره آنان استعمال كرد، چون كلمه جماعت مؤنث است و «صافات» و «زاجرات» و «تاليات» به اعتبار لفظ جماعت، مؤنث آمده، و مؤنث لفظى است.

از اول قرآن تا اينجا هيچ سوره‏اى با سوگند آغاز نشده بود و سوره صافات اولين سوره‏اى است كه با سوگند آغاز مى‏شود و خداى سبحان در كلام مجيدش به بسيارى از مخلوقات خود سوگند ياد كرده، از قبيل آسمان، زمين، خورشيد، ماه، ستاره، شب، روز، ملائكه، مردم، شهرها، و ميوه‏ها، و اين نيست مگر به خاطر شرافتى كه در آن‌ها هست و آن شرافت اين است كه: مخلوق خدايند و خدا قيوم آن‌ها است كه خود منبع و سرچشمه همه شرافت‏ها و ارزشها است.

#### توضيح اينكه سوگند به صافات، زاجرات و تاليات، متضمن استدلال براى ﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾ است‏

﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾

خطاب در اين جمله به عموم مردم است. و سوگندهاى مزبور به خاطر همين جمله

است. مى‏خواهد بفرمايد به آنچه ذكر شد سوگند كه معبود شما انسآن‌ها يكى است و اين كلامى است كه دليل خود را همراه دارد، كه توضيح آن خواهد آمد.

﴿رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ رَبُّ اَلْمَشَارِقِ﴾

اين جمله يا خبر دوم است براى كلمه «ان» و معنايش اين است كه: «به درستى معبود شما يكى است و معبود شما پروردگار آسمآن‌ها و زمين است»، و يا خبر است براى مبتدايى حذف شده، و تقديرش «هو رب السماوات» است، و يا اصلا خبر نيست بلكه بدل است از كلمه «واحد».

توضيح اينكه گفتيم آيه شريفه كلامى است كه دليل خود را همراه دارد اين است كه: خود اوصاف «صافات» و «زاجرات» و «تاليات» اشعار دارند بر اينكه «اله» همه يكى است، همچنان كه خصوصيت و چگونگى سوگند نيز اشعار دارد بر اينكه آن معبود واحد رب آسمآن‌ها و زمين و موجودات بين آن دو است.

پس گويا فرموده: به درستى «اله» شما يكى است، به دليل اينكه ملاك در الوهيت «اله» و معبود به حق بودن او اين است كه: او رب و مدبر امر عالم باشد كه خود شما هم به اين مطلب اعتراف داريد و خدا هم رب و مدبر آسمآن‌ها و زمين و موجودات بين آن دو است، كه در همه آن‌ها دخل و تصرف مى‏كند. پس معبود به حق در همه عالم اوست. و چگونه نباشد؟ با اينكه او براى اينكه وحى خود را به پيامبرش برساند، در آسمآن‌ها تصرف مى‏كند، و در ساكنان آسمان حكم مى‏راند و ملائكه «صافات» در بين آسمان و زمين كه محل رخنه شيطآن‌هاست، صف مى‏بندند و آن‌ها را از مداخله در كار وحى منع مى‏كنند، و اين خود تصرف اوست در بين آسمان و زمين و هم در شيطآن‌ها.

و آن فرشتگان، وحى را بر پيغمبر وى تلاوت مى‏كنند، و اين تلاوت، خود تكميل مردم و تربيت آنان است حالا چه تصديق بكنند و چه تكذيب. پس در وحى به تنهايى هم تصرف در عالم آسمآن‌ها است، و هم تصرف در زمين و موجودات بين آن دو، و چون چنين است، پس خدا به تنهايى رب تمامى عالم و مدبر امور آن است، و در نتيجه معبود واحد هم اوست.

و منظور از كلمه «مشارق» نقطه‏هايى از افق‏هايى است كه خورشيد در فصول چهارگانه از آن نقطه‏ها طلوع مى‏كند، البته احتمال اين معنى هست كه مراد از «مشارق» مشرقهاى خصوص خورشيد نباشد، بلكه مشرقهاى مطلق ستارگان و يا مطلق مشارق باشد. و اگر نامى از مغربها نياورد و تنها مشرقها را نام برد، به خاطر مناسبتى بود كه مشرق با طلوع وحى از آسمان به وسيله ملائكه داشت، همچنان كه در جاى ديگر وحى را به طلوع تشبيه كرده، و فرموده: ﴿وَ

لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ اَلْمُبِينِ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلىَ﴾[[169]](#footnote-169).

#### بيان آيات راجع به تزيين آسمان دنيا به زيور كواكب و حفظ آن از شياطين مارد و. . .

﴿إِنَّا زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ اَلْكَوَاكِبِ﴾

مراد از «زينت» هر چيزى است كه به وسيله آن چيز ديگرى را آرايش دهند و زيبا سازند. و كلمه «كواكب» عطف بيان و يا بدل از زينت است. و در كلام خداى سبحان مساله زينت دادن آسمان دنيا به وسيله ستارگان مكرر آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾[[170]](#footnote-170) و نيز فرموده: ﴿وَ لَقَدْ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾[[171]](#footnote-171) و نيز فرموده: ﴿أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا﴾[[172]](#footnote-172).

و اين آيات خالى از اين ظهور نيستند كه: آسمان دنيا يكى از آسمآن‌هاى هفتگآن‌هاى است كه قرآن كريم نام برده و مراد از آن همان فضايى است كه ستارگان بالاى زمين در آن فضا قرار دارند، هر چند كه بعضى از مفسرين اين آيات را طورى توجيه و معنا كرده‏اند كه با فرضيه‏هاى هيات قديم موافق درآيد و بعضى ديگر آن را طورى توجيه كرده‏اند كه با فرضيه‏هاى هيات جديد منطبق شود.

﴿وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ﴾

مراد از «شيطان» افراد شرير از جن است و مراد از «مارد» فرد خبيثى است كه عارى از خير باشد. و كلمه «حفظا» مفعول مطلق براى فعلى است كه حذف شده و تقدير آن «حفظناها حفظا» است.

﴿لاَ يَسَّمَّعُونَ إِلَى اَلْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ﴾

كلمه «يسمعون» در اصل «يتسمعون» بوده و «تسمع» به معناى گوش دادن است. و اينكه فرمود: «شيطآن‌هاى خبيث نمى‏توانند به آنچه در ملأ أعلى مى‏گذرد گوش دهند»، كنايه است از اينكه آن‌ها از نزديكى بدانجا ممنوع هستند، و به همين عنايت است كه عبارت مذكور صفت همه شيطآن‌ها شده، و اگر اين معناى كنايه‏اى مراد نباشد و معناى تحت اللفظى منظور باشد و بخواهد بفرمايد: شيطآن‌ها به آنچه در ملأ أعلى مى‏گذرد گوش نمى‏دهند، ديگر معنا

ندارد دنبالش بفرمايد: و از هر طرف تيرباران مى‏شوند. پس به خاطر همين جمله بايد بگوييم: عبارت قبلى كنايه است، و صريح آن مراد نيست.

كلمه «ملأ» به معناى «اشراف» از هر قوم است، آن‌هايى كه چشم‏ها را پر مى‏كنند، و «ملأ أعلى» همان ملائكه مكرمى هستند كه شيطآن‌ها مى‏خواهند به گفتگوى ايشان گوش دهند، و آن‌ها سكنه آسمآن‌هاى بالا را تشكيل مى‏دهند، به دليل اين آيه كه مى‏فرمايد: ﴿لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً﴾[[173]](#footnote-173).

و مقصود شيطآن‌ها از گوش دادن به ملأ أعلى اين است كه: بر اخبار غيبى كه از عالم ارضى پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثى كه بعدها در زمين رخ مى‏دهد و اسرار پنهانى كه آيه ﴿وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ اَلشَّيَاطِينُ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ إِنَّهُمْ عَنِ اَلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ﴾ بدان اشاره دارد، و همچنين آيه‏ ﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾ و كلمه «قذف» در جمله ﴿وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ﴾ به معناى تيراندازى است. و كلمه «جانب» به معناى جهت و ناحيه است.

﴿دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ﴾

كلمه «دحور» به معناى طرد و راندن، و هم به معناى دفع است، و اين كلمه مصدر است به معناى مفعول كه چون حال واقع شده منصوب شده است. و اين كلمه مصدر به معنى مفعول است يعنى اين شيطآن‌ها مدحور و رانده شده درگاه خدايند ممكن هم هست مفعول له و يا مفعول مطلق باشد. و كلمه «واصب» به معناى واجب و لازم است.

﴿إِلاَّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾

كلمه «خطفة» به معناى قاپيدن و چيزى را دزدكى ربودن است. و كلمه «شهاب» به معناى ستارگانى است كه در فضا به سرعت حركت مى‏كنند و نابود مى‏شوند و كلمه «ثاقب» از «ثقوب» است كه به معناى فرو رفتن و نفوذ چيزى در چيز ديگر است. و «شهاب» را از اين

بابت «ثاقب» ناميده‏اند كه از هدف خطا نمى‏رود و همواره به هدف مى‏خورد.

و مراد از «خطفه» اين است كه: شيطانى دزدكى خود را به صدارس ملائكه برساند تا حرفهاى آنان را گوش دهد. و در جاى ديگر از اين عمل به «استراق سمع» تعبير كرده، و فرموده: ﴿إِلاَّ مَنِ اِسْتَرَقَ اَلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾[[174]](#footnote-174) و اين استثناء استثناى از ضمير فاعل در جمله «لا يسمعون» است.

و بعضى از مفسرين گفته‏اند: جايز است آن را استثنايى منقطع، و نامربوط به ما قبل بگيريم.

و معناى آيات پنجگانه مورد بحث اين است كه: ما آسمان دنيا يعنى نزديك‏ترين آسمآن‌ها به شما - و يا پايين‏ترين آسمآن‌ها - را با زينتى بياراستيم، و آن همان ستارگان بود كه در آسمان قرار داديم، و آن آسمان را از هر شيطانى خبيث و عارى از خير حفظ كرديم، و حتى از اينكه سخنان ساكنين آسمان را بشنوند منعشان نموديم، تا از اخبار غيبى كه ساكنان ملأ أعلى بين خود گفتگو مى‏كنند اطلاع نيابند، و به همين منظور از هر طرف تيرباران مى‏شوند در حالى كه مطرود و رانده هستند و عذابى واجب دارند كه هرگز از ايشان جدا شدنى نيست.

پس كسى از جن نمى‏تواند به اخبار غيبى كه در آسمان دنيا بين ملائكه رد و بدل مى‏شود، اطلاع يابد مگر آنكه از راه اختلاس و قاچاق چيزى از آن اخبار را به دست بياورد كه در اين صورت مورد تعقيب «شهاب ثاقب» واقع مى‏شود، تير شهابى كه هرگز از هدف خطا نمى‏رود.

### گفتارى در معناى شهاب [گفتارى در معناى شهاب در ذيل آيه: ﴿إِلاَّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾]

مفسرين براى اينكه مساله «استراق سمع» شيطآن‌ها در آسمان را تصوير كنند، و نيز تصوير كنند كه چگونه در اين هنگام به سوى شيطآن‌ها با شهاب‏ها تيراندازى مى‏شود بر اساس ظواهر آيات و روايات كه به ذهن مى‏رسد توجيهاتى ذكر كرده‏اند كه همه بر اين اساس استوار است كه آسمان عبارت است از: افلاكى كه محيط به زمين هستند، و جماعت‏هايى از ملائكه در آن افلاك منزل دارند، و آن افلاك در و ديوارى دارند كه هيچ چيز نمى‏تواند وارد آن شود، مگر چيزهايى كه از خود آسمان باشد، و

اينكه در آسمان اول، جماعتى از فرشتگان هستند كه شهابها به دست گرفته و در كمين شيطآن‌ها نشسته‏اند كه هر وقت نزديك بيايند تا اخبار غيبى آسمان را استراق سمع كنند، با آن شهابها به سوى آن‌ها تيراندازى كنند و دورشان سازند، و اين معانى همه از ظاهر آيات و اخبار ابتداء به ذهن مى‏رسد.

و ليكن امروز بطلان اين حرفها به خوبى روشن شده، و عيان گشته، و در نتيجه بطلان همه آن وجوهى هم كه در تفسير «شهب» ذكر كرده‏اند، - كه وجوه بسيار زيادى هم هستند - و در تفاسير مفصل و طولانى از قبيل تفسير كبير فخر رازى‏[[175]](#footnote-175)، و روح المعانى آلوسى‏[[176]](#footnote-176) و غير آن دو نقل شده، باطل مى‏شود.

ناگزير بايد توجيه ديگرى كرد كه مخالف با علوم امروزى و مشاهداتى كه بشر از وضع آسمآن‌ها دارد نبوده باشد. و آن توجيه به احتمال ما - و خدا داناتر است - اين است كه: اين بياناتى كه در كلام خداى تعالى ديده مى‏شود، از باب مثالهايى است كه به منظور تصوير حقايق خارج از حس زده شده، تا آنچه خارج از حس است به صورت محسوسات در افهام بگنجد، همچنان كه خود خداى تعالى در كلام مجيدش فرموده: ﴿وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ﴾ و اينگونه مثلها در كلام خداى تعالى بسيار است، از قبيل عرش، كرسى، لوح و كتاب، كه هم در گذشته به آن‌ها اشاره شد، و هم در آينده به بعضى از آن‌ها اشاره خواهد رفت.

بنابراين اساس، مراد از آسمانى كه ملائكه در آن منزل دارند، عالمى ملكوتى خواهد بود كه افقى عالى‏تر از افق عالم ملك و محسوس دارد، همان طور كه آسمان محسوس ما با اجرامى كه در آن هست عالى‏تر و بلندتر از زمين ماست.

و مراد از نزديك شدن شيطآن‌ها به آسمان، و استراق سمع، و به دنبالش هدف شهابها قرار گرفتن، اين است كه: شيطآن‌ها مى‏خواهند به عالم فرشتگان نزديك شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آينده سر درآورند. و ملائكه هم ايشان را با نورى از ملكوت كه شيطآن‌ها تاب تحمل آن را ندارند، دور مى‏سازند. و يا مراد اين است كه: شيطآن‌ها خود را به حق نزديك مى‏كنند، تا آن را با تلبيس‏ها و نيرنگهاى خود به صورت باطل جلوه دهند، و يا باطل را با

تلبيس و نيرنگ به صورت حق درآورند، و ملائكه رشته‏هاى ايشان را پنبه مى‏كنند، و حق صريح را هويدا مى‏سازند، تا همه به تلبيس آن‌ها پى برده، حق را حق ببينند، و باطل را باطل.

و اين كه خداى سبحان داستان استراق سمع شياطين و هدف شهاب قرار گرفتنشان را دنبال سوگند به ملائكه وحى و حافظان آن از مداخله شيطآن‌ها ذكر كرده، تا اندازه‏اى گفتار ما را تاييد مى‏كند - و خدا داناتر است.

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لاَزِبٍ﴾

كلمه «لازب» به معناى دو چيز به هم چسبيده است، به طورى كه هر يك ملازم ديگرى شده باشد. و در مجمع البيان گفته: «لازب» و «لازم» به يك معنى است‏[[177]](#footnote-177).

و مراد از جمله «من خلقنا» يا ملائكه‏اى است كه در آيات قبلى به آنان اشاره كرد كه حافظ وحى و تيراندازان شهابهايند، و يا مخلوقات عظيم ديگرى غير از انسان است، از قبيل آسمآن‌ها، زمين و ملائكه، و اگر در باره آن‌ها با ضمير «هم» كه مخصوص عقلاء است تعبير كرد و فرمود: «آيا خلقت ايشان بزرگتر است، يا كسى كه ما خلق كرده‏ايم» و نفرمود: «چيزى كه ما خلق كرده‏ايم» بدان جهت است كه در بين نامبردگان ملائكه هم منظور بودند، و ملائكه داراى عقلند، جانب آنان را غلبه داده و از همه آسمآن‌ها و زمين و ملائكه تعبير كرده به «كسى كه ما خلقش كرده‏ايم».

و معناى آيه اين است كه: وقتى خداى سبحان رب آسمآن‌ها و زمين و موجودات بين آن دو و ملائكه بود، تو اى رسول گراميم، از ايشان نظرخواهى كن و بپرس آيا خلقت ايشان مهم‏تر و بزرگتر است، يا خلقت غير ايشان از موجودات ديگرى كه ما خلق كرده‏ايم، آن وقت متوجه خواهند شد كه خلقت آنان ضعيف‏تر و ناچيزتر از خلقت موجودات ديگر است، براى اينكه خلقت ايشان از يك گل چسبنده بود و معلوم است كه اين گل چسبنده ناچيز نمى‏تواند ما را عاجز سازد.

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا﴾ آمده كه منظور ملائكه و انبيايند[[178]](#footnote-178). و در همان كتاب از پدرش و از يعقوب بن يزيد، از ابن ابى عمير، از بعضى از راويان

شيعه، از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود امير المؤمنين علیه السلام فرموده: اين ستارگان كه در آسمان است، شهرهايى است مانند شهرهايى كه در زمين است. . . [[179]](#footnote-179).

باز در همان كتاب در روايت ابى الجارود، از امام ابى جعفر علیه السلام روايت كرده كه فرموده: ﴿عَذَابٌ وَاصِبٌ﴾ يعنى عذاب دائم و دردناك كه دردش تا دل‌ها مى‏رسد[[180]](#footnote-180).

و باز در همان كتاب از رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده كه در داستان معراج فرمود: پس جبرئيل بالا رفت و من نيز با او بالا رفتم، تا رسيدم به آسمان دنيا، بر روى آن آسمان فرشته‏اى ديدم كه او را اسماعيل مى‏گفتند، و او همان صاحب خطفه است كه خداى عز و جل در باره‏اش فرموده: ﴿إِلاَّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾ و زير فرمان آن هفتاد هزار فرشته‏اند كه زير فرمان هر فرشته هفتاد هزار فرشته ديگرند. . . [[181]](#footnote-181).

مؤلف: اينگونه روايات در اين باب بسيار زياد است كه: ما بعضى از آن‌ها را در تفسير آيه‏ ﴿إِلاَّ مَنِ اِسْتَرَقَ اَلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾ نقل كرديم و بعضى ديگر از آن‌ها را ان شاء الله تعالى در تفسير دو سوره ملك و جن ايراد خواهيم كرد.

در نهج البلاغه است كه: خداى تعالى از تمامى روى زمين، چه زمين سخت، و چه سهلش، چه زمين صالح و چه شوره‏زارش، خاكى برگرفت و آن را با آب درآميخت، تا وقتى كه خالص گشت، و آن‌گاه آن را با شبنمى تر كرد، تا چسبنده شد[[182]](#footnote-182).

## [سوره الصافات (37): آيات 12 تا 70]

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ ١٢ وَ إِذَا ذُكِّرُوا لاَ يَذْكُرُونَ ١٣ وَ إِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ١٤ وَ قَالُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ ١٥ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ١٦ أَ وَ آبَاؤُنَا اَلْأَوَّلُونَ ١٧ قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ ١٨ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ١٩ وَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ اَلدِّينِ ٢٠ هَذَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ٢١ اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ٢٢ مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلىَ صِرَاطِ اَلْجَحِيمِ ٢٣ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ ٢٤ مَا لَكُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ ٢٥ بَلْ هُمُ اَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ٢٦ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ٢٧ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ اَلْيَمِينِ ٢٨ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ٢٩ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ ٣٠ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ ٣١ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ ٣٢ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ٣٣ إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ٣٤ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ٣٥ وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ ٣٦ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ اَلْمُرْسَلِينَ ٣٧ إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا اَلْعَذَابِ اَلْأَلِيمِ ٣٨ وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٣٩ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ ٤٠ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ ٤١ فَوَاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ ٤٢ فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ ٤٣ عَلىَ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ٤٤ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ ٤٥ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ٤٦

لاَ فِيهَا غَوْلٌ وَ لاَ هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ ٤٧ وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ عِينٌ ٤٨ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ ٤٩ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ٥٠ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ٥١ يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُصَدِّقِينَ ٥٢ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ ٥٣ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ٥٤ فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ ٥٥ قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ ٥٦ وَ لَوْ لاَ نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ ٥٧ أَ فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ٥٨ إِلاَّ مَوْتَتَنَا اَلْأُولىَ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ٥٩ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ ٦٠ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ اَلْعَامِلُونَ ٦١ أَ ذَلِكَ خَيْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَةُ اَلزَّقُّومِ ٦٢ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ٦٣ آن‌ها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ اَلْجَحِيمِ ٦٤ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ اَلشَّيَاطِينِ ٦٥ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَ مِنْهَا اَلْبُطُونَ ٦٦ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ ٦٧ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى اَلْجَحِيمِ ٦٨ إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ٦٩ فَهُمْ عَلىَ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ٧٠﴾

### ترجمه آيات‏

نه تنها ايمان نمى‏آورند بلكه وقتى تو از گمراهى آنان تعجب مى‏كنى تو را مسخره مى‏كنند 12.

و چون تذكر داده مى‏شوند پند نمى‏پذيرند 13.

و چون آيتى مى‏بينند مسخره مى‏كنند 14.

و مى‏گويند: اين نيست مگر سحرى آشكار 15.

آيا وقتى مرديم و خاك و استخوان شديم دوباره زنده مى‏شويم؟ 16.

ما و حتى پدران گذشته ما؟ 17.

بگو: بله، زنده مى‏شويد در حالى كه خوار و ذليل باشيد 18.

و اين زنده شدن انسآن‌ها با يك نهيب صورت مى‏گيرد كه ناگهان همگى نگران برمى‏خيزند 19.

و مى‏گويند: اى واى بر ما اين همان روز جزاست 20.

اين روز جدايى حق از باطل است كه تا در دنيا بوديد تكذيبش مى‏كرديد 21.

هان اى فرشتگان همه آن‌ها كه ظلم كردند و اتباع و اشباه آن‌ها را و آنچه را كه مى‏پرستيدند يك جا جمع كنيد 22.

آرى آنچه كه به جاى خدا عبادت مى‏كردند، پس آن‌گاه به سوى دوزخ ببريد 23.

آنجا نگهشان بداريد كه بايد بازخواست شوند 24.

در آنجا از ايشان مى‏پرسند چرا مانند دنيا از يكديگر حمايت نمى‏كنيد؟ 25.

جوابى ندارند بلكه ايشان امروز تسليم‏اند 26.

بعضى به بعضى رو مى‏كنند و از يكديگر پرسش مى‏كنند 27.

پيروان به سردمداران گويند شما بوديد كه به عنوان بشارت و ميمنت مى‏آمديد و ما را به دين خود مى‏خوانديد 28.

در پاسخشان گويند خود شما بنا نداشتيد ايمان بياوريد 29.

و ما بر شما دست تسلط نداشتيم و اجبارتان نمى‏كرديم بلكه خودتان مردمى طغيان‏گر بوديد 30.

و در نتيجه حكم خدا و قضاى او در باره ما حتمى گشت و ما عذاب را خواهيم چشيد 31.

آرى ما شما را گمراه كرديم چون خودمان گمراه بوديم 32.

در نتيجه همه آنان در عذاب شريكند 33.

ما با مجرمين اينچنين رفتار مى‏كنيم 34.

چون ايشان اين طور بودند كه وقتى لا اله الا الله برايشان گفته مى‏شد كبر مى‏ورزيدند 35.

و مى‏گفتند آيا به خاطر مردى ديوانه خدايان خود را رها كنيم 36.

با اينكه او حق آورده و رسولان قبلى را تصديق مى‏كند 37.

محققا شما عذاب دردناك را خواهيد چشيد 38.

و اين جزايتان نيست مگر بخاطر همان اعمالى كه مى‏كرديد 39.

مگر بندگان مخلص خدا 40.

كه ايشان رزقى معلوم دارند 41.

ميوه‏هايى و ايشان گرامى هستند 42.

در بهشت‏هاى پر نعمت 43.

بر تختهايى رو به روى هم 44.

قدحها از آب بهشتى از هر سو برايشان حاضر مى‏شود 45.

آبى زلال و لذت بخش براى نوشندگان 46.

نه در آن ضرر و فسادى است و نه از آن مست مى‏شوند 47.

و پيش ايشان حوريان درشت چشم پركرشمه و نازند 48.

گويى از سفيدى، سفيده تخم مرغند قبل از آنكه دست خورده شود 49.

پس بعضى به بعضى ديگر روى آورده از يكديگر پرسش مى‏كنند 50.

يكى از آن ميان مى‏پرسد: من رفيقى داشتم 51.

كه بارها از من خرده مى‏گرفت كه تو هم از معتقدين به معادى 52.

آيا بعد از آنكه مرديم و خاك و استخوان شديم دوباره براى پاداش زنده مى‏شويم؟ 53.

شما هيچ از او خبر داريد؟ 54.

در همين بين به دوزخ مى‏نگرد و رفيق خود را در وسط جهنم مى‏بيند 55.

به او مى‏گويد به خدا قسم نزديك بود مرا به ضلالت بيفكنى 56.

و اگر نعمت پروردگارم نبود حتما من نيز از حاضر شدگان در دوزخ مى‏بودم 57.

دوستان بهشتى از شدت خرسندى و شادى به يكديگر مى‏گويند آيا راستى اين ماييم كه ديگر نمى‏ميريم؟ 58.

و به جز همان مرگ اولمان ديگر مرگى نداشته و عذاب هم نمى‏شويم؟ 59.

محققا و به راستى كه اين چه رستگارى عظيمى است كه خدا به ما روزى كرد 60.

و شايسته است كه اهل عمل براى چنين زندگى تلاش كنند 61.

آيا براى پذيرايى، اين رزق كريم بهتر است و يا درخت زقوم 62.

ما آن را فتنه ستمگران كرديم 63.

درختى است كه از قعر جهنم سر درمى‏آورد 64.

ميوه‏اش گويى سر شيطآن‌ها است 65.

چون ايشان از آن خواهند خورد و شكمها را از آن پر خواهند كرد 66.

و سپس از روى آن خوراك، آبى بى‏نهايت سوزنده مى‏نوشند 67.

و سپس بازگشت نهايى آنان به سوى جهنم خواهد بود 68.

همين‏ها بودند كه در دنيا پدران خود را گمراه يافتند 69.

و با اين حال به دنبال آثار پدران خود بشتافتند 70.

### بيان آيات [حكايت استهزاء مشركين آيات خدا و دعوت پيامبر را و استبعادشان رستاخيز خود و پدرانشان را]

در اين آيات استهزايى كه كفار به آيات خدا مى‏كردند و پاره‏اى از سخنان ايشان كه

بر اساس كفر و انكار معاد مى‏گفته‏اند، و ردى كه از سخنان ايشان شده حكايت شده است، و در رد آنان به تقرير مساله بعث پرداخته و بيان كرده كه كفار در آن روز چه شدتى و چه عذابهاى گوناگونى دارند، و خداوند چگونه بندگان مخلص خود را با نعمت‏ها و كرامتهاى خود گرامى مى‏دارد.

و نيز چگونگى بحث و جدال دوزخيان با يكديگر را نقل مى‏كند كه در روز قيامت چه سخنانى بين آنان رد و بدل مى‏شود. و سخنانى را هم كه بين اهل بهشت با خودشان و يا با بعضى از اهل آتش رد و بدل مى‏شود ذكر كرده.

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ وَ إِذَا ذُكِّرُوا لاَ يَذْكُرُونَ﴾

يعنى اى محمد! بلكه تو از تكذيب ايشان تعجب مى‏كنى كه چگونه تكذيبت مى‏كنند، با اينكه تو ايشان را به سوى كلمه حق مى‏خوانى، و تازه وقتى تعجب مى‏كنى تو را در اين تعجب مسخره مى‏كنند، و يا تو را در همين دعوت به سوى حق مسخره مى‏كنند، و چون به وسيله آيات داله بر توحيد و دين حق، تذكر داده مى‏شوند، باز متذكر نگشته و بيدار نمى‏شوند.

﴿وَ إِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «سخر» و «استسخر» هر دو به يك معنا است[[183]](#footnote-183). و در نتيجه گفتار وى، معناى آيه چنين مى‏شود: و چون اين مشركين آيتى معجزه‏آسا از آيات معجزه خدا را مى‏بينند، مثلا قرآن و يا شق القمر را مشاهده مى‏كنند آن را استهزاء مى‏كنند.

﴿وَ قَالُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ﴾

در اينكه مشركين در اشاره به آيت كلمه «هذا» را به كار برده‏اند، اشعارى است از ايشان به اينكه ما اصلا از اين چيز كه تو آن را آيت مى‏خوانى هيچ چيز نمى‏فهميم، مگر همين قدر كه آن چيزى است از چيزها بدون مزيت، و اين تعبير بدترين توهينى است كه به عمل شخصى بكنند.

﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آبَاؤُنَا اَلْأَوَّلُونَ﴾

اين آيه حكايت انكار مشركين نسبت به مساله معاد است، كلامى است كه به غير از استبعاد هيچ پايه و دليلى ندارد، در نظر وهم اين معنا بعيد مى‏آيد كه انسان بميرد و بدنش متلاشى گشته، به صورت خاك و استخوان درآيد، آن‌گاه دوباره به صورت اولش برگردد.

دليل بر اينكه غير از استبعاد پايه‏اى ديگر ندارد، اين است كه استفهام انكارى را نسبت به نياكان خود دوباره تكرار كرده‏اند، چون استبعاد وهم آدمى از زنده شدن نياكان و اجداد كه آثارشان به كلى محو شده و به جز داستآن‌ها از ايشان چيزى باقى نمانده، بيشتر و شديدتر از استبعادى است كه از زنده شدن خودش دارد. و اگر منظورشان از اين گفتار تمسك به دليل عقلى يعنى محال بودن اعاده معدوم بود، اين دليل در اعاده خودشان و اجدادشان يكسان بود و ديگر احتياج نبود كه استفهام انكارى را در باره اعاده اجداد و نياكان خود تكرار كنند.

﴿قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾

در اين آيه خداى تعالى پيامبر عزيز خود را دستور مى‏دهد كه در پاسخشان بگويد: بله همه‏شان زنده خواهند شد.

﴿وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ﴾ يعنى زنده مى‏شويد در حالى كه خوار و بى مقدار و ذليل باشيد. و اين در حقيقت احتجاج و استدلال به عموميت قدرت خدا و نفوذ اراده بى‏درنگ او است، آرى ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ دستور او وقتى اراده چيزى كند همين است كه بگويد باش و پس او موجود مى‏شود. و به همين جهت به دنبال آن فرمود: ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ مساله بعث يك زجره و نهيب بيش نيست كه وقتى صادر شد، مردم ناگهان زنده شده و مبهوت نظر مى‏كنند همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ لِلَّهِ غَيْبُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا أَمْرُ اَلسَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ اَلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾[[184]](#footnote-184).

و اينكه بر سر جمله‏ ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ حرف «فاء» آورده، به اين منظور بوده كه تعليل را افاده كند و در نتيجه جمله مذكور تعليل مى‏باشد براى جمله‏ ﴿وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ﴾. و تعبير به كلمه «زجرة» نيز اشعار به خوارى و ذلت آنان دارد.

﴿وَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ اَلدِّينِ هَذَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ ا

ين آيه شريفه عطف است بر جمله «ينظرون» كه اشعار به مبهوت بودن آنان داشت و مى‏فهمانيد كه مشركين بعد از زنده شدن مبهوت و دهشت زده هستند، و همه در فكر آنند كه آيا عالم قيامت را به خواب مى‏بينند يا به بيدارى؟ آن وقت متوجه مى‏شوند كه نه، خواب نيستند و اين همان روز بعث و روز جزا است و چون به خاطر كفر و تكذيبشان، از جزا حذر و

دلواپسى دارند، مى‏گويند: ﴿هَذَا يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ اين روز جزاست و نمى‏گويند: «هذا يوم البعث - اين روز قيامت است».

و اگر در اول آيه تعبير به ماضى آورد و فرمود: «قالوا - گفتند: اى واى بر ما» با اينكه هنوز نگفته‏اند، بلكه در قيامت خواهند گفت به خاطر اين است كه مساله معاد محقق الوقوع است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿هَذَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ كلامى است كه كفار به يكديگر مى‏گويند. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: كلام ملائكه و يا خود خداى تعالى است كه به ايشان خطاب مى‏كند. آيه بعدى مؤيد احتمال دوم است، چون آن آيه به طور مسلم كلام خداست كه مى‏فرمايد: «محشور كنيد ستمكاران و قرين‏هاى آنان را و آنچه را كه به جاى خدا عبادت مى‏كردند».

#### اشاره به وجه تسميه قيامت به «يوم الفصل»

و كلمه «فصل» به معناى تميز بين دو چيز است، و اگر روز قيامت را روز فصل خوانده، بدين ملاحظه است كه آن روز روز جدا شدن حق از باطل است، روزى كه به حكم خدا و قضاى او بين حق و باطل و يا بين مجرم و متقى، جدايى مى‏افتد. و هر يك از ديگرى متمايز مى‏شود، همچنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ﴾[[185]](#footnote-185).

﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلىَ صِرَاطِ اَلْجَحِيمِ﴾

اين كلامى است از خداى تعالى به ملائكه، و معنايش اين است كه: ما به ملائكه گفتيم ايشان را محشور كنيد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اين آيه كلامى است از ملائكه كه به يكديگر مى‏گويند.

و كلمه «حشر» - به طورى كه راغب گفته - به معناى اين است كه جماعتى از مقرشان به زور اخراج شوند تا به سوى جنگ و امثال آن روانه گردند[[186]](#footnote-186).

و مراد از ﴿اَلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ به طورى كه آخر آيه هم آن را تاييد مى‏كند - مشركين هستند، البته نه همه مشركين، بلكه آن مشركينى كه در برابر حق عناد مى‏ورزند، و سد راه

پيشرفت آن هستند، همچنان كه از آيه‏ ﴿فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾ نيز همين معنا استفاده مى‏شود.

#### مراد از ﴿اَلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾، «ازواج» و ﴿مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ در آيه: ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا. . . ﴾

و تعبير به ماضى در كلمه «ظلموا» وصف را افاده مى‏كند و منظور از آن كسانى است كه داراى صفت ظلم هستند، نه كسانى كه - و لو يك بار - مرتكب ظلم شده باشند، همچنان كه اگر كسى بپرسد: فلانى در زندگى‏اش چه كرد؟ و شما در پاسخ بگويى ظلم كرد. اين پاسخ شما هر چند فعل ماضى است، ولى فايده وصف را مى‏دهد و در كلام خداى تعالى از اينگونه تعبيرها بسيار است، مانند آيه‏ ﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ زُمَراً﴾ و آيه‏ ﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ زُمَراً﴾ و آيه‏ ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اَلْحُسْنىَ وَ زِيَادَةٌ﴾ كه در آيه اول كلمه «اتقوا» و در دومى كلمه «كفروا» و در سومى كلمه «احسنوا» هر سه فعل ماضى است، ولى معناى وصف را افاده مى‏كند، و منظور كسانى است كه داراى صفت تقوى و يا كفر و يا احسان هستند، نه كسانى كه يك بار و دو بار تقوى يا كفر و يا احسان از ايشان سرزده باشد.

ظاهر از جمله «و ازواجهم» اين است كه مراد از «ازواج» قرين‏هاى شيطانى ايشان باشد، چون به حكم آيه‏ ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. . . حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ﴾ كسانى كه از ياد خدا اعراض مى‏كنند قرينى از شيطان دارند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ازواج» اشباه و نظائر ايشان است، مى‏خواهد بفرمايد: هر كسى با نظير خود محشور مى‏شود، اشخاص زناكار، با زناكاران، و اشخاص

شرابخواران با شرابخواران محشور مى‏گردند.

ليكن اين تفسير صحيح نيست، چون لازمه آن اين است كه مراد از ﴿اَلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ طايفه خاصى از اهل هر معصيت باشد و حال آنكه عبارت آيه با آن نمى‏سازد علاوه بر اين ذيل آيه شريفه هم كه سخن از معبودهاى باطل دارد با اين تفسير سازش ندارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از «ازواج» زنان كافر ايشان است ولى اين وجه نيز مانند وجه قبليش ضعيف است.

و از ظاهر جمله‏ ﴿وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ برمى‏آيد كه مراد از آن معبودها همان بتهايى است كه مى‏پرستيدند، چون ظاهر لفظ «ما - چيزهايى كه» همين بت‏ها است، چون اگر فرشتگان و يا جن و يا خدايان بشرى مراد بود، به جاى «ما» مى‏فرمود: «من - كسانى كه» پس آيه شريفه نظير آيه‏ ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾ مى‏باشد.

ممكن هم هست مراد از لفظ «ما» اعم از خدايان بى‏شعور و با شعور باشد، و در نتيجه شامل فراعنه و نمرودها هم بشود، ولى بنابراين احتمال هم، مفهوم «ما» شامل ملائكه و حضرت مسيح علیه السلام نمى‏شود، چون در جمله‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنىَ أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ اين دو طايفه استثنا شده‏اند.

#### وجه تعبير به هدايت در ﴿فَاهْدُوهُمْ إِلىَ صِرَاطِ اَلْجَحِيمِ﴾

﴿فَاهْدُوهُمْ إِلىَ صِرَاطِ اَلْجَحِيمِ﴾ كلمه «جحيم» در قرآن يكى از اسمهاى جهنم است كه از ماده «جحمة» مشتق شده، كه - بنا به گفته راغب - به معناى شدت سوزش آتش است.

و مراد از اينكه فرموده: ايشان را به سوى صراط جحيم هدايت كنيد، اين است كه ايشان را به سوى جهنم ببريد و در جهنم بيفكنيد، چون كلمه هدايت همه جا به معناى راهنمايى نيست، بلكه گاهى به معناى رساندن به هدف و مقصد است.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: «اگر بردن به سوى دوزخ را هدايت به سوى آن خوانده، از باب استهزاء است».

در مجمع البيان گفته: اين تعبير از اين جهت است كه كفار هم مانند ديگران لياقت

و استعداد آن را داشتند كه به سوى بهشت هدايت شوند، خدا هم جز هدايت كارى ندارد، ولى خود آنان كارهايى كردند كه هدايت خدا مبدل به هدايت به سوى دوزخ شود، و اين تعبير نظير تعبيرى است كه در آيه ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ پس به عذاب دردناك بشارتشان بده آمده، چون در اين آيه نيز خود كفار بشارت خداى را مبدل به بشارت به سوى عذاب كردند[[187]](#footnote-187).

#### مراد از سؤال در ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾ سؤال از چيست؟

﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ مَا لَكُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ بَلْ هُمُ اَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: وقتى كسى مى‏گويد «وقفت انا» معنايش اين است كه: من ايستادم، وقتى هم بگويد: «وقفت غيرى» معنايش اين است كه: من فلانى را به ايستادن و توقف وادار كردم. خلاصه كلمه «وقف» هم لازم و بدون مفعول استعمال مى‏شود و هم متعدى، ولى بعضى از بنى تميم وقتى مى‏خواهند متعدى استعمالش كنند، به باب افعالش برده مى‏گويند «اوقفت الدابة - من حيوان را نگه داشتم» و خلاصه در صورت تعدى از باب افعال استفاده مى‏كنند، و ثلاثى مجرد را در مورد تعدى به كار نمى‏برند[[188]](#footnote-188).

و بنا به گفته وى معناى جمله «و قفوهم» اين مى‏شود كه ايشان را نگه داريد و نگذاريد بروند كه بايد بازخواست شوند. و از سياق استفاده مى‏شود كه اين امر به بازداشت و بازخواست، در سر راه جهنم صورت مى‏گيرد.

و در اينكه از چه چيز بازخواست مى‏شوند، كلمات مفسرين مختلف است، بعضى گفته‏اند: از اينكه آيا از عهده كلمه «لا اله الا الله» برآمده‏اند يا نه؟ و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «از اين كه آيا شكر آب خنك را به جاى آورده‏اند يا خير؟ و اين سؤال از باب استهزاى ايشان است». و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «از اينكه آيا ولايت على علیه السلام را كه بدان مامور بودند چگونه و تا چه حد رعايت كردند؟».

و اين وجوه بر فرض كه درست باشد، هر يك به يكى از مصاديق اشاره دارند، نه اينكه منحصرا از فلان چيز بازخواست خواهند كرد، و از سياق برمى‏آيد كه مطلب مورد بازخواست همان مطلبى است كه جمله‏ ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ﴾ مشتمل بر آن است، مى‏فرمايد: «شما را چه شده كه يكديگر را يارى نمى‏دهيد، همان طور كه در دنيا پشتيبان يكديگر بوديد و در برآوردن حوائج خود، و به مقصد رسيدن، از يكديگر كمك مى‏گرفتيد؟».

و جمله بعدش كه مى‏فرمايد: ﴿بَلْ هُمُ اَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ﴾ آخر ايشان امروز تسليم

شدند، ديگر كبرى برايشان نمانده تا تكبر كنند خود دليل است بر اينكه: مراد از جمله «ما لكم لا تناصرون» اين است كه چرا از اطاعت حق استكبار نمى‏كنيد، همان طور كه در دنيا استكبار مى‏كرديد.

پس در حقيقت سؤال از يارى نكردن آنان يكديگر را در قيامت، سؤال از سبب استكبارى است كه در دنيا داشتند، پس با اين بيان روشن گرديد كه مورد بازخواست، عبارت است از هر حقى كه در دنيا از آن روى گردانيده‏اند، چه اعتقاد حق و چه عمل حق و صالح، و اين روگردانى آنان به دو جهت بوده: يكى كبر ورزيدن، و يكى هم پشت‏گرمى به داشتن ياران و كمك‏كاران.

#### اعتراض كفار به بزرگان و رهبران خود در قيامت كه شما باعث گمراهى ما بوديد و جواب رؤساى كفر به پيروان خود

﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ. . . إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾

اين شش آيه حكايت مخاصمه تابعين و متبوعين است كه در روز قيامت با يكديگر دارند، و اگر از اين مخاصمه تعبير به «تسائل - پرسش طرفينى» كرده، از اين جهت است كه مخاصمه آنان در معناى اين است كه به عنوان ملامت و عتاب، اين عده از آن عده مى‏پرسند كه شما متبوعين و رؤسا چرا ما را به كفر كشانديد و آن عده در پاسخ مى‏گويند: شما چرا به حرف ما گوش داديد، مگر ما شما را مجبور كرديم؟

پس در جمله‏ ﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ «بعض» اول عبارتند از: اعتراض كنندگان و «بعض» دوم عبارتند از: اعتراض شدگان، چون سياق «تساؤل» در مقام مخاصمه اين معنا را افاده مى‏كند. و كلمه «تسائل» به معناى تخاصم است.

و جمله‏ ﴿قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ اَلْيَمِينِ﴾ معنايش اين است كه شما خود را خيرخواه ما معرفى مى‏كرديد. و استعمال كلمه «يمين» در اين معنا شايع است، از آن جمله قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿وَ أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ﴾[[189]](#footnote-189). و معناى آيه مورد بحث اين است كه: تابعين دنبال رو، به رؤسا و متبوعين اعتراض مى‏كنند كه شما آنچه را به ما مى‏گفتيد عنوان خير و سعادت به آن مى‏داديد، و در نتيجه بين ما و خير و سعادتمان حايل مى‏شديد و ما گمراه شديم.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «يمين» دين است. و اين گفتار به وجه قبلى نزديك است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از «يمين» قهر و غلبه و نيرومندى است

همچنان كه در آيه‏ ﴿فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ﴾، به همين معنا است، چون زدن با دست راست قوى‏تر است. اين وجه‏ هم با توجه به جوابى كه متبوعين داده‏اند بى معنا نيست.

و جمله‏ ﴿قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ. . . غَاوِينَ﴾ پاسخى است كه رؤسا و متبوعين به پيروان خود مى‏دهند، و خود را از بدبخت كردن آنان تبرئه مى‏كنند، و جرم آنان را به سوء اختيارشان مستند مى‏سازند.

پس اينكه گفتند: «بلكه خود شما ايمان نداشتيد» معنايش اين است كه: علت بدبختى شما ما نبوديم، بلكه خود شما ايمان نداشتيد، نه اينكه ما ايمانى را كه داشتيد از شما گرفتيم.

آن‌گاه اضافه مى‏كنند: ﴿وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ﴾ و ما هيچ دست زورى بر شما نداشتيم و اين در حقيقت جواب ديگرى روى فرض تسليم است، گويا مى‏گويند: تازه بر فرض هم كه شما ايمان داشته‏ايد، ما به زور ايمان شما را از شما سلب نكرديم، علاوه بر اين اصلا سلطنت و قدرتى كه سردمداران دنيا به دست مى‏آورند، به دست همين تابعين برايشان فراهم مى‏شود، پس اين خود تابعين و ملت‏ها هستند، كه يك سلطان را بر خود مسلط مى‏سازند.

سپس اضافه مى‏كنند كه: ﴿بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ﴾ بلكه خودتان مردمى طاغى و سركش بوديد. و «طغيان» به معناى تجاوز از حد و مرز است. و كلمه «بل - بلكه» اعراض است از جمله قبلى كه مى‏گفتند: ﴿لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ گويا گفته‏اند: سبب هلاكت شما صرف نداشتن ايمان نبود، تا اگر ما ايمان را از شما سلب كرديم، علت هلاكت شما بوده باشيم، بلكه علت اصلى اين بود كه شما مردمى طاغى بوديد، همان طور كه ما هم مردمى متكبر و طاغى بوديم. پس ما و شما هر دو دست به دست هم داديم و يكديگر را بدبخت نموده، راه رشد را رها كرده و راه ضلالت را پيموديم، و كلمه عذاب بر ما حتمى گشت، كلمه‏اى كه خدا قضاى آن را رانده و فرموده بود: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً لِلطَّاغِينَ مَآباً﴾ و نيز فرموده بود: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغىَ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا فَإِنَّ اَلْجَحِيمَ هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾[[190]](#footnote-190).

و به خاطر همين معنا بود كه دنبال جمله‏ ﴿بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ﴾ از قول آنان فرمود: ﴿فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ﴾ يعنى ما عذاب را حتما خواهيم چشيد.

سپس گفتند: ﴿فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾ اين سخن از آنجا كه متفرع بر ثبوت عذاب و آخرين سبب هلاكت آنان است، حرف «فا» بر سرش آورد تا بفهماند طغيان، نخست گمراهى مى‏آورد و سپس آتش دوزخ را، همچنان كه در آيه‏ ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ كه خطاب خداى تعالى به ابليس است، اثر پيروى ابليس، اول گمراهى آورده، و سپس جهنم را.

پس گويا فرموده: پس از آنكه متصف به طغيان شديد، گمراهى گريبانتان را بگرفت، و هر چند اين گمراهى به دست ما گريبان شما را گرفت، و ليكن ما شما را مجبور به آن نكرديم، بلكه خود شما ما را پيروى كرديد و در اثر اتصالتان به ما گمراهى ما هم به شما سرايت كرد، و اين طغيان طبيعى است كه گمراه جز گمراهى از او ترشح نمى‏كند و اين مثلى است معروف كه «از كوزه همان برون تراود كه در اوست».

و كوتاه سخن اينكه: شما مجبور نبوديد، و اختيار از شما سلب نشده بود، بلكه از همان اولين قدمى كه به سوى هلاكت برداشتيد، تا به آخر كه در هلاكت افتاديد، همه جا اختيار داشتيد.

#### تابع و متبوع در عذاب مشتركند

﴿فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ. . . يَسْتَكْبِرُونَ﴾

ضمير جمع در كلمه «فانهم» به تابعين و متبوعين هر دو برمى‏گردد، مى‏فرمايد: هر دو در عذاب شريكند، براى اينكه در ظلم شركت داشتند و يكديگر را بر جرم كمك مى‏كردند، و هيچ يك بر ديگرى مزيت نداشتند.

بعضى‏ از مفسرين چنين اظهار نظر كرده‏اند كه: گمراه كنندگان عذاب بيشترى دارند، براى اينكه هم كيفر و وزر گناه خود را حمل مى‏كنند و هم كيفر و وزر كسانى را كه گمراه كردند، و صرف اينكه در اين آيه فرموده هر دو طايفه با هم شريكند، دليل بر آن نمى‏شود كه كيفر هر دو مساوى باشد.

پس حق مطلب اين است كه: آيات مورد بحث تنها در اين مقامند كه بفرمايند: اين دو طايفه در ظلم و جرم و عذابى كه از ناحيه ظلم و جرم به ايشان مى‏رسد سهيم و شريكند،

ولى ممكن است هر يك از اين دو طايفه به خاطر كارهايى كه شخص خودشان كردند، و آن طايفه ديگر در آن كارها دخالتى نداشته، عذابهاى گوناگون ديگرى داشته باشند، همچنان كه آيه شريفه‏ ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ و آيه شريفه‏ ﴿رَبَّنَا هَؤُلاَءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِنَ اَلنَّارِ قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لَكِنْ لاَ تَعْلَمُونَ﴾ بر اين معنا دلالتى روشن دارند.

و جمله‏ ﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾ تحقق عذاب را تاكيد مى‏كند. و مراد از «مجرمين» همان مشركين هستند، به دليل جمله بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ يعنى اينان وقتى دين توحيد به ايشان عرضه مى‏شود كه بدان ايمان بياورند و يا كلمه اخلاص به ايشان عرضه مى‏شود كه آن را بگويند از گفتن آن استكبار مى‏ورزند، و بر استكبار خود پافشارى هم مى‏كنند.

﴿وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ اَلْمُرْسَلِينَ﴾

مى‏گويند آيا خدايان خود را به خاطر مردى شاعر و ديوانه رها كنيم؟ اين كلام ايشان در حقيقت انكارى است نسبت به رسالت پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از آن استكبارى كه از پذيرفتن توحيد ورزيدند و آن را انكار كردند. و جمله بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ رد كلام ايشان است كه مى‏گفتند: ﴿لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾ آن جناب شاعر است و مجنون، و كتاب او شعر است و از سخنان در حال جنون. خداوند اين گفتار مشركين را رد كرده و مى‏فرمايد: بلكه آنچه او آورده حق است، و در آن رسالت رسولان سابق تصديق شده، پس مانند شعر و سخنان مجانين باطل نيست، و چيز تازه‏اى هم نيست، بلكه قبل از او هزاران نفر مانند او به اين رسالت مامور شده بودند.

﴿إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا اَلْعَذَابِ اَلْأَلِيمِ﴾

در اين جمله ايشان را به خاطر استكبارى كه كردند، و به حق نسبت باطل دادند، تهديد فرموده.

﴿وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

يعنى و در جزايى كه خواهيد ديد، هيچ ظلمى وجود ندارد، براى اينكه عين اعمال شما به شما برمى‏گردد.

﴿إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ. . . بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾

#### مقصود از ﴿عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾ و اينكه «رزق معلوم» دارند و. . .

اين استثنا، استثنايى است منقطع‏ از ضمير در «لذائقوا» و ممكن هم هست استثنا از ضمير «ما تجزون» باشد و هر دو هم صحيح و داراى وجه است، بنا بر نظريه اول معنايش اين مى‏شود: «و ليكن بندگان مخلص خدا رزقى معلوم دارند، و از چشندگان عذاب اليم نيستند» و بنا بر نظريه دوم معنايش اين مى‏شود: «و ليكن بندگان مخلص خدا رزقى معلوم دارند ما وراى جزاى اعمالشان». و به زودى ان شاء الله به معناى آيه اشاره خواهيم كرد.

ولى آنچه مسلم است اين است كه: نمى‏توان استثناى مذكور را متصل گرفت، و احتمال اينكه استثنا متصل باشد، ضعيف بوده و خالى از تكلف و زحمت نيست.

قرآن كريم اين وعده را بندگان مخلص خدا ناميده، و عبوديت خداى را براى آنان اثبات كرده و معلوم است كه: عبد، نه مالك اراده خودش است، و نه مالك كارى از كارهاى خودش، پس اين طايفه اراده نمى‏كنند، مگر آنچه را كه خدا اراده كرده باشد، و هيچ عملى نمى‏كنند مگر براى خدا.

آن‌گاه اين معنا را براى آنان اثبات كرده كه مخلص - به فتحه لام - هستند، و معنايش اين است كه: خدا آنان را خالص براى خود كرده، غير از خدا كسى در آنان سهيم نيست، و ايشان جز به خداى تعالى به هيچ چيز ديگرى علقه و بستگى ندارند، نه به زينت زندگى دنيا و نه نعيم آخرت، و در دل ايشان غير از خدا چيز ديگرى وجود ندارد.

و معلوم است كسى كه اين صفت را دارد، التذاذش به چيز ديگرى است غير از آن چيزهايى كه سايرين از آن لذت مى‏برند و ارتزاقش نيز به غير آن چيزهايى است كه سايرين بدان ارتزاق مى‏كنند، هر چند كه در ضروريات زندگى از خوردنى‏ها، نوشيدنيها و پوشيدنيها با سايرين شركت دارد.

با اين بيان اين نظريه تاييد مى‏شود كه: جمله‏ ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾ اشاره دارد به اينكه در بهشت رزق ايشان كه بندگان مخلص خدايند غير از رزق ديگران است و هيچ شباهتى بر رزق ديگران ندارد، اگر چه نام رزق ايشان و رزق ديگران يكى است، و ليكن رزق ايشان هيچ خلطى با رزق ديگران ندارد.

پس معناى جمله‏ ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾ اين است كه: ايشان رزقى خاص و معين و ممتاز از رزق ديگران دارند. پس معلوم بودن رزق ايشان، كنايه است از ممتاز بودن آن، همچنان كه در آيه‏ ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾ نيز اشاره به اين امتياز شده. و اگر در آيه مورد بحث با كلمه «اولئك» كه مخصوص اشاره به دور است، به ايشان اشاره كرده، براى اين است كه دلالت كند بر علو مقام ايشان.

و اما تفسيرى كه بعضى‏ از مفسرين براى آيه مورد بحث كرده‏اند كه: مراد از «رزق معلوم بندگان مخلص» اين است كه: آثار مخصوصى دارد، از آن جمله اين است كه: قطع و منع نمى‏شود، منظره‏اى زيبا، طعمى لذيذ و بويى خوش دارد. و نيز آن تفسير ديگر كه گفته‏اند: مراد اين است كه: وقت معلومى دارد، چون كه آيه‏ ﴿وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا﴾ آن را افاده مى‏كند. و نيز آن تفسير ديگرى كه بعضى‏ كرده و گفته‏اند: «مراد از رزق معلوم بهشت است». هيچ يك تفسير متقن و صحيح نيست.

از اينجا اين نكته نيز روشن مى‏شود كه اگر كسى جمله‏ ﴿إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾ را استثنا از ضمير در «ما تجزون» بگيرد، - همان طور كه در سابق هم اشاره كرديم - بى وجه نيست.

﴿فَوَاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ﴾ كلمه «فواكه» جمع «فاكهه» است كه به معناى هر ميوه‏اى است كه به اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده مى‏شود، نه به عنوان غذا، و اين آيه بيان همان رزق معلوم مخلصين است، چيزى كه هست خداى تعالى جمله‏ ﴿وَ هُمْ مُكْرَمُونَ﴾ را ضميمه‏اش كرد تا بر امتياز اين رزق و اين ميوه از رزقهاى ديگران، دلالت كند و بفهماند: هر چند ديگران نيز اين ميوه‏ها را دارند، اما مخلصين اين ميوه‏ها را با احترامى خاص دارند، احترامى كه با خلوص و اختصاص مخلصين به خدا مناسب باشد و ديگران در آن شريك نباشند.

و در اينكه كلمه «جنات» را به كلمه «نعيم» اضافه كرده باز براى اين است كه به همين احترام خاص اشاره كرده باشد. در تفسير آيه‏ ﴿فَأُولَئِكَ مَعَ اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ و نيز

آيه‏ ﴿وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ و موارد ديگر گفتيم كه: حقيقت اين نعمت عبارت است از: ولايت و آن اين است كه: خود خداى تعالى قائم به امور بنده‏اى بوده باشد.

﴿عَلىَ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ كلمه «سرر» جمع «سرير» است، كه به معناى تختى است كه رويش مى‏نشينند. و رو در رو بودن تختهاى مخلصين معنايش اين است كه: آنان در بهشت دور يكديگرند و با هم مانوسند، به روى يكديگر نظر مى‏كنند، بدون اينكه پشت سر هم را ببينند.

﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ﴾ كلمه «كاس» به معناى همان كاسه فارسى است كه نام ظرف آب و شراب است. و از بسيارى از علماى اهل لغت‏ نقل شده كه گفته‏اند: ظرف آب و شراب را «كاس» نمى‏گويند مگر وقتى كه پر از آب و شراب باشد، و اگر خالى شد نامش «قدح» است، و كلمه «معين» در نوشيدنيها به معناى آن نوشيدنى است كه از پشت ظرف ديده شود، مانند آب و شرابى كه در ظرف بلورين باشد، و اين كلمه از ماده «عين» مشتق شده، وقتى مى‏گويند: «عان الماء» معنايش اين است كه: آب ظاهر گشت و روى زمين جريان يافت، و مراد از «كاس معين» زلال بودن آب و يا شراب است، و به همين جهت دنبالش فرمود: «بيضاء».

﴿بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾ يعنى شرابى صاف و زلال كه صفا و زلالى‏اش براى نوشندگان لذت بخش است. پس كلمه «لذة» در آيه مصدرى است كه معناى وصفى از آن اراده شده، تا مبالغه را افاده كند، ممكن هم هست مؤنث «لذ» باشد كه آن نيز - بنا به گفته بعضى - به معناى لذيذ است.

﴿لاَ فِيهَا غَوْلٌ وَ لاَ هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾ كلمه «غول» به معناى ضرر رساندن و فاسد كردن است. راغب گفته: كلمه «غول» به معناى آن است كه: چيزى را به طورى فاسد كنى كه محسوس نباشد[[191]](#footnote-191). پس اگر در آيه شريفه «غول» را از شراب نفى كرده، در حقيقت ضررهاى شراب را از آن نفى كرده است. و كلمه «ينزفون» از مصدر «انزاف» است كه به مستى تفسير شده، البته آن مرحله از مستى كه عقل را از بين ببرد، ولى اصل اين كلمه به معناى از بين بردن چيزى است به تدريج. و حاصل معناى جمله اين است كه: در آن خمرى

كه براى مخلصين آماده شده ضررهاى خمر دنيوى و مستى آن و از بين بردن عقل وجود ندارد.

﴿وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ عِينٌ﴾ اين آيه وصف حوريانى است كه براى مخلصين آماده شده. و «قاصرات الطرف» كنايه است از اين كه: نگاه كردن آنان با كرشمه و ناز است، و مؤيد آن اين است كه دنبال آن، كلمه «عين» را آورده كه جمع «عيناء» است، و «عيناء» مؤنث «أعين» است، و هر دو به معناى چشمى است كه: درشت و در عين حال زيبا باشد مانند چشم آهو.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: معناى‏ ﴿قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ﴾ اين است كه: حوريان فقط به همسران خود نگاه مى‏كنند، و آن قدر ايشان را دوست مى‏دارند كه نظر از ايشان به ديگر سو، نمى‏گردانند و مراد از كلمه «عين» آن است كه: هم سياهى چشمهاى حوريان نامبرده بسيار سياه است، و هم سفيدى‏اش بسيار سفيد.

﴿كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾ كلمه «بيض» به معناى تخم مرغ و اسم جنس است كه: واحدش «بيضه» است. و كلمه «مكنون» به معناى پنهان شده و ذخيره شده است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور از تشبيه حوريان به‏ ﴿بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾ اين است كه: همانطور كه تخم مرغ مادامى كه در زير پر مرغ و يا در لانه و يا در جاى ديگر محفوظ مى‏باشد، همچنان دست نخورده مى‏ماند و غبارى بر آن نمى‏نشيند حوريان نيز اين طورند.

بعضى ديگر گفته‏اند: منظور تشبيه آنان به باطن تخم است، قبل از آنكه شكسته شود و دست خورده گردد.

#### گفتگوى اهل بهشت با يكديگر

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ. . . فَلْيَعْمَلِ اَلْعَامِلُونَ﴾

اين جمله گفتگويى را كه بين اهل بهشت رخ مى‏دهد حكايت كرده و مى‏فرمايد: بعضى از ايشان احوال بعضى ديگر را مى‏پرسند، و بعضى، آنچه در دنيا بر سرش آمده براى ديگران حكايت مى‏كند و سرانجام، رشته سخنشان بدينجا مى‏رسد كه با بعضى از اهل دوزخ كه در وسط آتش قرار دارند سخن مى‏گويند.

پس ضمير جمع در جمله‏ ﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ به اهل بهشت از بندگان مخلص خدا برمى‏گردد. و معناى «تسائل - پرسش طرفينى» - همان طور كه گفتيم

اين است كه: حال يكديگر را مى‏پرسند، كه چه بر سرشان گذشت.

و معناى جمله‏ ﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ﴾ اين است كه: يكى از اهل بهشت به ديگران مى‏گويد: من در دنيا رفيقى داشتم كه از بين مردم تنها او را انتخاب كرده بودم، و او تنها مرا رفيق خود گرفته بود. اين آن معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «قرين» همزادى از شيطآن‌ها است و ليكن اين حرف صحيح نيست، زيرا قرآن كريم داشتن قرين از شيطآن‌ها را تنها براى كسانى قائل است كه از ذكر خدا و ياد او غافلند، و اما مخلصين از داشتن چنين قرين‏هايى، در عصمت الهى قرار دارند، و نيز خداى تعالى ايشان را از اينكه تحت تاثير شيطآن‌ها قرار گيرند حفظ كرده، همان طور كه از ابليس در آيه‏ ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ﴾ حكايت كرده كه گفت بندگان مخلص تو از اغواى من مستثنى هستند. بله ممكن است شيطآن‌ها متعرض بندگان مخلص خدا بشوند، اما نمى‏توانند ايشان را تحت تاثير وسوسه خود قرار دهند، و چنين متعرضى را نمى‏توان قرين نام نهاد.

﴿يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُصَدِّقِينَ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ﴾ ضمير در كلمه «يقول» به «قرين» برمى‏گردد و مفعول «مصدقين» بعث و زنده شدن براى جزاست كه جمله‏ ﴿أَ إِذَا مِتْنَا. . . ﴾ به جاى آن قرار گرفته و كلمه «مدينون» به معناى «مجزيون» است.

و معناى آيه اين است كه: آن رفيقى كه داشتم همواره از در تعجب و استبعاد و انكار از من مى‏پرسيد: راستى تو مساله بعث براى جزا را تصديق دارى، و راستى باور دارى كه بعد از آنكه خاك و استخوان شديم، و بدن‌هايمان متلاشى گشت و صورتها دگرگون شد، دوباره زنده مى‏شويم تا جزا داده شويم؟ راستش من كه نمى‏توانم اين معنا را تصديق كنم، چون قابل تصديق نيست.

﴿قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ﴾ ضمير در «قال» به همان گوينده قبلى برمى‏گردد، همان كسى كه به رفقاى بهشتى‏اش مى‏گفت: من رفيقى چنين و چنان داشتم. و كلمه «اطلاع» به معناى مشرف بودن انسان بر چيزى است. و معناى جمله اين است كه: همان شخص سپس رفقاى بهشتى خود را مخاطب ساخته، مى‏گويد: آيا شما به جهنم اشراف داريد و اهل جهنم را مى‏بينيد و مى‏توانيد آن رفيق مرا در جهنم پيدا كنيد و ببينيد چه حالى دارد؟

﴿فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ﴾ كلمه «سواء» به معناى وسط است، و «سواء الطريق» هم به معناى وسط راه است و معناى جمله مورد بحث اين است كه: خود آن گوينده به جهنم مشرف مى‏شود، و رفيق خود را در وسط آتش مى‏بيند.

﴿قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ﴾ كلمه «ان» در اينجا مخفف كلمه «ان - به درستى كه» مى‏باشد. و كلمه «تردين» از ماده «ارداء» است كه به معناى ساقط شدن از مكانى بلند، چون قله كوه مى‏باشد، و اين عبارت كنايه از هلاكت است. و معناى جمله اين است كه: به خدا سوگند مى‏خورم كه نزديك بود تو مرا هم مثل خودت هلاك كنى و بدينجا ساقط سازى كه خودت سقوط كردى.

﴿وَ لَوْ لاَ نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ﴾ منظور از «نعمت» در اينجا توفيق و هدايت و دستگيرى خداست. و كلمه «محضرين» از «احضار» است كه به معناى جلب كردن مجرم براى شكنجه و عذاب است. در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «احضار» اگر مطلق استعمال شود، جز به معناى احضار براى شر و عذاب نمى‏آيد[[192]](#footnote-192). و معناى جمله مورد بحث اين است كه: اگر توفيق پروردگارم دستگيرم نمى‏شد، و اگر خدا هدايتم نكرده بود، من نيز مثل تو از آن‌هايى بودم كه براى عذاب احضار شدند.

﴿أَ فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا اَلْأُولى وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ اين استفهام براى تقرير آميخته با تعجب است. و مراد از «موت اول» مرگ دنيوى است، نه مرگ عالم برزخ كه آيه شريفه‏ ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ﴾ دلالت بر آن دارد، زيرا در آيه مورد بحث به آن اعتنا نشده، چون منكرين معاد، مرگ دنيايى را فنا و نابودى مى‏پنداشتند و اعتقادى به مردن در برزخ نداشتند.

و معناى آيه با در نظر گرفتن جزئياتى كه در كلام حذف شده اين است كه: سپس همان گوينده به خودش و به رفقايش برگشته و با تعجب مى‏گويد: آيا راستى ما براى هميشه در بهشت متنعم هستيم؟ و ديگر مرگى نداريم، مرگ ما همان يك بارى بود كه در دنيا داشتيم و آيا راستى ديگر ما عذاب نخواهيم ديد؟

صاحب مجمع البيان مى‏گويد: منظورشان از اين پرسش محقق كردن مطلب است، نه اينكه در مساله دچار شك و ترديد شده باشند، و بدين جهت اين سخن را مى‏گويند كه در گفتن آن سرور و فرحى مجدد و دو چندان هست، هر چند كه علم به اين معنا دارند كه: در

بهشت جاودانه خواهند بود، و اين در مثل نظير آن است كه مال فراوانى به كسى بدهند و او با اينكه مى‏داند اين همه اموال مال اوست، مع ذلك از در تعجب مى‏پرسد: راستى اين همه مال از آن من است، همچنان كه آن شخصى كه آرزوى ديدن كعبه را داشته، بعد از رسيدن به مكه گفته است: «ابطحاء مكة هذا الذى اراه عيانا و هذا انا - آيا اين محلى كه دارم مى‏بينم، خود مكه است و آيا اين منم كه مكه را مى‏بينم؟».

صاحب مجمع البيان سپس اضافه مى‏كند: به همين جهت دنبال آن جمله، اضافه كردند كه: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ﴾ راستى اينكه مى‏بينم هر آينه رستگارى عظيمى است[[193]](#footnote-193).

﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ﴾ اين جمله تتمه گفتار همان گوينده است كه هم موهبت خلود در بهشت و رهايى از عذاب را عظيم شمرده و هم شكر آن نعمت را به جاى آورده است.

﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ اَلْعَامِلُونَ﴾ از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين جمله نيز تتمه كلام همان گوينده باشد. و مشار اليه به اشاره «هذا» همان فوز عظيم و يا ثواب است و معنايش اين است كه: براى مثل اين رستگارى و يا مثل چنين ثوابى بايد عاملان عمل كنند و در دنيا كه دار تكليف است سعى نمايند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «اين جمله كلام خداى سبحان است».

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «كلام اهل بهشت است نه گوينده».

به طور كلى بايد دانست كه: مفسرين در بيشتر جملات سابق و اينكه هر يك حكايت كلام چه كسى است، مثلا فلان جمله كلام ملائكه است، و يا كلام اهل بهشت و يا كلام همان گوينده؟ اختلاف كرده‏اند و آنچه ما اختيار كرديم، وجهى بود كه سياق آيات با آن مساعدت داشت.

﴿أَ ذَلِكَ خَيْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَةُ اَلزَّقُّومِ. . . يُهْرَعُونَ﴾

در اين آيه بين نعمت‏هايى كه خداى تعالى براى اهل بهشت آماده كرده و آن‌ها را به وصف رزق كريم توصيف نموده و بين آن جايگاهى كه براى اهل آتش تهيه ديده و آن را درخت زقوم ناميده، كه شكوفه‏هايش گويا سر شيطآن‌ها است و نيز شرابى از حميم است، مقايسه شده.

و مشار اليه به اشاره «ذلك» همان رزق كريمى است كه در سابق فرمود براى اهل

بهشت آماده شده. و كلمه «نزل» - به ضمه نون و زا - چيزى است كه قبل از وارد شدن ميهمان براى پذيرايى از او آماده مى‏كنند، تا وقتى وارد شد تقديمش بدارند مانند انواع ميوه‏ها و خوراكيها.

#### وصف شجره «زقوم»

و كلمه «زقوم» - به طورى كه گفته‏اند - نام درختى است كه برگهايى كوچك و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بكنند در محل كنده شده شيرى بيرون مى‏آيد كه به هر جا از بدن آدمى برسد آنجا ورم مى‏كند و اين درخت در سرزمين «تهامه» و نيز در هر سرزمين خشك و بى‏آب و علف مى‏رويد، سرزمينهايى كه مجاور صحراى خشك باشد. و درختى كه در آيه شريفه توصيف شده «زقوم» ناميده شده.

و بعضى‏ گفته‏اند: قريش اصلا چنين درختى را نمى‏شناخت كه در بحث روايتى روايتش خواهد آمد.

و كلمه «خير» در آيه شريفه به معناى وصف است، نه به معناى لغوى‏اش كه در فارسى به معنى بهتر است، چون معنا ندارد بگوييم درخت زقوم بهتر نيست، زيرا درخت «زقوم» اصلا خوب نيست، همچنان كه در آيه‏ ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ﴾ نيز به همين معنا است، چون «لهو» اصلا خوب نيست، تا ثوابهاى خدايى از آن بهتر باشد و اين آيه شريفه - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - كلام خداست، نه تتمه كلام آن گوينده كه آيات قبل آن را حكايت مى‏كرد.

و ضمير «ها» در جمله‏ ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ﴾ به «شجره زقوم» برمى‏گردد. و «فتنه» به معناى محنت و عذاب است.

و جمله‏ ﴿آن‌ها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ اَلْجَحِيمِ﴾ وصف «شجره زقوم» است. و «اصل جحيم» به معناى قعر جهنم است. و اين تعجب ندارد كه در آتش جهنم درختى برويد و همچنان باقى بماند و نسوزد، براى اينكه زنده ماندن دوزخيان در آتش عجيب‏تر است. و خدا هر كارى بخواهد مى‏تواند بكند.

﴿طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ اَلشَّيَاطِينِ﴾ كلمه «طلع» به معناى شكوفه ميوه‏اى است كه در اولين بار در درخت خرما يا در هر درخت ميوه ديگر پيدا مى‏شود. در اين آيه ميوه درخت «زقوم» را به سر شيطآن‌ها تشبيه كرده و اين بدان عنايت است كه: عوام از مردم شيطان را در

زشت‏ترين صورتها تصوير مى‏كنند، همچنان كه وقتى بخواهند عكسى از فرشته‏اى بكشند، او را در زيباترين صورت ترسيم مى‏كنند، و هر زيباى ديگر را به فرشته تشبيه مى‏نمايند، همچنان كه زنان دربارى مصر وقتى يوسف را ديدند گفتند: ﴿مَا هَذَا بَشَراً إِنْ هَذَا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ با اين بيان ديگر جايى براى اين اشكال نمى‏ماند كه در تشبيه هر چيز اين معنا لازم است كه به چيزى تشبيه شود كه شنونده آن را بشناسد، و مردم سر شيطآن‌ها را نديده‏اند و نمى‏شناسند.

﴿فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَ مِنْهَا اَلْبُطُونَ﴾ حرف «فا» كه در آغاز جمله است، فاى تعليل است و بيان مى‏كند كه درخت مزبور وسيله پذيرايى از ستمگران است كه از آن مى‏خورند. و در اينكه فرمود: «پس شكم‏ها را از آن پر خواهند كرد» اشاره است به گرسنگى شديد اهل دوزخ، به طورى كه آن قدر حريص بر خوردن مى‏شوند، كه ديگر در فكر آن نيستند چه مى‏خورند.

﴿ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ﴾ كلمه «شوب» به معناى مخلوط و آميخته است.

و كلمه «حميم» به معناى آب داغ و بسيار سوزنده است. و معناى جمله اين است كه: ستمگران نامبرده علاوه بر عذابهايى كه گفته شد، مخلوطى از آب داغ و بسيار سوزنده مى‏نوشند، و آن آب با آنچه از درخت زقوم خورده‏اند مخلوط مى‏شود.

﴿ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى اَلْجَحِيمِ﴾ يعنى تازه بعد از آنكه شكمها را از درخت «زقوم» و آب «حميم» پر كردند، به سوى دوزخ برمى‏گردند، و در آنجا مى‏مانند تا عذاب ببينند. در اين آيه اشاره است به اينكه: حميم مذكور در داخل جهنم نيست.

﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلىَ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ﴾ كلمه «الفوا» از «الفاء» است كه به معناى يافتن است و معناى اينكه مى‏گوييم «الفيت فلانا» اين است كه: من فلانى را يافتم و به او برخوردم. و كلمه «يهرعون» فعل مضارع مجهول است از ماده «اهراع» كه به معناى سرعت گرفتن است.

معناى آيه اين است كه: علت خوردنشان از درخت «زقوم» و نوشيدنشان از «حميم» و برگشتن به سوى «دوزخ» اين است كه: اينان پدران خود را گمراه يافتند، - و با اينكه مى‏دانستند ايشان گمراهند، با اين حال از ايشان كه ريشه و مرجع آنان بودند تقليد كردند - و به همين جهت دنبال پدران خود به سرعت به سوى دوزخ مى‏روند، نخست به خوراكيهاى مذكور برمى‏خورند، و سپس به سوى دوزخ برمى‏گردند. درست جزاى آخرتشان مطابق رفتار دنيايشان

است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره مسئول بودن انسان، و در ذيل برخى آيات گذشته]

در الدر المنثور است كه: ابن منذر، از ابن جريح، روايت كرده كه در ذيل جمله «بل عجبت» گفته است رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من وقتى قرآن نازل شد از نزول آن تعجب كردم، و گمراهان بنى آدم آن را مسخره كردند درست عكس العمل من و آن‌ها در دو نقطه ضد و مقابل هم بود[[194]](#footnote-194).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ آورده كه امام فرمود: يعنى محشور كنيد آنانى را كه به آل محمد علیه السلام در حقشان ظلم كردند «و ازواجهم» يعنى آنانى را كه در اين ظلم شبيه به آنان بودند[[195]](#footnote-195).

مؤلف: صدر روايت از باب ذكر مصداق است، نه اينكه ظلم منحصر در ظلم به آل محمد علیه السلام باشد.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾ فرموده: بعضى‏ها گفته‏اند: يعنى از ولايت على علیه السلام بازخواست مى‏شوند - نقل از ابى سعيد خدرى -[[196]](#footnote-196).

مؤلف: اين روايت را شيخ طوسى هم در امالى خود به سند خود از انس بن مالك از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده‏ و در كتاب عيون از حضرت على، و از حضرت رضا علیه السلام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏ و در تفسير قمى آن را از امام علیه السلام روايت كرده است‏[[197]](#footnote-197).

و در كتاب خصال از امير المؤمنين علیه السلام حديث كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بنده خدا در روز قيامت قدم از قدم برنمى‏دارد تا از چهار چيز بازجويى شود، از عمرش كه در چه كارى تباه كرد. از جوانى‏اش كه در چه كارى به سر

برد. از مالش كه از چه راهى كسب كرد و در چه راهى خرج كرد. و از محبت ما اهل بيت‏[[198]](#footnote-198).

مؤلف: نظير اين روايت را صاحب كتاب علل نيز آورده‏[[199]](#footnote-199).

و در نهج البلاغه است كه: اى مردم! از خدا در باره بندگان و بلادش بترسيد كه شما حتى از قطعه قطعه‏هاى زمين و از چارپايان بازخواست خواهيد شد[[200]](#footnote-200).

و در الدر المنثور است كه: بخارى در تاريخ خود، ترمذى، دارمى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، حاكم و ابن مردويه همگى از انس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ دعوت كننده‏اى به هيچ عملى دعوت نمى‏كند مگر آنكه روز قيامت او را نگه مى‏دارند در حالى كه كار او هم به وى چسبيده و ملازم اوست و از او جدا نمى‏شود هر چند كه مردى مرد ديگر را دعوت كرده باشد، كه همه بايد بايستند تا به سؤالات پاسخ گويند. آن‌گاه اين آيه را قراءت فرمود: ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾[[201]](#footnote-201).

و در روضه كافى به سند خود از محمد بن اسحاق مدنى از ابى جعفر علیه السلام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: اما اين آيه كه مى‏فرمايد: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾ معنايش اين است كه: رزقى دارند كه نزد خدام بهشت معلوم است، و آن رزق را از براى اولياى خدا حاضر مى‏كنند، قبل از آنكه اولياى خدا درخواست آن را كرده باشند. و اما آيه‏ ﴿فَوَاكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ﴾ معنايش اين است كه اهل بهشت ميل به هيچ چيز پيدا نمى‏كنند مگر آنكه به احترام برايشان حاضر مى‏سازند[[202]](#footnote-202).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از حضرت ابى جعفر علیه السلام در تفسير آيه‏ ﴿فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ﴾ آمده كه فرمود: يعنى در وسط جهنم‏[[203]](#footnote-203).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿أَ فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ. . . ﴾ به سند خود از پدرش از على بن مهزيار و حسين بن محبوب، از نضر بن سويد از درست، از ابى بصير، از حضرت ابى جعفر علیه السلام روايت آورده كه فرمود: وقتى اهل بهشت داخل بهشت مى‏شوند، و اهل جهنم به آتش درمى‏آيند، مرگ را به صورت گوسفندى مى‏آورند و بين بهشت و دوزخ سرمى‏برند و

مى‏گويند ديگر براى احدى مرگ نيست و هر كس تا ابد در جاى خود هست، در اين هنگام اهل بهشت مى‏گويند: آيا ديگر ما نمى‏ميريم، مرگ ما همان مرگ اول بود؟ و آيا ما عذاب نمى‏شويم؟ راستى اين چه رستگارى عظيمى است و براى چنين مقامى شايسته است كه تلاشگران تلاش كنند[[204]](#footnote-204).

مؤلف: داستان سر بريدن مرگ به صورت گوسفند در روز قيامت، از روايات معروف بين شيعه و اهل سنت است، و اين در حقيقت تمثلى است از جاودانگى زندگى آخرت.

و در مجمع البيان در ذيل جمله «شجرة الزقوم» گفته: و روايت شده كه قريش وقتى اين آيه را شنيدند گفتند: ما تا كنون چنين اسمى را نشنيده بوديم، و چنين درختى را نمى‏شناسيم. ابن زبعرى گفت: زقوم به زبان بربرها نام طعامى است كه از خرما و كره درست مى‏شود، و در روايتى به لغت اهل يمن آمده كه ابو جهل به كنيز خود گفت: «زقمينا - زقوم برايمان بياور» كنيز هم خرما و كره آورد، ابو جهل به رفقايش گفت: «تزقموا بهذا الذى يخوفكم به محمد - از همين زقوم كه محمد شما را از آن مى‏ترساند بخوريد» محمد پنداشته كه در آتش، درخت سبز مى‏شود و حال آنكه آتش درخت را مى‏سوزاند. پس در پاسخ وى اين آيه آمد: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ﴾ ما اين درخت را مايه آزمايش ستمكاران كرديم‏[[205]](#footnote-205).

مؤلف: اين معنا به چند طريق روايت شده.

## [سوره الصافات (37): آيات 71 تا 113]

﴿وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ اَلْأَوَّلِينَ ٧١ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ ٧٢ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُنْذَرِينَ ٧٣ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ ٧٤ وَ لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ اَلْمُجِيبُونَ ٧٥ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ اَلْكَرْبِ اَلْعَظِيمِ ٧٦ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ اَلْبَاقِينَ ٧٧ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ ٧٨ سَلاَمٌ عَلىَ نُوحٍ فِي اَلْعَالَمِينَ ٧٩ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ٨٠ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ ٨١ ثُمَّ أَغْرَقْنَا اَلْآخَرِينَ ٨٢ وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ٨٣ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ٨٤ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا ذَا تَعْبُدُونَ ٨٥ أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اَللَّهِ تُرِيدُونَ ٨٦ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٨٧ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي اَلنُّجُومِ ٨٨ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ٨٩ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ٩٠ فَرَاغَ إِلىَ آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَ لاَ تَأْكُلُونَ ٩١ مَا لَكُمْ لاَ تَنْطِقُونَ ٩٢ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ ٩٣ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ ٩٤ قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ٩٥ وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ ٩٦ قَالُوا اِبْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي اَلْجَحِيمِ ٩٧ فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ اَلْأَسْفَلِينَ ٩٨ وَ قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ٩٩ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ اَلصَّالِحِينَ ١٠٠ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلاَمٍ حَلِيمٍ ١٠١ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ اَلسَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرىَ فِي اَلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَا ذَا تَرىَ قَالَ يَا أَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّابِرِينَ ١٠٢ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ ١٠٣ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ١٠٤ قَدْ صَدَّقْتَ اَلرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي

اَلْمُحْسِنِينَ ١٠٥ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْبَلاَءُ اَلْمُبِينُ ١٠٦ وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ١٠٧ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ ١٠٨ سَلاَمٌ عَلىَ إِبْرَاهِيمَ ١٠٩ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ١١٠ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ ١١١ وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ اَلصَّالِحِينَ ١١٢ وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلىَ إِسْحَاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ١١٣﴾

### ترجمه آيات‏

قبل از ايشان هم بيشتر اقوام گذشته گمراه شدند 71.

و همانا ما در بين آنان انذاركنندگانى فرستاديم 72.

حال ببين عاقبت آن اقوام انذار شده چگونه بود 73.

همه محروم از سعادت و هلاك گشتند مگر بندگان مخلص خدا 74.

از آن جمله نوح ما را ندا كرد و چه پاسخگوى خوبى بوديم براى او 75.

او و اهلش را از اندوه عظيم نجات داديم 76.

و تنها ذريه او را در روى زمين باقى گذاشتيم 77.

و ذكر خيرش را در امت‏هاى بعد حفظ كرديم 78.

سلام بر نوح در همه عالميان 79.

آرى ما نيكوكاران را اين طور جزا مى‏دهيم 80.

آخر او از بندگان مؤمن ما بود 81.

او را باقى گذاشته و ديگران را غرق كرديم 82.

به درستى كه ابراهيم يكى از پيروان اوست 83.

ابراهيمى كه با دلى سالم به درگاه پروردگارش شتافت 84.

آن زمان كه به پدر و همه بستگانش و مردم شهرش گفت: آخر اين چيست كه مى‏پرستيد؟ 85.

آيا سزاوار است كه از كوته‏بينى و افتراء به جاى خدا مريد چيزهايى پست‏تر از خود شويد 86.

راستى شما در باره رب العالمين چه فكر مى‏كنيد؟ 87.

در اين هنگام نظر مخصوصى به ستارگان كرد 88.

و گفت: من بيمارم 89.

مردم شهر به ناچار او را به حال خود گذاشته به بيرون شهر رفتند 90.

ابراهيم كه شهر را خالى از اغيار ديد به سوى خدايان ايشان رفت و ديد كه بر حسب معمول هر عيدى، طعام پيش روى آن‌هاست پرسيد: پس چرا نمى‏خوريد؟ 91.

و چون جوابى نشنيد گفت: چرا حرف نمى‏زنيد؟! 92.

پس با نيروى هر چه تمام‏تر بر آن‌ها كوفت و همه را خرد كرد 93.

مردم شهر كه خبردار شده بودند سراسيمه به سوى او شتافتند 94.

ابراهيم پرسيد چيزى را كه خودتان مى‏تراشيد مى‏پرستيد؟ 95.

با اينكه خدا شما و عمل شما را آفريده؟ 96.

گفتند بايد براى سوزاندنش آتشخآن‌هاى بسازيد و او را در آتش بيفكنيد 97.

آرى آن‌ها نقشه اين كار را مى‏كشيدند ولى خدا پستشان كرد 98.

ابراهيم پس از نجات از آتش گفت من به سوى پروردگارم خواهم رفت و او به زودى مرا راهنمايى مى‏كند 99.

پروردگارا فرزندى به من بده كه از صالحان باشد 100.

ما هم او را به فرزندى حليم بشارت داديم 101.

همين كه به حد كار كردن رسيد بدو گفت پسرم در خواب مى‏بينم كه تو را ذبح مى‏كنم نظرت در اين باره چيست؟ گفت پدرجان آنچه مامور شده‏اى انجام ده كه به زودى ان شاء الله مرا از صابران خواهى يافت 102.

همين كه تسليم امر خدا شدند و ابراهيم او را به زمين انداخت و پهلوى صورتش را به زمين نهاد 103.

ما او را ندا داديم كه اى 104.

ابراهيم ماموريت را به انجام رساندى ما اين چنين نيكوكاران را جزا مى‏دهيم 105.

اين به راستى آزمايشى بس آشكارا بود 106.

و آن ذبح را به ذبحى بزرگ عوض كرديم 107.

و نام نيكش را در آيندگان حفظ نموديم 108.

سلام بر ابراهيم 109.

ما اين چنين نيكوكاران را جزاء مى‏دهيم 110.

آرى راستى او از بندگان مؤمن ما بود 111.

و ما او را به اسحاق بشارت داديم در حالى كه پيامبرى از صالحان باشد 112.

و بر او و بر اسحاق بركت نهاديم و از ذريه ايشان بعضى نيكوكار بودند و بعضى آشكارا به خود ستم كردند 113.

### بيان آيات‏

اين آيات غرض سياق سابق را كه متعرض شرك و تكذيب كفار به آيات خدا بود و ايشان را به عذابى اليم تهديد مى‏كرد تعقيب نموده، مى‏فرمايد: بيشتر امت‏هاى گذشته نيز ضلالتى شبيه ضلالت اينان را داشتند، رسولان خدا را كه ايشان را انذار مى‏كردند تكذيب نمودند، همانطورى كه اينان تكذيب مى‏كنند. آن‌گاه به عنوان شاهد داستآن‌هايى از نوح، ابراهيم، موسى، هارون، الياس، لوط و يونس علیه السلام مى‏آورد. و آنچه كه در آيات مورد بحث آمده داستان نوح و خلاصه داستان ابراهيم علیه السلام است.

﴿وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ اَلْأَوَّلِينَ. . . اَلْمُخْلَصِينَ﴾

اين كلامى است كه سياقش براى انذار مشركين اين امت است، مى‏خواهد تشبيه كند اين مشركين را به امت‏هاى هلاك شده قبل، چون اكثر امت‏هاى گذشته گمراه شدند، همان طور كه اينان گمراه گشتند و به سوى آن امت‏ها رسولانى فرستاده شدند، همان طور كه به سوى اين امت رسولى فرستاده شد و آن‌ها رسولان خود را تكذيب كردند، و در اثر تكذيب هلاك شدند، مگر عده معدودى كه مخلص بودند.

لام در جمله‏ ﴿لَقَدْ ضَلَّ﴾ لام قسم است، و همچنين لام در جمله‏ ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا﴾. و «منذرين» - به كسره ذال - در آيه «72» پيغمبران هستند كه انذار كنندگان امت‏هاى گذشته بودند و «منذرين» - به فتحه ذال - در آيه «73» امت‏هاى گذشته هستند.

﴿إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ﴾ اگر مراد از آنان بندگان مخلص از امت‏ها باشد، استثناء متصل مى‏شود و اگر منظور اعم از مخلصين و انبيا باشد، استثنا منقطع مى‏شود مگر اينكه غير انبيا را بر انبيا غلبه داده باشد و نام همه را مخلصين نهاده باشد. و معناى آيه روشن است.

#### بيان آيات مربوط به منزلت «نوح» عليه السلام و اجابت دعاى او

﴿وَ لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ اَلْمُجِيبُونَ﴾

لام در كلمه «لقد» و در كلمه «لنعم» هر دو لام قسم است. و اين دو سوگند دلالت بر كمال عنايت به نداى نوح و اجابت خداى تعالى مى‏كند. و خداى سبحان خود را در اجابت كردن نداى نوح مدح كرده. و اگر خود را با اينكه يكى است «مجيبون - اجابت كنندگان» ـ

خوانده، به منظور تعظيم است. و - به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود - منظور از نداى نوح همان نفرينى است كه به قوم خود كرد و به درگاه پروردگار خويش براى هلاكت آنان استغاثه نمود، همان نفرينى كه در آيه‏ ﴿وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً﴾ و نيز آيه‏ ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾ حكايت شده است.

﴿وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ اَلْكَرْبِ اَلْعَظِيمِ﴾

كلمه «كرب» - به طورى كه راغب‏ گفته - به معناى اندوه شديد است. و مراد از آن در اينجا همان طوفان و يا آزار قوم نوح است. و مراد از «اهل» نوح، اهل بيت او و گروندگان به او از قوم خودش است، همچنان كه در باره آنان در سوره هود فرموده: ﴿قُلْنَا اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ﴾[[206]](#footnote-206). و كلمه «أهل» همان طور كه بر همسر مرد و فرزندانش اطلاق مى‏شود، بر همه خواص آدمى نيز اطلاق مى‏شود.

﴿وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ اَلْبَاقِينَ﴾

يعنى ذريه او را از بين همه مردم جزو باقى ماندگان قرار داديم، كه بعد از قرن نوح علیه السلام در زمين باقى بمانند - و ما در داستان نوح علیه السلام در سوره هود راجع به اين معنا بحث كرديم.

﴿وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ﴾

مراد از كلمه «ترك» باقى گذاشتن است و مراد از كلمه «آخرين» امم بعد از نوح علیه السلام و قبل از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، نه فقط امت‏هاى گذشته. و اين جمله را بعد از ذكر ابراهيم علیه السلام نيز در همين سوره آورده، و در همين قصه در سوره شعراء به جاى اين عبارت فرموده: ﴿وَ اِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ﴾ و ما در آن سوره از اين عبارت چنين استفاده كرديم كه مراد از «لسان صدق» اين است كه خداوند بعد از ابراهيم كسى را مبعوث كند كه دعوت ابراهيم علیه السلام را در بشر دنبال نموده و مردم را به سوى كيش او كه همان دين توحيد است بخواند.

از اينجا اين معنا تاييد مى‏شود كه: مراد از «باقى گذاشتن» نيز همين است كه خداى تعالى دعوت نوح را به سوى توحيد بعد از او هم در بشر زنده نگه داشته و در هر عصرى بعد از عصر ديگر تا روز قيامت اثر مجاهدتهاى آن جناب را در راه خدا باقى و محفوظ داشته است.

#### نكته‏اى در باره اينكه فرمود: ﴿سَلاَمٌ عَلىَ نُوحٍ فِي اَلْعَالَمِينَ﴾

﴿سَلاَمٌ عَلىَ نُوحٍ فِي اَلْعَالَمِينَ﴾

مراد از «عالمين» همه عالم است، براى اينكه كلمه «عالمين» در آيه با الف و لام آمده، و از نظر ادبيات كلمه جمع اگر با الف و لام بيايد عموميت را افاده مى‏كند و ظاهرا مراد از «عالمين» همه عوالم بشرى و امت‏ها و جماعت‏هاى بشرى تا روز قيامت باشد.

و اين سلامى كه خداى تعالى به نوح داده تا روز قيامت، خود تهنيتى است مبارك و طيب كه خداى تعالى از ناحيه تمامى امت‏هاى بشرى كه در اثر مجاهدتها و دعوت نوح، از اعتقادات صحيح و اعمال صالح برخوردار شده‏اند، به نوح داده است. آرى آن جناب اولين كسى است كه در بين بشر به دعوت توحيد و مبارزه عليه شرك و آثار شرك كه همان اعمال زشت است قيام نمود، و در اين راه شديدترين رنج‏ها و محنت‏ها را تحمل كرد، آنهم نه يك سال و دو سال بلكه نزديك به هزار سال، آنهم نه با كمك كسى، بلكه خودش به تنهايى.

پس آن جناب به تنهايى در هر خير و صلاحى كه در بشريت تا روز قيامت رخ بدهد سهيم و شريك است. و در كلام خداى تعالى چنين سلامى به احدى داده نشده كه اين قدر وسيع باشد.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از «عالمين» عوالم ملائكه و جن و انس است.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ﴾

اين جمله منتى را كه خدا بر نوح علیه السلام نهاده و كرامتى كه به وى كرده - از آن جمله اينكه ندايش را اجابت نمود و او و اهلش را از كرب عظيم نجات داد و ذريه‏اش را در قرون بعد باقى نگهداشت و آثارش را در قرون بعد از خودش حفظ كرد و درودى كه تا روز قيامت از ناحيه فرد فرد بشر صالح به وى فرستاده تعليل مى‏كند.

و اگر پاداش او را به پاداش محسنين و نيكوكاران تشبيه كرده اين تشبيه تنها در اصل پاداش است نه در خصوصيات مى‏خواهد بفرمايد: همانطور كه به همه نيكوكاران پاداش مى‏دهيم به نوح نيز پاداش داديم و نمى‏خواهد بفرمايد: به همه نيكوكاران همين پاداش را كه به نوح داديم مى‏دهيم، و اين خود واضح است.

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

اين جمله نيكوكارى نوح علیه السلام را كه از جمله قبلى استفاده مى‏شد تعليل مى‏كند كه چگونه نوح او نيكوكاران بود، مى‏فرمايد: براى اينكه از بندگان مؤمن ما بود. آرى نوح علیه السلام خداى عز و جل را به حقيقت بندگى، بندگى كرد. او غير از آنچه خدا مى‏خواست نمى‏خواست، و غير از آنچه خدا دستور داده بود نمى‏كرد. و نيز براى اينكه آن جناب از مؤمنين حقيقى بود. از اعتقادات، غير از آنچه كه حق بود معتقد نبود، و اين اعتقاد به حق در تمامى اركان وجودش جريان داشت، و كسى كه چنين باشد غير از حسن و نيكويى از او عملى سرنمى‏زند. پس او از نيكوكاران است.

﴿ثُمَّ أَغْرَقْنَا اَلْآخَرِينَ﴾ ك

لمه «ثم» بعديت در كلام را مى‏رساند، نه بعديت در زمان را، و مراد از كلمه «آخرين - ديگران» همان قوم مشرك اويند.

#### نكته‏اى در باره اينكه فرمود: ﴿سَلاَمٌ عَلىَ نُوحٍ فِي اَلْعَالَمِينَ﴾

﴿وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾

كلمه «شيعه» عبارت است از مردمى كه پيرو غير خود باشند، و دنبال او به راه بيفتند و كوتاه سخن: مردمى كه موافق طريقه كسى حركت كنند، چنين مردمى شيعه آن كس مى‏باشند، حال چه اينكه آن كس جلوتر از آن قوم باشد، يا بعد از آن قوم، همچنان كه خداى تعالى فرمود: ﴿وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ﴾ به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد در اين آيه شيعه را به كسانى اطلاق كرده كه قبل از افراد مورد نظر عذاب شدند، و بين آنان و لذتهايشان حائل شد.

و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه ضمير در كلمه «شيعته» به نوح برمى‏گردد و معنايش اين است كه: ابراهيم يكى از شيعيان نوح بود، چون دينش موافق دين او، يعنى دين توحيد بود.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: ضمير مذكور به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد. ولى هيچ دليلى از ناحيه الفاظ آيه بر اين قول نيست.

بعضى‏ گفته‏اند: در نظم اين آيات ترتيب زيبايى به كار رفته، چون دنبال داستان نوح كه آدم دومى و ابو البشر ثانى است، داستان ابراهيم را آورد كه پدر انبياء است، يعنى تمامى

انبيايى كه بعد از او آمدند نسبشان بدو منتهى مى‏شود، و نيز تمامى اديان زنده‏اى كه در دنيا هستند از قبيل اديان موسى، عيسى و محمد علیه السلام همه بر دين ابراهيم تكيه دارند كه همان دين توحيد است. و نيز نوح علیه السلام از غرق شدن در آب نجات يافت و ابراهيم علیه السلام از سوختن در آتش نمرود.

#### مراد از «قلب سليم» داشتن ابراهيم عليه السلام عدم تعلق او به غير خدا است‏

﴿إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾

آمدن نزد پروردگار كنايه است از تصديق خدا و ايمان به او. و مؤيد اين معنا اين است كه مراد از «قلب سليم» آن قلبى است كه از هر چيزى كه مضر به تصديق و ايمان به خداى سبحان است خالى باشد، از قبيل شرك جلى و خفى، اخلاق زشت و آثار گناه و هر گونه تعلقى كه به غير خدا باشد و انسان جذب آن شود و باعث شود كه صفاى توجه به سوى خدا مختل گردد.

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از «قلب سليم» آن قلبى است كه هيچ تعلقى به غير از خدا نداشته باشد، همچنان كه در حديثى كه در بحث روايتى آينده - ان شاء الله - مى‏آيد نيز به همين معنا تفسير شده.

ولى بعضى‏ گفته‏اند: «معنايش قلب سالم از شرك است». ممكن است اين گفتار را به نحوى توجيه كنيم كه به همان معنا كه ما ذكر كرديم برگشت مى‏كند. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد قلب اندوهناك است» ولى اين ديگر قابل توجيه نيست.

ظرف «اذ» در آيه شريفه متعلق به جمله «من شيعته» است، و چون آن قواعدى كه در غير ظرف بخشوده نيست در ظرفها بخشوده شده. لذا ديگر نبايد اعتراض كرد كه مگر قبل از آمدن نزد پروردگار، از شيعه نوح نبود. و بعضى‏ گفته‏اند: ظرف «اذ» متعلق به «اذكر» تقديرى است.

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا ذَا تَعْبُدُونَ﴾

يعنى: چه چيز مى‏پرستيد؟ و اگر با اينكه مى‏ديد كه بت مى‏پرستند، مع ذلك پرسيد چه مى‏پرستيد؟ منظورش از اين سؤال اظهار تعجب است، و خواست بفهماند اين عمل شما سخت عجيب و غريب است.

﴿أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اَللَّهِ تُرِيدُونَ﴾

يعنى آيا از در افتراء خدايانى ديگر به جاى خداى عز و جل قصد مى‏كنيد. و اگر كلمه

«افك» و كلمه «آلهه» را مقدم ذكر كرده، با اينكه مى‏بايست مى‏فرمود: «ا تريدون آلهة دون الله إفكا» بدين جهت است كه عنايت به آن دو كلمه داشته است.

#### وجه اينكه ابراهيم عليه السلام به ستارگان نظر افكند و سپس از بيمارى خود خبر داد ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي اَلنُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾

﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي اَلنُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾

شكى نيست در اينكه ظاهر اين دو آيه اين است كه خبر دادن ابراهيم علیه السلام از مريضى خود مربوط است به نظر كردن در نجوم، حال اين نگاه كردن در ستارگان يا براى اين بوده كه وقت و ساعت را تشخيص دهد، مثل كسى كه دچار تب نوبه است، و ساعات عود تب خود را با طلوع و غروب ستاره‏اى و يا از وضعيت خاص نجوم تعيين مى‏كند.

و يا براى آن بوده كه از نگاه كردن به نجوم، به حوادث آينده‏اى كه منجم‏ها آن حوادث را از اوضاع ستارگان بدست مى‏آورند، معين كند. و صابئى مذهبان به اين مساله بسيار معتقد بودند و در عهد ابراهيم علیه السلام عده بسيارى از معاصرين او از همين صابئى‏ها بوده‏اند.

بنا بر وجه اول، معنايش آيه چنين مى‏شود: وقتى اهل شهر خواستند همگى از شهر بيرون شوند تا در بيرون شهر مراسم عيد خود را به پا كنند، ابراهيم نگاهى به ستارگان انداخت و سپس به ايشان اطلاع داد كه به زودى كسالت من شروع مى‏شود، و من نمى‏توانم در اين عيد شركت كنم.

و بنا بر وجه دوم معنايش اين مى‏شود: ابراهيم در اين هنگام نگاهى به ستارگان كرد و طبق قواعد منجمين پيشگويى كرد كه به زودى من مريض خواهم شد، و در نتيجه نمى‏توانم با شما از شهر بيرون شوم.

ولى وجه اولى با وضع ابراهيم علیه السلام مناسب‏تر به نظر مى‏رسد، براى اينكه آن جناب با اينكه توحيدى خالص داشت، ديگر معنا ندارد براى غير خدا تاثيرى قائل باشد. و از سوى ديگر دليلى هم كه به قوت دلالت كند بر اينكه آن جناب در آن ايام مريض نبوده در دست نداريم، بلكه دليل داريم بر اينكه مريض بوده، براى اينكه از يك سو خداى تعالى او را صاحب قلبى سليم معرفى كرده و از سوى ديگر از او حكايت كرده كه صريحا گفته است: من مريضم و كسى كه داراى قلب سليم است، دروغ و سخن بيهوده نمى‏گويد.

اين بود آن وجهى كه ما در تفسير اين دو آيه اختيار كرديم. و مفسرين در توجيه آن وجوهى ذكر كرده‏اند كه از همه وجيه‏تر و بهتر اين است‏ كه: نگاه كردنش به نجوم، و

خبر دادنش از مريضى خود، از باب معاريض كلام است. و معاريض عبارت است از اينكه: گوينده چيزى را بگويد كه شنونده از ظاهر آن معنايى بفهمد و خود او معناى ديگرى اراده كند. پس شايد نظر كردن آن جناب در ستارگان نظر كردن موحد در صنع خداى تعالى باشد، تا از آن راه بر وجود خداى تعالى و يكتايى او استدلال كند، ولى مردم خيال كردند كه نظر كردن او مثل نظر كردن منجم‏ها است، كه مى‏خواهد از وضع ستارگان بر پيش آمدن حوادثى استدلال كند. آن‌گاه فرموده: «من مريضم» و منظورش اين بوده كه او به زودى دچار بيمارى مى‏شود، چون آدمى در طول عمر بدون بيمارى نمى‏شود، همچنان كه باز از همان جناب حكايت كرده كه گفت: ﴿وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ چيزى كه هست مردم خيال كردند منظور او اين است كه همين امروز كه روز عيد ايشان است مريض است، و آنچه در نظر آن جناب مرجح بوده كه اين همه زحمت به خود بدهد، اين بوده كه در شهر تنها بماند و آن هدفى را كه در نظر داشته انجام دهد، يعنى بت‏هاى اهل شهر را بشكند.

ليكن اين وجه - كه گفتيم بهترين وجوهى است كه مفسرين ذكر كرده‏اند - وقتى صحيح است كه آن جناب در آن روز مريض نبوده باشد و حال آنكه خواننده عزيز متوجه شد كه گفتيم هيچ دليلى بر اين معنا نيست.

علاوه بر اين گفتن معاريض براى انبياء جايز نيست، زيرا باعث مى‏شود اعتماد مردم به سخنان ايشان سست گردد.

﴿فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ﴾

ضمير جمع در «تولوا» به مردم معاصر ابراهيم علیه السلام و ضمير مفرد در «عنه» به خود آن جناب برمى‏گردد و معناى جمله اين است كه: مردم از آمدن ابراهيم صرف نظر كرده، او را تنها گذاشته از شهر خارج شدند.

#### سخنان ابراهيم عليه السلام بابت‏ها! و احتجاج او بابت پرستان

﴿فَرَاغَ إِلىَ آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَ لاَ تَأْكُلُونَ مَا لَكُمْ لاَ تَنْطِقُونَ﴾

كلمه «راغ» ماضى از مصدر «روغ» است و «روغ» و «رواغ» و «روغان» همه به معناى متوجه شدن و ميل كردن است. و بعضى‏ گفته‏اند: ميل كردن به يك سو به منظور خدعه است.

و در اينكه به بت‏ها گفت: ﴿أَ لاَ تَأْكُلُونَ﴾ اين نقل‏ كه مشركين در ايام عيدشان طعام نزد بت‏ها مى‏گذاشتند تاييد مى‏شود اين جمله و جمله بعدش كه فرمود: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَنْطِقُونَ﴾

سخنانى است كه ابراهيم علیه السلام به بت‏هاى مشركين گفته، با اينكه بت‏ها سنگ و چوب بودند و او مى‏دانست كه جمادات نه غذا مى‏خورند و نه حرف مى‏زنند و ليكن شدت خشمى كه از آن‌ها داشته وادارش كرده آن‌ها را موجوداتى با شعور فرض كند و همان اعتراضهايى كه به اشخاص با شعور مى‏شود به آن‌ها بكند.

ابراهيم علیه السلام نظرى به بت‏ها افكند كه درست به شكل انسآن‌هايند، انسآن‌هايى كه در پيش رو طعام دارند و مشغول خوردنند، پس سرشار از خشم و غيظ گشته، پرسيد: ﴿أَ لاَ تَأْكُلُونَ﴾ و چون پاسخى نشنيد، پرسيد: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَنْطِقُونَ﴾ با اينكه شما خدايانى هستيد كه پرستندگانتان خيال مى‏كنند شما عاقل و قادر و مدبر امور ايشانيد. اينجا بود كه آخرين تصميم خود را گرفت. و بت‏ها را شكست.

﴿فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ﴾

حرف «فا» در آغاز اين جمله اين معنا را مى‏رساند كه نتيجه آن خطابها اين شد كه تصميم گرفت با دست راست و يا با قدرت بت‏ها را درهم بكوبد، و اينكه گفتيم با قدرت، چون دست راست كنايه از قدرت است.

بعضى‏ از مفسرين كلمه «يمين» را به معناى سوگند گرفته‏اند. و اين بعيد است، و بنا به گفته آنان معناى آيه چنين مى‏شود: تصميم گرفت تا به خاطر سوگندى كه قبلا خورده بود، و گفته بود: ﴿تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾ بت‏ها را درهم بشكند.

﴿فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ﴾

كلمه «زف» و نيز «زفيف» به معناى راه رفتن به سرعت است، و معناى آيه اين است كه: مردم با سرعت به طرف ابراهيم علیه السلام آمدند، به خاطر اهتمامى كه نسبت به حادثه داشتند و احتمال مى‏دادند كه به دست ابراهيم علیه السلام پيش آمده باشد.

و در اين كلام حذف و اختصارگويى به كار رفته، برگشتن مردم از مراسم عيد، و آمدنشان به بتخانه، ديدن آن منظره، تحقيق حادثه و گمانشان به آن حضرت كه در سوره انبياء آمده بود اينجا حذف شده است.

﴿قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ﴾

در اين جمله نيز حذف و اختصارگويى به كار رفته: دستگيرى ابراهيم علیه السلام

آوردنش در جلو چشم مردم، بازجويى كردن از او و ساير جزئيات ديگر، حذف شده.

استفهامى كه در آيه شريفه هست استفهام توبيخى است، و در عين حال احتجاجى است بر بطلان طريقه مردم، مى‏فرمايد: چيزى كه انسان آن را به دست خود تراشيده، صلاحيت ندارد كه مدبر انسان و معبود او باشد، با اينكه آفريدگار انسان و اعمالش خداست و معلوم است كه خلقت از تدبير جدا نيست‏[[207]](#footnote-207)، پس همان طور كه خداى سبحان خالق آدمى است، رب آدمى نيز هست و اين از سفاهت و حماقت است كه اين خداى عزيز و رب واقعى را كنار گذاشته و سنگ و چوب بپرستند.

با اين بيان روشن گرديد كه كلمه «ما» در جمله‏ ﴿مَا تَنْحِتُونَ﴾ موصول است، و رابط آن كه ضميرى است كه از صله به موصول برمى‏گردد، حذف شده و تقدير آن «ما تنحتونه» بوده، و همچنين «ما» در جمله‏ ﴿وَ مَا تَعْمَلُونَ﴾ موصول و تقدير آن «ما تعملونه» بوده است. بعضى‏ از مفسرين احتمال داده‏اند كه كلمه «ما» در هر دو جا مصدريه باشد. ليكن مصدريه بودن اولى از آن دو بسيار بعيد است، چون معنا ندارد از مردم بپرسد آيا مى‏پرستيد تراشيدن خود را؟.

#### معنى و وجه اينكه فرمود خدا اعمال شما را خلق كرده ﴿وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ﴾

و اگر خلقت را به اعمال انسآن‌ها و يا مصنوع انسآن‌ها هم نسبت داده، فرموده: «خدا شما را و اعمال شما را و يا مصنوع شما را خلق كرده» عيبى ندارد، براى اينكه آنچه انسان اراده مى‏كند و بعد از اراده انجام مى‏دهد، هر چند با اراده و اختيار خود مى‏كند به اراده خداى سبحان نيز هست، يعنى خدا خواسته است كه انسان آن را بخواهد و به اختيار خود انجام دهد، و اين نوع از اراده خداى تعالى باعث نمى‏شود كه اراده انسان باطل و بى‏اثر مانده، در نتيجه عمل او يك عمل جبرى و بى اختيار شود، و اين خود روشن است پس خدا هم خالق ما است و هم خالق آثار و اعمال ما، چه اعمال فكرى از قبيل اراده و امثال آن و چه اعمال بدنى.

و اگر مراد آيه شريفه اين بوده باشد كه بخواهد بفرمايد: خدا اعمال شما را خلق كرده و خود شما و اراده شما هيچ دخالت و وساطتى نداريد و خلاصه اگر آيه شريفه بخواهد جبر را افاده كند، در اين صورت ديگر توبيخ و تقبيح نيست بلكه عذرى است براى بندگان و حجتى

است به نفع ايشان و عليه خدا. و حال آنكه مى‏دانيم اين طور نيست، بلكه خداى تعالى مى‏خواهد در اين آيه مردم را توبيخ كند، نه اينكه بهانه به دست ايشان بدهد.

﴿قَالُوا اِبْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي اَلْجَحِيمِ﴾

كلمه «بنيان» مصدر براى «بنى، يبنى» است، و مراد از آن اسم مفعول، يعنى «مبنى» است. و كلمه «جحيم» به معناى آتشى است كه شعله‏هايش شديد باشد، و معنايش اين است كه: براى شكنجه وى محلى بسازيد كه گنجايش آتش افروخته داشته باشد، سپس وى را در آن آتش بيفكنيد.

﴿فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ اَلْأَسْفَلِينَ﴾

كلمه «كيد» به معناى حيله است. و مراد از آن نقشه كشيدن براى نابودى ابراهيم علیه السلام و سوزاندنش در آتش است. و جمله‏ ﴿فَجَعَلْنَاهُمُ اَلْأَسْفَلِينَ﴾ كنايه است از اينكه ما ابراهيم را بر آنان غالب ساختيم، به طورى كه نقشه شوم آنان هيچ اثرى در وى نگذاشت و آن اين بود كه به آتش گفتيم: براى ابراهيم سرد و گلستان باش: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً عَلىَ إِبْرَاهِيمَ﴾[[208]](#footnote-208).

در اينجا يك فصل از داستآن‌هاى ابراهيم علیه السلام خاتمه مى‏يابد و خلاصه آن اين است كه: ابراهيم علیه السلام عليه پرستش بت‏ها قيام كرد و با بت‏پرستان به خصومت برخاست و سرانجام كارش بدينجا كشيد كه او را در آتش افكندند و خداى تعالى نقشه ايشان را باطل و بى‏اثر كرد.

﴿وَ قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾

از اينجا فصل ديگرى از داستآن‌هاى ابراهيم علیه السلام شروع مى‏شود، و آن عبارت است از: مهاجرت وى از بين قومش، و درخواست فرزند صالحى از خدا و اجابت خدا درخواست او را، و داستان ذبح كردن اسماعيل و آمدن گوسفندى به جاى اسماعيل.

#### مراد ابراهيم عليه السلام از اينكه فرمود: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾

پس در حقيقت جمله‏ ﴿وَ قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي. . . ﴾ خلاصه‏اى است از گفتار مفصلى كه قبلا با آزر داشت، و به وى فرموده بود: ﴿وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّي عَسىَ أَلاَّ أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾[[209]](#footnote-209).

و از اين آيه معلوم مى‏شود كه مراد آن جناب از اينكه گفت: «به سوى پروردگارم مى‏روم» رفتن به محلى است خلوت، تا در آنجا با فراغت به حاجت خواهى از خدا و عبادت او بپردازد، و آن محل عبارت بود از سرزمين «بيت المقدس».

و اينكه بعضى‏ گفته‏اند: «مراد از جمله مورد بحث اين است كه من بدانجا مى‏روم كه پروردگارم دستور داده» تفسيرى است كه هيچ شاهد و دليلى بر آن نيست.

و همچنين است اين كه بعضى ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه من به ملاقات پروردگارم مى‏روم، چون شما مرا در آتش مى‏سوزانيد و قهرا من خواهم مرد و بعد از مردن، پروردگارم را ديدار نموده و او مرا به سوى بهشت هدايت مى‏كند.

علاوه بر اين - همانطور كه ديگران هم گفته‏اند - ذيل آيه كه مى‏فرمايد ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾ خدايا فرزندى از صالحان به من مرحمت فرما و نيز جمله ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلاَمٍ حَلِيمٍ﴾ ما او را به فرزندى حليم بشارت داديم با اين تفسير نمى‏سازد.

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾

اين جمله حكايت دعا و فرزند خواستن ابراهيم علیه السلام از خدا است و معنايش اين است كه ابراهيم گفت: «پروردگارا. . . » و آن جناب فرزندى را كه خواست مقيد كرد به اينكه از صالحان باشد.

﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلاَمٍ حَلِيمٍ﴾

يعنى پس ما او را بشارت داديم به اينكه به زودى فرزندى بردبار روزى او خواهيم كرد. و در اين تعبير اشاره به اين است كه آن فرزند، پسر خواهد بود، و به حد غلامان جوانان خواهد رسيد. و اگر آن فرزند را توصيف كرد به «غلام» با اينكه اسماعيل از حد جوانى هم گذشت، و به حد بزرگسالان رسيد، براى اين است كه خواست اشاره كند به آن حالتى كه در آن حالت صفت كمال و صفاى ذات او و حلمش نمايان و شكفته مى‏شود و آن حد جوانى است، و براى همين بود كه گفت: ﴿يَا أَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّابِرِينَ﴾

و در قرآن كريم هيچ يك از انبيا به وصف حلم ستايش نشده‏اند به جز اين پيغمبر بزرگوار در اين آيه و نيز پدرش ابراهيم علیه السلام كه در آيه ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾ او را حليم خوانده.

#### گفتگوى ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام در باره رؤياى ذبح و. . .

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ اَلسَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرىَ فِي اَلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَا ذَا تَرىَ. . . ﴾

حرف «فا» در اول آيه فاى فصيحه است كه مى‏فهماند چيزى در اينجا حذف شده و تقدير كلام اين است كه: «فلما ولد له و نشا و بلغ معه السعى - همين كه خداى تعالى پسرى به او داد و آن پسر نشو و نمو كرد و به حد سعى و كوشش رسيد». و منظور از رسيدن به حد سعى و كوشش رسيدن به آن حد از عمر است كه آدمى عادتا مى‏تواند براى حوائج زندگى خود كوشش كند و اين همان سن بلوغ است، و معناى آيه اين است كه: وقتى آن فرزند به حد بلوغ رسيد، ابراهيم به او گفت اى پسرم. . .

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرىَ فِي اَلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾ اين جمله حكايت رؤيايى است كه ابراهيم در خواب ديد. و تعبير به «انى ارى» دلالت دارد بر اينكه اين صحنه را مكرر در خواب ديده، همچنان كه اين تعبير در آيه‏ ﴿وَ قَالَ اَلْمَلِكُ إِنِّي أَرىَ. . . ﴾ نيز همين استمرار را مى‏رساند.

﴿فَانْظُرْ مَا ذَا تَرىَ﴾ كلمه «ترى» در اين جا به معناى «مى‏بينى» نيست بلكه از ماده «رأى» به معناى اعتقاد است، يعنى چه نظر مى‏دهى، مى‏خواسته بفرمايد: تو در باره سر نوشت خودت فكر كن و تصميم بگير و تكليف مرا روشن ساز. و اين جمله خود دليل است بر اينكه ابراهيم علیه السلام در رؤياى خود فهميده كه خداى تعالى او را امر كرده فرزندش را قربانى كند و گرنه صرف اين كه خواب ديده فرزندش را قربانى مى‏كند، دليل بر آن نيست كه كشتن فرزند برايش جايز باشد. پس در حقيقت امرى كه در خواب به او شده به صورت نتيجه امر در برابرش ممثل شده است، و به همين جهت كه چنين مطلبى را فهميده، فرزندش را امتحان كرد، تا ببيند او چه جوابى مى‏دهد.

﴿قَالَ يَا أَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّابِرِينَ﴾ اين آيه پاسخى است كه فرزند به پدر مى‏دهد. و جمله «پدرجان! انجام بده آنچه بدان مامور شده‏اى» اظهار رضايت اسماعيل است نسبت به سر بريدن و ذبح خودش، چيزى كه هست اين اظهار رضايت را به صورت امر آورد. و نيز اگر گفت: «بكن آنچه را كه بدان مامور شده‏اى»، و نگفت: «مرا ذبح كن»، براى اشاره به اين است كه بفهماند: پدرش مامور به اين امر بوده و به جز اطاعت و انجام آن ماموريت چاره‏اى نداشت.

﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّابِرِينَ﴾ اين جمله از ناحيه اسماعيل يك نحوه دلجويى است نسبت به پدر، مى‏خواهد به پدر بگويد: من از اينكه قربانى‏ام كنى به هيچ وجه اظهار ترس نمى‏كنم و در پاسخ چيزى نگفت كه باعث ناراحتى پدر شود و از ديدن آن جسد به خون آغشته فرزندش به هيجان درآيد، بلكه سخنى گفت كه اندوهش پس از ديدن آن منظره كاسته شود، و اين كلام خود را كه يك دنيا صفا در آن بود با قيد ﴿إِنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ مقيد كرد، تا صفاى بيشترى پيدا كند.

چون با آوردن اين قيد معناى كلامش چنين مى‏شود: من اگر گفتم در اين حادثه صبر مى‏كنم، اتصافم به اين صفت پسنديده از خودم نيست و زمام امرم به دست خودم نيست، بلكه هر چه دارم از مواهبى است كه خدا به من ارزانى داشته، و از منتهايى است كه خدا بر من نهاده. اگر او بخواهد من داراى چنين صبرى خواهم شد و او مى‏تواند نخواهد و اين صبر را از من بگيرد.

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾

«اسلام» به معناى رضايت دادن و تسليم شدن است. و كلمه «تل» به معناى به زمين انداختن كسى است. و كلمه «جبين» به معناى يكى از دو طرف پيشانى است. و لام در «للجبين» بيان مى‏كند كه كجاى اسماعيل روى زمين قرار گرفت، نظير آيه‏ ﴿يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً﴾ و معناى آيه اين است كه: ابراهيم و اسماعيل تسليم امر خدا شدند و به آن رضايت دادند، و ابراهيم علیه السلام فرزندش را به پهلو خواباند.

و اين جمله پاسخى مى‏خواهد كه در كلام نيامده، چون معناى تحت اللفظى كلام چنين است: «پس همين كه تسليم شدند، ابراهيم فرزند خود را به زمين خواباند و يك طرف پيشانى‏اش را به زمين نهاد» و ديگر نفرموده كه چه شد، و اين به خاطر آن است كه بفهماند جواب «لما» از بس مهم و مصيبت آن جناب آن قدر شديد و تلخ بود كه قابل گفتن نيست.

﴿وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ اَلرُّؤْيَا﴾

اين آيه عطف است بر جوابى كه گفتيم از «لما» حذف شده. و معناى جمله‏ ﴿قَدْ صَدَّقْتَ اَلرُّؤْيَا﴾ اين است كه: با آن رؤيا معامله رؤياى راست و صادق نمودى و امرى كه ما در آن رؤيا به تو كرديم امتثال نمودى. و منظور از اين كلام اين است كه: امرى كه ما بتو كرديم براى امتحان تو و تعيين مقدار و ميزان بندگى تو بوده كه در امتثال چنين امرى همين كه آماده

شدى آن را انجام دهى، كافى است، چون همين مقدار از امتثال ميزان بندگى تو را معين مى‏كند.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْبَلاَءُ اَلْمُبِينُ﴾

كلمه «كذلك» اشاره به داستان قربانى كردن اسماعيل است كه در آن آزمايشى سخت و محنتى دشوار بود. و مشار اليه به كلمه «هذا» نيز همان داستان است و مى‏خواهد شدت امر را تعليل كند.

و معنايش اين است كه: ما به همين منوال نيكوكاران را جزاء مى‏دهيم: نخست امتحآن‌هاى به ظاهر شاق و دشوار و در واقع آسمان برايشان پيش مى‏آوريم، تا وقتى به شايستگى از امتحان درآمدند، بهترين جزا را هم در دنيا و هم در آخرت به ايشان بدهيم. و اين را بدان دليل مى‏گوييم كه در داستان ابراهيم به روشنى ديدند كه ابتلايش صرف امتحان بود و واقعيت نداشت و همان ظاهر هم بسيار شاق و ناگوار بود.

﴿وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾

يعنى ما فرزند او را فدا داديم به ذبحى عظيم كه - بنا بر آنچه در روايات آمده - عبارت بود از قوچى كه جبرئيل از ناحيه خداى تعالى آورد. و مراد از «ذبح عظيم» بزرگى جثه قوچ نيست، بلكه چون از ناحيه خدا آمد و خداى تعالى آن را عوض اسماعيل قرار داد عظمت داشت.

﴿وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ﴾

در سابق تفسير شد.

﴿سَلاَمٌ عَلىَ إِبْرَاهِيمَ﴾

اين جمله تحيتى است از خداى تعالى به ابراهيم علیه السلام، و اگر «سلام» را بدون الف و لام و نكره آورد، براى اين است كه بفهماند سلامى بر ابراهيم علیه السلام باد كه بيان نتواند عظمت آن را در خود بگنجاند.

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

تفسير هر دو آيه در سابق گذشت.

﴿وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾

ضمير به ابراهيم علیه السلام برمى‏گردد. مى‏فرمايد: ما ابراهيم علیه السلام را بشارت داديم كه صاحب فرزندى مى‏شود به نام اسحاق.

بايد دانست اين آيه شريفه كه متضمن بشارت به ولادت اسحاق علیه السلام است،

به خاطر اينكه بعد از بشارت قبلى است، كه از تولد اسماعيل خبر مى‏داد، و مى‏فرمود: ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلاَمٍ حَلِيمٍ﴾ و دنبالش فرمود: ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ اَلسَّعْيَ﴾ ظاهر و بلكه صريح در اين است كه: ذبيح غير از اسحاق است، بلكه اسماعيل است. و ما در تفسير سوره انعام در ذيل قصص ابراهيم علیه السلام اين معنا را به طور مفصل اثبات كرده‏ايم.

﴿وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلىَ إِسْحَاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ﴾

جمله «باركنا» از مصدر «مباركة» است، و آن به اين است كه خير و دوام پر حاصلى را نصيب موجودى كنند. پس معناى آيه چنين مى‏شود: ما ابراهيم و اسحاق را خير و دوام داديم و آن دو را پر حاصل و پر اثر گردانديم.

ممكن هم هست جمله‏ ﴿وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا. . . ﴾ قرينه باشد بر اينكه مراد از جمله «باركنا» اين باشد كه ما بركت و كثرت را در اولاد او و اولاد اسحاق قرار داديم. و بقيه الفاظ آيه روشن است. مى‏فرمايد: «و از ذريه ابراهيم، و اسحاق بعضى نيكوكار و بعضى آشكارا به خود ستم كردند».

### بحث روايتى [رواياتى در باره مراد از «قلب سليم» و اينكه ابراهيم عليه السلام فرمود: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و اينكه خدا را دو اراده و مشيت است]

در تفسير قمى در ذيل جمله «بقلب سليم» مى‏فرمايد: قلب سليم قلبى است كه خدا را ديدار مى‏كند در حالى كه به جز خداى عز و جل كسى ديگر در آن نباشد[[210]](#footnote-210). و نيز در همان كتاب است كه: امام قلب سليم را معنا كرده‏اند به قلب سليم از شك‏

. و در روضه كافى به سند خود از حجر از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود پدرم، امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهيم به خدايان مشركين بد گفت، پس نظرى به ستارگان افكند و گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و به خدا نه مريض بود و نه دروغ گفت‏[[211]](#footnote-211).

مؤلف: در اين معنا روايات ديگرى هست كه در بعضى از آن‌ها آمده كه ابراهيم علیه السلام نه مريض بود و نه دروغ گفت، بلكه منظورش اين بوده كه مريض در دين و دچار شك و ترديد است كه خود مرضى است قلبى.

اين روايات در داستان احتجاج كردن ابراهيم با قوم خود و شكستن بت‏ها و در آتش افكندنش در تفسير سوره انعام، مريم، انبياء و شعراء گذشت.

و در كتاب توحيد از امير المؤمنين علیه السلام روايت كرده كه در ضمن حديثى در پاسخ مردى كه معناى آياتى كه بر او مشتبه شده بود پرسيد، فرمود: من كه قبلا هم به تو گفتم كه بسيار مى‏شود كه آيه‏اى از كتاب خداى عز و جل تاويل و معناى باطنى آن غير از تنزيل و معناى ظاهرى آن مى‏باشد. آرى، كلام خداى تعالى شباهتى به كلام بشر ندارد و من همين حالا نمونه‏هايى از آن آيات را برايت ذكر مى‏كنم، آن قدر كه - ان شاء الله - تو را بس باشد:

از آن جمله كلام ابراهيم علیه السلام است كه گفت: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ كه منظور از رفتن به سوى خدا توجه در عبادت به سوى خداست، و سعى و كوشش در تقرب به خداى عز و جل است، نه رفتن با پا، حال خوب فهميدى كه تنزيل اين آيه غير از تاويل آن است؟[[212]](#footnote-212).

باز در همان كتاب به سند خود از فتح بن يزيد جرجانى، از حضرت ابى الحسن رضا علیه السلام روايت آورده كه به فتح فرمود: اى فتح براى خدا دو اراده و دو مشيت است، يكى اراده حتمى و يكى اراده عزمى، و لذا مى‏بينيم در مواردى از چيزهايى نهى كرده كه انجام آن را خواسته است و به چيزهايى امر كرده كه انجام آن را نخواسته، آيا نمى‏بينى كه آدم و همسران او را از خوردن فلان درخت نهى كرد با اينكه مى‏خواست از آن درخت بخورند؟ اگر نمى‏خواست آن‌ها هم نمى‏خوردند، و اگر مى‏خوردند بايد شهوت و خواست آن دو بر مشيت خدا كه نخواسته غلبه كرده باشد و خدا برتر از آن است. پس جواب اين است كه: نهى از خوردن درخت نهى ظاهرى و صورى است و منافاتى با خواست باطنى خدا ندارد.

و نيز به ابراهيم علیه السلام دستور مى‏دهد فرزندش را قربانى كند، ولى از سوى ديگر اين را هم خواسته كه سر اين فرزند از تنش جدا نشود، و اگر نمى‏خواست كه اسماعيل ذبح نشود لازمه‏اش اين بود كه مشيت ابراهيم بر مشيت خدا غلبه كند. يعنى خدا ذبح او را خواسته باشد، و ابراهيم نخواسته باشد، و خواست ابراهيم تحقق پيدا كند عرضه داشتم: عقده‏اى از من گشودى، خدا از تو عقده‏گشايى كند[[213]](#footnote-213).

و از امالى شيخ نقل شده كه به سند خود از سليمان بن يزيد روايت كرده كه گفت:

على بن موسى علیه السلام براى ما حديث كرد و فرمود: پدرم از پدرش، از حضرت باقى، از پدرش، از پدران بزرگوارش علیه السلام برايم حديث كرد كه فرمودند: ذبيح همان اسماعيل علیه السلام است‏[[214]](#footnote-214).

مؤلف: نظير اين معنا در مجمع البيان از حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام به اين مضمون آمده‏[[215]](#footnote-215). و روايات بسيارى ديگر از ائمه اهل بيت علیه السلام در اين باره هست، ولى در بعضى از آن‌ها آمده كه ذبيح اسحاق بوده، كه چون اين روايات با آيات قرآن مخالف است، مطروح و مردود است.

#### چند روايت در باره داستان ذبح اسماعيل و اينكه ذبيح «اسماعيل» بوده نه «اسحاق»

و از كتاب فقيه نقل شده كه شخصى از امام صادق علیه السلام از ذبيح پرسيد: چه كسى بوده؟ فرمود: اسماعيل بوده، براى اينكه: خداى تعالى داستان تولد اسحاق را در كتاب مجيدش بعد از داستان ذبح نقل كرده و فرموده: ﴿وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[[216]](#footnote-216).

مؤلف: اين معنا در بيان آيه مذكور گذشت، كه گفتيم: سياق آن ظاهر و بلكه صريح در اين معنا است.

و در مجمع البيان از ابن اسحاق روايت كرده كه گفت: ابراهيم علیه السلام هر وقت مى‏خواست اسماعيل علیه السلام و مادرش هاجر را ديدار كند، برايش براق مى‏آوردند، صبح از شهر شام سوار براق مى‏شد و قبل از ظهر به مكه مى‏رسيد، بعد از ظهر از مكه حركت مى‏كرد و شب نزد خانواده‏اش در شام بود، و اين آمد و شد همچنان ادامه داشت تا آنكه اسماعيل علیه السلام به حد رشد رسيد، پدرش وقتى در خواب ديد كه اسماعيل علیه السلام را ذبح مى‏كند، به او فرمود: طناب و كاردى بردار تا به اتفاق به اين دره كوه برويم و هيزم بياوريم.

پس همين كه به آن دره خلوت كه نامش «دره ثبير» بود رسيدند، ابراهيم علیه السلام او را از دستورى كه خداى تعالى در باره وى به او داده آگاه كرد، اسماعيل گفت: پدرجان با اين طناب دست و پاى مرا ببند، تا دست و پا نزنم و دامن خود را جمع كن تا خون من آن را نيالايد و مادرم آن خون را نبيند و كارد خود را تيز كن و به سرعت گلويم را ببر، تا زودتر راحت شوم، چون مرگ سخت است، ابراهيم علیه السلام گفت: پسرم راستى در اطاعت فرمان خدا

چه كمك كار خوبى هستى براى من.

آن‌گاه ابن اسحاق دنبال داستان را همچنان نقل مى‏كند، تا مى‏رسد به اينجا كه ابراهيم علیه السلام خم شد و با كاردى كه به دست داشت خواست گلوى فرزند را ببرد. جبرئيل كارد او را برگردانيد، و اسماعيل را از زير دست او كنار كشيد. و از سوى ديگر قوچى را كه از ناحيه دره «ثبير» آورده بود به جاى اسماعيل قرار داد و از طرف چپ مسجد خيف صدايى برخاست كه اى ابراهيم! رؤياى خود را تصديق كردى و دستور خدا را انجام دادى‏[[217]](#footnote-217).

مؤلف: روايات در خصوص اين قصه بسيار زياد است و خالى از اختلاف نيست.

و نيز در مجمع البيان از تفسير عياشى نقل كرده كه وى به سند خود از يزيد بن معاويه عجلى نقل كرده كه گفت: از امام صادق علیه السلام پرسيدم: بين دو بشارتى كه به ابراهيم علیه السلام داده شد، يكى بشارت به ولادت اسماعيل و ديگرى بشارت به ولادت اسحاق، چند سال فاصله بود؟ فرمود: بين اين دو بشارت پنج سال فاصله شد، و آيه شريفه‏ ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلاَمٍ حَلِيمٍ﴾ اولين بشارتى بود كه خداى تعالى به فرزنددار شدن ابراهيم علیه السلام داد، و منظور از «غلام حليم» اسماعيل علیه السلام بود[[218]](#footnote-218).

## [سوره الصافات (37): آيات 114 تا 132]

﴿وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلىَ مُوسىَ وَ هَارُونَ ١١٤ وَ نَجَّيْنَاهُمَا وَ قَوْمَهُمَا مِنَ اَلْكَرْبِ اَلْعَظِيمِ ١١٥ وَ نَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ اَلْغَالِبِينَ ١١٦ وَ آتَيْنَاهُمَا اَلْكِتَابَ اَلْمُسْتَبِينَ ١١٧ وَ هَدَيْنَاهُمَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ ١١٨ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي اَلْآخِرِينَ ١١٩ سَلاَمٌ عَلىَ مُوسىَ وَ هَارُونَ ١٢٠ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ١٢١ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ ١٢٢ وَ إِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ١٢٣ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ لاَ تَتَّقُونَ ١٢٤ أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ اَلْخَالِقِينَ 125 اَللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ ١٢٦ فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ١٢٧ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ ١٢٨ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ ١٢٩ سَلاَمٌ عَلىَ إِلْيَاسِينَ ١٣٠ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ١٣١ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا اَلْمُؤْمِنِينَ ١٣٢﴾

### ترجمه آيات‏

و همانا ما بر موسى و هارون منت نهاديم 114.

و آن دو و قوم آن دو را از اندوهى عظيم رهايى بخشيديم 115.

و نصرتشان داديم در نتيجه آنان غالب آمدند 116.

و كتابى رازگشا به آن دو داديم 117.

و آن دو را به صراط مستقيم راهنمايى نموديم 118.

و آثار و بركات و نام نيكشان را براى آيندگان حفظ كرديم 119.

سلام بر موسى و هارون 120.

ما اين چنين نيكوكاران را جزا مى‏دهيم 121.

آرى آن دو از بندگان مؤمن ما بودند 122.

و به درستى كه الياس از پيامبران بود 123.

به يادش آور آن دم كه به قوم خود گفت آيا نمى‏خواهيد با تقوى باشيد 124.

آيا بت «بعل» را مى‏خوانيد و بهترين خالقان را وامى‏گذاريد 125.

همان الله را كه رب شما و رب پدران نخستين شما است 126.

ولى مردم او را تكذيب كردند و در نتيجه از احضار شدگان شدند 127.

آرى همه‏شان احضار خواهند شد مگر بندگان مخلص خدا 128.

ما نام نيك و آثار و بركات الياس را هم در آيندگان باقى گذاشتيم 129.

سلام بر آل ياسين 130.

آرى ما به نيكوكاران اينچنين جزا مى‏دهيم 131.

كه او از بندگان مؤمن ما بود 132.

### بيان آيات [بيان آيات متضمن خلاصه‏اى از داستان موسى و هارون عليهما السلام و داستان الياس و دعوت او عليه السلام]

اين آيات خلاصه‏اى است از داستان موسى و هارون علیه السلام البته اشاره‏اى هم به داستان الياس علیه السلام دارد، و نعمت‏ها و منت‏هايى را كه خداى تعالى بر آنان ارزانى داشته، برمى‏شمارد، و نيز بيان مى‏كند كه چگونه دشمنان تكذيب‏گر آنان را عذاب كرد، چيزى كه هست در اين آيات جانب رحمت و بشارت بر جانب عذاب و انذار غلبه دارد.

﴿وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلىَ مُوسىَ وَ هَارُونَ﴾

كلمه «منت» به معناى «انعام» است، كه احتمال دارد مراد از آن، همان نعمت‏هايى باشد كه بعدا در باره موسى و هارون علیه السلام و قوم آن دو مى‏شمارد كه چگونه از شر فرعونيان نجاتشان داده و ياريشان كرد و كتاب به سويشان نازل نمود و به سوى خود هدايتشان فرمود و امثال اين‌ها، و در نتيجه، جمله‏ ﴿وَ نَجَّيْنَاهُمَا. . . ﴾ عطف تفسيرى همان جمله «مننا» خواهد بود، و تفسير مى‏كند كه آن منت چه بود.

﴿وَ نَجَّيْنَاهُمَا وَ قَوْمَهُمَا مِنَ اَلْكَرْبِ اَلْعَظِيمِ﴾

منظور از «كرب عظيم» اندوه شديدى است كه بنى اسرائيل از شر فرعون داشتند، كه آنان را ضعيف كرد و بدترين شكنجه‏ها را به آنان داد و بچه‏هايشان را مى‏كشت، و زنان و دخترانشان را زنده نگه مى‏داشت.

﴿وَ نَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ اَلْغَالِبِينَ﴾

نصرت بنى اسرائيل اين بود كه منجر به بيرون رفتن از مصر و عبور از دريا، و غرق شدن فرعون و لشكريانش در دريا گرديد.

اين را بدان جهت گفتيم تا اشكالى كه شده دفع شود، چون بعضى توهم كرده‏اند كه: مقتضاى ظاهر اين است كه كلمه نصرت قبل از نجات دادن ذكر شود، چون نجات يافتن بنى اسرائيل نتيجه نصرت خدا بود، در حالى كه مى‏بينيم اول فرمود: «ما آن‌ها را از اندوه شديد نجات داديم» بعد فرمود: «و ياريشان كرديم تا غلبه كردند».

جواب اين توهم همان است كه گفتيم، با اين توضيح كه نصرت همواره در جايى استعمال مى‏شود كه شخص نصرت شده هم خودش مختصر نيرويى داشته باشد و هم به ضميمه نيروى ناصر كارى را از پيش ببرد، به طورى كه اگر اين نصرت نبود نيروى خود او كافى نبود كه شر را از خود دفع كند، و بنى اسرائيل در هنگام بيرون شدن از مصر مختصر نيرويى داشتند. پس اطلاق كلمه «نصرت» در آن هنگام مناسب است.

به خلاف كلمه «نجات دادن» كه بايد در جايى استعمال شود كه نجات يافته هيچ نيرويى از خود نداشته باشد، و آن در داستان بنى اسرائيل در روزگارى است كه اسير در دست فرعون بودند. پس استعمال كلمه نصرت در آن هنگام مناسبت ندارد.

﴿وَ آتَيْنَاهُمَا اَلْكِتَابَ اَلْمُسْتَبِينَ﴾

يعنى كتابى كه مجهولات نهانى را روشن مى‏كند و آن امورى را كه مورد احتياج مردم در دنيا و آخرت است و براى خود آنان پوشيده است، بيان مى‏نمايد.

﴿وَ هَدَيْنَاهُمَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ﴾

مراد از «هدايت به سوى صراط المستقيم»، هدايت به تمام معناى كلمه است، و به همين جهت آن را به موسى و هارون علیه السلام اختصاص داد و از قوم آن دو كسى را شريك آن دو نكرد و ما در سابق در تفسير سوره فاتحه هدايت به صراط مستقيم را معنا كرديم.

﴿وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي اَلْآخِرِينَ. . . اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

كه تفسيرش گذشت.

﴿وَ إِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ﴾

بعضى‏ گفته‏اند: «الياس علیه السلام از دودمان هارون علیه السلام بوده، و در شهر بعلبك - يكى از شهرهاى لبنان كه به مناسبت اينكه بت بعل در آنجا منصوب بوده آن را بعلبك خواندند - مبعوث شد». و ليكن گوينده اين حرف شاهدى بر گفتار خود نياورده، در كلام خداى تعالى هم شاهدى بر آن نيست.

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ لاَ تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ اَلْخَالِقِينَ. . . اَلْأَوَّلِينَ﴾

اين قسمتى از دعوت الياس علیه السلام است كه در آن قوم خود را به سوى توحيد دعوت مى‏كند، و به پرستش «بعل» - كه بتى از بت‏هاى آنان بوده - و نپرستيدن خدا، توبيخ مى‏نمايد

#### حجتى بر توحيد كه در سخن الياس عليه السلام به قوم خود، با استناد به خالق بودن خدا اقامه شده است‏

و كلام آن جناب علاوه بر اينكه توبيخ و سرزنش مشركين است، مشتمل بر حجتى كامل بر مساله توحيد نيز هست، چون در جمله‏ ﴿وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ اَلْخَالِقِينَ اَللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ مردم را نخست سرزنش مى‏كند كه چرا «أحسن الخالقين» را نمى‏پرستيد؟ و خلقت و ايجاد همان طور كه به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جارى در آن‌ها نيز متعلق است كه آن را تدبير مى‏ناميم. پس همان طور كه خدا خالق است مدبر نيز هست و همان طور كه خلقت مستند به او است تدبير نيز مستند به او است و جمله «الله ربكم» بعد از ستايش به جمله «احسن الخالقين» اشاره به همين مساله تدبير است.

و سپس اشاره مى‏كند به اينكه: ربوبيت خداى تعالى اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد. و خدا مانند بت نيست كه هر بتى مخصوص به قومى مى‏باشد، و بت هر قوم رب مخصوص آن قوم مى‏باشد. بلكه خداى تعالى رب شما و رب پدران گذشته شما است، اختصاص به يك دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبير او عام است و جمله‏ ﴿اَللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ اشاره به اين معنا دارد.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

كلمه «محضرون» به اين معنا است كه: تكذيب كنندگان مبعوث مى‏شوند تا براى عذاب احضار شوند، و در سابق هم گفتيم كه كلمه «احضار» هر جا به طور مطلق بيايد، به معناى احضار براى شر و عذاب است.

﴿إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾

احضار اين جمله دليل بر آن است كه در قوم «الياس» جمعى از مخلصين بوده‏اند.

﴿وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ. . . اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

در سابق در نظاير اين آيه سخن رفت.

### بحث روايتى دو روايت در باره مراد از «بعل» در: ﴿أَ تَدْعُونَ بَعْلاً. . . ﴾ و «ال ياسين»

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ تَدْعُونَ بَعْلاً﴾ آمده كه قوم الياس علیه السلام بتى داشتند كه آن را «بعل» مى‏ناميدند[[219]](#footnote-219).

و در كتاب معانى به سند خود از قادح از امام صادق علیه السلام از پدرش از پدران بزرگوارش از على علیه السلام روايت كرده كه در باره آيه‏ «سلام على آل يس» فرمود: «يس» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. و آل يس ما هستيم‏[[220]](#footnote-220).

مؤلف: و از كتاب عيون از امام رضا علیه السلام نظير اين حديث روايت شده‏[[221]](#footnote-221).

و البته اين دو روايت بر اين مبنى صحيح است كه ما آيه را به صورت «آل يس» بخوانيم، همچنان كه در قراءت نافع و ابن عامر و يعقوب و زيد اين طور قراءت شده.

### سخنى پيرامون داستان الياس علیه السلام

1 - نخست ببينيم در قرآن كريم در باره آن جناب چه آمده؟ در قرآن عزيز جز در اين مورد و در سوره انعام آنجا كه هدايت انبيا را ذكر مى‏كند و مى‏فرمايد: ﴿وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيىَ وَ عِيسىَ وَ إِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾ جاى ديگرى نامش برده نشده.

و در اين سوره هم از داستان او به جز اين مقدار نيامده كه آن جناب مردمى را كه بتى به نام «بعل» مى‏پرستيده‏اند، به سوى پرستش خداى سبحان دعوت مى‏كرده، عده‏اى از آن مردم به وى ايمان آوردند و ايمان خود را خالص هم كردند، و بقيه كه اكثريت قوم بودند او را

تكذيب نمودند، و آن اكثريت براى عذاب احضار خواهند شد.

و در سوره انعام آيه «85» در باره آن جناب همان مدحى را كرده كه در باره عموم انبيا علیه السلام كرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنين و محسنين خوانده، و به او سلام فرستاده، البته گفتيم در صورتى كه كلمه مذكور بنا بر قرائت مشهور «ال ياسين» باشد

2 - حال ببينيم در احاديث در باره آن جناب چه آمده؟ احاديثى كه در باره آن جناب در دست است، مانند ساير رواياتى كه در باره داستآن‌هاى انبيا علیه السلام هست، و عجايبى از تاريخ آنان نقل مى‏كند، بسيار مختلف و ناجور است نظير حديثى كه ابن مسعود آن را روايت كرده مى‏گويد: الياس همان ادريس است‏[[222]](#footnote-222). يا آن روايت ديگر كه ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده كه فرمود: الياس همان خضر است‏[[223]](#footnote-223). و آن روايتى كه از وهب و كعب الاحبار و غير آن دو رسيده كه گفته‏اند: الياس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود[[224]](#footnote-224).

و نيز از وهب نقل شده كه گفته: الياس از خدا درخواست كرد: او را از شر قومش نجات دهد و خداى تعالى جنبنده‏اى به شكل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الياس روى آن پريد، و آن اسب او را برد. پس خداى تعالى پر و بال و نورانيتى به او داد و لذت خوردن و نوشيدن را هم از او گرفت، در نتيجه مانند ملائكه شد و در بين آنان قرار گرفت‏[[225]](#footnote-225).

باز از كعب الاحبار رسيده كه گفت: الياس دادرس گمشدگان در كوه و صحرا است، و او همان كسى است كه خدا او را ذو النون خوانده، و از حسن رسيده كه گفت: الياس موكل بر بيابآن‌ها، و خضر موكل بر كوه‏ها است، و از انس رسيده كه گفت: الياس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در بعضى از سفرهايش ديدار كرد و با هم نشستند و گفتگو كردند. سپس سفره‏اى از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خورانيدند، آن‌گاه الياس از من و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خدا حافظى كرد. سپس او را ديدم كه بر بالاى ابرها به طرف آسمان مى‏رفت. و احاديثى ديگر از اين قبيل، كه سيوطى آن‌ها را در تفسير الدر المنثور در ذيل آيات اين داستان آورده‏[[226]](#footnote-226).

و در بعضى از احاديث شيعه آمده كه امام علیه السلام فرمود: او زنده و جاودان است‏[[227]](#footnote-227). و ليكن اين روايات هم ضعيف هستند و با ظاهر آيات اين قصه نمى‏سازند.

و در كتاب بحار در داستان الياس از «قصص الانبيا» و آن كتاب به سند خود از صدوق، و وى به سند خود از وهب بن منبه و نيز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از ساير علماى اخبار، به طور مفصل‏تر از آن را آورده‏اند، و آن حديث بسيار مفصل است كه خلاصه‏اش اين است كه: بعد از انشعاب ملك بنى اسرائيل، و تقسيم شدن در بين آنان، يك تيره از بنى اسرائيل به بعلبك كوچ كردند و آن‌ها پادشاهى داشتند كه بتى را به نام «بعل» مى‏پرستيد و مردم را بر پرستش آن بت وادار مى‏كرد.

پادشاه نامبرده زنى بدكاره داشت كه قبل از وى با هفت پادشاه ديگر ازدواج كرده بود، و نود فرزند - غير از نوه‏ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جايى مى‏رفت آن زن را جانشين خود مى‏كرد، تا در بين مردم حكم براند پادشاه نامبرده كاتبى داشت مؤمن و دانشمند كه سيصد نفر از مؤمنين را كه آن زن مى‏خواست به قتل برساند از چنگ وى نجات داده بود. در همسايگى قصر پادشاه مردى بود مؤمن و داراى بستانى بود كه با آن زندگى مى‏كرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اكرام مى‏نمود.

در بعضى از سفرهايش، همسرش آن همسايه مؤمن را به قتل رسانيد و بستان او را غصب كرد وقتى شاه برگشت و از ماجرا خبر يافت، زن خود را عتاب و سرزنش كرد، زن با عذرهايى كه تراشيد او را راضى كرد خداى تعالى سوگند خورد كه اگر توبه نكنند از آن دو انتقام مى‏گيرد، پس الياس علیه السلام را نزد ايشان فرستاد، تا به سوى خدا دعوتشان كند و به آن زن و شوهر خبر دهد كه خدا چنين سوگندى خورده شاه و ملكه از شنيدن اين سخن سخت در خشم شدند، و تصميم گرفتند او را شكنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولى الياس علیه السلام فرار كرد و به بالاترين كوه و دشوارترين آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گياهان و ميوه درختان سد جوع كرد.

در اين بين خداى سبحان يكى از بچه‏هاى شاه را كه بسيار دوستش مى‏داشت مبتلا به مرضى كرد، شاه به «بعل» متوسل شد، بهبودى نيافت شخصى به او گفت: «بعل» از اين رو حاجتت را برنياورد كه از دست تو خشمگين است، كه چرا الياس علیه السلام را نكشتى؟ پس شاه جمعى از درباريان خود را نزد الياس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگير كنند اين عده وقتى به طرف الياس علیه السلام مى‏رفتند، آتشى از طرف خداى تعالى بيامد و همه را بسوزانيد، شاه جمعى ديگر را روانه كرد، جمعى كه همه شجاع و دلاور بودند و كاتب خود را هم كه مردى مؤمن بود با ايشان بفرستاد، الياس علیه السلام به خاطر اينكه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعيت به نزد شاه برود. در همين بين

پسر شاه مرد و اندوه شاه الياس علیه السلام را از يادش برد و الياس علیه السلام سالم به محل خود برگشت.

و اين حالت متوارى بودن الياس به طول انجاميد، ناگزير از كوه پايين آمده در منزل مادر يونس بن متى پنهان شود، و يونس آن روز طفلى شيرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الياس از خانه مزبور بيرون شده به كوه رفت. و چنين اتفاق افتاد كه يونس بعد از او مرد، و خداى تعالى او را به دعاى الياس زنده كرد، چون مادر يونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوى الياس برخاست و او را يافته درخواست كرد دعا كند فرزندش زنده شود.

الياس علیه السلام كه ديگر از شر بنى اسرائيل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ايشان انتقام بگيرد و باران آسمان را از آنان قطع كند نفرين او مؤثر واقع شد، و خدا قحطى را بر آنان مسلط كرد. اين قحطى چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از كرده خود پشيمان شدند، و نزد الياس آمده و توبه كردند و تسليم شدند. الياس علیه السلام دعا كرد و خداوند باران را بر ايشان بباريد و زمين مرده ايشان را دوباره زنده كرد.

مردم نزد او از ويرانى ديوارها و نداشتن تخم غله شكايت كردند، خداوند به وى وحى فرستاد دستورشان بده به جاى تخم غله، نمك در زمين بپاشند و آن نمك نخود براى آنان رويانيد، و نيز ماسه بپاشند، و آن ماسه براى ايشان ارزن رويانيد.

بعد از آنكه خدا گرفتارى را از ايشان برطرف كرد، دوباره نقض عهد كرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، اين برگشت مردم، الياس را ملول كرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش كند، خداوند اسبى آتشين فرستاد، الياس علیه السلام بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائكه پرواز كند.

آن‌گاه خداى تعالى دشمنى بر آن پادشاه و همسرش مسلط كرد، آن شخص به سوى آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه كرده و هر دو را بكشت، و جيفه‏شان را در بستان آن مرد مؤمن كه او را كشته بودند و بوستانش را غصب كرده بودند بينداخت‏

اين بود خلاصه‏اى از آن روايت كه خواننده عزيز اگر در آن دقت كند خودش به ضعف آن پى مى‏برد.

## [سوره الصافات (37): آيات 133 تا 148]

﴿وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ١٣٣ إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ١٣٤ إِلاَّ عَجُوزاً فِي اَلْغَابِرِينَ ١٣٥ ثُمَّ دَمَّرْنَا اَلْآخَرِينَ ١٣٦ وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ١٣٧ وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ ١٣٨ وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ١٣٩ إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ ١٤٠ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ ١٤١ فَالْتَقَمَهُ اَلْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ ١٤٢ فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ ١٤٣ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ١٤٤ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ ١٤٥ وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ ١٤٦ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ١٤٧ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلىَ حِينٍ ١٤٨﴾

### ترجمه آيات‏

و همانا لوط از مرسلين بود 133.

به يادش باش كه ما او و اهل او همگى را نجات داديم 134.

مگر پير زنى در باقى ماندگان در عذاب بود 135.

و بقيه را هلاك كرديم 136.

و شما مردم حجاز همه روزه از ويرانه آنان عبور مى‏كنيد 137.

و همچنين در شب‏ها آيا باز هم نمى‏انديشيد؟ 138.

و همانا يونس هم از پيامبران بود 139.

به يادش آور زمانى كه به طرف يك كشتى پر بگريخت 140.

پس قرعه انداختند و او از مغلوبين شد 141.

پس ماهى او را ببلعيد در حالى كه ملامت زده بود 142.

و اگر او از تسبيح‏گويان نمى‏بود 143.

حتما در شكم ماهى تا روزى كه خلق مبعوث شوند باقى مى‏ماند 144.

ولى چون از تسبيح‏گويان بود ما او را به خشكى پرتاب كرديم در حالى كه مريض بود 145.

و بر بالاى سرش بوته‏اى از كدو رويانديم 146.

و او را به سوى شهرى كه صد هزار نفر و بلكه بيشتر بودند فرستاديم 147.

پس ايمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامى معين مدت عمر آن قوم بهره‏مندشان گردانيديم 148.

### بيان آيات‏

اين آيات خلاصه‏اى است از داستان لوط علیه السلام و سپس يونس علیه السلام كه خدا او را مبتلا كرد به شكم ماهى، به كيفر اينكه در هنگام مرتفع شدن عذاب - كه مقدمات نزولش رسيده بود - از قوم خود اعراض كرد.

﴿وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ﴾

منظور از نجات لوط و خاندانش، نجات او از عذابى است كه بر قوم لوط نازل شد، و آن - به طورى كه در قرآن آمده - اين بود كه از آسمان سنگريزه «سجيل» بر آنان باريد، و زمين هم دهان باز كرده و همه را در خود فرو برد.

﴿إِلاَّ عَجُوزاً فِي اَلْغَابِرِينَ﴾

يعنى مگر پير زنى كه در ميان باقى ماندگان در عذاب باقى ماند و هلاك شد و آن پير زن همان همسر لوط بود.

﴿ثُمَّ دَمَّرْنَا اَلْآخَرِينَ﴾

كلمه «دمرنا» از مصدر «تدمير» است كه به معناى هلاك كردن است. و منظور از كلمه «آخرين» همان قوم لوط علیه السلام است كه آن جناب به عنوان رسول به سويشان فرستاده شده بود. ـ

﴿وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ﴾

يعنى و شما همواره صبح و شام از سرزمين آنان عبور مى‏كنيد، چون مردم لوط در سرزمينى وسط شام و حجاز زندگى مى‏كردند، و منظور از «عبور كردن در صبح و شام»، عبور كردن از خرابه‏هاى آن ديار است. و - به طورى كه مى‏گويند - امروز آن خرابه‏ها زير آب رفته است.

#### مراد از اينكه فرمود: يونس به سوى كشتى فرار كرد ﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ﴾

﴿وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ﴾

يعنى و يونس نيز از پيامبران بود كه به سوى كشتى فرار كرد، با اينكه كشتى ظرفيت سوار شدن او را نداشت و «اباق» به معناى فرار كردن عبد از مولايش مى‏باشد. . .

مراد از فرار كردن او به طرف كشتى اين است كه او از بين قوم خود بيرون آمد و از آنان اعراض كرد. و آن جناب هر چند در اين عمل خود خدا را نافرمانى نكرد، و قبلا هم خدا او را از چنين كارى نهى نكرده بود، و ليكن اين عمل شباهتى تام بفرار يك خدمتگزار از خدمت مولى داشت، و به همين جهت خداى تعالى او را به كيفر اين عمل بگرفت كه شرح بيشتر داستانش در تفسير آيه‏ ﴿وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾

گذشت.

﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ﴾

كلمه «ساهم» ماضى از باب مساهمه است كه به معناى قرعه‏كشى است. و كلمه «مدحضين» اسم مفعول از «ادحاض» است كه به معناى غالب آمدن است و معناى آيه اين است كه: در كشتى قرعه انداختند و يونس از مغلوبين شد، و جريان بدين قرار بود كه نهنگى بر سر راه كشتى درآمد و كشتى را متلاطم كرد و چون سنگين بود خطر غرق همگى را تهديد كرد، ناگزير شدند از كسانى كه در كشتى بودند شخصى را در آب بيندازند، تا نهنگ او را ببلعد، و از سر راه كشتى به كنارى رود قرعه انداختند به نام يونس علیه السلام اصابت كرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را ببلعيد.

﴿فَالْتَقَمَهُ اَلْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ﴾.

ماهى او را لقمه‏اى كرد، در حالى كه او ملامت زده بود. كلمه «التقام» به معناى ابتلاع و بلعيدن است. و كلمه «مليم» اسم فاعل از «لام» است، كه به معناى داخل شدن در ملامت است، مانند احرام كه به معناى داخل شدن در حرم است، و ممكن است

معناى كلمه اين باشد كه يونس داراى ملامت شد.

#### معناى اينكه فرمود: اگر نبود اينكه يونس از سجين بود تا روز بعث در شكم ماهى مى‏ماند

﴿فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾

اين آيه شريفه يونس را جزو تسبيح كنندگان شمرده و معلوم است مسبح كسى را گويند كه مكرر و به طور دائم تسبيح مى‏گويد به طورى كه اين عمل صفت وى شده باشد. از اين مى‏فهميم كه آن جناب مدتى طولانى كارش تسبيح بوده.

بعضى‏ گفته‏اند: «قبل از رفتن در شكم ماهى تسبيح مى‏گفته».

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «در شكم ماهى، بسيار تسبيح مى‏گفته». عده‏اى ديگر گفته‏اند: «اصولا او بر اين كار مداومت داشته، هم قبل از فرو رفتن در شكم ماهى و هم بعد از آن».

و اما آنچه قرآن كريم از تسبيح او حكايت كرده اين است كه مى‏فرمايد: ﴿فَنَادىَ فِي اَلظُّلُمَاتِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ﴾ و لازمه اين آيه شريفه آن است كه او تنها در شكم ماهى و يا هم در آنجا و هم قبلا تسبيح مى‏گفته. پس احتمال اينكه منظور تسبيح گفتن قبل از ماجراى ماهى باشد احتمال ضعيفى است كه نبايد آن را پذيرفت.

علاوه بر اين از جمله‏ ﴿سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ﴾ كه هم تسبيح و هم اعتراف به ظلم است البته ظلم به آن معنايى كه بعدا خواهيم گفت استفاده مى‏شود كه منظور از تسبيح او تسبيح از معنايى است كه عمل وى و رفتن از ما بين آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا اين است كه اگر فرار كند ديگر دست خدا به او نمى‏رسد، همچنان كه جمله « ﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ خيال كرد دست ما به او نمى‏رسد» بر آن دلالت دارد.

و جمله‏ ﴿فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ. . . ﴾ دلالت دارد بر اينكه صرفا تسبيح او باعث نجاتش شده، و لازمه اين گفتار آن است كه يونس گرفتار شكم ماهى نشده باشد مگر به خاطر همين كه خدا را منزه بدارد از آن معنايى كه عملش حكايت از آن مى‏كرد، و در نتيجه از آن گرفتارى كه عملش باعث آن شده بود نجات يافته و به ساحت عافيت قدم بگذارد.

از اين بيان روشن مى‏شود كه عنايت كلام همه در اين است كه بفهماند تسبيح او در شكم ماهى مايه نجاتش شد. پس از سه قولى كه نقل كرديم قول وسط معقول‏تر و بهتر است.

بنابراين ظاهر قضيه اين است كه مراد از تسبيح يونس، همين نداى او در ظلمات باشد كه گفته: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ﴾ و اگر قبل از تسبيح، تهليل لا اله الا الله را ذكر كرد، براى اين بود كه به منزله علتى باشد براى تسبيحش، گويا فرموده: خدايا معبود به حقى كه بايد به سويش توجه كرد غير از تو كسى نيست، پس تو منزهى از آن معنايى كه عمل من آن را مى‏رسانيد، چون من از تو فرار كردم و از عبوديت تو اعراض نمودم و به غير تو متوجه شدم پس اينك من متوجه تو مى‏شوم و تو را برى و پاك مى‏دانم از آنچه عملم حكايت از آن مى‏كرد، حال مى‏گويم: كه غير از تو كسى و چيزى كارساز نيست.

اين بود معناى تسبيح يونس كه اگر اين معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بليه نجات نمى‏يافت، چون - همان طور كه گفتيم - سبب نجاتش تنها و تنها همين تسبيح بود به آن معنايى كه ذكر كرديم.

با اين بيان روشن مى‏شود كه مراد از جمله‏ ﴿لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ جاويد بودن مكث آن جناب است در شكم ماهى، تا روزى كه مبعوث شود و از شكم ماهى بيرون آيد مانند قبر كه مردم در آن دفن مى‏شوند و مكث مى‏كنند تا روزى كه مبعوث شوند و از آن خارج گردند، همچنان كه در باره بيرون شدن همه انسآن‌ها از زمين فرموده: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرىَ﴾[[228]](#footnote-228).

در آيه شريفه مورد بحث هيچ دلالتى بر اين نيست كه يونس تا روز قيامت در شكم ماهى زنده مى‏ماند و يا جنازه‏اش در شكم ماهى سالم مى‏ماند و شكم ماهى قبل او مى‏شد، يا به اينكه ماهى تا روز قيامت زنده مى‏ماند و يا به نحوى ديگر. پس ديگر محلى براى اين اختلاف باقى نمى‏ماند كه آيا آن جناب همچنان زنده مى‏ماند؟ و يا شكم ماهى قبر او مى‏شد؟ و نيز آيا مراد از ﴿يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ روزى است كه صور اول دميده مى‏شود و همه مردم مى‏ميرند؟ و يا صور دوم است كه همه زنده مى‏شوند؟ و يا آنكه اين عبارت كنايه است از اينكه مدتى طولانى در شكم ماهى مى‏ماند؟

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ﴾

كلمه «نبذ» به معناى دور انداختن چيزى است. كلمه «عراء» به معناى محلى روباز

است، كه ديوار و حايلى ديگر در آن نباشد و چيزى كه انسان در زير سايه‏اش قرار گيرد نداشته باشد، نه سقفى و نه خيمه‏اى و نه درختى.

و معناى جمله - آن طور كه از سياق برمى‏آيد - اين است كه: يونس در شكم ماهى از تسبيح‏گويان شد و در نتيجه ما او را از شكم ماهى بيرون انداختيم و در بيرون دريا در زمينى كه نه سايه داشت و نه سقف، پرت كرديم، در حالى كه بيمار بود، و سايه‏اى هم نبود كه به آنجا برود.

﴿وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾

كلمه «يقطين» به معناى نوعى از كدو است كه برگهاى پهن و مدور دارد، و خدا اين بوته را رويانيد تا برگهايش بر بدن او سايه بيفكند.

﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾

كلمه «او» در اينجا به معناى ترديد نيست، چون خداى تعالى در عدد آن جمعيت ترديد ندارد، بلكه به معناى ترقى است، و معنا چنين است كه: ما او را به رسم پيامبرى به سوى مردمى فرستاديم كه عددشان صد هزار و بلكه بيشتر بود. و منظور از اين مردم اهل «نينوى» است.

﴿فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلىَ حِينٍ﴾

يعنى اين قوم به وى ايمان آوردند و ما ايشان را به آن عذابى كه قبلا به ايشان نزديك شده بود هلاك نكرديم، و آنان را از نعمت حيات و بقاء برخوردار كرديم كه تا فرا رسيدن اجلشان زندگى كنند.

و اين آيه شريفه در اين اشعارش كه عذاب از قوم يونس برداشته شد، اشاره دارد به آيه ﴿فَلَوْ لاَ كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَآن‌ها إِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ اَلْخِزْيِ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلىَ حِينٍ﴾[[229]](#footnote-229).

سياق آيه مورد بحث خالى از اين اشعار و بلكه دلالت نيست كه مراد از ارسال يونس در جمله‏ ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ اين است كه: آن جناب را امر فرموده كه بار ديگر به سوى قومش برگردد. و مراد از ايمان قومش در جمله‏ ﴿فَآمَنُوا. . . ﴾ ايمان آوردن به تصديق او و پيروى‏اش مى‏باشد بعد

از ايمان آوردن به خدا و توبه كردن بعد از ديدن عذاب.

از اينجا ضعف اين گفتار روشن مى‏شود كه بعضى‏ به آيه شريفه و آيه قبليش استدلال كرده‏اند بر اينكه منظور از جمله‏ ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ ارسال بعد از بيرون شدن از شكم ماهى است، و خلاصه يونس در آغاز مامور شده كه به سوى اهل «نينوى» كه مردمى بت‏پرست بودند برود و يونس از آنجا كه اين ماموريت را سنگين ديد، از خانه خود بيرون آمد، ولى مستقيم به سوى نينوى نرفت، بلكه در زمين سير مى‏كرد تا شايد كه خدا اين تكليف را از او بردارد، و در ضمن گردش سوار كشتى شده و به داستان ماهى گرفتار گشت و بعد از آنكه در بيابان افكنده شد و حالش جا آمد، بار دوم مامور شد به سوى آن مردم برود و رفت، و مردم هم دعوتش را پذيرفتند، و خدا عذابى را كه همواره ايشان را به آن تهديد مى‏كرد، از ايشان برداشت.

دليل ضعف اين گفتار آن است كه: سياق همانطور كه شنيدى دلالت دارد بر اينكه منظور از جمله‏ ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ ارسال دومى است و قبل از آن يك بار ديگر به سوى آن مردم ارسال شده بود. و نيز منظور از جمله «فامنوا» ايمان بار دوم مردم است، بعد از ايمان و توبه و زندگى تا مدتى معين هم نتيجه ايمان بار دوم ايشان بوده نه نتيجه برطرف شدن عذاب، آرى اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ايمان نمى‏آوردند، خدا رهاشان نمى‏كرد، همچنان كه ديديم در نوبت اول هم وقتى عذاب را از ايشان برگردانيد كه ايمان آورده و توبه كردند - دقت بفرماييد.

علاوه بر اين آيه شريفه‏ ﴿وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً﴾ و آيه شريفه‏ ﴿وَ لاَ تَكُنْ كَصَاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نَادىَ وَ هُوَ مَكْظُومٌ﴾ با گفتار آن مفسر هيچ سازشى ندارد و همچنين آيه‏ ﴿إِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ اَلْخِزْيِ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾، چون كشف عذاب در جايى اطلاق مى‏شود كه عذاب يا واقع شده باشد، و يا مشرف به وقوع باشد.

#### گفتارى در چند فصل پيرامون داستان يونس علیه السلام

#### 1. داستان آن جناب در قرآن كريم‏

1 - قرآن كريم از سرگذشت اين پيامبر و قوم او جز قسمتى را متعرض نشده. در سوره

صافات اين مقدار را متعرض شده كه آن جناب به سوى قومى فرستاده شد و از بين مردم فرار كرده و به كشتى سوار شد و در آخر نهنگ او را بلعيد. و سپس نجات داده شده و بار ديگر به سوى آن قوم فرستاده شد و مردم به وى ايمان آوردند. اينك آيات آن سوره از نظر خواننده مى‏گذرد.

﴿وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ فَالْتَقَمَهُ اَلْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ وَ أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلىَ حِينٍ﴾

و در سوره انبياء متعرض تسبيح‏گويى او در شكم ماهى شده كه علت نجاتش از آن بليه شد، مى‏فرمايد: ﴿وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادىَ فِي اَلظُّلُمَاتِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ اَلْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[[230]](#footnote-230).

و در سوره قلم متعرض ناله اندوهگين او در شكم ماهى شده و سپس بيرون شدنش و رسيدن به مقام اجتباء را آورده، مى‏فرمايد: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تَكُنْ كَصَاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نَادىَ وَ هُوَ مَكْظُومٌ لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[[231]](#footnote-231).

و در سوره يونس متعرض ايمان آوردن قومش و بر طرف شدن عذاب از ايشان شده، مى‏فرمايد: ﴿فَلَوْ لاَ كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَآن‌ها إِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ اَلْخِزْيِ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلىَ حِينٍ﴾[[232]](#footnote-232).

خلاصه آنچه از مجموع آيات قرآنى استفاده مى‏شود، با كمك قرائن موجود در اطراف اين داستان اين است كه: يونس علیه السلام يكى از پيامبران بوده كه خدا وى را به سوى مردمى گسيل داشته كه جمعيت بسيارى بوده‏اند، يعنى آمارشان از صد هزار نفر تجاوز مى‏كرده و آن قوم دعوت وى را اجابت نكردند و به غير از تكذيب عكس العملى نشان ندادند، تا آنكه عذابى كه يونس علیه السلام با آن تهديدشان مى‏كرد فرا رسيد. و يونس علیه السلام خودش از ميان قوم بيرون رفت.

همين كه عذاب نزديك ايشان رسيد و با چشم خود آن را ديدند، همگى به خدا ايمان آورده و توبه كردند خدا هم آن عذاب را كه در دنيا خوارشان مى‏ساخت، از ايشان برداشت.

و اما يونس علیه السلام وقتى خبردار شد كه آن عذابى كه خبر داده بود از ايشان برداشته شده، و گويا متوجه نشده كه قوم او ايمان آورده و توبه كرده‏اند، لذا ديگر به سوى ايشان برنگشت در حالى كه از آنان خشمگين و ناراحت بود. همچنان پيش رفت، در نتيجه ظاهر حالش حال كسى بود كه از خدا فرار مى‏كند و به عنوان قهر كردن از اينكه چرا خدا او را نزد اين مردم خوار كرد دور مى‏شود، و نيز در حالى مى‏رفت كه گمان مى‏كرد دست ما به او نمى‏رسد، پس سوار كشتى پر از جمعيت شد و رفت.

در بين راه نهنگى بر سر راه كشتى آمد، چاره‏اى نديدند جز اينكه يك نفر را نزد آن بيندازند، تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه كشتى به كنارى رود، به اين منظور قرعه انداختند و قرعه به نام يونس درآمد، او را در دريا انداختند، نهنگ او را بلعيد و كشتى نجات يافت.

آن‌گاه خداى سبحان او را در شكم ماهى چند شبانه روز زنده نگه داشت، و حفظ كرد يونس علیه السلام فهميد كه اين جريان يك بلا و آزمايشى است كه خدا وى را بدان مبتلا كرده و اين مؤاخذه‏اى است از خدا در برابر رفتارى كه او با قوم خود كرد، لذا از همان تاريكى شكم ماهى فريادش بلند شد به اينكه: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ﴾.

خداى سبحان اين ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا يونس را بالاى آب و كنار دريا بيفكند. نهنگ چنين كرد. يونس وقتى به زمين افتاد مريض بود. خداى تعالى بوته كدويى بالاى سرش رويانيد، تا بر او سايه بيفكند. پس همين كه حالش جا آمد، و مثل اولش شد خدا او را به سوى قومش فرستاد، و قوم هم دعوت او را پذيرفتند و به وى ايمان آوردند، در نتيجه با اينكه اجلشان رسيده بود، خداوند تا يك مدت معين عمرشان داد.

و رواياتى كه از طرق امامان اهل بيت علیه السلام در تفسير اين آيات وارد شده، با اينكه بسيار زياد است و نيز بعضى از رواياتى كه از طرق اهل سنت آمده، هر دو در اين قسمت شريكند كه بيش از آنچه از آيات استفاده مى‏شود چيزى ندارند، البته با مختصر اختلافى كه در بعضى از خصوصيات دارند، و ما هم به همين جهت از نقل آن‌ها صرف نظر كرديم، هم به دليلى كه گفتيم و هم به اين دليل كه يك يك آن احاديث خبر واحدند و خبر واحد تنها در احكام حجت است، نه در مثال مقام ما كه مقام تاريخ و سرگذشت است، علاوه بر اين، وضع آن روايات طورى است كه اگر مراجعه كنى، خواهى ديد نمى‏توان خصوصيات آن‌ها را به وسيله آيات قرآنى تصحيح كرد، حرفهايى دارد كه قابل تصحيح نيست.

#### 2. داستان او از ديدگاه اهل كتاب‏

2 - در اين فصل به سرگذشت آن جناب از ديدگاه اهل كتاب مى‏پردازيم، داستان يونس علیه السلام در چند جاى از عهد قديم به عنوان «يوناه بن امتاى» آمده و همچنين در چند جا از عهد جديد آمده كه در بعضى از موارد به داستان زندانى شدنش در شكم ماهى اشاره مى‏كند. و ليكن هيچ يك از آن‌ها سرگذشت كامل يونس علیه السلام را نياورده‏اند.

آلوسى در تفسير روح المعانى در داستان يونس علیه السلام از ديدگاه اهل كتاب مطالبى آورده كه بعضى از كتب اهل كتاب هم آن را تاييد مى‏كند.

او نقل كرده كه: خداى تعالى يونس علیه السلام را امر فرمود تا براى دعوت اهل «نينوى» بدانجا رود. «نينوى» يكى از شهرهاى بسيار بزرگ آشور بود كه در كنار دجله قرار داشت و تا آنجايى كه يونس قرار داشت سه روز راه بود. علاوه بر اين مردم نينوى مردمى شرور و فاسد بودند، لذا اين ماموريت بر يونس گران آمد و از آنجايى كه بود به سوى «ترسيس» فرار كرد كه آن نيز نام يكى ديگر از شهرهاى آن روز است. سپس به شهر «يافا» آمد كه هم اكنون نيز «يافا» خوانده مى‏شود، در آنجا يك كشتى آماده يافت كه قصد داشت سرنشينان خود را به «ترسيس» ببرد، او هم اجرتى داد تا به «ترسيس» برود، همين كه سوار بر كشتى شد و كشتى به راه افتاد بادى سخت وزيدن گرفت و امواج دريا بلند و بسيار شد و كشتى مشرف به غرق گشت.

پس ملاحان ترسيدند و مقدارى از بارهاى مسافرين را به دريا انداختند، تا كشتى سبك شود، در همين هنگام بود كه يونس در شكم كشتى به خواب خوش رفته بود. و صداى خرنايش بلند شده بود، رئيس كشتى وقتى او را ديد از در تعجب پرسيد: چه خبرت هست؟ كه در چنين هنگامه‏اى به خواب رفته‏اى، برخيز و معبودت را بخوان، بلكه ما را از اين مهلكه نجات بخشد، و ما در اين ورطه هلاك نشويم.

بعضى از مسافرين به بعضى ديگر گفتند: بياييد قرعه بيندازيم تا معلوم شود اين شر از جانب كيست، خود او را به دريا بيندازيم تا تنها او هلاك گردد، پس قرعه انداختند به نام يونس اصابت كرد، به او گفتند: مگر تو چه كرده‏اى كه قرعه به نام تو درآمد و تو اهل كجايى از كجا مى‏آيى و به كجا مى‏روى و از چه تيره‏اى هستى؟ گفت: من بنده رب كه اله آسمان و خالق دريا و خشكى است، هستم، آن‌گاه جريان خود را براى آنان نقل كرد، آن‌ها بسيار ترسيدند و او را توبيخ كردند كه چرا فرار كردى و يك مشت مردم را در هلاكت گذاشتى؟!

آن‌گاه گفتند: حالا به نظر شما چه كارى در حق تو بكنيم تا اين دريا آرام گيرد؟ گفت: بايد مرا به دريا بيندازيد تا آرام گيرد، چون من مى‏دانم تمامى ناآرامى‏هاى دريا به

خاطر من است، مردم هر چه تلاش كردند تا شايد كشتى را به طرف خشكى برگردانند و بدون غرق شدن يونس از ورطه نجات يابند نشد، و ناگزير و به اصرار خود آن جناب او را به دريا انداختند و كشتى در همان دم آرام گرفت.

خداى تعالى به نهنگى دستور داد تا يونس را ببلعد، و يونس سه روز در شكم نهنگ ماند و در همان جا نماز خواند و به درگاه پروردگار خود استغاثه كرد. پس خداى سبحان به نهنگ دستور داد تا به ساحل آيد، و يونس را در خشكى بيندازد، نهنگ چنين كرد، همين كه يونس در خشكى قرار گرفت، پروردگارش فرمود: برخيز و به طرف اهل نينوى برو و در بين آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته‏ام ابلاغ كن.

يونس علیه السلام به طرف نينوى رفت و در بين اهلش فرياد زد: هان اى مردم! تا سه روز ديگر نينوى در زمين فرو مى‏رود، پس جمعى از مردان آن شهر به خدا ايمان آوردند، ندا دادند كه هان اى مردم، روزه بگيريد، و همگى لباس پشمينه پوشيدند، و چون خبر به پادشاه رسيد، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه‏هاى سلطنتى را از خود كند و لباس كهنه‏اى پوشيده و روى خاكستر نشست و دستور داد مناديان ندا دهند كه هيچ انسان و حيوانى طعام و شراب نخورد و به سوى پروردگار ناله و فرياد سر دهند و از شر و ظلم برگردند و چون چنين كردند، خدا هم به ايشان رحم كرد، و عذاب نازل نشد.

يونس علیه السلام ناراحت شد و عرضه داشت: الهى من هم از اين عذاب كه فرار كردم، با اينكه از رحمت و رأفت و صبر و توابيت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگير، كه ديگر مرگ از زندگى برايم بهتر است، خداى تعالى فرمود: اى يونس آيا جدا از اين كار خودت غصه‏دار شدى؟ عرضه داشت: آرى، پروردگارا.

پس يونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر نشست و در آنجا برايش سايبانى درست كردند در زير آن سايبان نشست ببيند در شهر چه مى‏گذرد؟ پس خداى تعالى به درخت كدويى دستور داد بالاى سر يونس قرار بگير و بر او سايه بيفكن. يونس از اين جريان بسيار خوشنود شد ولى چيزى نگذشت كه به كرمى دستور داد تا ريشه كدو را بخورد و كدو را خشك كند، كرم نيز كار خود را كرد باد سموم هم از طرفى ديگر برخاست، آفتاب هم به شدت تابيد، امر بر يونس علیه السلام دشوار شد، به حدى كه آرزوى مرگ كرد.

خداى تعالى فرمود: اى يونس جدا از خشكيدن بوته كدو ناراحت شدى؟ عرضه داشت: پروردگارا آرى سخت اندوهناك شدم. فرمود: آيا از خشك شدن يك بوته كدو ناراحت شدى، با اينكه نه زحمت كاشتنش را كشيده بودى و نه زحمت آبيارى‏اش را بلكه

خودش يك شبه روييد و يك شبه هم خشكيد، آن‌گاه انتظار دارى كه من بر مردم نينوى آن شهر بزرگ و آن جمعيتى كه بيش از دوازده ربوه مى‏شدند، ترحم نكنم؟ و با اينكه مردمى نادان هستند، دست چپ و راست خود را تشخيص نمى‏دهند، آنان را و حيوانات بسيارى را كه دارند هلاك سازم؟[[233]](#footnote-233).

#### موارد اختلاف داستان يونس عليه السلام نزد اهل كتاب، با ظواهر آيات قرآن كريم‏

موارد اختلافى كه در اين نقل با ظواهر آيات قرآن هست بر خواننده پوشيده نيست، مثل اين نسبت كه به آن جناب داده كه از انجام رسالت الهى شانه خالى كرده و فرار كرده است، و اينكه از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده، با اينكه از ايمان و توبه آنان خبر داشته، و چنين نسبت‏هايى را نمى‏توان به انبياء علیه السلام داد.

حال اگر بگويى نظير اين نسبت‏ها در قرآن كريم آمده، در آيات همين داستان در سوره صافات نسبت «اباق» فرار به آن جناب داده و نيز او را «مغاضب» و خشمگين خوانده، و در سوره انبياء به وى اين نسبت را داده كه پنداشته خدا بر او دست نمى‏يابد.

در پاسخ مى‏گوييم بين اين نسبت‏ها و نسبتى كه در كتب عهدين به آن جناب داده فرق است، آرى كتب مقدسه اهل كتاب يعنى عهد قديم و جديد سرشار از نسبت گناه و حتى گناهان كبيره و مهلكه به انبياء علیه السلام است، ديگر جا ندارد يك مفسر در اين مقام برآيد كه نسبت معصيت را طورى توجيه كند كه از معصيت بيرون شود، به خلاف قرآن كريم كه ساحت انبيا را با صراحت منزه از معاصى و حتى گناهان صغيره مى‏داند، و يك مفسر چاره ندارد جز اينكه اگر به آيه و روايتى برخورد كه به وى چنين نسبتى از آن، مى‏آمد، آن را توجيه كند، براى اينكه آياتى كه بر عصمت انبيا علیه السلام دلالت دارد، خود قرينه قطعى است بر اينكه ظاهر چنين آيه و روايتى مراد نيست، و بايد حمل بر خلاف ظاهرش شود، و به همين جهت در معناى كلمه «اذ ابق» و نيز در معناى‏ ﴿مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ. . . ﴾ بيانى آورديم كه ديديد هيچ منافاتى با عصمت انبيا علیه السلام نداشت و حاصل آن معنا اين بود كه گفتيم كلمات حكايت حال و ايهامى است كه: فعل يونس علیه السلام موهم آن بود و خلاصه يونس علیه السلام نه از انجام ماموريت فرار كرد و نه از برطرف شدن عذاب خشمگين بود، ولى كارى كرد كه آن كار ايهامى به اين معانى داشت.

3 - خداى تعالى در چند مورد از قرآن كريم يونس علیه السلام را ستايش كرده. و در سوره انبيا، آيه «88» او را از مؤمنين خوانده و در سوره القلم، آيه «50» فرموده: او را «اجتباء»

كرده. و به خاطر داريد كه گفتيم: «اجتباء» به اين است كه خداوند بنده‏اى را خالص براى خود كند و نيز او را از صالحان خوانده، و در سوره انعام، آيه «87» در زمره انبياء شمرده، و فرموده: كه او را بر عالميان برترى داده، و او و ساير انبياء را به سوى صراط مستقيم هدايت كرده.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيات مربوط به داستان يونس عليه السلام]

در كتاب فقيه از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه فرمود: هيچ قومى در ميان خود قرعه نينداختند، و امر خود را به خدا واگذار نكردند، مگر آنكه آنچه حق بود از قرعه بيرون آمد. و نيز فرموده: چه حكمى بالاتر از حكم قرعه و عادلانه‏تر از آن است؟ وقتى اشخاص امر خود را به خدا واگذارند، آيا اين خداى سبحان نيست كه مى‏فرمايد: ﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ﴾ ؟

و در كتاب بحار از كتاب بصائر نقل كرده كه او به سند خود از «حبه عرنى» روايت كرده كه گفت: امير المؤمنين علیه السلام فرمود: خداى تعالى ولايت مرا بر همه اهل آسمآن‌ها و اهل زمين عرضه كرد، جمعى بدان اقرار و جمعى ديگر انكار كردند. يونس از آنان بود كه انكار كرد و خدا او را به همين سبب در شكم ماهى حبس نمود، تا سرانجام اقرار نمود[[234]](#footnote-234).

مؤلف: در معناى اين روايت، روايات ديگرى نيز هست، و مراد از اين ولايت، ولايت كلى الهى است كه خود امير المؤمنين صلوات الله عليه اولين كسى است از اين امت كه فتح باب آن كرد و آن عبارت از آن است كه خدا قائم مقام بنده‏اى، در تدبير امر او گردد، و در نتيجه، آن بنده جز به سوى خدا توجه نكند، و جز خواست خدا را نخواهد و اين مقام را با پيمودن طريق عبوديت به بنده مى‏دهند، طريقى كه بنده را به حدى مى‏رساند كه خالص براى خدا مى‏شود، و به غير از خدا، احدى از آن بنده سهم نمى‏برد.

و ظاهر عمل يونس علیه السلام - همان طور كه گفتيم - ظاهرى بود كه مرضى خدا نبود و نمى‏شد آن را به اراده خدا نسبت داد، و به همين جهت خدا او را مبتلا كرد، تا به ظلمى كه

او به نفس خود كرد اعتراف كند آرى خداى سبحان منزه است از اراده مثل اين كارها. پس بلايا و محنت‏هايى كه اولياى خدا بدان مبتلا مى‏شوند، تربيتى است الهى كه خدا به وسيله آن بلايا، ايشان را تربيت مى‏كند و به حد كمال مى‏رساند و درجاتشان را بالا مى‏برد، هر چند كه بعضى از آن بلايا جهات ديگر داشته باشند كه بتوان آن را مؤاخذه و عقاب ناميد، و اين خود معروف است كه گفته‏اند: «البلاء للولاء - بلا لازمه ولايت و دوستى است».

مؤيد اين معنا حديثى است كه صاحب كتاب علل به سند خود از ابى بصير آورده، كه گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: به چه علت خدا عذاب را از قوم يونس برداشت با اينكه تا بالاى سرشان آمد، و بر سرشان سايه افكند و اين معامله را با هيچ قومى ديگر نكرد؟

در جواب فرمود: براى اينكه در علم خداى تعالى اين معنا بود كه به زودى عذاب را از آنان برمى‏گرداند، به خاطر اينكه توبه مى‏كنند. و اگر اين جريان را به اطلاع يونس نرساند، براى اين بود كه يونس فارغ براى عبادت او باشد، و در شكم ماهى به مناجات با او بپردازد، و در عوض مستوجب ثواب و كرامت او گردد[[235]](#footnote-235).

## [سوره الصافات (37): آيات 149 تا 182]

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ اَلْبَنَاتُ وَ لَهُمُ اَلْبَنُونَ ١٤٩ أَمْ خَلَقْنَا اَلْمَلاَئِكَةَ إِنَاثاً وَ هُمْ شَاهِدُونَ ١٥٠ أَلاَ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ١٥١ وَلَدَ اَللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ١٥٢ أَصْطَفَى اَلْبَنَاتِ عَلَى اَلْبَنِينَ ١٥٣ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ١٥٤ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ ١٥٥ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ ١٥٦ فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ١٥٧ وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَلْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ اَلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ١٥٨ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ١٥٩ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ ١٦٠ فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ ١٦١ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ١٦٢ إِلاَّ مَنْ هُوَ صَالِ اَلْجَحِيمِ ١٦٣ وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ١٦٤ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ ١٦٥ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ ١٦٦ وَ إِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ١٦٧ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْراً مِنَ اَلْأَوَّلِينَ ١٦٨ لَكُنَّا عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ ١٦٩ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ١٧٠ وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا اَلْمُرْسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمْ لَهُمُ اَلْمَنْصُورُونَ ١٧٢ وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ اَلْغَالِبُونَ ١٧٣ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ ١٧٤ وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ١٧٥ أَ فَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ١٧٦ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ اَلْمُنْذَرِينَ ١٧٧ وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ ١٧٨ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ١٧٩ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ اَلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ١٨٠ وَ سَلاَمٌ عَلَى اَلْمُرْسَلِينَ ١٨١ وَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ١٨٢﴾

### ترجمه آيات‏

از ايشان نظر بخواه آيا براى پروردگارت دختران و براى ايشان پسران است؟ 149.

و آيا روزى كه ما ملائكه را ماده خلق مى‏كرديم ايشان شاهد و ناظر بودند 150.

آگاه باش كه اينان از بس در دروغ‏گويى بى‏پروا هستند كه خواهند گفت 151.

خدا بچه آورده و حال آنكه دروغ گويند 152.

آيا خدا دختران را بر پسران برگزيده 153.

واى بر شما! اين چه حكمى است كه مى‏كنيد؟ 154.

و چرا متذكر نمى‏شويد 155.

يا آنكه راستى برهان روشنى داريد؟ 156.

اگر كتابى در اين باره بر شما نازل شده پس آن كتابتان را بياوريد اگر راست مى‏گوييد 157.

دروغ ديگرشان اين است كه بين خدا و جن خويشاوندى قايل شدند با اينكه جن هم مى‏دانند كه روزى براى حساب احضار مى‏شوند 158.

منزه است خدا از اين وصف‏ها كه برايش مى‏تراشند 159.

مگر اوصافى كه بندگان مخلص او براى او قائلند 160.

اين شما و اين خدايانتان هر چه مى‏خواهيد بكنيد 161.

شما هر كارى بكنيد نمى‏توانيد عليه خدا فتنه به پا كنيد 162.

و در آن فتنه افراد را گمراه سازيد مگر كسى را كه خودش دنبال جهنم مى‏گردد 163.

و هر يك از ما فرشتگان مقام و پستى معين داريم 164.

همواره آماده به خدمت در صف ايستاده‏ايم 165.

دائما در حال تسبيح اوييم 166.

بعد از شنيدن اين دليل از ملائكه به طور مسلم خواهند گفت 167.

اگر نزد ما هم كتابى از جنس كتب گذشتگان مى‏بود 168.

ما نيز از بندگان مخلص خدا بوديم 169.

ولى اين هم دروغ است چون مشرك نزول كتاب از آسمان را محال مى‏داند و به اين معنا كافر است و به زودى خواهند فهميد 170.

فرمان ما از سابق به نفع بندگان مرسل ما صادر شده 171.

كه ايشان تنها يارى خواهند شد 172.

و لشكر ما به تنهايى غالب خواهد گشت 173.

پس تو تا مدتى روى از ايشان برتاب 174.

ببين چه عكس العملهايى نشان مى‏دهند و به زودى ثمره رفتار خود را مى‏بينند 175.

آيا به عذاب ما شتاب مى‏كنند 176.

پس همين كه بر آن‌ها احاطه كرد آن وقت مى‏فهمند كه چه روزگار بدى دارند 177.

تو تا چندى روى از ايشان برتاب 178.

و رفتارشان را زير نظر داشته باش به زودى خودشان هم خواهند ديد 179.

منزه است پروردگار تو كه رب العزه است از آنچه اينان در باره‏اش مى‏گويند 180.

و سلام بر فرستادگان 181.

و ستايش مخصوص خدا است كه پروردگار عالميان است 182.

### بيان آيات [رد اعتقاد مشركين به دختر داشتن خدا و خويشاوندى بين او و جن‏]

در سابق اين معنا را بيان فرموده بود كه او رب و معبود حقيقى است، جمعى از بندگان مخلص چون انبياى گرامى، او را پرستيدند، و به حد خلوص رسيدند و بعضى ديگر به ربوبيت او كافر شدند، و خداوند بندگانش را نجات داده، و كافران را هلاك و به عذاب اليم مبتلا كرد.

اينك در اين آيات متعرض عقايد كفار شده كه در باره خدايان خود كه يا ملائكه و يا جن بودند، چه عقايدى داشتند و چگونه ملائكه را دختران خدا ناميده و براى جن قائل به نسبت و خويشاوندى با خدا شدند.

به طور كلى بت‏پرستان، كه يا برهمايى هستند، و يا بودايى، و يا صابئى، معتقد نبودند كه تمامى ملائكه دختر و زنند، بله بعضى از آنان اين اعتقاد را داشتند، ليكن آنچه از بعضى از قبايل عرب مانند وثنى‏هاى قبيله جهينه، سليم، خزاعه، و بنى مليح حكايت شده، اين است كه: اينان قايل به انوثيت ملائكه بودند.

و اما اعتقاد به اينكه بين جن و خدا خويشاوندى هست و نسبت جن سرانجام به خدا منتهى مى‏شود، فى الجمله از تمامى فرقه‏هاى مشرك، نقل شده.

و كوتاه سخن اينكه: خداى تعالى در اين آيات به فساد عقيده، آنان اشاره نموده، سپس

رسول گرامى خود را بشارت مى‏دهد به اينكه به زودى او را يارى مى‏كند و مشركين را تهديد مى‏كند به اينكه به عذاب مبتلايشان مى‏سازد و آن‌گاه سوره مورد بحث را با تقديس و منزه بودن خدا از داشتن شريك و نيز با سلام بر همه رسولان، و حمد خدا كه رب العالمين است، ختم مى‏نمايد.

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ اَلْبَنَاتُ وَ لَهُمُ اَلْبَنُونَ﴾

خداى سبحان اعتقاد مشركين را به اينكه ملائكه دختران خدايند باز نموده كه چه لوازمى دارد و آن لوازم اين است كه: ملائكه فرزندان خدا و دختر باشند و خدا اين دختران را به خود اختصاص داده باشد و تنها او دختر بزايد اما مردم همه پسر بزايند و هر چه پسر هست مخصوص مردم باشد و سپس اين لوازم را يكى پس از ديگرى رد نمود سخن اول ايشان را كه دختران از آن خدا و پسران از آن ايشان باشند رد نموده، مى‏فرمايد: «از ايشان بپرس آيا براى پروردگار تو دختران باشد و براى خود آنان پسران؟» و اين استفهام استفهامى است انكارى، به انكار لازمه كلام، چون لازمه اين گفتار اين است كه: مشركين از خدا بالاتر باشند، چون مشركين اين اعتقاد را هم داشته‏اند كه پسر بهتر از دختر است و مى‏خواستند كه از داشتن دختر منزه باشند، و به همين جهت دختران را زنده به گور مى‏كردند، تا نزاهتشان لكه‏دار نشود.

﴿أَمْ خَلَقْنَا اَلْمَلاَئِكَةَ إِنَاثاً وَ هُمْ شَاهِدُونَ﴾

كلمه «ام» در اينجا منقطعه و به معناى «بلكه» است، نه به معناى «يا اين و يا آن» و معناى آيه اين است كه: بلكه از سؤال قبلى مهم‏تر اين است كه از ايشان بپرسى. آيا ما ملائكه را ماده خلق كرده‏ايم، و آيا مشركين در روزى كه ما ملائكه را خلق مى‏كرديم آنجا حاضر بودند و مادگى ملائكه را ديدند؟ يا اينكه نه تنها حاضر نبودند، بلكه چنين ادعايى هم نمى‏توانند بكنند؟ علاوه بر اين اصولا نرى و مادگى، يك مساله‏اى است كه جز از راه حس نمى‏توان اثباتش كرد و ملائكه براى مشركين محسوس نبودند و اين جمله رد ماده بودن ملائكه است.

﴿أَلاَ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اَللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾

اين آيه شريفه رد لازمه ديگر گفتار مشركين است و آن اثبات ولادت ملائكه از خداست، و اين سخن را صرف «افك» مى‏شمارد، و «افك» عبارت است از اينكه سخنى را به غير آن وجهه‏اى كه دارد برگردانى و وجهه حق آن را به سوى باطل صرف كنى. و خلاصه خلقت ملائكه را كه براى كسى معلوم نيست چگونه بوده؟ برگردانى و نام ولادت بر آن بگذارى، پس مشركين در اين سخن خود مرتكب افك شده‏اند، و دروغى روشن گفته‏اند.

﴿أَصْطَفَى اَلْبَنَاتِ عَلَى اَلْبَنِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ﴾

در اين آيه، انكار انتخاب دختران بر پسران را تكرار كرده، تا شدت شناعت و زشتى اين سخن را افاده كند، يك بار فرموده: آيا خدا دختران را بر پسران ترجيح داده كه خودش تنها دختر بزايد و پسر زاييدن را به شما واگذار كند؟ و بار ديگر فرموده: آخر اين چه حكمى است كه مى‏كنند؟ و بار سوم فرموده: راستى نمى‏خواهيد متذكر شويد؟

آن‌گاه ايشان را توبيخ نموده مى‏فرمايد: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾، چون سخن ايشان حكمى است بدون دليل، و سپس دنبالش فرموده: ﴿أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ﴾ كه هم توبيخ است و هم اشاره است به اينكه اين حرف صرف نظر از اينكه هيچ دليلى ندارد، بلكه بر خلافش دليل هست چيزى كه هست مشركين متذكر آن دليل نمى‏شوند، اگر متذكر شوند مى‏فهمند كه ساحت خداى سبحان منزه از آن است كه متجزى شود و جزئى به نام فرزند از او جدا گردد، و نيز منزه از آن است كه محتاج فرزند شود و در صدد فرزنددار شدن برآيد. و اين گونه احتجاجها در كلام خداى تعالى عليه مشركين مكرر آورده شده است.

در آيه مورد بحث التفاتى از غيبت‏ ﴿أَلاَ إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ﴾، به خطاب ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ به كار رفته، در جمله اول مشركين را غايب حساب كرده و فرموده: «ايشان از در افك خواهند گفت» و در جمله دوم خطاب به مشركين فرموده: «واى بر شما اين چه حكمى است كه مى‏كنيد» و اين التفات براى آن است كه بر شدت خشم خدا دلالت كند، شدت خشمى كه باعث شده خدا شفاها با خود مشركين سخن گويد.

﴿أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

كلمه «ام» در اين آيه نيز منقطعه و به معناى «بلكه» است و مراد از «سلطان» - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - برهان و كتابى است كه از ناحيه خداى سبحان بر مشركين نازل شده باشد، و در آن كتاب خدا به ايشان خبر داده باشد كه ملائكه دختران منند، چون وقتى عقل و حس اجازه چنين عقيده‏اى را ندهد، باقى مى‏ماند دليل نقلى و كتابى كه از ناحيه خدا آن را اثبات كرده باشد پس اگر مدعاى مشركين حق است، بايد كتابى آسمانى ارائه دهند، تا مدعاى آنان را اثبات كند.

و اگر كلمه «كتاب» را بر مشركين اضافه كرد، و فرمود: «كتابتان» به اين عنايت است كه فرض كرد مشركين كتابى داشته باشند كه بر مدعايشان دلالت كند.

﴿وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اَلْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ اَلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

قرار دادن نسبت بين خدا و جن، عبارت از همين عقيده مشركين است كه مى‏گويند:

#### توضيحى در باره استثناى عباد مخلصين در آيه: ﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾ و اينكه چرا خدا از وصف واصفان جز وصف عباد مخلصين منزه است

جن اولاد خدا هستند كه شرح مفصل اين عقيده آنان در تفسير سوره هود آنجا كه در باره بت‏پرستان بحث كرديم گذشت.

﴿وَ لَقَدْ عَلِمَتِ اَلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

يعنى خود جنيان مى‏دانند روزى براى حساب و يا عذاب حاضر خواهند شد. و اينكه گفتم. حساب يا عذاب، به خاطر اطلاق كلمه «محضرون» است. و به هر حال جنيان مى‏دانند كه خود مربوب خدا هستند، و خدا به زودى از ايشان حساب مى‏كشد و بر طبق اعمالشان جزا مى‏دهد. پس نسبتى كه بين جنيان و خدا هست نسبت مربوبيت و ربوبيت است، نه نسبت ولادت و كسى كه خودش مربوب ديگرى است، شايستگى پرستش ندارد.

و از عجايب، سخن بعضى‏ از مفسرين است كه گفته‏اند: مراد از كلمه «جنة» طايفه‏اى از ملائكه است كه به اين اسم ناميده شده‏اند. و بنابراين بايد ضمير «انهم» را به كفار برگردانيد، نه به كلمه «جنة»، و معنايش اين است كه: طايفه‏اى از ملائكه، كه نامشان جن است، مى‏دانند كه كفار براى عذاب حاضر مى‏شوند، و اين تفسيرى است كه هيچ شاهدى از قرآن كريم بر آن نيست، علاوه بر اين از سياق بعيد است.

﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾

ضمير در جمله «يصفون» - با در نظر گرفتن اينكه اين آيه متصل به آيه قبل است - به كفار نامبرده برمى‏گردد، و استثناى «الا» در آن استثناى منقطع است، و معناى آيه اين است كه: خدا از توصيفى كه كفار مى‏كنند منزه است، و يا خدا از آنچه كه كفار در باره‏اش مى‏گويند، و از اوصافى كه برايش مى‏تراشند از قبيل ولادت و نسبت و شركت و امثال آن منزه است، ولى بندگان مخلص خدا او را به اوصافى وصف مى‏كنند كه لايق ساحت قدس اوست و يا طورى وصف مى‏كنند كه لايق اوست.

و بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اين استثنا، استثناى منقطع از ضمير در «لمحضرون» است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: استثناى از فاعل در «جعلوا» است و جمله‏هايى كه بين اين ضمير و مرجعش فاصله شده‏اند، جملات معترضه است. ولى اين دو وجه بعيد است.

و در صورتى كه اين دو آيه را مستقل در نظر بگيريم، همچنان كه مستقل نيز هستند،

معنايى وسيع‏تر و دقيق‏تر از آن معانى دارد، چون در اين صورت بايد ضمير در «يصفون» را به عموم مردم برگردانيم، و چون كلمه «يصفون» مطلق است، و شامل همه گونه وصف مى‏شود، آن‌گاه اگر استثنا را هم متصل بگيريم، معنا چنين مى‏شود: خداى تعالى منزه است از تمامى وصف‏هايى كه واصفان برايش مى‏كنند، مگر تنها بندگان مخلص خدا كه وصف آنان درست است.

اما منزه بودن خدا از وصف همه واصفان، علتش اين است كه: واصفان خدا را با مفاهيمى كه نزد خود آنان محدود است توصيف مى‏كنند، و خداوند غير محدود است، مثلا اگر مى‏گويند خدا بينا است، چشم هم براى خدا اثبات مى‏كنند، چون بينايى در بين خود آنان مستلزم داشتن چشم است، و معلوم است كه وقتى چشم اثبات شود، سر نيز اثبات مى‏شود و حال آنكه بينايى خدا مربوط به چشم نيست و همچنين هيچ يك از اوصاف او قابل تحديد نيست، و هيچ لفظى نمى‏تواند قالب تمام عيار اسماء و صفات او گردد، پس هر چيزى كه واصفان در باره خدا بگويند، خدا از آن بزرگتر است، و هر آنچه كه از خدا در توهم آدمى بگنجد، باز خدا غير از آن چيز است.

و اما اينكه وصف عباد مخلصين در باره خدا درست است، دليلش اين است كه: خداى عز و جل بندگانى دارد كه ايشان را براى خود خالص كرده، يعنى ديگر هيچ موجودى غير از خدا در اين افراد سهمى ندارد، و خود را به ايشان شناسانده، و غير خود را از ياد ايشان برده، در نتيجه تنها خدا را مى‏شناسند و غير از خدا را فراموش مى‏كنند، و اگر غير از خدا، چيزى را هم بشناسند به وسيله خدا مى‏شناسند، چنين مردمى اگر خدا را در نفسشان وصف كنند، به اوصافى وصف مى‏كنند كه لايق ساحت كبريايى اوست و اگر هم به زبان وصف كنند - هر چند الفاظ قاصر و معانى آن‌ها محدود باشد - دنبال وصف خود اين اعتراف را مى‏كنند كه بيان بشر عاجز و قاصر است از اينكه قالب آن معانى باشد و زبان بشر الكن است از اينكه اسماء و صفات خدا را در قالب الفاظ حكايت كند، همچنان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه سيد مخلصين است فرموده: «لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك» كه بر خدا ثنا گفته و نقص ثنايش را اينگونه كامل كرده كه آنچه را كه خداوند در ثناى بر خودش اراده مى‏كند منظورش مى‏باشد - دقت بفرماييد.

#### بيان مفاد آيه: ﴿فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلاَّ مَنْ هُوَ صَالِ اَلْجَحِيمِ﴾

﴿فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلاَّ مَنْ هُوَ صَالِ اَلْجَحِيمِ﴾

اين آيه كه در آغازش حرف «فاء» قرار دارد، تفريع و نتيجه‏گيرى از حكم مستثنى و مستثنى منه و يا تنها از حكم مستثنى است و معنايش اين است كه: بعد از آنكه مسلم شد كه آنچه شما از اوصاف براى خدا تراشيده‏ايد، همه ضلالت است، - به خلاف بندگان مخلص خدا كه در وصف كردن خود دچار ضلالت نمى‏شوند - پس اين نتيجه عايد مى‏شود كه شما با اين گمراهى خود نمى‏توانيد گمراه كنيد مگر مردم دوزخى را، يعنى آن‌هايى را كه با پاى خود راه دوزخ را طى مى‏كنند.

و آنچه از سياق به روشنى به چشم مى‏خورد، اين است كه: كلمه «ما» در جمله ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ موصوله باشد و مراد از آن بت‏ها مى‏باشد و بس، و يا بت‏ها و همه آلهه ضلالت و پيشوايان گمراهى از قبيل شيطآن‌هاى جنى مى‏باشد.

و نيز ظاهر سياق اين است كه: كلمه «ما» در جمله «ما انتم» نافيه است. و ضمير در «عليه» به خداى سبحان برمى‏گردد و ظرف عليه متعلق است به «فاتنين» و كلمه «فاتنين» جمع «فاتن» است كه اسم فاعل از «فتنه» به معناى گمراه كردن مردم است. و كلمه «صالى» از ماده «صلو» اشتقاق يافته كه به معناى پيروى است، و «صالى جحيم» به معناى دنباله‏رو جهنم است، به طورى كه هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخيان را مرتكب شود. و استثناء در آيه مفرغ است، مستثنى منه آن در كلام نيامده، و تقدير كلام چنين است: «ما انتم بفاتنين احدا الا من هو صال الجحيم».

و معناى آيه اين است كه: شما و خدايان ضلالت كه مى‏پرستيد، هر چند دست به دست هم بدهيد نمى‏توانيد احدى را مفتون و گمراه كنيد، مگر تنها آن كسانى را كه خود راه جهنم را دنبال مى‏كنند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: كلمه «ما» در اول مصدريه و يا موصوله است و جمله «فانكم و ما تعبدون» كلامى است تام و مستقل، از قبيل اينكه مى‏گويند: «انت و شانك - برو پى كارت» و معناى آيه اين است كه: «شما و آنچه مى‏پرستيد و يا شما و بت‏پرستيتان» يعنى برويد پى اين كارها كه داريد، آن‌گاه با جمله‏اى استينافى يعنى ابتدايى فرموده: ﴿مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ﴾ و «فاتنين» متضمن معناى حمل است، و ضمير در «عليه» در صورت مصدرى بودن ما به كلمه «ما» در ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ برمى‏گردد، و در صورت موصوله بودن آن، به

مضافى تقديرى برمى‏گردد. و معناى آيه اين است كه شما نمى‏توانيد تحميل كنيد بر عبادت خود و يا بر بت‏پرستى خود مگر كسى را كه خودش پيرو جهنم است.

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: ممكن است كلمه «على» به معناى «با» باشد، و ضمير به كلمه‏ ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ و يا تنها به كلمه «ما» در صورتى كه موصوله باشد برگردد و كلمه «فاتنين» همان معناى ظاهرى خود را مى‏دهد، و متضمن معناى تحميل و حمل نيست، و معناى آيه اين است كه: شما نمى‏توانيد با عبادت خود و يا با عبادت بت‏هاى خود گمراه كنيد، مگر پيروان دوزخ را.

و همه اين سخنان وجوهى است نادرست و در حقيقت بدون جهت خود را به زحمت انداختن است. و در آيه مورد بحث التفات به كار رفته، و نكته اين التفات عينا همان است كه: در التفات در آيات سابق ذكر كرديم.

#### رد و ابطال پندار مشركين در باره اينكه ملائكه دختران خدايند، با بيان موقف و موقعيت ملائكه در عالم خلقت و اعمال صادره از ايشان‏

﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾

اين سه آيه - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - اعتراضى است از كلام جبرئيل و يا كلام او و يارانى كه از فرشتگان وحى دارد، نظير حكايتى كه از خود جبرئيل و يارانش نقل كرده و فرموده: ﴿وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ﴾[[236]](#footnote-236).

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: سه آيه مورد بحث كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه خودش و مؤمنين را براى كفار توصيف مى‏كند، تا ايشان را توبيخى خوار كننده كرده باشد. و آيات مورد بحث متصلند به آيه «فاستفتهم» و تقدير كلام چنين است: از ايشان استفتاء كن و بعد از آنكه استفتاء كردى بگو: «هيچ يك از ما مسلمان نيست مگر آنكه در قيامت جايگاه و مقامى معلوم و در خور اعمال خود دارد و به درستى ماييم كه در نماز به صف مى‏ايستيم و ماييم تسبيح كنندگان».

و ليكن اين وجه، وجه مناسبى نيست، و با سياق سازگارى ندارد.

اين آيات سه‏گانه در اين مقامند كه عقيده مشركين بر الوهيت ملائكه را باطل كنند، از اين طريق كه با اعتراف خود عقيده كفار را باطل مى‏كنند، توضيح اينكه: مشركين اعتراف دارند به اينكه ملائكه خودشان مربوب و عبد خداى تعالى هستند، چيزى كه هست مى‏گويند:

همين مربوب‏هاى خدا خود رب موجودات پايين‏تر از خويشند و در آن موجودات استقلال در تدبير و تصرف دارند و از تدبير عالم چيزى مربوط به خدا نيست، و ملائكه خودشان اين معنا را قبول ندارند، يعنى خود را مستقل در تدبير عالم نمى‏دانند، هر چند كه واسطه و سبب متوسط بين خدا و خلق هستند. پس آنچه كه در اين آيات ملائكه از خود نفى مى‏كنند، همان استقلال در تدبير است، نه سببيت به اذن خدا، پس اعتقاد مشركين به مربوب بودن ملائكه كافى است در ابطال اعتقاد ديگرشان، و آن اينكه ملائكه رب عالم باشند، همچنان كه آيه ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ هم از يك سو سببيت و وساطت ملائكه را اثبات مى‏كند و هم از سوى ديگر استقلال آنان را انكار مى‏نمايد.

پس اينكه فرمود: ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾ معنايش اين است كه: هر يك از ما مقامى معين و پستى مشخص داريم، كه ما را بدان گمارده‏اند و با گمارده شدن ديگر استقلال معنى ندارد، چون شخص گمارده شده نمى‏تواند از خط مشى كه برايش تعيين كرده‏اند تجاوز كند، ملائكه نيز مجعول آفريده شده بر اين هستند كه خدا را در آنچه امر مى‏كند اطاعت نموده و او را بپرستند.

و اينكه فرمود: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ﴾ معنايش اين است كه: ما فرشتگان همواره نزد خدا در صف ايستاده منتظر اوامر او هستيم، تا اوامرى كه در تدبير عالم صادر مى‏كند، بر طبق خواسته‏اش اجرا كنيم، همچنان كه از آيه ﴿لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ نيز اين معنا استفاده مى‏شود. اين آن معنايى بود كه ما به كمك سياق از آيات مورد بحث استفاده كرديم. و چه بسا بعضى‏ گفته‏اند كه: «مراد از اين جمله اين است كه: ما ملائكه نزد خدا به صف ايستاده‏ايم براى نماز». ولى اين خيلى از فهم دور است و شاهدى هم بر آن نيست.

و اينكه فرمود: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾ معنايش اين است كه: ما خدا را از آنچه لايق ساحت كبريايى او نيست تنزيه مى‏كنيم، همچنان كه در جاى ديگر باز فرموده: ﴿يُسَبِّحُونَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ﴾[[237]](#footnote-237).

پس اين آيات سه‏گانه موقف و موقعيت ملائكه در عالم خلقت را توصيف مى‏كنند و

عملى كه مناسب خلقت آنان است بيان مى‏نمايند و آن عمل عبارت است از در صف ايستادن براى گرفتن اوامر خداى تعالى، و نيز منزه داشتن ساحت كبريايى خدا از شريك و از هر چيزى كه لايق به كمال ذات او نيست. ذاتى كه عقل و وهم بدان دست نمى‏يابد.

﴿وَ إِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْراً مِنَ اَلْأَوَّلِينَ لَكُنَّا عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾

در اين آيه به سياق قبلى بازگشت شده ضمير جمع در «كانوا» و در «ليقولون» به قريش و هر قومى كه عقيده آنان را داشته باشند برمى‏گردد. و كلمه «ان» در اول آيه مخفف «ان» است. و مراد از «ذكر اولين» كتابى آسمانى از جنس كتابهاى نازل بر اولين است.

و معناى آيه اين است كه: اگر نزد ما قريش نيز كتابى آسمانى نظير كتب آسمانى نازل بر اقوام گذشته مى‏بود، ما نيز هدايت مى‏شديم و بندگان مخلص خدا مى‏بوديم و منظورشان از اين سخن اين است كه: از كفر خود عذر بخواهند و بگويند از ناحيه خدا حجتى بر ما تمام نشده.

و اين در حقيقت عذرى است بدتر از گناه، براى اينكه: مذهب وثنيت و بت‏پرستى مساله نبوت و رسالت و نزول كتابى از آسمان را به كلى محال مى‏داند.

﴿فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

«فا» در اول جمله - به اصطلاح ادبى - فاى فصيحه است و معناى جمله اين است كه: پس ما همين قرآن را بر آنان نازل كرديم، تا ديگر گله نكنند كه ما كتابى آسمانى نداشتيم، ولى به همين قرآن كفر ورزيدند و به آنچه گفتند وفا نكردند و به زودى خواهند دانست كه وبال كفرشان چيست. و اين جمله اخير تهديدى از خداى تعالى به ايشان است.

#### مقصود از اينكه انبياء عليهم السلام منصور هستند و جند خدا غالبند

﴿وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا اَلْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ اَلْمَنْصُورُونَ﴾

«كلمه» خداى تعالى براى ايشان، عبارت است از قضايى كه در باره آنان رانده و حكمى كه كرده. و «سبقت كلمه» يا به اين است كه عهد آن مقدم باشد و يا به اين است كه به نفوذ و غلبه مقدم شود. و حرف «لام» در جمله «لهم» معناى منفعت را افاده مى‏كند، مى‏فرمايد: ما قضايى حتمى در باره ايشان رانديم كه به طور يقين يارى شدگان باشند. و - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - اين معنا را با چند نوع تاكيد بيان كرده. يكى حرف «لام» در ابتداى آيه، يكى كلمه «قد»، يكى كلمه «ان» و يكى حرف «لام» در «لهم».

در اين آيه شريفه نصرت را مقيد نكرده كه انبيا علیه السلام را در دنيا نصرت مى‏دهد و يا در آخرت و يا به نحوى ديگر. بلكه در آيه ديگر نصرت را عموميت داده و فرموده:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ اَلْأَشْهَادُ﴾[[238]](#footnote-238).

پس رسولان خدا هم در حجت و دليل منصورند، براى اينكه راه حق را پيش گرفته‏اند و راه حق هرگز شكست نمى‏خورد، و هم بر دشمنان خود منصورند، يا به اينكه خدا ياريشان مى‏دهد تا دشمنان را زير دست كنند، و يا به اينكه از ايشان انتقام مى‏گيرند، چنانچه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلاَّ رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىَ. . . حَتَّى إِذَا اِسْتَيْأَسَ اَلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَ لاَ يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْمُجْرِمِينَ﴾[[239]](#footnote-239).

و هم در آخرت منصورند، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ و در همين نزديكى‏ها در سوره مؤمن بيانى در اين معنا گذشت.

﴿وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ اَلْغَالِبُونَ﴾

كلمه «جند» به معناى مجتمعى است انبوه و متراكم و لشكر را هم به همين جهت جند» مى‏خوانند. بنابراين، كلمه «جند» با كلمه «حزب» قريب المعنا مى‏باشند و لذا مى‏بينيم در قرآن كريم در باره آمدن احزاب يك جا تعبير به «جند» نموده، مى‏فرمايد: ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾[[240]](#footnote-240)، و در جايى ديگر در همين باره مى‏فرمايد: ﴿وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ﴾ و نيز در جايى ديگر فرموده: ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اَللَّهِ هُمُ اَلْغَالِبُونَ﴾[[241]](#footnote-241).

و مراد از «جندنا» جامعه‏اى است كه فرمانبردار امر خدا باشد و در راه خدا جهاد

نمايد، و اين جامعه عبارت است از گروه مؤمنان و يا انبياء به ضميمه مؤمنان، كه پيرو انبيايند، بنا بر احتمال دوم در اين كلام تعميم بعد از تخصيص به كار رفته، و به هر حال پس مؤمنان مانند پيشوايان خود منصورند، همچنان كه در جاى ديگر خطاب به مؤمنان فرموده: ﴿وَ لاَ تَهِنُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ كه در گذشته تعدادى آيات كه بر اين معنا دلالت داشت، گذشت.

و اين حكم يعنى نصرت و غلبه حكمى است اجتماعى و منوط است بر تحقق عنوان و لا غير، يعنى اين نصرت و غلبه تنها نصيب انبيا و مؤمنين واقعى است، كه جند خدا هستند و به امر او عمل مى‏كنند و در راه او جهاد مى‏كنند هر جامعه‏اى كه اين عناوين بر آن صادق باشد، يعنى ايمان به خدا داشته باشد، و به اوامر خدا عمل كند و در راه او جهاد نمايد منصور و غالب است، نه جامعه‏اى كه اين اسامى و عناوين را دارد و واقعيت آن‌ها را ندارد. پس جامعه‏اى كه از ايمان جز اسم در آن نمانده باشد و از انتسابش به خدا جز سخنى در آن نمانده باشد، نبايد اميد نصرت و غلبه را داشته باشد.

﴿وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ﴾

اين جمله تفريع بر داستان نصرت و غلبه است، و در حقيقت وعده‏اى است به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه به زودى نصرت و غلبه‏اش مى‏دهد و تهديدى است عليه مشركين و مخصوصا مشركين قريش.

و از اينكه نخست دستور مى‏دهد به اينكه آن جناب از مشركين اعراض كند و سپس با جمله «حتى حين» آن را موقت مى‏سازد، به دست مى‏آيد كه اين مدت خيلى طولانى نيست، و واقعيت هم همين طور بود، چون بعد از مدتى كوتاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از بين مشركين مهاجرت كرد، و سپس رؤسا و بزرگان آنان را در جنگ بدر و غير آن نابود كرد.

﴿وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾

از اينكه در آغاز، امر به بينايى مى‏كند و سپس خبر مى‏دهد كه به زودى خواهند ديد، و سپس كلام را بر اعراض فورى در آيه قبلى عطف مى‏كند، از نظر سياق استفاده مى‏شود كه مى‏خواهد بفرمايد: لجبازى و جحود ايشان را نيك بنگر، و ببين در مقابل انذار و تخويف تو چه عكس العملى نشان مى‏دهند و چگونه انكار مى‏كنند و به زودى خواهند ديد سرانجام

لجبازى و استكبارشان چيست.

﴿أَ فَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ اَلْمُنْذَرِينَ﴾

اين آيه مشركين را در برابر عجله‏شان توبيخ مى‏كند كه مى‏گفتند: ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ﴾ پس اين وعده عذابت چه شد؟ و ﴿مَتىَ هَذَا اَلْفَتْحُ﴾ پس اين وعده فتح چه شد؟ و نيز اعلام مى‏كند به اينكه اين عذاب چيزى نيست كه در آن عجله شود، چون روزى بسيار سخت و صبحى بسيار شوم در پى دارد.

و نزول عذاب به ساحت آنان، كنايه است از نزول آن از همه طرف، به طورى كه عذاب ايشان را احاطه كند. و معناى جمله‏ ﴿فَسَاءَ صَبَاحُ اَلْمُنْذَرِينَ﴾ اين است كه: در بين همه صبح‏ها صبح انذار شدگان بسيار صبح بدى است و منظور از انذار شدگان مشركين قريشند.

﴿وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾

اين آيه، تاكيد همان مضمون آيه قبلى است، چون - بنا به گفته بعضى - تكرار مضمون تنها به اين منظور بوده. بعضى‏ ديگر احتمال داده‏اند: منظور از جمله قبلى، تهديد به عذاب دنيا و از جمله مورد بحث، تهديد به عذاب آخرت باشد. و اين احتمال خالى از وجه نيست، چون در آيه مورد بحث براى جمله «أبصر» مفعولى ذكر نشده، ولى در آيه قبلى ذكر شده و فرموده:

«ابصرهم» و حذف آن در آيه مورد بحث اشعار بر عموميت دارد و مراد از «ابصار» ديدن كفر و فسوقى است كه عموم مردم مرتكب آن بودند، و مناسب چنين كفرى تهديد به عذاب در قيامت است.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ اَلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

اين آيه، خداى سبحان را از آن اوصافى كه مشركين و مخالفين دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برايش ذكر كرده‏اند - و قبلا در همين سوره حكايت شد - منزه مى‏دارد، چون كلمه «سبحان» اضافه شده به كلمه «ربك» مى‏فرمايد: منزه است آن پروردگارى كه تو او را عبادت مى‏كنى و به سوى او دعوت مى‏كنى. و نيز براى بار دوم كلمه «رب» را بر عزت اضافه كرد تا بفهماند خدا مختص به عزت است پس او مقامى منيع دارد. كه منيع بودن مقامش على الاطلاق است، يعنى هيچ عامل ذلتى نمى‏تواند او را ذليل كند و هيچ غالبى نيست كه بر او غلبه نمايد و هيچ كسى نمى‏تواند از تخت سلطنت او بگريزد، پس مشركين كه دشمنان حقند و به عذاب تهديد شده‏اند نمى‏توانند او را به ستوه بياورند.

﴿وَ سَلاَمٌ عَلَى اَلْمُرْسَلِينَ﴾

اين جمله، سلام بر همه رسولان خداست، و مصونيت آنان را از هر عذاب و ناملايمى از ناحيه خدا اعلام مى‏دارد.

﴿وَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

در تفسير سوره فاتحه معناى اين جمله و مطالب مربوط به آن گذشت.

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل آيه: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ. . . ﴾]

در كتاب الدر المنثور آمده كه محمد بن نضر و ابن عساكر، از علاء بن سعيد، روايت كرده‏اند كه گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به اهل مجلس خود فرمود: «اطت السماء و حق لها ان تئط» يعنى كمر آسمان از سنگينى خميد و حق دارد كه خم شود، چون هيچ جاى پايى از آسمان نيست، مگر آنكه فرشته‏اى در آنجا قرار دارد، كه يا در ركوع است و يا در سجده، آن‌گاه اين آيه را قرائت فرمود: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾[[242]](#footnote-242).

مؤلف: اين معنا به غير از طريق نامبرده نيز از آن جناب روايت شده.

و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين بود كه هر وقت به نماز مى‏ايستاد مى‏فرمود: صف نماز را منظم كنيد، فلانى تو قدرى جلو بيا، و فلانى تو قدرى عقب برو، آن‌گاه مى‏فرمود: اگر صفوف خود را منظم كنيد، و به خط مستقيم بايستيد خداى تعالى شما را مانند ملائكه هدايت مى‏كند، آن‌گاه اين آيه را تلاوت مى‏فرمود: ﴿وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْمُسَبِّحُونَ﴾[[243]](#footnote-243).

و در نهج البلاغه است كه: امير المؤمنين علیه السلام در وصف ملائكه فرموده: ايشان صف بستگانى هستند كه هرگز از صف خود جدا نمى‏شوند و تسبيح‏گويانى هستند كه از تسبيح گفتن خسته نمى‏گردند[[244]](#footnote-244).

# سوره ص (38)

سوره ص مكى است و هشتاد و هشت آيه دارد

## [سوره ص (38): آيات 1 تا 16]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ ١ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ ٢ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَ لاَتَ حِينَ مَنَاصٍ ٣ وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ٤ أَ جَعَلَ اَلْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ عُجَابٌ ٥ وَ اِنْطَلَقَ اَلْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىَ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي اَلْمِلَّةِ اَلْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ ٧ أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ ٨ أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ اَلْعَزِيزِ اَلْوَهَّابِ ٩ أَمْ لَهُمْ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي اَلْأَسْبَابِ ١٠ جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ اَلْأَحْزَابِ ١١ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو اَلْأَوْتَادِ ١٢ وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحَابُ اَلْأَيْكَةِ أُولَئِكَ اَلْأَحْزَابُ ١٣ إِنْ كُلٌّ إِلاَّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ عِقَابِ ١٤ وَ مَا يَنْظُرُ هَؤُلاَءِ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ ١٥ وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ اَلْحِسَابِ ١٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. \_ ص، سوگند به قرآن كه داراى تذكر است 1.

كه كافران در سركشى و خلافند 2.

پيش از آنان چه نسلها را كه هلاك كرديم، وقتى به فرياد آمدند كه كار از كار گذشته بود 3.

و تعجب كردند كه بيم‏رسانى از خودشان به سويشان آمده و كافران گويند اين جادوگرى دروغگو است 4.

چگونه خدايان را يك خدا كرده اين چيزى سخت عجيب است 5.

و اشراف و بزرگانشان به راه افتادند و گفتند برويد و با خدايانتان بسازيد كه اين خود روشى است مطلوب 6.

چنين چيزى از ديگر ملتها نشنيده‏ايم و اين به جز دروغ نمى‏تواند باشد 7.

چگونه از بين ما قرآن به او نازل شود؟ اين‌ها همه بهانه است بلكه اينان از تذكار من به شك اندرند چون هنوز عذاب را نچشيده‏اند 8.

مگر خزانه‏هاى رحمت پروردگار مقتدر و بخشنده نزد آن‌هاست؟ 9.

و يا ملك آسمآن‌ها و زمين و آنچه بينشان هست از ايشان است تا به هر سبب كه مى‏توانند بالا روند 10.

اين سپاه نالايق اينجا نيز چون دسته‏هاى ديگر شكست پذير است 11.

پيش از آن‌ها نيز قوم نوح و عاد و فرعون صاحب قدرت پيامبران ما را تكذيب كردند 12.

و قوم ثمود و قوم لوط و اهل ايكه كه آن‌ها دسته‏ها بودند 13.

همگى پيغمبران را تكذيب كردند و مجازات من بر آن‌ها محقق گشت 14.

اينان نيز جز يك صيحه را كه بازگشت ندارد انتظار نمى‏برند 15.

گويند پروردگارا پيش از رسيدن روز رستاخيز سهم ما را بياور 16.

### بيان آيات [محتواى كلى سوره مباركه «ص»]

در اين سوره گفتار پيرامون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دور مى‏زند و اينكه آن جناب با ذكرى از ناحيه خدا كه بر او نازل شده مردم را انذار مى‏كند و به سوى توحيد و اخلاص در بندگى خداى تعالى دعوت مى‏كند.

و لذا مطلب را از اينجا شروع مى‏كند كه كفار به عزت خيالى خود مى‏بالند و به همين جهت دست از دشمنى با تو برنداشته از پيروى و ايمان به تو استكبار مى‏ورزند، و مردم را هم از اينكه به تو ايمان بياورند جلوگيرى كرده، به اين منظور سخنانى باطل مى‏گويند، و

آن‌گاه آن سخنان را در فصلى جداگانه رد مى‏كند.

و پس از آن رسول گرامى خود را امر به صبر نموده و سرگذشت بندگان «اواب» خود را در يك فصل به يادش مى‏آورد، و آن‌گاه عاقبت كار مردم با تقوى و سرانجام طاغيان را در فصلى خاطرنشان نموده. سپس آن جناب را دستور مى‏دهد به اينكه ماموريت خود را در انذار انجام دهد و مردم را به سوى توحيد دعوت كند. و نيز در فصلى ديگر مى‏فرمايد: كه خدا از همان روز نخست كه به ملائكه امر كرد تا براى آدم سجده كنند و شيطان امتناع كرد، اين قضاى حتمى را راند كه سرانجام پيروان شيطان و خود او به آتش منتهى شود. و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده.

#### توضيح معناى آيه: ﴿وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ﴾

﴿ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ﴾

مراد از «ذكر» ذكر خداى تعالى و يادآورى اوست به توحيدش و به معارف حقى كه از توحيد او سرچشمه مى‏گيرد، مانند: معاد، نبوت و غير آن دو. و كلمه «عزة» به معناى امتناع و زير بار نرفتن است. و كلمه «شقاق» به معناى مخالفت است.

در مجمع البيان آمده كه: اصل كلمه «شقاق» به اين معنا بوده كه هر يك از دو طايفه مخالف هم به طرفى بروند، و از همين باب است كه مى‏گويند: فلانى شق عصا كرد، يعنى مخالفت نمود[[245]](#footnote-245).

و از سياق برمى‏آيد كه جمله ﴿وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ﴾ سوگند باشد، مانند سوگندى كه در ﴿يس وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ﴾ و در ﴿ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ﴾ و در ﴿ن وَ اَلْقَلَمِ﴾ است، نه اينكه عطف بر ما قبل باشد.

چيزى كه هست بايد در جستجوى «مقسم عليه» آن باشيم، يعنى ببينيم براى چه مطلبى سوگند ياد كرده؟ آنچه از اعراضى كه در جمله‏ ﴿بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ﴾ است، برمى‏آيد اين است كه: آن مطلب امرى است كه مشركين از قبول آن خوددارى مى‏كرده‏اند و عزت و شقاق به خرج مى‏داده‏اند، و ملتهاى بى‏شمارى به خاطر امتناع از پذيرفتن آن هلاك گشته‏اند.

از سوى ديگر از اينكه بعد از اين سوگند و هلاكت ملتها، به منذر بودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و نقل سخنانى كه كفار عليه او گفتند، و دستوراتى كه سران كفار در مقابل انذار آن جناب به كفار داده‏اند مى‏پردازد، برمى‏آيد آن مطلبى كه به خاطر اثبات آن،

سوگند خورده، چيزى نظير ﴿إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ بوده است، چون علاوه بر قرائنى كه گفتيم، در اين سوره مكرر متعرض انذار آن جناب شده است.

مفسرين، هم در باره اعراب و هم در باره معناى آيه‏ ﴿ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ﴾ وجوه بسيار آورده‏اند كه بيشتر آن‌ها بى‏معنا است و ما از ايراد آن خوددارى كرديم، چون فايده‏اى نداشت. و معناى آيه مورد بحث - و خدا داناتر است - اين است كه: من به قرآن كه متضمن ذكر و يادآورى است سوگند مى‏خورم كه تو به طور قطع و يقين از انذاركنندگانى، بلكه آن‌هايى كه كافر شدند، از قبول اين معنا و پيروى تو امتناع ورزيدند و مخالفت كردند.

﴿كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَ لاَتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾

كلمه «قرن» به معناى مردمى است كه در يك عصر زندگى مى‏كنند. و كلمه «مناص» مصدر «ناص - ينوص» است كه بنا به گفته صاحب مجمع البيان‏[[246]](#footnote-246) اگر با «نون» خوانده شود معناى تاخر را مى‏دهد و اگر با «باء» خوانده شود معناى تقدم را مى‏دهد. بعضى[[247]](#footnote-247) هم آن را به معناى فرار دانسته‏اند.

و معناى آيه چنين است كه: ما قبل از اين كفار، چه بسيار قرنها و امت‏ها را كه به كيفر تكذيب پيامبران منذر هلاك كرديم، و در هنگام نزول عذاب ديگر مجال فرار برايشان نماند و گفتن واويلا به دردشان نخورد و هر چه فرياد زدند: ﴿يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ سودى به حالشان نبخشيد و هر چه به خداى سبحان استغاثه كردند، فايده‏اى نديدند، چون هنگام، هنگام تاخر عذاب و مؤاخذه نبود و يا هنگام فرار نبود.

﴿وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾

يعنى تعجب كردند از آمدن منذرى از جنس خودشان، يعنى از جنس بشر، چون مسلك وثنيت منكر رسالت بشر است.

كفار در اينكه گفته‏اند: ﴿هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ اشاره كرده‏اند به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و او را متهم به سحر كرده‏اند، چون از آوردن مثل آنچه كه آن جناب آورد يعنى قرآن عاجز شدند. و نيز آن جناب را متهم كردند به دروغ، و گمان كردند كه وى به دروغ، قرآن و معارف حقيقى آن را به خدا نسبت مى‏دهد.

﴿أَ جَعَلَ اَلْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ عُجَابٌ﴾

كلمه «عجاب» بدون تشديد جيم، اسم مبالغه است، و با تشديد جيم مبالغه بيشترى را مى‏رساند، و معنايش «بسيار عجيب» است.

و اين جمله تتمه كلام كفار است و استفهام در آن استفهام تعجب است، يعنى شنونده را به تعجب واداشتن. و كلمه «جعل» به معناى گرداندن و قرار دادن است، و - به طورى كه گفته‏اند[[248]](#footnote-248) - تصيير به حسب قول و اعتقاد و ادعا است، نه به حسب واقع، همچنان كه در آيه‏ ﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً﴾[[249]](#footnote-249) مؤنث قرار دادن ملائكه به حسب ادعا و اعتقاد است، نه اينكه راستى جنس ملك را تغيير داده باشند.

پس در آيه مورد بحث معناى اينكه گفتند: آيا محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) خدايان را يك خدا كرده؟ اين است كه: آيا الوهيت آلهه را باطل كرده و آن را منحصر در يك خدا كرده كه مى‏گويد «لا اله الا الله» ؟

#### بيان سخنان اشراف و بزرگان كفار در رد دعوت پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سفارش به ادامه پرستش آلهه‏

﴿وَ اِنْطَلَقَ اَلْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىَ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ يُرَادُ﴾

اينكه انطلاق را به بزرگان و اشراف قوم نسبت داده و نيز كلام حكايت شده را از همان اشراف حكايت كرده، اشاره به اين معنا دارد كه اشراف قريش نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جمع شدند و در باره حل مشكلى كه آن جناب با دعوت خود به سوى توحيد و ترك آلهه پيش آورده بود با آن جناب گفتگو كردند، تا به نوعى آن جناب را متمايل نمايند، و آن جناب حاضر نشده‏اند به هيچ يك از سخنان آنان تن در دهند، در نتيجه اشراف به راه افتاده و به يكديگر و يا به پيروان خود گفته‏اند: برويد و در پايدارى و حمايت از خدايان خود پايمردى و شكيبايى به خرج دهيد. اين مطلبى را كه ما از لحن آيه استفاده كرديم مورد تاييد رواياتى است كه: در شان نزول آيه وارد شده، و ان شاء الله به زودى در بحث روايتى خواهد آمد.

در جمله‏ ﴿أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىَ آلِهَتِكُمْ﴾ كلمه «گفتند» در تقدير است و تقدير آن چنين است «اشراف قوم به راه افتادند، در حالى كه مى‏گفتند: برويد و بر حمايت از خدايان پايمردى كنيد و پرستش آن‌ها را ترك مكنيد، هر چند كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) اين عمل را نكوهش كند». و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين كلام را به يكديگر گفته باشند،

احتمال هم دارد - همان طور كه قبلا معنا كرديم - اشراف به عامه مردم گفته باشند.

﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ يُرَادُ﴾ ظاهر اين جمله اين است كه: مى‏خواهد به غرض و لازمه دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اشاره كند، البته غرض و لازمه‏اى كه مشركين از دعوت آن جناب فهميده‏اند، و آن اين است كه: آن جناب منظورش از دعوت به توحيد، رياست و حكومت بر مردم است و دعوت خود را وسيله نيل به اين هدف قرار داده، و اين معنا نظير كلامى است كه بزرگان قوم نوح به عامه مردم آن روز گفتند، و قرآن كريم آن را حكايت نموده، مى‏فرمايد: ﴿مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ﴾[[250]](#footnote-250). بعضى‏[[251]](#footnote-251) از مفسرين گفته‏اند معناى آيه اين است كه: «اين اصرارى كه ما مشاهده مى‏كنيم از محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) و اين تصلب و سرسختى كه بر دعوت خود مى‏ورزد امر عظيمى است كه او در نظر گرفته».

و بعضى‏[[252]](#footnote-252) ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: اين امر يكى از بلاهاى روزگار است كه متوجه ما شده و هيچ حيله و چاره‏اى نيست، جز اينكه برويد و در پرستش خدايان خود پايمردى و شكيبايى كنيد».

بعضى‏[[253]](#footnote-253) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: «صبر، خلقى است پسنديده كه عقلاى عالم از ما انتظار دارند در چنين شرايطى از خود نشان دهيم» معناى ديگرى هم براى آيه كرده‏اند كه هيچ يك از آن‌ها با سياق آيه سازگارى ندارد.

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي اَلْمِلَّةِ اَلْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ﴾

منظورشان از «ملت آخرت» مذهبى است كه ساير ملل و امت‏هاى معاصر و يا قريب به عصر آن روز عرب به آن مذهب متدين بودند، در مقابل مذهب‏هاى اولى كه امم گذشته متدين به آن بوده‏اند، گويا خواسته‏اند بگويند: اين دينى نيست كه تمام اهل دنيا آن را به عنوان آخرين دين بپذيرند، بلكه از همان افسانه‏هاى قديمى است.

بعضى‏[[254]](#footnote-254) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ملت آخرت» مسيحيت است، چون دين مسيح در آن روز آخرين دين آسمانى بود، كه آن نيز دعوت به توحيد نمى‏كرد، چون مسيحيت به سه خدا قائل بود. پس درست است كه مشركين بگويند دعوت به توحيد را حتى از آخرين

دين آسمانى هم نشنيده‏ايم.

ليكن اين تفسير درست نيست و ضعفش روشن است، براى اينكه مشركين اعتنايى به نصرانيت نداشتند، همچنان كه اعتنايى به اسلام نداشتند.

﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ﴾ يعنى اين دين چيزى به جز دروغ و خود ساخته نيست.

﴿أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا﴾

اين جمله استفهامى است انكارى، به داعى تكذيب، مى‏خواسته‏اند بگويند: هيچ مرجحى نزد محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست كه به وسيله آن از ما برترى و امتيازى داشته باشد، و به خاطر آن امتياز، قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد، بنابراين جمله مورد بحث در انكار امتياز، نظير جمله ﴿مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾ تو نيستى مگر بشرى مثل ما است كه اختصاص رسالت به آن جناب را انكار مى‏كند.

#### اعراض از سخنان آنان و تهديد و تحقيرشان‏

﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾

اين جمله اعراض از همه گفته‏هاى ايشان است، مى‏فرمايد: ايشان آنچه را كه گفتند از روى ايمان و اعتقاد نبوده، بلكه هنوز در باره ذكر من يعنى قرآن در شكند و احتمال مى‏دهند كه حق باشد.

و اگر به حقانيت آن معتقد نشده‏اند، نه بدان جهت است كه قرآن در دلالت كردن بر حقانيت نبوت و آيت بودنش براى آن، خفايى داشته و از افاده اين معنا قاصر است و نمى‏تواند براى مردم يقين و اعتقاد بياورد، بلكه تعلق دل‌هاى آنان به عقايد باطل، و پافشارى آنان بر تقليد كوركورانه است، كه ايشان را از نظر و تفكر در دلالت آيت الهى و معجزه او بر نبوت باز مى‏دارد. و در نتيجه در باره اين آيت يعنى قرآن در شكند در حالى كه قرآن آيتى معجزه است.

و جمله‏ ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾ اعراضى است از اعراض قبلى، و معنايش اين است كه: انكار قرآن از ناحيه مشركين و ايمان نياوردن آنان به حقانيت آن، ناشى از شكى نيست كه نسبت به آن داشته باشند، بلكه ناشى از روح سركشى و استكبارى است كه دارند، اين روحيه باعث شده كه به حقانيت قرآن اعتراف نكنند، هر چند نسبت به آن يقين داشته باشند و اين سركشى را همچنان ادامه مى‏دهند تا وقتى كه عذاب را بچشند، آن وقت به حكم اضطرار ناگزير مى‏شوند اعتراف كنند، همچنان كه اقوام ديگرى كه مثل ايشان بودند، بعد از چشيدن عذاب اعتراف كردند.

و اينكه فرمود: ﴿لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾ هنوز عذاب مرا نچشيده‏اند خود تهديدى است به عذابى كه واقع خواهد شد.

﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ اَلْعَزِيزِ اَلْوَهَّابِ﴾

اين گفتار در جاى اعراض واقع شده، و كلمه «أم» در آن منقطعه است و كلام، ناظر به گفتار مشركين است كه گفتند: ﴿أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا﴾ و معنايش اين است كه: «بلكه آيا نزد ايشان خزانه‏هاى رحمت پروردگارت هست، كه از آن خزانه‏ها به هر كس هر چه بخواهد مى‏دهد تا آن را از تو دريغ بدارند؟ بلكه اين خزانه‏ها منحصرا در اختيار خود خداست و او بهتر مى‏داند كه رسالت را در چه دودمانى و چه شخصى قرار داده، و چه كسى را مورد رحمت خاص خود قرار دهد».

و اگر در ذيل كلام فرمود: ﴿اَلْعَزِيزِ اَلْوَهَّابِ﴾، براى اين بود كه خلاصه گفتار را تاييد كند. و معنايش اين است كه هيچ سهمى از خزانه‏هاى رحمت خدا به دست ايشان نيست براى اينكه خدا عزيز است، يعنى مقامش منيع است و احدى در كار او نمى‏تواند دخالت كند و نيز آن‌ها نمى‏توانند رحمت خدا را از احدى جلوگيرى كنند، براى اينكه خدا وهاب، و بسيار بخشنده است.

﴿أَمْ لَهُمْ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي اَلْأَسْبَابِ﴾

در اين جمله نيز كلمه «أم» منقطعه است. و فرمان «فليرتقوا» فرمانى است تعجيزى.

و كلمه «ارتقاء» به معناى بالا رفتن است. و كلمه «اسباب» به معناى پله‏ها و راههايى است كه به وسيله آن به آسمآن‌ها صعود مى‏كنند، و ممكن است مراد از «ارتقاء» اسباب حيله‏ها و وسيله‏هايى باشد كه با آن به هدف منع و صرف خود از حق مى‏رسند.

و معناى آيه اين است كه: «و يا آنكه آيا ملك آسمآن‌ها و زمين از آن ايشان است و در نتيجه مى‏توانند در اين آسمآن‌ها و زمين دخل و تصرف كنند و جلو نزول وحى آسمانى را بگيرند؟ كه اگر راستى اين طور هستند، پس به آسمآن‌ها عروج نموده و يا حيله‏هاى خود را به كار بزنند و جلو وحى آسمان را بگيرند!».

﴿جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ اَلْأَحْزَابِ﴾

كلمه «مهزوم» از «هزيمت» است كه به معناى خذلان و بيچارگى است. و جمله «من الاحزاب» بيانى است براى «جند ما». و كلمه «ما» در جمله مزبور براى افاده قلت و تحقير است. و كلام در آيه در مقام تحقير امر كفار است. و مى‏خواهد على رغم آن غرور و اعتزاز و اعجابى كه از كلامشان استفاده مى‏شد، ايشان را خوار و ناچيز معرفى كند.

دليل اين معنا نكره آمدن كلمه «جند» و تتميم آن با لفظ «ما» است و نيز اشاره به

موقعيت ايشان با لفظ «هنالك» است كه مخصوص اشاره به دور است. و نيز دليل ديگرش اين است كه: ايشان را جزو احزابى معرفى كرده كه همواره عليه انبيا صف‏آرايى نموده و حزب تشكيل مى‏دادند و خداوند هم همواره ايشان را هلاك مى‏كرده، همچنان كه به زودى در آيات بعد، از آنان نام مى‏برد و به همين منظور آنان را لشكرى شكست خورده معرفى كرد، با اينكه هنوز جنگى نكرده بودند و شكست نخورده بودند.

و معناى آيه اين است كه: اين كفار لشكرى ناچيز و اندك و بى‏مقدار و شكست خورده‏اند و از آن احزابى هستند كه همواره عليه فرستادگان خدا حزب تشكيل مى‏دادند و ايشان را تكذيب مى‏كردند و عذاب من بر آنان حتمى شد.

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو اَلْأَوْتَادِ. . . فَحَقَّ عِقَابِ﴾

كلمه «ذو الاوتاد» صفت فرعون است، و كلمه «اوتاد» جمع «وتد» است كه به معناى ميخ است. بعضى‏[[255]](#footnote-255) گفته‏اند: اگر فرعون را «ذو الاوتاد - داراى ميخ‏ها» معرفى نموده، از اين جهت است كه فرعون با ميخ‏هايى بازى برد و باخت داشته. و بعضى‏[[256]](#footnote-256) ديگر گفته‏اند: جهتش اين است كه فرعون به هر كس غضب مى‏كرد، او را چهار ميخ مى‏كرده، يعنى دو دست و دو پا و سر او را بر زمين ميخ‏كوب مى‏كرده و بعد شكنجه‏اش مى‏داده. بعضى‏[[257]](#footnote-257) ديگر گفته‏اند: معنايش «ذو الجنود - صاحب لشكرها» است، چون لشكر براى كشور به منزله ميخ است. بعضى ديگر وجوه ديگرى براى آن ذكر كرده‏اند، كه بر هيچ يك از آن وجوه دليل قابل اعتمادى نيست.

اصحاب «ايكه» قوم شعيب‏اند كه سرگذشت آنان در تفسير سوره حجر و شعراء گذشت. و معناى جمله «فحق عقاب» اين است كه: عقاب من بر آنان ثابت شد و مستقر گشت و در آخر هلاكشان كرد.

﴿وَ مَا يَنْظُرُ هَؤُلاَءِ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ﴾

كلمه «نظر» به معناى انتظار و كلمه «فواق» به معناى برگشتن و مهلت اندك است.

و معناى آيه اين است كه: اين تكذيب كنندگان از امت تو، انتظار نمى‏برند، مگر يك صيحه را كه همگى آنان را هلاك كند و با آمدنش ديگر براى آنان بازگشت و يا مهلت نيست، و آن عذاب استيصال است.

مفسرين‏[[258]](#footnote-258) گفته‏اند: مراد از «صيحه» صيحه روز قيامت است، چون امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) هرگز قبل از قيامت دچار عذاب نمى‏شود. ولى در تفسير سوره يونس گفتيم كه اين سخن خلاف ظاهر آيات كتاب است - بدانجا مراجعه شود.

﴿وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾

كلمه «قط» به معناى بهره و نصيب است. و اينكه گفتند: «پروردگارا سهم ما را قبل از روز قيامت بده» عجله‏اى است كه نسبت به عذاب خدا كرده گفتند: سهم عذاب ما را قبل از رسيدن قيامت بده. و اين كلام در حقيقت استهزاى داستان روز حساب، و استهزاى تهديد به عذاب آن روز است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره شان نزول آيات: ﴿وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ اَلْكَافِرُونَ. . . ﴾ و در باره «ص»]

در كتاب كافى به سند خود از جابر از امام باقر علیه السلام روايت كرده كه فرمود: روزى ابو جهل بن هشام به همراهى قومى از قريش نزد ابى طالب علیه السلام آمده، گفتند: برادرزاده‏ات ما و خدايان ما را اذيت كرد، او را بخوان و به او دستور بده تا دست از خدايان ما بردارد تا ما نيز از خداى او دست برداريم.

ابو طالب علیه السلام نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كسى را فرستاد تا بيايد، چون داخل شد، ديد در خانه به غير از مشركين كسى نيست، لذا نگفت «السلام عليكم» بلكه گفت: ﴿اَلسَّلاَمُ عَلىَ مَنِ اِتَّبَعَ اَلْهُدىَ﴾ سلام بر هر كس كه پيرو هدايت باشد. آن گاه نشست ابو طالب او را از ماجرا خبر داد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من پيشنهادى بهتر از اين دارم، پيشنهادى كه با به كار بستن آن عرب سالار مى‏شوند، و تمام گردنها برايشان خاضع مى‏گردد، آيا مى‏خواهيد آن پيشنهاد را بكنم؟ ابو جهل گفت: بله، بگو ببينم آن چيست؟ فرمود: اينكه بگوييد: «لا اله الا الله».

امام باقر علیه السلام سپس فرمود: مشركين انگشت‏ها را به گوش خود گرفته، برخاستند و بيرون شدند، در حالى كه مى‏گفتند: ما اين پيشنهاد را حتى در آخرين ملت هم نشنيديم، اين نيست مگر ساخته و پرداخته خود او، پس خداى تعالى آيه‏ ﴿ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ. . . إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ﴾ را در اين باره نازل فرمود[[259]](#footnote-259).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ﴾ آمده كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دعوت خود را ظاهر ساخت، قريش نزد ابو طالب جمع شده، گفتند: اى ابو طالب برادرزاده‏ات عقايد ما را سفيهانه خواند خدايان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعيت ما را متفرق كرد، اگر داعى او بر اين كار اين است كه مى‏خواهد از نادارى نجات يابد، ما براى او آن قدر مال جمع مى‏كنيم كه از همه ما ثروتمندتر شود. و حتى او را پادشاه خود مى‏كنيم.

ابو طالب جريان را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خبر داد، حضرت فرمود: اگر خورشيد را به دست راست من بگذارند، و ماه را به دست چپم، نمى‏پذيرم، و ليكن يك كلمه به من بدهند تا هم مرا راضى كرده باشند، و هم به وسيله آن سرور عرب گشته و غير عرب هم به دين ايشان بگروند و نيز خود آنان پادشاهانى در بهشت باشند، ابو طالب پاسخ آن جناب را به اطلاع ايشان رسانيد. ايشان گفتند: يك كلمه چيزى نيست ده كلمه از ما بخواهد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود شهادت دهند به اينكه «لا اله الا الله و انى رسول الله» مشركين گفتند: شگفتا! آيا سيصد و شصت خدا را رها كنيم، و يك خدا بگيريم؟

پس خداى سبحان اين آيه را فرستاد: ﴿وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ. . . إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ﴾ يعنى بهم مخلوط شده. ﴿أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي. . . مِنَ اَلْأَحْزَابِ﴾ يعنى آن‌هايى كه در روز احزاب جمعيت تشكيل دادند[[260]](#footnote-260).

مؤلف: اين قصه از طرق اهل سنت نيز نقل شده، و در بعضى از روايات ايشان آمده كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كلمه توحيد را بر آنان عرضه كرد و گفتند چيز ديگرى از ما بخواه، فرمود: اگر خورشيد را براى من فراهم كنيد و بياوريد و در دست من قرار دهيد، غير از اين از شما چيزى نمى‏خواهم. مشركين از اين سخن وى در خشم شده، برخاستند و رفتند[[261]](#footnote-261) و پاسخ پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) به آنان كنايه از اين بوده كه حتى اگر مشركين زمام نظام عالم ارضى را به آن جناب واگذارند دست از دعوتش برنخواهد داشت چون خورشيد و ماه از بزرگترين مؤثرات در زمينند، و آن دو را دو جرم كوچك و به همان اندازه كه به

چشم مى‏خورند تصور كرد، تا بتواند مطلب خود را بيان نمايد.

و در كتاب علل به سند خود از اسحاق بن عمار روايت كرده كه گفت: از ابى الحسن موسى بن جعفر علیه السلام پرسيدم: چه شد كه نماز داراى يك ركوع و دو سجده گشت و چه شد كه داراى دو سجده شد ولى داراى دو ركوع نشد؟ فرمود: حال كه از چيزى سؤال كردى دلت را براى فهميدن جوابش خالى و حواست را جمع كن. اولين نمازى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواند نمازى بود كه در آسمان در پيش روى خداى تبارك و تعالى در جلو عرش او خواند. و آن چنان بود كه وقتى آن جناب را به معراج بردند تا جلو عرش بالا رفت. خداى تعالى به او فرمود: اى محمد! نزديك «صاد» بيا و محل سجده خود را بشوى و طاهر كن و براى پروردگارت نماز بخوان. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به همان نقطه‏اى كه خداى تعالى دستورش داده بود نزديك شده، وضو گرفت و وضويش را كامل كرد.

پرسيدم: فدايت شوم «صاد» چه بود؟ كه آن جناب مامور شد از آن براى وضو گرفتن استفاده كند؟ فرمود: چشمه‏اى است كه از يكى از اركان عرش مى‏جوشد و آن را «آب حيوان» مى‏نامند. و آن همان است كه خداى تعالى در باره‏اش مى‏فرمايد: ﴿ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ﴾ تا آخر حديث‏[[262]](#footnote-262).

مؤلف: اين معنا - كه «صاد» نهرى است كه از ساق عرش بيرون مى‏آيد - در كتاب معانى الاخبار از سفيان ثورى از امام صادق علیه السلام نيز روايت شده‏[[263]](#footnote-263) و در مجمع البيان از ابن عباس روايت آورده كه گفت: «صاد» يكى از اسماى خداست. و سپس اضافه كرده كه اين معنا از امام صادق علیه السلام نيز روايت شده‏[[264]](#footnote-264).

و در كتاب معانى به سند خود از اصبغ از على علیه السلام روايت آورده كه در معناى آيه‏ ﴿وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾ فرمود: منظورشان بهره‏اى است كه از عذاب خدا دارند[[265]](#footnote-265).

## [سوره ص (38): آيات 17 تا 29]

﴿اِصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا اَلْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ ١٧ إِنَّا سَخَّرْنَا اَلْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْرَاقِ ١٨ وَ اَلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ ١٩ وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ اَلْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ اَلْخِطَابِ ٢٠ وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ اَلْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا اَلْمِحْرَابَ ٢١ إِذْ دَخَلُوا عَلىَ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لاَ تَخَفْ خَصْمَانِ بَغىَ بَعْضُنَا عَلىَ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ لاَ تُشْطِطْ وَ اِهْدِنَا إِلىَ سَوَاءِ اَلصِّرَاطِ ٢٢ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي اَلْخِطَابِ ٢٣ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلىَ نِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً وَ أَنَابَ ٢٤ فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفىَ وَ حُسْنَ مَآبٍ ٢٥ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ اَلْهَوىَ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسَابِ ٢٦ وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذَلِكَ ظَنُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ ٢٧ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ٢٨ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ ٢٩﴾

### ترجمه آيات‏

بر آنچه مى‏گويند صبر كن و به ياد آور بنده ما داوود را كه نيرومند بود و بسيار به خدا رجوع داشت 17.

ما كوه‏ها را با او مسخر كرديم كه صبح و شام در تسبيح با او دمساز باشند 18.

و نيز مرغان را مسخر كرديم كه نزد او مجتمع گردند و همه به سوى او رجوع مى‏كردند 19.

و ما پايه‏هاى ملك او را محكم كرديم و او را حكمت و فصل خصومت داديم 20.

آيا از داستان آن مردان متخاصم كه به بالاى ديوار محراب آمدند خبر دارى 21.

وقتى كه بر داوود درآمدند از ايشان بيمناك شد گفتند: مترس ما دو متخاصم هستيم كه بعضى بر بعضى ستم كرده تو بين ما به حق داورى كن و در حكم خود جور مكن و ما را به سوى راه راست رهنمون شو 22.

اينك اين برادر من است كه نود و نه گوسفند دارد و من يك گوسفند دارم او مى‏گويد: اين يك گوسفندت را در تحت كفالت من قرار بده و در اين كلامش مرا مغلوب هم مى‏كند 23.

داوود گفت: او در اين سخنش كه گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد به تو ظلم كرده و بسيارى از شريكها هستند كه بعضى به بعضى ديگر ستم مى‏كنند مگر كسانى كه ايمان دارند و عمل صالح مى‏كنند كه اين دسته بسيار كمند. داوود فهميد كه ما با اين صحنه او را بيازموديم پس طلب آمرزش كرد و به ركوع درآمد و توبه كرد 24.

ما هم اين خطاى او را بخشوديم و به راستى او نزد ما تقرب و سرانجام نيكى دارد 25.

اى داوود ما تو را جانشين خود در زمين كرديم پس بين مردم به حق داورى كن و به دنبال هواى نفس مرو كه از راه خدا به بيراهه مى‏كشد و معلوم است كسانى كه از راه خدا به بيراهه مى‏روند عذابى سخت دارند به جرم اينكه روز حساب را از ياد بردند 26.

و پنداشتند كه ما آسمان و زمين را به باطل آفريديم و حال آنكه چنين نبود و اين پندار كسانى است كه كفر ورزيدند پس واى بر كافران از آتش 27.

و يا پنداشتند كه ما با آن‌هايى كه ايمان آورده و عمل صالح كردند و آن‌هايى كه در زمين فساد انگيختند يكسان معامله مى‏كنيم و يا متقين را مانند فجار قرار مى‏دهيم 28.

اين كتابى است كه ما به سوى تو نازلش كرديم تا در آيات آن تدبر كنند و در نتيجه خردمندان متذكر شوند 29. ـ

### بيان آيات‏

خداى سبحان بعد از آنكه تهمت كفار را مبنى بر اينكه دعوت به حق آن جناب را خود ساخته خواندند و آن را وسيله و بهانه رياست ناميدند و نيز گفتار آنان را كه او هيچ مزيتى بر ما ندارد تا به خاطر آن اختصاص به رسالت و انذار بيابد، و نيز استهزاى آنان به روز حساب و عذاب خدا را كه بدان تهديد شدند نقل فرمود، اينك در اين آيات رسول گرامى خود را امر به صبر مى‏كند و سفارش مى‏فرمايد ياوه‏گويى‏هاى كفار او را متزلزل نكند، و عزم او را سست نسازد. و نيز سرگذشت جمعى از بندگان اواب خدا را به ياد آورد كه همواره در هنگام هجوم حوادث ناملايم، به خدا مراجعه مى‏كردند.

و از اين عده نام نه نفر از انبياى گرامى خود را ذكر كرده كه عبارتند از: 1 - داوود 2 - سليمان 3 - ايوب 4 - ابراهيم 5 - اسحاق 6 - يعقوب 7 - اسماعيل 8 - اليسع 9 - ذو الكفل علیه السلام كه ابتدا نام داوود را آورده و به قسمتى از داستآن‌هاى او اشاره مى‏فرمايد.

#### بيان آيات مربوط به اوصاف و اقوال داوود عليه السلام: تسبيح كوه‏ها و پرندگان با او و. . .

﴿اِصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا اَلْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

كلمه «أيد» به معناى نيرو است و حضرت داوود علیه السلام در تسبيح خداى تعالى مردى نيرومند بود و خدا را تسبيح مى‏كرد و كوه‏ها و مرغان هم با او همصدا مى‏شدند، و نيز مردى نيرومند در سلطنت و نيرومند در علم، و نيرومند در جنگ بود، و همان كسى است كه جالوت را به قتل رسانيد - كه داستانش در سوره بقره گذشت.

و كلمه «اواب» اسم مبالغه است از ماده «أوب» كه به معناى رجوع است، و منظور كثرت رجوع او به سوى پروردگارش است.

﴿إِنَّا سَخَّرْنَا اَلْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْرَاقِ﴾

ظاهرا كلمه «معه» متعلق است به جمله «يسبحن» و جمله «معه يسبحن» بيان معناى تسخير است. و اگر كلمه «معه» كه ظرف است، مقدم بر «يسبحن» آمده، به خاطر عنايتى است كه در فهماندن تبعيت كردن جبال و طير از تسبيح داوود، داشته اين در صورتى است كه ظرف «معه» را متعلق به جمله «يسبحن» بدانيم و ليكن آيه شريفه‏ ﴿وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ اَلْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ اَلطَّيْرَ﴾[[266]](#footnote-266) مؤيد اين احتمال است كه ظرف مزبور متعلق به جمله

«سخرنا» باشد، همچنان كه در جاى ديگر از كلام خداى تعالى همين طور آمده، و آن آيه ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ﴾[[267]](#footnote-267) است كه در آن سخنى از تسبيح نرفته. و كلمه «عشى» به معناى شام و كلمه «اشراق» به معناى صبح است.

كلمه «ان» در جمله‏ ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا﴾ تعليل را مى‏رساند. و آيه شريفه با آياتى كه بدان عطف شده همه بيانگر اين معنا است كه داوود علیه السلام مردى نيرومند در ملك و نيرومند در علم، و «اواب» به سوى پروردگار خويش بوده است.

﴿وَ اَلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾

كلمه «محشورة» از «حشر» به معناى جمع‏آورى به زور است، و معناى جمله اين است كه: ما طير را هم تسخير كرديم با داوود، كه بى اختيار و به اجبار دور او جمع مى‏شدند و با او تسبيح مى‏گفتند.

جمله‏ ﴿كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾ جمله‏اى است استينافى كه تسبيح كوه‏ها و مرغان را كه قبلا ذكر شده بود بيان مى‏كند، و معنايش اين است كه: هر يك از كوه‏ها و مرغان «اواب» بودند، يعنى بسيار با تسبيح به سوى ما رجوع مى‏كردند، چون تسبيح يكى از مصاديق رجوع به سوى خداست. البته احتمال بعيدى هست در اينكه ضمير «له» به داوود برگردد. اين را هم بايد دانست كه تاييد خداى تعالى از داوود علیه السلام به اين نبوده كه كوه‏ها و مرغان را تسبيح‏گو كند، چون تسبيح‏گويى اختصاص به اين دو موجود ندارد، تمامى موجودات عالم به حكم آيه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[[268]](#footnote-268) تسبيح مى‏گويند بلكه تاييدش از اين بابت بوده كه تسبيح آن‌ها را موافق و هماهنگ تسبيح آن جناب كرده و صداى تسبيح آن‌ها را به گوش وى و به گوش مردم مى‏رسانده، - كه گفتار ما در معناى تسبيح موجودات براى خدا سبحان در تفسير آيه «44» سوره اسرى، گذشت و گفتيم كه تسبيح آن‌ها نيز به زبان قال است، نه به زبان حال.

﴿وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ اَلْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ اَلْخِطَابِ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «شد» به معناى گره محكم است، وقتى گفته مى‏شود: «شددت الشي‏ء» معنايش اين است كه: گره آن را محكم بستم»[[269]](#footnote-269). بنا به گفته وى «شدّ

ملك» از باب استعاره به كنايه خواهد بود كه مراد از آن اين است كه: ملك او را تقويت نموده، اساس آن را به وسيله هيبت و لشكريان و خزينه‏ها و حسن تدبير محكم كرده، همه وسائل محكم شدن سلطنت را برايش فراهم كرده بوديم.

#### مراد از «حكمت»، «فصل الخطاب» كه به داوود عليه السلام داده شده بود

و كلمه «حكمت» در اصل به معناى نوعى از حكم است، و مراد از آن، معارف حق و متقنى است كه به انسان سود بخشد و به كمال برساند. بعضى‏[[270]](#footnote-270) ديگر گفته‏اند: مراد از آن، نبوت است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از آن، زبور و علم شرايع است. و بعضى ديگر معانى ديگرى براى حكمت ذكر كرده‏اند كه هيچ يك از آن‌ها معناى خوبى نيست.

و كلمه «فصل الخطاب» به معناى آن است كه انسان قدرت تجزيه و تحليل يك كلام را داشته باشد، و بتواند آن را تفكيك كند و حق آن را از باطلش جدا كند. و اين معنا با قضاوت صحيح در بين دو نفر متخاصم نيز منطبق است.

بعضى‏[[271]](#footnote-271) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «فصل الخطاب» كلامى است متوسط بين ايجاز و اطناب، يعنى كلامى كه بسيار كوتاه نباشد به حدى كه معنا را نرساند و آن قدر هم طولانى نباشد كه شنونده را خسته كند. بعضى‏[[272]](#footnote-272) ديگر گفته‏اند: مراد از آن، جمله «اما بعد» است، كه قبل از سخن مى‏آورند، چون اولين كسى كه اين رسم را باب كرد داوود علیه السلام بود.

ولى آيه بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ اَلْخَصْمِ. . . ﴾ مؤيد همان معنايى است كه ما براى «فصل الخطاب» كرديم.

﴿وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ اَلْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا اَلْمِحْرَابَ﴾

كلمه «خصم» مانند كلمه «خصومت» مصدر است و در اين جا منظور اشخاصى است كه خصومت در بينشان افتاده. و كلمه «تسور» به معناى بالا رفتن بر ديوار بلند است، مانند كلمه «تسنم» كه به معناى بالا رفتن بر كوهان شتر است. و كلمه «تذرى» كه به معناى بالا رفتن بر بلندى كوه است. مفسرين كلمه «محراب» را به بالاخانه و شاه‏نشين معنا كرده‏اند. و استفهام «هل آتيك» به منظور به شگفتى واداشتن و تشويق به شنيدن خبر است.

و معناى آيه اين است كه: اى محمد آيا اين خبر به تو رسيده كه قومى متخاصم از ديوار محراب داوود علیه السلام بالا رفتند؟

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلىَ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ. . . ﴾

كلمه «اذ» ظرف است براى جمله «تسوروا»، همچنان كه «اذ» اولى ظرف است

براى جمله «نبؤا الخصم» و حاصل معنا اين است كه: اين قوم داخل شدند بر داوود، در حالى كه آن جناب در محرابش بود، و اين قوم از راه معمولى و عادى بر او وارد نشدند، بلكه از ديوار محراب بالا رفتند، و از آنجا بر وى درآمدند، و به همين جهت داوود از ورود ايشان به فزع و وحشت درآمد، چون ديد آنان بدون اجازه و از راه غير عادى وارد شدند.

﴿فَفَزِعَ مِنْهُمْ﴾ راغب مى‏گويد كلمه «فزع» به معناى انقباض و نفرتى است كه در اثر برخورد با منظره‏اى هولناك به آدمى دست مى‏دهد، و اين خود از جنس جزع است، و فرقش با ترس اين است كه نمى‏گويند: «فزعت من الله» ولى گفته مى‏شود «خفت منه»[[273]](#footnote-273).

#### معناى «خشيت»، «خوف» و «فزع» و توضيحى در باره فزع داوود عليه السلام در ماجراى مراجعه دو خصم نزد او براى داورى‏

و قبلا هم گفتيم كه «خشيت» عبارت است از تاثر قلب، تاثرى كه به دنبالش اضطراب و نگرانى باشد، و اين خود يكى از رذايل اخلاقى و مذموم است، مگر در مورد خداى تعالى كه خشيت از او از فضايل است، و به همين جهت است كه انبياء علیه السلام به جز از خدا از كس ديگرى خشيت ندارند. و خداى تعالى در باره‏شان فرموده: ﴿وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ﴾[[274]](#footnote-274).

ولى كلمه «خوف» به معناى تاثر از ناملايمات در مقام عمل است، يعنى به معناى آن جنب و جوشى است كه شخص ترسيده براى دفع شر انجام مى‏دهد، به خلاف «خشيت» كه گفتيم تاثر در مقام ادراك است، بنابراين خوف بالذات رذيله و مذموم نيست، بلكه در مواردى جزو اعمال نيك شمرده مى‏شود، همچنان كه خداى تعالى در خطابش به رسول گرامى‏اش فرموده: ﴿وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً﴾[[275]](#footnote-275).

و چون «فزع» عبارت است از انقباض و نفرتى كه از منظره‏اى مخوف در دل حاصل مى‏شود، قهرا امرى خواهد بود كه به مقام عمل برگشت مى‏كند، نه به ادراك، پس بالذات از رذايل نيست، بلكه فضيلتى است مربوط به مواردى كه مكروه و ناملايمى در شرف پيش آمدن است، و دارندگان اين فضيلت آن مكروه را دفع مى‏كنند. پس اگر در آيه شريفه نسبت فزع به داوود علیه السلام داده، براى او نقصى نيست تا بگويى آن جناب از انبيا بوده كه جز از خدا خشيت ندارند.

﴿قَالُوا لاَ تَخَفْ خَصْمَانِ بَغىَ بَعْضُنَا عَلىَ بَعْضٍ﴾ وقتى ديدند داوود علیه السلام به

فزع افتاده، خواستند او را دلخوش و آرام ساخته و فزعش را تسكين دهند، لذا گفتند: «لا تخف - مترس». و اين در حقيقت نهى از فزع است به صورت نهى از علت فزع كه همان خوف باشد. ﴿خَصْمَانِ بَغىَ﴾ اين جمله در تقدير «نحن خصمان» است، يعنى ما دو خصم هستيم، و مراد از دو خصم دو نفر نيست، بلكه دو طايفه متخاصم است، كه بعضى بر بعضى ظلم كرده‏اند.

﴿فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ لاَ تُشْطِطْ. . . ﴾ كلمه «شطط» به معناى جور است و معناى جمله اين است كه: اى داوود بين ما حكمى كن كه به حق باشد، و در حكم كردنت جور مكن. و ما را به راه وسط و طريق عدل راه بنما.

﴿إِنَّ هَذَا أَخِي. . . ﴾

اين جمله مطلب مورد نزاع را بيان مى‏كند، مى‏گويد: «اين برادر من است. . . » و اين جمله كلام يكى از دو طايفه است كه به يك نفر از طايفه ديگر اشاره نموده مى‏گويد: «اين شخص كه مى‏بينى برادر من است. . . ».

و با اين بيان فساد استدلالى كه بعضى‏ به اين آيه كرده‏اند كه كمترين عدد جمع، دو است، روشن مى‏شود، چون با بيان ما روشن گرديد كه كلمه «خصمان» و جمله «هذا اخى» هيچ دلالتى ندارد بر اين كه مراجعه كنندگان به داوود دو نفر بوده‏اند، تا بگويى پس جمع‏ ﴿إِذْ تَسَوَّرُوا﴾ و نيز ﴿إِذْ دَخَلُوا﴾ در مورد دو نفر استعمال شده در نتيجه صيغه جمع بر دو نفر نيز اطلاق مى‏شود.

براى اينكه گفتيم: ممكن است اين دو متخاصم دو طايفه بوده‏اند و هر يك از دو طرف بيشتر از يك نفر بوده‏اند همچنان كه مى‏بينم صيغه تثنيه در آيه‏ ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اِخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا. . . ﴾ در دو نفر به كار نرفته، بلكه در دو جمعيت استعمال شده، به شهادت اينكه هم فرموده‏ ﴿اِخْتَصَمُوا﴾ و هم در باره يكى از آن دو خصم فرموده:

﴿فَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ البته ممكن هم هست اصل خصومت در بين دو فرد از دو طايفه واقع شده باشد، ولى پاى بقيه افراد نيز به ميان كشيده شده باشد، تا آن دو را در ادعايشان كمك كنند.

﴿لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي اَلْخِطَابِ﴾ - كلمه «نعجة» به معناى گوسفند ماده است كه به فارسى آن را ميش مى‏نامند. و معناى

«اكفلنيها» اين است كه آن را در كفالت من و در تحت سلطنت من قرار بده. و معناى ﴿وَ عَزَّنِي فِي اَلْخِطَابِ﴾ اين است كه: در خطاب بر من غلبه كرد. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### قضاوت و حكم داوود عليه السلام و سپس استغفار و انابه او

﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلىَ نِعَاجِهِ. . . وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ﴾

اين آيه شريفه حكايت پاسخى است كه داوود علیه السلام به مساله آن قوم داده، و بعيد نيست كه پاسخ او قضاوت و حكمى تقديرى بوده، چون اگر چنين نبود، جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوى خود را شرح دهد و بعدا بين آن دو قضاوت كند.

آرى، ممكن است داوود علیه السلام از قرائنى اطلاع داشته كه صاحب نود و نه گوسفند محق است، و حق دارد آن يك گوسفند را از ديگرى طلب كند و ليكن از آنجا كه صاحب يك گوسفند سخن خود را طورى آورد كه رحمت و عطوفت داوود را برانگيخت، لذا به اين پاسخ مبادرت كرد كه اگر اين طور باشد كه تو مى‏گويى او به تو ستم كرده.

پس لامى كه بر سر جمله‏ ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ آمده لام قسم است، و سؤالى كه در آيه آمده و فرموده: «بسؤال» - به طورى كه گفته‏اند - متضمن معناى اضافه است، و به همين جهت با كلمه «الى» به مفعول دوم متعدى شده، پس معنا چنين مى‏شود: سوگند مى‏خورم كه او به تو ظلم كرده كه سؤال كرده اضافه كنى ميش خود را بر ميش‏هايش.

﴿وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ﴾ اين قسمت تتمه كلام داوود علیه السلام است كه با آن، گفتار اول خود را روشن مى‏كند. و كلمه «خلطاء» به معناى شريكها است كه مال خود را با هم خلط مى‏كنند.

﴿وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً وَ أَنَابَ﴾.

يعنى داوود بدانست كه ما او را با اين واقعه بيازموديم، چون كلمه «فتنه» به معناى امتحان است و كلمه «ظن» هم در خصوص اين آيه به معناى علم است.

ولى بعضى‏ گفته‏اند: كلمه «ظن» به همان معناى معروف است كه در فارسى به معناى پندار است و پندار غير از علم است[[276]](#footnote-276).

و مؤيد گفتار ما كه گفتيم «ظن» در اين مورد به معناى يقين و علم مى‏باشد اين است كه: استغفار و توبه داوود مطلق آمده، و اگر كلمه مذكور به معناى معروفش مى‏بود، بايد استغفار و توبه مقيد به آن صورت مى‏شد كه «ظن» با واقع مطابق درآيد، يعنى واقعه مذكور به راستى فتنه بوده باشد، و چون اين دو لفظ مطلق آمده، پس ظن به معناى علم خواهد بود.

كلمه «خر» - به طورى كه‏ راغب گفته - به معناى افتادن و سقوطى است كه صداى خرير از آن شنيده شود، و «خرير» به معناى صداى آب، باد، و امثال آن است كه از بالا به پايين ريخته شود. و كلمه «ركوع» - بنا به گفته راغب - به معناى مطلق انحنا و خم شدن است.

و كلمه «انابه» به معناى رجوع است. و انابه به سوى خدا - به گفته راغب - به معناى بازگشت به سوى اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده «نوب» است كه به معناى برگشتن پى در پى است.

#### بيان اينكه مراجعه كنندگان نزد داوود ملائكه بوده‏اند و داستان مرافعه تمثل بوده و حكم ناصواب در عالم غير واقعى گناه محسوب نمى‏شود

و معناى آيه اين است كه: داوود علیه السلام بدانست كه اين واقعه امتحانى بوده كه ما وى را با آن بيازموديم و فهميد كه در طريقه قضاوت خطا رفته. پس، از پروردگار خود طلب آمرزش كرد از آنچه از او سرزده و بى‏درنگ به حالت ركوع درآمد و توبه كرد.

اكثر مفسرين‏ به تبع روايات بر اين اعتقادند كه اين قوم كه به مخاصمه بر داوود وارد شدند، ملائكه خدا بودند، و خدا آنان را به سوى وى فرستاد تا امتحانش كند - كه به زودى روايات آن از نظر خواننده خواهد گذشت و به وضع آن‌ها آگاهى خواهد يافت -. ليكن خصوصيات اين داستان دلالت مى‏كند بر اينكه اين واقعه يك واقعه طبيعى، هر چند به صورت ملائكه نبوده، چون اگر طبيعى بود بايد آن اشخاص كه يا انسان بوده‏اند و يا ملك، از راه طبيعى بر داوود وارد مى‏شدند، نه از ديوار. و نيز با اطلاع وارد مى‏شدند، نه به طورى كه او را دچار فزع كنند. و ديگر اينكه اگر امرى عادى بود، داوود از كجا فهميد كه جريان صحنه‏اى بوده براى امتحان وى. و نيز از جمله ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ اَلْهَوىَ﴾ بر مى‏آيد كه خداى تعالى او را با اين صحنه بيازموده تا راه داورى را به او ياد بدهد و او را در

خلافت و حكمرانى در بين مردم استاد سازد. همه اين‌ها تاييد مى‏كنند اين احتمال را كه مراجعه كنندگان به وى ملائكه بوده‏اند كه به صورت مردانى از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتيجه اين احتمال قوى به نظر مى‏رسد كه واقعه مذكور چيزى بيش از يك تمثل نظير رؤيا نبوده كه در آن حالت افرادى را ديده كه از ديوار محراب بالا آمدند، و به ناگهان بر او وارد شدند يكى گفته است: من يك ميش دارم و اين ديگرى نود و نه ميش دارد، تازه مى‏خواهد يك ميش مرا هم از من بگيرد. و در آن حالت به صاحب يك ميش گفته: رفيق تو به تو ظلم مى‏كند. . .

پس سخن داوود علیه السلام - به فرضى كه حكم رسمى و قطعى او بوده باشد - در حقيقت حكمى است در ظرف تمثل همچنان كه اگر اين صحنه را در خواب ديده بود، و در آن عالم حكمى بر خلاف كرده بود گناه شمرده نمى‏شد، و حكم در عالم تمثل گناه و خلاف نيست، چون عالم تمثل مانند عالم خواب عالم تكليف نيست، و تكليف ظرفش تنها در عالم مشهود و بيدارى است، كه عالم ماده است. و در عالم مشهود و واقع نه كسى به داوود علیه السلام مراجعه كرد و نه ميشى در كار بود و نه ميشهايى، پس خطاى داوود علیه السلام خطاى در عالم تمثل بوده، كه گفتيم در آنجا تكليف نيست، همچنان كه در باره خطا و عصيان آدم هم گفتيم كه عصيان در بهشت بوده، چون در بهشت از درخت خورد كه هنوز به زمين هبوط نكرده بود و هنوز شريعتى و دينى نيامده بود.

خواهى گفت: پس استغفار و توبه چه معنا دارد؟ مى‏گوييم: استغفار و توبه آن عالم هم مانند خطاى در آن عالم و در خور آن است، مانند استغفار و توبه آدم از آنچه كه از او سر زد. همه اين حرفها را بدان جهت زديم، كه خواننده متوجه باشد كه ساحت مقدس داوود علیه السلام منزه از نافرمانى خداست، چون خود خداى تعالى آن جناب را خليفه خود خوانده، همان طور كه به خلافت آدم علیه السلام در كلام خود تصريح نموده - كه توضيح بيشتر اين مطلب در داستان آدم در جلد اول اين كتاب گذشت.

و اما بنابراين كه بعضى از مفسرين گفته‏اند كه دو طرف دعوا كه بر داوود علیه السلام وارد شدند از جنس بشر بوده‏اند، و داستان به همان ظاهرش حمل مى‏شود. ناگزير بايد براى جمله‏ ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ چاره‏اى انديشيد، و چاره‏اش اين است كه حكم داوود علیه السلام فرضى و تقديرى است، و معنايش اين است كه: اگر واقع داستان همين باشد كه تو گفتى رفيق تو به تو ظلم كرده، مگر آنكه دليلى قاطع بياورد كه يك ميش هم مال اوست.

دليل بر اينكه بايد كلام داوود علیه السلام را فرضى گرفت، اين است كه عقل و نقل حكم مى‏كنند بر اينكه انبياء علیه السلام به عصمت خدايى معصوم از گناه و خطا هستند. چه گناه بزرگ و چه كوچك. علاوه بر اين، خداى سبحان در خصوص داوود علیه السلام قبلا تصريح كرده بود به اينكه حكمت و فصل خطابش داده و چنين مقامى با خطاى در حكم نمى‏سازد.

﴿وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفىَ وَ حُسْنَ مَآبٍ﴾

كلمه «زلفى» و «زلفه» به معناى مقام و منزلت است. و كلمه «ماب» به معناى مرجع است و كلمه «زلفى» و «ماب» را نكره يعنى بدون الف و لام آورد تا بر عظمت مقام و مرجع دلالت كند. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### مقصود از اينكه خداوند داوود عليه السلام را خليفه در زمين قرار داد

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ. . . ﴾

ظاهرا در اين كلام، كلمه «قلنا» در تقدير است، و تقدير آن «فغفرنا له و قلنا يا داود. . . » است.

و ظاهر كلمه «خلافت» اين است كه: مراد از آن خلافت خدايى است، و در نتيجه با خلافتى كه در آيه‏ ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ آمده منطبق است، و يكى از شؤون خلافت اين است كه: صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد، و آينده صفات او باشد. كار او را بكند. پس در نتيجه خليفه خدا در زمين بايد متخلق به اخلاق خدا باشد، و آنچه خدا اراده مى‏كند او اراده كند، و آنچه خدا حكم مى‏كند او همان را حكم كند و چون خدا همواره به حق حكم مى‏كند ﴿وَ اَللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ﴾ او نيز جز به حق حكم نكند و جز راه خدا راهى نرود، و از آن راه تجاوز و تعدى نكند.

و به همين جهت است كه مى‏بينيم در آيه مورد بحث با آوردن «فا» بر سر جمله ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ حكم به حق كردن را نتيجه و فرع آن خلافت قرار داده، و اين خود مؤيد آن است كه مراد از «جعل خلافت» اين نيست كه شانيت و مقام خلافت به او داده باشد، بلكه مراد اين است كه شانيتى را كه به حكم آيه‏ ﴿وَ آتَيْنَاهُ اَلْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ اَلْخِطَابِ﴾ قبلا به او داده بود، به فعليت برساند، و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهد.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از «خلافت» جانشينى براى انبياى قبل است، و

اگر جمله‏ ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ را متفرع بر اين خلافت كرده بدان جهت است كه خلافت نعمت عظيمى است كه بايد شكرگزارى شود، و شكر آن، عدالت در بين مردم است، و يا به اين جهت است كه حكومت در بين مردم چه به حق و چه به ناحق از آثار خلافت و سلطنت است، و تقييد آن به كلمه «حق» براى اين است كه سداد و موفقيت او در آن بوده صحيح نيست و بدون دليل در لفظ آيه تصرف كردن است.

#### عصمت باعث سلب اختيار نيست و توجه خطاب‏ ﴿لاَ تَتَّبِعِ اَلْهَوىَ﴾ به داوود عليه السلام بلا اشكال است‏

﴿وَ لاَ تَتَّبِعِ اَلْهَوىَ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ﴾ عطف اين جمله به جمله ما قبل و مقابل آن قرار گرفتن، اين معنا را به آيه مى‏دهد كه، «در داورى در بين مردم پيروى هواى نفس مكن كه از حق گمراهت كند، حقى كه همان راه خداست» و در نتيجه مى‏فهماند كه سبيل خدا حق است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند در اينكه داوود علیه السلام را امر كرد به اينكه به حق حكم كند و نهى فرمود از پيروى هواى نفس، تنبيهى است براى ديگران يعنى هر كسى كه سرپرست امور مردم مى‏شود، بايد در بين آنان به حق حكم نموده و از پيروى باطل بر حذر باشد، و گر نه آن جناب به خاطر عصمتى كه داشته هرگز جز به حق حكم ننموده، و پيروى از باطل نمى‏كرده.

ولى اين اشكال بر او وارد است كه صرف اينكه خطاب متوجه به او، براى تنبيه ديگران است، دليل نمى‏شود بر اينكه به خاطر عصمت اصلا متوجه خود او نباشد، چون عصمت باعث سلب اختيار نمى‏گردد، و گر نه بايد معصومين هيچ فضيلتى بر ديگران نداشته باشند، و فضائل آنان چون بوى خوش گلهاى خوشبو باشد بلكه با داشتن عصمت باز اختيارشان به جاى خود باقى است، و ما دام كه اختيار باقى است تكليف صحيح است، بلكه واجب است، همان طور كه نسبت به ديگران صحيح است چون اگر تكليف متوجه آنان نشود، نسبت به ايشان ديگر واجب و حرامى تصور ندارد و طاعت از معصيت متمايز نمى‏شود، و همين خود باعث مى‏شود عصمت لغو گردد، چون وقتى مى‏گوييم داوود علیه السلام معصوم است، معنايش اين است كه آن جناب گناه نمى‏كند، و گفتيم كه گناه فرع تكليف است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسَابِ﴾ اين جمله نهى از پيروى هواى نفس را تعليل مى‏كند به اينكه اين كار باعث مى‏شود انسان از روز حساب غافل شود و فراموشى روز قيامت هم عذاب شديد دارد و منظور از فراموش كردن آن

بى‏اعتنايى به امر آن است.

در اين آيه شريفه دلالتى است بر اينكه هيچ ضلالتى از سبيل خدا، و يا به عبارت ديگر هيچ معصيتى از معاصى منفك از نسيان روز حساب نيست.

#### احتجاج بر مساله معاد با بيان اينكه خلق سماء و ارض باطل نيست‏

﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً. . . ﴾

بعد از آنكه كلام به ياد روز حساب منتهى شد، عنان كلام را به سوى همين مساله برگردانيد تا آن را روشن سازد، لذا بر اصل ثبوت آن به دو حجت احتجاج نمود يكى احتجاجى است كه سياق آيه مورد بحث آن را مى‏رساند، و اين احتجاج از طريق غايات است، چون اگر امر خلقت آسمآن‌ها و زمين و آنچه بين آن دو است - با اينكه امورى است مخلوق و مؤجل، يكى پس از ديگرى موجود مى‏شوند، و فانى مى‏گردند - به سوى غايتى باقى و ثابت و غير مؤجل منتهى نشود، امرى باطل خواهد بود، و باطل به معنى هر چيزى كه غايت نداشته باشد، محال است تحقق پيدا كند و در خارج موجود شود، علاوه بر اين صدور چنين خلقتى از خالق حكيم محال است، و در حكيم بودن خالق هم هيچ حرفى نيست.

و بسيار مى‏شود كه كلمه «باطل» به بازى اطلاق مى‏گردد، و اگر در آيه مورد بحث هم مراد اين معنا باشد، معناى آن چنين مى‏شود: «ما آسمآن‌ها و زمين و آنچه بين آن دو است به بازى نيافريديم و جز به حق خلق نكرديم»، و اين همان معنايى است كه آيه‏ ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ﴾ آن را افاده مى‏كند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «آيه مورد بحث از نظر معنا عطف است بر ما قبلش، و گويا فرموده: پيروى هوا مكن، چون اين پيروى سبب گمراهيت مى‏شود. و نيز به خاطر اينكه خدا عالم را براى باطل كه پيروى هوى مصداقى از آن است، نيافريده، بلكه براى توحيد و پيروى شرع خلق كرده است».

ليكن اين تفسير درست نيست، براى اينكه آيه بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ با اين معنا سازگار نيست.

﴿ذَلِكَ ظَنُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ﴾ - يعنى اينكه خدا عالم را به باطل و بدون غايت خلق كرده باشد و روز حسابى كه در آن نتيجه امور معلوم مى‏شود، در كار نباشد، پندار و ظن كسانى است كه كافر شدند پس واى به حال ايشان از عذاب آتش.

#### احتجاج ديگرى بر معاد با بيان اينكه خداوند «متقين» و «فجار» را در يك رديف قرار نمى‏دهد

﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾

اين آيه حجت دومى را بيان مى‏كند كه بر مساله معاد اقامه كرده، و تقريرش اين است كه: بالضروره و بى‏ترديد انسان هم مانند ساير انواع موجودات كمالى دارد و كمال انسان عبارت است از اينكه در دو طرف علم و عمل از مرحله قوه و استعداد درآمده به مرحله فعليت برسد، يعنى به عقايد حق معتقد گشته و اعمال صالح انجام دهد، كه فطرت خود او اگر سالم مانده باشد اين عقايد حق و اعمال صالح را تشخيص مى‏دهد، و عبارت مى‏داند از ايمان به حق و عمل‏هايى كه مجتمع انسانى را در زمين صالح مى‏سازد.

پس تنها كسانى كه ايمان آورده و به صالحات عمل كردند، و خلاصه مردم با تقوى، انسآن‌هاى كامل هستند، و اما مفسدان در زمين يعنى آن‌ها كه عقايد فاسد و اعمال فاسد دارند و نام «فجار» معرف آنان است، افرادى هستند كه در واقع در انسانيتشان نقص دارند، و مقتضاى آن كمال و اين نقص اين است كه در مقابل كمال حياتى سعيد و عيشى طيب باشد و در ازاى آن نقص، حياتى شقى، و عيشى نكبت‏بار باشد.

و معلوم است كه زندگى دنيا كه هم آن طايفه و هم اين طايفه از آن استفاده مى‏كنند، در تحت سيطره اسباب و عوامل مادى اداره مى‏شود، كه تاثير آن اسباب و عوامل در مورد انسان كامل و ناقص، مؤمن و كافر يكسان است زهرش هر دو را مى‏كشد، آتشش هر دو را مى‏سوزاند، آفتابش به هر دو مى‏تابد، در نتيجه هر كس عمل خود را نيكو و آن طور كه بايد انجام دهد، و اسباب مادى هم با عمل او موافقت داشته باشد قهرا زندگى مطلوبى خواهد داشت، و هر كس بر خلاف اين باشد، زندگى تنگ و ناراحتى خواهد داشت.

و بنابراين اگر زندگى منحصر در همين زندگى دنيا باشد، كه گفتيم نسبتش به هر دو طايفه يكسان است، و ديگر حيات آخرت با زندگى مختص به هر يك از اين دو طايفه و مناسب با حال او نبوده باشد، با عنايتى كه خداى تعالى نسبت به رساندن هر حقى به صاحب حقش دارد، منافات دارد، و با عنايتى كه آن ذات اقدس به دادن مقتضاى هر چيز به مقتضى‏اش دارد نمى‏سازد.

و اگر بخواهى مى‏توانى از بيان قبلى كه حجتى است برهانى صرفنظر نموده، حجتى جدلى اقامه كنى، و بگويى: يكسان معامله كردن با هر دو طايفه، و لغو كردن آنچه صلاح اين و فساد آن اقتضا دارد، خلاف عدالت خداست.

و اين آيه شريفه - به طورى كه ملاحظه مى‏كنى - نمى‏خواهد بفرمايد: مؤمن و كافر

يكسان نيستند، بلكه مى‏خواهد مقابله بين كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح كرده‏اند، با كسانى كه اينطور نيستند بيان كند، حال چه اينكه ايمان نداشته باشند، و يا ايمان داشته و عمل صالح نداشته باشند، و به همين جهت دوباره مقابله را بين متقيان و فجار قرار داد.

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾

يعنى اين قرآن كتابى است كه از جمله اوصافش اين و اين است، و اگر در اين آيه او را به «انزال» توصيف كرد، كه به نازل شدن به يك دفعه اشعار دارد، نه به «تنزيل» كه به نازل شدن تدريجى دلالت دارد، براى اين است كه تدبر و تذكر مناسبت دارد كه قرآن كريم به طور مجموع اعتبار شود، نه تكه تكه و جدا جدا.

و مقابله بين جمله «ليدبروا» با جمله‏ ﴿وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾ اين معنا را مى‏فهماند كه مراد از ضمير جمع، عموم مردم است.

و معناى آيه اين است كه: اين قرآن كتابى است كه ما آن را به سوى تو نازل كرديم، كتابى است كه خيرات و بركات بسيار براى عوام و خواص مردم دارد، تا مردم در آن تدبر نموده به همين وسيله هدايت شوند، و يا آنكه حجت بر آنان تمام شود، و نيز براى اينكه صاحبان خرد از راه استحضار حجت‏هاى آن و تلقى بياناتش متذكر گشته و به سوى حق هدايت شوند.

### بحث روايتى [داستان مراجعه دو طائفه متخاصم نزد داوود عليه السلام و. . . ]

در الدر المنثور به طريقى از انس و از مجاهد و سدى و به چند طريق ديگر از ابن عباس، داستان مراجعه كردن دو طايفه متخاصم به داوود علیه السلام را با اختلافى كه در آن روايات هست نقل كرده است‏[[277]](#footnote-277).

و نظير آن را قمى در تفسير خود آورده‏[[278]](#footnote-278). و نيز در عرائس و كتبى ديگر نقل شده، و صاحب مجمع البيان آن را خلاصه كرده كه اينك از نظر خواننده مى‏گذرد:

داوود علیه السلام بسيار نماز مى‏خواند، روزى عرضه داشت: بارالها ابراهيم را بر

من برترى دادى و او را خليل خود كردى، موسى را برترى دادى و او را كليم خود ساختى. خداى تعالى وحى فرستاد كه اى داوود ما آنان را امتحان كرديم، به امتحاناتى كه تا كنون از تو چنان امتحانى نكرده‏ايم، اگر تو هم بخواهى امتيازى كسب كنى بايد به تحمل امتحان تن دردهى. عرضه داشت: مرا هم امتحان كن.

پس روزى در حينى كه در محرابش قرار داشت، كبوترى به محرابش افتاد، داوود خواست آن را بگيرد، كبوتر پرواز كرد و بر دريچه محراب نشست. داوود بدانجا رفت تا آن را بگيرد. ناگهان از آنجا نگاهش به همسر «اوريا» فرزند «حيان» افتاد كه مشغول غسل بود. داوود عاشق او شد، و تصميم گرفت با او ازدواج كند. به همين منظور اوريا را به بعضى از جنگها روانه كرد، و به او دستور داد كه همواره بايد پيشاپيش تابوت باشى - و تابوت عبارت است از آن صندوقى كه سكينت در آن بوده - اوريا به دستور داوود عمل كرد و كشته شد.

بعد از آنكه عده آن زن سرآمد، داوود با وى ازدواج كرد، و از او داراى فرزندى به نام سليمان شد. روزى در بينى كه او در محراب خود مشغول عبادت بود، دو مرد بر او وارد شدند، داوود وحشت كرد. گفتند مترس ما دو نفر متخاصم هستيم كه يكى به ديگرى ستم كرده - تا آنجا كه مى‏فرمايد - و ايشان اندكند.

پس يكى از آن دو به ديگرى نگاه كرد و خنديد، داوود فهميد كه اين دو متخاصم دو فرشته‏اند كه خدا آنان را نزد وى روانه كرده، تا به صورت دو متخاصم مخاصمه راه بيندازند و او را به خطاى خود متوجه سازند پس داوود علیه السلام توبه كرد و آن قدر گريست كه از اشك چشم او گندمى آب خورد و روييد.

آن‌گاه صاحب مجمع البيان مى‏گويد - و چه خوب هم مى‏گويد - داستان عاشق شدن داوود سخنى است كه هيچ ترديدى در فساد و بطلان آن نيست، براى اينكه اين نه تنها با عصمت انبيا سازش ندارد، بلكه حتى با عدالت نيز منافات دارد، چطور ممكن است انبيا كه امينان خدا بر وحى او و سفرايى هستند بين او و بندگانش، متصف به صفتى باشند كه اگر يك انسان معمولى متصف بدان باشد، ديگر شهادتش پذيرفته نمى‏شود و حالتى داشته باشند كه به خاطر آن حالت، مردم از شنيدن سخنان ايشان و پذيرفتن آن متنفر باشند؟![[279]](#footnote-279).

مؤلف: اين داستان كه در روايات مذكور آمده از تورات گرفته شده، چيزى كه هست نقل تورات از اين هم شنيع‏تر و رسواتر است، معلوم مى‏شود آن‌هايى كه داستان مزبور را در

روايات اسلامى داخل كرده‏اند، تا اندازه‏اى نقل تورات را - كه هم اكنون خواهيد ديد - تعديل كرده‏اند.

اينك خلاصه آنچه در تورات، اصحاح يازدهم و دوازدهم، از سموئيل دوم آمده: شبانگاه بود كه داوود از تخت خود برخاست، و بر بالاى بام كاخ به قدم زدن پرداخت، از آنجا نگاهش به زنى افتاد كه داشت حمام مى‏كرد، و تن خود را مى‏شست، و زنى بسيار زيبا و خوش منظر بود.

پس كسى را فرستاد تا تحقيق حال او كند. به او گفتند: او «بتشبع» همسر «اورياى حثى» است، پس داوود رسولانى فرستاد تا زن را گرفته نزدش آوردند، و داوود با او هم بستر شد، در حالى كه زن از خون حيض پاك شده بود، پس زن به خانه خود برگشت، و از داوود حامله شده، به داوود خبر داد كه من حامله شده‏ام.

از سوى ديگر اوريا در آن ايام در لشكر داوود كار مى‏كرد و آن لشكر در كار جنگ با «بنى عمون» بودند، داوود نامه‏اى به «يوآب» امير لشكر خود فرستاد، و نوشت كه اوريا را نزد من روانه كن، اوريا به نزد داوود آمد، و چند روزى نزد وى ماند، داوود نامه‏اى ديگر به يوآب نوشته، به وسيله اوريا روانه ساخت و در آن نامه نوشت: اوريا را ماموريت‏هاى خطرناك بدهيد و او را تنها بگذاريد، تا كشته شود. يوآب نيز همين كار را كرد. و اوريا كشته شد و خبر كشته شدنش به داوود رسيد.

پس همين كه همسر اوريا از كشته شدن شوهرش خبردار شد، مدتى در عزاى او ماتم گرفت، و چون مدت عزادارى و نوحه‏سرايى تمام شد، داوود نزد او فرستاده و او را ضميمه اهل بيت خود كرد. و خلاصه همسر داوود شد، و براى او فرزندى آورد، و اما عملى كه داوود كرد در نظر رب عمل قبيحى بود.

لذا رب، «ناثان» پيغمبر را نزد داوود فرستاد. او هم آمد و به او گفت در يك شهر دو نفر مرد زندگى مى‏كردند يكى فقير و آن ديگرى توانگر، مرد توانگر گاو و گوسفند بسيار زياد داشت و مرد فقير به جز يك ميش كوچك نداشت، كه آن را به زحمت بزرگ كرده بود در اين بين ميهمانى براى مرد توانگر رسيد او از اينكه از گوسفند و گاو خود يكى را ذبح نموده از ميهمان پذيرايى كند دريغ ورزيد، و يك ميش مرد فقير را ذبح كرده براى ميهمان خود طعامى تهيه كرد.

داوود از شنيدن اين رفتار سخت در خشم شد، و به ناثان گفت: رب كه زنده است، چه باك از اينكه آن مرد طمع‏كار كشته شود، بايد اين كار را بكنيد، و به جاى يك ميش

چهار ميش از گوسفندان او براى مرد فقير بگيريد، براى اينكه بر آن مرد فقير رحم نكرده و چنين معامله‏اى با او كرده.

ناثان به داوود گفت: اتفاقا آن مرد خود شما هستيد، و خدا تو را عتاب مى‏كند و مى‏فرمايد: بلاء و شرى بر خآن‌هات مسلط مى‏كنم و در پيش رويت همسرانت را مى‏گيرم، و آنان را به خويشاوندانت مى‏دهم، تا در حضور بنى اسرائيل و آفتاب با آنان هم بستر شوند، و اين را به كيفر آن رفتارى مى‏كنم كه تو با اوريا و همسرش كردى.

داوود به ناثان گفت: من از پيشگاه رب عذر اين خطا را مى‏خواهم. ناثان گفت: خدا هم اين خطاى تو را از تو برداشت و ناديده گرفت و تو به كيفر آن نمى‏ميرى، و ليكن از آنجا كه تو با اين رفتارت دشمنانى براى رب درست كردى كه همه زبان به شماتت رب مى‏گشايند، فرزندى كه همسر اوريا برايت زاييده خواهد مرد. پس خدا آن فرزند را مريض كرد و پس از هفت روز قبض روحش فرمود، و بعد از آن همسر اوريا سليمان را براى داوود زاييد[[280]](#footnote-280).

و در كتاب عيون است كه - در باب مجلس رضا علیه السلام نزد مامون و مباحثه‏اش با ارباب ملل و مقالات - امام رضا علیه السلام به ابن جهم فرمود: بگو ببينم پدران شما در باره داوود چه گفته‏اند؟ ابن جهم عرضه داشت: مى‏گويند او در محرابش مشغول نماز بود كه ابليس به صورت مرغى در برابرش ممثل شد، مرغى كه زيباتر از آن تصور نداشت. پس داوود نماز خود را شكست و برخاست تا آن مرغ را بگيرد. مرغ پريد و داوود آن را دنبال كرد، مرغ بالاى بام رفت، داوود هم به دنبالش به بام رفت، مرغ به داخل خانه اوريا فرزند حيان شد، داوود به دنبالش رفت، و ناگهان زنى زيبا ديد كه مشغول آب تنى است.

داوود عاشق زن شد، و اتفاقا همسر او يعنى اوريا را قبلا به ماموريت جنگى روانه كرده بود، پس به امير لشكر خود نوشت كه اوريا را پيشاپيش تابوت قرار بده، و او هم چنين كرد، اما به جاى اينكه كشته شود، بر مشركين غلبه كرد. و داوود از شنيدن قصه ناراحت شد، دوباره به امير لشكرش نوشت او را همچنان جلو تابوت قرار بده! امير چنان كرد و اوريا كشته شد، و داوود با همسر وى ازدواج كرد.

راوى مى‏گويد: حضرت رضا علیه السلام دست به پيشانى خود زد و فرمود ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ آيا به يكى از انبياى خدا نسبت مى‏دهيد كه نماز را سبك شمرده و آن را شكست، و به دنبال مرغ به خانه مردم درآمده، و به زن مردم نگاه كرده و عاشق شده، و شوهر

او را متعمدا كشته است؟

ابن جهم پرسيد: يا بن رسول الله پس گناه داوود در داستان دو متخاصم چه بود؟ فرمود واى بر تو خطاى داوود از اين قرار بود كه او در دل خود گمان كرد كه خدا هيچ خلقى داناتر از او نيافريده، خداى تعالى براى تربيت او، و دور نگه داشتن او از عجب دو فرشته نزد وى فرستاد تا از ديوار محرابش بالا روند، يكى گفت ما دو خصم هستيم، كه يكى به ديگرى ستم كرده، تو بين ما به حق داورى كن و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه عدل رهنمون شو.

اين آقا برادر من نود و نه ميش دارد و من يك ميش دارم، به من مى‏گويد اين يك ميش خودت را در اختيار من بگذار و اين سخن را طورى مى‏گويد كه مرا زبون مى‏كند، داوود بدون اينكه از طرف مقابل بپرسد: تو چه مى‏گويى؟ و يا از مدعى مطالبه شاهد كند در قضاوت عجله كرد و عليه آن طرف و به نفع صاحب يك ميش حكم كرد، و گفت: او كه از تو مى‏خواهد يك ميشت را هم در اختيارش بگذارى به تو ظلم كرده. خطاى داوود در همين بوده كه از رسم داورى تجاوز كرده، نه آنكه شما مى‏گوييد، مگر نشنيده‏اى كه خداى عز و جل مى‏فرمايد: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ. . . ﴾.

ابن جهم عرضه داشت: يا بن رسول الله پس داستان داوود با اوريا چه بوده؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: در عصر داوود حكم چنين بود كه اگر زنى شوهرش مى‏مرد و يا كشته مى‏شد، ديگر حق نداشت شوهرى ديگر اختيار كند، و اولين كسى كه خدا اين حكم را برايش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهر مرده ازدواج كند، داوود علیه السلام بود كه با همسر اوريا بعد از كشته شدن او و گذشتن عده ازدواج كرد، و اين بر مردم آن روز گران آمد[[281]](#footnote-281).

و در امالى صدوق به سند خود از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه به علقمه فرمود: انسان نمى‏تواند رضايت همه مردم را به دست آورد و نيز نمى‏تواند زبان آنان را كنترل كند همين مردم بودند كه به داوود علیه السلام نسبت دادند كه: مرغى را دنبال كرد تا جايى كه نگاهش به همسر اوريا افتاد و عاشق او شد و براى رسيدن به آن زن، اوريا را به جنگ فرستاد، آن هم در پيشاپيش تابوت قرارش داد تا كشته شود، و او بتواند با همسر وى ازدواج كند. . . .

### گفتارى در چند فصل پيرامون سرگذشت داوود علیه السلام

1 - سرگذشت داوود علیه السلام در قرآن: در قرآن كريم از داستآن‌هاى آن جناب به جز چند اشاره، چيزى نيامده، يك جا به سرگذشت جنگ او در لشكر طالوت اشاره كرده كه در آن جنگ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حكمتش داده و آنچه مى‏خواسته بدو آموخته است‏[[282]](#footnote-282). در جاى ديگر به اين معنا اشاره فرموده كه او را خليفه خود كرد، تا در بين مردم حكم و داورى كند، و فصل الخطاب كه همان علم داورى بين مردم است به او آموخته‏[[283]](#footnote-283). و در جاى ديگر به اين معنا اشاره فرموده كه خدا او و سلطنتش را تاييد نموده و كوه‏ها و مرغان را مسخر كرد تا با او تسبيح بگويند[[284]](#footnote-284). و جايى ديگر به اين معنا اشاره كرده كه آهن را براى او نرم كرد تا با آن هر چه مى‏خواهد و مخصوصا زره درست كند[[285]](#footnote-285).

2 - ذكر خير داوود علیه السلام در قرآن: خداى سبحان در چند مورد او را از انبيا شمرده و بر او و بر همه انبيا ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذكر كرده و فرموده: ﴿وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً﴾ ما به داوود زبور داديم و نيز فرموده: «به او فضيلت و علم داديم» و نيز فرموده: «به او حكمت و فصل الخطاب داديم، و او را خليفه در زمين كرديم» و او را به اوصاف «اواب» و «دارنده زلفا و قرب در پيشگاه الهى» و «دارنده حسن ماب» ستوده‏[[286]](#footnote-286).

3 - آنچه از آيات استفاده مى‏شود: دقت در آياتى كه متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود علیه السلام است بيش از اين نمى‏رساند كه اين داستان صحنه‏اى بوده كه خداى تعالى براى آزمايش داوود در عالم تمثل به وى نشان داده تا او را به تربيت الهى تربيت كند و راه و رسم داورى عادلانه را به وى بياموزد، تا در نتيجه هيچ وقت مرتكب جور در حكم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد.

اين آن معنايى است كه از آيات اين داستان فهميده مى‏شود، و اما زوايدى كه در غالب روايات هست، يعنى داستان اوريا و همسرش، مطالبى است كه ساحت مقدس انبيا از آن منزه است، كه در بيان آيات و بحث روايتى مربوط به آن محصل كلام گذشت.

## [سوره ص (38): آيات 30 تا 40]

﴿وَ وَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ٣٠ إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ اَلصَّافِنَاتُ اَلْجِيَادُ ٣١ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ٣٢ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْنَاقِ ٣٣ وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلىَ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ ٣٤ قَالَ رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لاَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ اَلْوَهَّابُ ٣٥ فَسَخَّرْنَا لَهُ اَلرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ ٣٦ وَ اَلشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ ٣٧ وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي اَلْأَصْفَادِ ٣٨ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ٣٩ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفىَ وَ حُسْنَ مَآبٍ ٤٠﴾

### ترجمه آيات‏

و ما به داوود سليمان را عطا كرديم كه چه بنده خوبى بود و بسيار رجوع كننده به ما بود 30.

به يادش آور كه وقتى اسبانى نيك بر او عرضه شد 31.

از شدت علاقه به تماشاى آن‌ها از نماز اول وقت باز ماند و خود را ملامت كرد و گفت من علاقه به اسبان را بر ياد خدا ترجيح دادم تا خورشيد غروب كرد و يا اسبان از نظرم ناپديد شدند 32.

آن‌ها را به من برگردانيد و چون برگرداندند سر و گردنهايشان را نشان كرد تا وقف راه خدا باشند 33.

ما سليمان را هم بيازموديم و جسد بى‏جان فرزندش را بر تختش افكنديم پس به سوى ما متوجه شد 34.

و گفت پروردگارا مرا بيامرز و به من سلطنتى بده كه سزاوار احدى بعد از من نباشد البته تو بخشنده‏اى 35.

پس ما به او سلطنتى داديم كه دامنه‏اش حتى باد را هم گرفت و باد هر جا كه او مى‏خواست بوزد به نرمى مى‏وزيد 36.

و نيز شيطآن‌ها را برايش رام كرديم شيطآن‌هايى كه يا بناء بودند و يا غواص 37.

و اما بقيه آن‌ها را كه جز شرارت هنرى نداشتند همه را در غل و زنجير كرديم تا مزاحم سلطنت او نباشند 38.

اين است عطاى ما و لذا بدو گفتيم از نعمت خود به هر كه خواهى عطا كن و از هر كه خواهى دريغ نما كه عطاى ما بى‏حساب است 39.

و به راستى او در درگاه ما تقرب و سرانجامى نيك دارد 40.

### بيان آيات‏

اين آيات راجع به دومين داستان از قصص بندگان «اواب» است كه خداى تعالى آن را براى پيغمبرش بيان نموده و دستورش مى‏دهد به اينكه صبر پيشه سازد و در هنگام سختى به ياد اين داستان بيفتد.

﴿وَ وَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

يعنى ما به داوود فرزندى داديم به نام سليمان. بقيه الفاظ آيه از بيان قبلى ما روشن مى‏شود.

﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ اَلصَّافِنَاتُ اَلْجِيَادُ﴾

كلمه «عشى» در مقابل «غداة» است، كه به معناى اول روز است و در نتيجه «عشى» به معناى آخر روز و بعد از ظهر است. و كلمه «صافنات» - به طورى كه در مجمع البيان گفته - جمع «صافنة» است، و «صافنة» آن اسبانى را مى‏گويند كه بر سه پاى خود ايستاده و يك دست را بلند مى‏كند تا نوك سمش روى زمين قرار گيرد. و - نيز بنا به گفته وى - كلمه «جياد» جمع «جواد» است كه «واو» آن در جمع به «ياء» قلب مى‏شود، و اصل «جياد» جواد - به كسره جيم - بوده، و معنايش تندرو است، گويا حيوان از دويدن بخل ـ

نمى‏ورزد[[287]](#footnote-287).

#### چند وجه در معناى سخن سليمان عليه السلام: ﴿إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي. . . ﴾ و توضيحى در باره علاقه آن جناب به اسب‏ها و باز ماندنش از عبادت خدا

﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾

ضمير «قال - گفت» به سليمان برمى‏گردد، و مراد از «خير» - به طورى كه گفته‏اند - اسب است، چون عرب اسب را خير مى‏نامند، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم روايت شده كه فرمود: تا قيامت خير را به پيشانى اسبها گره زده‏اند.

بعضى‏ هم گفته‏اند: مراد از كلمه «خير» مال بسيار است و در بسيارى از موارد در قرآن به اين معنا آمده، مانند آيه‏ ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً﴾[[288]](#footnote-288).

مفسرين‏ در تفسير جمله‏ ﴿أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ﴾ گفته‏اند: كلمه «احببت» متضمن معناى ايثار است، و كلمه «عن» به معناى «على» است، و منظور سليمان علیه السلام اين است كه: من محبتى را كه به اسبان دارم ايثار و اختيار مى‏كنم بر ياد پروردگارم، كه عبارت است از نماز، در حالى كه آن را نيز دوست مى‏دارم، و يا معنايش اين است كه: من اسبان را دوست مى‏دارم دوستى‏اى كه در مقابل ياد پروردگارم نمى‏توانم از آن چشم بپوشم، در نتيجه وقتى اسبان را بر من عرضه مى‏دارند از نمازم غافل مى‏شوم تا خورشيد غروب مى‏كند.

﴿حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾ ضمير در «توارت» - به طورى كه‏ گفته‏اند - به كلمه «شمس» برمى‏گردد، با اينكه قبلا نامش نيامده بود، ولى از كلمه «عشى» كه در آيه قبلى بود استفاده مى‏شود. و مراد از توارى خورشيد غروب كردن و پنهان شدن در پشت پرده افق است، مؤيد اينكه ضمير به خورشيد برمى‏گردد كلمه «عشى» در آيه قبلى است، چون اگر مقصود توارى خورشيد نبود، ذكر كلمه «عشى» در آن آيه بدون غرض مى‏شد و غرضى كه هر خواننده آن را بفهمد براى آن باقى نمى‏ماند.

پس حاصل معناى آيه اين است كه من آن قدر به اسب علاقه يافتم، كه وقتى اسبان را بر من عرضه كردند، نماز از يادم رفت تا وقتش فوت شد، و خورشيد غروب كرد. البته بايد دانست كه علاقه سليمان علیه السلام به اسبان براى خدا بوده، و علاقه به خدا او را علاقه‏مند به اسبان مى‏كرد، چون مى‏خواست آن‌ها را براى جهاد در راه خدا تربيت كند، پس رفتنش و حضورش براى عرضه اسبان به وى، خود عبادت بوده است. پس در حقيقت عبادتى او را از

عبادتى ديگر بازداشته، چيزى كه هست نماز در نظر وى مهم‏تر از آن عبادت ديگر بوده است.

بعضى ديگر از مفسرين گفته‏اند: ضمير در «توارت» به كلمه «خيل» برمى‏گردد و معنايش اين است كه: سليمان از شدت علاقه‏اى كه به اسبان داشت، بعد از سان ديدن از آن‌ها، همچنان به آن‌ها نظر مى‏كرد، تا آنكه اسبان در پشت پرده بعد و دورى ناپديد شدند. ولى در سابق گفتيم كه: كلمه «عشى» در آيه قبلى، مؤيد احتمال اول است، و هيچ دليلى هم نه در لفظ آيه و نه در روايات بر گفتار اين مفسر نيست.

﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْنَاقِ﴾

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: ضمير در «ردوها» به كلمه «شمس» برمى‏گردد، و سليمان علیه السلام در اين جمله به ملائكه امر مى‏كند كه: آفتاب را برگردانند، تا او نماز خود را در وقتش بخواند. و منظور از جمله‏ ﴿فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْنَاقِ﴾ اين است: سليمان شروع كرد پاها و گردن خود را دست كشيدن و به اصحاب خود نيز دستور داد اين كار را بكنند، و اين در حقيقت وضوى ايشان بوده. آن‌گاه او و اصحابش نماز خواندند. و اين معنا در بعضى از روايات ائمه اهل بيت علیه السلام هم آمده.

بعضى‏ ديگر از مفسرين گفته‏اند: ضمير به كلمه «خيل» برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: سليمان دستور داد تا اسبان را دوباره برگردانند، و چون برگرداندند، شروع كرد به ساق و گردنهاى آن‌ها دست كشيدن و آن‌ها را در راه خدا سبيل كردن. و اين عمل را بدان جهت كرد، تا كفاره سرگرمى به اسبان و غفلت از نماز باشد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: ضمير به كلمه «خيل» برمى‏گردد، ولى مراد از دست كشيدن به ساقها و گردنهاى آن‌ها، زدن آن‌ها با شمشير و بريدن دست و گردن آن‌هاست، چون كلمه «مسح» به معناى بريدن نيز مى‏آيد. بنابراين سليمان علیه السلام از اينكه اسبان، او را از عبادت خدا بازداشته‏اند خشمناك شده، و دستور داده آن‌ها را برگردانند، و آن‌گاه ساق و گردن همه را با شمشير زده و همه را كشته است.

ولى اين تفسير صحيح نيست، چون چنين عملى از انبيا سرنمى‏زند، و ساحت آنان منزه از مثل آن است. هر بيننده و شنونده‏اى مى‏پرسد كه: اسب بيچاره چه گناهى دارد كه با شمشير به جان او بيفتى، و قطعه و قطعه‏اش كنى، علاوه بر اين، اين عمل اتلاف مال محترم است.

و اما اينكه: بعضى‏ از مفسرين به روايت ابى بن كعب استدلال كرده‏اند بر صحت اين تفسير، و در آخر اضافه كرده‏اند كه: سليمان علیه السلام اسبان را در راه خدا قربانى كرده، و لا بد قربانى اسب هم در شريعت او جايز بوده، به هيچ وجه صحيح نيست، براى اينكه در روايت ابى، اصلا سخنى از قربانى كردن اسب به ميان نيامد.

علاوه بر اين - همان طور كه گفتيم - سليمان علیه السلام از عبادت غافل و مشغول به لهو و هوى نشده، بلكه عبادتى ديگر آن را مشغول كرده. پس از بين همه وجوه همان وجه اول قابل اعتماد است، البته اگر لفظ آيه با آن مساعد باشد، و گر نه وجه دوم از همه بهتر است.

#### جسدى كه بر تخت سليمان عليه السلام افكنده شد جنازه فرزند او بوده كه براى آزمايش و تنبيه او ميرانده شده و. . .

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلىَ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾

كلمه «جسد» به معناى جسمى است بى‏روح.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از جسدى كه بر تخت سليمان افتاد، خود سليمان علیه السلام بوده كه خدا او را به مرضى مبتلا و آزمايش كرد، و تقدير كلام اين است كه: «القيناه على كرسيه كجسد لا روح فيه من شدة المرض - ما او را مانند جسدى بى‏روح از شدت مرض بر تختش انداختيم».

ليكن اين وجه صحيح نيست، براى اينكه هيچ گوينده فصيحى ضمير را از كلام حذف نمى‏كند، و از كلامى كه ظاهرش انداختن جسدى بر تخت سليمان علیه السلام است، انداختن خود سليمان علیه السلام را اراده نمى‏كند، آن هم گوينده‏اى كه كلامش فصيح‏ترين كلام است.

مفسرين ديگر اقوال مختلفى در مراد از آيه دارند، و هر يك از روايتى پيروى كرده و آنچه به طور اجمال از ميان اقوال و روايات مى‏توان پذيرفت، اين است كه: جسد نامبرده جنازه كودكى از سليمان علیه السلام بوده كه خدا آن را بر تخت وى افكند، و در جمله‏ ﴿ثُمَّ أَنَابَ قَالَ رَبِّ اِغْفِرْ لِي﴾ اشعار و بلكه دلالت است بر اينكه: سليمان علیه السلام از آن جسد اميدها داشته، و يا در راه خدا به او اميدها بسته بوده، و خدا او را قبض روح نموده و جسد بى‏جانش را بر تخت سليمان افكنده تا او بدين وسيله متنبه گشته و امور را به خدا واگذارد، و تسليم او شود.

﴿قَالَ رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لاَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ اَلْوَهَّابُ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين استغفار مربوط به آيه قبلى و داستان انداختن جسد بر

كرسى سليمان علیه السلام است، و اگر واو عاطفه نياورده، براى اين است كه كلام به منزله جواب از سؤالى است كه ممكن است بشود، گويا بعد از آنكه فرموده: ﴿ثُمَّ أَنَابَ﴾ كسى پرسيده: در انابه‏اش چه گفت؟ فرموده: «گفت پروردگارا مرا بيامرز. . . ».

چه بسا از مفسرين كه بر اين درخواست سليمان كه گفت: ملكى به من بده كه بعد از من سزاوار احدى نباشد، اشكال كرده‏اند كه اين چه بخلى است كه سليمان مرتكب شده، و از خدا خواسته مثل سلطنت او را بعد از او به احدى ندهد؟[[289]](#footnote-289).

و جواب آن اين است كه: درخواست او درخواست براى خودش است، نه درخواست منع از ديگران، نمى‏خواهد درخواست كند كه ديگران را از سلطنتى چون سلطنت او محروم كند، و فرق است بين اينكه ملكى را مختص به خود درخواست كند، و اينكه اختصاص آن را به خود بخواهد.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ اَلرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً. . . ﴾

﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ اَلرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾

اين آيه فرع و نتيجه درخواست ملك است و از استجابت آن درخواست خبر مى‏دهد و ملكى را كه سزاوار احدى بعد از او نباشد بيان مى‏كند و آن ملكى است كه دامنه‏اش حتى باد و جن را هم گرفته، و آن دو نيز مسخر وى شدند.

و كلمه «رخاء» - به ضمه را - به معناى نرمى است و ظاهرا مراد از جريان باد به نرمى و به امر سليمان اين باشد كه: باد در اطاعت كردن از فرمان سليمان نرم بوده و بر طبق خواسته او به آسانى جريان مى‏يافته. پس ديگر اشكال نشود به اينكه توصيف باد به صفت نرمى، با توصيف آن به صفت «عاصفه - تند» كه آيه‏ ﴿وَ لِسُلَيْمَانَ اَلرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ﴾ آن را حكايت كرده، منافات دارد. براى اينكه گفتيم: منظور از جريان باد به نرمى، اين است كه: جارى ساختن باد براى آن جناب هزينه‏اى نداشته، و به آسانى جارى مى‏شده، حال يا به نرمى و يا به تندى.

ولى بعضى‏ از مفسرين از اين اشكال جواب داده‏اند به اينكه: ممكن است خداوند باد را مسخر سليمان علیه السلام كرده، كه هر وقت او خواست نرم بوزد، و هر وقت او خواست تند بوزد.

و معناى جمله‏ ﴿حَيْثُ أَصَابَ﴾ اين است كه: به هر جا هم كه او خواست بوزد، چون

اين جمله متعلق به جمله «تجرى» است.

﴿وَ اَلشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ﴾

يعنى ما شيطآن‌هاى جنى را براى سليمان علیه السلام مسخر كرديم، تا هر يك از آن‌ها كه كار بنايى را مى‏دانسته، برايش بنايى كند و هر يك از آن‌ها كه غواصى را مى‏دانسته برايش در درياها غواصى كند، و لؤلؤ و ساير منافع دريايى را برايش استخراج كند.

﴿وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي اَلْأَصْفَادِ﴾

كلمه «اصفاد» جمع «صفد» است، كه به معناى غل آهنى است، و معناى جمله اين است كه: ما ساير طبقات جن را براى او مسخر كرديم، تا همه را غل و زنجير كند و از شرشان راحت باشد.

﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾

يعنى اين سلطنت كه به تو داديم عطاى ما به تو بود، عطايى بى‏حساب، و ظاهرا مراد از بى‏حساب بودن آن، اين است كه: عطاى ما حساب و اندازه ندارد كه اگر تو از آن زياد بذل و بخشش كنى، كم شود. پس هر چه مى‏خواهى بذل و بخشش بكن، و لذا فرمود: ﴿فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ﴾ مى‏خواهى بذل بكن و نخواستى نكن يعنى هر دو يكسان است، چه بخشش بكنى و چه نكنى، تاثيرى در كم شدن عطاى ما ندارد.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مراد از بى‏حساب بودن عطا، اين است كه: روز قيامت از تو حساب نمى‏كشيم» بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد اين است كه: عطاى ما به تو از باب تفضل بوده، نه از باب اينكه خواسته باشيم پاداش به تو داده باشيم». و معانى ديگرى هم براى آن كرده‏اند.

﴿وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفىَ وَ حُسْنَ مَآبٍ﴾ معناى اين جمله در سابق گذشت.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيه! ﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي. . . ﴾ و در باره افتادن جسدى بر تخت او]

در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي. . . ﴾ گفته: بعضى از مفسرين گفته‏اند: رسيدگى به كار اسبان، او را از نماز عصر بازداشت تا وقت نماز

فوت شد، - به نقل از على علیه السلام -. و در روايات اصحاب ما اماميه آمده كه فضيلت اول وقت از او فوت شد[[290]](#footnote-290).

و نيز در مجمع البيان گفته: ابن عباس نقل كرده كه از على علیه السلام از اين آيه پرسيدم، فرمود: اى ابن عباس تو در باره اين آيه چه شنيده‏اى؟ عرض كردم: از كعب شنيدم مى‏گفت: سليمان سرگرم ديدن از اسبان شد تا وقتى كه نمازش فوت شد، پس گفت اسبان را به من برگردانيد، و اسبها چهارده تا بودند، دستور داد با شمشير ساقها و گردنهاى اسبان را قطع كنند و بكشند و خداى تعالى به همين جهت چهارده روز سلطنت او را از او بگرفت، چون به اسبان ظلم كرد، و آن‌ها را بكشت.

على علیه السلام فرمود: كعب دروغ گفته و مطلب بدين قرار بوده كه سليمان روزى از اسبان خود سان ديد، چون مى‏خواست با دشمنان خدا جهاد كند، پس آفتاب غروب كرد، به امر خداى تعالى به ملائكه موكل بر آفتاب گفت تا آن را برگردانند، ملائكه آفتاب را برگرداندند، و سليمان نماز عصر را در وقتش بجاى آورد. آرى انبيا علیه السلام هرگز ظلم نمى‏كنند، و به ظلم دستور هم نمى‏دهند، براى اينكه پاك و معصومند[[291]](#footnote-291).

مؤلف: اين قسمت از كلام كعب كه گفت: خداى تعالى چهارده روز ملك را از او بگرفت، اشاره است به انگشترى كه ماجرايش از نظر خواننده مى‏گذرد.

و در كتاب فقيه از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه فرمود: سليمان بن داوود، روزى بعد از ظهر از اسبان خود بازديد به عمل آورد، و مشغول تماشاى آن‌ها شد تا آفتاب غروب كرد، به ملائكه گفت: آفتاب را برايم برگردانيد تا نمازم را در وقتش بخوانم. ملائكه چنين كردند، سليمان برخاست و نماز خود را خواند. و آفتاب دوباره غروب كرده و ستارگان درخشيدن گرفتند، و اين است معناى كلام خداى عز و جل كه مى‏فرمايد: «و وهبنا لداود سليمان»، تا آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْنَاقِ﴾[[292]](#footnote-292). مؤلف: اين روايت اگر لفظ آيه با آن مساعدت كند، يعنى با جمله‏ ﴿فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْنَاقِ﴾ بسازد، روايت بى‏اشكالى است، و اما مساله برگشتن خورشيد اشكالى ندارد، براى اينكه وقتى ما معجزه را براى انبياء بپذيريم و اثبات كنيم، ديگر چه فرقى بين

معجزات هست؟ مخصوصا با در نظر گرفتن اينكه از نظر روايات، آفتاب تنها براى سليمان علیه السلام برنگشته بلكه براى يوشع بن نون و على بن ابى طالب علیه السلام نيز بازگشته و روايات آن در كمال اعتبار است، پس ديگر نبايد به اشكالى كه فخر رازى‏ در تفسير كبير خود كرده اعتنا نمود.

و اما پى كردن اسبان و زدن گردنهاى آن‌ها با شمشير، مطلبى است كه تنها در اين روايت نيامده در چند روايت ديگر نيز از طريق اهل سنت نقل شده، كه قمى‏ هم آن‌ها را در تفسير خود آورده. ولى چيزى كه هست همه اين روايات به كعب الاحبار يهودى الاصل بر مى‏گردد، همچنان كه در روايات گذشته از ابن عباس هم گذشت، و به هر حال به همان بيانى كه گذشت نبايد به آن اعتنا كرد.

اين مفسرين در اغراق گويى‏شان در باره اين داستان آن قدر تندروى كرده‏اند كه روايت كرده‏اند كه آن اسبان بيست هزار بوده كه همه داراى بال بوده‏اند[[293]](#footnote-293)، نظير آن روايتى كه در ذيل‏ ﴿حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾ از كعب روايت كرده‏اند كه گفت: آن حجاب از ياقوت سبز بوده، ياقوتى كه محيط به همه خلايق است، و از سبزى آن آسمان سبز شده! غافل از اينكه آسمان اصلا سبز نيست.

باز نظير آن از عجايبى كه در اين داستان نقل كرده‏اند روايتى است كه در ذيل‏ ﴿وَ أَلْقَيْنَا عَلىَ كُرْسِيِّهِ جَسَداً﴾ آورده‏اند كه خدا به او پسرى داد، و او از ترس جن - و در بعضى روايات ديگر از ترس ملك الموت - به ابر سپرد تا او را در دامن خود حفظ كند، ولى روزى جسد مرده او را بر تخت خود يافت!

و باز روايتى كه آورده‏اند روزى سليمان گفت: امشب با صد نفر از زنان خود جماع مى‏كنم تا از هر يك از آن‌ها پسرى شجاع برايم متولد شود و در راه خدا جهاد كند، و در اين كلام خود ان شاء الله نگفت، و در نتيجه هيچ يك از همسرانش باردار نشدند، مگر يك نفر كه فرزندى نيمه تمام زاييد و سليمان او را بسيار دوست مى‏داشت و بدين جهت او را نزد يكى از جنيان پنهان كرد. تا اينكه دست ملك الموت او را گرفته قبض روح كرد و جسدش را بر تخت سليمان انداخت.

و نيز از حرفهاى عجيب و غريب، مطلبى است كه در روايات بسيارى آمده كه عده‏اى از آن‌ها به ابن عباس مى‏رسد، و ابن عباس تصريح كرده كه من اين حرف را از كعب شنيدم، و آن اين است كه: سليمان انگشترى داشت و يكى از شيطآن‌ها آن را از وى دزديد و در نتيجه چند روزى ملك سليمان زايل شد و تسلطش بر شياطين پايان يافت، و بر عكس شيطآن‌ها بر ملك او مسلط شدند، تا آنكه خداوند انگشترش را به او برگردانيد و در نتيجه سلطنتش دوباره برگشت!.

و بالأخره در داستان سليمان علیه السلام امورى روايت كرده‏اند كه هر خردمندى بايد ساحت انبيا را منزه از آن امور بداند، و حتى از نقل آن‌ها در باره انبيا شرم كند، مثلا يكى از آن‌ها اين است كه: منظور از افتادن جسد بر تخت اين است كه شيطان بر تخت او نشست.

اين‌ها همه مطالب بى‏پايه‏اى است كه دست خائنان و جعالان آن‌ها را در روايات داخل كرده، و - همان طور كه قبلا هم گفتيم - نبايد به آن‌ها اعتنا نمود، و اگر خواننده عزيز علاقمند به ديدن آن روايات است، همه‏اش در تفسير الدر المنثور سيوطى نقل شده، بدانجا مراجعه نمايد[[294]](#footnote-294).

## [سوره ص (38): آيات 41 تا 48]

﴿وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادىَ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ اَلشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ ٤١ اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ ٤٢ وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ ٤٣ وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاَ تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ٤٤ وَ اُذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي اَلْأَيْدِي وَ اَلْأَبْصَارِ ٤٥ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى اَلدَّارِ ٤٦ وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ اَلْمُصْطَفَيْنَ اَلْأَخْيَارِ ٤٧ وَ اُذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ اَلْيَسَعَ وَ ذَا اَلْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ اَلْأَخْيَارِ ٤٨﴾

### ترجمه آيات‏

به ياد آور بنده ما ايوب را آن زمان كه پروردگار خود را ندا داد كه شيطان مرا دچار عذاب و گرفتارى كرد 41.

بدو گفتيم پاى خود به زمين بكش كه آب همين جا نزديك توست، آبى خنك، در آن آب‏تنى كن و از آن بنوش 42.

و اهلش را با فرزندانى به همان تعداد و دو برابر فرزندانى كه داشت به او بداديم تا رحمتى باشد از ما به او و تذكرى باشد براى خردمندان 43.

و نيز به او گفتيم حال كه سوگند خورده‏اى كه همسرت را صد تركه چوب بزنى تعداد صد تركه به دست بگير و آن‌ها را يك بار به زنت بزن تا سوگند خود نشكسته باشى، ما ايوب را بنده‏اى خويشتن‏دار يافتيم

چه خوب بود همواره به ما رجوع مى‏كرد 44.

و به ياد آور بندگان ما ابراهيم و اسحاق و يعقوب را كه مردانى نيرومند و بينا بودند 45.

بدين جهت نيرومند و بينا بودند كه ما آن را به خصلتى خالص كه همان ياد آخرت باشد خالص و پاك كرديم 46.

و ايشان نزد ما از برگزيدگان اخيارند 47.

و به ياد آور اسماعيل و يسع و ذو الكفل را و هر يك از اخيار بودند 48.

### بيان آيات‏

اين آيات متعرض سومين داستانى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده به ياد آن‌ها باشد و در نتيجه صبر كند، و آن عبارت است از: داستان ايوب پيغمبر علیه السلام و محنت و گرفتاريهايى كه خدا برايش پيش آورد تا او را بيازمايد. و سپس رفع آن گرفتاريها و عافيت خدا و عطاى او را ذكر كرده، و سپس دستور مى‏دهد تا ابراهيم و پنج نفر از ذريه او از انبيا را به ياد آورد.

﴿وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادىَ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ اَلشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾

اين جمله دعايى است از ايوب علیه السلام كه در آن از خدا مى‏خواهد عافيتش دهد، و سوء حالى كه بدان مبتلا شده از او برطرف سازد. و به منظور رعايت تواضع و تذلل درخواست و نياز خود را ذكر نمى‏كند، و تنها از اينكه خدا را به نام «ربى - پروردگارم» صدا مى‏زند فهميده مى‏شود كه او را براى حاجتى مى‏خواند.

#### مقصود از ﴿بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾ كه ايوب عليه السلام بدان مبتلا بود و وجه اينكه ابتلاء خود به آن دو را به شيطان نسبت داد ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ اَلشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾.

كلمه «نصب» به معناى تعب و به تنگ آمدن است. و جمله‏ ﴿إِذْ نَادىَ. . . ﴾ به اصطلاح ادبى بدل اشتمال‏ است. در آغاز مى‏فرمايد: «به ياد آر بنده ما ايوب را» بعدا بعضى از خاطرات او را نام برده، مى‏فرمايد: به ياد آر اين خاطره‏اش را كه پروردگار خود را خواند كه «اى پروردگار من. . . ». پس جمله‏ ﴿إِذْ نَادىَ﴾ هم مى‏تواند بدل اشتمال از كلمه «عبدنا» باشد، و هم از كلمه «ايوب». و جمله‏ ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ. . . ﴾ حكايت نداى ايوب است.

و از ظاهر آيات بعدى برمى‏آيد كه مرادش از «نصب و عذاب» بد حالى و گرفتاريهايى است كه در بدن او و در خاندانش پيدا شد. همان گرفتاريهايى كه در سوره انبيا،

آن را از آن جناب چنين حكايت كرده كه گفت: ﴿مَسَّنِيَ اَلضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ اَلرَّاحِمِينَ﴾[[295]](#footnote-295). البته اين در صورتى است كه بگوييم كلمه «ضر» شامل مصيبت در خود آدمى و اهل بيتش مى‏شود. و در اين سوره و سوره انبياء هيچ اشاره‏اى به از بين رفتن اموال آن جناب نشده، هر چند كه اين معنا در روايات آمده است.

و ظاهرا مراد از «مس شيطان به نصب و عذاب» اين است كه: مى‏خواهد «نصب» و «عذاب» را به نحوى از سببيت و تاثير به شيطان نسبت دهد. و بگويد كه شيطان در اين گرفتاريهاى من مؤثر و دخيل بوده است. و همين معنا از روايات هم برمى‏آيد.

و در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه يكى از گرفتاريهاى ايوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادى و طبيعى دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شيطان نسبت داد و هم به بعضى از علل طبيعى؟ جواب اين اشكال آن است كه: اين دو سبب يعنى شيطان و عوامل طبيعى، دو سبب در عرض هم نيستند، تا در يك مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلكه دو سبب طولى‏اند و توضيح آن در تفسير آيه‏ ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ﴾[[296]](#footnote-296)، در جلد هشتم اين كتاب بيان گرديده، بدانجا مراجعه شود.

ممكن است گفته شود: اگر چنين استنادى ممكن باشد، ولى صرف امكان دليل بر وقوع آن نمى‏شود، از كجا كه شيطان چنين تاثيرى در انسآن‌ها داشته باشد كه هر كس را خواست بيمار كند؟ در پاسخ مى‏گوييم: نه تنها دليلى بر امتناع آن نداريم، بلكه آيه شريفه ﴿إِنَّمَا اَلْخَمْرُ وَ اَلْمَيْسِرُ وَ اَلْأَنْصَابُ وَ اَلْأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ دليل بر وقوع آن است، براى اينكه در اين آيه، شراب و قمار و بت‏ها و ازلام را به شيطان نسبت داده و آن را عمل شيطان خوانده، و نيز از حضرت موسى علیه السلام حكايت كرده كه بعد از كشتن آن مرد قبطى گفته: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ كه در تفسيرش گفتيم كلمه «هذا» اشاره است به مقاتله آن دو.

و به فرضى هم كه از روايات چشم‏پوشى كنيم، ممكن است احتمال دهيم كه مراد

از نسبت دادن «نصب» و «عذاب» به شيطان اين باشد كه شيطان با وسوسه خود مردم را فريب داده و به مردم گفت: از اين مرد دورى كنيد و نزديكش نشويد، چون اگر او پيغمبر بود اين قدر بلاء از همه طرف احاطه‏اش نمى‏كرد، و كارش بدينجا نمى‏كشيد، و عاقبتش بدينجا كه همه زبان به شماتت و استهزايش بگشايند نمى‏انجاميد.

#### بيان امكان مداخله شيطان در ابدان و اموال و ديگر متعلقات مادى معصومين عليهم السلام

در تفسير كشاف اين وجه را كه گفتيم انكار كرده و گفته: به هيچ وجه نمى‏توانيم اين وجه را بپذيريم كه خدا شيطان را بر انبياى خود مسلط كند تا هر جور دلش خواست آن حضرات را اذيت و آزار كند و دچار عذاب نمايد و از اين راه داغ دل خود را از آنان بستاند، چون اگر بنا باشد اين كار نسبت به انبياء جايز باشد، نسبت به پيروان انبياء يعنى مردم صالح نيز به طريق اولى جايز است، آن وقت رانده درگاه خدا هيچ مؤمن صالحى را از اين انتقام خود سالم نمى‏گذارد، همه را بيچاره و هلاك مى‏كند با اينكه در قرآن كريم مكرر آمده، كه شيطان به غير از وسوسه هيچ دخالت و تاثير ديگر ندارد[[297]](#footnote-297).

ليكن اين اشكال زمخشرى وارد نيست، براى اينكه آنچه در قرآن كريم از خصائص انبياء و ساير معصومين شمرده شده، همانا عصمت است كه به خاطر داشتن آن، از تاثير شيطان در نفوسشان ايمنند، و شيطان نمى‏تواند در دل‌هاى آنان وسوسه كند. و اما تاثيرش در بدن‌هاى انبياء و يا اموال و اولاد و ساير متعلقات ايشان، به اينكه از اين راه وسيله ناراحتى آنان را فراهم سازد، نه تنها هيچ دليلى بر امتناع آن در دست نيست، بلكه دليل بر امكان وقوع آن هست، و آن آيه شريفه ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ اَلْحُوتَ وَ مَا أَنْسَانِيهُ إِلاَّ اَلشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾ مى‏باشد كه راجع است به داستان مسافرت موسى با همسفرش يوشع علیه السلام و يوشع به موسى مى‏گويد: اگر ماهى را فراموش كردم اين فراموشى كار شيطان بود، او بود كه نگذاشت من به ياد ماهى بيفتم.

پس از اين آيه برمى‏آيد كه شيطان اين گونه دخل و تصرفها را در دل‌هاى معصومين دارد. و اما اينكه گفت: لازمه جواز و امكان مداخله شيطان در دل‌هاى انبياء اين است كه در دل‌هاى پيروان انبياء نيز دخل و تصرف بكند، در پاسخش مى‏گوييم: اين ملازمه را قبول نداريم، زيرا ما كه مى‏گوييم ممكن است شيطان چنين تصرفهايى در دل‌هاى معصومين بكند، معتقديم كه هر جا چنين تصرفهايى بكند به اذن خدا مى‏كند، به اين معنا كه خدا جلوگيرش نمى‏شود،

چون مداخله شيطان را مطابق مصلحت مى‏بيند، مثلا مى‏خواهد مقدار صبر و حوصله بنده‏اش معين شود.

و لازمه اين حرف اين نيست كه شيطان بدون مشيت و اذن خدا هر چه دلش خواست بكند و هر بلايى كه خواست بر سر بندگان خدا بياورد، و اين خود روشن است.

﴿اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ﴾

واقع شدن اين آيه در دنبال آيه قبلى كه درخواست و نداى ايوب علیه السلام را حكايت مى‏كرد، اين معنا را افاده مى‏كند كه خداى سبحان خواسته است به وى اعلام كند كه دعايش مستجاب گشته. و جمله‏ ﴿اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ﴾ حكايت آن وحيى است كه در هنگام كشف از استجابت به آن جناب فرموده. و يا اينكه در اين جمله چيزى از ماده «قول» تقدير گرفته شده، كه اگر اظهار مى‏شد چنين مى‏شد: «فاستجبنا له و قلنا أركض. . . » و سياق آيه كه سياق امر است اشعار دارد بلكه كشف مى‏كند از اينكه: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود كه قادر به ايستادن و راه رفتن با پاى خود نبوده، و در سراپاى بدن بيمارى داشته، و خداى تعالى اول مرض پاى او را شفا داده، و بعد چشمه‏اى در آنجا برايش جوشانده، و دستور داد كه از آن چشمه حمام بگيرد، و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از ساير مرضها بهبودى يابد. و اين مطالبى كه گفتيم از سياق آيه استفاده مى‏شود، مورد تاييد روايات هم هست.

و در آيه شريفه از طريق حذف جزئيات ايجاز به كار رفته، و تقدير آن اين است كه: «اركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب، فركض برجله و اغتسل و شرب فبرأ الله من مرضه - پاى خود به زمين بكش كه پهلويت چشمه‏اى خنك و نوشيدنى ايجاد شده، پس ايوب پاى خود بدان سو كشيد، و چشمه را يافته از آن غسل كرد، و از آبش نوشيد و در نتيجه خدا او را از همه مرضها بهبودى داد».

#### استجابت دعاى ايوب عليه السلام با شفاى امراضش و باز گردان اهل او به او

﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾

در روايات آمده: تمامى كسان او به غير از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا شده بود، و بعدا خدا همه را برايش زنده كرد، و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد.

بعضى گفته‏اند كه فرزندانش در ايام ابتلايش از او دورى كردند و خدا با بهبودى‏اش آنان را دوباره دورش جمع كرد، و همان فرزندان زن گرفتند و بچه‏دار شدند. پس معناى اينكه خدا فرزندانش را و مثل آنان را به وى بخشيد همين است كه آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع كرد.

﴿رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾ كلمه «رحمة» مفعول له است. و معناى جمله اين است كه: ما اين كار را كرديم براى اينكه رحمتى از ما به وى بوده باشد، و نيز تذكرى براى صاحبان عقل باشد تا با شنيدن سرگذشت آن جناب متذكر شوند.

﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاَ تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «ضغث» به معناى يك مشت پر از شاخه درخت و يا از گياه و يا از خوشه خرما است‏ و ايوب علیه السلام سوگند خورده بود كه اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازيانه بزند، چون در امرى او را ناراحت كرده بود - كه به زودى روايتش ذكر مى‏شود - و چون خداى تعالى عافيتش داد، به وى فرمود تا يك مشت شاخه به عدد تازيانه‏هايى كه بر آن سوگند خورده بود صد عدد در دست گرفته يك نوبت آن را به همسرش بزند تا آن كه سوگند خود را نشكسته باشد.

و سياق اين آيه به آنچه ذكر شده اشاره دارد. و اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذكر نكرده براى اين است كه هم تادب و هم نامبرده را احترام كرده باشد.

﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً﴾ يعنى ما او را در برابر ابتلائاتى كه به وسيله آن او را آزموديم يعنى در برابر مرض و از بين رفتن اهل و مال صابر يافتيم. و اين جمله تعليل جمله «و اذكر» و يا تعليل جمله «عبدنا» است و چنين معنا مى‏دهد كه اگر ما او را عبد ناميديم، و يا عبد خود ناميديم، براى اين است كه ما او را صابر يافتيم.

البته در بين اين دو احتمال احتمال اول بهتر است. و جمله‏ ﴿نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ مدح ايوب علیه السلام است.

#### وجه اينكه ابراهيم و اسحاق و يعقوب عليهم السلام را به داشتن دست و چشم مدح فرمود

﴿وَ اُذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي اَلْأَيْدِي وَ اَلْأَبْصَارِ﴾

اين آيه شريفه انبياى نامبرده را مدح مى‏كند به اينكه: داراى ايدى و ابصارند، و كلمه «يد» و نيز كلمه «بصر» وقتى قابل مدحند كه دست و چشم انسان باشند و گرنه حيوانات هم دست و چشم دارند و در مواردى استعمالش نمايند كه آفريدگار آن دو را براى همان موارد آفريده باشد، و شخص نامبرده دست و چشم خود را در راه انسانيت خود به خدمت گرفته باشد، و در نتيجه با دست خود اعمال صالح انجام داده، و خير به سوى خلق خدا جارى ساخته باشد. و با چشم خود راه‏هاى عافيت و سلامت را از موارد هلاكت تميز داده، و به حق رسيده باشد،

نه اينكه حق و باطل برايش يكسان و مشتبه باشد.

پس اينكه فرمود: ابراهيم و اسحاق و يعقوب داراى دست و چشم بودند، در حقيقت خواسته است به كنايه بفهماند نامبردگان در طاعت خدا و رساندن خير به خلق، و نيز در بينايى‏شان در تشخيص اعتقاد و عمل حق، بسيار قوى بوده‏اند.

آيه شريفه‏ ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ اَلزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ به آن دو معنا كه در آيه مورد بحث آمده اشاره نموده و متعرض هر دو شده است، چون ائمه بودن، و به امر خدا هدايت كردن، و وحى خدا را گرفتن همه آثار «ابصار» است و زكات دادن و فعل خيرات، و اقامه نماز، آثار «ايدى» است. اين معنا را قمى هم در تفسير خود از ابى الجارود از امام ابى جعفر علیه السلام روايت كرده، چون در آن روايت «اولى الايدى» به نيرومندى در عبادت، و ابصار به داشتن بصيرت در عبادت تفسير شده است‏[[298]](#footnote-298).

﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى اَلدَّارِ﴾

كلمه «خالصة» وصفى است كه در جاى موصوف خود آمده. و حرف «با» كه بر سر - آن است، باى سببيت است، و تقدير كلام «بسبب خصلة خالصة» است. و جمله «ذكرى الدار» بيان آن خصلت است. و منظور از كلمه «دار» دار آخرت مى‏باشد.

#### معناى اينكه در تعليل مدح ايشان فرمود: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى اَلدَّارِ﴾

اين آيه، يعنى جمله‏ ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ. . . ﴾ تعليل مضمون آيه قبلى است كه نامبردگان از انبيا را ﴿أُولِي اَلْأَيْدِي وَ اَلْأَبْصَارِ﴾ مى‏خواند. ممكن هم هست تعليل باشد براى كلمه «عبادنا» و يا براى جمله «و اذكر» و از اين سه احتمال اولى از همه مناسبتر است، براى اينكه وقتى انسان مستغرق در ياد آخرت و جوار رب العالمين شد، و تمامى همش مرتكز در آن گرديد، قهرا معرفتش نسبت به خدا كامل گشته، نظرش در تشخيص عقايد حق مصاب مى‏گردد، و نيز در سلوك راه عبوديت حق، تبصر پيدا مى‏كند، و ديگر بر ظاهر حيات دنيا و زينت آن مانند ابناى دنيا جمود ندارد، همچنان كه در شان چنين كسانى در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾[[299]](#footnote-299)، پس

جمله‏ ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ﴾ براى تعليل جمله‏ ﴿أُولِي اَلْأَيْدِي وَ اَلْأَبْصَارِ﴾ مناسب‏تر است تا براى جمله «عبادنا» و يا جمله «و اذكر».

و معناى آيه اين است كه: اگر گفتيم اينان صاحبان ايدى و ابصارند، براى اين است كه ما آنان را به خصلتى خالص و غير مشوب، خالص كرديم، خصلتى بس عظيم الشان، و آن عبارت است از ياد خانه آخرت.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «دار» همين دار دنيا است، و منظور آيه اين است كه: ما ايشان را خالص كرديم براى دار دنيا يعنى ما دام كه دنيا برقرار باشد ذكر خير آنان بر سر زبآن‌ها باشد، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ﴾ - تا آنجا كه مى‏فرمايد - ﴿وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾ ولى وجه سابق به نظر ما مناسبتر است.

﴿وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ اَلْمُصْطَفَيْنَ اَلْأَخْيَارِ﴾

در سابق گذشت كه «اصطفا» ملازم با اسلام و تسليم شدن به تمام معنا براى خداى سبحان است. و در اين آيه شريفه اشاره‏اى دارد به آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفىَ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾[[300]](#footnote-300).

كلمه «اخيار» - به طورى كه گفته‏اند - جمع «خير» است كه در معنا مقابل «شر» است ولى بعضى‏ گفته‏اند كه: «جمع» خير - با تشديد ياء، و يا با تخفيف -، مانند «اموات» كه جمع «ميت» - با تشديد -، و «ميت» - بدون تشديد - است.

﴿وَ اُذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ اَلْيَسَعَ وَ ذَا اَلْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ اَلْأَخْيَارِ﴾

معناى اين آيه روشن است و حاجتى به توضيح ندارد.

### گفتارى در سرگذشت ايوب علیه السلام در قرآن و حديث در چند فصل‏

داستان ايوب از نظر قرآن: در قرآن كريم از داستان آن جناب به جز اين نيامده كه: خداى تعالى او را به ناراحتى جسمى و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس، هم عافيتش

داد، و هم فرزندانش را و مثل آنان را به وى برگردانيد. و اين كار را به مقتضاى رحمت خود كرد، و به اين منظور كرد تا سرگذشت او مايه تذكر عابدان باشد[[301]](#footnote-301).

2- ثناى جميل خداى تعالى نسبت به آن جناب: خداى تعالى ايوب علیه السلام را در زمره انبيا و از ذريه ابراهيم شمرده، و نهايت درجه ثنا را بر او خوانده‏ و در سوره «ص» او را صابر، بهترين عبد، و اواب خوانده است‏[[302]](#footnote-302).

3- داستان آن جناب از نظر روايات: در تفسير قمى آمده كه پدرم از ابن فضال، از عبد الله بن بحر، از ابن مسكان، از ابى بصير، از امام صادق علیه السلام چنين حديث كرد كه ابو بصير گفت: از آن جناب پرسيدم گرفتاريهايى كه خداى تعالى ايوب علیه السلام را در دنيا بدآن‌ها مبتلا كرد چه بود، و چرا مبتلايش كرد؟ در جوابم فرمود: خداى تعالى نعمتى به ايوب ارزانى داشت، و ايوب علیه السلام همواره شكر آن را به جاى مى‏آورد، و در آن تاريخ شيطان هنوز از آسمآن‌ها ممنوع نشده بود و تا زير عرش بالا مى‏رفت. روزى از آسمان متوجه شكر ايوب شد و به وى حسد ورزيده عرضه داشت: پروردگارا! ايوب شكر اين نعمت كه تو به وى ارزانى داشته‏اى به جاى نياورده، زيرا هر جور كه بخواهد شكر اين نعمت را بگذارد، باز با نعمت تو بوده، از دنيايى كه تو به وى داده‏اى انفاق كرده، شاهدش هم اين است كه: اگر دنيا را از او بگيرى خواهى ديد كه ديگر شكر آن نعمت را نخواهد گذاشت. پس مرا بر دنياى او مسلط بفرما تا همه را از دستش بگيرم، آن وقت خواهى ديد چگونه لب از شكر فرو مى‏بندد، و ديگر عملى از باب شكر انجام نمى‏دهد. از ناحيه عرش به وى خطاب شد كه من تو را بر مال و اولاد او مسلط كردم، هر چه مى‏خواهى بكن.

امام سپس فرمود: ابليس از آسمان سرازير شد، چيزى نگذشت كه تمام اموال و اولاد ايوب از بين رفتند، ولى به جاى اينكه ايوب از شكر بازايستد، شكر بيشترى كرد، و حمد خدا زياده بگفت. ابليس به خداى تعالى عرضه داشت: حال مرا بر زراعتش مسلط گردان. خداى تعالى فرمود: مسلطت كردم. ابليس با همه شيطآن‌هاى زير فرمانش بيامد، و به زراعت ايوب بدميدند، همه طعمه حريق گشت. باز ديدند كه شكر و حمد ايوب زيادت يافت. عرضه داشت: پروردگارا مرا بر گوسفندانش مسلط كن تا همه را هلاك سازم، خداى تعالى مسلطش كرد. گوسفندان هم كه از بين رفتند باز شكر و حمد ايوب بيشتر شد.

ابليس عرضه داشت: خدايا مرا بر بدنش مسلط كن، فرموده مسلط كردم كه در بدن او به جز عقل و دو ديدگانش، هر تصرفى بخواهى بكنى. ابليس بر بدن ايوب بدميد و سراپايش زخم و جراحت شد. مدتى طولانى بدين حال بماند، در همه مدت گرم شكر خدا و حمد او بود، حتى از طول مدت جراحات كرم در زخمهايش افتاد، و او از شكر و حمد خدا باز نمى‏ايستاد، حتى اگر يكى از كرمها از بدنش مى‏افتاد، آن را به جاى خودش برمى‏گردانيد، و مى‏گفت به همانجايى برگرد كه خدا از آنجا تو را آفريد. اين بار بوى تعفن به بدنش افتاد، و مردم قريه از بوى او متاذى شده، او را به خارج قريه بردند و در مزبله‏اى افكندند.

در اين ميان خدمتى كه از همسر او - كه نامش «رحمت» دختر افراييم فرزند يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم علیه السلام بود - سرزد اين كه دست به كار گدايى زده، هر چه از مردم صدقه مى‏گرفت نزد ايوب مى‏آورد، و از اين راه از او پرستارى و پذيرايى مى‏كرد.

امام سپس فرمود: چون مدت بلا بر ايوب به درازا كشيده شد، و ابليس صبر او را بديد، نزد عده‏اى از اصحاب ايوب كه راهبان بودند، و در كوه‏ها زندگى مى‏كردند برفت، و به ايشان گفت: بياييد مرا به نزد اين بنده مبتلا ببريد، احوالى از او بپرسيم، و عيادتى از او بكنيم. اصحاب بر قاطرانى سفيد سوار شده، نزد ايوب شدند، همين كه به نزديكى وى رسيدند، قاطران از بوى تعفن آن جناب نفرت كرده، رميدند. بعضى از آنان به يكديگر نگريسته آن‌گاه پياده به نزدش شدند، و در ميان آنان جوانى نورس بود. همگى نزد آن جناب نشسته عرضه داشتند: خوبست به ما بگويى كه چه گناهى مرتكب شدى؟ شايد ما از خدا آمرزش آن را مسألت كنيم، و ما گمان مى‏كنيم اين بلايى كه تو بدان مبتلا شده‏اى، و احدى به چنين بلايى مبتلا نشده، به خاطر امرى است كه تو تا كنون از ما پوشيده مى‏دارى.

ايوب علیه السلام گفت: به مقربان پروردگارم سوگند كه خود او مى‏داند تا كنون هيچ طعامى نخورده‏ام، مگر آنكه يتيم و يا ضعيفى با من بوده، و از آن طعام خورده است، و بر سر هيچ دو راهى كه هر دو طاعت خدا بود قرار نگرفته‏ام، مگر آن كه آن راهى را انتخاب كرده‏ام كه طاعت خدا در آن سخت‏تر و بر بدنم گرانبارتر بوده است. از بين اصحاب آن جوان نورس رو به سايرين كرد و گفت: واى بر شما آيا مردى را كه پيغمبر خداست سرزنش كرديد تا مجبور شد از عبادتهايش كه تا كنون پوشيده مى‏داشته پرده بردارد، و نزد شما اظهار كند؟!

ايوب در اينجا متوجه پروردگارش شد، و عرضه داشت: پروردگارا اگر روزى در محكمه عدل تو راه يابم، و قرار شود كه نسبت به خودم اقامه حجت كنم، آن وقت همه حرفها و درد دل‌هايم را فاش مى‏گويم.

ناگهان متوجه ابرى شد كه تا بالاى سرش بالا آمد، و از آن ابر صدايى برخاست: اى ايوب تو هم اكنون در برابر محكمه منى، حجت‏هاى خود را بياور كه من اينك به تو نزديكم هر چند كه هميشه نزديك بوده‏ام.

ايوب علیه السلام عرضه داشت: پروردگارا! تو مى‏دانى كه هيچگاه دو امر برايم پيش نيامد كه هر دو اطاعت تو باشد و يكى از ديگرى دشوارتر، مگر آن كه من آن اطاعت دشوارتر را انتخاب كرده‏ام، پروردگارا آيا تو را حمد و شكر نگفتم؟ و يا تسبيحت نكردم كه اين چنين مبتلا شدم؟!

بار ديگر از ابر صدا برخاست، صدايى كه با ده هزار زبان سخن مى‏گفت، بدين مضمون كه اى ايوب! چه كسى تو را به اين پايه از بندگى خدا رسانيد؟ در حالى كه ساير مردم از آن غافل و محرومند؟ چه كسى زبان تو را به حمد و تسبيح و تكبير خدا جارى ساخت، در حالى كه ساير مردم از آن غافلند. اى ايوب! آيا بر خدا منت مى‏نهى، به چيزى كه خود منت خداست بر تو؟ امام مى‏فرمايد: در اينجا ايوب مشتى خاك برداشت و در دهان خود ريخت، و عرضه داشت: پروردگارا منت همگى از تو است و تو بودى كه مرا توفيق بندگى دادى.

پس خداى عز و جل فرشته‏اى بر او نازل كرد، و آن فرشته با پاى خود زمين را خراشى داد، و چشمه آبى جارى شد، و ايوب را با آن آب بشست، و تمامى زخمهايش بهبودى يافته داراى بدنى شاداب‏تر و زيباتر از حد تصور شد، و خدا پيرامونش باغى سبز و خرم برويانيد، و اهل و مالش و فرزندانش و زراعتش را به وى برگردانيد، و آن فرشته را مونسش كرد تا با او بنشيند و گفتگو كند.

در اين ميان همسرش از راه رسيد، در حالى كه پاره نانى همراه داشت، از دور نظر به مزبله ايوب افكند، ديد وضع آن محل دگرگون شده و به جاى يك نفر دو نفر در آنجا نشسته‏اند، از همان دور بگريست كه اى ايوب چه بر سرت آمد و تو را كجا بردند؟ ايوب صدا زد، اين منم، نزديك بيا، همسرش نزديك آمد، و چون او را ديد كه خدا همه چيز را به او برگردانيده، به سجده شكر افتاد. در سجده نظر ايوب به گيسوان همسرش افتاد كه بريده شده، و جريان از اين قرار بود كه او نزد مردم مى‏رفت تا صدقه‏اى بگيرد، و طعامى براى ايوب تحصيل كند و چون گيسوانى زيبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو مى‏دهيم به شرطى كه گيسوانت را به ما بفروشى. «رحمت» از روى اضطرار و ناچارى و به منظور اين كه همسرش ايوب گرسنه نماند گيسوان خود را بفروخت.

ايوب چون ديد گيسوان همسرش بريده شده قبل از اينكه از جريان بپرسد سوگند خورد كه صد تازيانه به او بزند، و چون همسرش علت بريدن گيسوانش را شرح داد، ايوب علیه السلام در اندوه شد كه اين چه سوگندى بود كه من خودم، پس خداى عز و جل بدو وحى كرد: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاَ تَحْنَثْ﴾ - يك مشت شاخه در دست بگير و به او بزن تا سوگند خود را نشكسته باشى. او نيز يك مشت شاخه كه مشتمل بر صد تركه بود گرفته چنين كرد و از عهده سوگند برآمد[[303]](#footnote-303).

#### رواياتى در ذيل داستان ايوب عليه السلام و ابتلائات او

مؤلف: ابن عباس هم قريب به اين مضمون را روايت كرده. و از وهب روايت شده كه همسر ايوب دختر ميشا فرزند يوسف بوده. و اين روايت - به طورى كه ملاحظه گرديد - ابتلاى ايوب را به نحوى بيان كرد كه مايه نفرت طبع هر كسى است، و البته روايات ديگرى هم مؤيد اين روايات هست، ولى از سوى ديگر از ائمه اهل بيت علیه السلام رواياتى رسيده كه اين معنا را با شديدترين لحن انكار مى‏كند و - ان شاء الله - آن روايات از نظر خواننده خواهد گذشت. و از خصال نقل شده كه از قطان از سكرى، از جوهرى، از ابن عماره، از پدرش از امام صادق، از پدرش علیه السلام روايت كرده كه فرمود: ايوب علیه السلام هفت سال مبتلا شد، بدون اينكه گناهى كرده باشد، چون انبيا به خاطر عصمت و طهارتى كه دارند، گناه نمى‏كنند، و حتى به سوى گناه - هر چند صغيره باشد - متمايل نمى‏شوند.

و نيز فرمود: هيچ يك از ابتلائات ايوب علیه السلام عفونت پيدا نكرد، و بدبو نشد، و نيز صورتش زشت و زننده نگرديد، و حتى ذره‏اى خون و يا چرك از بدنش بيرون نيامد، و احدى از ديدن او تنفر نيافت و از مشاهده‏اش وحشت نكرد، و هيچ جاى بدنش كرم نينداخت، چه، رفتار خداى عز و جل در باره انبيا و اولياى مكرمش كه مورد ابتلايشان قرار مى‏دهد، اين چنين است. و اگر مردم از او دورى كردند، به خاطر بى پولى و ضعف ظاهرى او بود، چون مردم نسبت به مقامى كه او نزد پروردگارش داشت جاهل بودند، و نمى‏دانستند كه خداى تعالى او را تاييد كرده، و به زودى فرجى در كارش ايجاد مى‏كند و لذا مى‏بينيم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: گرفتارترين مردم از جهت بلاء انبيا و بعد از آنان هر كسى است كه مقامى نزديك‏تر به مقام انبيا داشته باشد.

و اگر خداى تعالى او را به بلايى عظيم گرفتار كرد، بلايى كه با آن در نظر تمامى مردم خوار و بى‏مقدار گرديد، براى اين بود كه مردم در باره‏اش دعوى ربوبيت نكنند، و از

مشاهده نعمت‏هاى عظيمى كه خدا به وى ارزانى داشته، او را خدا نخوانند.

و نيز براى اين بود كه مردم از ديدن وضع او استدلال كنند بر اينكه ثوابهاى خدايى دو نوع است، چون خداوند بعضى را به خاطر استحقاقشان ثواب مى‏دهد، و بعضى ديگر را بدون استحقاق به نعمت‏هايى اختصاص مى‏دهد.

و نيز از ديدن وضع او عبرت گرفته، ديگر هيچ ضعيف و فقير و مريضى را به خاطر ضعف و فقر و مرضش تحقير نكنند، چون ممكن است خدا فرجى در كار آنان داده، ضعيف را قوى، و فقير را توانگر، و مريض را بهبودى دهد.

و نيز بدانند كه اين خداست كه هر كس را بخواهد مريض مى‏كند، هر چند كه پيغمبرش باشد، و هر كه را بخواهد شفا مى‏دهد به هر جور و به هر سببى كه بخواهد، و نيز همين صحنه را مايه عبرت كسانى قرار مى‏دهد، كه باز مشيتش به عبرت‏گيرى آنان تعلق گرفته باشد، همچنان كه همين صحنه را مايه شقاوت كسى قرار مى‏دهد كه خود خواسته باشد و مايه سعادت كسى قرار مى‏دهد كه خود اراه كرده باشد، و در عين حال او در همه اين مشيت‏ها عادل در قضا، و حكم در افعالش است. و با بندگانش هيچ عملى نمى‏كند مگر آن كه صالحتر به حال آنان باشد و بندگانش هر نيرو و قوتى كه داشته باشند از او دارند[[304]](#footnote-304).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ. . . ﴾ آمده كه خداى تعالى آن افرادى را هم كه از اهل خانه ايوب قبل از ايام بلاء مرده بودند به وى برگردانيد، و نيز آن افرادى را كه بعد از دوران بلاء مرده بودند همه را زنده كرد و با ايوب زندگى كردند.

و وقتى از ايوب بعد از عافيت يافتنش پرسيدند: از انواع بلاها كه بدان مبتلا شدى كداميك بر تو شديدتر بود؟ فرمود: شماتت دشمنان[[305]](#footnote-305).

و در تفسير مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ اَلشَّيْطَانُ. . . ﴾ گفته: بعضى‏ها گفته‏اند دخالت شيطان در كار ايوب بدين قرار بود، كه وقتى مرض او شدت يافت بطورى كه مردم از او دورى كردند، شيطان در دل آنان وسوسه كرد كه آن جناب را پليد پنداشته، و از او بدشان بيايد، و نيز به دل‌هايشان انداخت كه او را از شهر و از بين خود بيرون كنند، و حتى اجازه آن ندهند كه همسرش كه يگانه پرستار او بود، بر آنان درآيد، و ايوب از اين بابت سخت متاذى شد، به طورى كه در مناجاتش هيچ شكوه‏اى از دردها كه خدا بر او مسلط كرده بود نكرد. بلكه تنها از شيطنت شيطان شكوه كرد كه او را از نظر مردم انداخت.

قتاده گفته: اين وضع ايوب هفت سال ادامه داشت، و همين معنا از امام صادق علیه السلام هم روايت شده‏[[306]](#footnote-306).

#### خبرى از يسع و ذو الكفل علیه السلام

خداى سبحان نام اين دو بزرگوار را در كلام مجيدش برده، و آن دو را از انبيا شمرده، و بر آن دو ثنا خوانده، و آن‌ها را از اخيار معرفى فرموده‏[[307]](#footnote-307). و ذو الكفل را از صابران شمرده‏[[308]](#footnote-308). در روايات هم نامى از اين دو پيغمبر ديده مى‏شود.

در بحار از كتاب احتجاج، و كتاب توحيد، و كتاب عيون، در ضمن خبرى طولانى كه حسن بن محمد نوفلى آن را از حضرت رضا علیه السلام نقل كرده آمده: آن جناب در ضمن احتجاج عليه جاثليق نصارى به اينجا رسيد كه فرمود: يسع همان كارهايى را مى‏كرد كه عيسى علیه السلام مى‏كرد، يعنى او نيز روى آب راه مى‏رفت، و مردگان را زنده مى‏كرد، و كور مادرزاد، و بيمار برصى را شفا مى‏داد با اين تفاوت كه امت او قائل به خدايى او نشدند، و شما قائل به خدايى مسيح علیه السلام شديد. . . [[309]](#footnote-309).

و از قصص الانبياء نقل شده كه صدوق، از دقاق، از اسدى، از سهل، از عبد العظيم حسنى علیه السلام روايت كرده كه فرمود: نامه‏اى به امام جواد علیه السلام نوشتم، و در آن از ذو الكفل پرسيدم كه نامش چه بود؟ و آيا از مرسلين بود يا خير؟ در جوابم نوشت: خداى عز و جل صد و بيست و چهار هزار پيغمبر فرستاد كه سيصد و سيزده نفر آنان مرسل بودند، و ذو الكفل يكى از آن مرسلين است كه بعد از سليمان بن داوود مى‏زيست، و در ميان مردم مانند داوود علیه السلام قضاوت مى‏كرد، و جز براى خداى عز و جل خشم نكرد، و نام شريفش «عويديا» بود، و او همان است كه خداى عز و جل در كتاب عزيزش نامش را برده، و فرموده: ﴿وَ اُذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ اَلْيَسَعَ وَ ذَا اَلْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ اَلْأَخْيَارِ﴾[[310]](#footnote-310).

مؤلف: البته در باره ذو الكفل و يسع روايات متفرقه ديگرى در باره گوشه‏هايى از زندگى آن دو بزرگوار هست كه چون معتبر و قوى نبود، و نمى‏شد بر آن‌ها اعتماد كرد از ايرادش صرف نظر كرديم.

## [سوره ص (38): آيات 49 تا 64]

﴿هَذَا ذِكْرٌ وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ ٤٩ جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ اَلْأَبْوَابُ ٥٠ مُتَّكِئِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ ٥١ وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ أَتْرَابٌ ٥٢ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَوْمِ اَلْحِسَابِ ٥٣ إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ ٥٤ هَذَا وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ ٥٥ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ اَلْمِهَادُ ٥٦ هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ ٥٧ وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ ٥٨ هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لاَ مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا اَلنَّارِ ٥٩ قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لاَ مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ اَلْقَرَارُ ٦٠ قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَاباً ضِعْفاً فِي اَلنَّارِ ٦١ وَ قَالُوا مَا لَنَا لاَ نَرىَ رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ اَلْأَشْرَارِ ٦٢ أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ اَلْأَبْصَارُ ٦٣ إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ اَلنَّارِ ٦٤﴾

### ترجمه آيات‏

اين داستآن‌ها كه از «اوابين» آورديم ثناى جميلى بود از ايشان، و مردم با تقوى سرانجامى نيك دارند 49.

بهشت‏هايى دائمى با درهاى گشوده و بدون مانع 50.

در حالى كه در بهشت تكيه داده ميوه‏هاى بسيار و نوشيدنى در اختيار دارند 51.

پرهيزكاران همسرانى پر ناز و كرشمه دارند 52.

اين همان پاداشهايى است كه براى روز قيامت وعده داده شده‏ايد 53.

اين همان رزق ما است كه فنا پذير نيست 54.

اين بود آنچه مربوط به متقين است و اما طاغيان بدترين بازگشتگاهى دارند 55.

جهنمى كه حرارتش را خواهند چشيد و چه بد بسترى است جهنم 56.

اين است كه بايد آن را بچشند، آبى است داغ و چركى است متعفن 57.

و اشباه ديگرى نظير آن 58.

اين فوج انبوه كه با خود مى‏بينيد پيروان شما پيشوايانند. در پاسخ مى‏گويند: مرحبا برايشان مباد، چون بطور قطع داخل آتش خواهند شد 59.

پيروان در پاسخ گويند: بلكه مرحبا بر خودتان مباد، چون شما اين آتش را از پيش براى ما درست كرديد كه چه بد قرارگاهى است 60.

گفتند: پروردگارا هر كس اين عذاب را از پيش براى ما درست كرد عذابى دو چندان برايش در آتش بيفزاى 61.

و گفتند چه مى‏شود ما را كه نمى‏بينيم مردانى را كه همواره از اشرارشان مى‏پنداشتيم؟ 62.

آيا آنان را به خطا مسخره گرفته بوديم يا چشمهايمان به آنان نمى‏افتد؟ 63.

اين است به حقيقت تخاصم اهل آتش 64.

### بيان آيات [وصف حال متقيان در بهشت‏]

اين آيات فصل ديگرى است از كلام كه در آن سرانجام كار متقين و طاغيان را بيان نموده متقين را بشارت داده، و كفار را انذار و تهديد مى‏كند.

﴿هَذَا ذِكْرٌ وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ﴾

كلمه «هذا» اشاره است به داستآن‌هايى كه از «اوابين» از انبياى گرام نقل فرموده و اينكه مى‏فرمايد: «اين ذكر است» مراد از «ذكر» شرف و ثناى جميلى است كه: از «اوابين» كرده. و معناى جمله - به طورى كه ديگران‏ هم گفته‏اند - اين است كه: اين داستآن‌ها كه آورديم شرف و ذكر جميل و ثناى نيكى است براى «اوابين» از انبياء. و

خاطرات و ذكر خيرى است كه تا دنيا برقرار است از ايشان مى‏ماند، همچنان كه ثواب آخرت هم برايشان آماده است، تا بازگشتگاه نيكى برايشان باشد.

و بنابراين تفسير، مراد از «متقين» يا فقط همان انبياى نامبرده شده هستند و يا عموم اهل تقوى خواهد بود كه انبياء هم داخل آنان هستند. و در نتيجه زمينه گفتار همان متقين هستند، و اگر در پنج آيه بعد سخنى از طاغيان به ميان آورده، از باب استطراد مى‏باشد.

ولى به نظر ما اين طور نيست، چون از ظاهر آيه برمى‏آيد كه كلمه «هذا» اشاره به قرآن باشد. مى‏فرمايد: قرآن ذكر است، يعنى كتابى است مشتمل بر ذكر، و در نتيجه از اين آيه به بعد، اجمال در آيه اول سوره كه مى‏فرمود: ﴿وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ﴾ به تفصيل بيان مى‏شود، و در اين آيات خداى سبحان دار آخرت را شرح مى‏دهد كه در آن براى متقين ثواب، و براى طاغيان عقاب آماده شده است.

﴿وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ﴾ كلمه «ماب» به معناى «مرجع» است. و اگر آن را نكره آورده به منظور تعظيم آن است. و معناى جمله روشن است.

﴿جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ اَلْأَبْوَابُ﴾

يعنى آن بازگشتگاه خوب، عبارت است از جنت‏هاى با استقرار و دائمى. و باز بودن درها به روى آنان، كنايه است از اينكه متقين هيچ مانعى از تنعم به نعمتهاى موجود در آن جنات ندارند، چون جنات براى آن‌ها درست شده، و مال آنان است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از اين جمله اين است كه: درها به روى ايشان باز است، و احتياجى نيست كه پشت در بايستند، و يا حلقه در را بكوبند، تا به رويشان باز شود.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه: درها بدون كليد به رويشان باز، و بدون قفل به رويشان بسته مى‏شود. و به هر حال اين آيه و چند آيه بعد در مقام بيان «حسن ماب» است.

﴿مُتَّكِئِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ﴾

يعنى در حالى كه در آن جنات نشسته باشند، و مانند اشراف و عزيزان تكيه كرده باشند.

و منظور از جمله‏ ﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ﴾ اين است كه بفهماند اهل تقوى در بهشت حكمشان روا است، به نحوى كه بين آنان و خواسته‏هايشان واسطه‏اى نيست، مثلا، از ميوه‏هاى بهشتى كه انواعى بسيار است، هر يك را صدا بزنند خود آن ميوه و يا شراب

نزدشان حاضر مى‏شود، بدون اين كه احتياج باشد كه كسى آن ميوه را برايشان بياورد.

﴿وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ أَتْرَابٌ﴾

ضمير «هم» به متقين برمى‏گردد. و كلمه‏ ﴿قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ﴾ صفتى است كه در جاى موصوف خود به كار رفته، و تقدير كلام «و عندهم ازواج قاصرات الطرف - نزد ايشان همسرانى است قاصرات الطرف» مى‏باشد و منظور از صفت «قاصرات الطرف» اين است كه: آن همسران به شوهران خود راضى و قانعند، و چشم به ديگرى ندارند. ممكن هم هست كنايه باشد از اينكه همسرانى پر ناز و كرشمه‏اند.

و كلمه «أتراب» به معناى «اقران» است. مى‏خواهد بفرمايد: همسران بهشتى همتاى شوهران خويشند، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند، و نه از جهت جمال. ممكن هم هست مراد از «اقران» اين باشد كه مثل شوهران خويشند، هر قدر شوهران نور و بهائشان بيشتر شود، از ايشان هم حسن و جمال بيشتر مى‏گردد.

﴿هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾

كلمه «هذا» اشاره به مطالبى است كه در باره بهشت و نعمت‏هايش بيان كرد. و خطاب در «توعدون - وعده داده شده‏ايد» به متقين است، در نتيجه در آيه شريفه التفاتى از غيبت به خطاب به كار رفته و نكته‏اش اين است كه: خواسته است بفهماند صاحب سخن خداى تعالى به شما اهل بهشت نزديك است، و به شما اشراف دارد تا نعمت‏هاى صورى شما با اين نعمت معنوى تكميل گردد.

﴿إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ﴾

كلمه «نفاد» به معناى فنا، و قطع شدن جيره است. و به طورى كه از سياق به دست مى‏آيد آيه شريفه تتمه خطاب قبلى است.

#### وصف حال طاغيان در جهنم و حكايت تخاصم و مشاجره متبوعان و تابعان در دوزخ‏

﴿هَذَا وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ﴾

كلمه «هذا» اشاره به مطالبى است كه در باره متقين بيان نموده مى‏فرمايد: اين‌ها كه گفتيم در باره بازگشتگاه متقين بود. ممكن هم هست كلمه «هذا» اصلا اسم اشاره نباشد بلكه اسم فعل باشد و به معناى «خذا هذا». و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ اَلْمِهَادُ﴾

كلمه «يصلونها» از مصدر «الصلى» است كه به معناى داخل آتش شدن، و چشيدن حرارت آن است. و يا به معناى تابع آتش شدن است. كلمه «مهاد» - به طورى كه در مجمع البيان آمده - به معناى بستر گسترده است، مثلا، وقتى گفته مى‏شود: «مهدت له تمهيدا»

معنايش نظير معناى اين عبارت است كه: بگوييم «وطات له توطئة»[[311]](#footnote-311). و آيه شريفه با آيه بعدش تفسير سرانجام طاغيان است.

﴿هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ﴾

كلمه «حميم» به معناى حرارت بسيار زياد است. و كلمه «غساق» - به طورى كه در مجمع البيان آمده - به معناى چركى است كه تعفن بسيار داشته باشد. البته به معناى ديگرى هم تفسير شده است‏ و دو كلمه‏ ﴿حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ﴾ بيان مى‏كنند كلمه «هذا» را. و جمله «فليذوقوه» مى‏فهماند كه خود طاغيان نمى‏خواهند از «حميم» و «غساق» بخورند، ولى مجبورشان مى‏كنند به خوردن، چون قاعده آن است كه مى‏فرمود: هذا حميم و غساق فليذوقوه - اين حميم و غساق است كه بايد بخورندش ولى جمله «فليذوقوه» را جلوتر آورد و به حميم و غساق اشاره كرد تا در هنگام فرمان نام آن‌ها را نبرده باشد.

﴿وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ﴾

شكل هر چيزى عبارت است از چيزى كه مشابه آن، و از جنس آن باشد. و كلمه «ازواج» به معناى انواع و اقسام است. و معناى جمله اين است كه: اين نوع ديگرى از جنس حميم و غساق است كه انواع مختلفى دارد و بايد آن را بچشند.

﴿هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ. . . فِي اَلنَّارِ﴾

اين سه آيه - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - تخاصم تابعان و متبوعان دوزخى را كه از طاغيان بودند حكايت مى‏كند.

پس جمله‏ ﴿هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ﴾ خطابى است از ناحيه خداى تعالى به متبوعين، و كلمه «هذا» اشاره به فوجى از تابعين است كه دنبال متبوعين به دوزخ مى‏روند، و كلمه «مقتحم» اسم فاعل از «اقتحام» است كه به معناى داخل شدن به سختى و دشوارى است.

و جمله‏ ﴿لاَ مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا اَلنَّارِ﴾ پاسخى است كه متبوعين به گوينده جمله ﴿هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ﴾ مى‏دهند. و كلمه «مرحبا» تحيتى است كه به شخص وارد مى‏دهند، و در حقيقت «رحب» وسعت خانه را تقديم آن شخص مى‏كنند، پس اين كه پيشوايان و متبوعين ضلالت در باره تابعين خود مى‏گويند ﴿لاَ مَرْحَباً بِهِمْ﴾. معنايش اين است كه: وسعت و گشايشى براى آنان مباد. و اينكه باز در باره آنان مى‏گويند: ﴿إِنَّهُمْ صَالُوا اَلنَّارِ﴾ معنايش اين است كه: ايشان در آتش داخل خواهند شد، و حرارت آن را خواهند چشيد، و يا تابع آتش خواهند شد. و اين جمله در حقيقت جمله‏ ﴿لاَ مَرْحَباً بِهِمْ﴾ را تعليل مى‏كند.

و جمله‏ ﴿قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لاَ مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ اَلْقَرَارُ﴾، حكايت جوابى است كه تابعان به متبوعان داده، مى‏گويند: بلكه «لا مرحبا» به خود شما كه اين آتش را شما به جان ما افكنديد، و ما را به اين قرارگاه كه بدترين قرارگاهست مبتلا ساختيد.

﴿قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَاباً ضِعْفاً فِي اَلنَّارِ﴾

خداى سبحان در اينجا ديگر نقل نمى‏كند كه پيشوايان در جواب پيروان كه گناه را به گردن ايشان انداختند چه گفتند، ولى در سوره صافات كه باز تخاصم آنان را حكايت كرده، نقل مى‏كند كه گفته‏اند: ﴿بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ﴾ پس آيه مورد بحث كه از قول پيروان نقل مى‏كند كه گفتند: «پروردگارا هر كس كه اين سرنوشت را براى ما درست كرد، به دو برابر عذاب در آتش مبتلا كن» در حقيقت سخنى است كه پيروان بعد از ختم تخاصم گفته‏اند.

و جمله «من قدم» جمله شرطيه، و جمله‏ ﴿فَزِدْهُ عَذَاباً﴾ جزاى آن است. و كلمه «ضعف» به معناى مثل است. و «عذاب ضعف» به معناى عذاب داراى ضعف و مثل است، و خلاصه عذاب دو برابر است.

﴿وَ قَالُوا مَا لَنَا لاَ نَرىَ رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ اَلْأَشْرَارِ﴾

گويندگان اين سخن - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - عموم اهل دوزخ‏اند، و مرادشان از رجالى كه دوزخيان آنان را از اشرار مى‏پنداشتند، مؤمنين است كه در آن هنگام كه در بهشت هستند و دوزخيان دنبال آنان مى‏گردند، و پيدايشان نمى‏كنند، به يكديگر مى‏گويند: چه مى‏شود ما را كه آن مردانى را كه از اشرار مى‏دانستيم نمى‏بينيم و پيدا نمى‏كنيم؟

﴿أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ اَلْأَبْصَارُ﴾ يعنى: آيا ما ايشان را در دنيا به مسخره گرفته بوديم، و به خطا رفتيم، در حالى كه آنان اهل نجات بودند؟ و يا آنكه چشم ما در دوزخ به ايشان نمى‏افتد؟

﴿إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ اَلنَّارِ﴾

كلمه «ذلك» اشاره است به همان تخاصمى كه در بالا از ايشان حكايت فرمود. و بيان مى‏كند كه اين تخاصم اهل دوزخ امرى است ثابت و واقع شدنى كه هيچ ترديدى در وقوعش نيست، چون در حقيقت تخاصم آن روزشان كشف و ظهور ملكاتى است كه دل‌هايشان در دنيا، در اثر ممارست در تنازع و تشاجر كسب كرده است،

## [سوره ص (38): آيات 65 تا 88]

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ ٦٥ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا اَلْعَزِيزُ اَلْغَفَّارُ ٦٦ قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ٦٧ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ ٦٨ مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ٦٩ إِنْ يُوحىَ إِلَيَّ إِلاَّ أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ٧٠ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ ٧١ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ٧٢ فَسَجَدَ اَلْمَلاَئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ٧٣ إِلاَّ إِبْلِيسَ اِسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ ٧٤ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ ٧٥ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ٧٦ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ٧٧ وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلىَ يَوْمِ اَلدِّينِ ٧٨ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ٧٩ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ اَلْمُنْظَرِينَ ٨٠ إِلىَ يَوْمِ اَلْوَقْتِ اَلْمَعْلُومِ ٨١ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ٨٢ إِلاَّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ ٨٣ قَالَ فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ ٨٤ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ ٨٥ قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ اَلْمُتَكَلِّفِينَ ٨٦ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ٨٧ وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ٨٨﴾

### ترجمه آيات‏

بگو من تنها بيم رسانم و هيچ معبودى به جز خداى واحد قهار نيست 65.

پروردگار آسمآن‌ها و زمين و آنچه بين آن دو است خدايى كه عزيز و غفار است 66.

بگو مساله توحيد خبرى است عظيم 67.

كه شما از آن روى برمى‏گردانيد 68.

من هرگز علمى به گروه فرشتگان در آن روز كه راجع به خلقت بشر مخاصمه مى‏كردند ندارم 69.

چون من از ناحيه خود هيچ علمى ندارم تنها آگهى‏هاى من به وسيله وحى است و وحى هم تنها در چار ديوارى مسايل مربوط به انذار است 70.

به ياد آور آن زمان را كه پروردگارت به ملائكه گفت من بشرى از گل خواهم آفريد 71.

متوجه باشيد كه چون از اسكلتش بپرداختم و از روح خود در او بدميدم همگى برايش به سجده بيفتيد 72.

پس ملائكه همه و همه سجده كردند 73.

مگر ابليس كه تكبر كرد چون از پيش كافر بود 74.

خداى تعالى فرمود: اى ابليس چه بازت داشت از اينكه براى كسى سجده كنى كه من خود او را به دست خود آفريدم آيا تكبر كردى و يا واقعا بلند مرتبه بودى؟ 75.

گفت: آخر من از او بهترم چون تو مرا از آتش و او را از گل آفريدى 76.

گفت: پس بيرون شو از بهشت چون كه تو رانده شده‏اى 77.

و بدان كه لعنت من تا قيامت شامل حال تو است 78.

گفت: پروردگارا حال كه چنين است پس تا قيامت كه همه مبعوث مى‏شوند مرا زنده بدار 79.

گفت: باشد تو از زندگانى 80.

تا روزى كه آن وقت معلوم مى‏رسد 81.

گفت پس به عزتت سوگند كه همه و همه‏شان را گمراه خواهم كرد 82.

مگر بندگان مخلصت از ايشان را 83.

گفت پس حق اين است و من حق مى‏گويم 84.

كه جهنم را از تو و از هر كه پيرويت كند از همه پر مى‏كنيم 85.

بگو من از شما در مقابل رسالتم اجرى نمى‏خواهم و من از آن‌ها نيستم كه چيزى را كه ندارند به خود مى‏بندند 86.

اين قرآن به جز تذكر براى عالميان نيست 87.

و به زودى خبرش را بعد از زمانى خواهى دانست 88.

### بيان آيات‏

اين آيات آخرين فصل از فصول سوره «\_ ص» است كه مشتمل بر چند نكته است: اول آن كه به پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد كه انذارهاى خود را و دعوت به سوى توحيد را به مردم ابلاغ فرمايد. و ديگر اين كه ابلاغ كند كه اعراض از حق و پيروى شيطان كار آدمى را به عذاب دوزخ منتهى مى‏سازد، عذابى كه خداوند قضايش را در حق شيطان و پيروان او رانده است. در همين جاست كه اين سوره خاتمه مى‏يابد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ. . . اَلْعَزِيزُ اَلْغَفَّارُ﴾

در اين دو آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد به مردم برساند. كه من بيم دهنده مى‏باشم و خداى تعالى يكتاى در «الوهيت» است. پس جمله‏ ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ﴾ مى‏خواهد غرض آن جناب را منحصر در «انذار» كند، و ساير اغراض را مانند توقع مال و مقام - كه چه بسا دعوت به حق، در بين مردم مشتبه به آن‌ها مى‏شود - از آن جناب نفى كند، همچنان كه در آخرين آيات باز به همين انحصار اشاره نموده مى‏فرمايد: «بگو من از شما هيچ اجر و پاداشى نمى‏خواهم، و من از متكلفين نيستم».

و جمله‏ ﴿وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ﴾ تا آخر دو آيه توحيد را با حجتى كه آن را اثبات كند، يعنى، آنچه از اسماء و صفات خدا بر توحيد دلالت مى‏كند را ابلاغ مى‏دارد.

پس جمله‏ ﴿وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ﴾ الوهيت را - كه عبارت است از معبوديت به حق - از تمامى آلهه نفى مى‏كند. و اما اثبات «الوهيت» براى خداى تعالى امرى است كه بعد از انتفاى الوهيت از غير خدا، قهرا و خود بخود حاصل است، چون بين اسلام و وثنيت در اصل اينكه معبود به حقى وجود دارد اختلاف و نزاعى نيست، نزاعى كه هست در اين است كه آن اله و معبود به حق الله تعالى است، و يا غير اوست؟ هر چند كه گفتيم اسماء و صفاتى كه در آيه آمده، خود دليل اثبات الوهيت خدا نيز هست، و تنها الوهيت غير خدا را نفى نمى‏كند.

#### تقرير احتجاجات متعدد بر وحدانيت خداى تعالى كه آيه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ. . . ﴾ متضمن است‏

﴿اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ﴾ اين دو اسم وحدانيت خدا را در هستى و قهرش بر هر چيز اثبات مى‏كند، به اين بيان كه مى‏فرمايد: خداى تعالى موجودى است كه هيچ موجودى وجودش مانند او نيست، و چون او كمالى لا يتناهى دارد - كمالى كه عين وجود اوست - پس او غنى بالذات و على الاطلاق است، و غير از او هر چه باشد فقير و محتاج به او است، آنهم نه تنها از يك جهت، بلكه از تمام جهات. از جهت وجود، و از جهت آثار وجود. غير او هر چه دارند

همه نعمت و افاضه خداى سبحان است. پس خدا قاهر بر هر چيز است بر طبق اراده خويش. و هر چيزى مطيع است در آنچه خداوند اراده كند و خاضع است در برابر آنچه او بخواهد.

و اين خضوع ذاتى كه در هر موجود است همان حقيقت عبادت است. پس اگر جايز باشد براى چيزى در عالم هستى عملى به عنوان عبادت انجام داد، عملى كه عبوديت و خضوع آدمى را مجسم سازد، همان عمل عبادت خداى سبحان است، چون هر چيز ديگرى به غير از او فرض شود، مقهور و خاضع براى اوست، و از خود، مالك هيچ چيز نيست، نه مالك خويش است و نه مالك چيزى ديگر. و در هستى خودش و غير از خودش، و نيز در آثار هستى استقلال ندارد، پس نتيجه مى‏گيريم كه تنها خداى سبحان معبود به حق است، و نه ديگرى.

و جمله‏ ﴿رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا﴾ حجت ديگرى را بر وحدانيت خدا در «الوهيت» افاده مى‏كند، به اين بيان كه نظام تدبيرى كه در سراسر جهان جريان دارد نظامى است واحد و متصل، نظامى كه هيچ ناحيه‏اش از ناحيه ديگر جدا نيست، و ممكن نيست، مثلا، نظام در آسمآن‌هايش را از نظام در زمين جدا كرد. قبلا هم مكرر گفته بوديم كه خلقت و تدبير از يكديگر جدا نيستند، بلكه تدبير عبارت از آن است كه موجودات را رديف و پشت سر هم، و هر يك را در جايى كه بايد باشد خلق كند، پس تدبير به يك معنا همان خلقت است، همچنان كه خلقت به معنايى ديگر همان تدبير است.

و چون مشركين هم اعتراف دارند بر اينكه پديد آورنده و خالق آسمآن‌ها و زمين كسى جز خداى سبحان نيست، پس تنها او رب و مدبر عالم است، و در نتيجه او اله و معبودى است كه بايد مورد عبادت قرار گيرد - چون عبادت عملى است كه عبوديت و مملوكيت عابد را در برابر معبود و مالك خود مجسم مى‏سازد، و نيز تصرف مالك، و افاضه نعمت به مملوك، و دفع نقمت از او را ممثل مى‏كند - پس خداى سبحان تنها اله در آسمآن‌ها و زمين و ما بين آن دو است و اله ديگرى جز او نيست - دقت فرماييد

و ممكن هم هست بگوييم: جمله‏ ﴿رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا﴾ بيان است براى كلمه «القهار» و يا براى دو كلمه‏ ﴿اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ﴾.

و دو كلمه‏ ﴿اَلْعَزِيزُ اَلْغَفَّارُ﴾ نيز حجتى ديگر بر يگانگى خدا در «الوهيت» را افاده مى‏كند. به اين بيان كه: خداى تعالى «عزيز» است، يعنى هيچ چيز بر او غالب نمى‏آيد تا او را بر خلاف خواسته و اراده‏اش مجبور كند، و يا از آنچه كه خواسته و اراده كرده جلوگير شود. پس او عزيز على الاطلاق است، و هر عزيزى ديگر در برابر او ذليل و مطيع و فرمانبر است. عبادت هم كه گفتيم چيزى جز اظهار ذلت نيست، و اين اظهار ذلت جز در برابر عزيز معنا

ندارد، و به جز خدا هم كسى عزيز نيست، چون هر عزيزى عزتش از اوست.

اين آن حجتى است كه از كلمه «عزيز» براى يگانگى خدا در «الوهيت» استفاده كنيم. و اما استفاده آن از كلمه «غفار» بيانش اين است كه: «عبادت» عبارت از عملى است كه عبوديت و تقرب به معبود را مجسم نموده و دورى بنده را از مالك برطرف كند و اين همان مغفرت گناه است، و چون يگانه كسى كه مستقل به رحمت رساندن بر خلق است، و هر چه رحمت مى‏رساند خزينه‏هايش تهى نمى‏گردد خداست، و او كسى است كه بندگان عابد خود را در آخرت به دار كرامت خود مى‏برد، پس يگانه غفار هم كه به طمع آمرزش سزاوار عبادت است، او است.

ممكن هم هست دو كلمه «عزيز» و «غفار» اشاره باشد به علت دعوت به توحيد، و يا وجوب ايمان به آن دعوت، وجوبى كه بر حسب مقام از جمله‏ ﴿وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ﴾ استفاده مى‏شود، و معناى اين باشد كه: من شما را به سوى توحيد خدا دعوت مى‏كنم، به دعوتم ايمان بياوريد، براى اينكه خدا عزيزى است كه عزتش آميخته با ذلت نيست، و نيز براى اينكه او «غفار» است، و معبود هم بايد همان كسى باشد كه غفار است.

﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ﴾

مرجع ضمير «هو» همان داستان وحدانيت خداست كه جمله‏ ﴿وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ اَللَّهُ. . . ﴾ بيانش مى‏كرد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مرجع آن قرآن كريم است، مى‏فرمايد: قرآن نبا عظيم است، كه مردم از آن اعراض مى‏كنند». و اين وجه با سياق آيات سابق هم سازگارتر است، چون سياق همه آن‌ها با قرآن ارتباط داشت. و نيز با آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد: ﴿مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ اَلْأَعْلى‏َ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾، سازگارتر است. و معناى آيه مورد بحث و آيه بعدى، اين مى‏شود كه: من از پيش خود هيچ علمى به ملأ اعلى و تخاصم آنان نداشتم، تا آنكه قرآن اين نبا عظيم مرا خبردار كرد. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مرجع «هو» قيامت است. ولى اين وجه از همه بعيدتر است.

﴿مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾

منظور از «ملأ اعلى» جماعتى از ملائكه است، و گويا مراد از مخاصمه آنان همان مطلبى باشد كه آيه‏ ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ - تا آخر آيات - آن را

كه در اوايل سوره بقره گذشت حكايت مى‏كند.

و گويا مى‏خواهد بفرمايد: من هيچ اطلاعى از مخاصمه ملائكه نداشتم، تا آنكه خداى تعالى آن را در كتابش به من وحى كرد، پس من همانا منذرى هستم كه تابع وحى خداى تعالى مى‏باشم.

﴿إِنْ يُوحىَ إِلَيَّ إِلاَّ أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

اين آيه تاكيد جمله‏ ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ﴾ است، و به منزله تعليلى است براى جمله‏ ﴿مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ﴾ و معنايش اين است كه: من هرگز علمى نداشتم و نمى‏توانستم داشته باشم، چون علم من از جانب خودم نيست، بلكه هر چه هست به وسيله وحى است، و چيزى به من وحى نمى‏شود، مگر آنچه كه مربوط به انذار باشد.

#### توضيح در باره ارتباط آيه: ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ﴾ با قبل‏

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ﴾

آنچه از سياق برمى‏آيد اين است كه: آيه مورد بحث و ما بعد آن تتمه كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه مى‏فرمود: ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ. . . ﴾ نمى‏باشد. و شاهد بر آن كلمه «ربك - پروردگارت» مى‏باشد، ناگزير بايد گفت: اين دو آيه كلام خداى تعالى است كه به زمان مخاصمه ملائكه اشاره مى‏كند. و ظرف «اذ» متعلق به همان چيزى است كه ظرف در جمله «اذ يختصمون» متعلق به آن بود، و يا متعلق به محذوف است، و تقدير آن «اذكر اذ قال ربك للملئكة. . . » مى‏باشد، چون جمله‏ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ كه خطاب خدا به ملائكه است، و جمله‏ ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ﴾ كه آن نيز خطاب خدا به ملائكه است، دو جمله متقارن هستند كه در يك زمان و يك ظرف واقع شده‏اند.

بنابراين برگشت معناى‏ ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ. . . ﴾، نظير اين مى‏شود كه بگوييم: ياد بياوريد آن وقتى كه پروردگارت چنين و چنان گفت و آن همان وقتى بود كه ملائكه مخاصمه مى‏كردند.

بعضى از مفسرين‏ جمله‏ ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ. . . ﴾ را تفسير جمله‏ ﴿إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾ دانسته، و بعد از آنكه منظور از اختصام را تقاول و سؤال و جواب گرفته‏اند، آن را عبارت دانسته‏اند از مجموع كلام خدا به ايشان در جمله‏ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و كلام ملائكه، در جمله ﴿أَ تَجْعَلُ. . . ﴾ و باز كلام خدا به آدم و كلام آدم به ملائكه، و كلام خدا به ايشان، در جمله ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً﴾ و كلام ابليس با خداى تعالى.

و سپس گفته بنابراين كه منظور از اختصام مخاصمه و گفتگوى ملائكه در بين خودشان باشد، نه بين ايشان و خداى سبحان، در اين صورت خبر دادن خدا از اينكه‏ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و نيز از اينكه‏ ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً. . . ﴾ حتما به توسط فرشته‏اى از فرشتگان صورت گرفته است، و همچنين خطاب خدا به آدم و ابليس به توسط فرشته مزبور بوده است و در نتيجه گفتار ملائكه به پروردگارشان، كه گفتند: ﴿أَ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا. . . ﴾، و ساير گفتارهاى ايشان، كلامى بوده از ايشان به آن فرشته واسطه، آن وقت اختصام و مخاصمه در بين خود ملائكه درست مى‏شود.

و ليكن خواننده عزيز خودش متوجه هست كه هيچ يك از اين مقدمات كه اين مفسر براى اخذ نتيجه‏اى كه منظور داشت ذكر كرد، از سياق آيات استفاده نمى‏شود.

﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ﴾ كلمه «بشر» به معناى انسان است. راغب مى‏گويد: «بشره» به معناى ظاهر پوست، و «أدمه» به معناى باطن آن است كه به گوشت چسبيده، چون عموم اهل ادب اين طور معنا كرده‏اند آن‌گاه مى‏گويد: و اگر از انسان به كلمه «بشر» تعبير كرده، به اعتبار اين است كه در بين همه جانداران تنها آدمى است كه پر و كرك و مو و پشم ظاهر بدنش را نپوشانده، به خلاف ساير حيوانات كه يا پشم بشره آن‌ها را پوشانده و يا كرك.

و سپس مى‏گويد: كلمه «بشر» هم در مفرد استعمال مى‏شود، و هم در جمع، ولى در دو نفر به صيغه تثنيه درمى‏آيد، مانند آيه‏ ﴿أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ﴾ و در قرآن كريم هر جا از انسان به بشر تعبير شده، منظور همان جثه و هيكل و ظاهر بدن اوست

. و در آيه شريفه مورد بحث مبدأ خلقت آدمى گل معرفى شده، و در سوره روم مبدأ خلقتش خاك و در سوره حجر صلصالى از حمإ مسنون، و در سوره رحمان صلصالى چون فخار سفال آمده، و اين اختلاف در تعبير اشكالى به وجود نمى‏آورد، براى اينكه همان مبدأ واحد احوال مختلفى به خود گرفته، و در هر جاى از قرآن كريم نام يكى از آن احوال را نام برده است.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾

«تسويه انسان» به معناى تعديل اعضاى اوست، به اينكه اعضاى بدنى او را با يكديگر تركيب و تكميل كند تا به صورت انسانى تمام عيار درآيد، و «دميدن روح در آن»، عبارت است از اينكه او را موجودى زنده قرار دهد، و اگر روح دميده شده در انسان را به خود

خداى تعالى نسبت داده و فرموده: «از روح خودم در آن دميدم»، به منظور شرافت دادن به آن روح است. و جمله «فقعوا» امر و از ماده «وقوع» است، و اين امر نتيجه و فرع تسويه و نفخ روح واقع شده، مى‏فرمايد: حال كه از روح خودم در آن دميدم، شما ملائكه بر او سجده كنيد.

﴿فَسَجَدَ اَلْمَلاَئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾

دلالت اين جمله بر اينكه تمامى فرشتگان براى آدم سجده كردند و احدى از آن تخلف نكرده روشن است.

﴿إِلاَّ إِبْلِيسَ اِسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ﴾

يعنى ابليس تكبر كرد و از سجده براى او دريغ ورزيد، و او از سابق بر اين كافر بود. و اينكه ابليس قبل از اين صحنه كافر بوده، از آيه شريفه‏ ﴿لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾ هم به خوبى استفاده مى‏شود.

#### وجه اينكه فرمود آدم را با دو دستم آفريدم‏

﴿قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ﴾

اينكه در اين آيه خلقت بشر را بدست خود نسبت داده، و فرموده: «چه مانعت شد از اينكه براى چيزى سجده كنى كه من آن را با دستهاى خود آفريدم» به اين منظور بوده كه براى آن شرافتى اثبات نموده، بفرمايد: هر چيز را به خاطر چيز ديگر آفريدم، ولى آدم را به خاطر خودم. همچنان كه جمله ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ و از روح خود در او دميدم نيز اين اختصاص را مى‏رساند و اگر كلمه «يد» را تثنيه آورد، و فرمود: «يدى - دو دستم» با اينكه مى‏توانست مفرد بياورد براى اين است كه به كنايه بفهماند: در خلقت او اهتمام تام داشتم، چون ما انسآن‌ها هم در عملى هر دو دست خود را به كار مى‏بنديم كه نسبت به آن اهتمام بيشترى داشته باشيم، پس جمله «خلقت بيدى» نظير جمله‏ ﴿مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا﴾ است.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند مراد از كلمه «يد» قدرت است، و تثنيه آوردن آن تنها تاكيد را مى‏رساند، مانند آيه‏ ﴿ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ روايتى هم بر طبق اين تفسير وارد شده.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از دو دست نعمت‏هاى دنيا و آخرت است ممكن هم هست بگوييم منظور از آن يكى مبدأ پيدايش بدن و يكى ديگر مبدأ پيدايش روح است، و يا يكى صورت آدمى، و ديگر معناى اوست، و يا يكى صفات جلال خدا، و ديگرى صفات جمال اوست. و ليكن همه اين‌ها معانى هستند كه از ناحيه لفظ آيه هيچ دلالتى بر هيچ يك از آن‌ها نيست.

#### معناى جمله: ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ﴾ كه استفهام توبيخى از ابليس در باره سجده نكردنش براى آدم است‏

و جمله‏ ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ﴾ استفهامى است توبيخى، معنايش اين است كه: آيا سجده نكردنت از اين بابت است كه عارت مى‏شد، و خود را از اين كار بزرگتر مى‏دانستى؟ و يا اينكه به راستى شان تو اجل از اين عمل بود. و تو از كسانى بودى كه قدر و منزلتشان بالاتر از آن است كه مامور به سجده بر آدم شوند؟ و از همين جا بعضى‏ از مفسرين استفاده كرده‏اند كه: معلوم مى‏شود خداى تعالى مخلوقاتى عالى دارد كه مقامشان اجل از آن است كه براى آدم سجده كنند، بندگانى هستند مستغرق در توجه به سوى پروردگارشان، و هيچ چيزى را به جز او درك نمى‏كنند.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از «علو» هم همان استكبار است، همچنان كه در آيه‏ ﴿وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي اَلْأَرْضِ﴾ به همين معنا است و اگر بگويى معنا ندارد كه بگوييم «آيا تو استكبار كردى و يا از مستكبرين بودى». مى‏گوييم: هيچ عيبى ندارد، چون اولى راجع به زمان سجده است، و دومى راجع به ما قبل آن، و معنايش اين است كه: «آيا از اينكه امر به سجده‏ات كرديم دچار استكبار شدى، و يا آنكه از قبل مستكبر بودى؟».

ليكن اين وجه صحيح نيست، چون با مقتضاى مقام نمى‏سازد، مقتضاى مقام اين است كه ابليس را داراى استكبار معرفى كند، نه اينكه زمان استكبار او را معين كند كه قديمى است و يا تازه.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از كلمه «عالين» ملائكه آسمان است، چون آن ملائكه كه مامور به سجده براى آدم شدند، ملائكه زمين بودند. اين هم صحيح نيست، براى اينكه آيه عموميت دارد.

#### مبدء ارتكاب معاصى، انكار مالكيت مطلقه خدا و حكمت او است‏

﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾

اين پاسخى است كه ابليس از پرسش خدا داده و علت سجده نكردن خود را بيان مى‏كند، و آن اين است كه: من شرافت ذاتى دارم، چون مرا از آتش خلق كرده‏اى و آدم مخلوقى است از گل. و در اين پاسخ اشاره‏اى است به اينكه از نظر ابليس اوامر الهى وقتى لازم الاطاعه است كه حق باشد، نه اينكه ذات أوامر او لازم الاطاعة باشد و چون امرش به سجده كردن حق نبوده، اطاعتش واجب نيست.

و برگشت اين حرف به اين است كه ابليس اطلاق مالكيت خدا و حكمت او را قبول نداشته، و اين همان اصل و ريشه‏اى است كه تمامى گناهان و عصيآن‌ها از آن سرچشمه مى‏گيرد، چون معصيت وقتى سرمى‏زند كه صاحبش از حكم عبوديت خداى تعالى و مملوكيت خودش براى او خارج شود و از اينكه ترك معصيت بهتر از ارتكاب آن است، اعراض كند و اين همان انكار مالكيت مطلقه خدا، و نيز انكار حكمت او است.

﴿قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلىَ يَوْمِ اَلدِّينِ﴾

كلمه «رجيم» از ماده «رجم» به معناى طرد شده است. و كلمه «يوم الدين» به معناى روز جزاست.

در اين آيه فرموده: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي﴾ و در سوره حجر فرموده: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكَ اَللَّعْنَةَ﴾ بعضى‏ از مفسرين در وجه اين اختلاف تعبير گفته‏اند: اگر لام در «اللعنة» براى عهد باشد، ديگر فرقى بين اين دو تعبير نيست، براى اينكه در اولى فرموده: «بر تو باد لعنت من» و در دومى فرموده: «بر تو باد همان لعنت» و اما اگر لام در آن براى جنس باشد، باز هم فرقى نخواهد داشت، براى اينكه در اولى فرموده: «بر تو باد لعنت من» و در دومى فرموده: «بر تو باد همه لعنت‏ها» و معلوم است كه لعنت غير خدا از قبيل ملائكه و مردم معنايش دورى از رحمت خداست، اگر اين لعنت بدون اذن خدا باشد كه هيچ اثرى ندارد، و اگر به اذن خدا باشد نتيجه‏اش دورى ابليس از رحمت خدا مى‏شود، و اين هم همان لعنت خود خدا خواهد بود.

#### اشاره به اينكه عين خواسته ابليس ﴿فَأَنْظِرْنِي إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ اجابت نشده و او «الى وقت اليوم المعلوم» مهلت داده شده‏

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ. . . إِلىَ يَوْمِ اَلْوَقْتِ اَلْمَعْلُومِ﴾

از ظاهر اينكه ابليس انتهاى مهلت را روز مبعوث شدن انسآن‌ها معين كرد و خداى تعالى انتهاى آن را تا روز وقت معلوم مقرر داشت، برمى‏آيد كه اجابت خواسته ابليس با

خواسته‏اش اختلاف دارد، و عين خواسته‏اش اجابت نشده. پس ناگزير معلوم مى‏شود آن روز يعنى روز وقت معلوم آخرين روزى است كه بشر به تسويلات ابليس نافرمانى خدا مى‏كند و آن قبل از روز قيامت و بعث است. و ظاهرا مراد از روز، روز معمولى نيست، بلكه مراد ظرف است، و در نتيجه اضافه شدن كلمه «يوم» به كلمه «وقت» اضافه تاكيدى است، چون گفتيم كه خود «يوم» هم به معناى وقت و ظرف است.

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ﴾

حرف «باء» در «بعزتك» براى سوگند است ابليس به عزت خدا سوگند ياد مى‏كند كه به طور حتم تمامى ابناى بشر را اغوا مى‏كند، آن‌گاه مخلصين را استثنا مى‏نمايد. و «مخلصين» عبارتند از كسانى كه خداى تعالى آنان را براى خود خالص كرده و ديگر هيچ كس در آنان نصيبى ندارد، در نتيجه ابليس هم در آنان نصيبى ندارد.

﴿قَالَ فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

اين آيه پاسخى است از خداى سبحان به ابليس كه مشتمل است بر قضايى كه خدا عليه ابليس و پيروانش رانده كه به زودى همه را داخل آتش خواهد كرد.

پس كلمه «فالحق» مبتدايى است كه خبرش حذف شده، و يا خبرى است كه مبتدايش حذف شده است. و كلمه «فاء» كه در اول آن است براى ترتيب و قرار دادن جمله ما بعد است بعد از جمله ما قبل. و مراد از «حق» چيزى است كه مقابل باطل است، به شهادت اينكه دوباره اين كلمه را اعاده مى‏كند، و با الف و لام هم اعاده مى‏كند، و چون به طور قطع مى‏دانيم منظور از حق دومى چيزى است كه مقابل باطل است، پس مراد از اولى هم همان خواهد بود. و تقدير آيه چنين است: «فالحق اقسم به لأملأن جهنم منك. . . »، اين در صورتى است كه خبر حق را محذوف بدانيم، و اگر خود آن را خبر و مبتدايش را محذوف بدانيم، تقديرش چنين مى‏شود: «فقولى حق. . . ».

و جمله «و الحق اقول» جمله‏اى است معترضه كه در وسط كلام اضافه شده تا بفهماند كه اين قضاء حتمى است و نيز پندار ابليس را رد كند كه پنداشته بود ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾ من از او بهترم چون از اين گفتار برمى‏آيد كه او امر خدا را كه فرموده بود «براى آدم سجده كن» غير حق مى‏دانسته. و از اين كه در اين جمله معترضه «حق» را مقدم بر «اقول» آورده و نيز كلمه «حق» را با الف و لام آورده، حصر فهميده مى‏شود، و معنايش اين است كه: من به غير حق چيزى نمى‏گويم.

و جمله‏ ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ متن آن قضايى است كه

خدا به آن حكم كرده و گويا مراد از كلمه «منك» جنس شيطآن‌ها باشد، و در نتيجه هم شامل ابليس مى‏شود، و هم ذريه و قبيله او و كلمه «منهم» به «من تبعك» مربوط است و معنايش اين است كه: از ذريه آدم هر كس از تو پيروى كند او نيز جهنمى است.

و ما در سابق در نظاير اين آيه از قبيل سوره حجر و در همين قصه از سوره بقره و اعراف و اسراء بحث مفصلى راجع به اين قصه نموديم بدانجا مراجعه شود.

﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ اَلْمُتَكَلِّفِينَ﴾

در اين آيه به مطلبى كه در اول سوره و نيز در خلال آيات سوره گذشت رجوع شده، و آن اين بود كه قرآن كريم ذكر است و پيامبر اسلام به جز انذار هيچ منصب ديگرى ندارد. و نيز رد آن تهمتى است كه در اين كلام خود زدند: ﴿اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىَ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ يُرَادُ﴾[[312]](#footnote-312).

پس در جمله‏ ﴿مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ اجر دنيوى از مال و رياست و جاه را از خود نفى مى‏كند. و در جمله‏ ﴿وَ مَا أَنَا مِنَ اَلْمُتَكَلِّفِينَ﴾ خود را از تصنع و خودآرايى به چيزى كه آن را ندارد برى‏ء مى‏سازد.

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

یعنى قرآن ذكرى است جهانى و براى همه جهانيان و براى جماعتهاى مختلف، و نژادها و امت‏هاى گوناگون و خلاصه ذكرى است كه اختصاص به قومى خاص ندارد، تا كسى در برابر تلاوتش از آن قوم مزدى طلب كند و يا در برابر تعليمش پاداشى بخواهد، بلكه اين ذكر براى همه عالم است.

﴿وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾

يعنى به زودى و پس از گذشت زمان، خبر پيشگويى‏هاى قرآن از وعد و وعيدش و غلبه‏اش بر همه اديان و امثال آن به گوشتان مى‏رسد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور از «بعد حين» روز قيامت است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: روز مرگ هر كسى است. و بعضى‏ ديگر آن را روز جنگ بدر دانسته‏اند. بعيد نيست كسى بگويد: خبرهاى قرآن مختلف است، و اختصاص به يك روز معين ندارد، تا آن روز را مراد بداند، بلكه مراد از «بعد حين» مطلق است، پس براى يك يك از اقسام خبرهاى

قرآن حينى و زمانى است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره مخاصمه ملأ اعلى، استكبار ابليس و اباء او از سجده بر آدم، و اوصاف متكلفين]

قمى در تفسيرش به سند خود از اسماعيل جعفى، از امام باقر علیه السلام حديثى در باره معراج از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده كه در آن آمده: خداى تعالى فرمود: اى محمد! گفتم لبيك پروردگار من. فرمود: هيچ مى‏دانى ملأ اعلى در چه چيز مخاصمه مى‏كردند؟ عرضه داشتم: منزهى تو اى خدا، من هيچ چيز زائد بر آنچه تو يادم داده‏اى نمى‏دانم. آن‌گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: پس خداى سبحان دست خود را - يعنى دست قدرت خود را - بين دو سينه‏ام نهاد. و من برودت و خنكى آن را در بين دو شآن‌هام احساس كردم. آن‌گاه فرمود: از آن به بعد هر چه از گذشته و آينده از من پرسيد، جوابش را دانا بودم، پس مجددا از من پرسيد: اى محمد ملأ اعلى در چه چيز مخاصمه كردند؟ عرضه داشتم: در سه چيز: اول در آنچه كه كفاره گناهان مى‏شود، دوم در آنچه درجات آدمى را بالا مى‏برد، سوم در آنچه حسنات شمرده مى‏شود. . . [[313]](#footnote-313).

و در مجمع البيان آمده كه ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود پروردگارم به من فرمود: هيچ مى‏دانى كه ملأ اعلى در چه چيز مخاصمه كردند؟ عرضه داشتم: نه، فرمود: مخاصمه آن‌ها در كفارات و درجات بود. اما كفارات سه چيز است: يكى وضوى كامل گرفتن در شبهاى سرد، دوم قدم‏ها را يكى پس از ديگرى برداشتن به سوى جماعتها، سوم انتظار رسيدن وقت نماز بعدى بعد از هر نماز. و اما درجات، آن نيز سه چيز است: اول به صداى بلند و واضح سلام كردن، دوم اطعام طعام، و سوم نماز خواندن در تاريكى شب كه همه در خوابند[[314]](#footnote-314).

مؤلف: اين روايت را صدوق هم در خصال از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏ ولى آنچه در اينجا تفسير كفارات قرار گرفته در روايت او تفسير درجات واقع شده و به عكس آنچه در اينجا تفسير درجات قرار گرفته در آن روايت تفسير كفارات واقع شده.

و در الدر المنثور هم حديث مجمع البيان را به طرق بسيارى از عده‏اى از صحابه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه البته در مضامين آن‌ها اختلاف مختصرى هست‏[[315]](#footnote-315).

بهر حال سياق آيه با مضمون هيچ يك از اين روايات تطبيق نمى‏كند، و هيچ دليلى نداريم كه دلالت كند بر اينكه اين روايات تفسير آيه هستند و ممكن است مخاصمه مزبور در اين روايات غير از مخاصمه‏اى باشد كه آيه شريفه از آن خبر مى‏دهد.

و در نهج البلاغه آمده كه امام امير المؤمنين فرمود: حمد آن خدايى را سزد كه عزت و كبرياء جامه اوست، و آن دو را به شخص خود اختصاص داد، و نه به مخلوقاتش و نيز آن دو را قرقگاه خويش كرد و بر غير از خودش حرام كرد. و آن دو را از بين ساير اوصاف براى جلال خود انتخاب نمود و لعنت را براى هر كسى كه بخواهد خود را در آن دو شريك خدا كند قرار داد.

آن‌گاه با همين عزت و كبرياى خود ملائكه مقرب خود را بيازمود تا مشخص كند كدام يك متواضع و كدام يك مستكبرند؟ لذا با اينكه او عالم بسويداى دل‌ها و نهآن‌هاى غيب‏هاست، مع ذلك فرمود: من بشرى از گل خواهم آفريد پس همين كه خلقتش را به كمال و تمام رساندم و از روح خود در او دميدم، همه برايش به سجده بيفتيد، پس ملائكه همه و همه به سجده افتادند، مگر ابليس كه غيرتش مانع شد و به خلقت خود كه از آتش بود بر او افتخار نمود، و به اصل و ريشه‏اش بر او تعصب كرد.

حال ببينيد كه خداى متعال اين دشمن خود را كه پيشواى متعصبين و سلف مستكبرين است، و همين ابليس را كه اساس عصبيت را پى ريزى كرد، و با خدا در رداى جبروتيش هماوردى نمود، و در لباس تعززش هماهنگى كرده، زى تذلل و جامه عبوديت را كنار گذاشت، چگونه به جرم تكبرش خوار و كوچك كرد، و به جرم بلندپروازى‏اش بى‏مقدار ساخت، او را در دنيا طرد كرد و در آخرت هم آتش افروخته نصيبش ساخت. . . [[316]](#footnote-316).

و در كتاب عيون به سند خود از محمد بن عبيده روايت آورده كه گفت: از حضرت رضا علیه السلام معناى آيه‏ ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ﴾ را كه خطاب به ابليس است پرسيدم. فرمود: منظور از كلمه «يدى» قدرت و قوت است‏[[317]](#footnote-317).

مؤلف: نظير اين روايت را صدوق در كتاب توحيد به سند خود از محمد بن مسلم، از امام صادق علیه السلام نقل كرده‏[[318]](#footnote-318).

و در اين قصه روايات ديگرى نيز هست كه ما آن‌ها را در ذيل اين قصه در سوره بقره و اعراف و حجر و اسراء آورده‏ايم، بدانجا مراجعه شود.

و از كتاب جوامع الجامع از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده، كه فرمود: براى متكلف كسى كه چيزى را براى خود قائل است كه اهل آن نيست، سه علامت است: اول آنكه با ما فوق خود درمى‏افتد، دوم اينكه به كارهايى اقدام مى‏كند و آرزوهايى در سر مى‏پروراند كه هرگز به آن‌ها نمى‏رسد، و سوم اينكه چيزهايى مى‏گويد كه علمى بدان ندارد

. مؤلف: نظير اين روايت را مرحوم صدوق در كتاب خصال از امام صادق علیه السلام از لقمان نقل كرده كه در ضمن وصيت‏هايش به فرزندش فرموده است‏[[319]](#footnote-319). و نيز از طرق اهل سنت‏ نظير آن نقل شده. و در بعضى از اين روايات به جاى «ينازع من فوقه - با ما فوق خود درمى‏افتد» عبارت «ينازل من فوقه - با ما فوق خود هماوردى مى‏كند» آمده.

# سوره زمر (39)

سوره زمر در مكه نازل شده و هفتاد و پنج آيه دارد

## [سوره زمر (39): آيات 1 تا 10]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ ١ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ ٢ أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ إِنَّ اَللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ٣ لَوْ أَرَادَ اَللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفىَ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ ٤ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اَللَّيْلَ عَلَى اَلنَّهَارِ وَ يُكَوِّرُ اَلنَّهَارَ عَلَى اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلاَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفَّارُ ٥ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلاَثٍ ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ اَلْمُلْكُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ ٦ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ٧ وَ إِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَاداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ اَلنَّارِ ٨ أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اَللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ ٩ قُلْ يَا عِبَادِ اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا

فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى اَلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ١٠﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. اين كتابى است كه از ناحيه خداى عزيز و حكيم نازل شده 1.

ما كتاب را به حق بر تو نازل كرديم پس خدا را عبادت كن در حالى كه دين را خالص براى او بدانى 2.

آگاه باش كه دين خالص تنها براى خداست و كسانى هم كه به جاى خدا اوليايى مى‏گيرند منطقشان اين است كه ما آن‌ها را بدين منظور مى‏پرستيم كه قدمى به سوى خدا نزديكمان كنند به درستى كه خدا در بين آنان در خصوص آنچه مورد اختلافشان است حكم مى‏كند. به درستى خدا كسى را كه دروغگو و كفران پيشه است هدايت نمى‏كند 3.

اگر خدا بخواهد فرزند بگيرد از بين آنچه خلق كرده هر چه را بخواهد انتخاب مى‏كند اما او منزه است. او خداى واحد قهار است 4.

آسمآن‌ها و زمين را به حق آفريد و داخل مى‏كند شب را بر روز و داخل مى‏كند روز را بر شب و آفتاب و ماه را آن چنان مسخر كرده كه هر يك براى مدتى معين در جريانند. آگاه باش كه او عزيز و آمرزنده است 5.

شما را از يك انسان آفريد و آن‌گاه همسر آن انسان را هم از جنس خود او قرار داد و براى شما از چارپايان هشت جفت نازل كرد شما و چارپايان را در شكم مادران نسلا بعد نسل مى‏آفريند آن هم در ظلمت‏هاى سه‏گانه، اين خداست پروردگار شما كه ملك از آن اوست. جز او هيچ معبودى نيست پس ديگر به كجا منحرف مى‏شويد 6.

اگر كفر بورزيد خدا بى‏نياز از شماست و او كفر را براى بندگان خود نمى‏پسندد. و اگر شكر بگزاريد همان را برايتان مى‏پسندد و هيچ گناهكارى وزر گناه ديگرى را به دوش نمى‏كشد و در آخر به سوى پروردگارتان بازگشتتان است و او شما را به آنچه مى‏كرده‏ايد خبر مى‏دهد كه او داناى به اسرار سينه‏هاست 7.

و چون ناملايمى به انسان برسد پروردگار خود را همى خواند در حالى كه به سوى او برگشته باشد و چون نعمتى از خود به وى دهد باز همان دعا و زارى قبلى خود را فراموش مى‏كند و براى خدا شركائى

مى‏گيرد تا مردم را از راه خدا گمراه كند. به او بگو سرگرم كفر خود باش و به اين بهره اندك دلخوش باش كه تو از اهل آتشى 8.

آيا كسى كه در اوقات شب در حال سجده و ايستاده به عبادت مشغول است و از آخرت مى‏ترسد و اميدوار رحمت پروردگار خويش است مانند از خدا بى‏خبران است؟ بگو آيا آن‌ها كه مى‏دانند و آن‌ها كه نمى‏دانند يكسانند؟ هرگز ولى تنها كسانى متذكر مى‏شوند كه داراى خرد باشند 9.

بگو اى بندگان من كه ايمان آورده و از پروردگارتان مى‏ترسيد آن‌هايى كه در اين دنيا نيكى مى‏كنند پاداشى نيك دارند و زمين خدا هم گشاده است كسانى كه خويشتن‏دار باشند اجرشان را بدون حساب و به طور كامل درخواهند يافت 10.

### بيان آيات [محتواى كلى سوره مباركه زمر و زمينه نزول آن‏]

از خلال آيات اين سوره برمى‏آيد كه مشركين معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن جناب درخواست كرده‏اند كه از دعوتش به سوى توحيد و از تعرض به خدايان ايشان صرف نظر كند، و گر نه نفرين خدايان گريبانش را خواهد گرفت. در پاسخ آنان اين سوره كه به وجهى قرين سوره «\_ ص» است، نازل شده و به آن جناب تاكيد كرده كه دين خود را خالص براى خداى سبحان كند، و اعتنايى به خدايان مشركين نكند، و علاوه بر آن به مشركين اعلام نمايد كه مامور به توحيد و اخلاص دين است، توحيد و اخلاصى كه آيات و ادله وحى و عقل همه بر آن تواتر دارند. و لذا مى‏بينيم خداى سبحان در خلال سوره چند نوبت كلام را متوجه اين مساله مى‏سازد، مثلا در آغاز سوره مى‏فرمايد: ﴿فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ و باز در آيه بعدى مى‏فرمايد: ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ﴾ سپس در وسط سوره دوباره به اين مساله بر مى‏گردد و مى‏فرمايد: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ و باز در آيه 14 مى‏فرمايد: ﴿قُلِ اَللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي﴾ و در آيه 15 مى‏فرمايد: ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ﴾.

آن‌گاه در آيه 30 اعلام مى‏دارد كه: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ. . . ﴾ و در آيه 36 مى‏پرسد: ﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ و در آيه 39 تهديد مى‏كند به اينكه: ﴿قُلْ يَا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلىَ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ﴾ و در آيه 64 مى‏فرمايد: ﴿قُلْ أَ فَغَيْرَ اَللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا اَلْجَاهِلُونَ﴾ و همچنين اشارات ديگرى كه همه دلالت بر اين دارد كه مشركين از آن جناب خواسته بودند دست از دعوت به توحيد بردارد.

آن‌گاه به استدلال بر يكتايى خدا در ربوبيت و الوهيت پرداخته، هم از طريق وحى و

هم از طريق برهان عقلى، و هم از راه مقايسه بين مؤمنين و مشركين، آن را اثبات مى‏كند. و مقايسه مزبور مقايسه‏اى لطيف است. چند نوبت مؤمنين را به بهترين اوصاف ستوده، و به پاداشهايى كه به زودى در آخرت دارند بشارت مى‏دهد. و هر جا سخن از مشركين به ميان آورده - علاوه بر وبال اعمالشان، كه در دنيا گريبانشان را مى‏گيرد، وبالى نظير آن وبال‌ها كه به ساير امت‏هاى گذشته به كيفر تكذيب آيات خدا رسيد، و آن عبارت بود از خوارى در دنيا كه البته عذاب آخرت قابل مقايسه با آن نيست - ايشان را به خسران و عذاب آخرت بشارت مى‏دهد.

و به همين منظور در اين سوره - و مخصوصا در آخرش - روز قيامت را به روشن‏ترين اوصافش وصف كرده، و در همين جا سوره را خاتمه داده است.

و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده، و چنين به نظر مى‏رسد كه يك دفعه نازل شده باشد، چون آيات آن بسيار به هم مربوط و متصل است.

و اين ده آيه كه ما از اول آن آورديم، هم از طريق وحى دعوت مى‏كند. و هم از طريق حجت‏هاى عقلى، و نخست روى سخن را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كند.

﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ﴾ كلمه‏ ﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ﴾

خبر است براى مبتدايى كه حذف شده. و كلمه «تنزيل» مصدر به معناى مفعول است، در نتيجه اضافه اين مصدر به كلمه «كتاب» اضافه صفت به موصوف خودش است. و كلمه «من الله» متعلق به تنزيل است. در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: اين كتابى است نازل شده از طرف خداى عزيز حكيم.

ولى بعضى از مفسرين‏ كلمه‏ ﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ﴾ را مبتدا و كلمه «من الله» را خبر آن گرفته‏اند. و بعيد نيست وجه اول به ذهن نزديك‏تر باشد.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾

در اين آيه بر خلاف آيه قبلى تعبير به انزال كرده، نه تنزيل، براى اينكه در اين آيه منظور بيان اين نكته است كه بفهماند قرآن كريم به حق نازل شده، و در چنين مقامى مناسب آن است كه تعبير به انزال كند كه به معناى نازل شدن مجموع قرآن است، بخلاف مقام در آيه قبلى كه چون چنين مقامى نبود، تعبير به تنزيل كرد كه به معناى نازل شدن تدريجى است.

و «باء» در كلمه «بالحق» براى ملابست است، كه معنايش چنين مى‏شود: ما قرآن را به سوى تو نازل كرديم در حالى كه متلبس به جامه حق بود، پس در هر جاى از آن كه امر به عبادت و پرستش خداى يگانه شده است، حق است. و چون حرف «باء» اين معنا را به آيه مى‏دهد جمله ﴿فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ را با حرف «فاء» متفرع بر آن كرد. و فهمانيده حالا كه معلوم شد قرآن متلبس به لباس حق نازل شده، پس خداى يگانه را عبادت كن، در حالى كه دين را براى او خالص كرده باشى، براى اينكه در اين قرآن مكرر آمده كه بايد خداى يگانه را بپرستى.

و مراد از كلمه «دين» - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - عبادت است. و ممكن هم هست سنت حيات از آن اراده شود، يعنى طريقه‏اى كه در زندگى اجتماعى انسانى پيموده مى‏شود. و مراد از «عبادت» همان اعمالى است كه خضوع قلبى و پرستش درونى را مجسم و ملموس مى‏كند، و آن عبارت از همان طريقه‏اى است كه خود خداى سبحان آن را تشريع كرده و معناى آيه اين است كه: حال كه قرآن به حق نازل شده پس عبوديت قلبى خود را براى خدا در تمامى شؤون زندگيت با پيروى كردن از آنچه براى تو تشريع كرده اظهار كن در حالى كه دين خود را براى او خالص سازى، و غير از آنچه خدا براى تو تشريع كرده پيروى مكن.

﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ﴾

در اين جمله آنچه را در كلمه «بالحق» سر بسته فرموده بود، علنى و روشن بيان مى‏كند، و آنچه را در جمله‏ ﴿فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ به طور خاص بيان كرده بود تعميم مى‏دهد، مى‏فرمايد: «آنچه به تو وحى كرديم كه دين را براى خدا خالص كنى، مخصوص به شخص تو نيست، بلكه اين وظيفه‏اى است بر هر كس كه اين ندا را بشنود» و به خاطر اينكه جمله مورد بحث ندايى مستقل بود، لذا اسم جلاله «الله» را به كار برد، و با آوردن ضمير نفرمود: «الا له الدين الخالص» با اينكه مقتضاى ظاهر كلام همين بود كه ضمير بياورد.

و معناى خالص بودن دين براى خدا اين است كه: خدا عبادت آن كسى را كه فقط براى او عبادت نمى‏كند نمى‏پذيرد، حال چه اينكه هم خدا را بپرستد و هم غير خدا را و چه اينكه اصلا غير خدا را بپرستد.

#### معناى اينكه دين خالص براى خداست و بيان مبناى اعتقادى بت پرستان در باره عبادت ارباب و آلهه و مقصود از اينكه آنان غير خدا را اولياء اتخاذ كرده‏اند

﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ. . . ﴾

در سابق گفتيم كه مسلك وثنيت معتقد است كه خداى سبحان بزرگتر از آن است كه ادراك انسآن‌ها محيط بر او شود، نه عقلش مى‏تواند او را درك كند و نه وهم و حسش.

پس او منزه از آن است كه ما، روى عبادت را متوجه او كنيم.

ناگزير واجب مى‏شود كه از راه تقرب به مقربين او به سوى او تقرب جوييم و مقربين درگاه او همان كسانى‏اند كه خداى تعالى تدبير شؤون مختلف عالم را به آنان واگذار كرده.

ما بايد آنان را ارباب خود بگيريم، نه خداى تعالى را. سپس همآن‌ها را معبود خود بدانيم و به سويشان تقرب بجوييم تا آن‌ها به درگاه خدا ما را شفاعت كنند، و ما را به درگاه او نزديك سازند. و اين آلهه و ارباب عبارتند از ملائكه و جن و قديسين از بشر، اين‌ها ارباب و آلهه حقيقى ما هستند.

و اما اين بت‏ها كه در بتكده‏ها و معابد نصب مى‏كنند، تمثالهايى از آن ارباب و آلهه هستند، نه اينكه راستى خود اين بت‏ها خدا باشند. چيزى كه هست عوام آن‌ها بسا مى‏شود كه بين بت‏ها و ارباب آن‌ها فرق نگذاشته، خود بت‏ها را هم مى‏پرستند همان طور كه ارباب و آلهه را مى‏پرستند. عرب جاهليت هم اين طور بودند. و همچنين عوامهاى صابئين. بسا مى‏شود كه فرقى بين بت‏هاى كواكب و كواكب كه آن‌ها نيز بتهاى ارواح موكل بر آن‌ها هستند، و بين ارواح كه ارباب و آلهه حقيقى نزد خواص صابئين هستند، فرقى نمى‏گذارند.

به هر حال پس ارباب و آلهه معبود در نزد وثنيت هستند، و اين ارباب موجوداتى ممكن و مخلوقند، چيزى كه هست خداوند اين مخلوقات را از آنجا كه مقرب درگاه خود مى‏داند موكل بر تدبير عالم كرده و هر يك را بر حسب مقام و منزلتى كه دارد ماموريتى داده. و اما خود خداى سبحان به غير از خلق كردن و پديد آوردن كار ديگرى ندارد، و او رب ارباب و اله آلهه است.

حال كه اين معانى را متوجه شدى مى‏توانى بفهمى كه منظور از آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ چيست؟ منظور همين وثنيت است كه قائلند غير از خدا اربابى دگر هستند، كه امور عالم را تدبير مى‏كنند، و ربوبيت و تدبير منسوب به ايشان است، نه منسوب به خداى تعالى.

پس در نظر وثنيت اين ارباب مدبر امور هستند، نتيجه‏اش هم اين است كه پس بايد در مقابل همين ارباب خاضع شد و آن‌ها را عبادت كرد تا ما را از منافعى برخوردار و بلاها و ضررها را دفع كنند. و حتى بايد از اين‌ها تشكر كرد، چون كارها همه به دست آنان است، نه به دست خدا.

پس معلوم شد كه مراد از «اتخاذ اولياء» اين است كه مشركين به غير از خدا اربابى مى‏گيرند، و خلاصه مى‏خواهيم بگوييم ولايت و ربوبيت قريب المعنى هستند، چون رب به معناى مالك مدبر است و ولى به معناى مالك تدبير و يا متصدى تدبير است.

و به همين جهت دنبال كلمه «اوليا» مساله عبادت را ذكر كرده و فرموده: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا﴾. بنابراين، كلمه «الذين» در جمله ﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ مبتدا و خبر آن جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَحْكُمُ. . . ﴾ مى‏باشد. و مراد از «الذين» مشركين است كه قائل به ربوبيت شركا و الوهيت آن‌ها هستند، و براى خدا ربوبيت و الوهيتى قائل نيستند، مگر عوام آن‌ها، كه معتقدند خدا هم با ارباب در معبوديت شريك است.

و جمله‏ ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ﴾ تفسيرى است براى معناى اتخاذ اوليا به جاى خدا. و اين جمله حكايت كلام مشركين است و يا به تقدير قول است كه در اين صورت تقدير آن «يقولون ما نعبدهم. . . » است، يعنى مى‏گويند ما شركاء را نمى‏پرستيم مگر بدين جهت كه آن‌ها ما را قدمى به سوى خدا نزديك كنند.

پس مشركين از خدا به سوى غير خدا عدول كرده‏اند و اگر مشركشان مى‏ناميم از اين جهت است كه مشركين براى خدا شريك قائل شده‏اند، يعنى غير خدا را ارباب و آلهه عالم خوانده‏اند، و خدا را رب و اله آن ارباب و آلهه ناميده‏اند. و اما شركت در خلقت و ايجاد، مطلبى است كه احدى از مشركين و موحدين قائل بدان نيست.

و در جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ بعضى‏ گفته‏اند: ضمير جمع در آن به مشركين و اولياى آنان، يعنى همان خدايان برمى‏گردد و معنايش اين است كه خدا بين مشركين و بين اولياى ايشان، در آنچه اختلاف دارند حكم مى‏كند.

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: ضمير مزبور در هر دو جا به مشركين و دشمنان آنان، يعنى اهل اخلاص در دين كه از سياق فهميده مى‏شود برمى‏گردد، و معناى آن اين است كه: خداى تعالى بين مشركين و متدينين حكم خواهد كرد.

و كلمه «كفار» در جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ به معناى كسى كه نعمت‏هاى خدا را بسيار كفران مى‏كند و يا به معناى اين است كه بسيار حق را مى‏پوشاند. و در اين جمله اشعار بلكه دلالتى است بر اينكه آن حكمى كه خدا در روز قيامت بين مشركين و مخلصين مى‏كند عليه مشركين است، نه به نفع ايشان. و مى‏رساند كه مشركين به سوى آتش خواهند رفت. و مراد از «هدايت» در اينجا رساندن به حسن عاقبت است، نه راهنمايى چون خداى تعالى هدايت به معناى راهنمايى را از هيچ كس دريغ نمى‏فرمايد.

﴿لَوْ أَرَادَ اَللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفىَ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ﴾

اين آيه شريفه احتجاجى است عليه اين اعتقاد مشركين كه خدا فرزند براى خود گرفته و نيز عليه اين اعتقاد ديگر بعضى از ايشان است كه ملائكه دختران خدايند.

و اعتقاد به فرزند داشتن خدا در بين عموم وثنى‏ها شايع است، البته با اختلافى كه در مذاهب خود دارند، مثلا نصارى معتقدند كه مسيح پسر خداست و يهوديان بنا به حكايت قرآن معتقدند به اينكه عزيز پسر خداست، و گويا منظور اين دو مذهب از پسر بودن مسيح و عزيز براى خدا صرف احترام از آن دو باشد.

و مساله فرزند داشتن خداى تعالى به هر معنايى كه باشد اقتضا دارد كه بين پدر و فرزند شركتى باشد. حال اگر فرزند حقيقى باشد، يعنى فرزند از پدر مشتق و متولد شده باشد، لازمه‏اش اين مى‏شود كه آن شركت هم شركت حقيقى باشد، يعنى فرزند در ذاتش و خواصش و آثارى كه از ذات او سرچشمه مى‏گيرد عين پدر باشد، همان طورى كه فرزند بودن يك انسان براى انسانى ديگر اقتضاى همين شركت را دارد، يعنى او هم مانند پدرش انسانيت و لوازم آن را دارد.

و اگر مساله فرزندى آن‌ها براى خدا يك تشريف و احترامى باشد، نظير فرزندى يك فرد براى اجتماع كه آن را «تبنى» مى‏گويند در اين صورت بايد اين فرزند با پدرش در شؤونات خاصه او شريك باشد، مثلا اگر او در اجتماع سيادت و آقايى دارد و يا ملك و املاك و يا حيثيت و آبرو و يا تقدم و وراثت و پاره‏اى احكام نسب را دارد، فرزند هم بايد داشته باشد. و حجتى كه در آيه اقامه شده دلالت مى‏كند بر اينكه فرزند گرفتن بر خداى تعالى به هر دو معنا محال است.

پس جمله‏ ﴿لَوْ أَرَادَ اَللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً﴾ جمله‏اى است شرطيه و به خاطر اين كه كلمه «لو» كه دلالت بر امتناع مدلول خود دارد، بر سر آن آمده مى‏فهماند كه چنين چيزى ممكن نيست. و معناى جمله‏ ﴿لاَصْطَفىَ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ اين است كه: اگر خدا مى‏خواست فرزندى براى خود بگيرد از هر مخلوقى كه خودش مى‏خواست مى‏گرفت. و خلاصه آن كسى را فرزند خود مى‏گرفت كه متعلق مشيت و اراده‏اش باشد. اين آن معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود. و اگر فرمود: ﴿مِمَّا يَخْلُقُ﴾ براى اين است كه ماسواى خدا هر چه فرض شود مخلوق اوست.

و اينكه فرمود: «سبحانه» تنزيهى است از خداى سبحان. و جمله‏ ﴿هُوَ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ

اَلْقَهَّارُ﴾ بيان محال بودن جمله شرطيه است يعنى جمله «اگر خدا مى‏خواست فرزند بگيرد». و وقتى جمله شرطيه محال شد، قهرا جمله جزائيه، يعنى‏ ﴿لاَصْطَفىَ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ نيز محال مى‏شود. به اين بيان كه خداى سبحان در ذاتش واحد و متعالى است و چيزى نه با او مشاركت دارد و نه مشابهت، و اين حكم ادله توحيد است. و همچنين واحد در صفات ذاتى است كه عين ذات اوست، مانند حيات، قدرت و علم. و همچنين واحد در شؤونى است كه از لوازم ذات او است مانند خلق كردن، مالك بودن، عزت، و كبريا كه هيچ موجودى در اين گونه شؤون با او مشاركت ندارد.

و نيز خداى سبحان به حكم آيه مورد بحث، قهار است، يعنى بر هر چيز قاهر به ذات و صفات است، در نتيجه هيچ چيزى در ذاتش و وجودش مستقل از ذات و وجود خدا نيست، و در صفات و آثار وجودى‏اش مستغنى از او نمى‏باشد. پس تمامى عالم نسبت به او ذليل و خوارند و مملوك و محتاج اويند.

پس حاصل برهان آيه يك برهان استثنايى ساده است كه در آن نقيض مقدم استثنا مى‏شود، تا نقيض تالى را نتيجه دهد و در مثل مانند اين است كه بگوييم: «اگر خدا مى‏خواست فرزندى بگيرد، بعضى از كسانى از مخلوقات خود را كه مشيتش بدو تعلق مى‏گرفت انتخاب مى‏كرد، و ليكن اراده فرزند گرفتن براى او ممتنع و محال است، به خاطر اينكه واحد و قهار است، پس انتخاب آن بعض هم محال خواهد بود».

بعضى از مفسرين‏ در توجيه و بيان برهان آيه سخنى عجيب و غريب گفته‏اند و آن اين است كه: حاصل معناى آيه چنين مى‏شود كه اگر خداى سبحان اراده مى‏كرد فرزندى بگيرد، اين اراده ممتنع مى‏شد، چون به امرى ممتنع فرزنددار شدن متعلق شده است، و اراده ممتنع از خدا جايز نيست، چون باعث مى‏شود بعضى از ممكنات بر بعضى رجحان پيدا كنند.

و اصل كلام در آيه اين است كه اگر خدا فرزند بگيرد ممتنع مى‏شود، چون مستلزم چيزى است كه با الوهيت او نمى‏سازد، ولى قرآن كريم اين طور نفرموده، و به جاى آن فرموده: «اگر خدا اراده كند فرزند گرفتن را همين اراده ممتنع مى‏شود» بدين جهت به اين تعبير عدول كرده تا در رساندن معنا بليغ‏تر و رساتر باشد. آن‌گاه جواب «اگر» را يعنى جمله «همين اراده ممتنع مى‏شود» را حذف كرده و به جايش جمله «لاصطفى» را آورده تا خواننده را متوجه كند اين كه اين يكى لاصطفى ممكن است، نه آن اولى همين اراده ممتنع مى‏شود، و نيز

بفهماند كه اگر لاصطفى اتخاذ ولد شمرده شود، چنين اتخاذ ولدى براى خداى سبحان جايز است، پس با اين بيان بدون هيچ صعوبتى هم تلازم بين شرط و جزا درست شد، و هم نفى لازم و اثبات ملزوم.

#### تقرير احتجاج بر رد و نفى فرزند گرفتن خدا براى خود چه فرزندى حقيقى و چه اعتبارى در آيه: ﴿لَوْ أَرَادَ اَللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفىَ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ. . . ﴾

و گويا اين حرف را از كلام زمخشرى در كشاف گرفته كه در تفسير آيه مى‏گويد: معنايش اين است كه اگر خدا اراده اتخاذ ولد كند ممتنع مى‏شود، و صحيح نيست، براى اينكه محال است و بيش از اين شدنى نيست كه بعض مخلوقات خود را انتخاب كند، و خصايصى به آن‌ها بدهد، و مقرب درگاه خود كند، همان طور كه يك انسان ما بين فرزند خود و بيگانگان فرق مى‏گذارد و او را به خود نزديك و مقرب مى‏سازد و خدا همين كار را با ملائكه كرده، و همين خود باعث شده كه شما مشركين به اشتباه بيفتيد و از روى جهل ملائكه را فرزندان خدا بپنداريد، جهل به خدا و به حقيقت او كه مخالف با حقايق اجسام و اعراض است.

پس گويا فرموده: اگر خدا اراده اتخاذ ولد هم بكند كارى بيش از آنچه كرده نمى‏كند، باز هم بعضى از مخلوقات خود را كه همان ملائكه باشند، اصطفا مى‏كند چيزى كه هست اين اشتباه از شماست كه خيال مى‏كنيد اصطفاى ملائكه به معناى فرزند گرفتن است بعدا هم اين جهل و اشتباه خود را ادامه داده و ملائكه را دختران خدا قرار داديد. پس شما مشتى مردم كذاب و كفار و دروغ‏پرداز و جنجالى هستيد، كه بزرگترين افترا را به خدا و ملائكه او بسته و در كفر غلو كرديد[[320]](#footnote-320).

و خواننده عزيز خود متوجه است كه سياق آيه شريفه هيچ سازگارى با اين بيان ندارد. علاوه بر اين، همه اين حرفها جواب اشكال تبنى تشريفى را نمى‏دهد. چون يهود نگفته‏اند كه خدا عزيز را زاييده، بلكه به عنوان احترام و تشريف او را فرزند خدا مى‏دانند، چون در او خصايصى سراغ دارند كه در ديگران نيست، و اين همان اصطفا است.

البته در اين آيه شريفه توجيهات و بيانات ديگرى نيز هست كه فايده‏اى در نقل آن‌ها نيست.

﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ. . . ﴾

بعيد نيست اشاره اين آيه به مساله خلقت و تدبير، بيانى باشد براى قهاريت خداى تعالى، و ليكن اتصال دو آيه و ارتباطشان به يكديگر از نظر مضمون و مخصوصا اينكه آيه دومى

با جمله‏ ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ. . . ﴾ ختم مى‏شود، تقريبا صريح در اين است كه آيه مورد بحث مربوط به ما قبل نباشد، و بيانى مستقل و از نو براى احتجاج بر توحيد ربوبيت باشد.

#### احتجاج بر وحدت خداوند در الوهيت و ربوبيت، با بيان انحصار خلق و تدبير در او عز و جل‏

پس اين آيه و آيه بعدش در اين سياق و مقامند كه توحيد در ربوبيت را اثبات كنند. در اين دو آيه بين خلقت و تدبير جمع شده، و اين بدان جهت است كه همچنان كه - بارها گفته‏ايم - اثبات وحدت خالق مستلزم ابطال مرام مشركين نيست، چون مشركين هم خالق را واحد و خلقت و ايجاد را منحصر در خداى تعالى مى‏دانند، و به همين جهت خداى سبحان در كلام عزيزش هر جا در صدد اثبات توحيد در ربوبيت و الوهيت، و ابطال مسلك مشركين بر مى‏آيد، بين خلقت و تدبير جمع مى‏كند و به اين نكته اشاره مى‏كند كه تدبير خارج از خلقت نيست، بلكه به يك معنا همان خلقت است، همچنان كه خلقت به يك معنا همان تدبير است. و با اين بيان است كه احتجاج عليه شرك تمام مى‏شود، و به مشركين كه معتقدند تدبير عالم واگذار به ارباب شده مى‏فهماند كه تدبير نيز مانند خلقت منحصر در خداى تعالى است.

پس جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ اشاره است به مساله خلقت، و جمله «بالحق» - با در نظر گرفتن اينكه «باء» در آن براى ملابست است - اشاره است به مساله بعث و قيامت، چون خلقت وقتى به حق و غير باطل است كه غرض و غايتى در آن باشد، و خلقت به سوى آن غرض سوق داده شود. و اين همان بعث است كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً﴾[[321]](#footnote-321).

و جمله‏ ﴿يُكَوِّرُ اَللَّيْلَ عَلَى اَلنَّهَارِ وَ يُكَوِّرُ اَلنَّهَارَ عَلَى اَللَّيْلِ﴾ به مساله تدبير اشاره مى‏كند. در مجمع البيان در باره كلمه «يكور» گفته است: تكوير عبارت است از اين كه بعضى از اجزاى چيزى را روى بعض ديگرش بيندازيم‏ بنابراين مراد انداختن شب است روى روز و انداختن روز است بر روى شب. در نتيجه عبارت مزبور استعاره به كنايه مى‏شود. و معنايش نزديك به معناى آيه‏ ﴿يُغْشِي اَللَّيْلَ اَلنَّهَارَ﴾ مى‏گردد، و مراد از آن پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز به طور استمرار است كه لا ينقطع مى‏بينيم روز شب را و شب روز را پس مى‏زند و خود ظهور مى‏كند، و اين همان مساله تدبير است.

﴿وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى﴾ يعنى خداى سبحان خورشيد و

ماه را رام و مسخر كرده تا بر طبق نظام جارى در عالم زمينى، جريان يابند و اين جريان تا مدتى معين باشد، و از آن تجاوز نكنند.

﴿أَلاَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفَّارُ﴾ ممكن است ذكر اين دو اسم از بين همه اسمهاى خداى تعالى به منظور اشاره به همان برهان باشد كه بر يگانگى خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت اقامه فرمود. چون عزيزى كه هرگز دچار ذلت نمى‏شود اگر باشد تنها خداى تعالى است پس تنها اوست كه بايد عبادت شود، نه غير او كه اگر عزتى دارند مشوب به ذلت است، و خود سراپا فقرند. و همچنين است غفار كه چون با سايرين كه چنين نيستند مقايسه شود، پرستش متعين در او مى‏گردد.

ممكن هم هست ذكر اين دو اسم تشويق و تحريك بر توحيد و ايمان به خداى واحد بوده باشد و معنايش چنين باشد: من شما را متنبه مى‏كنم به اينكه خدا عزيز است، پس به او ايمان بياوريد تا به عزتش اعتزاز يابيد، و او غفار است، پس به او ايمان آوريد تا شما را بيامرزد.

﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا. . . ﴾

خطاب در اين آيه به عموم بشر است. و مراد از «نفس واحده»، به طورى كه نظاير اين آيه تاييد مى‏كند، آدم ابو البشر است و مراد از «زوجها» همسر اوست كه از نوع خود او است. و در انسانيت مثل او است، و كلمه «ثم» براى تراخى و تاخر رتبى در كلام است.

و مراد اين است كه: خداى تعالى اين نوع را خلق كرد، و افراد آن را از نفس واحد و همسرش بسيار كرد.

﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾ كلمه «انعام» به معناى شتر و گاو و گوسفند و بز است، و اگر آن‌ها را هشت جفت خوانده، به اين اعتبار مجموع نر و ماده آن‌هاست.

و نيز اگر از خلقت چارپايان در زمين تعبير كرده به اينكه ما آن‌ها را نازل كرديم با اينكه آن حيوآن‌ها از آسان نازل نشده‏اند، به اين اعتبار است كه خداى تعالى ظهور موجودات در زمين را بعد از آنكه نبودند انزال آن خوانده، چون در آيه شريفه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ به طور كلى موجودات را نازل شده، و اندازه‏گيرى شده از خزينه‏هايى مى‏داند كه از هر چيز بى‏اندازه‏اش در آنجاست.

﴿يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلاَثٍ﴾ اين جمله بيان كيفيت خلقت نامبردگان قبلى، يعنى انسان و انعام است. و اينكه خطاب را تنها متوجه انسان كرده و مى‏فرمايد: «شما را خلق مى‏كند» به اعتبار اين است كه در بين اين پنج نوع جاندار، تنها انسان داراى عقل است، لذا جانب او را بر ديگران غلبه داده و خطاب را متوجه او كرده است و معناى خلق بعد از خلق، پشت سر هم بودن آن است، مانند نطفه را علقه كردن، و علقه را مضغه كردن، و همچنين. و مراد از «ظلمات ثلاث» - به طورى كه گفته‏اند - ظلمت شكم، رحم، و ظلمت مشيمه تخمدان است، و همين معنا را صاحب مجمع البيان از امام باقر علیه السلام روايت كرده‏[[322]](#footnote-322).

بعضى‏ هم گفته‏اند: «مراد از آن، ظلمت صلب پدر، و رحم مادر، و مشيمه اوست» ولى اين اشتباه است، چون آيه شريفه كه مى‏فرمايد: ﴿فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ صريح در اين است كه مراد ظلمت‏هاى سه‏گانه در شكم مادران است، نه پشت پدران.

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ - يعنى آن حقيقتى كه در اين دو آيه به خلقت و تدبير وصف شده، تنها او پروردگار شماست، نه غير او، چون پروردگار عبارت است از كسى كه مالك و مدبر امر ملك خود باشد. و چون خدا خالق شما و خالق هر موجود ديگرى غير از شما است، و نيز پديد آورنده نظام جارى در شماست، پس او مالك و مدبر امر شماست، در نتيجه او رب شماست، نه ديگرى.

﴿لَهُ اَلْمُلْكُ﴾ - يعنى بر هر موجودى از مخلوقات دنيا و آخرت كه بنگرى، مليك على الاطلاق آن، خداست. و اگر ظرف «له» را جلوتر آورد و نفرموده «الملك له»، براى اين است كه افاده حصر كند، يعنى بفهماند ملك عالم تنها از اوست. و اين جمله خبرى است بعد از خبرى ديگر براى جمله «ذلكم الله»، همچنان كه جمله‏ ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ خبر سومى است براى «ذلكم».

و انحصار الوهيت در خدا، فرع آن است كه ربوبيت منحصر در او باشد، چون «اله» بدين جهت عبادت مى‏شود كه «رب» است و مدبر الامور. ناگزير عبادت مى‏شود تا امور را به نفع عابد به جريان اندازد، اگر انگيزه در عبادت رجا باشد و بلايا و امور خطرناك را از عابد دور كند، اگر انگيزه در عبادت خوف باشد و يا آنكه عبادت مى‏شود صرفا براى اينكه شكرش بجا آورده شود.

﴿فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾ يعنى پس باز چگونه از عبادت خدا به سوى عبادت غير خدا بر مى‏گرديد، با اينكه او رب شماست كه شما را خلق كرده و امرتان را تدبير نموده، و مليك و حكمران بر شماست.

#### تفسير آيه: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ. . . ﴾ كه راجع به كفران نعمت و شكر آن است‏

﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ. . . ﴾

اين آيه در صدد بيان اين معنا است كه دعوت به سوى توحيد و اخلاص دين براى خداى سبحان، از اين جهت نيست كه خداى تعالى محتاج است به اينكه مشركين رو به سوى او آورند و از عبادت غير او منصرف شوند، بلكه بدين جهت است كه خداى تعالى به سعادتمندى ايشان عنايت و لطف دارد و ايشان را به سوى سعادتشان دعوت مى‏كند، همانطور كه به رزقشان عنايت دارد و نعمت‏هاى بى‏شمار به ايشان افاضه مى‏كند، و همچنان كه به حفظشان نيز عنايت دارد، و به همين جهت ايشان را ملهم كرده كه آفات را از خود دفع كنند.

پس در جمله‏ ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ﴾ خطاب به عموم مكلفين است. مى‏فرمايد: اگر به خدا كفر بورزيد و او را يگانه ندانيد، او به ذات خود از شما بى‏نياز است. از ايمان و طاعت شما بهره‏مند و از كفر و نافرمانيتان متضرر نمى‏شود، چون به طور كلى نفع و ضرر و احتياج در عالم امكان پيدا مى‏شود، و اما واجب، غنى بالذات است، و در حق او نه انتفاع تصور دارد، و نه متضرر شدن.

و جمله ﴿وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ﴾ دفع توهمى است كه ممكن است از جمله ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ﴾ به ذهن كسى آيد، و آن توهم اين است كه: وقتى خدا از ما بى‏نياز است، نه از كفر ما متضرر مى‏شود و نه از ايمان ما بهره‏مند پس ديگر براى چه از ما مى‏خواهد كه ايمان آورده و شكرش به جاى آوريم؟ جمله مورد بحث اين توهم را دفع مى‏كند كه هر چند خدا از شما بى‏نياز است، ليكن عنايت الهيه‏اش اقتضا مى‏كند كه كفر را براى شما نپسندد، چون شما بندگان او هستيد همچنان كه اقتضا مى‏كند كه هر يك از آفريده‏هايش را به كمالى كه براى آن كمال خلق شده برساند.

و مراد از كفرى كه خدا بر بشر نمى‏پسندد كفران نعمت است كه عبارت است از ترك شكر، چون جمله مقابل اين جمله كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ و اگر شكر گزاريد شكر را برايتان مى‏پسندد «قرينه بر اين معنا است. و از همين جا روشن مى‏شود كه چرا فرمود:» خدا براى بندگانش كفر را نمى‏پسندد و نفرمود «براى شما» براى اين است كه خواست به علت حكم راضى نبودن اشاره كرده باشد.

و حاصل معناى آيه اين مى‏شود: شما بنده و مملوك خداى سبحانيد، و غوطه‏ور در نعمتهاى او، رابطه مملوكيت و مالكيت و عبوديت و مولويت با كفران عبد و ناديده گرفتن نعمتهاى مولايش سازگار نيست. عبد نمى‏تواند ولايت مولاى خود را فراموش كند و براى خود اوليايى ديگر بگيرد. او نمى‏تواند به مولاى خود كه غرق در نعمتهاى اوست عصيان ورزد، آن وقت دشمن او را اطاعت كند، با اينكه آن دشمن هم بنده خداست و مهر بندگى او به پيشانى‏اش خورده و مالك هيچ نفع و ضررى براى خودش نيست، تا چه رسد براى غير.

﴿وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ ضمير در «يرضه» به شكر برمى‏گردد كه از كلمه «تشكروا» استفاده مى‏شود، نظير آيه‏ ﴿اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىَ﴾ كه ضمير «هو» در آن به عدالتى برمى‏گردد كه از كلمه «اعدلوا» استفاده مى‏شود.

و معنايش اين است كه: اگر به مقتضاى عبوديت و اخلاص دين براى خدا، شكر خدا را بجا آورديد، خداوند همين شكر را براى شما كه بندگان او هستيد مى‏پسندد. و شكر خدا منطبق با ايمان به خداست، همچنان كه در مقابلش كفران خدا منطبق با كفر به وى است.

و از آنچه گذشت روشن گرديد كه كلمه «عباد» در جمله‏ ﴿وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ﴾ عام است و شامل جميع بندگان خدا مى‏شود، پس اينكه بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند كه: منظور از اين كلمه اشخاص خاصى است كه در آيه‏ ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ﴾ سخن از آنان رفته و آنان عبارتند از «مخلصين» و يا - بنا بر تفسير زمخشرى - «معصومين»، صحيح نيست.

چون لازمه اين تفسير آن است كه بگوييم: خدا ايمان را براى مؤمنين و كفر را براى كفار پسنديده، مگر معصومين كه از ايشان ايمان خواسته و از كفر حفظشان فرموده. اين تفسيرى است كه بسيار ناپسند و سياق جدا آن را رد مى‏كند، چون اگر معناى آيه اين باشد آن وقت آيه اشعار دارد به اينكه خدا كفر را براى كفار پسنديده در اين صورت برگشت كلام به مانند اين مى‏شود كه بگوييم: اگر كافر شويد خدا از شما بى‏نياز است، و براى انبيايش مثلا كفر را نمى‏پسندد، چون ايمان را براى آنان پسنديده و اما اگر شما شكر كنيد براى شما هم

همين شكر را مى‏پسندد، و اگر كفران كنيد همين كفران را برايتان مى‏پسندد. و اين معنا به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد بسيار سخيف و بى‏پايه و ساقط است، و مخصوصا از نظر وقوعش در سياق آياتى كه بشر را به سوى خدا و شكر او دعوت مى‏كند.

علاوه بر اين، انبيا - مثلا - داخل در شكرگزارانند، و خدا شكر و ايمان را برايشان پسنديده، و كفر را برايشان نپسنديده، پس ديگر چه معنايى دارد كه دوباره تنها انبيا را نام ببرد و بفرمايد: ﴿وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ﴾ با اينكه قبلا يعنى در جمله‏ ﴿وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ خشنودى خود را از انبيا در ضمن همه شكرگزاران اعلام كرده بود.

﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾ يعنى هيچ كس كه خود حامل وزر، و بار گناه خويش است، بار گناه ديگرى را نمى‏كشد، يعنى به جرم گناهى كه ديگران كرده‏اند مؤاخذه نمى‏گردد، يعنى كسى به جرم گناهان مؤاخذه مى‏شود كه مرتكب آن شده باشد.

﴿ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ يعنى اين‌هايى كه در باره شكر و كفران ذكر شد، همه راجع به دنياى كسانى بود كه شكر و يا كفر مى‏ورزيدند، سپس شما را دوباره زنده مى‏كند و حقيقت اعمالتان را برايتان روشن ساخته و بر طبق آنچه كه در دل‌هايتان هست شما را محاسبه مى‏كند. و در معانى اين چند جمله در سابق مكررا بحث و گفتگو كرديم.

### گفتارى در معناى خشم و رضاى خدا

«رضا» يكى از معانى است كه صاحبان شعور و اراده با آن توصيف مى‏شوند، و به عبارتى وصف صاحبان شعور و اراده است، هيچ وقت نمى‏گوييم اين سنگ از من راضى است و در مقابل اين صفت، صفت خشم و سخط قرار دارد. و هر دو وصف وجودى هستند نه چون علم و جهل كه علم وجودى و جهل عدمى است، و به معناى عدم علم است.

مطلب ديگر اين كه: رضا و خشنودى همواره به اوصاف و افعال مربوط مى‏شود، نه به ذوات، مثلا مى‏گوييم من از اوصاف و افعال فلانى راضيم، و نمى‏گوييم من از اين گل راضى هستم. در قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾[[323]](#footnote-323).

و اگر گاهى مى‏بينيم كه به ذوات هم مربوط مى‏شود، حتما عنايتى در كار هست و بالأخره برگشتش باز به همان معنى مى‏شود، مانند آيه‏ ﴿وَ لَنْ تَرْضىَ عَنْكَ اَلْيَهُودُ وَ لاَ اَلنَّصَارىَ﴾ كه هر چند عدم رضايت يهود و نصارى را مربوط به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده، ولى مى‏دانيم كه منظور رفتار رسول خداست، و معنايش اين است كه: يهود و نصارى هرگز از رفتار تو راضى نمى‏شوند مگر آن كه چنين و چنان كنى.

و ديگر اينكه: بايد دانست كه رضا عبارت از اراده نيست، هر چند كه هر عملى كه اراده متعلق بدان شود، بعد از وقوعش رضايت هم دنبالش هست، ولى رضايت عين اراده نيست، براى اينكه اراده - به طورى كه ديگران هم گفته‏اند - همواره به امرى مربوط مى‏شود كه هنوز واقع نشده، و رضا همواره به چيزى تعلق مى‏گيرد كه واقع شده و يا وقوعش فرض شده. و راضى بودن انسان از يك عمل، عبارت از اين است كه آن عمل را با طبع خود سازگار ببيند، و از آن متنفر نباشد، و اين حالت حالتى است قائم به شخص راضى نه به عمل مرضى.

مطلب ديگر اينكه: رضا به خاطر اينكه بعد از وقوع چيزى بدان متعلق مى‏شود، در نتيجه با وقوع و حادث شدن آن عمل حادث مى‏گردد، لذا ممكن نيست آن را صفتى از اوصاف قائم به ذات خدا بدانيم، چون خداى تعالى منزه هست از اينكه محل حوادث قرار گيرد. پس هر جا رضايت به خداى سبحان نسبت داده شده، بايد بدانيم كه رضا صفت فعل او و قائم به فعل اوست، و خلاصه صفتى است كه از فعل انتزاع مى‏شود مانند رحمت، غضب، اراده و كراهت. و ما براى نمونه چند آيه از كلام مجيدش در اين جا ذكر مى‏كنيم: ﴿رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾ و آيه‏ ﴿وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ﴾ و آيه‏ ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاَمَ دِيناً﴾[[324]](#footnote-324).

پس رضايت خدا از امرى از امورى، عبارت از اين است كه فعل خدا با آن امر سازگار باشد، در نتيجه از آنجا كه فعل خدا به طور كلى دو قسم است، يكى تشريعى و يكى تكوينى، قهرا رضاى او هم دو قسم مى‏شود، رضاى تكوينى و رضاى تشريعى. پس هر امر تكوينى يعنى هر چيزى كه خدا اراده‏اش كرده و ايجادش نموده، مرضى به رضاى تكوينى خداست، به اين معنا كه فعل او ايجادش ناشى از مشيتى سازگار با آن موجود بوده.

و هر امر تشريعى يعنى دستورات و تكاليف اعتقادى و عملى، مانند ايمان آوردن و عمل صالح كردن، مرضى خداست، به رضاى تشريعى او. به اين معنا كه آن اعتقاد و آن عمل با تشريع خدا سازگار است.

و اما عقايد و اعمالى كه در مقابل اين عقايد و اعمال قرار دارند، يعنى عقايد و اعمالى كه نه تنها امر بدان نفرموده، بلكه از آن نهى نموده، مورد رضاى او نمى‏تواند باشد، چون با تشريع او سازگار نيست، مانند كفر و فسوق همچنان كه خودش فرموده: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لاَ يَرْضىَ لِعِبَادِهِ اَلْكُفْرَ﴾ و نيز فرموده: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضىَ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ﴾[[325]](#footnote-325).

#### انسان بالفطره خدا شناس است و در حال اضطرار به اوست ولى در حال تنعم و خوشى، غافل از او

﴿وَ إِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ. . . ﴾

كلمه «انابه» به معناى برگشتن است. و كلمه «خوله» ماضى است از باب تفعيل و از ماده «خول»، «تخويل» - به طورى كه در مجمع البيان‏ گفته - به معناى عطيه‏اى بزرگ به عنوان بخشش و كرامت است.

بعد از آنكه در آيه قبلى سخن از كفرانگران نعمت بود و در آن فرمود: خداى سبحان با اينكه بى‏نياز از مردم است، مع ذلك اين عمل را براى آنان نمى‏پسندد، اينك در اين آيه تنبه مى‏دهد به اينكه انسان طبعا كفران پيشه است، با اينكه او بالفطره پروردگار خود را مى‏شناسد و در هنگام بيچارگى و اضطرار كه دستش از همه جا كوتاه مى‏شود، بيدرنگ رو به سوى او مى‏كند و از او نجات مى‏طلبد همچنان كه خود او فرموده: ﴿وَ كَانَ اَلْإِنْسَانُ كَفُوراً﴾ و نيز فرموده: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[[326]](#footnote-326).

بنابراين، معناى آيه چنين مى‏شود كه: وقتى شدت و يا مرض يا قحطى و امثال آن به انسان مى‏رسد، پروردگار خود را در حالى كه اعتراف به ربوبيتش دارد مى‏خواند، و به سوى او برمى‏گردد، و از ماسواى او اعراض مى‏كند، از او مى‏خواهد كه گرفتارى‏اش را برطرف سازد.

و معناى‏ ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ﴾ اين است كه: چون خداى سبحان گرفتاريش را برطرف كرد و نعمتى از ناحيه خود به او داد، سرگرم و مستغرق در آن نعمت شده، دوباره آن گرفتارى‏اش را از ياد مى‏برد، گرفتاريى كه خدا را به سوى آن مى‏خواند، يعنى مى‏خواند تا آن را برطرف كند.

و بنابراين كلمه «ما» در جمله‏ ﴿مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ﴾ موصوله است، و منظور از آن همان گرفتارى‏هاى قبل از نجات است. و ضمير در «اليه» به همان «ما» برمى‏گردد. ولى بعضى

گفته‏اند: «ما» مصدريه است و ضمير در «اليه» به خداى سبحان برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: دعا كردن به سوى پروردگارش را از ياد مى‏برد، دعايى كه قبل از رفع گرفتارى مى‏كرد بعضى‏ ديگر گفته‏اند: كلمه «ما» موصوله است و مراد از آن خداى سبحان است. اين كلام از ساير وجوه بعيدتر است.

﴿وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَاداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ كلمه «اندادا» به معناى امثال است، و مراد از آن - به طورى كه گفته شده - بت‏ها و رب النوع‏هاى آن‌هاست. و لام در جمله‏ ﴿لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ لام عاقبت است، و معنايش اين است كه: براى خدا امثالى گرفته كه آن‌ها را به پندار خود شريك در ربوبيت و الوهيت مى‏دانند تا آنجا كه همين پندار باعث آن مى‏شود كه مردم از راه خدا گمراه گردند، چون مردم داراى اين طبيعتند كه به يكديگر نگاه مى‏كنند، هر چه آن يكى كرد اين هم كوركورانه تقليد مى‏كند و همان طور كه با زبان دعوت مى‏شوند با عمل هم دعوت مى‏شوند.

و بعيد نيست كه مراد از «انداد» مطلق اسبابى باشد كه بشر بر آن‌ها اعتماد نموده، و آرامش درونى پيدا مى‏كند و در نتيجه از خدا غافل مى‏ماند. و يكى از آن اسباب، بت‏هاى بت‏پرستان است، چون آيه شريفه همه انسآن‌ها را به اين وصف معرفى مى‏كند، و همه انسآن‌ها بت‏پرست نيستند، اگر چه مورد آيه كفارند، اما مورد مخصص نمى‏شود و باعث نمى‏گردد كه بگوييم منظور از آيه هم همين مورد خاص است.

﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ اَلنَّارِ﴾ يعنى اى انسان غافل از خدا! با همين بى‏خبريت از خدا، سرگرم باش، سرگرمى اندك و ناپايدارى، چون تو از اهل آتشى، بازگشتت به سوى آتش است. و اين امر سرگرم باش امر و دستورى است تهديدى و در

معناى خبر دادن است. يعنى تو سرانجام به سوى آتش مى‏روى، و اين سرگرمى در چند روزى اندك، آتش را از تو دفع نمى‏كند.

#### برابر نبودن انسان متنعم غافل از خدا با مؤمن متهجد، و عدم تساوى عالم به خدا با جاهل به او

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اَللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ. . . ﴾

اين آيه بى‏مناسبت و بدون اتصال با آيه قبلى نيست كه مى‏فرمود: ﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ﴾، چون فحواى آيه قبل اين است كه: كافر و شاكر برابر نيستند، و با هم متشبه و مختلط نمى‏گردند، و در آيه مورد بحث آن را توضيح داده مى‏فرمايد: قانت و عابدى كه از عذاب خدا مى‏ترسد، و به رحمت پروردگارش اميدوار است، با كسى كه چنين نيست يكسان نمى‏باشد.

پس جمله‏ ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اَللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ يكى از دو طرف ترديد است و طرف ديگرش حذف شده، و تقدير كلام چنين است: «أ هذا الذى ذكرنا خير ام من هو قانت. . . ».

و كلمه «قنوت» - به طورى كه راغب‏ گفته - به معناى ملازم بودن با عبادت است، البته عبادت با خضوع. و كلمه «آناء» جمع «أنى» است كه به معناى وقت است، و معناى ﴿يَحْذَرُ اَلْآخِرَةَ﴾، «يحذر عذاب الآخرة» است، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوراً﴾ و اين جمله با جمله‏ ﴿يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ مجموعا خوف از عذاب و رجاء رحمت را مى‏رسانند. و اگر عذاب را مقيد به آخرت كرد، ولى رحمت را مقيد به آن نكرد، بدين جهت است كه رحمت آخرت اى بسا دنيا را هم فرا مى‏گيرد.

و معناى آيه اين است كه: آيا اين كافر كه گفتيم از اصحاب آتش است، بهتر است يا كسى كه همواره ملازم با اطاعت و خضوع براى پروردگارش است و در اوقاتى از شب هنگامى كه فرا مى‏رسد به نماز مى‏ايستد و در حالى كه يا در سجده است و يا ايستاده، و از عذاب آخرت مى‏ترسد و در عين حال اميدوار به رحمت پروردگارش است؟ يعنى اين دو با هم يكسان نيستند.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ در اين آيه شريفه علم داشتن و نداشتن هر دو مطلق آمده، و نفرموده، علم به چه چيز، و ليكن مراد از آن بر حسب مورد آيه، علم به خداست، چون علم به خداست كه آدمى را به كمال مى‏رساند و نافع به حقيقت معناى كلمه است، و نيز نداشتنش ضرر مى‏رساند، و اما علوم ديگر مانند مال هستند، كه تنها

در زندگى دنيا بدرد مى‏خورد و با فناى دنيا فانى مى‏گردد.

﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾ يعنى از اين تذكر تنها كسانى متذكر مى‏شوند كه صاحبان عقلند، و اين جمله در مقام تعليل مساوى نبودن دو طايفه است، مى‏فرمايد: اينكه گفتيم مساوى نيستند، علتش آن است كه اولى به حقايق امور متذكر مى‏شود و دومى نمى‏شود، پس برابر نيستند، بلكه آن‌ها كه علم دارند بر ديگران رجحان دارند.

﴿قُلْ يَا عِبَادِ اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا حَسَنَةٌ. . . ﴾

جار و مجرور ﴿فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا﴾ متعلق است به جمله «احسنوا» در نتيجه مراد از آن وعده‏اى است به كسانى كه نيكوكارند، يعنى همواره ملازم اعمال نيكند. مى‏فرمايد: اين گونه اشخاص حسنه و پاداشى دارند كه نمى‏توان وصف آن را بيان كرد.

و در اين آيه حسنه را مطلق آورده و معين نكرده كه مراد از آن پاداشهاى دنيوى و يا اخروى است، و ظاهر اين اطلاق آن است كه مراد از آن اعم از حسنه آخرت و حسنه دنيا است كه نصيب مؤمنين نيكوكار مى‏شود، از قبيل طيب نفس، سلامت روح، و محفوظ بودن جآن‌ها از آنچه دل‌هاى كفار بدان مبتلا است، مانند تشويش خاطر، پريشانى قلب، تنگى سينه، خضوع، در برابر اسباب ظاهرى، و نداشتن كسى كه در همه گرفتارى‏هاى روزگار به او پناهنده شود و از او يارى بگيرد، و در هنگام پيش آمدن حوادث ناگوار به او تكيه داشته باشد. و همچنين براى مؤمنين نيكوكار در آخرت سعادت جاودان و نعيم مقيم است و بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا﴾ متعلق به «حسنه» است. ولى اينطور نيست.

﴿وَ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةٌ﴾ اين جمله تحريك و تشويق ايشان است به مهاجرت كردن از مكه، به خاطر اين كه توقف در مكه براى مؤمنين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دشوار بود، و مشركين هر روز بيشتر از روز قبل سخت‏گيرى مى‏كردند و ايشان را دچار فتنه و گرفتارى مى‏نمودند البته آيه شريفه از نظر لفظ عام است و اختصاص به مهاجرت از مكه ندارد. بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ارض الله» بهشت است مى‏فرمايد: بهشت وسيع است، و در آن مزاحمتى نيست، پس در صدد به دست آوردن آن به وسيله اطاعت و عبادت باشد و ليكن اين معنا از لفظ آيه بعيد است.

﴿إِنَّمَا يُوَفَّى اَلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ «توفيه» اجر به معناى آن است كه آن را به طور تام و كامل بدهند. و از سياق برمى‏آيد انحصارى كه كلمه «انما» مفيد آن است،

متوجه جمله «بغير حساب» باشد. بنابراين جار و مجرور «بغير حساب» متعلق مى‏شود به كلمه «يوفى» و صفتى است براى مصدرى كه «يوفى» بر آن دلالت دارد.

و معنايش اين است كه: صابران اجرشان داده نمى‏شود، مگر اعطايى بى‏حساب. پس صابران بر خلاف ساير مردم به حساب اعمالشان رسيدگى نمى‏شود و اصلا نامه اعمالشان بازنمى‏گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نيست.

در آيه شريفه «صابران» هم مطلق ذكر شده و مقيد به صبر در اطاعت و يا صبر در ترك معصيت و يا صبر بر مصيبت نشده هر چند كه صبر در برابر مصائب دنيا، بخصوص صبر در مقابل اذيت‏هاى اهل كفر و فسوق كه به مؤمنين مخلص و با تقوا مى‏رسد با مورد آيه منطبق است و ليكن همانطور كه در ساير موارد گفته‏ايم مورد مخصص نيست.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «بغير حساب» حال از «اجرهم» است يعنى اجر بى‏حساب و بسيار ولى وجه سابق قريب‏تر است به ذهن.

بحث روايتى [رواياتى در باره اخلاص، ﴿اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ﴾، و شان نزول آيه: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ. . . ﴾ و اجر صابران]

در الدر المنثور است كه: ابن مردويه از يزيد رقاشى روايت كرده كه گفت: مردى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: ما اموال خود را به اين و آن مى‏دهيم تا در غياب ذكر خير ما گويند، آيا در اين گونه انفاقها اجرى هم داريم يا نه؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى تعالى هيچ عمل نيكى را نمى‏پذيرد، مگر از كسى كه آن را خالص براى خدا انجام داده باشد، آن‌گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ﴾[[327]](#footnote-327).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن جرير از طريق جويبر، از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ. . . ﴾ گفته: اين آيه در باره سه قبيله بنى عامر، بنى كنانه، و بنى سلمه، نازل شد كه هر سه بت مى‏پرستيدند و مى‏گفتند ملائكه دختران خدايند. و نيز مى‏گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ﴾[[328]](#footnote-328).

مؤلف: آيه شريفه مطلق است، و شامل عموم وثنى مذهبان مى‏شود، و جمله‏ ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ﴾ منطق همگى آنان است، و همچنين اعتقاد به فرزند داشتن خدا، و در آيه هم تصريحى نشده به اينكه ملائكه را دختران خدا مى‏پنداشتند. پس حق مطلب آن است كه اين روايت از باب تطبيق است.

و در كافى‏ و علل الشرائع هر يك به سند خود از زراره از امام باقر علیه السلام روايت آورده‏اند كه در ذيل جمله‏ ﴿آنَاءَ اَللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً﴾ فرمود: منظور نماز شب است،[[329]](#footnote-329).

و در كافى به سند خود از امام ابى جعفر علیه السلام روايت آورده كه در ذيل اين آيه از كلام خداى عز و جل كه مى‏فرمايد: ﴿هَلْ يَسْتَوِي اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾ فرموده: ما هستيم كه داراى علميم و دشمنان مايند كه بى‏علمند و شيعيان ما صاحبان خردند[[330]](#footnote-330).

مؤلف: اين مضمون به طرق بسيارى از امام باقر و صادق علیه السلام روايت شده، و از باب تطبيق كلى بر مورد است، نه از باب تفسير.

و در الدر المنثور است كه: ابن سعد در طبقات خود و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در ذيل جمله‏ ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اَللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً﴾ گفته است: اين آيه در حق عمار بن ياسر نازل شد[[331]](#footnote-331).

مؤلف: نظير اين مضمون از جويبر از عكرمه نيز نقل شده. و از جويبر از ابن عباس نيز آمده كه گفت: اين آيه در باره ابن مسعود، عمار، و سالم مولاى ابى حذيفه نازل شده، و از ابى نعيم و ابن عساكر از ابن عمر روايت شده كه گفت: عثمان بوده و روايات ديگرى آن را در باره اشخاص ديگرى دانسته‏اند. و همه اين روايات از باب تطبيق عموم آيه به مورد آن است، نه اينكه آيه در خصوص موردى نازل شده باشد تا شان نزول اصطلاحى باشد، چون اين سوره يك مرتبه و دفعتا نازل شده است، ديگر معنا ندارد كه در باره همه نامبردگان نازل شده باشد. و در مجمع البيان آمده كه عياشى به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: روزى كه نامه‏هاى اعمال باز مى‏شود و ميزان اعمال نصب مى‏گردد، براى اهل بلاء نه ميزانى نصب مى‏شود، و نه نامه عملى بازمى‏گردد، آن وقت اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى اَلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[[332]](#footnote-332).

مؤلف: در الدر المنثور هم از ابن مردويه، از انس بن مالك، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايتى نقل كرده كه در آن اين مضمون آمده‏[[333]](#footnote-333).

## [سوره زمر (39): آيات 11 تا 20]

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ ١١ وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ اَلْمُسْلِمِينَ ١٢ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ١٣ قُلِ اَللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي ١٤ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَلاَ ذَلِكَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِينُ ١٥ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ اَلنَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اَللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ ١٦ وَ اَلَّذِينَ اِجْتَنَبُوا اَلطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اَللَّهِ لَهُمُ اَلْبُشْرىَ فَبَشِّرْ عِبَادِ ١٧ اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ هَدَاهُمُ اَللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ ١٨ أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ اَلْعَذَابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي اَلنَّارِ ١٩ لَكِنِ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْآن‌هارُ وَعْدَ اَللَّهِ لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ اَلْمِيعَادَ ٢٠﴾

### ترجمه آيات‏

بگو من مامور شده‏ام كه خدا را بپرستم و دين را خالص براى او بدانم 11.

و نيز مامورم كه اولين مسلمان باشم 12.

بگو من مى‏ترسم در صورت نافرمانى‏ام از امر خدا دچار عذاب روزى عظيم گردم 13.

بگو من تنها خدا را مى‏پرستم و دين خود را براى او خالص مى‏سازم 14.

شما هر چه مى‏خواهيد به جاى خدا بپرستيد بگو براستى زيانكاران واقعى آن‌هايند كه نفس خود و خويشان خود را در روز قيامت باخته باشند، آگاه باشيد كه براستى خسران مبين همين است 15.

كه از بالاى سر طبقاتى از آتش و در زير پا طبقاتى از آتش دارند اين است كه خداوند بندگان خود را با آن مى‏ترساند كه اى بندگان من از قهر من بپرهيزيد 16.

و كسانى كه اجتناب دارند از طاغوت از اينكه او را بپرستند و به سوى خدا بازمى‏گردند ايشان نزد خدا بشارت دارند. پس بندگان مرا بشارت ده 17.

همآن‌هايى را كه به هر سخنى گوش مى‏دهند پس بهترين آن را پيروى مى‏كنند، آنان هستند كه خدا هدايتشان كرده و آنان هستند صاحبان خرد 18.

آيا كسى كه عذاب برايش حتمى شده آيا تو مى‏خواهى كسى را كه داخل آتش است نجات دهى؟ 19.

ليكن كسانى كه از پروردگارشان مى‏ترسند غرفه‏هايى دارند كه ما فوق آن نيز غرفه‏هايى است بنا شده كه از دامنه و چشم اندازش نهرها جارى است اين وعده خداست و خدا خلف وعده نمى‏كند 20.

### بيان آيات‏

در اين آيات به نوعى به آغاز كلام برگشت شده، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد به مردم ابلاغ كند كه اگر ايشان را به توحيد و اخلاص دين براى خدا مى‏خواند، بدان جهت است كه او مامور از طرف خداست، و نيز مامور شده است كه خود او هم مانند سايرين به اين دعوت پاسخ مثبت دهد، چيزى كه هست اين فرق را با سايرين دارد كه او بايد اولين كس باشد به اسلام آوردن و تسليم در برابر آنچه به سويش دعوت مى‏كند، و خلاصه به چيزى دعوت كند كه خودش قبل از دعوت ديگران به آن ايمان داشته باشد حال چه اينكه مردم دعوتش را بپذيرند و يا آن را رد كنند.

پس ديگر مردم چشم اين طمع را نبايد داشته باشند كه آن جناب بر خلاف دعوتش عمل كند و سيره‏اش مخالف دعوتش باشد، براى اينكه آن جناب دعوت پروردگار خود را قبلا پذيرفته و اجابت كرده، و او در دين خود استوار و ثابت قدم و از عصيان خداى تعالى ترسان است، با چنين حالى مردم را دعوت مى‏كند، كفار را انذار و مؤمنين را بشارت مى‏دهد. آنان را به عذابى كه خدا برايشان آماده كرده، و اينان را به نعيمى كه خدا برايشان تهيه كرده

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ. . . أَوَّلَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ ا

ين آيه به نحوى به اول سوره برگشت كرده، كه مى‏فرمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ و منظور از آن اين است كه كفار را به كلى از اينكه آن جناب انعطافى بخرج دهد مايوس كند تا ديگر طمعى به او نكنند و سخنى از ترك دعوت و سازگارى با شرك ورزيدن او به ميان نياورند، و اين معنا در اول سوره «ص» و نيز در آياتى ديگر خاطرنشان شده است.

پس گويا در آيه مورد بحث مى‏خواهد بفرمايد: به ايشان بگو آنچه من بر شما تلاوت كردم كه بايد خدا را بپرستم و دين خدا را خالص كنم، هر چند خطاب در آن متوجه من است، و ليكن بايد متوجه باشيد كه اين صرف دعوت نيست كه من فقط شنونده‏اى باشم و مامور باشم كه خطاب خدا را به شما برسانم، و خودم هيچ وظيفه‏اى ديگر نداشته باشم، بلكه من نيز مانند يك يك شما مامورم او را عبادت نموده، دين را براى او خالص سازم. باز تكليف من به همين جا خاتمه نمى‏يابد، بلكه مامورم كه قبل از همه شما در برابر آنچه بر من نازل شده تسليم باشم، و به همين جهت قبل از همه شما من تسليم شده‏ام، و اينك بعد از تسليم شدن خودم به شما ابلاغ مى‏كنم. آرى من از پروردگارم مى‏ترسم و او را به اخلاص مى‏پرستم، و به او ايمان آورده‏ام، چه اينكه شما ايمان بياوريد و يا نياوريد. پس ديگر طمعى به من نداشته باشيد.

پس اينكه فرمود: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾ اشاره است به اينكه آن جناب در اطاعت دستور خدا به اخلاص در دين و داشتن دين خالص مانند ساير مردم است.

#### بيان جمله‏ ﴿أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ و اينكه پيامبر صلى الله عليه و آله نيز پيشاپيش ديگران مكلف و مامور به اسلام و عبادت مخلصانه است‏

و جمله‏ ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ اشاره است به اينكه در امرى كه متوجه من شده زيادتى است بر امرى كه متوجه همه شده است، و آن زيادتى عبارت از اين است كه خطاب، قبل از شما متوجه من شده، و غرض از توجه آن به من قبل از شما اين است كه من اولين كسى باشم كه تسليم اين امر شده‏ام و به آن ايمان آورده‏ام.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: لام در جمله «لان اكون» لام تعليل است، و چنين معنا مى‏دهد: من به اين علت مامور شده‏ام كه اولين مسلم هستم، بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «لام» زايد است، همچنان كه مى‏بينيم در آيه‏ ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ﴾ حرف لام نيامده.

ولى برگشت هر دو وجه به يك معنا است، براى اينكه اولين مسلمان بودن آن جناب، عنوانى به اسلام او مى‏دهد، و همين عنوان هم مى‏تواند غايت امر به اسلام آوردن باشد، و هم مى‏تواند متعلق امر باشد، و به آن امر بفرمايد، مثل اينكه هم صحيح است بگوييم «او را بزن براى اينكه ادب بشود» و هم صحيح است بگوييم «او را با زدن ادب كن». كه در اين مثال تاديب كه عنوان فعل است، در اولى غايت و علت واقع شده، و در دومى خود آن متعلق امر واقع شده است.

در كشاف مى‏گويد در معناى اين آيه شريفه چند وجه است:

يكى اينكه «من اولين كسى باشم كه در عصر خودم و از بين قومم اسلام آورده باشم» چون آن جناب اولين كسى بود كه با دين پدران خود مخالفت كرده، و نيز اولين كسى بوده كه بت‏ها را رها كرده و نابود نموده است.

دوم اينكه «من اولين كسى از بين دعوت شدگان باشم كه اسلام آورده».

سوم اينكه «من اولين كسى باشم كه خودش را به همان چيزى كه ديگران را دعوت كرده، دعوت كرده باشد، تا هم در قولم و هم در فعلم مقتداى قومم باشم، و چون پادشاهان نباشم كه مردم را به چيزى دعوت مى‏كنند كه خود عمل نمى‏كنند. و اين كه رفتارم، به گونه‏اى باشد كه با اوليت در اسلام سازگار باشد تا مردم را به سبب عمل كه همان اوليت است رهنمون شود»[[334]](#footnote-334).

و ليكن خواننده عزيز متوجه است كه از وجوه مزبور آنكه با سياق آيات سازگارتر است همان وجه سوم است، و آن همان وجهى است كه ما قبلا گفتيم و البته ساير وجوه هم از لوازم آن وجه است.

﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

مراد از نافرمانى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت به پروردگارش، به شهادت سياق اين است كه: با امر او به اين كه دين را براى خداى اخلاص نمايد مخالفت ورزد. و مراد از «يوم عظيم» روز قيامت است. و اين آيه در حقيقت به منزله زمينه‏چينى براى آيه بعدى است.

﴿قُلِ اَللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ﴾

اين آيه تصريح دارد به اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر پروردگار خود

را اطاعت و امتثال كرده، بر خلاف آيه قبلى كه همين معنا را به طور كنايه مى‏رساند. در اين آيه بكلى كفار را مايوس كرده، و براى هميشه از اينكه آن جناب در برابر خواسته‏هايشان كه همان مخالفت با اوامر الهى است روى خوش نشان دهد، نوميدشان ساخته است.

و اگر كلمه «الله» را كه از نظر تركيب‏بندى كلام، مفعول كلمه «اعبد» است، و بايد بعد از آن آمده باشد، جلوتر آورده، براى اين است كه انحصار را افاده كند، و بفهماند كه من تنها خدا را مى‏پرستم. و جمله‏ ﴿مُخْلِصاً لَهُ دِينِي﴾ معناى حصر را تاكيد مى‏كند. و جمله ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ﴾ امرى است تهديدى كه مى‏فهماند به غير خدا هر چه را بپرستيد سودى به حالتان نخواهد داشت و بالأخره عذاب و وبال اعراضتان از پرستش خدا با اخلاص، گريبانتان را خواهد گرفت. و اين معنا كه از مفهوم جمله مزبور استفاده مى‏شود، صريح در ذيل آيه است كه مى‏فرمايد: ﴿قُلْ إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ. . . ﴾.

#### مقصود از خسران نفس و اهل، و اينكه چنين زيانى «خسران مبين» است‏

﴿قُلْ إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ. . . ﴾

كلمه «خسر» و «خسران» هر دو به معناى از دست دادن سرمايه است، يا همه‏اش و يا بعضى از آن. البته كلمه «خسران» رساتر از كلمه «خسر» است، و «خسران نفس» به معناى آن است كه آدمى نفس خود را در معرض هلاكت و بدبختى قرار دهد، به طورى كه استعداد كمالش از بين برود و سعادت به كلى از او فوت شود. «خسارت اهل» هم به همين معنا است.

در اين آيه شريفه تعريضى است به مشركين، كه در جمله‏ ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ﴾ مورد خطاب واقع شده‏اند، گويا فرموده، شما هر چه را بپرستيد بالأخره سرمايه نفس را از دست داده‏ايد، به خاطر اينكه آن را با به كفر كشاندن به هلاكت رسانديد، و همچنين اهل و خويشاوندان خود را هلاك كرديد، چون شما آنان را وادار به كفر و شرك كرديد، و اين كفر و شرك همان خسران حقيقى است.

﴿أَلاَ ذَلِكَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِينُ﴾

آگاه باشيد كه خسران حقيقى هم همين است، براى اينكه خسرآن‌هاى مربوط به امور دنيا هر چه باشد چه مال و چه جاه، ناپايدار است، به خلاف خسران روز قيامت كه پايانى ندارد، دائم و جاودان است، چون نه زايل مى‏شود و نه منقطع.

علاوه بر اين، مال و يا جاه وقتى با خسران از دست رفت، جبرانش ممكن است، چه بسا مى‏شود كه مثل آن و يا بهتر از آن جايگزين آن گردد، به خلاف خسران نفس، كه ديگر جبران نمى‏پذيرد.

البته اين در صورتى است كه مراد از «اهل» خويشاوندان و نزديكان دنيايى انسان

باشد. چون بعضى گفته‏اند: «مراد از آن همسران و خدمتكارانى است كه خدا براى انسان مؤمن و متقى در بهشت آماده كرده» و اين معنا بهتر و با مقام آيه مناسب‏تر است، چون خويشاوندى و هر رابطه اجتماعى دنيا در روز قيامت از هم گسيخته مى‏شود، همچنان كه خداى تعالى خبر داده كه‏ ﴿فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾ و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً﴾ و آياتى ديگر غير از اين‌ها.

و نيز مؤيد معناى دوم اين آيه است كه مى‏فرمايد: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلىَ أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾[[335]](#footnote-335).

﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ اَلنَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ. . . ﴾

كلمه «ظلل» جمع «ظله» است و - به طورى كه گفته‏اند - به معناى ساترى است در بالاى سر. و مراد از اينكه ساترى از آتش در بالاى سر و ساترى ديگر در زير پا دارند، اين است كه آتش از همه جهات به ايشان احاطه دارد. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ اَلَّذِينَ اِجْتَنَبُوا اَلطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اَللَّهِ لَهُمُ اَلْبُشْرىَ﴾

راغب گفته: كلمه «طاغوت» عبارت است از هر متجاوز و از هر معبودى به غير خداى تعالى. و اين كلمه هم در يك نفر استعمال مى‏شود، و هم در جمع‏ و ظاهرا مراد از آن در آيه شريفه بت‏ها و هر معبود طاغى ديگرى است كه به جاى خدا پرستيده شود.

در آيه شريفه به صرف اجتناب از پرستش طاغوت اكتفاء نشده، بلكه بر آن‏ ﴿وَ أَنَابُوا إِلَى اَللَّهِ﴾ اضافه كرده است و اين اشاره بدان است كه صرف نفى خدايان ديگر هيچ فايده‏اى ندارد، آنچه فايده مى‏دهد اين است كه انسان بين نفى آن آلهه و اثبات اله واحد، جمع كند. هم خدا را بپرستد و هم غير او را نپرستد. اين است عبادت با اخلاص دين.

﴿لَهُمُ اَلْبُشْرىَ﴾ - اين جمله، جمله‏اى است انشايى، كه در عين حال خبر واقع شده براى‏ ﴿اَلَّذِينَ اِجْتَنَبُوا. . . ﴾.

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. . . ﴾

مقتضاى ظاهر عبارت اين بود كه بفرمايد: «لهم البشرى فبشرهم» و حاجت نبود كه

كلمه «عباد» آورده شود، و ليكن به منظور از آوردن آن اين بوده كه با اضافه شدن به ضمير متكلم آورده شود، تا احترامى از آنان به عمل آمده باشد، و هم دنبالش با جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ. . . ﴾ توصيف شوند.

و مراد از «قول» به شهادت اينكه دنبالش مساله «اتباع» آمده، آن قولى است كه ارتباط و مساسى با عمل داشته باشد، پس بهترين قول آن قولى است كه آدمى را بهتر به حق برساند، و براى انسان خيرخواهانه‏تر باشد. و انسان فطرتا اين طور است كه حسن و جمال را دوست مى‏دارد و به سويش مجذوب مى‏شود، و معلوم است كه هر چه آن حسن بيشتر باشد اين جذبه شديدتر است. و اگر زشت و زيبا، هر دو را ببيند، به سوى زيبا متمايل مى‏شود، و اگر زيبا و زيباتر را ببيند به سوى زيباتر مى‏گرايد. و اما اگر به سوى زيباتر نرود، و باز به همان زيبا سرگرم شود معلوم مى‏شود كه سرگرمى‏اش به زيبا به خاطر زيبايى آن نبوده، چون اگر براى زيبايى آن بود با بيشتر شدن زيبايى، بايد بيشتر مجذوب شود، و زيبا را رها كرده به طرف زيباتر متمايل شود.

پس اينكه آيه شريفه بندگان خدا را توصيف فرموده به اينكه «پيرو بهترين قولند» معنايش اين است كه مطبوع و مفطور بر طلب حقند و به فطرت خود رشد و رسيدن به واقع را طالبند. پس هر جا امرشان دائر شود بين حق و باطل، بين رشد و گمراهى، البته حق و رشد را متابعت مى‏كنند و باطل و گمراهى را رها مى‏نمايند. و هر جا امرشان داير شود بين «حق» و «احق» - حق‏تر - و رشد و رشد بيشتر، البته حق‏تر و رشد بيشتر را انتخاب مى‏كنند.

پس حق و رشد، مطلوب بندگان خداست، و به همين جهت هر چه بشنوند به آن گوش مى‏دهند و اين طور نيست كه متابعت هواى نفس كنند و هر سخنى را به صرف شنيدن بدون تفكر و تدبر رد كنند.

#### مفاد جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ كه در وصف بندگان خود فرموده است‏

پس جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ مفادش اين است كه: بندگان خدا طالب حق و رشدند، به هر سخنى كه گوش دهند بدين اميد گوش مى‏دهند كه در آن حقى بيابند و مى‏ترسند كه در اثر گوش ندادن به آن، حق از ايشان فوت شود.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از «گوش دادن به حرف و پيروى كردن از بهترين آن» گوش دادن به قرآن و غير قرآن، و پيروى كردن از قرآن است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد استماع اوامر خداى تعالى و پيروى كردن بهترين آن‌ها

است، مثلا در مساله قصاص، خدا هم اجازه قصاص به ايشان داده، و هم عفو، و ايشان عفو را پيروى مى‏كنند. و نيز هم اجازه داده صدقه را آشكارا دهند و هم پنهانى، و ايشان پنهانى صدقه مى‏دهند.

ولى اين دو قولى كه از مفسرين نقل كرديم بدون دليل عموم آيه را تخصيص مى‏زند.

﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ هَدَاهُمُ اَللَّهُ﴾ اين جمله اشاره است به اينكه صفت پيروى از بهترين قول، خود هدايتى است الهى، و اين هدايت - كه گفتيم عبارت است از طلب حق و آمادگى تام براى پيروى از آن هر جا كه يافت شود - هدايتى است اجمالى كه تمامى هدايت‏هاى تفصيلى و رسيدن به هر يك از معارف الهى بدان منتهى مى‏شود.

﴿وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾ يعنى اين‌هايند تنها كسانى كه صاحب عقلند. و از اين جمله استفاده مى‏شود كه عقل عبارت است از نيرويى كه با آن به سوى حق راه يافته مى‏شود، و نشان داشتن عقل پيروى از حق است. و در تفسير آيه‏ ﴿وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ كه از آن استفاده مى‏شود كه سفيه آن كسى است كه دين خدا را پيروى نكند، در نتيجه عاقل آن كسى است كه دين خدا را پيروى كند.

﴿أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ اَلْعَذَابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي اَلنَّارِ﴾

كلمه عذاب براى هر كس كه كفر بورزد آن روز ثابت شد كه آدم به سوى زمين هبوط مى‏كرد، در آن روز به او گفتند: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ و در اين معنا آيات ديگرى نيز هست.

مقتضاى سياق اين است كه در آيه چيزى در تقدير گرفته شده باشد، چيزى كه جمله ﴿أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي اَلنَّارِ﴾ بر آن دلالت كند، و تقدير كلام اين است كه: «أ فمن حق عليه كلمة العذاب ينجو منه - آيا كسى كه كلمه عذاب بر او ثابت شده، از عذاب نجات مى‏يابد؟». و اين تقدير بهتر از آن است كه بگوييم تقديرش «ا فمن حق عليه كلمة العذاب خير أم من وجبت عليه الجنة - آيا كسى كه كلمه عذاب بر او ثابت شده بهتر است، يا كسى كه بهشت بر او واجب گشته» مى‏باشد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: معنى جمله اين است كه آيا كسى كه وعيد خداى

تعالى به عقاب بر او واجب گشته، آيا تو مى‏توانى او را از آتش خلاص كنى و با آوردن ﴿مَنْ فِي اَلنَّارِ﴾ اكتفاء كرده، از اينكه ضمير «تنقذه» را بياورد. و براى اينكه بيشتر شنونده را متوجه معنا كند، استفهام را تكرار كرده.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: تقدير آيه «أ فانت تنقذ من فى النار منهم» است، يعنى آيا تو مى‏توانى از ايشان آن كسانى را كه در آتشند نجات دهى؟ چيزى كه هست ضمير «منهم» از آن حذف شده. و اين وجه از همه وجوه نامربوطتر است.

﴿لَكِنِ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْآن‌هارُ﴾

كلمه «غرف» جمع «غرفه» به معناى بالاخانه است. بعضى‏ گفته‏اند: اين جمله در مقابل جمله‏ ﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ اَلنَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ﴾ كه در باره كفار است قرار دارد.

﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ يعنى خداوند به ايشان وعده داده اين وعده را. در نتيجه كلمه مزبور مفعول مطلق است كه به جاى فعل خود نشسته.

﴿لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ اَلْمِيعَادَ﴾ اين جمله از سنت خداى تعالى در وعده‏هايش خبر مى‏دهد و در عين حال دل‌هاى بندگان خود را خرسند مى‏سازد.

### بحث روايتى [چند روايت در باره خسران نفس و اهل، اطاعت جباران، و. . . ]

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از امام ابى جعفر علیه السلام آمده كه در ذيل جمله‏ ﴿قُلْ إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ﴾ فرموده: يعنى در نفس خود و اهلشان مغبون شدند[[336]](#footnote-336).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ اِجْتَنَبُوا اَلطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اَللَّهِ لَهُمُ اَلْبُشْرىَ﴾ مى‏گويد: ابو بصير از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: شما پيروان مكتب اهل بيت همآن‌ها هستيد. و هر كس جبارى را اطاعت كند گويا او را پرستيده‏[[337]](#footnote-337).

مؤلف: اين روايت از باب تطبيق مصداق بر مفهوم عام است.

و در كافى است كه بعضى از اصحاب ما بدون ذكر سند از هشام بن حكم روايت كرده‏اند كه گفت: امام ابو الحسن موسى بن جعفر علیه السلام به من فرمود: اى هشام خداى تبارك و تعالى اهل عقل و فهم را در كتاب خود بشارت داده و فرموده: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ هَدَاهُمُ اَللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ﴾[[338]](#footnote-338).

و در الدر المنثور است كه: ابن جرير و ابن ابى حاتم از زيد بن اسلم روايت كرده‏اند كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ اِجْتَنَبُوا اَلطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا﴾ گفته است: اين دو آيه در باره سه نفر كه در جاهليت مى‏گفته‏اند «لا اله الا الله» نازل شده، و آن سه نفر عبارت بودند از زيد بن عمرو بن نفيل، و ابو ذر غفارى، و سلمان فارسى‏[[339]](#footnote-339).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان از عبد الله بن زيد نقل كرده‏ و در الدر المنثور هم از ابن مردويه از ابن عمر آورده كه گفت: در باره سعيد بن زيد و ابو ذر و سلمان نازل شده. و نيز از جويبر از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت: در باره مردى از انصار نازل شده كه وقتى آيه‏ ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ. . . ﴾ نازل شد هفت غلام خود را آزاد كرد[[340]](#footnote-340). ولى ظاهرا تمامى اين روايات از باب تطبيق داستان بر آيه مى‏باشد.

## [سوره زمر (39): آيات 21 تا 37]

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي اَلْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاماً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ ٢١ أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىَ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اَللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٢٢ اَللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ اَلْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اَللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ٢٣ أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ اَلْعَذَابِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ ٢٤ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَاهُمُ اَلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَشْعُرُونَ ٢٥ فَأَذَاقَهُمُ اَللَّهُ اَلْخِزْيَ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ٢٦ وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٢٧ قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ٢٨ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ٢٨ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ٣١ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اَللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ ٣٢ وَ اَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُتَّقُونَ ٣٣ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ اَلْمُحْسِنِينَ ٣٤ لِيُكَفِّرَ اَللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ اَلَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ

اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ٣٥ أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ٣٦ وَ مَنْ يَهْدِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي اِنْتِقَامٍ ٣٧﴾

### ترجمه آيات‏

مگر نديدى كه خدا از آسمان آبى را فرستاد و همان را در رگ و ريشه‏ها و منابع زيرزمينى بدوانيد و سپس به وسيله همان آب همواره كشت و زرع بيرون مى‏آورد، زرعى با رنگهاى گوناگون و سپس آن زرع را مى‏خشكاند و تو مى‏بينى كه پس از سبزى و خرمى زرد مى‏شود آن‌گاه آن را حطامى مى‏سازد كه در اين خود تذكرى است براى خردمندان 21.

آيا كسى كه خدا سينه‏اش را پذيراى اسلام كرد و در نتيجه همواره با نور الهى قدم برمى‏دارد چون سنگدلان است. پس واى بر سنگدلانى كه ياد خدا دل‌هايشان را نرم نمى‏كند آنان در ضلالتى آشكارند 22.

خدا بهترين سخن را نازل كرده كتابى كه ابعاضش بهم مربوط و به يكديگر منعطف است آن‌هايى كه از پروردگارشان خشيت دارند از شنيدنش پوست بدنشان جمع مى‏شود و در عين حال پوست و دلشان متمايل به ياد خدا مى‏گردد اين هدايت خداست كه هر كه را بخواهد با آن هدايت مى‏كند و كسى كه خدا گمراهش كند ديگر راهنمايى نخواهد داشت 23.

آيا كسى كه روى خود را از عذاب در روز قيامت حفظ مى‏كند مثل بى‏پروايان است در آن روز به ستمكاران گفته مى‏شود بچشيد آنچه را كه خود كسب كرده‏ايد 24.

كسانى هم كه قبل از ايشان بودند آيات خدا را تكذيب كردند در نتيجه عذاب، آنان را گرفت در حالى كه احتمالش را هم نمى‏دادند 25.

پس خداى تعالى خوارى در زندگى دنيا را به آنان چشانيد و هر آينه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند 26.

در اين قرآن براى مردم از هر نوع مثلى آورديم شايد متذكر شوند 27.

قرآنى عربى و بدون انحراف شايد كه بپرهيزند 28.

خداى تعالى مردى را مثل زده كه چند شريك ناسازگار بر سر او نزاع كنند و مردى را كه تنها مملوك يك نفر باشد آيا اين دو در مثل با هم يكسانند؟ حمد همه‏اش از خدا است و ليكن بيشترشان

نمى‏دانند 29.

تو خواهى مرد و ايشان هم خواهند مرد 30.

و سپس همه شما در روز قيامت نزد پروردگارتان مخاصمه خواهيد كرد 31.

پس كيست ستمكارتر از كسى كه بر خدا دروغ ببندد و سخن راستى را كه آمده تكذيب كند؟ آيا پنداشته كه در دوزخ جايى براى كفار نيست 32.

و كسانى كه سخن راست دارند و سخن راست را تصديق هم مى‏كنند تنها ايشانند پرهيزكاران 33.

كه نزد پروردگارشان هر چه بخواهند دارند و اين است جزاى نيكوكاران 34.

تا خدا بدترين گناهانشان را بريزد و اجرشان را بر طبق بهترين عملشان بدهد 35.

آيا خدا كافى براى امور بنده خود نيست؟ و شما را از معبودهاى ديگر مى‏ترساند و كسى كه خدا گمراهش كرده باشد ديگر راهنمايى برايش نخواهد بود 36.

و كسى كه خدا هدايتش كرده باشد او هم ديگر گمراه كننده‏اى برايش نخواهد بود آيا خدا عزيز و منتقم نيست؟ 37.

### بيان آيات‏

در اين آيات به همان احتجاجى كه در آغاز سوره بر ربوبيت خداى تعالى مى‏شد، برگشت شده، و نيز پيرامون هدايت راه يافتگان، و ضلالت گمراهان و مقايسه بين اين دو گروه و سرانجام كار هر يك از آن دو، سخن مى‏رود، و نيز بيان مى‏شود كه هدايت قرآن به چه معنا است.

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي اَلْأَرْضِ. . . ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «ينابيع» جمع «ينبوع» است، و آن جايى است كه آب از آن مى‏جوشد، مثلا مى‏گويند: «نبع الماء من موضع كذا - آب از فلان محل مى‏جوشد و فوران مى‏كند» و كلمه «زرع» عبارت است از آنچه از زمين مى‏رويد و مانند درخت ساقه ندارد. و كلمه «شجر» عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد. و كلمه «نبات» هر دو قسم روييدنى را شامل مى‏شود. و كلمه «بهيج» از مصدر «هيج» است كه به معناى نهايت مرتبه خشك شدن نبات است، و كلمه «حطام» به معناى كاه و خس متفرق است‏[[341]](#footnote-341).

و معناى جمله‏ ﴿فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ اين است كه: خداوند آب را در چشمه‏ها و رگه‏هاى زمينى كه چون رگهاى بدن آدمى است داخل كرده، و زمين آن را از جانبى به جانبى ديگر انتقال مى‏دهد. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

آيه شريفه - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - بر يگانگى خداى تعالى در ربوبيت احتجاج مى‏كند.

#### لازمه هدايت، شرح صدر براى اسلام، و لازمه ضلالت، قساوت قلب از ياد خداست‏

﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىَ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اَللَّهِ. . . ﴾

بعد از آنكه در آيه قبلى فرمود كه در مساله انزال آب از آسمان و روياندن روييدنيها تذكرى است براى خردمندان، كه همان بندگان با تقوى خدايند. و نيز قبلا فرموده بود كه اين طايفه همان كسانى هستند كه خدا هدايتشان كرده، اينك در اين آيه مى‏فرمايد: اين طايفه چون ديگران گمراه نيستند و علت اين معنا را توضيح مى‏دهد، و آن اين است كه اين طايفه داراى نورى از ناحيه پروردگار خويشند كه با آن نور، حق را مى‏بينند. و سبب ديگرش اين است كه اين طايفه دلى نرم دارند كه از پذيرفتن حق، و هر كلام نيكويى كه بشنوند سرپيچى نمى‏كنند.

پس جمله‏ ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ. . . ﴾ مبتدايى است كه خبرش حذف شده. و جمله ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ. . . ﴾، مى‏فهماند كه آن خبر چيست، و تقدير كلام چنين است. «أ فمن شرح الله صدره للاسلام كالقاسية قلوبهم - آيا كسى كه خدا دلش را براى پذيرفتن اسلام نرم و پذيرا كرده، چون سنگدلانند؟» و اين استفهام انكارى است و معنايش اين است كه: هرگز برابر نيستند.

و «شرح صدر» به معناى گشادگى سينه است، تا ظرفيت پذيرفتن سخن را داشته باشد و چون شرح صدر به خاطر اسلام است، و اسلام عبارت است از تسليم در برابر خدا و آنچه او اراده كرده و او هم جز حق را اراده نمى‏كند، در نتيجه شرح صدر براى اسلام، به اين معنا خواهد بود كه انسان وضعى به خود بگيرد كه هر سخن حقى را بپذيرد و آن را رد نكند.

البته معناى اين حرف اين نيست كه هر سخنى را هر چه باشد كوركورانه بپذيرد، بلكه با بصيرت نسبت به حق و شناختن راه رشد، آن را مى‏پذيرد، و به همين جهت دنبالش اضافه كرده: ﴿فَهُوَ عَلىَ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ و با آوردن كلمه «على» او را به سواره‏اى تشبيه كرد كه بر نورى سوار شده، راه مى‏پيمايد، و از هر چه بگذرد هر چه كه بر دلش بگذرد، آن را به خوبى مى‏بيند و اگر حق باشد آن را از باطل تميز مى‏دهد، به خلاف گمراهى كه در سينه‏اش

شرحى و ظرفيتى نيست تا گنجايش حق را داشته باشد، و نيز بر مركبى از نور سوار نيست، تا حق را از باطل تميز دهد.

و جمله‏ ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اَللَّهِ﴾ تفريع بر جمله قبلى است، چون دلالت مى‏كند بر اين كه اشخاص قاسية القلوب - با در نظر داشتن اينكه قساوت قلب و سختى آن لازمه نداشتن شرح صدر و نور قلبى است - با آيات خدا متذكر نمى‏شوند، و در نتيجه به سوى حقى كه آيات خدا بر آن دلالت مى‏كند راه نمى‏يابند، و به همين جهت دنبالش فرموده:

﴿أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾. و در اين آيه شريفه هدايت به لازمه‏اش تعريف شده، كه همان شرح صدر و نورانيت قلب باشد، و ضلالت هم به لازمه‏اش، يعنى قساوت قلب از ذكر خدا.

در سابق در تفسير آيه‏ ﴿فَمَنْ يُرِدِ اَللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ. . . ﴾ نيز گفتارى در معناى هدايت ايراد كرديم بدانجا مراجعه فرماييد.

#### مراد از اينكه قرآن «احسن الحديث»، «كتابا متشابها» و «مثانى» است و. . .

﴿اَللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ اَلْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ. . . ﴾

اين آيه شريفه نسبت به آيه قبلى نظير اجمال بعد از تفصيل است، چون در آيه قبلى هدايت را بطور مفصل بيان كرده بود، و در اين آيه بطور اجمال بيان مى‏كند، هر چند كه اين آيه بيان هدايت قرآن و تعريف آن نيز هست.

پس منظور از بهترين حديث در جمله‏ ﴿اَللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ اَلْحَدِيثِ﴾ قرآن كريم است و كلمه «حديث» به معناى سخن است، همچنان كه در آيه‏ ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ﴾ و نيز در آيه ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾[[342]](#footnote-342)، نيز به همين معنا است. پس قرآن بهترين سخن است، به خاطر اينكه مشتمل است بر محض حق، حقى كه باطل بدان رخنه نمى‏كند، نه در عصر نزولش، نه بعد از آن، و نيز به خاطر اينكه كلام مجيد خداست.

﴿كِتَاباً مُتَشَابِهاً﴾ يعنى كتابى است كه هر قسمتش شبيه ساير قسمت‏ها است، و اين تشابه غير از تشابهى است كه در مقابل محكم استعمال شده، چون تشابه دومى صفت بعضى از آيات قرآن است و در آيه مورد بحث همه آيات را متشابه خوانده، پس اين تشابه غير آن تشابه است، آن تشابه به معناى واضح نبودن معناى آيه است، و اين تشابه به معناى آن است

كه سراسر قرآن آياتش از اين جهت كه اختلافى با هم ندارند، و هيچ آيه‏اى با آيه ديگر ضديت ندارد مشابه يكديگر هستند.

«مثانى» - اين كلمه جمع «مثنيه» است كه به معناى معطوف است، و قرآن را «مثانى» خوانده، چون بعضى از آياتش انعطاف به بعضى ديگر دارد، و هر يك ديگرى را شرح و بيان مى‏كند، بدون اينكه اختلافى در آن‌ها يافت شود و يكديگر را نفى و دفع كنند، همچنان كه فرموده: ﴿أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اَللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلاَفاً كَثِيراً﴾[[343]](#footnote-343).

﴿تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ﴾ اين جمله مانند جملات قبل كتاب را وصف مى‏كند، نه اينكه جمله‏اى ابتدايى و نو باشد. و كلمه «تقشعر» از مصدر «اقشعرار» است كه به معناى جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسى كه در اثر شنيدن خبر دهشت آور و يا ديدن صحنه‏اى دهشت آور دست مى‏دهد. و اين جمع شدن پوست بدن اشخاص در اثر شنيدن قرآن، تنها به خاطر اين است كه خود را در برابر عظمت پروردگارشان مشاهده مى‏كنند، پس در چنين وضعى وقتى كلام خدا را بشنوند، متوجه ساحت عظمت و كبريايى او گشته و خشيت بر دل‌هايشان احاطه مى‏يابد و پوست بدن‌هايشان شروع به جمع شدن مى‏كند.

﴿ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ﴾ كلمه «تلين» متضمن معناى سكون و آرامش است، چون اگر چنين نبود احتياج نداشت كه با حرف «الى» متعدى شود، پس معنايش اين است كه: بعد از جمع شدن پوستها از خشيت خدا، بار ديگر پوست بدنشان نرم مى‏شود. و دل‌هايشان آرامش مى‏يابد، چون به ياد خدا مى‏افتند، و با همان ياد خدا آرامش مى‏يابند.

در جمله قبلى كه جمع شدن پوستها را بيان مى‏كرد، سخنى از قلوب به ميان نياورد، براى اينكه مراد از «قلوب» جآن‌ها و نفوس است و جان «اقشعرار» يعنى جمع شدن پوست ندارد، عكس العمل جآن‌ها در برابر قرآن همانا خشيت و ترس است.

﴿ذَلِكَ هُدَى اَللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ يعنى اين حالت جمع شدن پوست از شنيدن قرآن كه به ايشان دست مى‏دهد و آن حالت سكونت پوستها و قلبها در مقابل ياد خدا، هدايت خداست، و اين تعريف ديگرى است براى هدايت از طريق لازمه آن.

#### هدايت فقط كار خداست، بدون واسطه يا به واسطه انبياء و اولياء

﴿يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ يعنى خداوند با هدايت خود هر كه از بندگانش را بخواهد هدايت مى‏كند، و آن‌ها كسانى هستند كه استعدادشان براى پذيرش هدايت باطل نگشته، و سرگرم كارهايى چون فسق و ظلم كه مانع هدايتند، نيستند و در اين سياق اشعارى هم به اين معنا هست كه هدايت خود از فضل خدا است، نه اينكه چيزى آن را بر خدا واجب كرده باشد و او مجبور بدان شده باشد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مشار اليه به اشاره «ذلك» در جمله‏ ﴿ذَلِكَ هُدَى اَللَّهِ﴾ قرآن است، يعنى اين قرآن هدايت خداست. و ليكن خواننده خود مى‏داند كه اين حرف صحيح نيست.

بعضى از مفسرين با اين آيات استدلال كرده‏اند بر اينكه هدايت صنع خداست و احدى در آن دخالت ندارد. ولى حق مطلب اين است كه: اين آيات هيچ گونه دلالتى بر اين مدعا ندارد، هر چند كه اصل مطلب صحيح و حق است، به اين معنا كه اصل هدايت از خداى سبحان است و تبعا به كسانى نسبت داده مى‏شود كه خدا اختيارشان كرده است، همچنان كه از امثال آيه‏ ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اَللَّهِ هُوَ اَلْهُدىَ﴾ و آيه‏ ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ و آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ و آيه‏ ﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[[344]](#footnote-344)، استفاده مى‏شود.

پس هدايت همه‏اش از خداست، يا بدون واسطه و يا به واسطه هدايتى كه قبلا به انبيا و اولياى راه يافته خود داده. و بنابراين پس اگر از خلقش كسى را گمراه كرده باشد، يعنى نه بدون واسطه و نه با وساطت هاديان راه يافته‏اش هدايت نكرده باشد، هادى ديگر براى او نخواهد بود. و اين همان حقيقتى است كه جمله‏ ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ بيانگر آن است، و به زودى بعد از چند آيه به آن مى‏رسيم، و اين معنا در كلام خداى تعالى مكرر آمده.

﴿أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ اَلْعَذَابِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾

مقايسه‏اى است بين اهل عذاب در قيامت و بين ايمنان از آن عذاب، يعنى بين اهل ضلالت و اهل هدايت، و به همين جهت آيه مورد بحث را دنبال آيه قبلى آورده.

#### معنى و مراد از ﴿أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ اَلْعَذَابِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾

و استفهام در اين آيه انكارى و خبر «من» در كلام نيامده و نفرموده: «كسى كه روى خود از عذاب به قيامت نگه مى‏دارد» چه كرده و يا چه مى‏كند، و تقدير آن اين است: «آيا كسى كه روى خود از عذاب بد قيامت نگه مى‏دارد، مثل كسى است كه از آن ايمن است؟». و كلمه «يوم القيامة» متعلق است به كلمه «يتقى» و معنايش اين است: «آيا كسى كه تلاش مى‏كند روى خود از عذاب بد قيامت نگه بدارد، چون با دست نمى‏تواند، زيرا دستهايش را به گردنش بسته‏اند، مثل كسى است كه اصلا مكروهى به او نمى‏رسد؟» اين معنايى است كه ديگران‏ براى آيه كرده‏اند.

بعضى‏ هم گفته‏اند: جمله‏ ﴿يَتَّقِي بِوَجْهِهِ﴾ به آن معنايى كه كرده‏اند درست نيست، زيرا «وجه» روى از چيزهايى نيست كه آدمى با آن مكروهى را از خود دور كند، بلكه مراد آن است كه كليه اعضا و يا فقط صورت خود را در دنيا از عذاب قيامت حفظ كند، و قيد «يوم القيامة» قيد عذاب است، نه قيد حفظ كردن، در نتيجه منظور عكس وجه سابق است براى اينكه در وجه قبلى جمله‏ ﴿أَ فَمَنْ يَتَّقِي﴾ وصف دوزخيان بود و در اين وجه وصف اهل نجات است و معنايش اين است كه: آيا كسى كه در دنيا به وسيله تقوى خود را از عذاب روز قيامت حفظ مى‏كند، مثل كسى است كه بر كفر خود اصرار مى‏ورزد؟ ليكن اين تفسير خالى از تكلف نيست.

﴿وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ اين حرف را ملائكه دوزخ به ظالمين مى‏گويند، و ظاهر آن اين است كه در اصل - چه كلمه «قد» در تقدير بگيريم و يا نگيريم - «و قيل لهم» بوده. و اگر به جاى ضمير، كلمه «ظالمين» را آورده، براى آن است كه به علت حكم اشاره كرده بفهماند اگر به كفار چنين خطاب و شماتتى مى‏كنند، به خاطر ظلم ايشان است.

﴿كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَاهُمُ اَلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَشْعُرُونَ﴾

يعنى قبل از اين مردم، اقوامى ديگر آيات خدا را تكذيب كردند. پس عذاب به سويشان از جهتى كه هيچ احتمالش را نمى‏دادند آمد. در نتيجه عذابشان ناگهانى و غافلگير بود، كه خود بدترين عذاب است و در اين آيه و آيه بعدش بيان عذاب خزى است، كه بعضى از كفار بدان مبتلا مى‏شوند، تا مايه عبرت ديگران شوند.

﴿فَأَذَاقَهُمُ اَللَّهُ اَلْخِزْيَ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

كلمه «خزى» به معناى ذلت و خوارى است و خدا به كفار اين قسم عذاب را به صورتهاى مختلف چشانيد: گاهى به وسيله غرق و گاهى به فرو رفتن در زمين، گاهى با صيحه آسمانى، گاهى با زلزله و مسخ شدن، و يا كشتار دسته جمعى.

﴿وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

يعنى براى مردم در اين قرآن از هر مثلى آورديم، باشد كه متذكر گردند. و منظور از هر مثل اين است كه از هر نوع مثل چيزى آورديم، تا شايد متنبه گشته و عبرت گيرند و با تذكر مضامين آن مثلها پند پذيرند.

﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾

كلمه «عوج» به معناى انحراف و انعطاف است، و دو كلمه «قرآنا» و «عربيا» منصوب به مدح است، يعنى فعل «امدح - مدح مى‏كنم» و يا «اخص - اختصاص مى‏دهم» و امثال آن در تقدير است و يا حالى است متكى بر وصف.

#### مثلى براى بيان حال موحد و مشرك ﴿ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكَاءُ. . . ﴾

﴿ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ. . . ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «شكس» - به فتح حرف اول و كسر حرف دوم - به معناى شخص بد اخلاق است. و در قرآن جمله‏ ﴿شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ﴾ معنايش شركايى است كه از بد خلقى هميشه با هم مشاجره داشته باشند و كلمه «سلم» را به چيزى تفسير كرده‏اند كه از آن يك نفر و ملك خالص او باشد، نه اينكه جمع كثيرى در آن شريك باشند.

اين آيه متضمن مثلى است كه خداى تعالى براى مشرك و موحد زده، مشركى كه ارباب و آلهه متعدد و مختلف مى‏پرستد كه همه در شخص وى شريكند. و بر سر او با هم مشاجره دارند. اين خدا او را دستور مى‏دهد كارى را انجام دهد و آن خداى ديگر از آن عملش نهى مى‏كند، و هر يك از خدايان مى‏خواهند كه مشرك نامبرده بنده خصوصى او باشد. و تنها او را خدمت كند.

و موحدى كه خالص در اختيار يك مخدوم است و احدى با آن مخدوم در وى شركت ندارد، در نتيجه موحد تنها او را بر طبق اراده‏اش خدمت مى‏كند بدون اينكه كسى با خدا بر سر او منازعه داشته باشد و نزاعش منجر به حيرت گردد.

پس مشرك مردى است كه «شركايى متشاكس» دارد و موحد مردى است كه «سلم» براى يكى است، و اين دو مرد وضعى يكسان ندارند، بلكه وضع آنكه خالص براى يك نفر است بهتر است از وضع آن بيچاره‏اى كه در اختيار چند نفر است.

و اين يك مثل ساده و همه كس فهم است، چيزى كه هست با دقت در آن از يك برهان عقلى سر درمى‏آورد، برهانى كه آيه‏ ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اَللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ بر نفى تعدد ارباب و آلهه اقامه كرده است.

و جمله‏ ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ ثنايى است براى خدا بدان جهت كه بندگى كردن براى او بهتر است از بندگى براى غير او.

و معناى جمله‏ ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ اين است كه بيشتر آنان مزيت و برترى پرستش خدا بر پرستش غير خدا را نمى‏دانند، با اينكه اين مزيت براى كسى كه كمترين بصيرتى داشته باشد كاملا روشن است.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾

جمله اولى كه مى‏فرمايد «تو مى‏ميرى و ايشان هم مى‏ميرند» مقدمه است براى جمله دوم كه مى‏فرمايد: «روز قيامت نزد پروردگارتان مخاصمه خواهيد كرد». و خطاب در «انكم» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و عموم امت او و يا خصوص مشركين از امت آن جناب است. و كلمه «اختصام» به طورى كه در مجمع البيان‏ آمده، به معناى اين است كه هر يك از دو طرف دعوى، كلام طرف ديگر را كه بر وجه انكار بيان شده رد كند.

و معناى آيه چنين است: عاقبت تو و عاقبت ايشان هر دو مردن است و سپس شما همگى در روز قيامت بعد از آنكه نزد پروردگارتان حاضر شديد، مخاصمه خواهيد كرد. و در سوره فرقان گوشه‏اى از اين اختصام يعنى كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عليه دشمنانش را حكايت كرده مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالَ اَلرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اِتَّخَذُوا هَذَا اَلْقُرْآنَ مَهْجُوراً﴾

. و اين دو آيه به حسب لفظ عامند، و اختصام همه انبيا با امت آنان را شامل مى‏شود و ليكن چهار آيه بعد از آن، اين معنا را تاييد مى‏كند كه مراد از «اختصام»، مخاصمه است كه

در روز قيامت بين رسول اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) با كفار از امتش اتفاق مى‏افتد.

#### مراد از كذب بر خدا و اينكه چرا مرتكب آن «اظلم ستمگرترين» است‏

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اَللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ﴾

در اين آيه و آيه بعدش به ذكر سرانجام كار اختصام در قيامت مبادرت شده و نيز اشاره دارد به اينكه نتيجه داورى بين آن جناب و كفار چه خواهد بود.

گويا فرموده: نتيجه حكمى كه بين شما خواهد شد معلوم است و نيز معلوم است كه كدام يك از شما دو گروه نجات مى‏يابد؟ و كدام يك هلاك مى‏شود ناجى از شما دو فريق كيست؟، چون داورى در روز قيامت، همه بر محور ظلم و احسان است. و معلوم است كه هيچ ستمكارى ظالم‏تر از كافر و هيچ نيكوكارى نيكوكارتر از محسن متقى نيست و ظلم راه به سوى آتش و احسان راه به سوى بهشت مى‏برد. اين معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود.

پس منظور از دروغ بستن به خدا در جمله‏ ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اَللَّهِ﴾ افترا بستن به خدا است، به اينكه برايش شركايى قائل شوند، و چون بزرگى و كوچكى ظلم با در نظر گرفتن موقعيت متعلق ظلم فرق مى‏كند، به اين معنا كه هر قدر متعلق آن بزرگ‏تر باشد، به همان نسبت ظلم بزرگتر مى‏شود، و چون در مساله شرك، متعلق ظلم خداى سبحان است كه از هر بزرگى بزرگتر است، ناگزير ظلم به او بزرگترين ظلم و مرتكب آن بزرگترين ظالم است.

و در جمله ﴿وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ﴾ مراد از «صدق» خبرهاى صادق است كه در اينجا به قرينه جمله «اذ جاءه» عبارت است از دين الهى كه رسول آن را آورده.

و در جمله‏ ﴿أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ﴾ «مثوى» اسم مكان و به معناى منزل و محل اقامت است، و استفهام در آن تقريرى است، يعنى: در جهنم جا براى اين ستمكاران هست، به خاطر تكبرى كه در برابر حق كردند، و همين تكبر باعث شد بر خدا افتراء ببندند و خبرهاى صادق را كه رسول آورده بود تكذيب كنند.

اين آيه شريفه مخصوص به مشركين عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا مشركين از امت اوست، ولى بر حسب سياق عام است و هر كسى را كه بدعتى بگذارد و يا سنتى از سنت‏هاى دين را ترك كند شامل مى‏شود.

﴿وَ اَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُتَّقُونَ﴾

مراد از آوردن صدق آوردن دين حق است. و مراد از تصديق به آن، ايمان آوردن بدان است. و مراد از آن كسى كه آن را آورده، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و اينكه در جمله‏ ﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُتَّقُونَ﴾ با لفظ جمع «اولئك» به شخص آورنده دين

اشاره شده شايد به لحاظ معنى بوده باشد، چون به حسب معنا عبارت مى‏شود از هر پيغمبرى كه دين حق را آورده و به آن مؤمن مى‏باشد و بلكه هر مؤمنى كه به دين حق ايمان آورده و به سوى آن دعوت كرده باشد، چون دعوت به سوى حق چه زبانى و چه عملى از شؤون پيروى انبيا است، همچنان كه قرآن مى‏فرمايد: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اَللَّهِ عَلىَ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِي﴾[[345]](#footnote-345).

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ اَلْمُحْسِنِينَ﴾

اين آيه پاداشى را كه متقين نزد پروردگارشان دارند، بيان مى‏كند، و آن عبارت است از اينكه ايشان هر چه كه خواستشان بدان تعلق گيرد در اختيار دارند، پس سرمايه در بهشت تنها خواستن است كه سبب تامى است براى به دست آمدن آنچه مورد خواست واقع شود، حال هر چه مى‏خواهد باشد، به خلاف دنيا كه به دست آوردن چيزى از مقاصد دنيا، علاوه بر خواستن، احتياج به عوامل و اسباب بسيار دارد كه يكى از آن‌ها سعى و عمل با استمداد از تعاون اجتماعى است.

پس آيه شريفه اولا دلالت دارد بر اينكه متقين در دار قرب و جوار رب العالمين هستند، و ثانيا هر چه بخواهند در اختيار دارند، پس اين دو پاداش متقين است كه عبارتند از: نيكوكاران. پس علت تامه اين اجرشان همان احسانشان است، و همين نكته سبب شد كه به جاى ضمير «ذلك جزاؤهم» اسم ظاهر بياورد و بر خلاف مقتضاى ظاهر بفرمايد ﴿ذَلِكَ جَزَاءُ اَلْمُحْسِنِينَ﴾.

و توصيف متقين به احسان و ظهور آن در عمل صالح و اعتقاد حق و يا تنها در عمل صالح همه شاهد بر آن است كه مراد از تصديق مذكور تصديق قولى و فعلى است. علاوه بر اين قرآن كريم كسى را كه پاره‏اى از احكام خدا را پشت پا زده، هرگز مصدق قرآن نخوانده پس مصدق آن كسى است كه تمامى احكام آن را تصديق كند، هم زبانى و هم عملى.

#### معناى اينكه در باره متقين كه در اعتقاد و در عمل، دين حق را تصديق كردند فرمود خدا از آنان ﴿أَسْوَأَ اَلَّذِي عَمِلُوا﴾ را مى‏پوشاند و ﴿بِأَحْسَنِ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ پاداش مى‏دهد

﴿لِيُكَفِّرَ اَللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ اَلَّذِي عَمِلُوا. . . ﴾

و معلوم است كه وقتى بدترين اعمال آنان تكفير شود، پايين‏تر از آن نيز تكفير مى‏شود. و مراد از بدترين اعمال همان شرك و نيز گناهان كبيره‏اى است كه در حال شرك مرتكب شده‏اند.

در مجمع البيان در ذيل اين آيه گفته است: «يعنى خدا عقاب شرك و گناهانى را كه قبل از ايمان آوردن مرتكب شده‏اند، از آنان ساقط كرد به خاطر اينكه ايمان آوردند و نيكوكارى نمودند و به سوى خداى تعالى برگشتند» و اين معناى خوبى است براى آيه، از جهت اينكه هم شامل همه اعمال زشت مى‏شود و هم اينكه ساقط كردن را مقيد كرده به گناهان قبل از ايمان و احسان و توبه، چون آيه شريفه اثر تصديق صدق را بيان مى‏كند و آن عبارت است از تكفير گناهان به خاطر تصديق و نيز جزاى خير در آخرت.

﴿وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه به اعمال ايشان نظر مى‏شود، آن وقت به بهترين آن اعمال با بهترين جزايى كه لايق بدان است پاداش مى‏دهند، و باقى اعمال نيكشان را بر طبق آن به بهترين جزاء پاداش مى‏دهند. بنابراين حرف «باء» در جمله «باحسن» براى مقابله است مانند بايى كه در جمله «بعت هذا بهذا» به كار مى‏رود.

و ممكن است گفته شود: «مراد اين است كه در بلندپايه‏ترين اعمال ايشان نظر مى‏شود، و درجات ايشان را بر حسب آن عمل بالا مى‏برند، و در نتيجه هيچ درجه‏اى از كمال كه عملشان به آن رسيده از ايشان فوت نمى‏شود». ليكن اين وجه آن طور كه بايد روشن نمى‏كند كه چطور نظير اين كلام در مساله‏ ﴿أَسْوَأَ اَلَّذِي عَمِلُوا﴾ جريان مى‏يابد؟

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: اصلا كلمه «أسوء» و «احسن» در اين آيه به معناى بدتر و بهتر نيست، بلكه در زيادى مطلق استعمال شده، چون معصيت خدا همه‏اش بد، و اطاعتش همه‏اش خوب است.

﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾

مراد از ﴿بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود آلهه مشركين است و مراد از «عبد» همان بندگانى است كه در آيات سابق مدح آنان را مى‏كرد كه در درجه اول شامل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شد.

و استفهام در آيه تقريرى است و معنايش اين است كه: خدا كافى امور بندگان خود هست. و در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تامين مى‏دهد، در مقابل تهديدى كه مشركين به خدايان خود نسبت به وى كردند. و نيز كنايه است از وعده به كفايتى

كه جمله‏ ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اَللَّهُ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ به آن تصريح دارد.

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ وَ مَنْ يَهْدِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ. . . ﴾

اين آيه مشتمل بر دو جمله عكس هم است كه به عنوان دو ضابطه كلى ايراد شده و به همين جهت با اينكه در آيات قبل ضميرى به «الله» برمى‏گردانيد، در اين جا خود اين نام مقدس را آورده، پس اين آيه از قبيل به كار بردن اسم ظاهر در جاى ضمير است.

و در اينكه دنبال جمله‏ ﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِكَافٍ. . . ﴾ فرمود: ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ. . . ﴾ خود اشاره است به اينكه اين تهديد كنندگان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به خدايان خود تهديد مى‏كردند، تا ابد به سوى ايمان راه نمى‏يابند، و سعى و تلاششان به نتيجه نمى‏رسد و هرگز به آرزوى خود در باره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اميدهاى خامشان نمى‏رسند، براى اينكه خدا او را كه هدايت كرده هرگز گمراه نمى‏كند.

و استفهام در جمله‏ ﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي اِنْتِقَامٍ﴾، استفهامى است تقريرى، يعنى مطلب همين طور است، خدا عزيز و داراى انتقام است، و اين خود تعليلى روشن است براى جمله‏ ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ. . . ﴾، براى اينكه عزت خدا و انتقام داشتن او، اقتضا مى‏كند از كسى كه حق را انكار و بر كفر خود اصرار ورزيده انتقام بگيرد و انتقامش اين است كه او را گمراه كند و ديگر راهنمايى نباشد كه او را هدايت كند، چون خداى تعالى عزيزى است كه كسى بر اراده او غالب نمى‏شود، و عكس قضيه نيز چنين است، يعنى اگر او كسى را به پاداش تقوا و احسانش هدايت كند، ديگر احدى نمى‏تواند آن هدايت شده را گمراه نمايد.

و در تعليل مزبور اين دلالت هست كه اضلال خدايى به عنوان مجازات است و گر نه خدا ابتداء هيچ كس را گمراه نمى‏كند. و اين نكته مكرر در اين كتاب خاطرنشان شده است.

بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيه: ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ. . . ﴾، ﴿عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾ و مراد از ﴿اَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ. . . ﴾ و. . . ]

از روضة الواعظين شيخ مفيد رحمت الله عليه نقل شده، كه وى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه بعد از تلاوت آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىَ

نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ فرمود: نور وقتى در قلب قرار گرفت، قلب براى پذيرش آن گشاد و پذيرا مى‏گردد.

اصحاب عرضه داشتند: يا رسول الله آيا براى آن علامتى هست كه با آن شناخته شود؟ فرمود: علامتش دست برداشتن از ماديات دار غرور و رجوع به سوى دار خلود و مستعد گشتن براى مرگ، قبل از فرا رسيدن آن است‏[[346]](#footnote-346).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن مردويه، از عبد الله بن مسعود و حكيم ترمذى از ابن عمر و نيز ابن جرير و ديگران از قتاده روايت كرده‏اند[[347]](#footnote-347).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ. . . ﴾ مى‏گويد: اين آيه در باره امير المؤمنين علیه السلام نازل شده است‏[[348]](#footnote-348).

مؤلف: نازل شدن سوره به يك دفعه با اين روايت سازگار نيست همچنان كه نظيرش گذشت.

و در الدر المنثور است كه: ابن جرير، از ابن عباس روايت كرده كه اصحاب عرضه داشتند: يا رسول الله چه مى‏شد قدرى براى ما سخن مى‏گفتى؟ پس اين آيه نازل شد: ﴿اَللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ اَلْحَدِيثِ﴾[[349]](#footnote-349).

مؤلف: اين روايت از باب تطبيق است، نه اينكه آيه مخصوص اين مورد باشد.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ. . . ﴾ مى‏گويد از عباس بن عبد المطلب روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر گاه پوست بدن بنده از ترس خدا جمع شد، گناهانش مى‏ريزد، همانطور كه برگهاى خشك از درخت مى‏ريزد[[350]](#footnote-350).

و در الدر المنثور در ذيل جمله‏ ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾ مى‏گويد: ديلمى در مسند الفردوس از انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در معناى جمله ﴿غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾ فرمود: يعنى غير مخلوق‏[[351]](#footnote-351).

مؤلف: آيه شريفه نمى‏تواند منطبق با اين روايت باشد. در سابق هم در تفسير آيه ﴿تِلْكَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلىَ بَعْضٍ﴾ در جلد دوم اين كتاب سخنى پيرامون كلام مزبور

ايراد كرديم.

و در مجمع البيان در ذيل جمله ﴿وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ﴾ مى‏گويد: حاكم ابو القاسم حسكانى، به سند خود از على علیه السلام روايت كرده كه فرمود: منم آن مردى كه خالص از آن رسول خدايم‏[[352]](#footnote-352).

مؤلف: اين حديث را از عياشى هم نقل كرده، كه او به سند خود از ابى خالد، از ابى جعفر علیه السلام حديث كرده است‏ و هر دو نقل از باب جرى و تطبيق است، و گر نه مثل عمومى است.

و نيز در همان كتاب در ذيل جمله‏ ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾ از ابن عمر روايت آورده كه گفت: ما معتقد بوديم اين آيه در باره ما و يهود و نصارا نازل شده و ما خيال مى‏كرديم منظور از اختصام در آن، مخاصمه ما با اهل كتاب است، چون باور نمى‏كرديم كه ما امت اسلام با اينكه پيامبرمان يكى و كتابمان يكى است، رو در روى هم بايستيم و جنگ و مخاصمه كنيم، تا آنكه ديدم رو در روى هم ايستاديم. و شمشير به روى هم كشيديم، فهميدم كه آيه در باره خود ما نازل شده.

و ابو سعيد خدرى هم گفته: همواره مى‏گفتم پروردگار ما يكى، پيامبرمان يكى و دينمان يكى است، پس منظور از خصومت در اين آيه چيست؟ تا آنكه جنگ صفين پيش آمد، و مسلمانان به شدت به روى هم شمشير كشيدند، آن وقت گفتيم بله، آيه شريفه پيشگويى امروز را مى‏كرد[[353]](#footnote-353).

مؤلف: در الدر المنثور حديث اولى را به طرقى مختلف از ابن عمر روايت كرده و در الفاظ آن‌ها اختلافى هست، ولى معناى هر دو نقل يكى است، و نيز آن را از عده‏اى از اصحاب كتب جوامع از ابراهيم نخعى نقل كرده، و قريب به آن مضمون را به دو طريق از زبير بن عوام نقل كرده، و حديث دوم را از سعيد بن منصور، از ابى سعيد خدرى نقل كرده است‏[[354]](#footnote-354).

ولى اين احاديث معارض است با روايتى كه مى‏گويد: صحابه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن‌ها كه مجتهدند نزد خدا ماجورند، چه اينكه به صواب رأى دهند، و چه به خطا روند[[355]](#footnote-355).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾ مى‏گويد: بعضى گفته‏اند: منظور از آن كس كه صدق آورده، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و منظور از آنكه وى را تصديق كرده على بن ابى طالب علیه السلام است. و اين معنا از ائمه هدى از آل محمد علیه السلام نيز روايت شده‏[[356]](#footnote-356).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن مردويه، از ابو هريره روايت كرده و ظاهرا مضمونش از باب تطبيق باشد، چون در ذيل آيه تصديق كنندگان را به متقين تعبير نموده.

و از طرق اهل سنت روايت شده‏ كه آن كس كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تصديق كرد، ابو بكر بود. اين روايت هم از باب تطبيق خود راوى است، و روايت شده كه آن كس كه قرآن را آورده جبرئيل است. و آن كس كه قرآن را تصديق كرده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. اين روايت هم باز از باب تطبيق است، علاوه بر اين سياق آن را تكذيب مى‏كند، چون آيات مورد بحث در مقام بيان اوصاف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين است و جبرئيل از اين سياق بيگانه است و سخنى در باره او نيست.

## [سوره زمر (39): آيات 38 تا 52]

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اَللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ اَلْمُتَوَكِّلُونَ ٣٨ قُلْ يَا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلىَ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣٩ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ ٤٠ إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اِهْتَدىَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ٤١ اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ اَلَّتِي قَضىَ عَلَيْهَا اَلْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ اَلْأُخْرىَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ٤٢ أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ كَانُوا لاَ يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لاَ يَعْقِلُونَ ٤٣ قُلْ لِلَّهِ اَلشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٤٤ وَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَحْدَهُ اِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ٤٥ قُلِ اَللَّهُمَّ فَاطِرَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ عَالِمَ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ٤٦ وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لاَفْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ اَلْعَذَابِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ٤٧ وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ٤٨ فَإِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ

لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ٤٩ قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٥٠ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلاَءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ٥١ أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ١٥٢﴾

### ترجمه آيات‏

و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمآن‌ها و زمين را خلق كرد حتما مى‏گويند خدا. بگو پس خبر دهيد مرا از اين خدايان كه مى‏پرستيد چكاره‏اند؟ آيا اگر خدا شر مرا بخواهد آن‌ها مى‏توانند آن را برطرف سازند و يا اگر رحمتى برايم بخواهد آن‌ها مى‏توانند جلوگيرش شوند؟! بگو خدا مرا بس است، بر او توكل مى‏كنند متوكلان 38.

بگو اى قوم! به همين كفر خود ادامه دهيد من نيز به كار خود مى‏پردازم به زودى خواهيد فهميد 39.

كه چه كسى دچار عذاب مى‏شود، و عذاب او را خوار مى‏كند و به عذابى دائم دچار مى‏شود 40.

ما اين كتاب را كه بر تو نازل كرديم براى مردم و به حق نازل كرديم، پس هر كس از هدايت آن بهره‏مند شود به نفع خود اوست و هر كس گمراه گردد عليه خود اوست و تو وكيل و مسئول آنان نيستى 41.

خداست كه جآن‌ها را در دم مرگ مى‏گيرد و آن‌ها هم كه نمرده‏اند در خواب مى‏گيرد، پس هر يك از جآن‌ها كه مرگش رسيده باشد، نگه مى‏دارد و آن ديگرى را به بدنش برمى‏گرداند تا مدتى معين، به درستى كه در اين جريان آيت‏ها هست براى مردمى كه تفكر كنند 42.

مثل اينكه خدايان دروغين را شفيعانى براى خود گرفته‏اند از ايشان بپرس حتى اگر مالك هيچ چيز نباشند و عقل نداشته باشند باز هم شفيعند؟ 43.

بگو شفاعت همه‏اش از آن خداست ملك آسمآن‌ها و زمين از اوست و سپس به سوى او باز مى‏گرديد 44.

و چون سخن از خداى يگانه مى‏شود دل‌هاى كسانى كه به آخرت ايمان ندارند متنفر مى‏شود و چون سخن از خدايان ديگر مى‏شود خشنود مى‏گردند 45.

بگو بار الها اى آفريدگار آسمآن‌ها و زمين و اى داناى غيب و شهود تويى كه بين بندگانت در آنچه اختلاف مى‏كنند داورى مى‏كنى 46.

و اگر ستمگران دو برابر تمامى آنچه در زمين است مالك باشند همه را براى دفع عذاب روز قيامت مى‏دهند آرى در آن روز چيزهايى برايشان هويدا مى‏شود كه هرگز احتمالش را نمى‏دادند 47.

و آثار سوء اعمالى كه كردند برايشان ظهور مى‏كند و همان عذابها كه مسخره‏اش مى‏كردند بر سرشان مى‏آيد 48.

انسان چنين است كه وقتى گرفتار مى‏شود ما را مى‏خواند و همين كه نعمتى به او ارزانى مى‏داريم مى‏گويد اين از علم خودم به دست آمده ليكن همين نعمت فتنه و آزمايش اوست اما بيشترشان نمى‏فهمند 49.

اقوام قبل از ايشان نيز همين سخن را مى‏گفتند اما آنچه مى‏كردند به دردشان نخورد 50.

در نتيجه آثار سوء گناهانشان گريبانشان را بگرفت و كسانى كه از اينان ستمكار باشند به زودى آثار سوء اعمالشان را خواهند ديد و نمى‏توانند خدا را عاجز كنند 51.

آيا ندانستند كه خدا رزق را براى هر كسى بخواهد فراخ نموده و يا تنگ مى‏گيرد، به راستى در همين جريان آيت‏هايى است براى مردمى كه ايمان آورند 52.

### بيان آيات [احتجاج عليه مشركين بر وحدانيت خداى تعالى در خلقت و ربوبيت]

در اين آيات حمله ديگرى به مشركين شده و بر يگانگى خداى تعالى در ربوبيت و عدم صلاحيت شركاء براى ربوبيت احتجاج شده است. و نيز اين معنا خاطرنشان گشته كه شفاعتى كه مشركين براى شركاى خود قائلند، و كسى به جز خدا مالك آن نيست، و امور ديگرى مربوط به دعوت به توحيد از قبيل موعظه و انذار و تبشير نيز در آن آمده.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ. . . ﴾

در اين آيه شروع به اقامه حجت شده و قبل از اقامه، مقدمه‏اى آورده كه حجت مذكور مبتنى بر آن است، مقدمه‏اى كه خود خصم، آن را قبول دارد، و آن اين است كه خالق عالم خداى سبحان است، چون خصم در اين مساله هيچ نزاعى ندارد، او هم معتقد است كه آفريننده تنها خداست، و خدا در آفرينش شريك ندارد، و شركاى ايشان به زعم ايشان، شريك در تدبير خلقند، نه در آفرينش.

و وقتى خلقت مستند به خدا بود، پس آنچه در آسمآن‌ها و زمين هست، چه عين آن‌ها، و

چه اثرشان، مستند به خداى تعالى است، پس هر چيزى كه خير برساند و يا شر، هستى‏اش از خداست. و احدى نمى‏تواند جلو خيرى كه خدا مى‏خواهد برساند بگيرد و يا شرى را كه خداى تعالى مى‏خواهد به كسى برساند او جلوگيرى كند، براى اينكه گفتيم خير و شر هم مخلوقى از خدا هستند، و كسى در خلقت شريك خدا نيست تا در خلقت مزاحم او شود، و يا جلو خلق كردن او را بگيرد و يا در خلقت چيزى از او پيش دستى كند.

و تدبير جز همين نيست كه امور را با نظم و ترتيب بيافرينند، به طورى كه بين آن‌ها ترتيب باشد و يكى مترتب بر ديگرى شود، و اين خود، آفريدن و ايجاد است. پس خداى تعالى كه خالق هر چيزى است كافى در تدبير امر عالم است، براى اينكه گفتيم خالق هر چيز است، و غير از خلقت چيزى ديگرى سواى آن نيست تا به غير او نسبت دهند، پس او رب هر چيز و اله هر چيز است، و ربى به غير او و معبودى سواى او نيست.

پس اينكه فرموده: ﴿قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ معنايش اين است كه: اى پيامبر من! عليه اين مشركين احتجاج كن و حجت خود را بر اين مقدمه كه مسلم نزد خود ايشان است مبتنى كن كه خدا خالق هر چيز است، وقتى اعتراف كردند، نتيجه بگير و بگو: به من خبر دهيد از اين خدايان كه معتقديد شريك خدا هستند و از آن‌ها به لفظ آلهه تعبير مى‏كنيد، آيا چيزى خلق كرده‏اند يا نه؟ خواهند گفت: نه! نتيجه بگير: كه پس آن‌ها مدبر هم نيستند، چون تدبير عبارت است از خلقت چند چيز مترتب.

و اگر در آيه شريفه از خدايان مشركين به كلمه «ما - آنچه» تعبير كرد، نه به كلمه «من - آنان كه» و يا «الذين - كسانى كه» به اين منظور بود كه عموميت بيشترى به بيان دهد، و احتجاج در آيه، هم شامل بت‏ها شود و هم شامل ارباب آن‌ها، چون خواص از مشركين هر چند عبادت را منحصر بر ارباب كه ملائكه هستند و يا جن و يا كملين از بشر مى‏كنند و بت‏ها را قبله آن ارباب و آلهه و وسيله توجه به ارباب مى‏دانند و ليكن عوام از ايشان بسا مى‏شود كه خود بت‏ها را معبود و ارباب و آلهه مى‏پندارند، و براى خود آن‌ها عبادت مى‏كنند، در نتيجه احتجاج در آيه متوجه هر دو طايفه مى‏شود.

﴿إِنْ أَرَادَنِيَ اَللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ﴾ كلمه «ضر» به معناى مرض و شدت و امثال آن است، و ظاهر مقابله آن با رحمت مى‏رساند كه مراد از آن عموم گرفتاريها و مصائب است. و اضافه شدن اين كلمه و كلمه «رحمت» به ضمير خداى تعالى در «ضره» و «رحمته» به منظور حفظ نسبت است و به عبارت ساده اينكه مى‏فهماند اگر كسى نيست كه گرفتارى كسى را برطرف كند و يا رحمت

خدا را از او بگرداند، براى اين است كه گرفتارى و رحمت از خداست.

و اگر گرفتارى و رحمت خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مورد كلام قرار داده و فرموده: «بگو اگر خدا گرفتارى و يا رحمت مرا بخواهد» با اينكه گرفتارى و رحمت تمامى مردم از خداست، و حجت هم حجتى است براى آن جناب و همه مردم بدين جهت است كه طرف خصومت مشركين، در اصل آن جناب است و مشركين آن جناب را به «نفرين» خدايان خود تهديد مى‏كردند.

و اگر در جمله «هل هن» ضمير جمع مؤنث را به خدايان مشركين ارجاع داده از باب غلبه دادن جانب خدايان بى‏شعور يعنى بت‏ها است، و همين خود مؤيد بيان ما است كه در ذيل جمله‏ ﴿أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ گفتيم: بدين جهت فرمود: «ما تدعون» و نفرمود «من تدعون» كه حجت را عموميت دهد تا هم شامل ارباب اصنام گردد و هم شامل خود اصنام.

﴿قُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ﴾ در اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به توكل بر خداى تعالى مى‏كند، همچنان كه جمله بعدش هم كه مى‏فرمايد ﴿عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ اَلْمُتَوَكِّلُونَ﴾ مؤيد آن است و اين جمله در جاى نتيجه حجت قرار گرفته، گويا فرموده: به ايشان بگو: من خدا را وكيل خود گرفتم، براى اينكه امر تدبير من به دست اوست، همچنان كه امر تدبير خلقتم به دست وى است. پس جمله مورد بحث در معناى اين است كه گفته باشيم: پس حجت دلالت كرد بر ربوبيت خدا، و منهم اين معنا را عملا تصديق مى‏كنم، يعنى تنها او را در امور خود وكيل مى‏گيرم.

﴿عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ اَلْمُتَوَكِّلُونَ﴾ مى‏توانست بفرمايد: «و المتوكلون يتوكلون عليه» و اگر ظرف عليه را بر متعلق آن مقدم داشت، براى اين بود كه دلالت كند بر انحصار و بفهماند متوكلين تنها بر او توكل مى‏كنند، نه بر غير او، و اگر فعل «توكل» را به وصفى از همان ماده «متوكلين» نسبت داده، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه مراد از متوكلين، متوكلين به حقيقت معناى كلمه است، در نتيجه، در جمله، مورد بحث ثنايى هم از خداى تعالى شده به اينكه او اهليت آن را دارد كه بر او توكل كنند و اهل بصيرت هم در توكل تنها بر او توكل مى‏نمايند. پس من اگر گفتم: ﴿حَسْبِيَ اَللَّهُ﴾ نبايد ملامت شوم، چون بر كسى توكل كرده‏ام كه تنها او اهليت آن را دارد.

﴿قُلْ يَا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلىَ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ. . . عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾

كلمه «مكانت» به معناى مقام و منزلت و قدر است، و اين كلمه در معقولات به كار

مى‏رود، همچنان كه كلمه «مكان» در محسوسات استعمال مى‏شود، در اين جمله دستور مى‏دهد كه بر مكانت خود عمل كنند و معنايش اين است كه مشركين مى‏توانند به اين حال و روش خود يعنى كفر و عناد و جلوگيرى از راه خدا ادامه دهند.

﴿فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ﴾ ظاهرا كلمه «من» استفهامى، و به معناى «چه كسى» است، نه موصوله به معناى «كسى كه»، چون مى‏فرمايد: به زودى مى‏فهميد. و فهميدن به جمله اطلاق مى‏شود، نه به مفرد، در نتيجه معنايش اين است كه: «به زودى مى‏فهميد چه كسى دچار عذاب مى‏شود، و عذاب او را خوار مى‏كند»، ولى اگر موصوله باشد معنا چنين مى‏شود: «به زودى مى‏فهمى كسى را كه دچار عذاب مى‏شود، و عذاب او را خوار مى‏كند».

﴿وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾ «عذاب مقيم» به معناى عذاب دايم است، و مناسب با حلول هم همين است، و جدا كردن عذابى كه خواركننده است از عذاب مقيم، شاهد آن است كه مراد از اولى، عذاب دنيا و مراد از دومى عذاب آخرت است. و در اين جمله شديدترين تهديد است.

و معنايش اين است كه به مشركين از قوم خود خطاب كن و بگو: اى مردم همچنان و مستمر عمل كنيد بر همين حال كفر و عناد كه در آن هستيد، من هم بر طبق آنچه مامور شده‏ام به استمرار عمل مى‏كنم و به هيچ وجه از آن منصرف نمى‏شوم. پس به زودى مى‏فهميد چه كسى در دنيا به عذابى دچار مى‏شود كه خوارش كند، - همچنان كه در جنگ بدر دچار شدند - و در آخرت به عذابى كه هرگز از او جدا شدنى نيست.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ. . . ﴾

اين آيه در مقام تعليل دستورى است كه در آيه قبلى داده بود. و لام در كلمه «للناس» لام تعليل است، يعنى ما اين كتاب را براى مردم بر تو نازل كرديم، تا تو بر آنان تلاوت كنى و مطالبش را به آنان برسانى، و حرف «باء» در كلمه «بالحق» براى ملابست است، يعنى كتاب را در حالى كه حق بوده و با هيچ باطلى آميخته نبود بر تو نازل كرديم.

﴿فَمَنِ اِهْتَدىَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾

اين جمله فرع و نتيجه انزال كتاب است به حق، براى اينكه هر كس به وسيله آن راه يابد، نفع اين هدايت كه سعادت زندگى دنيا و ثواب دار آخرت است به خودش عايد مى‏شود و هر كس به گمراهى خود باقى بماند و با اين كتاب راه را نيابد، شقاوت و وبال گمراهى‏اش كه بدبختى در دنيا و عذاب آخرت است به خودش عايد مى‏شود، پس خداى سبحان بزرگتر

از آن است كه از هدايت آنان سود و از گمراهى‏شان ضرر ببيند.

﴿وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ يعنى امر آنان به تو واگذار نشده تا در تدبير شؤون آنان مسئول باشى و در نتيجه تلاش كنى تا هدايت را به هر نحوى شده در دل آنان وارد سازى.

و معناى آن اين است كه ما به تو دستور داده‏ايم ايشان را به آنچه گفته‏ايم تهديد كنى، چون ما قرآن را به حق و براى اين نازل كرده‏ايم كه آن را بر مردم بخوانى و بس، حال هر كس با آن هدايت يافت، نفع هدايتش عايد خودش مى‏شود و هر كس گمراه شد و هدايت نيافت، ضرر گمراهى نيز عايد خودش مى‏شود، و تو از طرف من وكيل و مدبر شؤون آنان نيستى، تا هدايت را در دل آنان جاى دهى، تو از اين بابت هيچ اختيارى و مسئوليتى ندارى.

#### معناى توفى انفس و وجه اسناد آن به خداوند در جايى، و به «ملك الموت» و «رسل» در جاهاى ديگر

﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا. . . ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «توفى» به معناى گرفتن چيزى است به طور تمام، مثلا وقتى مى‏گويند: «توفيت حقى من فلان» و نيز «استوفيت حقى من فلان» معنايش اين است كه من تمامى حقم را از فلانى گرفتم‏[[357]](#footnote-357).

و اگر در آيه شريفه مسند اليه «الله» را مقدم بر مسند «يتوفى» آورد، براى اين است كه حصر را برساند و بفهماند قبض روح تنها كار خدا است، نه غير. و اگر اين آيه با آيه‏ ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ و آيه‏ ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[[358]](#footnote-358). ضميمه شود، اين معنا را مى‏دهد كه: اصالت در گرفتن جآن‌ها كار خداست نه غير، ولى به تبعيت و به اجازه خدا كار ملك الموت و فرستادگان خدا كه ياران ملك الموتند نيز هست، همانطور كه اين ياران هم به اجازه ملك الموت كار مى‏كنند.

﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ مراد از «انفس»، ارواح است، ارواحى كه متعلق به بدن‌ها است، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن كسى در هنگام مرگ گرفته نمى‏شود، تنها جآن‌ها گرفته مى‏شود، يعنى علاقه روح از بدن قطع مى‏گردد، و ديگر روح به كار تدبير بدن و دخل و تصرف در آن نمى‏پردازد. و مراد از كلمه «موتها» مرگ بدن‌ها است، حال يا اينكه مضافى در عبارت تقدير بگيريم و بگوييم تقدير آيه «الله يتوفى الانفس حين موت ابدآن‌ها - خدا جآن‌ها را در هنگام مرگ بدن‌ها مى‏گيرد» بوده، و يا اينكه نسبت دادن مرگ به

روح را مجاز عقلى بگيريم، و عين همين حرف در كلمه «منامها» مى‏آيد، چون روح نمى‏خوابد، بلكه اين بدن است كه به خواب مى‏رود. پس در اينجا نيز يا بايد بگوييم: تقدير «فى منام ابدآن‌ها» است و يا مجاز عقلى قائل شويم.

#### اشاره به تغاير نفس و بدن و اينكه مردن و خواب هر دو توفى و قبض روح است‏

﴿وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾ اين جمله عطف است بر كلمه «أنفس» در جمله قبلى و ظاهرا كلمه «منام» اسم زمان و متعلق به كلمه «يتوفى» باشد. و تقدير آيه «يتوفى الانفس التي لم تمت فى وقت نومها» باشد، يعنى و آن أنفسى كه در هنگام خواب نمرده‏اند.

خداى تعالى ما بين همين ارواح و انفسى كه در هنگام خواب قبض مى‏شوند، تفصيل مى‏دهد، و آن را دو قسم مى‏كند و مى‏فرمايد: ﴿فَيُمْسِكُ اَلَّتِي قَضىَ عَلَيْهَا اَلْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ اَلْأُخْرىَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ يعنى آن ارواحى كه قضاى خدا بر مرگشان رانده شده، نگه مى‏دارد و ديگر به بدن‌ها برنمى‏گرداند، و آن ارواحى كه چنين قضايى بر آن‌ها رانده نشده، آن‌ها را روانه به سوى بدن‌ها مى‏كند، تا آنكه براى مدتى معين كه منتهى اليه زندگى آن‌هاست زنده بمانند.

و اينكه مدت معين را غايت روانه كردن ارواح قرار داده، خود دليل بر آن است كه مراد از روانه كردن ارواح، جنس آن است، به اين معنا كه بعضى از أنفس را يك بار ارسال مى‏كند، و بعضى را دو بار و بعضى را بيشتر و بيشتر تا برسد به آن مدت مقرر.

از اين جمله دو نكته استفاده مى‏شود:

اول اينكه: نفس آدمى غير از بدن اوست، براى اينكه در هنگام خواب از بدن جدا مى‏شود و مستقل از بدن و جداى از آن زندگى مى‏كند.

دوم اينكه: مردن و خوابيدن، هر دو توفى و قبض روح است، بله اين فرق بين آن دو هست كه مرگ قبض روحى است كه ديگر برگشتى برايش نيست، و خواب قبض روحى است كه ممكن است روح دوباره برگردد.

خداى سبحان سپس آيه را با جمله‏ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ تمام مى‏كند و مى‏فهماند كه: مردم متفكر از همين خوابيدن و مردن متوجه مى‏شوند كه مدبر أمر آنان خداست، و روزى همه آنان به سوى خدا برمى‏گردند و خداوند سبحان به حساب اعمالشان مى‏رسد.

﴿أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ شُفَعَاءَ. . . ﴾

كلمه «أم» منقطعه و به معناى «بلكه» است. و معناى آيه چنين است: «بلكه مشركين به جاى خدا شفيعانى كه همان خدايانشان باشد گرفته، و آن‌ها را پرستيدند، تا نزد خدا شفاعتشان كنند». و اين همان مضمونى است كه آيه اول سوره يعنى‏ ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى

اَللَّهِ زُلْفىَ﴾ و آيه‏ ﴿وَ يَقُولُونَ هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾ آن را افاده مى‏كنند.

﴿قُلْ أَ وَ لَوْ كَانُوا لاَ يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لاَ يَعْقِلُونَ﴾ در اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد سخن مشركين را از اين طريق كه اطلاق كلامشان درست نيست رد كند، چون اين معنا بديهى است كه شفاعت وقتى تصور دارد كه شفيع علمى به حال ما داشته باشد و بفهمد كه از مقام بالاتر خود براى ما چه بخواهد و نيز بداند كه از چه كسى مى‏خواهد و براى چه كسى مى‏خواهد؟ بنابراين، معنا ندارد كه مشتى سنگ بى‏شعور كه نامش را شفيع نهاده‏اند شفيع بوده باشند.

علاوه بر اين شفيع بايد مالك شفاعت و داراى چنين اختيارى باشد، و مقام بالاتر به او چنين حقى داده باشد، و ما مى‏دانيم كه غير از خدا كسى مالك چيزى نيست، مگر آنچه را كه باز خدا به كسى تمليك كرده باشد، و اجازه تصرف در آن چيز را به او داده باشد، پس اينكه به طور مطلق مى‏گويند: اين بت‏ها و اولياى ما شفيع ما هستند، درست نيست، چون اطلاق كلامشان شامل مى‏شود آنچه را حتى مالك نيستند، و آنچه را كه اصلا علمى بدان ندارند، با اينكه هيچ دليل و اطلاعى ندارند كه خدا چنين حقى به بت‏ها داده، پس اين سخن مشركين گزافى بيش نيست و گزاف، نمى‏شود پايه عقايد آدمى باشد.

پس استفهام در جمله‏ ﴿أَ وَ لَوْ كَانُوا. . . ﴾ استفهام انكارى است، و معنايش اين است كه به ايشان بگو: آيا آلهه را شفيعان خود مى‏گيريد، هر چند كه مانند ملائكه از پيش خود مالك هيچ چيز نباشند؟ و يا مانند بت‏ها علم و عقلى نداشته باشند؟ اين عقيده، بسيار سفيهانه است.

#### توضيح اينكه شفاعت كننده بايد، مالك باشد، پس همه شفاعت‏ها از آن خدا و منتهى به اوست كه مالك همه چيز است‏

﴿قُلْ لِلَّهِ اَلشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ. . . ﴾

اين جمله توضيح و تاكيد مطلب سابق است كه مى‏فرمود: «هر چند اگر مالك چيزى نباشند؟». و لام در كلمه «للَّه - براى خدا» لام ملكيت است. و جمله‏ ﴿لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ در مقام تعليل جمله قبل است و معنايش اين است كه: هر شفاعتى كه فرض شود مملوك خداست، براى اينكه مالك تمامى اشيا اوست، مگر آنكه او به كسى اجازه در چيزى را بدهد، در آن صورت آن كس مالك آن چيز مى‏شود، در عين حالى كه باز مالك اصلى و حقيقى همان چيز خداست و اما اينكه معتقدند كه بعضى از بندگان خدا مانند ملائكه مالك شفاعت هستند، هيچ دليلى بر آن ندارند، بلكه خود خداى تعالى صريحا فرموده: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ

إِلاَّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾[[359]](#footnote-359).

البته براى آيه شريفه مورد بحث معنايى دقيق‏تر هست، در صورتى كه آن را با امثال آيه ﴿لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لاَ شَفِيعٌ﴾ ضميمه كنيم، و آن معنا اين است كه شفيع در حقيقت، خود خداى سبحان است. و شفيعان ديگرى كه به راستى مى‏توانند شفاعت كنند، شفاعت آنان نيز به اذن خدا است. و ما در جلد اول اين كتاب در بحث شفاعت گفتيم كه: برگشت شفاعت بالأخره به اين مى‏شود كه يكى از صفات خدا بين خدا و شخص شفاعت خواه واسطه گردد تا حال او را اصلاح كند، مانند واسطه شدن رحمت و مغفرت او، بين او و بين بنده گنهكار، تا او را از وبال گناهش و از عذاب، نجات بخشد.

و فرق بين اين ملك و ملك در وجه قبلى اين است كه در وجه قبلى مالك شفاعت متصف به مملوكش نمى‏شود، يعنى او را شفيع نمى‏گويند، و شفاعت داشتن او مثل خانه داشتن زيد و عمرو نيست، بخلاف ملك در اين وجه، كه مالك در آن متصف به مملوكش مى‏شود، و او را شفيع مى‏ناميم، همان طور كه زيد شجاع را به خاطر اينكه مالك شجاعت و داراى آن است شجاع مى‏ناميم.

﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ اين جمله تعليل ديگرى است براى جمله قبلى كه مى‏فرمود: خدا مالك همه شفاعتها است و شفاعت را در خدا منحصر مى‏كرد. به اين بيان كه شفاعت را كسى مالك است كه امر مشفوع له و شخص محتاج به شفاعت بالأخره به او منتهى مى‏شود، اگر خواست شفاعت را قبول نموده و حال او را اصلاح مى‏كند و گرنه، نه. و اما غير او، وقتى مالك شفاعت مى‏شود كه باز آن مالك راضى باشد و به وى اجازه شفاعت داده باشد و تنها كسى كه امور بندگان محتاج به شفاعت به او منتهى مى‏شود خداست نه آلهه‏اى كه مشركين به جاى خدا مى‏خوانند، پس مالك تمامى شفاعت‏ها خداست، پس اينكه مى‏گويند: اوليايشان به طور مطلق شفيعان ايشان هستند و به همين جهت به طور مطلق آن‌ها را عبادت مى‏كنند، عقايدى است كه هيچ مبناى قابل اعتمادى ندارد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ تهديدى است براى كفار، گويا فرموده: سپس به سوى او برمى‏گرديد و مى‏فهميد كه آلهه شما. شما را شفاعت نمى‏كنند، آن وقت عبادت يك عمرتان هدر رفته است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: احتمال دارد كه اين جمله تصريح باشد بر اينكه خدا مالك آخرت است كه شفاعت بيشتر در آنجا سود مى‏دهد، و نيز اشاره باشد به اينكه ملك‏هاى صورى كه غير خدا خود را مالك آن مى‏پندارند روزى خواهد رسيد كه از غير خدا منقطع گردد. ولى وجه صحيح همان است كه ما گفتيم.

﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَحْدَهُ اِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ. . . ﴾

مراد از اينكه فرمود: «وقتى خدا به تنهايى ذكر مى‏شود» اين است كه وقتى خدا را ياد مى‏كنند و نامى از خدايان ايشان نمى‏برند، كه مصداق روشن آن كلمه «لا اله الا الله» است. و كلمه «اشمازت» از مصدر «اشمئزاز» است كه به معناى انقباض و نفرت از چيزى است.

و اگر از اوصاف مشركين تنها مساله بى‏ايمانى به آخرت را نام برد، بدين جهت است كه ريشه و اساس نفرت آنان از شنيدن نام خدا همين بى‏ايمانى به آخرت بوده است، چون اگر به آخرت ايمان مى‏داشتند و باور داشتند كه روزى به سوى خدا برمى‏گردند و جزاى كرده‏هاى خود را مى‏بينند، قطعا خدا را پرستش مى‏كردند، نه اولياى خود را و هرگز از شنيدن نام خدا به تنهايى نفرت نمى‏كردند.

﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ منظور از ﴿اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ همان آلهه ايشان است. و كلمه «استبشار» به معناى مسرت درونى است، مسرتى كه اثرش در چهره انسان ظاهر شود.

﴿قُلِ اَللَّهُمَّ فَاطِرَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ عَالِمَ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ. . . ﴾

وقتى رشته كلام به جايى رسيد كه ديگر براى كسى اميد خيرى در مشركين نماند، چون امر آخرت را فراموش و بازگشت به سوى خدا را انكار كردند، به حدى كه از شنيدن نام خدا متنفر مى‏شدند، لذا پيامبر خود را دستور مى‏دهد نام خداى تعالى را به تنهايى ببرد و حكم او در بندگان را در آنچه اختلاف دارند به صورت التجا به خداى تعالى به ايشان تذكر دهد، التجايى كه در آن اقرار به معاد هست، در اين التجا خداى تعالى را به وصف‏ ﴿فَاطِرَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ ستوده، يعنى خدايى كه آسمآن‌ها و زمين را از كتم عدم به ساحت وجود درآورده، و نيز به وصف‏ ﴿عَالِمَ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ﴾ ستوده، يعنى خدايى كه هيچ چيزى بر او پوشيده نيست، نه از عالم ما وراى محسوسات و نه از محسوسات، و لازمه چنين علمى اين است كه به حق

حكم كند و حكمش هم نافذ است.

﴿وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لاَفْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ اَلْعَذَابِ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ. . . ﴾

مراد از ﴿لِلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ كسانى است كه در دنيا ظلم كردند، بنابراين فعل «ظلموا» در اينجا مفاد وصف را افاده مى‏كند و مراد منكرين معادند، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾[[360]](#footnote-360).

و معناى آيه اين است كه: اگر ظالمين كه منكر معادند دو برابر آنچه در زمين از اموال و ذخائر و گنجينه‏ها است، مى‏داشتند، همانا همه آن را مى‏دهند تا از سوء عذاب برهند.

#### وصف عذابى كه ظالمان منكران معاد در قيامت مى‏بينند

﴿وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ كلمه «بدا» فعل ماضى از مصدر «بداء» و «بدو» است كه به معناى ظهور است. و كلمه «يحتسبون» از مصدر «حساب» و «حسبان» است كه به معناى شمردن است. و «احتساب» به اين معنا است كه انسان بنا بگذارد چيزى را مورد اعتنا قرار داده، آن را چيزى بشمارد و بپندارد، و بسيار مى‏شود كه «حسبان» و «احتساب» به معناى ظن و پندار استعمال مى‏شود، همچنان كه بعضى‏ گفته‏اند در جمله ﴿مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ به همين معنا استعمال شده است، يعنى در قيامت چيزهايى برايشان هويدا مى‏شود كه خيالش را هم نمى‏كردند.

ليكن راغب ميان «حسبان» و «ظن» فرق گذاشته، چون مى‏گويد: «حسبان» اين است كه به يكى از دو نقيض مثلا آمدن و نيامدن مسافر حكم كند و در ذهن ترجيح دهد كه او مى‏آيد بدون اينكه اصلا به احتمال نيامدن توجهى داشته باشد، ولى نسبت به آمدن او در معرض آن باشد كه دچار شك شود، «ظن» هم قريب به همين معنا است. و ليكن با اين تفاوت كه صاحب «ظن»، هم احتمال آمدن وى را مى‏دهد و هم احتمال نيامدن، ولى احتمال آمدن در نظرش قوى‏تر است‏[[361]](#footnote-361).

و مقتضاى سياق آيه اين است كه: مراد اين باشد كه اعلام بدارد: مشركين به زودى در روز قيامت به امورى برخواهند خورد كه وضع آن امور ما فوق تصورشان و بزرگتر و

هول‏انگيزتر از آن بوده كه به ذهن آنان خطور كرده، نه اينكه مراد اين باشد كه ايشان چيزهايى خواهند ديد كه اعتقاد به آن نداشتند.

و كوتاه سخن آنكه مشركين از انبيا و مؤمنين مى‏شنيدند كه خدا حساب و ميزانى براى اعمال دارد و قضا و آتش و الوانى از عذاب دارد، آن‌گاه شنيده‏هاى خود را - با انكارى كه نسبت به آن داشتند - بر آنچه در ذهنشان بود يعنى آتش دنيا و عذاب دنيا و حساب و ميزان دنيا مقايسه مى‏كردند و چون در قيامت به آن‌ها برخورند، خواهند ديد كه بزرگتر از آن است كه در دنيا به خاطر كسى خطور كند. پس اين آيه در توصيف عذاب خدا، نظير آيه‏ ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾ است در توصيف نعيم اهل بهشت.

و نيز مقتضاى سياق آن است كه ظهور مزبور از قبيل ظهور بعد از خفا، و انكشاف بعد از استتار باشد، همچنان كه آيه‏ ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ نيز همين معنا را مى‏رساند و مى‏فهماند كه عالم آخرت در همين عالم نيز بوده، و ليكن پنهان و در پرده، و در قيامت اين پرده‏ها كنار مى‏رود.

﴿وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا. . . ﴾

يعنى در آن روز كارهاى زشتشان بعد از آنكه در دنيا از نظرشان پنهان بود، برايشان آشكار مى‏شود. بنابراين، اين جمله همان را مى‏گويد كه آيه‏ ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[[362]](#footnote-362)، آن را افاده مى‏كند.

﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾ يعنى همان عذابهاى گوناگون و هولها و شدايدى كه از اولياى دين در باره قيامت مى‏شنيدند، و آن را استهزا مى‏كردند، بر آنان نازل شد و به ايشان رسيد.

﴿فَإِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ. . . ﴾

اين آيه شريفه در مقام تعليل آن بيانى است كه در سابق در وصف ظالمان داشت و به همين جهت بر سر آن «فا» تفريع آورد تا سخن را نتيجه و متفرع بر مطالب قبل كند، تفرعى

كه بيان بر مبين دارد. پس خداى تعالى بعد از آنكه حال ستمگران را بيان كرد كه از هر آيتى كه بر حق دلالت مى‏كرد روى‏گردان بودند و به حجت‏هايى بر عليه‏شان اقامه مى‏شد گوش فرا نمى‏دادند و موعظه را نمى‏شنيدند و به عبرت، اعتنايى نداشتند، و در نتيجه همين سرسختى‏ها ربوبيت خداى تعالى و مساله بعث و حساب را منكر شدند و كارشان به جايى رسيد كه حتى دل‌هايشان از شنيدن نام خداى يگانه متنفر مى‏شد.

اينك در اين آيه مى‏فرمايد كه: اين اعراض، مخصوص كفار معاصر آن جناب نيست، بلكه اين مقتضاى طبع هر انسانى است كه به پيروى هواى نفس گرايش دارد و به نعمت‏هاى مادى و اسباب ظاهرى پيرامونش مغرور است، پس انسان طبعا هم فراموشكار است، هر وقت دچار گرفتارى شود، متوجه پروردگارش گشته و او را به خلوص مى‏خواند و چون پروردگارش نعمتى به او ارزانى بدارد، آن نعمت را به خودش نسبت مى‏دهد، و مى‏گويد هنر خودم بود و پروردگارش را فراموش مى‏كند، و نمى‏داند كه همين خود فتنه‏اى است كه با آن امتحانش مى‏كنند.

پس جمله‏ ﴿فَإِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ﴾ يعنى و چون مرض يا شدتى به انسان برسد، «دعانا» ما را مى‏خواند، و تنها به سوى ما متوجه مى‏شود، و از غير ما قطع اميد مى‏كند.

#### ناسپاس بودن آدمى، كه چون خدا نعمتى به او داد مى‏گويد: ﴿أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾

و در جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ كلمه «خولناه» ماضى از مصدر «تخويل» است و تخويل به معناى عطا كردن به طور بخشش است. و اگر نعمت را مقيد به قيد «منا» كرد، براى اين است كه بفهماند وصف نعمت براى آن محفوظ است، و معنايش اين است كه: چون نعمتى از ناحيه خود به او بدهيم كه نعمت بودنش كاملا روشن است، و همه مى‏دانند كه از ناحيه ماست، مع ذلك مى‏گويد: اين نعمت‏ها از هنرمندى خودم است.

و ضمير در «اوتيته» به نعمت برمى‏گردد، البته نه به اعتبار لفظش چون اگر به اين اعتبار بود بايد مى‏فرمود «اوتيتها» چون لفظ نعمت مؤنث است و بايد ضمير مؤنث بدان برگردد، بلكه به اعتبار معناى نعمت كه يا مال است و يا مطلق شى‏ء و چون كلمه «مال» و كلمه «شى‏ء» مذكر است مى‏توان ضمير مذكر به آن برگردانيد. و عنايت در جمله مورد بحث اين است كه اشاره كند كه چنين انسان ناسپاسى، اعتراف نمى‏كند كه نعمتش از ماست، بلكه رابطه‏اش را از ما قطع مى‏كند، و به همين منظور نمى‏گويد: «اوتيتها» چون كلمه نعمت دلالت دارد بر اينكه منعمى آن را داده بلكه مى‏گويد: «اوتيته»، تا اعتراف نكرده باشد به اينكه خدا آن نعمت را به او داده.

و نيز نمى‏گويد: «آتانى الله»، خدا آن را به من داده، بلكه با صيغه مجهول تعبير مى‏كند و مى‏گويد «اوتيته» تا به كلى دهنده را مسكوت بگذارد. و اين دو تعبير، يعنى تعبير «نعمة منا» و تعبير «اوتيته» از تعبيرهاى لطيف قرآنى است. البته مفسرين ديگر براى مذكر آمدن ضمير در «اوتيته» وجوه ديگرى ذكر كرده‏اند كه هيچ يك موجه نيست و اگر خواننده بخواهد به آن‌ها اطلاع يابد، بايد به تفاسير مفصل مراجعه كند.

و سازگار با سياق آيه آن است كه معناى «على علم»، «على علم منى» باشد، يعنى من اين مال را با علم و هنر و خبرگى خودم به دست آورده‏ام و راه جمع كردن ثروت را مى‏دانستم.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه من اين مال را با علمى از خدا به دست آوردم، چون خدا در من خيرى سراغ داشت. و خلاصه چون مى‏دانست من آدم خوبى هستم، و مستحق آنم كه نعمتم بدهد، لذا آن را به من ارزانى داشت.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «مراد اين است كه من اين مال را كه به دست آوردم، مى‏دانستم كه خدا از من راضى است». ولى خواننده عزيز خود متوجه است به اينكه بيانى كه ما در معناى جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ﴾ آورديم با هيچ يك از اين اقوال نمى‏سازد.

﴿بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ يعنى بلكه آن نعمتى كه ما به وى داديم فتنه و آزمايشى بود كه خواستيم او را به وسيله آن نعمت بيازماييم، اما بيشترشان متوجه اين معنا نيستند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «معناى آن اين است كه بلكه نعمت مزبور عذابى است براى آنان».

و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «بلكه اين سخنى كه مى‏گويند، فتنه‏اى است براى آنان كه به خاطر همان عقاب خواهند شد». ولى اين دو وجه و مخصوصا وجه دومى بعيد است.

﴿قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا﴾.

ضمير در ﴿قَدْ قَالَهَا﴾ به سخن قبلى ناسپاسان برمى‏گردد و به اين اعتبار آن را مؤنث آورده كه مقاله و يا كلمه‏اى به شمار مى‏رود.

#### دو جواب به انسان ناسپاس متنعمى كه برخوردارى مستند به خود مى‏داند

اين آيه رد سخن ايشان و اثبات اين معنا است كه نعمت مزبور فتنه‏اى است كه با آن امتحان مى‏شوند، مى‏فرمايد: اگر اين نعمت‏ها كه در دست دارند، با هنر خود كسب كرده باشند و اين نيرو و توانايى خودشان است كه مايه چنين نعمت‏ها شده، بايد همين نيرو نگذارد عذاب گناهان، آن‌ها را از دستشان ببرد، بلكه بايد آن نعمت‏ها را براى خود حفظ كنند و هميشه از آن متنعم باشند نه اينكه آن نعمت‏ها را بگذارند و خود هلاك گردند. با اينكه چنين نيست نه مى‏توانند نعمت‏ها را براى خود حفظ كنند و نه با خود ببرند، اينك اقوام قبل از آنان شاهد صدق اين حقيقتند، چون آن‌ها هم همين سخنان را از در غرور گفتند، ولى كسب و تجارت و حول و قوه‏شان جلو هلاكتشان را نگرفت و همه به كيفر كرده‏هاى زشت خود رسيدند.

و ظاهرا جمله‏ ﴿قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ اشاره به قارون و امثال وى مى‏كند، چون قارون هم نظير همين حرف را زد و به حكايت قرآن گفت: ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ كه داستانش در سوره قصص گذشت.

﴿وَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلاَءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

كلمه «هؤلاء - اينان» به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اشاره دارد و معنايش اين است كه: اين ستمگران از قوم تو، راهشان راه اقوام گذشته است، به زودى عذاب آنچه كرده‏اند به ايشان خواهد رسيد. و نمى‏توانند با جلوگيرى از آمدن و بال اعمالشان، خدا را عاجز كنند.

﴿أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ. . . ﴾

اين جمله پاسخ ديگرى از گفتار آن كسى است كه از بين آن مردم ناسپاس گفته: ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ چيزى كه هست جواب اول يعنى جمله‏ ﴿قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. . . ﴾ جواب نقضى بود، ولى اين جواب از طريق معارضه است، به ادل‌هاى اشاره مى‏كند كه همه دلالت دارند بر اينكه رزق را خداى سبحان براى بعضى فراخ و براى بعضى تنگ مى‏گيرد.

توضيح اينكه: سعى و كوشش آدمى و علم و اراده او براى تحصيل رزق سبب تام به دست آمدن آن نيست، و گر نه مى‏بايستى همواره و در همه اشخاص اين سعى و اين كاردانى

مؤثر واقع شود، و صاحبش را به رزق فراوان برساند، با اينكه به چشم خود مى‏بينيم كه اين طور نيست، بسيار جويندگان هستند كه مايوس برمى‏گردند و بسيار كوشندگان هستند كه نتيجه‏اى عايدشان نمى‏شود.

پس معلوم مى‏شود غير از كوشش و كاردانى خود انسان شرايط و علل زمانى و مكانى ديگرى هم مؤثر است و موانع مختلفى هم هست، كه به اختلاف ظروف، مانع از به نتيجه رسيدن كوششها مى‏شوند. و اين شرايط از حد شمار بيرونند در صورتى كه همه عوامل و شرايط دست به دست هم دهند و هيچ يك از موانع هم پيش نيايد، آن وقت سعى و كوششها و كاردانى‏ها هم مؤثر مى‏شوند و اجتماع همه علل و شرايط با آن همه اختلاف و تفرقه و تشتت كه از نظر ماده و زمان و مكان و مقتضيات ديگر در آن‌ها هست كه مرتبط به آن عواملند، بعضى مقارن آن‌ها و بعضى ديگر جلوتر از آن عواملند، و اين دسته اخير هم خود علل بى شمار ديگرى دارند، يك اجتماع و اتفاق تصادفى نيست، براى اينكه تصادف هيچ وقت دايمى و حتى اكثرى نيست، يعنى اين طور نيست كه در تمامى آثار و يا بيشتر آن‌ها علل و شرايطش تصادفا دست به دست هم داده باشند، و قانون ارتزاق ما انسآن‌ها و يا ما و ساير موجودات زنده و روزى خوار، يك نظام جداگآن‌هاى از نظام جارى در اقطار عالم ماده و مشهود ندارد، بلكه داخل در آن نظام است، و اين نظام عمومى عالم با همه وسعتش امرى است ثابت و محفوظ كه اگر از هم گسيخته شود، در همان لحظه اول فورا تمامى اشياء نابود مى‏شوند.

و اين نظام جارى با اينكه يك نظام است و اجزايش با هم تناسب و سازگارى دارند، خود دلالت بر وحدانيت ناظم و مدبر و مديرش دارد، مدبر و مديرى كه خودش جزو اجزاى اين عالم نيست، چون گفتيم اجزاى عالم به وسيله اين نظام محفوظ مانده‏اند پس نمى‏شود ناظم، خودش يكى از اجزاى عالم باشد، و آن مدبر واحد خداى عز و جل است.

علاوه بر اين، نظام، خود از تدبير است، و مكرر در باره تدبير هم گفتيم كه از خلقت است، و عبارت است از خلق كردن موجودى بعد از موجود ديگر، پس بنابراين خالق عالم مدبر آن است و مدبر آن رازق آن است، و آن همان خداى تعالى شانه است.

و اين برهان كه شنيدى از جمله‏ ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾ در آيه استفاده مى‏شود، چون وقتى فراخى رزق و كمى آن به مشيت خداى تعالى باشد، قهرا مشيت خود انسان كه بدان مى‏بالد، و دم از كاردانى و كوشش خود مى‏زند، هيچ دخالتى در آن ندارد، همچنان كه مشيت و ايجاب هيچ يك از علل و اسبابى كه علت و سبب پيدايش آنند، در پيدايش آن دخالت ندارد، و اين خيلى روشن است، از سوى ديگر اين را هم نمى‏توانيم بگوييم كه اين فراخى و

تنگى رزق تصادفى است، چون مى‏بينيم كه بر طبق نظام جريان دارد، نتيجه مى‏گيريم كه پس به مشيت مجرى اين نظام، يعنى خداى سبحان جريان مى‏يابد.

در سابق هم در ذيل آيه‏ ﴿وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ گفتارى در معناى رزق گذشت و به زودى در تفسير آيه‏ ﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾ نيز خواهد آمد - ان شاء الله.

### بحث روايتى [رواياتى در باره توفى انفس، خواب و رؤيا]

در كتاب توحيد، از على علیه السلام روايت شده كه در ضمن حديثى كه پاسخ به سؤالات مردى است كه آياتى از قرآن برايش مشتبه شده فرمود: اما آيه‏ ﴿يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ با آيه‏ ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾. و آيه‏ ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لاَ يُفَرِّطُونَ﴾ و آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ و آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ﴾، كه چطور در اولى قبض روح انسآن‌ها را به ملك الموت، و در دومى به خود خدا، و در سومى به رسولان و در چهارمى و پنجمى به ملائكه نسبت مى‏دهد، جوابش اين است كه: همانا خداى تبارك و تعالى يگانه مدبر امور است، به هر طور كه خودش بخواهد و كسانى از مخلوقات خود را كه مى‏خواهد موكل بر امورى مى‏كند كه خودش بخواهد، و اما ملك الموت، خدا او را به خصوص، موكل براى قبض روح اشخاص معينى از خلق كه خود بخواهد مى‏كند و رسولان را از ملائكه انتخاب نموده، و براى قبض روح بعضى ديگر از خلقش، كه باز خودش بخواهد موكل مى‏كند.

و چنان نيست كه هر علمى را كه صاحب علم داراى آن است، ممكن باشد براى همه مردم شرح دهد، زيرا مردم همگى در درك علوم يكسان نيستند، بعضى قويند و بعضى ضعيف. ديگر اينكه اصلا بعضى از علوم هست كه مانند بعض ديگر قابل فرا گرفتن نيست، چون ما فوق طاقت است، مگر كسى از اولياى خدا كه خدا آن را برايش آسان كرده و در حمل آن ياريش كرده باشد.

و اين مقدار تو را بس است كه بدانى كه خدا محيى زنده كننده و مميت ميراننده

است. و اوست كه جآن‌ها را بدست هر كس از خلقش كه بخواهد مى‏گيرد چه ملائكه، و چه غير ايشان‏[[363]](#footnote-363).

و در خصال از على علیه السلام روايت اربعماة 400 بندى را آورده كه در آن فرمود: مسلمان جنب نمى‏خوابد، و جز با طهارت به بستر نمى‏رود، حتى اگر آب نيافت با خاك تيمم مى‏كند، چون روح مؤمن در خواب به سوى خداى تعالى بالا مى‏رود و اگر با طهارت باشد، خدا او را مى‏پذيرد، و مباركش مى‏كند، حال اگر اجلش رسيده باشد، او را در گنجينه‏هاى رحمت خود جاى مى‏دهد و اگر نرسيده باشد، او را با امينان از ملائكه‏اش روانه مى‏كند تا او را به جسدش باز گردانند[[364]](#footnote-364).

و در مجمع البيان است كه عياشى به سند خود از حسن بن محبوب، از عمرو بن ثابت، از ابى المقدام، از پدرش، از امام ابى جعفر علیه السلام روايت آورده كه فرمود: هيچ كس به خواب نمى‏رود مگر آنكه نفسش به آسمان عروج مى‏كند و جانش در بدنش باقى مى‏ماند و بين نفس و جان او رابطه‏اى چون شعاع خورشيد برقرار است، حال اگر خدا اجازه قبض ارواح را داده باشد، جان هم به سوى نفس مى‏رود، و اگر اجازه برگشتن روح را داده باشد، نفس به سوى روح مى‏رود، و اين است معناى آيه‏ ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا. . . ﴾.

پس نفس هر آنچه را كه در ملكوت آسمآن‌ها مشاهده كرده باشد، رؤياى صادقه‏اى است كه تاويل دارد، و هر آنچه را كه در ما بين آسمان و زمين ديده، از موهوماتى است كه شيطان در خيال او انداخته، و تاويلى ندارد[[365]](#footnote-365).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و ابن مردويه، از سليم بن عامر، روايت كرده كه گفت: عمر بن خطاب گفت، عجب است اين رؤياها كه آدمى مى‏بيند، انسان به خواب مى‏رود و چيزهايى مى‏بيند كه تا آن ساعت اصلا به ذهنش خطور نكرده و چون بيدار مى‏شود عين آن را مى‏بيند. و شخص ديگر رؤيايى مى‏بيند كه در بيدارى هيچ اثرى از آن پيدا نمى‏شود.

پس على بن ابى طالب فرمود: اى امير مؤمنان آيا مى‏خواهى بگويم علتش چيست؟ خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ اَلَّتِي قَضىَ عَلَيْهَا اَلْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ اَلْأُخْرىَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ پس به حكم اين آيه همه نفس‏ها را

خدا مى‏گيرد، پس آنچه نفس در آسمان نزد خدا مى‏بيند، رؤياى صادقه است، و آنچه در مراجعت به سوى جسد خود مى‏بيند، تلقينات شيطآن‌هاى در هواست، شيطآن‌ها ديده‏هاى او را تكذيب مى‏كنند، و از اباطيلى به او خبر مى‏دهند، عمر از كلام على علیه السلام تعجب كرد[[366]](#footnote-366).

مؤلف: گفتار مفصل ما پيرامون رؤيا در سوره يوسف گذشت و مراجعه بدانجا براى فهميدن معناى اين دو روايت مؤثر است. اين را هم بگوييم كه در اين دو روايت كلمه «سماء» بر همان معناى اصطلاحى علمى يعنى بر عالم مثال اعظم اطلاق شده كه بزرگتر از آسمان و زمين است و كلمه «ما بين آسمان و زمين» بر عالم مثال اصغر در اصطلاح علمى اطلاق شده است، متوجه اين نكته باشيد.

## [سوره زمر (39): آيات 53 تا 61]

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ٥٣ وَ أَنِيبُوا إِلىَ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ ثُمَّ لاَ تُنْصَرُونَ ٥٤ وَ اِتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ ٥٥ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتىَ عَلىَ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اَللَّهِ وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ اَلسَّاخِرِينَ ٥٦ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اَللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُتَّقِينَ ٥٧ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ اَلْمُحْسِنِينَ ٥٨ بَلىَ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اِسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ ٥٩ وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ تَرَى اَلَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اَللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ ٦٠ وَ يُنَجِّي اَللَّهُ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لاَ يَمَسُّهُمُ اَلسُّوءُ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ٦١﴾

### ترجمه آيات‏

بگو اى بندگانم كه بر نفس خود ستم و اسراف كرديد از رحمت خدا نوميد مشويد كه خدا تمامى گناهان را مى‏آمرزد، زيرا او آمرزنده رحيم است 53.

و به سوى پروردگارتان رجوع نموده قبل از آنكه عذاب بر سرتان آيد و ديگر يارى نشويد، تسليمش گرديد 54.

و آنچه را كه از ناحيه پروردگارتان نازل شده كه بهترين حديث است پيروى كنيد قبل از آنكه عذاب ناگهانى و بى خبر شما را بگيرد 55.

بترسيد از روزى كه هر كسى به خود مى‏گويد: وا حسرتا بر من از آن ستم‏ها كه به درگاه خدا روا داشتم، اعتراف مى‏كنم كه به راستى از مسخره كنندگان بودم 56.

و يا مى‏گويد: اگر خدا هدايتم كرده بود از پرهيزكاران مى‏بودم 57.

و يا وقتى عذاب را مى‏بيند مى‏گويد: اى كاش مى‏توانستم برگردم و از نيكوكاران مى‏شدم 58.

در پاسخش مى‏گويند آرى آيات من برايت بيامد و تو به آيات من تكذيب كردى و از پذيرفتن آن تكبر نمودى و اصولا از كافران بودى 59.

و روز قيامت تكذيب كنندگان بر خدا را مى‏بينى كه رويشان سياه است آيا در دوزخ جايى براى متكبران نيست 60.

خدا كسانى را كه براى رستگاريشان تقوا پيشه كردند نجات مى‏دهد و به چنين كسانى عذاب نمى‏رسد و اندوهناك نمى‏گردند 61.

### بيان آيات‏

در اين آيات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه مشركين را به اسلام و به پيروى از آنچه خدا نازل كرده دعوت كند و از عواقب اسرافشان بر نفس خود، يعنى از حسرت و ندامت روزى كه حسرت و ندامت سود نمى‏دهد. بر حذر دارد، آرى چگونه سود مى‏دهد با اينكه در دنيا از پذيرفتن حق، استكبار ورزيدند. و نيز به يادشان بياورد كه در آن روز متقين رستگارى و نجات و كفار خسران و آتش دارند. و در لسان اين آيات لحن رأفت و رحمت به خوبى استفاده مى‏شود.

#### مقصود از «عبادى» و «رحمت الله» در آيه‏ ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ﴾

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ. . . ﴾

در اين آيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد تا مردم كافر را از طرف خداوند و با لفظ «يا عبادى - اى بندگان من» صدا بزند. و اين تعبير نكته‏اى را هم به يادشان مى‏آورد و آن اين است كه چرا خدا كفار را به عبادت خود دعوت مى‏كند. و نيز ترغيب آنان به پذيرفتن دعوت است، اما يادآورى دليل دعوت براى اين است كه يادآورى كند كه ايشان عبد اويند و او مولاى ايشان است و حق مولى بر عبدش اين است كه او را عبادت كند و اوامرش را اطاعت كند، پس مولى حق دارد كه او را به اطاعت و عبادت خود دعوت كند.

و اما اينكه گفتيم ترغيب مى‏كند به اينكه دعوت را بپذيرند، براى اينكه كلمه «عباد» را بر «يا» ى متكلم اضافه كرده، مى‏فرمايد «بندگان من» و اين تعبير ايشان را بر مى‏انگيزد تا به ذيل رحمت و مغفرت او متمسك شوند.

﴿اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ﴾ كلمه «أسرفوا» جمع غايب ماضى از مصدر «اسراف» است و - به طورى كه راغب‏ گفته - «اسراف» به معناى تجاوز از حد در هر عملى است كه كسى انجام دهد، هر چند كه در خصوص خرج كردن مال مشهورتر است، و گويى در آيه مورد بحث متضمن معناى جنايت و يا معنايى قريب به آن نيز هست، چون با كلمه «على» متعدى شده.

و اسراف بر نفس تعدى بر نفس به جنايت كردن و به ارتكاب گناه است چه شرك باشد و چه گناهان كبيره و چه گناهان صغيره، چون سياق اين عموميت را افاده مى‏كند.

جمعى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از «عباد» مؤمنانند، چون كه در قرآن استعمال «عبادى» كه به «يا» ى متكلم اضافه شده در مؤمنين غلبه دارد. پس معناى آيه چنين مى‏شود: بگو اى مؤمنينى كه مرتكب گناه شده‏ايد.

و ليكن اين حرف صحيح نيست، براى اينكه آيه مورد بحث تا هفت آيه بعد از آن همه در يك سياق و متصل به يكديگرند، و همه در مقام دعوتند، و ما مى‏بينيم كه در ضمن اين آيات مى‏فرمايد: ﴿بَلىَ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اِسْتَكْبَرْتَ﴾ آرى آيات من به سوى تو اى مشرك بيامد، ولى تو آن را تكذيب كردى و استكبار ورزيدى و اين خود مثل تصريح است به اينكه كلمه «عبادى» در اول آيات، شامل مشركين هم مى‏شود.

و اگر مى‏بينيم كه لفظ «عبادى» در چيزى بيشتر از ده مورد به معناى مؤمنان آمده، همه اين موارد قرينه‏هايى در خود كلام همراه دارد كه نمى‏شود با بودن آن قرائن لفظ مزبور را اعم از مؤمن و مشرك گرفت، ولى چنان هم نيست كه هر جايى بدون قرينه و مطلق استعمال شد، باز منصرف به مؤمنين باشد، همچنان كه مى‏بينيم در كلام خدا هر جا مطلق ذكر شده، اعم از مؤمن و مشرك اراده شده است.

و كوتاه سخن آنكه شمول لفظ «يا عبادى» در آيه شريفه در مورد مشركين، جاى هيچ ترديد نيست، بلكه مى‏توان گفت اين نظريه كه كلمه «يا عبادى» در آيه مورد بحث به خاطر

سياقى كه دارد مختص به مشركين است، قابل قبول‏تر است از اينكه بگوييم مختص به مؤمنين است، همچنان كه از ابن عباس هم نقل شده‏[[367]](#footnote-367).

﴿لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ﴾ «قنوط» به معناى نوميدى است، و مراد از «رحمت» در آيه مورد بحث به قرينه اينكه خطاب و دعوت در آن به گناهكاران است، رحمت مربوط به آخرت است، نه رحمت اعم از دنيا و آخرت و اين هم معلوم است كه از شؤون رحمت آخرت آن قسمت كه مورد احتياج مستقيم و بلا واسطه گناهكاران است، همانا مغفرت خداست. پس مى‏توان گفت مراد از «رحمت» در اينجا مغفرت است، و به همين جهت نهى از نوميدى را با جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ تعليل آورد.

#### توضيحاتى در ذيل جمله: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ و اينكه مفاد آن آمرزش همه گناهان حتى شرك است، به سبب توبه‏

در اين آيه شريفه التفاتى از تكلم «عبادى»، به غيبت «يغفر» به كار رفته، با اينكه جا داشت بفرمايد: «انى اغفر - من مى‏آمرزم»، و اين التفات براى آن به كار رفته كه اشاره نمايد به اينكه: آن كسى كه مى‏گويد «اى بندگان من از رحمت من نوميد نشويد» الله است كه اسمايى حسنى دارد كه از آن جمله است «غفور» و «رحيم». گويا فرموده: از رحمت من نوميد مشويد، چون كه من الله هستم، همه گناهان را مى‏آمرزم، چون الله غفور و رحيم است.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ اين جمله نهى از نوميدى را تعليل نموده و هم اعلام مى‏دارد كه تمامى گناهان قابل آمرزشند پس مغفرت خدا عام است، ليكن آمرزش گناهان هر كسى سبب مى‏خواهد و به طور گزاف نمى‏باشد و آنچه كه قرآن سبب مغفرت معرفى فرموده دو چيز است: يكى شفاعت كه بحث آن در جلد اول اين كتاب گذشت و يكى هم توبه. حال ببينيم در جمله مورد بحث كه گفتيم خطاب در آن به عموم بندگان خدا اعم از مشرك و مؤمن است، كدام يك از اين دو سبب آمرزش است؟ به طور مسلم شفاعت نمى‏تواند باشد، چون شفاعت به نص قرآن كريم در آياتى چند شامل شرك نمى‏گردد و در سابق هم گفتيم كه آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ ناظر به شفاعت است، يعنى مى‏فرمايد ما دون شرك را براى كسانى كه شفيع داشته باشند مى‏آمرزد.

ناگزير از آن دو سبب باقى مى‏ماند توبه و كلام خداى تعالى هم صريح در اين است كه خدا همه گناهان حتى شرك را هم با توبه مى‏آمرزد.

از اين هم كه بگذريم گفتيم كه آيات هفتگانه مورد بحث در يك سياق قرار دارد.

كلامى است واحد و متصل به هم كه در آن نخست و به عنوان زمينه چينى از نوميد شدن نهى مى‏كند و سپس امر به توبه و اسلام و عمل صالح مى‏فرمايد و آيه اولى كلامى مستقل و بريده از آيات بعد نيست تا كسى احتمال دهد عموم مغفرت مقيد به توبه و هيچ سبب ديگرى كه فرض شود، نشده.

و اين آيه شريفه يعنى جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ در بين مفسرين معركه آراء شده. بعضى‏ گفته‏اند: عموم مغفرت در آن مقيد است به غير از شرك و غير از گناهانى كه خدا وعده آتش به مرتكبين آن‌ها داده و اما به توبه مقيد نيست، در نتيجه عموم آيه تنها شامل گناهان صغيره مى‏شود.

دسته‏اى‏ ديگر گفته‏اند: اطلاق مغفرت نه مقيد به توبه است، و نه به هيچ قيدى ديگر از اسباب مغفرت. چيزى كه هست اين عده، اطلاق مزبور را مقيد به غير شرك كرده‏اند، چون آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ صريح در اين است كه شرك آمرزيده نمى‏شود، آن‌گاه نتيجه گرفته‏اند، كه مغفرت عموميت دارد هر چند كه سبب مخصصى مانند شفاعت و توبه در كار نباشد تا گناهكار آمرزيده را بر گناهكار ناآمرزيده ترجيح دهد، و اين همان مغفرت گزافى است، كه ما ردش كرديم، و استدلالهايى هم كه بر گفته خود كرده‏اند هيچ يك درست نيست.

از آن جمله، آلوسى‏ در تفسير روح المعانى براى اثبات اين مدعا كه مغفرت در آيه مقيد به توبه نيست به هفده وجه استدلال كرده كه هيچ فايده‏اى دست نداده و در اين شبهه ما كه گفتيم: «آمرزيدن بعضى از گناهكاران و نيامرزيدن ديگران سببى مى‏خواهد، تا گزافى و منافى با حكمت نشود» مناقشه كرده. و تنها اطلاق آيه را مقيد به قيد ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾ كرده، كه در بعضى از قراءتهاى غير مشهور آمده. خواننده عزيز اگر بخواهد به وجوه او واقف شود، مى‏تواند به تفسير وى مراجعه كند.

اين را هم بگوييم كه خواننده خود توجه دارد كه مورد آيه، شرك و ساير گناهان است، و از كلام خداى تعالى اين معنا معلوم است كه شرك جز با توبه آمرزيده نمى‏شود پس به هر حال چاره‏اى جز مقيد كردن اطلاق آيه به توبه نداريم.

﴿وَ أَنِيبُوا إِلىَ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ ثُمَّ لاَ تُنْصَرُونَ﴾

اين آيه عطف است بر جمله «لا تقنطوا». و كلمه «أنيبوا» امر از مصدر «انابه» است

كه به معناى برگشتن به سوى خداست، كه آن را توبه هم مى‏گويند. و جمله «الى ربكم» از باب به كار بردن اسم ظاهر در جاى ضمير است، چون مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد: «و انيبوا اليه»، و حال آن كه اين طور نفرمود تا به علت اين دستور اشاره كرده باشد، چون ملاك در برگشتن به سوى خدا همانا صفت ربوبيت اوست.

و مراد از «اسلام» تسليم شدن و منقاد گشتن براى خداست در آنچه اراده مى‏كند. و اگر فرمود: ﴿أَسْلِمُوا﴾ و نفرمود «آمنوا»، براى اين است كه قبل از اين آيه و بعد از آن سخن از استكبار كفار در برابر حق رفته و مقابل استكبار اسلام است، نه ايمان.

و جمله‏ ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ ثُمَّ لاَ تُنْصَرُونَ﴾ متعلق به دو كلمه «أنيبوا» و «أسلموا» است. و مراد از «عذاب» به قرينه آيات بعد، عذاب آخرت است، و به احتمالى بعيد ممكن است مراد مطلق عذابهايى باشد كه توبه بردار نيست، مانند عذاب استيصال و انقراض، همچنان كه در باره آن فرموده: ﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ﴾[[368]](#footnote-368).

و مراد از جمله‏ ﴿ثُمَّ لاَ تُنْصَرُونَ﴾ اين است كه آمرزش هرگز به شما نمى‏رسد، چون سبب آن محقق نيست، اما توبه كه مفروض آن است كه توبه نكردند، و شفاعت هم شامل شرك نمى‏شود.

#### مراد از پيروى بهترين چيزى خدا نازل كرده ﴿وَ اِتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ﴾

﴿وَ اِتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾.

اين خطاب عام است و مانند خطاب‏هاى قبلى هم شامل مؤمن و هم كافر مى‏گردد، براى اينكه قرآن عزيز در باره هر دو طايفه نازل شده است.

و در اين آيه دستور مى‏دهد به اينكه از بين آنچه از ناحيه خدا نازل شده، بهترش را پيروى كنند، حال ببينيم معناى بهتر چيست؟ بعضى‏ گفته‏اند: مراد پيروى احكام آن از حلال و حرام است، نه داستآن‌هاى آن. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: منظور پيروى عزائم يعنى واجبات و محرمات آن است، نه مستحبات و مكروهات، بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد دستوراتى است كه بدان امر و از آن نهى كرده، چون بجا آوردن واجبات و مستحبات و اجتناب از محرمات و مكروهات. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: پيروى ناسخ آن است، نه منسوخ. و بعضى

ديگر گفته‏اند منظور از جمله «ما أنزل» تمامى كتابهاى آسمانى است، و منظور از «احسن - بهتر» آن‌ها قرآن است. پس پيروى از بهترين دستورى كه نازل شده همان پيروى از قرآن است.

و انصاف اين است كه جمله‏ ﴿وَ أَسْلِمُوا لَهُ﴾ كه در آيه قبلى بود، شامل مضمون همه اين اقوال مى‏شود. پس حمل كردن آيه‏ ﴿وَ اِتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ﴾ بر يكى از آن‌ها تقريبا تكرارى است بى‏جهت.

و بعيد نيست مراد از ﴿أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ﴾ خطابهايى باشد كه به طريقه به كار بردن حق عبوديت در راه امتثال خطابهاى الهى اشاره مى‏كند، چه آن‌ها كه مربوط به عقايد است و چه آن‌ها كه مربوط به اعمال، مانند خطابهايى كه دعوت به استغراق در ذكر خداى تعالى مى‏كند.

و نيز دعوت به حب خدا و تقواى از او به حق، و به اخلاص دين براى او مى‏كند، چون پيروى اين خطابها انسان را به حياتى طيب زنده مى‏كند و روح ايمان را در او مى‏دمد و اعمالش را صالح مى‏سازد، و او را در ولايت خدا يعنى كرامتى كه ما فوقش كرامت نيست، داخل مى‏نمايد.

﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ اين آيه مناسبتر است با آن معنايى كه ما گفتيم، براى اينكه غالبا در جايى دعوت به عمل را با تهديد به فوت وقت مى‏آورند و مى‏گويند تا فرصت از دست نرفته و ناگهان مانعى فرصت را از دستت نگرفته اين كار را انجام بده كه طرف مقابل در انجام آن عمل امروز و فردا مى‏كند، و دل خود را به اين خوش دارد كه اگر امروز نشد فردا انجام مى‏دهم، در چنين جايى است كه دعوت كننده او را تهديد مى‏كند، به پيش آمدن ناگهانى موانع، و از دست رفتن فرصت، و اين طرز بيان و اين نحوه دعوت با اصلاح باطن سازگارتر است تا موارد اصلاح ظاهر و آوردن كالبد بى‏روح عمل. خلاصه بيشتر در مواردى اين تهديد را مى‏آورند كه مى‏خواهند طرف را به اصطلاح به باطن خود دعوت كنند، و گر نه آوردن عملى بى‏روح اين همه اهميت ندارد كه پاى چنين تهديدى در ميان آيد. پس منظور از ﴿أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ﴾ همان خطابهايى است كه با باطن انسآن‌ها سر و كار دارد، و مى‏خواهد آنجا را اصلاح كند، مانند خطابهايى كه به يادآورى خدا و محبت ورزيدن به او، و ترس از او و اخلاص دين براى او دعوت مى‏كند، همچنان كه آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾[[369]](#footnote-369). قريب به همين معنا را افاده مى‏كند.

#### زنهار از فوت وقت و دچار حسرت قيامت شدن‏

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتى‏َ عَلى‏َ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اَللَّهِ. . . ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «تفريط» به معناى اهمال كارى در عملى است كه بايد فورا به آن اقدام نمود، تا جايى كه وقتش فوت شود. و نيز در معناى كلمه «يا حسرتا» گفته: «تحسر» به معناى غم خوردن از چيزى است كه وقتش فوت شده باشد، به خاطر انحسار متضرر شدن آدمى به صورتى كه ديگر تداركش ممكن نباشد[[370]](#footnote-370).

و راغب در معناى كلمه «جنب» گفته در اصل به معناى عضو پهلو بوده، سپس به طور استعاره در سمت آن عضو استعمال كرده‏اند، چون عادتشان در ساير اعضاء نيز بر اين بوده كه نام آن را در سمت آن به نحو استعاره استعمال مى‏كردند. مانند راست و چپ‏ و بنابراين «جنب الله» كه به معناى جانب و ناحيه خدا است عبارت است از چيزهايى كه بر عبد واجب است با خداى خود معامله نموده از سوى خود به سوى خدا روانه كند و مصداق آن اين است كه تنها او را عبادت كند و از نافرمانى او اجتناب ورزد. و «تفريط» در جنب خدا به معناى كوتاهى در آن است.

و در جمله‏ ﴿وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ اَلسَّاخِرِينَ﴾ كلمه «ان» مخفف «ان» است. و «ساخرين» اسم فاعل از «سخر» به معناى استهزاء كنندگان مى‏باشد.

و معناى آيه چنين است: اگر من شما را به اين خطاب مخاطب مى‏سازم، تنها بدان جهت است كه بيم آن مى‏رود - و يا تا آنكه نكند - يكى از شما بگويد: وا حسرتا! از آن كوتاهى كه من در جانب خدا كردم، و من به درستى از استهزاء كنندگان بودم. و محل گفتن اين سخن قيامت است.

﴿أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اَللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُتَّقِينَ﴾

ضمير در «تقول» به همان نفس برمى‏گردد، و مراد از هدايت در «هدينى» ارشاد و نشان دادن راه است، و معنايش اين است: «تا آنكه كسى نگويد: اگر خدا راهنماييم مى‏كرد از پرهيزكاران مى‏بودم»، در حقيقت با اين خطاب عذر و بهانه را از دست كفار مى‏گيرد.

﴿أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾

كلمه «لو» براى تمنى است كه در فارسى مى‏گوييم: اى كاش. و كلمه «كرة»

به معناى برگشت است. و معناى آيه چنين است: و يا، تا آن كه نكند كسى و آرزومندى هنگام ديدن عذاب روز قيامت بگويد: اى كاش برگشتى به دنيا بود، در نتيجه من از نيكوكاران مى‏شدم.

﴿بَلىَ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اِسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ﴾

اين آيه رد و پاسخ خصوص كلام دوم او است كه مى‏گفت: «اگر خدا مرا هدايت كرده بود از پرهيزكاران مى‏بودم» و اين جواب را خداى تعالى در قيامت مى‏دهد، همچنان كه سخن او هم در همان موطن است. و سياق جواب، شاهد بر آن است.

در اين آيات بين سخن كافر و جوابش آيه‏ ﴿أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى. . . ﴾، فاصله شده و جوابى هم به آن نداده، تنها جواب از سخن دوم او را داده است، كه گفت: ﴿لَوْ أَنَّ اَللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُتَّقِينَ﴾.

و دليلش اين است كه: اين سه جمله‏اى كه از «نفس» نقل كرده، مترتب بر ترتيب صدورش از مجرمين است، چون در قيامت مجرمين متوجه مى‏شوند كه امروز روزى است كه جزاى اعمال را مى‏دهند و ايشان در عمل كوتاهى كرده‏اند، و وقت تدارك هم گذشته، لذا حسرت مى‏خورند و به حسرت فرياد مى‏زنند و مى‏گويند ﴿يَا حَسْرَتىَ عَلىَ مَا فَرَّطْتُ﴾. در خصوص اين اظهار حسرت در جاى ديگر فرموده: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَتْهُمُ اَلسَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلىَ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا﴾[[371]](#footnote-371).

آن‌گاه وقتى به حسابشان رسيدگى شد و به متقين دستور داده شود كه به بهشت در آيند و گفته مى‏شود: ﴿وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ﴾[[372]](#footnote-372)، آن وقت تعلل كرده مى‏گويند: ﴿لَوْ أَنَّ اَللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ اَلْمُتَّقِينَ﴾ اگر خدا مرا هم هدايت كرده بود، از متقيان مى‏بودم.

و چون دستور مى‏رسد كه به آتش در آيند و بر كنار آتششان مى‏برند، و سپس به آتش واردشان مى‏كنند آرزو مى‏كنند اى كاش به دنيا برمى‏گشتند تا در آنجا كار نيك كنند و سعادتمند شوند: ﴿أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً﴾. در جاى ديگر راجع به همين آرزو مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ وُقِفُوا عَلَى اَلنَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لاَ نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[[373]](#footnote-373)، و نيز از قول ايشان حكايت كرده كه خواهند گفت: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا

فَإِنَّا ظَالِمُونَ﴾[[374]](#footnote-374).

سپس، بعد از آنكه اقوال را با ترتيبى كه در آن‌ها است نقل كرده شروع نموده به جواب دادن و اگر جمله اول را كه در آخر همه سخنان جواب داده، در آخر سخنان و متصل به جواب مى‏آورد و يا جواب را جلوتر و متصل به آن كلام قرار مى‏داد، نظم كلام بهم مى‏خورد[[375]](#footnote-375).

و به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد از بين اين سه سخن، تنها سخن دوم را كه گفتند: ﴿لَوْ أَنَّ اَللَّهَ هَدَانِي. . . ﴾ پاسخ داده، و از پاسخ آن دو جمله ديگر يعنى اولى و سومى خوددارى نموده و اين بدان جهت است كه جمله اولى مساله استهزاء به حق و به اهل حق بود. و در جمله سومى آرزو مى‏كردند كه به دنيا برگردند، و خداى سبحان در روز قيامت اين طايفه را زجر مى‏دهد، و نمى‏گذارد سخنى بگويند و پاسخى هم به سخن ايشان نمى‏دهد، همچنان كه آيه شريفه زير بدان اشاره مى‏كند: ﴿قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ قَالَ اِخْسَؤُا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ اِرْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ اَلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ اَلْفَائِزُونَ﴾[[376]](#footnote-376).

﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ تَرَى اَلَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اَللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ﴾

كذب بر خدا به همين است كه كسى بگويد: خدا شريك دارد و يا بگويد خدا فرزند

دارد، و يكى هم عبارت است از بدعت گذاشتن در دين. و «سواد وجه» و رو سياهى نشانه ذلت است كه سزاى تكبر ايشان است، و به همين جهت فرمود: ﴿أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ﴾.

﴿وَ يُنَجِّي اَللَّهُ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لاَ يَمَسُّهُمُ اَلسُّوءُ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

ظاهرا كلمه «مفازه» مصدر ميمى از «فوز» به معناى رستگارى باشد كه عبارت مى‏شود از ظفر يافتن و رسيدن به هدف. و حرف «باء» كه بر سر اين كلمه در آمده باى ملابست و يا سببيت است، پس فوزى كه خدا حكم آن را برايشان رانده، سبب نجات ايشان است.

و جمله «لا يمسهم. . . »، بيان اين نجات دادن است، گويا فرموده: خداوند نجاتشان مى‏دهد، و ديگر نه از خارج بدى و ناملايمى به ايشان مى‏رسد و نه از درون اندوهى آزارشان مى‏دهد.

و اين آيه شريفه نظرى دارد به آيه‏ ﴿إِنِّي جَزَيْتُهُمُ اَلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ اَلْفَائِزُونَ﴾ كه در ذيل آيات سوره مؤمنون در چند سطر قبل گذشت دقت بفرماييد و از اين نكته غافل نمانيد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره مغفرت الهى و شان نزول آيه: ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ. . . ﴾]

در مجمع البيان از امير المؤمنين علیه السلام روايت كرده كه فرمود: در قرآن كريم هيچ آيه‏اى به قدر آيه‏ ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ. . . ﴾ گشايش‏آورتر نيست‏[[377]](#footnote-377).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن جرير، از ابن سيرين، از آن جناب نقل كرده و - ان شاء الله - بزودى در تفسير سوره ليل، همين روايت را از آن جناب نقل مى‏كنيم، كه خود آن حضرت فرموده: در قرآن هيچ آيه‏اى اميدواركننده‏تر از آيه‏ ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾ نيست‏[[378]](#footnote-378).

و نيز در الدر المنثور است كه احمد، ابن جرير، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از ثوبان روايت آورده‏اند، كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله

عليه وآله و سلم) شنيدم كه فرمود: من دوست نمى‏دارم كه دنيا و آنچه را كه در آن است با آيه‏ ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ. . . ﴾ معاوضه كنم. پس مردى عرضه داشت: يا رسول الله! آيا اين آيه شرك را هم شامل مى‏شود؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سكوت كرد، و سپس فرمود: نه، شرك را شامل نيست‏[[379]](#footnote-379).

مؤلف: در اين روايت اشكالى است و آن اشكال در تفسير خود آيه گذشت، كه گفتيم: مورد آيه مساله شرك است و آيه مقيد شده به توبه.

و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه، و مسلم، از ابى ايوب انصارى روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم كه فرمود: اگر شما گناه نمى‏كرديد خداى تعالى خلقى مى‏آفريد تا گناه كنند، و او بيامرزد

. مؤلف: مغفرتى كه در اين حديث آمده با قيود و اسبابى كه براى مغفرت هست - مانند توبه و شفاعت - منافاتى ندارد.

و در مجمع البيان آمده كه بعضى گفته‏اند: آيه‏ ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا. . . ﴾ در باره «وحشى» قاتل حمزه نازل شد. و آن، هنگامى بود كه وى مى‏خواست مسلمان شود مى‏ترسيد توبه‏اش قبول نشود. پس همين كه آيه نازل شد، اسلام آورد. بعضى از صحابه پرسيدند: يا رسول الله! آيا اين آيه بخصوص در باره قبول توبه وحشى نازل شده، و يا براى عموم مسلمين است؟ فرمود: نه، براى عموم مسلمانان است‏[[380]](#footnote-380).

و از كتاب سعد السعود تاليف ابن طاووس، به نقل از تفسير كلبى آمده كه وحشى و جماعتى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام فرستادند، كه چرا بايد ما از دين تو محروم باشيم، هيچ مانعى براى ما نيست جز اينكه از كتاب تو شنيده‏ايم كه مى‏فرمايد: «هر كس با الله خدايانى ديگر بخواند و قتل نفس و زنا كند اثر گناه خود را مى‏بيند. و در آتش جاودان است» و ما همه اين كارهاى زشت را كرده‏ايم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام فرستاد كه: ﴿إِلاَّ مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً﴾ آن جماعت پيام دادند ممكن است ايمان بياوريم، و توبه هم بكنيم، ولى خوف داريم كه عمل صالح به جا نياوريم.

باز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام فرستاد: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ گفتند: مى‏ترسيم كه داخل در مشيت قرار نگيريم. ايشان در

پاسخشان اين آيه را فرستاد: ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ پس آن جمعيت آمدند و مسلمان شدند.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وحشى فرمود: «تا مى‏توانى» با من رو برو مشو كه من نمى‏توانم قاتل حمزه عمويم را ببينم، لذا وحشى به شام رفت، و در اثر ميگسارى بمرد[[381]](#footnote-381).

مؤلف: قريب به اين مضمون را الدر المنثور به چند طريق روايت كرده و در بعضى از آن طريقها آمده كه آيه‏ ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا. . . ﴾ در باره او نازل شده‏ همان طور كه در خبر سابق مجمع البيان آمده بود. ولى يك اشكال، اين روايت را ضعيف مى‏كند، و آن اين است كه سوره مورد بحث در مكه نازل شده، و وحشى بعد از هجرت، مسلمان شده. علاوه بر اين، از ظاهر خبر برمى‏آيد كه اطلاق مغفرت در آيه مقيد به توبه نشده، و حال آنكه توجه فرموديد كه سياق با اين سخن سازگار نيست.

و اينكه در روايت آمده كه: «فمات فى الخمر - وى در شام در اثر ميگسارى بمرد»، احتمال دارد كه اين كلمه «خمر» - به فتحه «خاء» و تشديد «ميم» - باشد كه نام محلى از اطراف مدينه است، و احتمال هم دارد غلطى از ناسخ باعث شده «حمص» را «خمر» بنويسد. و احتمال هم دارد كه مراد آن باشد كه وى به خاطر ميگسارى مرده است، چون وحشى هميشه ميگسارى مى‏كرده، و چند نوبت به خاطر همين گناه تازيانه خورد، بعد رهايش كردند.

در اين بين روايات بسيارى هم از ائمه اهل بيت علیه السلام آمده كه آيات مورد بحث را بر شيعيان خود تطبيق كرده‏اند و «جنب الله» را عبارت از ايشان دانسته‏اند و همه اين روايات و آن روايات از باب تطبيق مصداق بر آيه است، نه از باب تفسير، و به همين جهت ما از ايراد آن‌ها خوددارى نموديم.

## [سوره زمر (39): آيات 62 تا 75]

﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ ٦٢ لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ ٦٣ قُلْ أَ فَغَيْرَ اَللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا اَلْجَاهِلُونَ ٦٤ وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ ٦٥ بَلِ اَللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ اَلشَّاكِرِينَ ٦٦ وَ مَا قَدَرُوا اَللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٧ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىَ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ٦٨ وَ أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ اَلْكِتَابُ وَ جِي‏ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ اَلشُّهَدَاءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ ٦٩ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ ٧٠ وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلىَ وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ اَلْعَذَابِ عَلَى اَلْكَافِرِينَ ٧١ قِيلَ اُدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ ٧٢ وَ سِيقَ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ ٧٣ وَ قَالُوا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ اَلْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ اَلْعَامِلِينَ ٧٤ وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ

اَلْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٧٥﴾

### ترجمه آيات‏

خدا آفريدگار هر چيزى است و او بر هر چيزى وكيل است 62.

كليدهاى آسمآن‌ها و زمين از اوست و آنان كه به آيات خدا كفر ورزيدند تنها آنان زيانكارند 63.

بگو اى مردم نادان آيا با اين حال باز هم به من دستور مى‏دهيد غير از خدا را بپرستم؟ 64.

و با اينكه به تو و به انبياى قبل از تو وحى شد كه اگر شرك بورزى عملت بدون اجر مى‏شود و به طور قطع از زيانكاران خواهى بود 65.

بلكه تنها خدا را بپرست و از شاكران باش 66.

و خدا را آن طور كه حق شناسايى او است نشناخته‏اند چون او را از نظر معاد نشناخته‏اند كه تمامى موجودات زمين در قبضه او و آسمآن‌ها به دست قدرت او است، منزه و متعالى است از شركى كه به وى مى‏ورزند 67.

و در صور دميده مى‏شود كه ناگهان آنچه جنبده‏اى در آسمآن‌ها و هر كس كه در زمين است مى‏ميرند مگر كسى كه خدا خواسته باشد. سپس نفخه‏اى ديگر در آن دميده مى‏شود كه ناگهان همه به حالت قيام درآمده خيره نگاه مى‏كنند 68.

و زمين به نور پروردگارش روشن مى‏شود و كتاب را پيش رو مى‏گذارند و پيامبران و شهداء را مى‏آورند و بين مردم به حق داورى مى‏شود و به كسى ظلم نمى‏شود 69.

و هر كسى عمل خود را به تمام و كمال دريافت مى‏كند و چيزى از عمل كسى كم نمى‏گذارند و او داناتر است به آنچه مردم مى‏كردند 70.

و كسانى كه كافر شدند دسته دسته به سوى جهنم رانده مى‏شوند تا آنجا كه به كنار جهنم برسند درها به رويشان باز مى‏شود و خازنان دوزخ به ايشان مى‏گويند آيا رسولانى از جنس خود شما به سوى شما نيامدند كه آيات پروردگارتان را بر شما بخوانند و شما را از لقاى امروزتان بترسانند. مى‏گويند: بله، آمدند و ليكن كلمه عذاب عليه كفار محقق شده بود 71.

آن گاه گفته مى‏شود: از هر در به دوزخ داخل شويد در حالى كه در آن، كه جاى متكبرين است، جاودان باشيد 72.

و كسانى كه از پروردگارشان مى‏ترسند دسته دسته به سوى بهشت رانده مى‏شوند تا وقتى كه نزديك آن شوند درهايش گشوده مى‏شود و خازنانش به ايشان گويند سلام بر شما كه پاك بوديد پس براى هميشه داخل بهشت شويد 73.

و گفتند حمد خدا را كه به وعده خود وفا كرد و زمين را به ارث در اختيار ما قرار داد تا در هر جاى بهشت كه بخواهيم منزل كنيم و چه خوب است اجر اهل عمل 74.

و ملائكه را مى‏بينى كه پيرامون عرش مى‏چرخند و به حمد خدا تسبيح مى‏كنند و بين ايشان به حق داورى مى‏شود و گفته مى‏شود: الحمد للَّه رب العالمين 75.

### بيان آيات‏

فصلى است از آيات سوره زمر كه سوره با آن ختم مى‏شود، و در آن خلاصه‏اى از آنچه از ادله مزبور در سوره استنتاج مى‏شود بيان كرده و سپس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور مى‏كند كه مشركين را مخاطب قرار دهد و بگويد: پيشنهادى كه عليه او كردند مبنى بر اين كه آن جناب هم خدايان ايشان را بپرستد، جز جهل به مقام خداى تعالى منشاى نداشته. و تذكرشان دهد كه هم به او و هم به ساير انبياى قبل از او وحى شده كه اگر شرك بورزند، اعمالشان بى‏نتيجه مى‏شود.

سپس خداى سبحان تذكر مى‏دهد كه مشركين آن طور كه بايد خدا را نشناخته‏اند، و گر نه در ربوبيت خدا نسبت به ايشان شك و ترديد نمى‏كردند، و غير از خدا را نمى‏پرستيدند، و سپس خداى تعالى نظام بازگشت به سوى خود را كه همان تدبير معاد خلق است، ذكر نموده و با بيانى جامع و كافى كه بيش از آن تصور ندارد، توضيح داده، و سوره را با حمد خود ختم مى‏كند.

﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾

اين همان حقيقتى است كه قبلا اعتراف مشركين را در باره‏اش ذكر كرد، و فرمود:

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾[[382]](#footnote-382)، و اين اعتراف را زير بناى اين استدلال خود كه تدبير همه اشياء مستند به خدا است، قرار داد.

و اين جمله در مقام زمينه چينى است براى همان مساله تدبير، كه بعدا خاطر نشان

مى‏كند، چون - قبلا هم مكرر گفته‏ايم - كه خلقت جداى از تدبير نيست، به همين جهت در مقام استناد خلقت به خدا، منتقل مى‏شود به اينكه ملك هم مختص به خداست، و مى‏فرمايد: ﴿لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾. و از اختصاص ملك براى خدا، منتقل مى‏شود به اينكه پس خدا وكيل بر هر چيز و قائم مقام آن در تدبير امر آن است.

و ما در سابق در ذيل آيه‏ ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ در جلد هفتم اين كتاب گفتارى پيرامون معناى شمول خلقت نسبت به همه چيز گذرانديم.

#### اشاره به وحدانيت خدا در ربوبيت با بيان اينكه او خالق همه چيز و وكيل بر همه چيز است‏

﴿وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ﴾

و اين بدان جهت است كه خلقت و هستى هر چيز منتهى بدو است، و اين اقتضا دارد كه او مالك هر چيز باشد، پس هيچ موجودى از موجودات مالك چيزى نيست، نه خودش را و نه چيز ديگر را كه از وجود خودش ترشح مى‏شود، مگر به تمليكى از خداى تعالى، پس هر چيزى كه تصور شود، به خاطر فقر مطلقش مالك هيچ تدبيرى نيست. و خدا مالك تدبير آن است.

و اما تمليك خدا نسبت به هستى آن موجود، و عمل آن، نيز نوعى از تدبير خدا است و ملك او را تاكيد مى‏كند، نه اينكه با مالكيتش منافات داشته باشد، حتى اگر ملائكه را وكيل خود بر چيزى از امور مى‏كند اين خود قوت وكالت خودش را مى‏رساند، نه اينكه امرى را به آن ملائكه تفويض كرده باشد، و دست وكالت خود را بسته باشد، بخلاف تمليك ما و توكيل ما، كه وقتى چيزى را به كسى تمليك مى‏كنيم، ديگر خود مالك آن نيستيم، و يا اگر كسى را وكيل در كارى مى‏كنيم دامنه دخل و تصرفات خود را كمتر مى‏كنيم - دقت بفرماييد.

و كوتاه سخن آنكه: وقتى هر موجودى از موجودات كه فرض شود مالك خود نباشد، قهرا خداى سبحان وكيل او و قائم مقام او و مدبر امر او خواهد بود، حال چه اينكه موجود فرض شده از اسباب عالم باشد و چه از مسببات، پس هر چه باشد خداى سبحان يگانه، رب او است.

پس روشن شد كه جمله مورد بحث در اين مقام است كه به يگانگى خدا در ربوبيت اشاره كند، و مقصود هم بيان همين نكته است. پس اينكه بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: «ذكر

جمله‏ ﴿وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ﴾ بعد از جمله‏ ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ براى آن است كه دلالت كند بر اينكه خداى تعالى غنى مطلق است، و منافع و مضار مربوط به بندگان است» و يا گفته‏اند كه «مراد اين است كه بفهماند خداى تعالى حافظ هر چيز است، پس مى‏خواهد اشاره كند به اينكه اشيا در بقايشان محتاج به اويند، همچنان كه در پيدايش خود محتاج او هستند» بياناتى است كه به كلى اجنبى از معناى آيه است.

﴿لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ. . . ﴾

كلمه «مقاليد» - به طورى كه گفته‏اند - به معناى كليدها است، و اين كلمه جمعى است كه مفرد ندارد.

و منظور از مفاتيح و مقاليد آسمآن‌ها و زمين، مفاتيح خزاين آسمان و زمين است، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ و خزاين آسمآن‌ها و زمين، عبارت است از: غيبت آن‌ها كه اشياء و نيز نظام اشياء از آن غيب درآمده، ظهور پيدا مى‏كنند، و به عالم شهود منتقل مى‏شوند. همچنان كه باز در اين باره فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[[383]](#footnote-383).

و مالك كليدهاى آسمآن‌ها و زمين بودن، كنايه است از اينكه مالك آن خزينه‏هايى است كه هستى موجودات و ارزاقشان و عمرها و اجلهايشان و ساير چيزهايى كه از آغاز پيدايش تا وقتى كه به خدا باز مى‏گردند و در مسير هستى به آن‌ها مواجه مى‏شوند از آنجاست.

و اين جمله يعنى جمله «له مقاليد. . . » در مقام تعليل جمله‏ ﴿وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ﴾ است، و به همين جهت واو عاطفه بين آن دو نياورده است.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ﴾

در سابق گفتيم كه جمله‏ ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ تا جمله «و الأرض»، از حجت‏هايى كه در خلال آيات سابق بود خلاصه‏گيرى مى‏كند. و بنا بر همين ادعا، جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ. . . ﴾ عطف بر جمله‏ ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ مى‏شود، و معناى مجموع آن چنين مى‏شود: آنچه حجت‏ها و آيات بر آن دلالت مى‏كند اين است كه خدا خالق و در

نتيجه مالك و در نتيجه مالك بودن هم وكيل بر هر چيز است، و خلاصه يگانه در ربوبيت و الوهيت است. و كسانى كه به آيات پروردگارشان كفر ورزيده، و او را يگانه در ربوبيت ندانسته و عبادتش نكردند، زيانكارند.

مفسرين در اينكه جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا. . . ﴾ به كجا عطف شده، اختلاف كرده‏اند، و وجوه بسيار و مختلفى آورده‏اند كه چون فايده‏اى در نقلش نديديم، از نقل آن صرفنظر كرديم، شما مى‏توانيد به تفاسير مفصل مراجعه كنيد.

﴿قُلْ أَ فَغَيْرَ اَللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا اَلْجَاهِلُونَ﴾

بعد از آنكه خداى سبحان خلاصه حجتهاى مزبور در سوره را، يعنى يگانگى خدا را در خلقت، ملك و تدبير را بيان كرد. و لازمه آن، يگانگى او در ربوبيت و الوهيت بود، لذا به رسول گرامى خود دستور مى‏دهد كه مشركين را - كه به وى مى‏گفتند خدايان ايشان را بپرستد - مخاطب قرار داده، بفرمايد: بعد از آن همه حجتهاى روشن ديگر محلى براى پرستش غير خدا و پذيرفتن پيشنهاد شما باقى نمى‏ماند، و آيا اين پيشنهاد به غير از جهل چيز ديگرى مى‏تواند باشد؟

پس در جمله‏ ﴿أَ فَغَيْرَ اَللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ﴾ حرف «فا» براى آن است كه مضمون جمله را بر جمله‏ ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ تا آخر و آيه - تفريع كند و اين را نتيجه آن قرار دهد. و استفهام در آن استفهام انكارى است و كلمه «غير الله» مفعول جمله «اعبد» است، و اگر مفعول جلوتر از فعلش قرار گرفته، براى اين است كه بر ذكر آن عنايت داشته. و جمله «تامرونى» جمله‏اى است معترضه كه بين فعل و مفعولش فاصله شده، و اصل جمله «تامرونى»، «تامروننى» بوده كه يكى از نون‏ها در نون ديگر ادغام شده است.

و جمله‏ ﴿أَيُّهَا اَلْجَاهِلُونَ﴾ خطاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ايشان است تا اشاره كند به اينكه پيشنهاد آنان - كه آن جناب هم غير خدا را بپرستد - با اينكه ادله گذشته در يگانگى خدا در ربوبيت و الوهيت روشن بود، چيزى جز نفهمى و نادانى ايشان نمى‏تواند باشد.

﴿وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ. . . ﴾

اين جمله مدلول و معناى حجتهاى عقلى را كه به وسيله وحى اقامه شد، تاييد مى‏كند، گويا فرموده: غير از خدا را نپرست، چون پرستش غير خدا جهل است، و چگونه جايز باشد براى تو با اينكه وحى صريحا تو را دلالت كرد بر اينكه از اين كار نهى شده‏اى همچنان كه عقل هم از آن نهى مى‏كند.

پس در جمله ﴿وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ﴾ لام، لام قسم است، و جمله‏ ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾، بيان مى‏كند كه آن وحيى كه نازل شده چه بوده، و تقدير كلام چنين است: سوگند مى‏خورم كه اين معنا به تو وحى شده كه اگر شرك بورزى چنين و چنان مى‏شود، و به انبياى قبل از تو نيز وحى شده بود كه اگر شرك بورزيد عملتان بى‏نتيجه گشته و از زيانكاران خواهيد شد.

#### اشاره به عدم منافات عصمت با اختيار و بيان اينكه نهى پيامبر صلى الله عليه و آله از شرك ورزيدن، نهى حقيقى است‏

و خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ساير انبيا علیه السلام به نهى از شرك و انذارشان به حبط شدن عمل و جزو زيانكاران شدن خطابى است حقيقى، و تهديد و انذارى است واقعى، چون همانطور كه قبلا هم گفتيم غرض اين سوره اشاره به اين حقيقت است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم مامور به ايمان آوردن است او مشركين را به هر چه دعوت مى‏كند كه بدان ايمان آورند، خودش نيز بايد بدان ايمان آورد و به هر تكليفى كه دعوت مى‏كند انجام دهند خودش هم بايد انجام دهد. خلاصه او هم فردى از افراد مسلمين است، پس ديگر نمى‏تواند پيشنهاد مشركين را در پرستش بت‏هاى ايشان بپذيرد.

و صرف اينكه انبياء معصوم به عصمت الهى هستند و با داشتن آن ديگر ممكن نيست معصيت از ايشان سر بزند، باعث نمى‏شود كه تكليف از ايشان ساقط باشد و توجه تكليف به ايشان صحيح نباشد، چون اگر اين طور بود ديگر عصمت در حقشان تصور نمى‏شد، همچنان كه در حق جمادات و گياهان تصور ندارد، پس معصوم به كسى گفته مى‏شود كه بتواند گناه كند، ولى نكند.

علاوه بر اين، عصمت - كه عبارت است از قوه‏اى كه با داشتن آن صدور معصيت ممتنع مى‏شود - خود از شؤون مقام علم است، و اين معنا همانطور كه در سابق در تفسير آيه‏ ﴿وَ مَا يُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ بداند اشاره كرديم، منافات با داشتن اختيار ندارد، چون اختيار از شؤون مقام عمل است، و معنايش اين است كه: هم صدور فعل از جوارح و اعضا صحيح باشد و هم ترك فعل.

و معلوم است كه علم قطعى به مفسده گناه كه مانع از صدور آن گناه از دارنده آن علم باشد منافاتى با اينكه دارنده آن علم مختار باشد ندارد، مثلا كسى كه علم قطعى دارد به اينكه در اثر خوردن فلان سم مى‏ميرد. و يا نابينا مى‏شود، چنين علمى مانع قطعى او از خوردن سم است، ولى لازمه اين منع اين نيست كه خوردن سم از او محال باشد، بلكه باز هم صدور و

عدم صدور اين عمل از اعضا و جوارح او صحيح است، هم مى‏تواند بخورد و هم مى‏تواند اجتناب كند، در نتيجه پس باز هم صحيح است كه به او بگوييم: از خوردن سم اجتناب كن.

و از آنچه گذشت به خوبى روشن شد اينكه از كلام بعضى از مفسرين‏ برمى‏آيد كه خواسته‏اند بگويند: نهى از شرك و امثال آن نسبت به معصوم نهى صورى است، و منظور نهى امت است، و مبناى كلام از باب مثل معروف است كه مى‏گويند: «دخترم بتو مى‏گويم عروسم تو بشنو»، حرف درستى نيست.

و وجه نادرستى‏اش از آنچه گذشت واضح شد. و اما اينكه خود ما هم در سابق گفتيم، و در بعضى روايات هم آمده كه اينگونه خطابهاى قرآنى كه به معصومين شده از باب مثل معروف «دخترم بتو مى‏گويم عروسم تو بشنو» است، معنايش اين نيست كه خطاب به معصوم اصلا غلط است، بلكه معنايش اين است كه اگر تكليف به كسانى را كه هم ممكن است آن را اطاعت كنند، و هم ممكن است مخالفت و معصيت كنند، متوجه كسى كنيم كه حتما آن را اطاعت مى‏كند، مؤثرتر مى‏افتد، همانطور كه گفته‏اند: كنايه رساتر از تصريح است.

﴿وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾ معناى اين جمله از بيانى كه گذشت روشن شد، و ممكن است الف و لام در «الخاسرين» عهد را افاده كند، آن وقت معنا چنين مى‏شود: در اين صورت تو از همان خاسرينى خواهى بود كه به آيات خدا كفر ورزيده، و از حجت‏هاى داله بر وحدانيت خدا اعراض كردند.

﴿بَلِ اَللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ اَلشَّاكِرِينَ﴾

كلمه «بل» اعراض از نهى مستفاد از كلام قبلى را مى‏رساند، گويا فرموده: پس بنا بر آنچه گفته شد غير خدا را نپرست، بلكه تنها خدا را بندگى كن. و اگر اسم مقدس «الله» را كه مفعول است جلوتر از فعل «فاعبد» آورد، براى افاده حصر است.

و حرف «فاء» در جمله «فاعبد» زايده است و - به طورى كه گفته‏اند - تنها به منظور تاكيد در كلام آمده. ولى بعضى‏ هم گفته‏اند كه فاى جزاء است، جزايى كه شرط آن حذف شده، و تقدير كلام: «بل ان كنت عابدا او عاقلا فاعبد الله» بوده.

﴿وَ كُنْ مِنَ اَلشَّاكِرِينَ﴾ يعنى با خداپرستيت از شاكرين شو، از كسانى كه شكر

نعمت خدا به جا مى‏آورند. نعمت‏هايى كه همه بر يگانگى او در ربوبيت و الوهيت دلالت دارد. در تفسير جمله‏ ﴿وَ سَيَجْزِي اَللَّهُ اَلشَّاكِرِينَ﴾ و جمله‏ ﴿وَ لاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾[[384]](#footnote-384)، گفتيم كه مصداق شاكرين - البته شاكرين به حقيقت معناى كلمه - همانا مخلصين - به فتحه لام - هستند بدانجا مراجعه فرماييد.

#### معناى اينكه در باره مشركين فرمود: ﴿وَ مَا قَدَرُوا اَللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾

﴿وَ مَا قَدَرُوا اَللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ. . . ﴾

قدر هر چيز، همان مقدار و اندازه آن است، حال يا اندازه حجمش، يا عددش، يا وزنش، يا امثال آن. ولى همين كلمه را به طور استعاره در امور معنوى هم، يعنى در مقام و منزلت نيز به كار مى‏برند.

پس اينكه فرمود: «و نمى‏توانند خدا را آن طور كه حق اندازه‏گيرى او است، اندازه بگيرند»، تمثيلى است براى اينكه مردم آن طور كه بايد خدا را نمى‏شناسند، چون از حيث معاد و برگشت اشياء به او، كه جمله‏ ﴿وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ - تا آخر سوره - آن را افاده مى‏كند او را نمى‏شناسند. چون در اين جمله اين معنا را خاطر نشان مى‏كند كه در روز قيامت تمامى اسباب از سببيت مى‏افتند و دست خلق از همه آن‌ها بريده مى‏شود، تنها يك سبب مى‏ماند و آن هم خداى مسبب الاسباب است. و در آن روز زمين را قبضه مى‏كند، آسمآن‌ها را درهم مى‏پيچد، و براى مردن همه زنده‏ها، و زنده شدنشان در صور مى‏دمد، و زنى به نور پروردگارش نورانى مى‏گردد، و كتاب را مى‏گذارند و انبياء و شهداء را مى‏آورند، و بين خلق داورى مى‏شود، و هر كسى آنچه را كه كرده به طور كامل دريافت مى‏كند، و مجرمين را به سوى آتش و متقين را به سوى بهشت مى‏برند. خوب، خدايى كه چنين شانى در مالكيت و تصرف دارد اگر كسى او را با اين شؤون بشناسد، همين شناسايى ايجاب مى‏كند كه تنها به سوى او روى آورد و به كلى از غير او اعراض كند.

و ليكن مشركين چون ايمانى به معاد ندارند پس در حقيقت قدر خدا را به حقيقت قدردانى ندانسته و نشناخته‏اند، و بدين سبب بوده كه از پرستش او اعراض نموده به پرستش غير او پرداخته‏اند.

﴿وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾

منظور از كلمه «أرض» كره زمين است با همه اجزأ و اسبابى كه در آن در يكديگر

فعاليت دارند. و كلمه «قبضة» مصدر به معناى «مقبوض» است، و قبض بر هر چيز و بودن آن در قبضه، كنايه است از تسلط تام بر آن، يا انحصار تسلط صاحب قبضه بر آن. و مراد در اينجا معناى دوم است، چون آيه‏ ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ و آياتى ديگر اين معنا را تاييد مى‏كند.

در سابق هم مكرر گفتيم كه آيه معناى انحصار ملك و امر و حكم و سلطان و امثال آن در روز قيامت براى خداى تعالى، اين نيست كه اين عناوين در دنيا منحصر در خدا نباشد، بلكه معنايش اين است كه در قيامت اين عناوين بهتر ظهور دارد و اهل محشر آن‌ها را به وضوح درك مى‏كنند، بر خلاف دنيا كه در آنجا اين معانى براى همه روشن نيست و گرنه در دنيا هم اين عناوين مال خدا است. پس معناى بودن زمين در قيامت در قبضه خدا، اين است كه در قيامت اين معنا را براى مردم روشن مى‏شود، نه اينكه اصل آن تنها در قيامت پيدا مى‏شود و خدا تنها در آن روز داراى چنين تسلط و مالكيت مى‏گردد.

﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ يمين هر چيزى، دست راست و سمتى كه از سمت ديگر قوى‏تر است مى‏باشد، و اين كلمه را به طور كنايه در قدرت استعمال مى‏كنند. و از سياق آيه بر مى‏آيد كه حاصل دو جمله، يعنى دو جمله‏ ﴿وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ و جمله‏ ﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾، اين است كه در آن روز سبب‏هاى زمينى و آسمانى از سببيت مى‏افتند، و ساقط مى‏شوند و آن روز اين معنا ظاهر مى‏گردد كه هيچ مؤثرى در عالم هستى بجز خداى سبحان نيست.

﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ اين جمله خداى تعالى را از شرك‏هايى كه مشركين ورزيده و غير خدا را شريك در ربوبيت و الوهيت خدا دانستند و در نتيجه تدبير عالم را به خدايان خود نسبت دادند و آن‌ها را پرستيدند، منزه مى‏دارد.

#### توضيحى در باره نفخه صور و صعقه آسمانيان و زمينيان و مقصود از استثناء ﴿إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ در آيه‏ ﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ. . . ﴾

﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ. . . ﴾

ظاهر آنچه در كلام خداى تعالى در معناى نفخ صور آمده اين است كه اين نفخه دو بار صورت مى‏گيرد، يك بار براى اينكه همه جانداران با هم بميرند، و يك بار هم براى اينكه همه مردگان زنده شوند. و اين معنا از روايات وارده از ائمه اهل بيت علیه السلام، و بعضى از روايات وارده از طرق اهل سنت از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏آيد، هر چند كه بعضى ديگر از روايات اهل سنت خالى از ابهام نيست و همين جهت باعث شده كه

بعضى‏ از علماى اهل سنت، اين نظريه را اختيار كنند كه: نفخه صور در سه نوبت صورت مى‏گيرد: اول براى ميراندن. دوم براى زنده كردن و بعث. و سوم براى فزع و صعقه. و بعضى ديگر بگويند كه: «چهار نفخه است» و ليكن اثبات اين معنا از ظواهر آيات بسيار مشكل است.

و شايد همين انحصار نفخ صور در دو نفخه «اماته» و «احيا»، باعث شده كه كلمه «صعق» را در نفخه اول به مردن خلايق تفسير كنند، با اينكه معروف از معناى اين كلمه غش كردن است. صاحب صحاح مى‏گويد: وقتى گفته مى‏شود: «صعق الرجل صعقا و تصعقا» معنايش اين است كه غش كرد و «اصعقه غيره»، يعنى ديگرى او را به غش درآورد آن‌گاه مى‏گويد: «صعقه» در آيه ﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ﴾ به معناى مردن است‏[[385]](#footnote-385).

و جمله‏ ﴿إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ استثنايى است از اهل آسمآن‌ها و زمين. و اما اينكه اين استثناء شدگان چه كسانى هستند، بعضى‏ گفته‏اند: جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيلند، كه پيشوايان فرشتگانند، چون اين نامبردگان در هنگام نفخ صور نمى‏ميرند، بلكه بعد از آن مى‏ميرند.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: آن چهار نفر با حاملان عرشند. بعضى‏ هم گفته‏اند: آن نامبردگان با رضوان و حور و مالك و زبانيه‏اند. بعضى‏ ديگر - كه سخنشان از همه سخنان سخيف‏تر و بى‏پايه‏تر است - گفته‏اند: منظور از جمله ﴿مَنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾، خود خداى سبحان است. و خواننده عزيز توجه دارد كه هيچ يك از اين اقوال به دليلى از لفظ آيات كه بتوان بدان استناد جست مستند نيستند.

بله اگر براى خدا خلقى تصور شود كه در وراى آسمآن‌ها و زمين بوده باشند، آن وقت ممكن است بگوييم استثناى مزبور به طور منقطع آنان را استثنا كرده.

و يا بگوييم مرگ عبارت است از جدايى روح از جسد، و اين تنها در جانداران داراى جسد تصور دارد، و اما ارواح نمى‏ميرند، و منظور از استثنا ايشانند، و در اين صورت استثناى مزبور منقطع نيست، بلكه متصل است، چون ارواح هم در بين‏ ﴿مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ﴾ هستند. مؤيد اين وجه بعضى از رواياتى است كه از ائمه اهل بيت علیه السلام رسيده.

مانند آن روايتى كه در ذيل آيه شريفه‏ ﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ﴾ وارد شده كه فرموده‏اند: جوابى كه در آيه آمده، يعنى جمله‏ ﴿لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[[386]](#footnote-386)، كلام ارواح انبياء علیه السلام است، و رواياتى ديگر كه اين معنا را تاييد مى‏كند.

﴿ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىَ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾ ضمير در «فيه» به كلمه «صور» بر مى‏گردد. و كلمه «أخرى» صفت براى موصوفى است كه حذف شده و تقديرش «و نفخ فيه نفخة اخرى» است. و كلمه «قيام» جمع «قائم» است. و كلمه «ينظرون» به معناى «ينتظرون - منتظرند» و يا به معناى معروف خود كلمه است كه همان نظر كردن باشد.

و معناى آيه اين است كه: در صور نفخه ديگرى دميده مى‏شود كه ناگهان همه از قبرها برمى‏خيزند و منتظر مى‏ايستند تا چه دستورى برسد، و يا چه رفتارى با ايشان مى‏شود. و يا معنايش اين است: برمى‏خيزند و مبهوت و متحير نگاه مى‏كنند.

و اينكه در اين آيه آمده كه بعد از نفخه دوم برمى‏خيزند و نظر مى‏كنند، منافاتى با مضمون آيه‏ ﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ إِلىَ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ و آيه‏ ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾ و آيه‏ ﴿وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ﴾

ندارد، براى اينكه فزعشان و دويدنشان به سوى عرصه محشر، و آمدن آنان فوج فوج بدانجا، مانند بپا خاستن و نظر كردنشان حوادثى نزديك بهمند، و چنان نيست كه با هم منافات داشته باشند.

#### مراد از «اشراق زمين به نور پروردگار» در قيامت، و وجوهى كه در اين باره گفته شده است‏

﴿وَ أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. . . ﴾

«اشراق الارض» به معناى نورانى شدن زمين است. و كلمه «نور» معنايش معروف است. البته اين كلمه در كلام خداى تعالى در بسيارى موارد به همان معناى معروفش يعنى نور حسى آمده، و در بعضى موارد به عنايتى بر ايمان و بر قرآن نيز اطلاق شده است، و آن عنايت اين است كه ايمان و قرآن حقايقى را براى دارنده‏اش روشن مى‏كند، كه اگر ايمان و قرآن

نبود به آن حقايق دست نمى‏يافت، از جمله موارد اطلاقش بر ايمان آيه‏ ﴿اَللَّهُ وَلِيُّ اَلَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ﴾ است. و يكى از موارد اطلاقش بر قرآن آيه‏ ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ مى‏باشد.

مفسرين در معناى «اشراق زمين به نور پروردگارش» اختلاف كرده‏اند. بعضى

گفته‏اند: آن روز زمين به نورى روشن مى‏شود كه خدا خلقش كرده، نه به نور اجسام نورانى چون خورشيد و ماه. و اگر نور را به كلمه «پروردگارش» اضافه كرده، در حقيقت از قبيل «روحى» و «ناقة الله» است.

ليكن اين وجه هيچ دليل قابل اعتمادى ندارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از آن، تجلى پروردگار متعال است براى داورى بين خلق، همچنان كه در بعضى اخبار از طرق اهل سنت نيز آمده است.

اشكال اين وجه اين است كه به فرضى كه آن روايت صحيح باشد، هيچ دلالتى بر اين معنا ندارد كه اشراق زمين ناظر به آن نور باشد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از آن، روشن شدن زمين به عدالت پروردگار است در قيامت، چون همانطور كه نور علم به عمل است، نور زمين هم به عدالت است.

اشكال اين هم آن است كه: اگر فرضا استعاره گرفتن نور را در عدالت صحيح بدانيم، لازمه‏اش آن نيست كه نور در آيه هم به همان معناى عدالت باشد، مگر آنكه دليلى بر آن دلالت كند، آنهم به عهده صاحب اين قول است كه بياورد، و نياورده.

و در تفسير كشاف آمده كه: خداى عز و جل كلمه «نور» را استعاره گرفته براى حق و برهان، و اين استعاره در چند جاى قرآن آمده كه آيه مورد بحث هم يكى از آن‌ها است، و معنايش اين است كه: زمين به خاطر آن حقى كه در آن اقامه مى‏شود، و آن عدلى كه در آن گسترده مى‏گردد، و آن ميزان حقى كه با آن حسنات و سيئات را مى‏سنجد، نورانى مى‏شود.

و همين كه كلمه نور را به نام خودش اضافه كرد و فرمود «به نور رب» با در نظر گرفتن اينكه رب همان حق و عدل است و نيز اضافه كردن نام خودش بر ضمير زمين «ربها»، با در نظر گرفتن اينكه نام او زمين را زينت مى‏دهد، چون عدل خود را در آن مى‏گستراند، و موازين

قسط را در آن نصب مى‏كند، و بين اهل زمين به حق حكم مى‏كند، خود به بانگ بلند اين معنا را تاييد مى‏نمايد.

آرى، آراسته‏ترين مكآن‌ها آنجا است كه در آن عدالت باشد و از آن آبادتر نخواهى يافت. و در اين اضافه‏ها اين اشاره هست كه رب و خالق زمين است كه در زمين عدالت را بر قرار مى‏كند و اگر در زمين جور مى‏شود از ناحيه غير خدا است.

و نيز عطفى كه بر جمله‏ ﴿أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ كرده، يعنى جمله‏ ﴿وَ وُضِعَ اَلْكِتَابُ﴾ و جمله‏ ﴿وَ جِي‏ءَ بِالنَّبِيِّينَ﴾ و خلاصه كتاب را نهادن و بر طبق آن حكم كردن، و آوردن انبيا و شهدا و صديقين، و داورى به حق، همه عبارتند از همان نور.

چون در بين خود ما نيز معمول است، و مى‏بينى كه مردم به پادشاه عادل مى‏گويند: «اشرقت الافاق و اضاءت الدنيا بقسطك - همه آفاق و سراسر جهان با عدالت تو روشن گرديد» و نيز در مقابلش مى‏گويند: «اظلمت البلاد بجور فلان - تمام شهرها از ظلم فلانى تاريك شد» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم فرموده: «ظلم همان ظلمات روز قيامت است» و نيز مى‏بينيم كه آيه شريفه با اثبات عدالت آغاز شده و با نفى ظلم خاتمه يافته است‏[[387]](#footnote-387).

و ما بر آن دو اشكال داريم: اول اينكه در آغاز كلامش گفت: در بسيارى از موارد كلمه «نور» در قرآن كريم، استعاره در حق و قرآن و برهان شده. قرآنش را قبول داريم، ولى استعاره شدن آن را براى حق و برهان قبول نداريم، چون از هيچ آيه‏اى چنين چيزى برنمى‏آيد.

دوم اينكه: كلمه «حق» و «عدل» هر چند كه در بعضى موارد يك مصداق پيدا مى‏كنند، ولى هر چه باشد دو مفهوم متغايرند، و صرف اينكه نور در آيه استعاره براى حق شده باشد، مستلزم آن نيست كه مقصود از آن عدالت بوده باشد. و آقاى زمخشرى وقتى مى‏خواهد بگويد كه از كلمه نور عدالت اراده شده، پاى حق و عدالت هر دو را به ميان مى‏آورد، آن وقت عدالت به تنهايى را نتيجه مى‏گيرد، و ديگر سخنى از حق به ميان نمى‏آورد.

و اما آنچه به نظر ما مى‏رسد - و خدا داناتر است - اين است كه: بعيد نيست مراد از «اشراق زمين به نور پروردگارش» آن حالتى باشد كه از خصايص روز قيامت است، از قبيل كنار رفتن پرده‏ها، و ظهور حقيقت اشيا و بروز و ظهور واقعيت اعمال، از خير يا شر، اطاعت يا معصيت، حق يا باطل، به طورى كه ناظران حقيقت هر عملى را ببينند، چون اشراق هر چيزى

عبارت است از ظهور آن به وسيله نور، و اين هم جاى شك نيست، كه ظهور دهنده آن روز خداى سبحان است، چون غير از خدا هر سبب ديگرى در آن روز از سببيت ساقط است. پس اشيا در آن روز با نورى كه از خداى تعالى كسب كرده روشن مى‏شوند.

و اين اشراق هر چند عمومى است و شامل تمامى موجودات مى‏شود و اختصاصى به زمين ندارد، و ليكن از آنجا كه غرض بيان حالت آن روز زمين، و اهل زمين است، لذا تنها از اشراق زمين سخن گفته و فرموده: ﴿وَ أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾. و اگر به جاى كلمه «الله» كلمه «رب» را آورده براى تعريض بر مشركين است، كه منكر ربوبيت خداى تعالى براى زمين، و موجودات زمينى هستند.

و مراد از زمين در عين حال زمين و موجودات در آن و متعلقات آن است، همچنان كه در جمله ﴿وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ﴾، نيز گفتيم كه منظور، زمين و آنچه در آن است مى‏باشد.

اين معنايى كه به نظر ما رسيده از مواضعى از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود: مانند آيه‏ ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ و آيه‏ ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾ و آيه شريفه‏ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾[[388]](#footnote-388)، و آيات بسيارى ديگر كه دلالت دارند بر ظهور اعمال و تجسم آن‌ها، و شهادت اعضاى بدن آدميان و امثال آن.

﴿وَ وُضِعَ اَلْكِتَابُ﴾ بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «مراد از نهادن كتاب رسيدگى به حساب اعمال است». ولى اين وجه - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - صحيح نيست. و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از كتاب، همان نامه‏هاى اعمال است، كه حساب بر طبق آن‌ها صورت مى‏گيرد و بر طبق آن حكم مى‏كنند. و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از كتاب لوح

محفوظ است. مؤيد اين وجه آيه‏ ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ است.

﴿وَ جِي‏ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ اَلشُّهَدَاءِ﴾ - اما آوردن انبيا - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - براى اين است كه از ايشان بپرسند آيا رسالت خدا را انجام داديد يا نه؟ و آيه شريفه‏ ﴿فَلَنَسْئَلَنَّ اَلَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ اَلْمُرْسَلِينَ﴾[[389]](#footnote-389)، هم مؤيد اين معنا است.

و اما آوردن شهدا كه عبارتند از گواهان اعمال، آن نيز براى اين است كه آنچه از اعمال قوم خود ديده‏اند و تحمل كرده‏اند، اداء كنند كه در جاى ديگر در اين باره فرموده: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلىَ هَؤُلاَءِ شَهِيداً﴾[[390]](#footnote-390).

﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ دو ضمير جمع كه در «بينهم» و «لا يظلمون» است، به عموم مردم كه از سياق استفاده مى‏شود، برمى‏گردد، هر چند كه كلمه «ناس» قبلا ذكر نشده باشد. و قضاى بين مردم، عبارت است از داورى بين آنان در آنچه كه در آن اختلاف مى‏كردند. و اين معنا مكرر در كلام خداى تعالى آمده، مانند: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[[391]](#footnote-391).

﴿وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾

كلمه «توفيه» به معناى دادن و پرداختن چيزى است به حد كمال و تمام. و در جمله مورد بحث به خود عمل متعلق شده، يعنى فرموده در قيامت خود اعمال را به صاحبانشان مى‏دهيم، نه جزا و پاداش آن را و اين بدان جهت است كه ديگر جاى شكى در عادلانه بودن جزاى آن روز باقى نگذارد، و در نتيجه آيه مزبور به منزله بيان براى جمله‏ ﴿وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ است.

﴿وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾ يعنى حكم خدا بدين منوال كه كتاب را بگذارند و از روى

آن به حساب خلايق برسند، و همچنين آوردن انبياء و شهداء بدين جهت نيست كه خدا از اعمال بندگان بى‏اطلاع است و محتاج است تا آگاهان و گواهان بيايند و شهادت دهند، بلكه بدين منظور است كه حكمش بر اساس عدالت اجرا گردد. و گرنه او به هر چه كه خلايق مى‏كنند آگاه است.

آيه سابق در باره اصل قضاى خدا و حكم او بود، و آيه مورد بحث در خصوص اجراى آن است و آيات بعدى همين اجرا را تفصيل مى‏دهد.

﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ. . . ﴾

كلمه «سيق» ماضى مجهول از مصدر «سوق» به - فتحه سين و سكون واو - است، و به طورى كه در مجمع البيان‏ گفته به معناى به حركت واداشتن است‏[[392]](#footnote-392). و كلمه «زمر» جمع «زمرة» است كه - به طورى كه در صحاح‏ آمده - به معناى جماعتى از مردم است.

و معناى آيه چنين است: در قيامت كفار را دسته دسته از پشت سر به سوى جهنم مى‏رانند. ﴿حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا﴾ و چون به جهنم مى‏رسند ﴿فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ درهاى آن باز مى‏شود، تا داخل آن شوند. و از اينكه در اينجا فرمود درهاى آن باز مى‏شود معلوم مى‏شود درهاى متعددى دارد. آيه‏ ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ﴾ به اين معنا تصريح مى‏كند، ﴿وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا﴾، خازنان دوزخ يعنى ملائكه‏اى كه موكل بر آنند، از در ملامت و انكار برايشان مى‏گويند: ﴿أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ﴾، آيا رسولانى از خود شما يعنى از نوع خود شما انسآن‌ها به سويتان نيامدند؟ «يتلون» تا بخوانند ﴿عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ﴾ بر شما آيات پروردگارتان را؟ و آن حجت‏ها و براهينى كه بر وحدانيت خدا در ربوبيت، و وجوب پرستش او دلالت مى‏كند برايتان اقامه كنند؟ ﴿قَالُوا بَلىَ﴾ گفتند چرا چنين رسولانى براى ما آمدند، و آن آيات را براى ما خواندند، «و لكن» زير بار نرفتيم و آنان را تكذيب كرديم، و در نتيجه‏ ﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ اَلْعَذَابِ عَلَى اَلْكَافِرِينَ﴾ فرمان خدا و حكم ازلى‏اش در باره كفار به كرسى نشست. و منظور از «كلمه عذاب» همان است كه در هنگامى كه به آدم فرمان مى‏داد به زمين فرود آيد، فرمود: ﴿وَ

اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[[393]](#footnote-393).

﴿قِيلَ اُدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ﴾

گوينده اين فرمان - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - خازنان دوزخند. و از جمله ﴿فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ﴾ برمى‏آيد كه اين فرمان در باره كفارى صادر مى‏شود كه از در تكبر آيات خدا را تكذيب كرده، و با حق عناد ورزيده‏اند.

﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾

در اين آيه بر خلاف آيه قبلى جواب «اذا» ذكر نشده، و اين خود اشاره به آن است كه امر بهشت ما فوق آن است كه با زبان گفته شود و ما وراى هر مقياسى است كه اندازه‏اش را معين كند. و جمله‏ ﴿وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ حاليه است، يعنى تا آنكه به بهشت مى‏رسند، در حالى كه درها برايشان باز شده. و منظور از جمله «خزنتها» ملائكه‏اى هستند كه موكل بر بهشتند.

و معناى آيه اين است كه: «سيق» به حركت وا مى‏دارند ﴿اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ زُمَراً﴾ كسانى را كه از انتقام پروردگار خود پرهيز داشتند دسته دسته به سوى بهشت ﴿حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا﴾ تا آنكه بدانجا برسند، در حالى كه «فتحت ابوابها»، درهاى آن برويشان باز شود ﴿وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا﴾ موكلين بهشت در حالى كه بهشتيان را استقبال مى‏كنند به ايشان مى‏گويند: ﴿سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ﴾ شما همگى در سلامت مطلق خواهيد بود، و جز آنچه مايه خشنودى است نخواهيد ديد. «طبتم» بعيد نيست كه اين جمله بيانگر علت اطلاق سلام باشد. ﴿فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾ اينك داخل شويد كه اثر پاكى شما اين است كه جاودان در آن زندگى كنيد.

#### سخن بهشتيان بعد از ورود به بهشت‏

﴿وَ قَالُوا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ. . . ﴾

گويندگان اين سخن - به گفته جمعى - مردم پرهيزگارند، و مرادشان از وعده‏اى كه خدا به آنان داده بود، آن وعده‏اى است كه در قرآن و در ساير وحى‏ها كه به انبياى ديگر كرده بود مكرر آمده، و متقين را وعده بهشت داده، از آن جمله در قرآن عزيزش فرموده: ﴿لِلَّذِينَ اِتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ﴾ و نيز فرموده: ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ﴾ بعضى‏ هم گفته‏اند:

مراد از اين وعده وعده آمدن قيامت و ثواب در آن است.

و بعيد نيست كه مراد از اين وعده، وعده به ارث دادن بهشت باشد، همچنان كه در قرآن فرموده: ﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ اَلَّذِينَ يَرِثُونَ اَلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[[394]](#footnote-394)، و بنابراين احتمال جمله‏ ﴿وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ﴾ عطف تفسير مى‏شود براى جمله‏ ﴿صَدَقَنَا وَعْدَهُ﴾ و معنا چنين مى‏شود: گفتند حمد آن خدايى را سزد كه به وعده خود وفا كرد، و بهشت ديگران را هم به ما ارث داد.

﴿وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ﴾ - مراد از كلمه «أرض» - به طورى كه گفته‏اند - زمين بهشت است، يعنى همانجايى كه بهشتيان در آنجا مستقر مى‏شوند. و در اول سوره مؤمنون هم گذشت كه مراد از ارث دادن بهشت، اين است كه: بهشت را برايشان باقى گذاشت، با اينكه در معرض آن بود كه ديگران آن را ببرند و يا حد اقل شريك ايشان شوند، ولى آن ديگران در اثر گناه و شرك سهم بهشت خود را از دست دادند و به اينان منتقل گرديد.

﴿نَتَبَوَّأُ مِنَ اَلْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾ اين جمله بيانگر ارث دادن زمين به ايشان است، و اگر با اينكه جا داشت بفرمايد «نتبوء منها»، فرمود: ﴿نَتَبَوَّأُ مِنَ اَلْجَنَّةِ﴾ و خلاصه با اينكه جا داشت ضمير كلمه «أرض» را به كار ببرد كلمه «جنت» را آورد براى اين است كه كلمه «ارض» را معنا كند، و بفهماند كه منظور ما از «أرض» همان بهشت است.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ارض» همين زمين دنيا است. ولى تفسيرى است بسيار بى‏پايه، مگر اينكه آن را توجيه كنند، و بگويند بهشت عبارت است از آخرت همين زمين دنيا، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى اَلدَّارِ﴾[[395]](#footnote-395).

و معناى آيه اين است كه: پرهيزكاران بعد از داخل شدن در بهشت، مى‏گويند حمد خدايى را كه به وعده خود وفا كرد، آن وعده‏اى كه مى‏داد كه به زودى ما را داخل بهشت مى‏كند. و يا آن وعده‏اى كه مى‏داد كه به زودى بهشت را به ما به ارث مى‏دهد، و ما در بهشت هر جايش كه دلمان بخواهد مسكن خواهيم كرد - و از اين جمله اخير به دست مى‏آيد كه بهشتيان هر چه بخواهند در بهشت دارند.

﴿فَنِعْمَ أَجْرُ اَلْعَامِلِينَ﴾ يعنى چه خوب است اجر آن‌هايى كه براى خدا عمل كردند، و

اين جمله - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - سخن اهل بهشت است. احتمال هم دارد تتمه كلام خداى تعالى باشد.

﴿وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. . . ﴾

كلمه «حافين» اسم فاعل از ماده «حف» است كه به معناى احاطه كردن و حلقه زدن دور چيزى است. و كلمه «عرض» عبارت است از آن مقامى كه فرامين و اوامر الهى از آن مقام صادر مى‏شود، فرامينى كه با آن امر عالم را تدبير مى‏كند. و «ملائكه» عبارتند از: مجريان مشيت خدا، و عاملان به اوامر او. و ديدن ملائكه به اين حال كنايه است از اينكه بعد از درهم پيچيده شدن آسمآن‌ها، ملائكه را به اينصورت و حال مى‏بينى.

و معناى آيه اين است كه: تو در آن روز ملائكه را مى‏بينى در حالى كه گرداگرد عرشند و پيرامون آن طواف مى‏كنند، تا اوامر صادره را اجرا كنند، و نيز مى‏بينى كه سرگرم تسبيح خدا با حمد اويند.

﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ احتمال دارد ضمير «هم» به ملائكه برگردد. و احتمال هم دارد به ملائكه و مردم هر دو برگردد. و احتمال هم دارد به جميع خلايق و يا تنها به مردم برگردد، و معناى «قضاء» داورى در بين اهل بهشت و اهل آتش و يا بين انبيا و امت‏هاى ايشان باشد.

ولى يك نكته احتمال اخير را تضعيف مى‏كند و آن اين است كه داورى در بين مردم را قبلا در جمله ﴿وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ فرموده بود و دوباره سخن از قضاى بين مردم راندن تكرارى است بى‏جهت.

ليكن ظاهر قضاوت در ما بين يك جماعت، اين است كه به نفع بعضى، و به ضرر بعضى داورى شود، چون در جايى قضا به كار مى‏آيد كه اختلافى در بين آن گروه بوده باشد و اختلاف در بين ملائكه فرض ندارد و همين خود مؤيد آن است كه ضمير مزبور به ملائكه بر نگردد و به غير ملائكه يعنى مردم برگردد. چيزى كه هست كلمه «قضا» همان طور كه بر حكم حاكم و داورى او اطلاق مى‏شود، اطلاقش بر مجموع حكم و مقدمات و آثار و دنباله‏هاى آن، از قبيل احضار دو طرف دعوى، طرح دعوى، و شهادت خواستن از شهود، حكم حاكم، و رساندن حق به صاحب حق، نيز صحيح است.

پس ممكن است مراد از كلمه «قضا» در آيه قبل، خود حكم الهى باشد، و مراد از «قضا» در جمله مورد بحث مجموع جزئيات باشد، جزئياتى كه از ساعت مبعوث شدن تا آخرين لحظه، يعنى لحظه داخل شدن دوزخيان در دوزخ و استقرار در آن و در آمدن بهشتيان در بهشت، و استقرار در آن، پيش مى‏آيد. پس با اين بيان اشكال تكرار كلمه «قضا» برطرف

شده و تكرار آن بدون جهت نمى‏باشد.

﴿وَ قِيلَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ اين كلمه خاتمه آغاز و انجام خلقت است، و هم ثنايى است عمومى براى خداى تعالى، كه هيچ كارى نكرده و نمى‏كند، مگر آنكه آن كار جميل و زيبا است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: گوينده اين حمد همان متقين هستند، چون حمد اولشان براى داخل شدن در بهشت بوده، و حمد دومشان براى اين بوده كه خدا حكم را به نفع آنان صادر فرمود و به حق بين ايشان و غير ايشان داورى كرد. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: گوينده آن ملائكه هستند، و اگر صريحا به ايشان نسبت نداد، براى اين است كه خواست تعظيمشان كرده باشد. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: صاحب اين كلام تمامى خلائق‏اند.

مؤيد وجه اول اين آيه شريفه است كه در صفت اهل بهشت مى‏فرمايد: ﴿وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ و اين خود حمدى است عام كه قبلا گفتيم حمد آخرين روز خلقت است.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾ آمده: اين گفتگو و خطاب با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، ولى منظور امت اوست، و اين همان كلام امام صادق علیه السلام است كه مى‏فرمايد: خداى تعالى پيغمبر خود را به روش «دخترم به تو مى‏گويم عروسم تو بشنو» مبعوث فرموده‏[[396]](#footnote-396).

و از كتاب توحيد حكايت شده كه وى به سند خود از فضيل بن يسار روايت كرده كه گفت: از امام صادق علیه السلام شنيدم كه فرمود: خداى عز و جل را نبايد وصف كرد، چون به وصف نمى‏گنجد.

آن‌گاه مى‏گويد: زراره از امام باقر صلوات الله عليه روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى وصف نمى‏شود، و چگونه ممكن است او را وصف كرد با اينكه خودش در كلام

مجيدش فرموده: ﴿وَ مَا قَدَرُوا اَللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾، پس خدا با هيچ مقياسى توصيف نمى‏شود الا آنكه او از آن توصيف بزرگتر است‏[[397]](#footnote-397).

و نيز در همان كتاب به سند خود از سليمان بن مهران روايت كرده كه گفت: از امام صادق علیه السلام از آيه‏ ﴿وَ اَلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ پرسيدم، فرمود: يعنى مالك زمين اوست و احدى با او شريك در ملك او نيست.

و كلمه «قبض» از خداى تعالى در جاى ديگر به معناى دريغ ورزيدن از بخشش، و كلمه «بسط» به معناى اعطا و گشايش دادن آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ يعنى خداى تعالى تنگ مى‏گيرد و عطا مى‏كند و وسعت مى‏دهد و قبض از ناحيه اوست. و به وجهى ديگر قبض به معناى گرفتن به عنوان قبول است، همچنان كه فرمود: ﴿وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقَاتِ﴾، يعنى خدا صدقات را مى‏پذيرد، و اهلش را در برابر آن اجر مى‏دهد.

عرضه داشتم: پس معناى جمله‏ ﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ چيست؟ فرمود: منظور از «يمين» دست است و منظور از دست هم قدرت و قوت است. و معناى اينكه فرموده: ﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ اين است كه: آسمآن‌ها به قدرت و قوه خداى سبحان در هم پيچيده شده، و او بزرگتر از آن است كه مشركين در باره‏اش مى‏گويند[[398]](#footnote-398).

مؤلف: در الدر المنثور از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ذيل آيه‏ ﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ فرموده: «اين‌هايى كه استثنا شده‏اند، شهيدانى هستند كه شمشيرها را به كمر بسته پيرامون عرش خدا قرار دارند» كه از ظاهر آن برمى‏آيد منظور از «نفخه» در اين آيه غير از نفخه اول است كه براى مردن جاندارها دميده مى‏شود، در حالى كه در سابق گفتيم ظاهر آيه خلاف اين را مى‏رساند.

و از انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه فرمود «استثنا شدگان در آيه جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت و حاملان عرشند كه در آن نفخه نمى‏ميرند، بلكه بعدا مى‏ميرند. . . » آيه مورد بحث ظاهر در خلاف اين روايت نيز هست.

و از جابر روايت آورده كه گفت: «اين آيه موسى علیه السلام را استثنا مى‏كند،

چون او يك بار در زمان حياتش دچار صعقه شد. . . » و اين روايت از اين نظر قابل قبول نيست، كه كلمه «صعقه» چه به معناى غش كردن باشد، و چه مردن، اختصاص به موسى نداشت، بلكه چندين نفر از بنى اسرائيل هم با او بودند و دچار آن صعقه شدند.

#### دو روايت در باره اينكه بهشت و جهنم را درب‏هايى است‏

و در مجمع البيان، در ذيل آيه‏ ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ﴾ گفته است: در معناى اين آيه دو قول است، يكى روايتى است كه از على، امير المؤمنين علیه السلام نقل شده كه فرمود: جهنم كه هفت در دارد بدين جهت است كه هفت طبقه دارد، هر طبقه روى طبقه ديگر قرار گرفته.

آن‌گاه براى مجسم كردن مطلب، دست‏هاى خود را روى هم گذاشت، و فرمود: همين طور روى همند و خداى تعالى بهشت را همكف زمين قرار داده و آتش دوزخ را روى هم، كه از همه پايين‏تر «جهنم» است، و طبقه دوم آن «لظى» و سومش «حطمة» و چهارمش «سقر» و پنجمش «جحيم» و ششمش «سعير» و هفتمش «هاويه» است و در روايت كلبى طبقه زيرين را «هاويه» و طبقه بالاتر از همه را «جهنم» دانسته‏[[399]](#footnote-399).

و در خصال از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش، از على علیه السلام روايت آورده كه فرمود: براى بهشت هشت در است، درى كه از آن، انبياء و صديقين داخل مى‏شوند، و درى كه از آن، شهداء و صالحين وارد مى‏شوند، و از پنج در ديگرش شيعيان و محبين ما وارد مى‏شوند. و من همچنان بر صراط مى‏ايستم و دعا مى‏كنم، مى‏گويم پروردگارا شيعيان من، دوستانم، ياورانم، و هر كس كه در دار دنيا به من محبت مى‏ورزيده، سلامت بدار. از دل عرش ندا مى‏رسد: دعايت مستجاب شد، و شفاعتت در باره شيعيانت پذيرفته گشت، حتى در آن روز هر يك نفر از شيعيان و دوستان و ياوران و آن‌ها كه با دشمنان من جنگيدند، چه با زبان و چه با عمل، شفاعتشان در هفتاد هزار نفر از همسايگان و اقربايشان پذيرفته مى‏شود.

و درى ديگر است كه ساير مسلمانان يعنى كسانى كه شهادت به «لا اله الا الله» مى‏داده‏اند و در دلشان ذره‏اى بغض ما اهل بيت نبوده از آن در وارد مى‏شوند[[400]](#footnote-400).

# سوره مؤمن (40)

سوره مؤمن در مكه نازل شده و هشتاد و پنج آيه دارد

## [سوره المؤمن (40): آيات 1 تا 6]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ ٢ غَافِرِ اَلذَّنْبِ وَ قَابِلِ اَلتَّوْبِ شَدِيدِ اَلْعِقَابِ ذِي اَلطَّوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ ٣ مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اَللَّهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي اَلْبِلاَدِ ٤ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اَلْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ٥ وَ كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ اَلنَّارِ ٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم، حم 1.

كتابى است نازل شده از ناحيه خداى عزيز عليم 2.

آمرزنده گناه و پذيرنده توبه و شديد العقاب و نيرومند است، معبودى جز او نيست و بازگشت به سوى اوست 3.

در آيات خدا جدال نمى‏كنند مگر كسانى كه كافر شدند پس غوطه‏ور شدنشان در ناز و نعمت تو را مغرور نسازد 4.

قبل از ايشان هم قوم نوح و احزابى كه بعد از ايشان بودند آيات خدا را تكذيب كردند و هر امتى قصد جان پيامبر خود كرد تا او را بگيرند و با حربه باطل عليه حق مجادله كردند تا حق را از بين ببرند و من

ايشان را گرفتم و چه عجيب است عذاب 5.

و همچنين كلمه عذاب پروردگارت بر آنان كه كافر شدند حتمى شد كه بايد اهل آتش باشند 6.

### بيان آيات [اشاره به مطالبى كه سوره مباركه مؤمن متضمن است‏]

اين سوره پيرامون بلندپروازيهاى كفار، و جدالشان به باطل به منظور از بين بردن حقى كه بر آنان نازل شده، سخن مى‏گويد، و لذا مى‏بينيم كه آيات آن يكى پس از ديگرى متعرض جدال آنان، و پاسخ دادن به جدالشان مى‏شود، يك جا مى‏فرمايد: ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اَللَّهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي اَلْبِلاَدِ﴾، جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتاً﴾، باز هم مى‏فرمايد: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ﴾.

و با اين تكرار، سورت استكبار و جدال آنان را از راه به رخ كشيدن عذابى كه امم گذشته به جرم تكذيب گرفتار آن شدند مى‏شكند، و به همين منظور عذاب‏هاى خوار كننده‏اى را كه خدا به ايشان وعده داده، با ذكر نمونه‏اى از آنچه در آخرت بر سرشان مى‏آيد خاطر نشان مى‏كند.

و سخنان باطلشان را با حجت‏هايى كه گوياى وحدانيت خدا در ربوبيت و الوهيت است، به كلى مردود مى‏سازد و رسول گرامى خود (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به صبر نموده هم آن جناب و هم همه مؤمنين را وعده نصرت مى‏دهد. و نيز آن جناب را امر مى‏كند به اينكه به كفار اعلام كند كه تسليم پروردگار خويش است و دست از پرستش او برنخواهد داشت، تا به كلى از آن جناب مايوس گردند.

و اين سوره تمامى آياتش در مكه نازل شده، چون آيات آن به هم اتصال دارند و مضامين آن بر اين معنا شهادت مى‏دهد. ولى بعضى‏ها گفته‏اند: پاره‏اى از آياتش در مدينه نازل شده. و اين حرف قابل اعتنا نيست، و به زودى - ان شاء الله - به آن آيات اشاره خواهيم كرد.

﴿حم تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ﴾

كلمه «تنزيل» مصدر به معناى مفعول نازل شده است. و بنابراين، عبارت ﴿تَنْزِيلُ

اَلْكِتَابِ﴾ از قبيل اضافه صفت بر موصوف خودش است و تقدير آن «كتاب منزل من الله - كتابى نازل شده از خدا» مى‏باشد.

و اگر در بين صفات خداى تعالى دو صفت «عزيز» و «عليم» را اختصاص به ذكر داد، - به قول بعضى‏ از مفسرين - براى اين است كه به اعجاز و انواع علوم قرآن اشاره كند، علومى كه قدرت فهم بشر از آن عاجز است. و به قول بعضى‏ ديگر براى اين است كه تفننى در تعبير كرده باشد. ولى هيچ يك از اين دو وجه به نظر درست نيست.

وجه صحيح آن است كه بگوييم سوره مورد بحث از آنجا كه پيرامون انكار منكرين و جدال آنان در پيرامون آيات خداست. و اينكه جدالشان جاهلانه و جدال به باطل است، و چون جاهلند خيال مى‏كنند كه جدالشان عالمانه است، و به همين جهت به خود مى‏بالند كه چه خوب احتجاج مى‏كنند همچنان كه قرآن كريم اين باليدنشان را در آخر همين سوره چنين حكايت كرده: ﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ و نيز از فرعون حكايت كرده كه در باره حضرت موسى به قوم خود گفت: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي اَلْأَرْضِ اَلْفَسَادَ﴾ و نيز به ايشان گفته: ﴿مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرىَ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾[[401]](#footnote-401).

بدين جهت سوره را با دو نام «عزيز» و «عليم» افتتاح كرد تا اشاره كرده باشد به اينكه اين كتاب كه بر آنان نازل شده، از ناحيه كسى است كه عزيز على الاطلاق است و هيچ غالبى بر او غلبه نمى‏كند تا بترسد دشمنان بر آن كتاب غالب شوند و به خاطر اوهام و خرافاتى كه دارند، از پذيرفتن آن استكبار كنند. و نيز او «عليم» على الاطلاق است، و علم او آميخته با جهل و ضلالت نيست، پس جدال به باطل كفار نمى‏تواند تاب مقاومت در مقابل دين حق را بياورد، دين حقى كه آن را با حجت‏ها و براهينى روشن بيان كرده است.

مؤيد اين وجه مضمونى است كه در آيه بعد است، و مى‏فرمايد: ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ وَ قَابِلِ اَلتَّوْبِ. . . ﴾، كه - ان شاء الله - بيانش خواهد آمد.

﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ وَ قَابِلِ اَلتَّوْبِ شَدِيدِ اَلْعِقَابِ ذِي اَلطَّوْلِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ﴾

اينكه در جمله‏ ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ﴾ و جمله‏ ﴿قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ مطلب را در قالب اسم فاعل آورده بعيد نيست كه براى اين بوده كه بر استمرار تجددى دلالت كند، چون مغفرت و قبول توبه از صفات فعليه خداست، و خداى تعالى همه روزه و لا يزال گناهانى را مى‏آمرزد و توبه‏هايى را قبول مى‏كند.

و اگر جمله‏ ﴿وَ قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ را با واو عاطفه آورد، ولى در جمله‏ ﴿شَدِيدِ اَلْعِقَابِ﴾ و جمله‏ ﴿ذِي اَلطَّوْلِ﴾ واو عاطفه به كار نبرد، بدين جهت است كه مجموع‏ ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ وَ قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ به منزله يك صفت است و يك رفتار خدا با بندگان گنهكار را افاده مى‏كند و آن اين است كه ايشان را مى‏آمرزد، چيزى كه هست گاهى با توبه، و گاهى بدون توبه و با شفاعت.

كلمه «عقاب» و همچنين «معاقبة» عبارت است از مؤاخذه‏اى كه در عاقبت گناه متوجه گنهكار مى‏شود. راغب مى‏گويد: «عقب» و «عقبى» تنها در مورد ثواب و اجر خير به كار مى‏رود، همچنان كه در قرآن فرموده: ﴿خَيْرٌ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً﴾ و نيز فرموده: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى اَلدَّارِ﴾ و اما كلمه «العاقبة» اگر بدون اضافه در كلام آيد، باز مختص به ثواب و اجر خير است و در عذاب به كار نمى‏رود، مانند ﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ و اگر به كلمه‏اى ديگر اضافه شود در اين صورت گاهى در معناى عقوبت و عذاب مى‏آيد، مانند آيه‏ ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا﴾ و آيه‏ ﴿فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي اَلنَّارِ﴾. و اين در حقيقت از باب استعاره گرفتن كلمه‏اى است در ضد معناى اصلى‏اش. و اما كلمه «عقوبت» و «معاقبة» همواره در عذاب استعمال مى‏شود، و مختص بدانست‏

بنابراين كلمه «شديد العقاب» مانند كلمه «ذو انتقام» از اسماى حسنايى است كه صفت خداى تعالى را در طرف عذاب حكايت مى‏كند، همچنان كه كلمه «غفور» و «رحيم» صفتش را در جانب رحمت حكايت مى‏نمايد.

و اما كلمه «طول» - به طورى كه مجمع البيان‏ گفته - به معناى انعامى است كه مدتش طولانى باشد. پس معناى «ذو الطول» با معناى «منعم» يكى است. و هر دو از اسماى حسناى الهى است، و ليكن ذو الطول اخص از منعم است، چون تنها نعمتهاى طولانى را شامل مى‏شود، ولى منعم هم آن را شامل است و هم نعمت‏هاى كوتاه مدت را.

#### بيان اينكه اساس تنزيل كتاب، علم محيط خدا به خلق خود مى‏باشد و تنزيل كتاب مقتضاى «غافر الذنب»، «قابل التوب»، «شديد العقاب» و «ذى الطول» بودن خداى تعالى است‏

در آيه مورد بحث بعد از كلمه «عليم» اسماى چهارگانه‏ ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ﴾، ﴿قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ و ﴿شَدِيدِ اَلْعِقَابِ﴾، و ﴿ذِي اَلطَّوْلِ﴾ را آورد، تا اشاره كرده باشد به اينكه اساس تنزيل اين كتاب كه مشتمل بر دعوت حق است و دعوت حق هم مبتنى بر علم است، مبنى بر آن حقايقى است كه مضامين اين اسما اقتضاى آن را دارد.

توضيح اينكه: عالم انسانى در عين اينكه از نظر برخوردارى از نعمت‏هاى الهى يك عالم است و همه انسآن‌ها در آن مشتركند و همه از نعمتهاى مستمر و متوالى او در طول زندگى دنيا برخوردارند، ليكن از حيث زندگى آخرت دو سنخ موجود و دو نوع انسانند: يكى سعيد و يكى ديگر شقى و خداى سبحان به جزئيات و خصوصيات خلقش عالم و آگاه است و چگونه ممكن است عالم نباشد؟ و حال آنكه او خالق آن‌ها و فاعل آن‌هاست و مخلوقات فعل اويند.

و مقتضاى‏ ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ﴾ و ﴿قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ بودن خدا، اين است كه هر فردى را كه لياقت و استعداد آمرزش و قبول شدن توبه را داشته باشد او را بيامرزد و توبه‏اش را قبول كند، و مقتضاى اينكه او ﴿شَدِيدِ اَلْعِقَابِ﴾ است، نيز اين است كه هر كس را كه مستحق عقاب است عقاب كند.

ناگزير مقتضاى اين معنا آن است كه مردم را به سوى صراط سعادت هدايت فرمايد، همچنان كه خودش فرموده: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولىَ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ﴾[[402]](#footnote-402)، تا در نتيجه مردم به دو دسته تقسيم شوند، و سعيد از شقى، و مهتدى از گمراه جدا گشته، آن را ترحم و اين را عذاب كند.

پس تنزيل كتاب از ناحيه خداى عزيز و عليم اساسش مبنى بر علم محيط خدا به خلقش مى‏باشد، او مى‏داند كه خلقش محتاج به دعوتى هستند، تا به وسيله آن دعوت قومى هدايت يافته و قومى ديگر با رد آن دعوت گمراه شوند، و باز در نتيجه او قومى را بيامرزد و قومى ديگر را عذاب كند.

و نيز او مى‏داند كه خلقش به دعوتى نيازمندند، تا به وسيله آن نظام معاششان در دنيا منتظم گشته و از طول و انعام او برخوردار گردند و بعد از دنيا هم در دار قرار از بركات آن دعوت منتفع شوند.

پس شان كتابى كه او نازل كرده چنين شانى است، كتابى كه او با علم خود نازل

كرده، علمى كه آميخته با جهل نيست، كتابى است بر حق كه با هيچ باطلى آميخته نيست، چنين كتابى چگونه ممكن است با تكذيب مشتى جاهل و كوته‏بين باطل گردد، مشتى افراد ظاهربين كه از زندگى دنيا چيزى جز ظاهر آن نمى‏دانند و مى‏خواهند با جدال باطل حق را از بين ببرند.

و گواه بر اين بيانى كه ذكر كرديم، و گفتيم عنايت در آيه شريفه به مساله علم است آيه‏اى است كه به زودى مى‏آيد كه در آن دعاى ملائكه را حكايت مى‏كند كه براى مؤمنين طلب مغفرت مى‏كنند و مى‏گويند: ﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ در اين آيه دقت بفرماييد.

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ﴾ در اينجا ذكر كلمه توحيد «لا اله الا الله» براى آن است كه به وجوب پرستش خداى يگانه اشاره كرده باشد تا دعوت دينى كه با تنزيل كتاب آغاز شده، بى اثر و لغو نباشد و بعد از كلمه مزبور مساله بازگشت تمامى مردم به سوى خدا، يعنى مساله معاد را ذكر كرد، تا به اين نكته اشاره كند كه اصلا او علت عمده و داعى اصلى به سوى ايمان به كتاب و پيروى آن است چون اعتقاد به روز حساب باعث مى‏شود كه مردم در بين خوف و رجا قرار گيرند، خوف از عذاب، و اميد به ثواب كه هم آن انسان را به عبادت وامى‏دارد، و هم اين.

﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اَللَّهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي اَلْبِلاَدِ﴾

بعد از آنكه تنزيل كتاب را ذكر فرمود و به حجتى باهره بر حقانيت آن اشاره نمود، حجتى كه از صفات كريمه مذكور در دو آيه قبل استفاده مى‏شد و مى‏فهمانيد كه قرآن كريم به علم خدا نازل شده كه آميخته با جهل نيست و به حق نازل شده، حقى كه هيچ باطلى نمى‏تواند آن را از بين ببرد، اينك در اين آيه متعرض حال كسانى شده كه با جدال به باطل مى‏خواهند با حجت‏هاى حق مقابله كنند و بدين منظور به طور اشاره مى‏فرمايد: اينطور اشخاص اهل عقابند و از قلم خدا نمى‏افتند و خدا از ايشان غافل نيست، چون همان طور كه كتاب را نازل كرده تا مظهرى براى دو نام‏ ﴿غَافِرِ اَلذَّنْبِ﴾ و ﴿قَابِلِ اَلتَّوْبِ﴾ فراهم گشته، جمعى را بيامرزد، و توبه‏شان را بپذيرد، همچنين آن را نازل كرد تا مظهرى براى نام‏ ﴿شَدِيدِ اَلْعِقَابِ﴾ محقق گردد، و اهل عقابى باشد تا عقابش كند، پس پيامبر نبايد از جدال آنان ناراحت شود و از حال و وضعى كه در آنان مشاهده مى‏كند مغرور نگردد و فريب نخورد.

پس اگر فرمود ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اَللَّهِ﴾ و نفرمود «ما يجادل فى القران»، براى اين است كه جمله دلالت كند بر اينكه جدالى كه كفار مى‏كنند جدال در حق است كه آيات

بدان جهت كه آياتند بر حق بودن آن دلالت دارند. علاوه بر اين، طرف مقابلشان در اين جدال شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه او نيز به حكم آيات به سوى حق دعوت مى‏كند. پس معلوم مى‏شود كه جدالشان براى از بين بردن حق است، نه براى دفاع از حق.

از اين هم كه بگذريم جدال در آيه بعدى مقيد به باطل و براى از بين بردن حق شده، پس مراد از مجادله در آيات خدا، در آيه مورد بحث نيز مجادله به منظور از بين بردن حق، و خلاصه مجادله مذموم است و شامل جدال براى اثبات حق و دفاع از آن نيست و چگونه مى‏تواند غير اين باشد با اينكه خداى سبحان رسول گرامى خود را مامور مى‏كند به جدال، البته جدال به بهترين وجهش و مى‏فرمايد: ﴿وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[[403]](#footnote-403).

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ كسانى هستند كه كفر در دل‌هايشان رسوخ كرده، آن چنان كه ديگر اميد زوال آن از دل‌هايشان قطع شده. و اينكه فرمود: «ما يجادل» و نفرمود: «لا يجادل» و نيز ظاهر اينكه فرمود: ﴿فَلاَ يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي اَلْبِلاَدِ﴾ تسلطشان در بلاد تو را فريب ندهد، شهادت مى‏دهد كه منظور از كفار نامبرده، كفار معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، نه فقط كفار اهل مكه.

و معناى «تقلب در بلاد» اين است كه: از حالتى از حالتهاى زندگى به حالتى ديگر و از نعمتى به نعمت ديگر منتقل مى‏شوند و داراى سلامت و صحت و عافيتند. و اينكه نهى از مغرور گشتن در اثر تقلب كفار در بلاد را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده، در حقيقت كنايه است از اينكه آن جناب از مشاهده وضع كفار مغرور نگردد، يعنى نپندارد كه كفار خداى سبحان را عاجز كرده‏اند.

#### حال كفارى كه با جدال به باطل در صدد مقابله با حجت‏هاى حق بر آمدند و خدا آنان را بگرفت‏

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ. . . ﴾

اين آيه در مقام جواب دادن از شبهه‏اى است كه بعد از آيات قبل ممكن است به ذهن كسى وارد شود، و آن شبهه اين است كه ما مى‏بينيم هميشه برد با همين كفار است كه از پذيرفتن حق استكبار مى‏ورزند و در آيات خدا جدال مى‏كنند و هيچ گرفتارى هم پيدا نمى‏كنند و باطل خود را پيش هم مى‏برند.

و حاصل جواب اين است كه: امت‏هاى گذشته چون قوم نوح، و گروه‏هاى بعد از ايشان مانند عاد و ثمود و قوم لوط و غيره، از كفار امروز در تكذيب و جدال به باطل قويتر

بودند، آن‌ها هم تا اين حد پيشروى كردند كه مى‏خواستند رسول خدا را بگيرند و از بين ببرند، ولى عذاب خدا مهلتشان نداد و اين قضا در حق همه كفار رانده شده. پس توهم اينكه كفار معاصر از خدا پيشى گرفته‏اند و اراده خود را عليه اراده خدا به كار زدند، توهمى است باطل.

پس جمله‏ ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ دفع آن توهم است، و به همين جهت جواب را بدون واو عاطفه آورد. و در جمله‏ ﴿وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ﴾، كلمه «همت» كه با حرف «با» متعدى شده، به معناى اين است كه هر امتى قصد كرد رسول خود را، چون عبارت «هم به» به معناى «قصد كرد آن را» مى‏باشد، چيزى كه هست بيشتر در مورد قصد سوء استعمال مى‏شود. پس معناى اين عبارت در آيه اين است كه: هر امتى قصد سوء به پيغمبر خود كرد، و خواستند تا او را بگيرند و به قتل برسانند و يا از شهر خارج كنند، يا آزارى ديگر برسانند، همچنان كه تك تك انبيا و رفتار امت آنان در قرآن كريم آمده.

﴿وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اَلْحَقَّ﴾

كلمه «ادحاض» به معناى زايل كردن و باطل ساختن است، و اينكه فرموده:

«فاخذتهم - من ايشان را گرفتم» با اينكه جا داشت بفرمايد: «فاخذهم - خدا آنان را بگرفت»، براى اشاره به اين نكته است كه كار اين طغيان و استكبارشان آن قدر خطرناك و فاحش بود، كه امر آن تنها به دست خداى تعالى بود و ديگر بين خدا و بين ايشان هيچ كس دخالتى نداشت، تا شفاعتى كند و يا ايشان را يارى نمايد، همچنان كه در جاى ديگر در باره اين امت‏ها فرموده: ﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[[404]](#footnote-404).

و در جمله‏ ﴿فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴾ ذهن شنونده را به چيزى كه خودش مى‏داند يعنى به كيفيت عقاب آنان متوجه مى‏كند تا شدت بلاى آنان در ذهنش حاضر شود و خلاصه مى‏فهماند تو خود مى‏دانى كه ما چگونه آنان را هلاك كرديم و نسلشان را منقرض ساختيم، چون خداى تعالى قبلا به داستان يك يك آن‌ها اشاره كرده بود.

﴿وَ كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ اَلنَّارِ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مطلب در اين آيه به مطلب در آيه سابق تشبيه شده، و كلمه «كذلك» اين تشبيه را مى‏رساند و خلاصه مى‏فرمايد: در آخرت هم رفتار خداى تعالى در باره

همه كفار، شبيه به رفتارى است كه در آيه قبلى بدان اشاره شد كه كفار از امت‏هاى گذشته را در دنيا به عقاب خود بگرفت.

و مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مطلق كفار گذشته است و معناى آيه اين است كه همان طور كه تكذيب كنندگان از امت‏هاى گذشته را به عذاب دنيا گرفتار كرد، همچنين كلمه عذاب آخرت نيز بر آن كفار از قوم تو حتمى شده است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ كفار مكه است. ولى سياق آيه با اين تفسير سازگار نيست، و بنابراين تفسير، نظام تشبيه اختلال مى‏يابد.

و اگر فرمود «كلمة ربك» و نفرمود: «كلمتى - كلمه من» براى اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دلخوش سازد و به اين وسيله او را تاييد كند كه آن ركنى كه بدان تكيه دارى، ركنى است شديد القوى.

## [سوره المؤمن (40): آيات 7 تا 12]

﴿اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ ٧ رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٨ وَ قِهِمُ اَلسَّيِّئَاتِ وَ مَنْ تَقِ اَلسَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ ٩ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اَللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى اَلْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ ١٠ قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلىَ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ١١ ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اَللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ اَلْعَلِيِّ اَلْكَبِيرِ ١٢﴾

### ترجمه آيات‏

آنان كه عرش را حمل مى‏كنند و آنان كه پيرامون عرش هستند پروردگار خود را حمد و تسبيح مى‏گويند و به او ايمان دارند و براى كسانى كه ايمان آورده‏اند استغفار مى‏كنند كه اى پروردگار ما سعه رحمت و علم تو همه چيز را فرا گرفته پس كسانى را كه توبه كردند و راه تو را پيروى نمودند بيامرز و از عذاب جهنم حفظ فرما 7.

پروردگار! ايشان را در جنات عدن كه وعده‏شان داده‏اى داخل فرما هم ايشان را و هم پدران و همسران و ذريات ايشان را كه صلاحيت دارند به درستى و به راستى كه تنها تو عزيز فرزآن‌هاى 8.

و از كيفر گناهان و بديها حفظشان كن كه هر كس را تو از كيفر بديها حفظش كنى براستى رحمتى بر او كرده‏اى رحمتى كه رستگارى عظيم، همان رحمت است 9.

به درستى آنان كه كافر شدند از نقطه‏اى دور ندا مى‏شوند: خشم خدا از خشم خود شما بسيار بزرگتر و سخت‏تر است آيا يادتان هست كه هر چه به سوى ايمان دعوت مى‏شديد كفر مى‏ورزيديد 10.

مى‏گويند پروردگارا تو ما را دو بار ميراندى و دو نوبت زنده كردى اينك به گناهان خود اعتراف مى‏كنيم حال آيا راهى براى بيرون شدن از آتش هست؟ 11.

اين عذاب شما بدان جهت است كه وقتى خدا به تنهايى خوانده مى‏شد كفر مى‏ورزيديد و چون به وى شرك ورزيده مى‏شد به آن ايمان مى‏آورديد پس حكم تنها از آن خداى بلند مرتبه بزرگ است 12.

### بيان آيات‏

بعد از آنكه در آيات قبل تكذيب كفار و جدال به باطلشان در آيات خدا را خاطرنشان ساخت و نيز اشاره كرد به اينكه اين‌ها نمى‏توانند خدا را عاجز سازند و خدا از اينان غافل نيست، بلكه منظور او از اين دعوت همين است كه اينان تكذيب و جدال بكنند، تا از ديگران متمايز و جدا گشته، كلمه عذاب بر عليه آنان حتمى شود، اينك در اين آيات به آغاز كلام برگشت كرده، به آنجا كه مى‏فرمود: نازل كردن كتاب و به پا خاستن دعوت به منظور مغفرت و قبول توبه جمعى و عقاب جمعى ديگر است، در اين آيات خاطر نشان مى‏سازد كه مردم در مقابل اين دعوت دو جورند. يك طايفه آن‌هايند كه ملائكه حامل عرش خدا و طواف كنندگان پيرامون آن برايشان استغفار مى‏كنند و آنان عبارتند از: توبه كنندگان كه به سوى خدا بر مى‏گردند و راه او را پيروى مى‏كنند و نيز صلحا از پدران و همسران و ذريه ايشانند.

و دسته دوم عبارتند از، كسانى كه به جرم كفر ورزيدن به توحيد، اهل عذابند.

﴿اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ. . . ﴾

خداى سبحان در اين آيه و در هيچ جا از كلام عزيزش معرفى نفرموده كه اين حاملان عرش چه كسانى هستند، آيا از ملائكه‏اند؟ يا كسانى ديگر؟ ولى عطف كردن جمله «و من حوله» بر حاملان عرش، اشعار دارد بر اينكه حاملان عرش هم از ملائكه‏اند: چون در آيه ﴿وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ﴾ تصريح دارد كه طواف كنندگان پيرامون عرش از

ملائكه‏اند. پس نتيجه مى‏گيريم كه حاملين عرش نيز از اين طايفه‏اند.

و ما در جلد هشتم اين كتاب گفتار مفصلى پيرامون معناى عرش گذرانديم.

و با در نظر داشتن آن بحث معناى جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ﴾ چنين مى‏شود: آن ملائكه‏اى كه حامل عرشند، عرشى كه تمامى اوامر و همه احكام الهى از آنجا صادر مى‏شود اوامر و احكامى كه با آن‌ها امور عالم تدبير مى‏شود، و نيز آن ملائكه‏اى كه پيرامون عرشند، يعنى مقربين از ملائكه، چنين و چنان مى‏كنند.

﴿يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ يعنى خدا را منزه مى‏دارند، در حالى كه اين تنزيهشان همراه با ثناى پروردگارشان است. پس ملائكه، خداى تعالى را از هر چيز كه لايق ساحت قدس او نيست، و از آن جمله شريك داشتن در ملك، منزه مى‏دارند و بر فعل او و تدبيرش ثنا مى‏گويند.

﴿وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ ايمان آوردن ملائكه به خدا - با اينكه حامل عرش ملك و تدبير خدايند و يا پيرامون آن طواف مى‏كنند تا او امر صادره را بگيرند و نيز او را از هر نقصى تنزيه نموده بر افعالش ثنا مى‏گويند - به اين معنا است كه ملائكه به وحدانيت خدا در ربوبيت و الوهيت ايمان دارند. پس ذكر عرش و نسبت دادن تنزيه و تحميد و ايمان به ملائكه خود ردى است بر مشركين كه ملائكه مقرب خدا را شركاى خدا در ربوبيت و الوهيت مى‏پنداشتند و آن‌ها را به جاى خدا ارباب خود گرفته و مى‏پرستيدند.

#### توضيح استغفار و دعاى ملائكه حامل عرش و پيرامونيان عرش براى مؤمنان و پدران و همسران و فرزندان ايشان‏

﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ يعنى از خداى سبحان مى‏خواهند تا هر كس را ايمان آورده بيامرزد.

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً. . . ﴾ اين جمله حكايت متن استغفار ملائكه است، ملائكه قبل از درخواست خود نخست خدا را به سعه رحمت و علم ستوده‏اند، و اگر در بين صفات خداوندى رحمت را نام برده و آن را با علم جفت كردند، بدين جهت است كه خدا با رحمت خود بر هر محتاجى انعام مى‏كند و با علم خود احتياج هر محتاج و مستعد رحمت را تشخيص مى‏دهد.

﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾

حرف «فا» كه بر سر اين جمله آمده، مى‏فهماند كه جمله فرع و نتيجه ثنايى است كه در جمله قبلى كرده، و خدا را به سعه علم و رحمت ستودند. و مراد از راهى كه مؤمنين از آن پيروى كردند، همان دينى است كه خدا براى آنان تشريع كرده، و آن دين اسلام است. و پيروى دين اسلام عبارت است از اينكه عمل خود را با آن تطبيق دهند. پس مراد از «توبه»

اين است كه با ايمان آوردن به طرف خدا برگردند.

و معناى جمله اين است كه: خدايا حال كه رحمت و علم تو واسع است، پس كسانى را كه با ايمان آوردن به يگانگى تو و با پيروى دين اسلام، به سوى تو برگشتند، بيامرز و از عذاب جحيم حفظشان فرما. و اين همان غايت و غرض نهايى از مغفرت است.

﴿رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِي وَعَدْتَهُمْ. . . ﴾

در اين آيه مجددا نداى «ربنا» را تكرار كردند تا عطوفت الهى را بيشتر برانگيزند. و مراد از وعده‏اى كه خداى تعالى داده، وعده‏هايى است كه به زبان انبيايش و در كتب آسمانى‏اش داده است.

﴿وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ﴾ اين جمله عطف است بر محل ضميرى كه در جمله «ادخلهم» است، و مراد از «صلاحيت»، صلاحيت براى داخل بهشت شدن است. و معناى جمله چنين است: پروردگارا و هر كس از ايشان و پدران و همسران و فرزندان ايشان كه صلاحيت داخل شدن بهشت را دارند، داخل بهشت‏هاى عدن بفرما.

اين نكته از سياق آيات به خوبى معلوم است كه استغفار ملائكه براى عموم مؤمنين است و نيز معلوم است كه مؤمنين را دو قسمت كردند: يكى آن مؤمنينى كه خودشان توبه كرده و راه خدا را پيروى كردند كه خدا هم وعده جنات عدن به ايشان داده. و قسم دوم آن مؤمنينى كه خودشان چنين نبوده‏اند و ليكن صلاحيت داخل شدن در بهشت را دارند و ملائكه قسم اول را متبوع و قسم دوم را تابع آنان خواندند.

از اين تقسيم برمى‏آيد طايفه اول اشخاصى هستند كه در ايمان و عمل كاملند، چون مقتضاى حقيقت معناى‏ ﴿لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ همين است، لذا اول اين طايفه را ذكر كردند و از پروردگار خود خواستند تا ايشان را بيامرزد و وعده بهشت عدنى كه به ايشان داده در حقشان منجز فرمايد.

و طايفه دوم در مقام و منزلت پايين‏تر از طايفه اولند. كسانى هستند كه ايمان و عمل صالح خود را به حد كمال نرسانده‏اند و ايمانى ناقص و ضعيف دارند و عملى زشت. ولى به طايفه اول منسوبند، يا پدر و يا فرزند و يا همسر آن‌هايند لذا سپس اين طايفه را ذكر كرده و از خداى تعالى درخواست كرده‏اند كه اين طايفه را هم به طايفه اول كاملين در ايمان در جنات عدن ملحق نموده، و از بدى‏ها حفظشان فرمايد.

بنابراين بيان، آيه شريفه مورد بحث در معناى آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ

بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ خواهد بود، با اين تفاوت كه آيه مورد بحث دامنه شمولش وسيع‏تر است، چون شامل پدران و همسران نيز مى‏شود، به خلاف آيه سوره طور كه تنها شامل «ذريات» مى‏شود، و از نظر ديگر نيز وسيع‏تر است، چون در آيه سوره طور ايمان ذريه قيد شده و در آيه مورد بحث صلاحيت ذريه و آبا و ازواج، و صلاحيت اعم از ايمان است.

﴿إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ ملائكه اين جمله را آوردند تا درخواست‏هاى خود را تعليل كنند، چيزى كه هست، مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بگويند: «انك انت الغفور الرحيم» چون مغفرت و رحمت خدا را درخواست كرده بودند، ليكن به جاى آن گفتند: «عزيز الحكيم»، و اين بدان جهت است كه در آغاز مسألت خود، خدا را به رحمت و علم ستوده بودند، و لازمه سعه رحمت يعنى عموم اعطا اين است كه هر چه بخواهد و به هر كه بخواهد عطا كند، و كسى جلوگيرش نباشد، و اين همان «عزت» است، چون عزت هم به همين معنا است كه قدرت بر اعطا و منع داشته باشد.

و لازمه سعه علم او و شمول دامنه علمش به تمامى موجودات اين است كه علم او به تمامى اقطار و نواحى فعل خودش نافذ باشد و در هيچ جهت جهل نداشته باشد و لازمه داشتن چنين علمى اين است كه هر عملى مى‏كند متقن و از هر جهت درست باشد و اين همان حكمت است.

پس اينكه فرمود: ﴿إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ در معناى شفيع قرار دادن سعه رحمت و سعه علم خداى تعالى است كه در آغاز درخواست خود، به عنوان زمينه چينى براى بيان حاجت يعنى آمرزش و بهشت ذكر كرده بودند.

﴿وَ قِهِمُ اَلسَّيِّئَاتِ وَ مَنْ تَقِ اَلسَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ. . . ﴾

از ظاهر سياق چنين برمى‏آيد كه ضمير در كلمه «قهم» به مجموع‏ ﴿لِلَّذِينَ تَابُوا﴾ و «من صلح» برمى‏گردد.

#### مراد از «سيئات» در دعاى ملائكه براى تائبين و صالحين: ﴿وَ قِهِمُ اَلسَّيِّئَاتِ. . . ﴾

و مراد از «سيئات» - به طورى كه ديگران گفته‏اند - آثار گناهان است كه همان كيفر آن‌هاست. و اگر آثار گناهان را «سيئات» خوانده، بدين مناسبت است كه كيفر بدى هم

بدى است، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾[[405]](#footnote-405).

بعضى‏ هم گفته‏اند: مراد از كلمه «سيئات» خود گناهان و نافرمانيها است و در كلام چيزى كه مضاف به كلمه «سيئات» بوده حذف شده، و تقدير كلام «و قهم جزاء السيئات» و يا «و قهم عذاب السيئات» بوده، يعنى: پروردگارا ايشان را از جزاى گناهان و يا عذاب گناهان حفظ بفرما.

و ظاهرا اين آيه هم از آياتى است كه دلالت مى‏كند بر اينكه پاداش روز قيامت خود اعمال است، همچنان كه كيفر اعمال زشت نيز خود آن اعمال است و امثال اين گونه آيات در كلام خداى تعالى بسيار و مكرر آمده، مانند: ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[406]](#footnote-406).

و به هر حال مراد از «سيئات» كه ملائكه درخواست حفظ مؤمنين را از آن‌ها كرده‏اند، هراس‏ها و شدايدى است كه در روز قيامت همه با آن مواجهند، نه عذاب جهنم، تا جمله ﴿وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾ و جمله‏ ﴿وَ قِهِمُ اَلسَّيِّئَاتِ﴾ دو جمله تكرارى شود.

بعضى‏ گفته‏اند: مراد از «سيئات» خود آن گناهانى است كه در دنيا واقع مى‏شود، و كلمه «يومئذ» هم اشاره به دنيا است و معناى جمله اين است كه: پروردگارا مؤمنين را به توفيق خود در دنيا از ارتكاب گناهان حفظ فرما.

ولى اين تفسير صحيح نيست، چون سياق مؤيد آن است كه مراد از كلمه «يومئذ - امروز» روز قيامت باشد همچنان كه جمله‏ ﴿وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾ در آيه هفتم و جمله‏ ﴿وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾ در آيه هشتم نيز شاهد بر اين است كه گفتگو در اين سياق در باره روز قيامت است، پس حق اين است كه مراد از كلمه «سيئات» هول و هراسها و شدايدى است كه در روز قيامت براى مردم ظهور مى‏كند.

و از اين آيات كه مشتمل بر دعاى ملائكه و درخواست ايشان براى مؤمنين است دو نكته استفاده مى‏شود:

اول، رعايت ادبى است كه ملائكه در دعاى خود كرده‏اند و قبل از درخواست حاجت، خداى عزيز را حمد و ثنا گفته‏اند و علاوه بر اين، از اسماى حسناى او اسمايى را كه مناسب با درخواستشان بوده شفيع قرار داده‏اند.

دوم اينكه، درخواست آمرزش را قبل از درخواست بهشت كرده‏اند و اين معنا يعنى ذكر آمرزش قبل از ذكر بهشت در كلام خداى تعالى هر جا كه با هم آمده‏اند مكرر آمده. و همين هم با عقل موافق است، براى اينكه به دست آمدن استعداد براى درك هر نعمتى، با زوال موانع تامين مى‏شود، يعنى اول بايد موانع برطرف گردد، بعد نعمت به دست آيد.

#### توضيحى در مورد عدم منافات در خواست مغفرت و بهشت براى تائبين و مؤمنين، با اينكه بر خدا واجبست تائبين و مؤمنين را ببخشد و مؤمنان را داخل بهشت كند

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا. . . ﴾ دلالت دارد بر اينكه برداشتن و اسقاط عقاب بعد از توبه، تفضلى است از خداى تعالى، چون اگر واجب بود ديگر احتياج نداشت ملائكه درخواست آن را بكنند، بلكه خود خداى تعالى عقاب تائبين را اسقاط مى‏كرد.

ليكن اين استدلال صحيح نيست، براى اينكه واجب بودن اسقاط عقاب تائبين يا صدور هر كار ديگر از خداى تعالى منافاتى با صحت درخواست آن ندارد، به شهادت كلام خود ملائكه، كه بعد از استغفار گفته‏اند: ﴿رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِي وَعَدْتَهُمْ﴾[[407]](#footnote-407)، چون مى‏بينيم با اعترافشان به اينكه خدا وعده جنات عدن داده و با اينكه ملائكه مى‏دانند كه خدا خلف وعده نمى‏كند، با اين حال درخواست كرده‏اند كه مؤمنين را داخل آن جنات بفرمايد.

و از اين آيه صريحتر آيه: ﴿رَبَّنَا وَ آتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلىَ رُسُلِكَ وَ لاَ تُخْزِنَا يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ إِنَّكَ لاَ تُخْلِفُ اَلْمِيعَادَ﴾ مى‏باشد كه حكايت دعاى خود مؤمنين است.

و قبول توبه از چيزهايى است كه خداى تعالى بر خود واجب كرده و آن را حق توبه كنندگان دانسته و فرموده: ﴿إِنَّمَا اَلتَّوْبَةُ عَلَى اَللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ بنابراين طلب هر حقى كه خدا بر خود واجب كرده، از قبيل درخواست مغفرت گناه توبه كننده و درخواست طلب روزى، و يا استجابت دعا و امثال آن در حقيقت مراجعه به خداست براى اينكه وعده خود را انجاز كند، و نيز اظهار اشتياق براى رسيدن به رستگارى به سبب كرامت اوست.

و همچنين صرف اينكه مى‏دانيم فلان رفتار خدا با بندگانش تفضل است، دليل نمى‏شود بر اينكه اين رفتار بر خدا واجب نيست، چون هر عطيه از عطاياى خدا كه فرض كنى، تفضل او است، چه واجب الصدور باشد و چه غير واجب، چون اگر صدور فعلى از افعال از خداى تعالى واجب باشد، چنان نيست كه ديگرى در ايجاب آن دخالت كرده باشد و خدا را مقهور تاثير خود ساخته باشد، چون مؤثر در هر چيز تنها و تنها خود او است و چيزى در او اثر نمى‏گذارد. و معناى وجوب صدور آن فعل اين است كه خداى عزيز، صدور آن را بر خود واجب كرده. و برگشت معناى وجوب، به اين است كه خداى عزيز قضا رانده كه اين كار انجام شود و اين عطيه افاضه گردد و قضايش هم حتمى است.

پس اگر آن كار را كه فرض كرديم بر خود واجب كرده، انجام مى‏دهد به مشيتى از ناحيه خويش انجام مى‏دهد، او منزه است از اينكه ديگرى او را به كار مجبور و كارى را بر او الزام كند، بلكه اگر آن كار عطيه‏اى باشد، در عين اينكه بر حسب فرض واجب بوده، تفضلى است كه كرده. پس فعل او تفضلى است از او هر چند كه واجب الصدور باشد و اما اگر واجب الصدور نباشد، تفضل بودنش واضح‏تر است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اَللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى اَلْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ﴾

كلمه «مقت» به معناى شديدترين مرحله خشم است. خداى تعالى بعد از آنكه پاره‏اى از آثار ايمان مؤمنين را برشمرد، اينك به سراغ كفار برگشته، پاره‏اى از آثار سويى كه از جهت كفر دارند، برمى‏شمارد.

و ظاهر اين آيه و آيه بعدش اين است كه: ندايى كه در اين آيه حكايت مى‏كند، ندايى است كه كفار در آخرت و بعد از داخل شدن در آتش به آن نداء مى‏شوند. آن هنگامى كه عذاب كفر خود را مى‏چشند و مى‏فهمند كه كفرشان در دنيا در حقيقت خشم گرفتن بر خودشان بوده است، آن روزى كه از طرف انبيا دعوت مى‏شدند به سوى ايمان و آن دعوت را مسخره مى‏كردند، به دست خود اين آتش را براى خود افروختند و خويشتن را به هلاكت دايمى دچار كردند.

در آن روز از جانب خداى سبحان اين ندا را مى‏شنوند: سوگند مى‏خورم كه شدت خشم خدا براى شما خيلى بزرگتر و بيشتر از شدت خشمى است كه خودتان بر خود گرفتيد، آن هنگام كه دعوت مى‏شديد - اگر مضارع آورده به اعتبار حكايت حال گذشته معناى گذشته را مى‏دهد - به سوى ايمان، يعنى انبيا شما را بدان دعوت مى‏كردند، و شما كفر مى‏ورزيديد. ـ

#### حكايت اعتراف بى حاصل كفار دوزخى به يقينشان به معاد و اقرارشان به گناهانشان، براى نجات يافتن از عذاب‏

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلىَ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾

سياق آيه و ما قبل آن اشعار دارد كه كفار اين سخن را بعد از شنيدن آن پاسخ مى‏گويند، در حالى كه در آتش قرار دارند، به دليل اينكه در آخرش مى‏گويند: ﴿فَهَلْ إِلىَ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾ آيا راهى هست كه ما از آتش بيرون شويم؟.

كفار قبل از اين التماس، نخست اعتراف به گناه مى‏كنند و اين خود نوعى سبب خواهى و توسل است، براى نجات از عذاب، اما ﴿وَ لاَتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾ وقتى اين تشبثات را مى‏كنند كه كار از كار گذشته، براى اينكه تا چندى كه در دنيا بودند نسبت به مساله معاد در شك بودند و ايمانى به بازگشت به سوى خدا نداشتند و به همين جهت آن را انكار نموده و روز حساب را فراموش كردند. و همين فراموشى روز حساب باعث افسار گسيختگى ايشان در گناهان شد كه بدون هيچ پروايى به سوى گناهان شتافتند. آرى فراموشى روز جزا كليد تمامى گناهان و گمراهى‏ها است، همچنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسَابِ﴾[[408]](#footnote-408).

آن‌گاه وقتى خداوند قبض روحشان كرد كه به حساب اماته‏اى بعد از اماته‏اى ديگر بود، و سپس زنده‏شان كرد، كه احيايى بعد از احياى ديگر بود، آن وقت شك و ترديدشان در باره بعث و برگشتن به سوى خدا از بين رفت، چون بقاى بعد از مرگ و حيات بعد از حيات را عينا ديدند، با اينكه در دنيا مردن را فنا و نابودى مى‏پنداشتند، و مى‏گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾[[409]](#footnote-409).

و كوتاه سخن آنكه: در آن روز با حاصل شدن يقين، شك و ترديدى برايشان نمى‏ماند، ولى گناهان و نافرمانيها باقى مانده است و به همين جهت است كه براى خلاصى از عذاب يك بار متوسل به اعتراف به يقين خود مى‏شوند كه خدايا ديگر شك و ترديد نداريم و يقين پيدا كرديم و قرآن اين اعترافشان را چنين حكايت مى‏كند: ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾ و بارى ديگر

متوسل مى‏شوند به اعتراف به گناهان خود، همچنان كه آيه مورد بحث آن را حكايت مى‏كند، به اينكه تا در دنيا بودند خود را در اراده و افعال آزاد و مستقل مى‏دانستند، به طورى كه مى‏توانستند بدون هيچ رادعى هر چيزى را بخواهند و هر كارى را بكنند، بدون اينكه حساب و كتابى در نظر داشته باشند، و بدون اينكه صواب و خطايى بفهمند.

از اين بيان روشن مى‏شود كه به چه وجهى جمله‏ ﴿فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا﴾ را با حرف «فاء» بر جمله‏ ﴿أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ﴾ مترتب كرد و آن را فرع اين قرار داد. آرى، اعتراف در حقيقت فرع و مترتب بر يقين يافتن به معاد است، چون وقتى اين يقين پيدا شود، يقين ديگرى به دنبالش پيدا مى‏شود، و آن اين است كه انحرافهايشان از راه خدا ضلالت و گناه بود.

#### مراد از دو اماته و دو احياء در سخن كفار در جهنم: ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ. . . ﴾ و وجوه مختلف در اين باره‏

و مراد از اينكه گفتند: ﴿أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ﴾ دو بار ما را ميراندى و دو بار زنده كردى - به طورى كه بعضى‏ گفته‏اند - ميراندن در آخرين روز زندگى دنيا و زنده كردن در برزخ است و سپس ميراندن از برزخ، و زنده كردن در قيامت براى حساب است. پس آيه شريفه كه سخن از دو ميراندن و دو زنده كردن دارد، اشاره به ميراندن بعد از زندگى دنيا و ميراندن بعد از زندگى در برزخ، و احياى در برزخ، و احياى در قيامت مى‏كند، چون اگر زندگى در برزخ نبود، ديگر ميراندن دومى تصور صحيحى نداشت، چون هم ميراندن بايد بعد از زندگى باشد و هم احيا بايد بعد از مردن و هر يك از اين دو بايد مسبوق به خلافش باشد و گرنه «اماته» و «احياء» نمى‏شود.

در نتيجه زندگى داراى سه مرحله مى‏شود: يكى زندگى در دنيا، دوم در برزخ، سوم در قيامت، و كفار در اين كلام خود متعرض حيات دنيوى نشده‏اند، و گرنه مى‏بايستى گفته باشند: «و أحييتنا ثلاثا - و ما را سه زندگى دادى» با اينكه زندگى دنيا هم احيا بود، براى اينكه اين زندگى هم بعد از مرگ يعنى بعد از دورانى واقع شده، كه هنوز روح در بدن دميده نشده.

و علتش اين است كه: مرادشان از احيا آن احيايى بوده كه باعث پيدا شدن يقين به معاد گشته، و آن عبارت است از احياى در برزخ، و احياى در قيامت. و اما زندگى دنيا هر چند كه آن هم احيا است و ليكن به خودى خود باعث پيدا شدن يقين به معاد نيست، به

شهادت اينكه كفار تا چندى كه در دنيا بودند نسبت به معاد در شك و ترديد بودند.

با اين بيان فساد آن اعتراضى كه به اين بحث شده روشن مى‏گردد كه اگر مراد از دو احيا، احيا در برزخ و احياى در قيامت باشد بايد مى‏گفتند: «امتنا اثنتين و احييتنا ثلاثا» چون منظور شمردن مرگها و زندگيهايى است كه بر آنان گذشته، و آن عبارت است از دو اماته و سه احياء[[410]](#footnote-410).

وجه فسادش همان است كه گفتيم: منظور تنها شمردن مطلق اماته‏ها و احياءهايى كه بر آنان گذشته، نبوده، بلكه آن اماته و احيايى منظور بوده كه در حصول يقين براى آنان دخالت داشته، و احياى در دنيا چنين دخالتى نداشته.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «اماته اولى» حالت نطفگى انسان است، آن وقتى كه هنوز روح در آن دميده نشده و مراد از «احياء اولى» حالت آدمى بعد از دميده شدن روح در كالبد است. و مراد از «اماته دوم» اماته در دنيا و قبض روح است، و مراد از «احياى دوم» احياء براى روز قيامت و حساب است، و آيه شريفه درست همان را مى‏گويد كه آيه شريفه‏ ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ در مقام بيان آن است.

گويندگان اين توجيه و تفسير وقتى احساس كردند كه كلمه «اماته» بر حالت نطفگى آدمى، يعنى حالت قبل از دميده شدن روح در آن، صدق نمى‏كند، چون اماته وقتى صادق است كه قبلا حياتى باشد، لذا در مقام رفع و رجوع اين اشكال برآمده‏اند و به نيرنگهاى عجيب و غريب متوسل شده‏اند، كه اگر از خوانندگان كسى بخواهد به آن‌ها واقف شود، بايد به تفسير كشاف و شرح‏هاى آن مراجعه كند.

علاوه بر اين خواننده عزيز متوجه شد كه نام بردن اماته‏ها و احياءهايى كه بر آنان گذشته، همه و همه براى اشاره به اسباب حصول يقين ايشان به مساله معاد است و زندگى دنيا و مرگ قبل از آن زندگى، هيچ اثرى در پيدا شدن يقين به معاد ندارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: حيات اولى، زندگى دنيا و دومى، زنده شدن در قبر است. و موت اولى مرگ در دنيا و موت دومى مردن در قبر است. و آيه شريفه اصلا متعرض زندگى در

قيامت نيست.

اشكالى كه بر اين تفسير و توجيه وارد است، اين است كه گفتيم: زندگى دنيا اصلا مورد نظر نيست، و وجهى ندارد كه نام آن را ببرند، به خلاف زندگى در قيامت كه در حصول يقين كمال تاثير را دارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از «احياء»، احياى در بعث و احياى قبل از بعث است، و احياى بعث هم دو قسم است: يكى احياى در قبر و يكى هم در خود قيامت، چيزى كه هست آيه شريفه متعرض اين تقسيم نشده، ولى شامل هر دو قسم آن مى‏شود، در نتيجه شامل سه قسم احياء و دو اماته مى‏گردد.

اشكالى كه بر اين تفسير وارد است همان اشكالى است كه بر دو وجه قبلى وارد بود، علاوه بر اشكالى كه ديگران‏ بر آن كرده‏اند و آن اين است كه نام بردن اماته دومى يعنى اماته در قبر، دليل بر اين است كه تقسيم مورد نظر آيه بوده و مراد تعدد شخصى است نه نوعى.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد احياى نفوس در عالم ذر و سپس اماته در آن عالم و آن‌گاه احياى آن‌ها در دنيا، و سپس اماته آن‌ها در دنيا و در آخر احياى آن‌ها در بعث است. اشكال اين توجيه هم همان اشكال‏هاى سابق است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: منظور از تثنيه آوردن دو كلمه «احياء» و «اماته» به منظور تاكيد است، همچنان كه در آيه‏ ﴿ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ منظور تاكيد است، و گرنه معناى آيه اين است كه: خدايا تو ما را ميراندى، ميراندنى بعد از ميراندن، و احياء كردى احيايى بعد از احياء.

مفسرين‏ بر اين توجيه اشكال كرده‏اند كه: اين حرف وقتى صحيح است كه خود كلمه «اماته» و «احياء» را تثنيه آورده باشد و گفته باشد: «أمتنا إماتتين و احييتنا إحياءين» و يا «كرتين»، ولى اينطور نگفته، بلكه خود عدد را دو تا آورده و گفته: ﴿أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ﴾ دو بار ميراندى و با اين حال ديگر جايى براى احتمال تاكيد نيست، نظير جمله ﴿إِلَهَيْنِ اِثْنَيْنِ﴾ دو خدا

﴿فَهَلْ إِلىَ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾ اين جمله دعا و درخواست است، به صورت استفهام و پرسش. و اگر دو كلمه «خروج» را بدون الف و لام آورد، براى اشاره به اين معنا است كه مى‏خواهيم ما از دوزخ خارج بشويم، به هر طريق و هر قسم خروج كه باشد راضى هستيم، و اين خود دلالت دارد بر نهايت درجه فشار و ناراحتى، اما هيچ راهى به سوى خروج ندارند، چون روز قيامت روزى است كه تمامى درها به روى كفار بسته مى‏شود و تمامى سبب‏ها از كار مى‏افتد، و ديگر سببى نمى‏ماند، كه اميد آن رود كه اثر كند و ايشان را از عذاب خلاص سازد.

﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اَللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا. . . ﴾

خطاب در «ذلكم» به كفار است و موطن اين خطاب روز قيامت است، و احتمال هم دارد كه موطنش همين دنيا باشد و منظور اين باشد كه با اين خطاب ايشان را از شرك ورزيدن نهى كند و باز بدارد.

و «ذلكم» اشاره به حالت شدت و سخت كفار است. و جمله‏ ﴿وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ﴾ دلالت بر دوام و استمرار دارد. و سياق كلام براى بيان دشمنى كفار با حق و با دين توحيد است، چون كفار چنين بوده و هستند كه به هر چيزى و هر دعوتى كه بويى از توحيد در آن باشد كفر مى‏ورزند، و هر عقيده‏اى را كه نشآن‌هاى از شرك در آن باشد مى‏پذيرند، در نتيجه وضعشان چنين است كه براى خدا هيچ حقى و حرمتى قايل نبوده، و جانب حق سبحان را به هيچ وجه رعايت نمى‏كنند، خداى سبحان هم رحمت خود را بر آنان حرام كرده، در احكام خود هيچ رعايتى از جانب آنان نمى‏كند.

و با اين معنايى كه براى آيه كرديم جمله‏ ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ اَلْعَلِيِّ اَلْكَبِيرِ﴾ به خوبى به اول آيه متصل مى‏شود، آن وقت نتيجه اين اتصال اين مى‏شود كه گويا خواسته است بفرمايد: وقتى شما يكباره از خدا بريديد و به هر چيزى كه او اراده مى‏كند شما كفر مى‏ورزيد، و به هر چيزى كه او دوست نمى‏دارد ايمان مى‏آوريد، جز اين نبايد توقع داشته باشيد كه او هم از شما ببرد، و از هر حكمى در باره شما مى‏كند هيچگونه رعايتى نسبت به حال شما نكند.

و بنابراين آيه شريفه مورد بحث همان مطلبى را افاده مى‏كند كه آيه شريفه‏ ﴿نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ آن را بيان مى‏كند. و جمله‏ ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ اَلْعَلِيِّ اَلْكَبِيرِ﴾، هر چند فى نفسه عموميت دارد، و ليكن از نظر سياق خاص است، و مى‏خواهد كفار را تهديد كند و به همين منظور براى تاكيد اين تهديد، آيه را با دو نام مقدس «على» و «كبير» ختم مى‏فرمايد.

## [سوره المؤمن (40): آيات 13 تا 20]

﴿هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ رِزْقاً وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلاَّ مَنْ يُنِيبُ ١٣ فَادْعُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكَافِرُونَ ١٤ رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ ذُو اَلْعَرْشِ يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ اَلتَّلاَقِ ١٥ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ ١٦ اَلْيَوْمَ تُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لاَ ظُلْمَ اَلْيَوْمَ إِنَّ اَللَّهَ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ ١٧ وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ اَلْآزِفَةِ إِذِ اَلْقُلُوبُ لَدَى اَلْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ ١٨ يَعْلَمُ خَائِنَةَ اَلْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي اَلصُّدُورُ ١٩ وَ اَللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاَ يَقْضُونَ بِشَيْ‏ءٍ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ ٢٠﴾

### ترجمه آيات‏

او همان خدايى است كه آيات خود را همواره به شما نشان مى‏دهد و براى شما از بالا رزقى مى‏فرستد اما جز كسانى كه به خدا رجوع پى در پى دارند كسى متذكر نمى‏شود 13.

پس خدا را بخوانيد در حالى كه دين را خالص براى او بدانيد هر چند كه كفار بدشان آيد 14.

خدايى كه داراى درجاتى بلند و صاحب عرش است روح را كه از فرمان خودش است بر هر كس از بندگانش بخواهد نازل و القا مى‏كند تا مردم را از روز ديدار بترساند 15.

روزى كه همه مردم از پرده برون مى‏افتند و از ايشان هيچ سرى بر خدا پوشيده نمى‏ماند در آن روز

گفته مى‏شود: امروز ملك از آن كيست؟ از آن خداى واحد قهار 16.

امروز هر كسى به آنچه كه كرده است جزا داده مى‏شود امروز ديگر ظلمى نيست چون كه خدا سريع الحساب است 17.

اى پيامبر ايشان را از روز آزفه بترسان، از آن وقتى كه دل‌ها از شدت ترس به گلوگاه مى‏رسد و دچار ترس و اندوه شديد مى‏گردد روزى كه براى ستمكاران هيچ دوست و هيچ شفيعى كه شفاعتش پذيرفته شود نيست 18.

او نگاه زير چشمى چشمها را مى‏داند و از آنچه در سينه‏ها نهفته است خبر دارد 19.

و خدا به حق داورى مى‏كند و خدايانى كه به جاى خدا مى‏خوانند هيچ گونه داورى ندارند، به درستى خدا شنوا و بينا است 20.

### بيان آيات [اقامه دو حجت بر توحيد، با بيان اينكه ارسال رسل و انزال رزق فقط از ناحيه خداى سبحان است]

در اين آيات بر مساله توحيد احتجاج شده، و بعد از آنكه مردم را به دو دسته تقسيم مى‏كند: يكى آن‌هايى كه به سوى خدا رجوع مى‏كنند، و راه او را پيروى مى‏نمايند، و يكى هم آن‌هايى كه آيات او را تكذيب نموده و در مقابل آن به باطل جدال مى‏كنند، آن‌گاه اين طايفه را انذار مى‏فرمايد.

﴿هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ. . . ﴾

مراد از «آيات» در اينجا علايم و حجت‏هايى است كه بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت دلالت مى‏كند، به دليل تفريعى كه - به زودى مى‏آيد - بر آن مى‏نمايد و مى‏فرمايد: ﴿فَادْعُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ﴾ حال كه چنين است پس خدا را در حالى بخوانيد كه دين را خالص براى او بدانيد. و كلمه «آيات» چون مطلق است، هم شامل آيات تكوينى و ديدنى عالم مى‏شود، كه هر انسان صحيح الادراكى آن را مى‏بيند و هم شامل آيات و معجزاتى كه به دست انبيا جارى مى‏شود و هم براهينى كه انبيا از طريق وحى اقامه مى‏كردند.

و اين جمله مشتمل است بر يك برهان، به اين بيان كه اگر در واقع معبودى بوده باشد كه پرستش او بر انسان واجب باشد و نيز در پرستش او كمال و سعادت آدمى تامين شود، تماميت و كمال تدبير او اقتضا مى‏كند كه انسآن‌ها را به سوى خود هدايت كند و آن معبودى كه آيات هستى بر ربوبيت و الوهيت او دلالت مى‏كند و انبياء و رسولان هم با

دعوت خود و معجزاتشان آن آيات را تاييد مى‏كنند، «خداى» سبحان است و اما آلهه مشركين كه مشركين آن‌ها را به جاى خدا مى‏پرستند و مى‏خوانند، هيچ آيات و دليلى از ناحيه آن‌ها نيست كه بر الوهيت آن‌ها دلالت كند. پس همان «خداى» سبحان معبودى است يگانه و بى شريك - و امير المؤمنين علیه السلام هم در اين كلام خود كه فرموده: «لو كان لربك شريك لأتتك رسله - اگر پروردگار تو شريكى مى‏داشت، رسولان آن شريك هم به سويت مى‏آمدند»، به اين برهان اشاره فرموده.

جمله‏ ﴿وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ رِزْقاً﴾ هم، حجتى ديگر بر يگانگى خداى تعالى است، و اين حجت از جهت رزق اقامه شده، مى‏فرمايد: رزق دادن به بندگان يكى از شؤون ربوبيت و الوهيت است و چون همه مى‏دانند كه رزق از ناحيه خداست، نه از ناحيه شركاى ايشان، پس تنها او رب و اله است.

مفسرين‏ «رزق» در آيه را به باران و كلمه «سماء» را به سمت بالا تفسير كرده‏اند. و بعيد نيست مراد از «رزق» خود آن ارزاقى باشد كه مردم با آن ارتزاق مى‏كنند، و مراد از نازل شدن آن از آسمان اين باشد كه ارزاق از غيب به شهود مى‏آيند، همچنان كه آيه شريفه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ آن را افاده مى‏كند.

﴿وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلاَّ مَنْ يُنِيبُ﴾ اين جمله جمله‏اى است معترضه كه در بين احتجاجات اين معنا را مى‏رساند كه: متذكر شدن به اين حجت‏ها تنها شان يكى از دو طايفه‏اى است كه قبلا نام برده شدند، يعنى انابه كنندگان رجوع كننده به سوى خدا. و اما مجادلين كفر پيشه از اين دو طايفه متذكر نمى‏شوند، براى اينكه كفر و لجبازى استعداد تذكر به حجيت و پيروى حق را به كلى باطل مى‏كند.

﴿فَادْعُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكَافِرُونَ﴾

مناسبتر با سياق اين است كه خطاب عمومى و شامل مؤمنين و غير مؤمنين، و متفرع بر حجت قبلى باشد، ولى شامل كفارى كه در آخر آيه نامبرده شده‏اند، يعنى تكذيب كنندگان و مجادلين به باطل نمى‏شود.

گويا فرموده: وقتى آيات بر وحدانيت خداى تعالى دلالت كرد و معلوم شد كه تنها رازق او است، ناگزير بر همه مردم - البته غير آن كفارى كه آيات را تكذيب كرده، و مجادله

نمودند - لازم است كه او را بخوانند، در حالى كه دين را خالص براى او بدانند و اما كفارى كه از دين توحيد بدشان مى‏آيد، آن‌ها مورد گفتار نيستند، چون اميدى به آن‌ها نيست و هيچ آيت و حجتى مفيد به حالشان واقع نگشته و قانعشان نمى‏كند. پس شما خدا را با اخلاص بپرستيد، و كفار را به حال خودشان واگذاريد، چون از اين دين كراهت دارند.

#### معناى اينكه خداى تعالى‏ ﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ﴾ است‏

﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ ذُو اَلْعَرْشِ يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ. . . ﴾

در اين آيه شريفه سه صفت از صفات خداى تعالى را به عنوان سه خبر براى يك مبتدا ذكر فرموده، و آن مبتدا ضمير در جمله‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ مى‏باشد، و سياق اين آيه و آيه بعدش براى انذار است.

مفسرين براى جمله‏ ﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ﴾ معانى مختلفى ذكر كرده‏اند: بعضى

گفته‏اند: معنايش «رافع الدرجات» است، يعنى او درجات انبياء و اولياء را در بهشت بالا مى‏برد. و بعضى‏ ديگر گفته‏اند: رافع آسمآن‌هاى هفتگآن‌هاى است كه ملائكه از آن آسمآن‌ها به سوى عرش خدا بالا مى‏روند.

و بعضى‏ گفته‏اند: معنايش اين است كه نردبآن‌هاى صعود به سوى عرشش رفيع و بلند است. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: اصلا معناى تحت اللفظى آن منظور نيست، بلكه اين جمله كنايه است از رفعت شان و سلطنت خداى تعالى.

ولى آنچه با دقت از آيه شريفه استفاده مى‏شود اين است كه: اين آيه و آيه بعدش ملك خدا بر خلقش را توصيف مى‏كند به اين بيان كه خداى تعالى داراى عرشى است كه زمام تمامى امور مخلوقات در آنجا جمع مى‏شود و اوامر راجعه به خلق از آنجا نازل مى‏شود، البته آن مقام هم، بر حسب مراتبى كه در خلق خدا هست، داراى مراتبى و درجاتى است متعالى، و شايد آن مراتب عبارت باشد از آسمآن‌ها كه در كلام مجيدش به عنوان مسكن ملائكه معرفى شده كه امر خدا از عرش به سوى ايشان نازل مى‏شود و همين آسمآن‌هايند كه بين مردم و عرش خدا حائل شده‏اند.

آن‌گاه مى‏فرمايد: روزى - كه همان روز تلاقى و ديدار باشد - فرا خواهد رسيد كه در آن روز ديگر حجابى بين خدا و مردم نمى‏ماند، روزى است كه از جلو چشم و بصيرت مردم كشف غطا مى‏شود و پرده‏ها كنار زده مى‏شود و در همان روز است كه به دست خدا آسمآن‌ها

در هم پيچيده مى‏گردد و عرش خدا براى مردم هويدا مى‏شود، آن روز براى همه روشن مى‏شود كه تنها حاكم بر هر چيز او بوده و ملكى جز ملك او نيست، در چنين روزى او در بين مردم حكم مى‏كند.

پس مراد از «درجات» بنابراين بيان، درجاتى است كه از آنجا به سوى عرش خدا بالا مى‏روند و آن وقت جمله‏ ﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ ذُو اَلْعَرْشِ﴾ كنايه استعارى است از بلندى عرش ملك خدا، از افق خلق و غايب بودن آن از خلق قبل از قيامت، آنهم غايب بودن به درجاتى بس رفيع و مسافتى بس دور.

#### معناى اينكه خداى تعالى‏ ﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ﴾ است‏

﴿يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾

اين جمله اشاره دارد به امر رسالت كه يكى از شؤون آن انذار است. و اگر روح را به قيد «من امره» مقيد كرد، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه مراد از «روح» همان روحى است كه در آيه‏ ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ آمده، و همان روحى است كه در آيه‏ ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا﴾[[411]](#footnote-411)، بدان اشاره فرموده.

در نتيجه مراد از «القاى روح بر هر كس كه خدا بخواهد» نازل كردن آن با ملائكه وحى است بر آن كس. و مراد از جمله‏ ﴿مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ رسولانى هستند كه خدا ايشان را براى رسالت خود برگزيده. و در معناى روح القاء شده بر نبى اقوال ديگرى هست، كه قابل اعتنا نيستند.

﴿لِيُنْذِرَ يَوْمَ اَلتَّلاَقِ﴾ منظور از «يوم التلاق» روز قيامت است. و بدين جهت آن را به اين نام ناميده كه در آن روز خلايق يكديگر را ملاقات مى‏كنند، و يا خالق و مخلوق بهم بر مى‏خورند، و يا اهل آسمان و زمين با هم تلاقى مى‏كنند، و يا ظالم و مظلوم به يكديگر مى‏رسند، و يا در آن روز هر كسى به عمل خود مى‏رسد - البته براى هر يك از اين وجوه قائلى هست -.

و ممكن است قول دوم را يعنى تلاقى خالق و مخلوق را به مضمونى كه مكرر در قرآن آمده تاييد كرد و آن مضمون عبارت از همين است كه روز قيامت مردم پروردگار خود را مى‏بينند. يكى از آيات كه اين مضمون را خاطر نشان مى‏سازد آيه‏ ﴿بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾

است. يكى ديگر آيه‏ ﴿أَنَّهُمْ مُلاَقُوا رَبِّهِمْ﴾ است و يكى ديگر آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾ است. و معناى «لقاء» اين است كه: در آن روز تمامى سببهايى كه در دنيا مردم را به خود مشغول مى‏كرد از كار مى‏افتند و در آن روز اين حقيقت فاش و روشن مى‏شود كه تنها حق مبين خداست، و در آن روز حقيقت هر كسى نيز براى خدا بروز مى‏كند

﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ. . . ﴾

اين آيه شريفه كلمه «يوم التلاق» را تفسير مى‏كند، مى‏فرمايد: يوم التلاق روزى است كه باطن مردم ظاهر مى‏شود. و معناى «بروز مردم براى خدا» اين نيست كه خدا در دنيا از باطن مردم خبر نداشت، و در آن روز خبردار مى‏شود، بلكه معنايش اين است كه: مردمى كه در دنيا به خاطر اشتغال به سبب‏هاى موهوم از معرفت پروردگارشان محجوب بودند و متوجه نبودند كه ملك خدا بر آن‌ها احاطه دارد و تنها حاكم بر آنان خداست، و يگانه در ربوبيت و الوهيت است، روز قيامت به خاطر از كار افتادن آن سبب‏هاى موهوم اين معانى برايشان بروز مى‏كند.

#### مقصود از بروز مردم براى خدا در روز قيامت‏

پس جمله‏ ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ﴾ اشاره است به از بين رفتن هر سببى كه در دنيا حاجب و مانع از درك حقايق بود. و جمله‏ ﴿لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ﴾ تفسير همان بروز براى خداست و معناى آن را توضيح مى‏دهد، و مى‏فهماند كه دل‌ها و اعمالشان همه زير نظر خدا بوده، ظاهر و باطنشان براى خدا ظاهر بوده و آنچه به ياد دارند و آنچه فراموش كرده‏اند، همه براى خدا مكشوف و هويداست.

﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾ اين جمله سؤال و جوابى است از ناحيه خداى سبحان كه با اين سؤال و جواب حقيقت روز قيامت را بيان مى‏كند كه روز ظهور ملك و سلطنت خدا بر خلق است، ملك و سلطنت على الاطلاق.

و اگر در اين جمله خدا را به صفت «واحد قهار» توصيف كرد، براى اين است كه انحصار ملك در خدا را تعليل كند كه چرا گفتيم ملك تنها و تنها براى خداست مى‏فرمايد: بدين جهت كه ملك خدا به سبب سلب استقلال از هر چيز قاهر و مسلط بر آن چيز است، و چون خدا واحد است، پس ملك هم تنها براى اوست.

﴿اَلْيَوْمَ تُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لاَ ظُلْمَ اَلْيَوْمَ إِنَّ اَللَّهَ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ﴾

حرف «باء» در جمله «بما كسبت» به اصطلاح باى صله است، و مراد بيان يكى از خصايص روز قيامت است و آن اين است كه: در آن روز به هر نفسى عين آنچه را كه كرده به عنوان جزاى كرده‏هايش مى‏دهند. پس جزاى هر كس همان عمل اوست، همچنان كه در جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[412]](#footnote-412).

#### توضيحى در مورد ﴿لاَ ظُلْمَ اَلْيَوْمَ﴾ و تعليل آن به‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ﴾

و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ﴾ تعليل نفى ظلم است كه جمله‏ ﴿لاَ ظُلْمَ اَلْيَوْمَ﴾ از آن خبر مى‏داد، مى‏فرمايد: اينكه گفتيم در امروز هيچ ظلمى نيست، بدين علت است كه خداى تعالى در محاسبه سريع است، چنان نيست كه رسيدگى به حساب يك نفر او را از حساب افراد ديگر باز بدارد، تا در نتيجه به اشتباه بيفتد و جزاى اين را به آن و پاداش آن را به اين بدهد، و در نتيجه ظلمى پيش بيايد.

و اين تعليل ناظر به اين است كه ظلم ناشى از اشتباه را نفى مى‏كند، و اما ظلم عمدى احتياج به نفى ندارد، براى اينكه وقتى بنا شد عين عمل انسان را به عنوان جزا به انسان بدهند، ديگر چنين ظلمى تصور ندارد.

﴿وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ اَلْآزِفَةِ إِذِ اَلْقُلُوبُ لَدَى اَلْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ. . . ﴾

كلمه «آزفه» از اوصاف روز قيامت، و به معناى نزديك است. پس معناى اين جمله آن است كه مردم را از روز نزديك انذار كن، و اين معنا يعنى نزديك بودن قيامت در آيه ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً﴾ نيز آمده.

﴿إِذِ اَلْقُلُوبُ لَدَى اَلْحَنَاجِرِ﴾ «حناجر» جمع «حنجره» به معناى سر حلق است. اين جمله كنايه است از نهايت درجه ترس، گويا كار مردم از شدت وحشت به جايى مى‏رسد كه گويى دل‌هايشان از جاى خود كنده مى‏شود و تا حنجره بالا مى‏آيد. و كلمه «كاظمين» اسم فاعل از «كظم» است و «كظم» به معناى شدت اندوه است.

﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ كلمه «حميم» به معناى نزديك و خويشاوند است، و معناى جمله اين است كه كفار خويشاوند و نزديكى ندارند كه به يارى آنان بپا خيزد و حميت قرابتش به هيجان آيد. و اين معنا در جمله‏ ﴿فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾[[413]](#footnote-413).

نيز آمده. و معناى جمله‏ ﴿وَ لاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ اين است كه: كفار شفاعت پذيرفته ندارند.

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ اَلْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي اَلصُّدُورُ﴾

بعضى‏ گفته‏اند: كلمه «خائنة» مصدر است، مانند «خيانت» نظير كلمه «كاذبة» و «لاغية» كه اولى به معناى «كذب» و دومى به معناى «لغو» است، و مراد از «خائنة الاعين» تمامى گناهان نيست، بلكه تنها آن گناهانى منظور است كه براى ديگران هويدا نباشد، و از آنان پوشيده باشد، مانند «سارقة النظر» كه به معناى نگاه‏هاى زير چشمى و پنهانى است، به دليل اينكه جمله «خائنة الاعين» با جمله «و ما تخفى الصدور» آمده.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند جمله مزبور از باب اضافه صفت به موصوف است و لازمه آن اين است كه علم خدا به «خائنة الاعين» به معناى معرفت باشد و معناى آيه چنين باشد كه: خدا چشم‏هاى خائن را مى‏شناسد. ولى معناى صحيح همان معناى اول است.

و جمله‏ ﴿وَ مَا تُخْفِي اَلصُّدُورُ﴾ به معناى وجوه كفر و نفاق و گناهان است كه صاحبش آن را در نفس خود پنهان مى‏داشت.

#### احتجاج بر توحيد با بيان اينكه خدا قضاى به حق مى‏كند

﴿وَ اَللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاَ يَقْضُونَ بِشَيْ‏ءٍ. . . ﴾

اين جمله حجت ديگرى است بر يگانگى خداى تعالى در الوهيت، كه آن را بعد از داستان انحصار ملك در خدا در روز قيامت، نيز بعد از ذكر اينكه خدا ﴿خَائِنَةَ اَلْأَعْيُنِ﴾ را مى‏داند، آورده، تا آن دو جمله مقدمه براى جمله مورد بحث بوده باشند.

و حاصل اين حجت آن است كه: يكى از لوازم ضرورى و بديهى الوهيت اين است كه اله بايد در بندگان خود و در بين آنان به حق داورى كند و خداى سبحان در قيامت در بين خلقش به حق داورى مى‏كند، اما خدايانى كه شما مشركين اتخاذ كرده‏ايد، هيچ حكمى نمى‏كنند، نه به حق و نه به باطل، براى اينكه اين آلهه خود مملوك خدايند، و هيچ چيز را مالك نيستند.

و يكى از موارد قضاى خداى تعالى تدبير جزئيات امور بندگان است كه از راه خلقت چيزى بعد از خلقت چيز ديگر انجام مى‏دهد، آرى اين تدبير خود مصداقى از حكم و قضا است، به شهادت اينكه يك جا مى‏فرمايد: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[414]](#footnote-414)، و جايى ديگر همين خلقت و تدبير را تعبير به قضا كرده فرموده‏ ﴿إِذَا قَضىَ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ

فَيَكُونُ﴾ و غير خداى تعالى هيچ كس و هيچ چيز سهم و نصيبى از اين قضا ندارد.

و يكى ديگر از موارد قضاى او تشريع دين است، دينى كه آن را براى رساندن خلق به سوى خود راهى پسنديده دانسته و فرموده: ﴿وَ قَضىَ رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ﴾[[415]](#footnote-415).

﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ﴾ يعنى خدا داراى حقيقت علم به مسموعات و به مبصرات است و اين علمش ذاتى اوست و غير از او هيچ كس چنين نيست. و هر كس هر قدر از اين علم را دارا باشد، خدا به او تمليك كرده و اجازه‏اش را به وى داده، نه اينكه خودش ذاتا چنين باشد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره «يوم التلاق»، فانى شدن دنيا به هنگام قيامت، توبه، و «خائنة الأعين»]

در تفسير قمى، در ذيل جمله‏ ﴿يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ مى‏گويد: منظور «روح القدس» است كه مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت صلوات الله عليهم اجمعين است‏[[416]](#footnote-416).

و در معانى الاخبار به سند خود از حفص ابن غياث از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: «يوم التلاق» روزى است كه اهل آسمان با اهل زمين تلاقى مى‏كنند[[417]](#footnote-417).

مؤلف: اين روايت را قمى‏ هم در تفسير خود آورده، با اين تفاوت كه نه سند آن را ذكر كرده و نه نام امام علیه السلام را برده.

و در توحيد به سند خود از ابن فضال از حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از على علیه السلام روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ﴾ در پاسخش ارواح انبيا و رسولانش و حجت‏هايش مى‏گويند: «للَّه الواحد القهار» آن‌گاه خداى جل جلاله مى‏فرمايد: ﴿اَلْيَوْمَ تُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾[[418]](#footnote-418).

و در نهج البلاغه مى‏فرمايد: خداى سبحان بعد از فناى دنيا مانند روز ازل تنها مى‏ماند، ديگر هيچ چيز با او نخواهد بود، همانطور كه قبل از آغاز خلقت تنها بود، بعد از فناى آن نيز تنها مى‏شود، در حالى كه ديگر نه وقتى مى‏ماند و نه زمانى و نه حينى و نه مكانى. در آن هنگام است كه اجلها و مدتها و سالها و ساعتها همه معدوم مى‏شوند، چيزى وجود ندارد به غير از خداى واحد قهار كه بازگشت همه امور به سوى اوست. بدون قدرت خود آن‌ها خلقتشان آغاز گشت، و بدون امتناعشان از هستى نابود مى‏شوند و اگر قدرت بر امتناع از نيستى مى‏داشتند بقايشان دوام مى‏يافت‏[[419]](#footnote-419).

و در تفسير قمى به سند خود از ثوير بن ابى فاخته از على بن الحسين علیه السلام روايت كرده كه شخصى از آن جناب از فاصله بين دو نفخه پرسيد كه چقدر است؟ فرمود: هر قدر كه خدا بخواهد.

آن‌گاه امام علیه السلام كيفيت نفخ و مردن اهل زمين و آسمان را بيان كرده، تا آنجا كه مى‏فرمايد: پس خلق همچنان در اين حال مى‏مانند تا خدا بخواهد، آن‌گاه به آسمان امر مى‏كند تا مضطرب گردد و به كوه‏ها دستور مى‏دهد تا به راه افتند، همچنان كه خودش فرموده: ﴿يَوْمَ تَمُورُ اَلسَّمَاءُ مَوْراً وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً﴾ يعنى كوه‏ها پهناور شوند و زمين غير اين زمين شود، يعنى زمينى گردد كه ديگر بر پشت آن گناهى نشود، زمين فاش گردد كه ديگر نه كوهى بماند و نه گياهى، عينا مانند آن روزى كه زمين را براى اولين بار مى‏گسترد، و نيز عرش خدا هم مانند روز نخست بر آب قرار گيرد، به سبب عظمت و قدرت خدايى.

آن‌گاه امام فرمود: در اين هنگام است كه جبار - جل جلاله - با صوتى بسيار بلند كه از ناحيه او برمى‏خيزد، ندا مى‏كند، ندايى كه همه اقطار آسمآن‌ها و زمين آن را مى‏شنوند: «لمن الملك اليوم - امروز ملك از آن كيست؟» و كسى جوابش نمى‏گويد. در اين هنگام جبار - عز و جل پاسخ خود را چنين مى‏گويد: ﴿لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾ ملك از آن خداى يكتاى قهار است[[420]](#footnote-420).

مؤلف: دقت در سه روايت اخير انسان را به اين نكته راهنمايى مى‏كند كه آنچه از خلق فانى مى‏شود، عبارت است از استقلال وجودشان و روابط و نسبتهايى كه در بين آن‌ها است، همچنان كه آيات قرآنى نيز اين معنا را افاده مى‏كند و نيز به اين نكته رهنمون مى‏شود

كه ارواح نمى‏ميرند، و بين دو نفخه هم وقت و زمانى وجود ندارد، چون وقتى آسمان متلاشى شد، ديگر خورشيدى و حركتى نمى‏ماند، تا از حركت آن شب و روز و صبح و شامى درست شود - پس از اين نكات غفلت مورز.

و در روايات اين باب اشارات لطيفى به كار رفته كه تنها اهل تدبر متوجه آن‌ها مى‏شوند، و در ضمن نكاتى هست كه ظاهرش با روايات قبل مخالفت دارد.

و در روضه كافى به سند خود از ابن ابى عمير، از امام موسى بن جعفر علیه السلام روايتى نقل كرده كه در ضمن آن فرموده: اى ابو احمد! هيچ مؤمنى در دنيا گناهى مرتكب نمى‏شود و مگر آنكه از ارتكاب آن ناراحت مى‏شود و پشيمان مى‏گردد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم فرموده: «كفى بالندم توبة - براى توبه همين كافى است كه گنهكار پشيمان گردد» و نيز فرموده: «من سرته حسنته و ساءته سيئته فهو مؤمن - كسى كه كار نيكش خرسندش كند و كار بدش ناراحتش سازد، او مؤمن است» بنابراين اگر كسى از گناهى كه مرتكب شده پشيمان نشود، مؤمن نيست و شفاعتى برايش واجب نمى‏شود و او از ستمكاران است كه خداى تعالى در باره‏شان فرموده: ﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ براى ستمكاران نه دوست دلسوزى هست و نه شفيعى كه شفاعتش پذيرفته شود[[421]](#footnote-421).

و در معانى الاخبار به سندى كه به عبد الرحمن بن سلمه جريرى دارد روايت كرده كه گفت: من از امام صادق علیه السلام پرسيدم: معناى اين كلام خداى تعالى چيست كه مى‏فرمايد: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ اَلْأَعْيُنِ﴾ فرمود: مگر نمى‏بينى كه گاهى انسان به چيزى نظر مى‏كند و چنين وانمود مى‏كند كه آن را نمى‏بيند، اين همان «خائنة الاعين» است‏[[422]](#footnote-422).

و در الدر المنثور است كه ابو داوود، نسايى و ابن مردويه از سعد روايت كرده‏اند كه گفت: چون روز فتح مكه شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همه مردم را امان داد، مگر چهار مرد، و دو زن را كه در باره آنان دستور داد هر جا ديديد به قتلشان برسانيد، حتى اگر به پرده كعبه آويخته بودند. و يكى از آن چهار نفر عبد الله بن سعد بن ابى سرح بود كه او خود را نزد عثمان بن عفان پنهان كرد.

و چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردم را دعوت به بيعت فرمود، عثمان عبد الله را آورد، و عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) با عبد الله بيعت كن.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فقط نگاهى به او كرد، و از بيعت امتناع ورزيد. بار دوم و سوم عثمان سخن خود را تكرار كرد، و بعد از بار سوم بيعت كرد. آن‌گاه رو به اصحاب خود نموده فرمود: چطور يك مرد رشيد در بين شما پيدا نشد كه وقتى ديد من از بيعت اين مرد خوددارى كردم برخيزد و او را به قتل برساند. عرضه داشتند: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ما چه خبر از نيت درونى شما داشتيم. چرا با چشم به ما اشاره ننمودى؟ فرمود: براى اينكه براى يك پيغمبر شايسته نيست كه «خائنة الاعين» داشته باشد[[423]](#footnote-423).

## [سوره المؤمن (40): آيات 21 تا 54]

﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي اَلْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مِنْ وَاقٍ ٢١ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ ٢٢ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ ٢٣ إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ٢٤ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اُقْتُلُوا أَبْنَاءَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَ اِسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ اَلْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ ٢٥ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسىَ وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي اَلْأَرْضِ اَلْفَسَادَ ٢٦ وَ قَالَ مُوسىَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لاَ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ اَلْحِسَابِ ٢٧ وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اَللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ إِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ ٢٨ يَا قَوْمِ لَكُمُ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي اَلْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اَللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرىَ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ ٢٩ وَ قَالَ اَلَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ اَلْأَحْزَابِ ٣٠ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ اَلَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اَللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ ٣١ وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ اَلتَّنَادِ ٣٢ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اَللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ

فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ٣٣ وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اَللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ ٣٤ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللَّهِ وَ عِنْدَ اَلَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ٣٥ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ اِبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ ٣٦ أَسْبَابَ اَلسَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِباً وَ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ مَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فِي تَبَابٍ ٣٧ وَ قَالَ اَلَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اِتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ ٣٨ يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ إِنَّ اَلْآخِرَةَ هِيَ دَارُ اَلْقَرَارِ ٣٩ مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلاَ يُجْزىَ إِلاَّ مِثْلَهَا وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ اَلْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ٤٠ وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى اَلنَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى اَلنَّارِ ٤١ تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى اَلْعَزِيزِ اَلْغَفَّارِ ٤٢ لاَ جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي اَلدُّنْيَا وَ لاَ فِي اَلْآخِرَةِ وَ أَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اَللَّهِ وَ أَنَّ اَلْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ اَلنَّارِ ٤٣ فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ٤٤ فَوَقَاهُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ اَلْعَذَابِ ٤٥ اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ اَلْعَذَابِ ٤٦ وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي اَلنَّارِ فَيَقُولُ اَلضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ اَلنَّارِ ٤٧ قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اَللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ اَلْعِبَادِ ٤٨ وَ قَالَ اَلَّذِينَ فِي اَلنَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ اُدْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ اَلْعَذَابِ ٤٩ قَالُوا أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلىَ قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ اَلْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ ٥٠ إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ اَلْأَشْهَادُ ٥١ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ اَلظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدَّارِ ٥٢ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْهُدىَ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ

اَلْكِتَابَ ٥٣ هُدىً وَ ذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ ٥٤﴾

### ترجمه آيات‏

آيا در زمين سير نمى‏كنند تا ببينند سرانجام كسانى كه قبل از ايشان بودند چه شد؟ آنان از اينان نيرومندتر بودند و آثار بيشترى در زمين داشتند با اين حال، خدا به كيفر گناهانشان بگرفت و از ناحيه خدا هيچ حافظى نداشتند 21.

اين بدان جهت بود كه رسولانشان به سويشان مى‏آمدند و آياتى روشن مى‏آوردند ولى كفر مى‏ورزيدند خدا هم ايشان را بگرفت كه خدا قوى و شديد العقاب است 22.

همين ما بوديم كه فرستاديم موسى را با آيات خود و سلطانى مبين 23.

به سوى فرعون و هامان و قارون پس گفتند: وى ساحرى است دروغپرداز 24.

و چون حق را از ناحيه ما آورد گفتند فرزندان هر كس كه طرفدار اوست به قتل برسانيد و زنانشان را زنده نگه داريد ولى كيد و نقشه‏هاى فرعون كيدى كور و نقشه‏اى بر آب بود 25.

و فرعون گفت كه مرا واگذاريد تا موسى را بكشم و او بايد پروردگار خود را بخواند كه من مى‏ترسم دين شما را دگرگون ساخته و يا در زمين فساد انگيزد 26.

موسى گفت: من به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه مى‏برم از هر متكبرى كه به روز حساب ايمان ندارد 27.

و مردى از آل فرعون كه ايمان خود را پنهان مى‏داشت گفت: آيا مردى را مى‏كشيد كه مى‏گويد پروردگار من الله است با اينكه از ناحيه پروردگارتان آياتى روشن آورده؟ و اگر دروغگو باشد وزر دروغش به عهده خود اوست. ولى اگر راست بگويد: بعضى از آن وعده‏هايى كه به شما داده به شما مى‏رسد. به درستى كه خدا كسى را كه اسرافگر و دروغگو باشد نمى‏آمرزد 28.

اى قوم من، امروز سلطنت و قدرت به دست شماست و در زمين نيرومند هستيد ولى اگر فردا عذابى از ناحيه خدا بيايد چه كسى ما را يارى مى‏كند؟ فرعون گفت: هيچ رأى جز آنچه ارائه دادم ندارم و شما را جز به راه رشد هدايت نمى‏كنم 29.

دوباره همان كسى كه ايمان آورده بود گفت: اى قوم من، به راستى بر شما مى‏ترسم از عذابى مثل عذاب روز احزاب 30.

مثل سنتى از عذاب كه در قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعد از ايشان جريان يافت و خدا هرگز اراده ظلم نسبت به بندگان ندارد 31.

و نيز من بر شما اى قوم مى‏ترسم از روز قيامت، روزى كه بانگ و فرياد مردم از هر سو بلند مى‏شود 32.

روزى كه از عذاب پا به فرار مى‏گذاريد ولى از ناحيه خدا هيچ حافظى نداريد و كسى كه خدا گمراهش كند ديگر هيچ راهنما نخواهد داشت 33.

همين شما بوديد كه در گذشته يوسف به سويتان بيامد و لا يزال نسبت به دينى كه برايتان آورده بود در شك بوديد تا آنكه از دنيا رفت گفتيد ديگر خدا هرگز بعد از وى رسولى مبعوث نمى‏كند اينطور خدا هر اسرافگر شكاك را گمراه مى‏كند 34.

همان كسانى كه بدون دليلى آسمانى در آيات خدا جدال مى‏كنند و اين جدال عداوت بزرگى است نسبت به خدا و به كسانى كه ايمان آورده‏اند خداوند اين چنين مهر مى‏زند بر هر قلبى كه متكبر و جبار باشد 35.

از آن جمله فرعون است كه به وزيرش هامان گفت براى من قصرى بلند با آجر بساز شايد به راهها دست يابم 36.

راه‏هاى آسمان، و در نتيجه معبود موسى را ببينم و راست مى‏گويم كه من او را دروغگو مى‏پندارم.

و اين چنين اعمال زشت فرعون در نظرش زيبا جلوه كرده بود و از راه باز داشته شده بود و نقشه فرعون جز به هلاكت وى نيانجاميد 37.

و آنكه ايمان آورده بود گفت: اى قوم مرا پيروى كنيد تا شما را به راه رشد هدايت كنم 38.

اى قوم اين زندگى دنيا متاعى است و خانه آخرت خانه قرار و دائمى است 39.

كسى كه عمل زشتى كند تنها كيفرى مثل آن خواهد داشت ولى كسى كه عملى صالح انجام دهد چه مرد و چه زن بشرطى كه ايمان داشته باشد چنين كسانى داخل بهشت مى‏شوند و در آن بى‏حساب روزى داده خواهند شد 40.

و اى قوم من! چه مى‏شود مرا كه شما را به سوى نجات مى‏خوانم در عوض شما مرا به سوى آتش دعوت مى‏كنيد 41.

مرا مى‏خوانيد كه به خدا كفر ورزم و برايش شريك قايل شوم كه هيچ دليلى بر شرك او ندارم و من شما را به سوى خداى عزيز آمرزنده دعوت مى‏كنم 42.

اين حقيقتى است كه آنچه شما مرا به سويش مى‏خوانيد نه در دنيا دعوتى دارد و نه در آخرت و محقق است كه بازگشت ما به سوى خداست و محققا تنها اسرافگران اهل آتشند 43.

پس به زودى متوجه آنچه به شما مى‏گويم خواهيد شد و من امر خود را به خدا واگذار مى‏كنم كه خدا داناى به بندگان است 44.

خداى تعالى هم او را از نقشه‏هاى سويى كه برايش كشيده بودند حفظ فرموده و بدترين عذاب متوجه آل فرعون شد 45.

آتشى كه هر صبح و شام بر آن عرضه مى‏شوند تا قيامت به پا شود و چون به پا شد گفته مى‏شود اى آل فرعون داخل شديدترين عذاب شويد 46.

همان روزى كه در آتش با يكديگر بگو مگو مى‏كنند ضعفاء به گردنكشان مى‏گويند ما در دنيا پيرو شما بوديم حال آيا امروز مى‏توانيد مقدارى از اين عذاب آتش را از ما برگردانيد؟ 47.

گردنكشان در پاسخ مى‏گويند ما و شما هر دو دسته در آتش هستيم امروز هم خدا در بين بندگانش حكم كرده و خلاصه حاكم خدا بوده نه اين و آن 48.

و همه آن‌ها كه در آتشند به خازنان دوزخ مى‏گويند پروردگارتان را بخوانيد يك روز هم كه شده عذاب را بر ما تخفيف دهد 49.

در پاسخ مى‏گويند آيا همواره رسولانتان با معجزات و آيات روشن به سويتان نيامدند؟ مى‏گويند: بله آمدند. در پاسخ مى‏گويند: پس بخوانيد كه دعاى كافران جز در ضلالت نخواهد بود 50.

به درستى كه ما رسولان خود را و آنان را كه ايمان آوردند هم در دنيا و هم در روزى كه گواهان به پا خاسته مى‏شوند يارى كرده و مى‏كنيم 51.

در آن روز ستمكاران را پشيمانى و عذرخواهى سود ندهد و براى آن‌ها خشم و لعن و منزلگاه بد جهنم مهياست 52.

و همين ما بوديم كه به موسى هدايت داديم و كتاب را به ارث به بنى اسرائيل داديم 53.

كتابى كه هدايت و تذكر براى خردمندان بود 54.

### بيان آيات‏

در اين آيات كفار را موعظه مى‏فرمايد كه به آثار امت‏هاى گذشته و داستآن‌هاى ايشان مراجعه كنند و در آن‌ها نظر نموده و عبرت بگيرند و بدانند كه قوت اقوياء و استكبار مستكبران روزگار و مكر مكاران، خدا را عاجز نمى‏كند، و به همين منظور از باب نمونه پاره‏اى از قصص موسى و فرعون را ذكر مى‏كند و در آن قصه مؤمن آل فرعون را مى‏آورد.

﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا. . . ﴾

استفهام در اين آيه انكارى است. و كلمه «واقى» اسم فاعل از مصدر «وقاية» است به معناى حفظ كردن چيزى از هر چه آن را اذيت كند و به آن ضرر بزند.

و معناى آيه اين است كه: ﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا﴾ چرا اين مردمى كه ما پيامبر به سويشان گسيل داشته‏ايم به سير ﴿فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا﴾ در زمين نمى‏پردازند، تا به نظر تفكر و عبرت‏گيرى بنگرند كه‏ ﴿كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ عاقبت مردمى كه قبل از ايشان مى‏زيسته‏اند چگونه بوده و آن امت‏ها در اثر تكذيب پيامبران خود چه سرانجامى داشتند. ﴿كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ با اينكه آن امت‏ها از اينان نيرومندتر و داراى تمكنى و تسلطى بيشتر «و آثارا» و آثارى چون شهرهاى محصور به قلعه‏هاى محكم و كاخ‏هاى عالى و پى ريزى شده داشتند، ﴿فِي اَلْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ﴾ در همين زمين كه اينان زندگى مى‏كنند زندگى مى‏كردند، ولى خدا ايشان را به كيفر گناهانشان بگرفت و به جرم اعمالشان هلاكشان كرد ﴿وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مِنْ وَاقٍ﴾ و از ناحيه خدا هيچ حافظى كه حفظشان كند نداشتند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ. . . ﴾

كلمه «ذلك» اشاره به همان اخذ الهى است. و مراد از «بينات» آيات روشن است. و بقيه الفاظ آيه ظاهر است.

#### داستان ارسال موسى عليه السلام به سوى فرعون و گفتگوى فرعون در باره كشتن او

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾

بعيد نيست مراد از «آيات» معجزات و خارق العاده‏هايى باشد كه موسى با آن‌ها به سوى فرعون فرستاده شد، از قبيل عصا، يد بيضاء و غير آن دو. و مراد از ﴿سُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ سلطه الهى باشد كه خدا به وسيله آن موسى علیه السلام را تاييد كرد، و به وسيله آن جلو فرعون را از كشتن موسى و خاموش كردن نور او بگرفت.

بعضى‏ گفته‏اند: مراد از «آيات» براهين و دلالات است، و مراد از «سلطان» معجزات موسى، چون عصا، يد بيضاء، و غير آن دو. بعضى ديگر هم حرفهايى ديگر زده‏اند.

﴿إِلى‏َ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾

كلمه «فرعون» نام جبار و ديكتاتور نژاد قبط و پادشاه ايشان است. و «هامان» نام وزير اوست و «قارون» نام يكى از طاغيان بنى اسرائيل است كه داراى خزاينى مملو از پول بوده. و اگر از ميان همه دو امت قبطى و سبطى تنها نام اين سه نفر را ذكر كرده، براى اين بوده كه تمامى فتنه‏ها و فسادها به اين سه نفر منتهى مى‏شده.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اُقْتُلُوا أَبْنَاءَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ. . . ﴾

در اين آيه ما بين آنچه موسى برايشان آورد و بدان دعوتشان كرد، با مقابله‏اى كه آنان

كردند و نقشه‏هاى شيطانى كه ريختند، مقابله و مقايسه شده است، مى‏فرمايد: موسى براى آنان حق را آورده بود و جا داشت حق را بپذيرند، به خاطر همين كه حق است و نيز به خاطر اينكه آنچه آورده بود از ناحيه خداى تعالى بود، بدين جهت لازم بود آن را قبول كنند و رد نكنند، ولى در عوض كيد كردند و آنچه كه گفتند بدين منظور گفتند كه كسى به موسى ايمان نياورد. اما خداى عزيز كيد ايشان را بى‏نتيجه و خنثى ساخت و نگذاشت آن كيد به گروندگان به موسى اصابت كند.

سياق آيه اين اشعار را دارد كه يكى از گويندگان اين حرف قارون بوده كه خود از بنى اسرائيل بوده است و اشكالى هم ندارد، چون فرمان به كشتن پسران بنى اسرائيل و زنده نگهداشتن دختران از ناحيه فرعونيان و قبل از دعوت موسى علیه السلام بوده، و فرمان در اين آيه كه گفتيم قارون هم در آن شريك بوده، بعد از دعوت موسى و در خصوص فرزندان مؤمنين به وى بوده است و هيچ مانعى ندارد كه قارون هم در اين فرمان با فرعونيان موافقت كرده باشد، چون او با موسى و مؤمنين عداوت مى‏ورزيده.

و در اينكه فرمود: ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ و نفرمود: «آمنوا به» اشاره است به اينكه گروندگان به موسى از آن جناب پشتيبانى هم مى‏كردند و در دعوتش كمكش مى‏نمودند.

﴿وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسىَ وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ. . . ﴾

جمله «ذرونى» به معناى «اتركونى» است، يعنى مانع من نشويد و بگذاريد موسى را بكشم، و اين خطابى است كه فرعون به درباريان خود كرده. و در آن اين دلالت است كه در برابرش مردمى بوده‏اند كه با كشتن موسى مخالفت مى‏كرده‏اند و به وى مى‏گفته‏اند: او را مكش و دست از او بردار، همچنان كه آيه‏ ﴿قَالُوا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ﴾ نيز اين اشاره را دارد.

و جمله: ﴿وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ﴾ سخنى است كه فرعون از روى تكبر و طغيان گفته. مى‏گويد: بگذاريد من موسى را بكشم، آن وقت او پروردگار خود را بخواند، تا اگر توانست از دست من نجاتش دهد و از كشتن خلاصش كند.

و در جمله‏ ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي اَلْأَرْضِ اَلْفَسَادَ﴾ تصميم خود را توجيه و تعليل مى‏كند، مى‏گويد: من از موسى بر شما مى‏ترسم كه مبادا دين و دنياى شما را تباه كند. اما از جهت دين - يعنى پرستش بت‏ها - براى اينكه مى‏ترسم او دين ديگرى به جاى آن رواج دهد و آن پرستش خداى يگانه است. و اما از جهت دنيا چون مى‏ترسم كار او بالا

بگيرد و نيرومند شود و پيروانش زياد گشته، به آسانى سر از اطاعت ما برتابد و كار منجر به مشاجره و جنگ و از بين رفتن امنيت گردد.

#### موسى عليه السلام از شر هر متكبر بى ايمان به روز حساب به خدا پناه مى‏برد

﴿وَ قَالَ مُوسىَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لاَ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾

اين آيه شريفه حكايت كلام موسى علیه السلام است، كلامى كه با آن تهديد فرعون را با تهديد خود مقابله مى‏كند، او تهديد به كشتن وى كرده بود و آن جناب تهديدش كرده به اينكه به پروردگارش پناه مى‏برد.

و جمله‏ ﴿عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ﴾ در مقابل گفتار فرعون است كه گفت: ﴿وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ﴾، چون فرعون در اين جمله رب را اختصاص به موسى داد و گفت: «موسى پروردگار خود را بخواند». و موسى علیه السلام در پاسخش پروردگار خود را پروردگار ايشان نيز خواند، و گفت: «من پناه مى‏برم به پروردگار خودم و پروردگار شما» و فهماند كه خداى تعالى همانطور كه پروردگار من است، پروردگار شما هم هست، همانطور كه حكمش در من نافذ است، در شما نيز نافذ است. پس چون چنين است مى‏تواند پناهنده خود را از شر شما حفظ كند، همچنان كه تا كنون حفظ فرموده.

از اينجا روشن مى‏شود كه خطاب در جمله «ربكم» به فرعون و درباريان او بوده، نه به قوم اسرائيلى خودش.

و در جمله‏ ﴿مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لاَ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾، اشاره مى‏كند به فرعون و هر كس ديگرى كه در دو صفت تكبر و بى‏ايمانى به روز حساب با او شركت دارد و معلوم است كسى كه اين دو صفت را داشته باشد، از هيچ شرى پروا ندارد.

﴿وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ. . . ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه جمله‏ ﴿مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ صفت آن مرد باشد و جمله‏ ﴿يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾ صفت ديگرى از او باشد، در نتيجه معلوم مى‏شود مؤمن آل فرعون از دودمان خود فرعون، يعنى از نژاد قبطيان بوده و نيز از خواص درباريان وى بوده و كسى از ايمان درونى او خبردار نشده، چون ايمان خود را از آنان مخفى مى‏كرده و تقيه مى‏نموده.

ولى بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اصل كلام «و قال رجل مؤمن يكتم ايمانه من ال فرعون» بوده، در نتيجه مؤمن نامبرده از بنى اسرائيل بوده و ايمان خود را از آل فرعون كتمان مى‏كرده. و بنا به گفته اين مفسر جمله «من آل فرعون» مفعول دوم «يكتم» است كه جلوتر از

آن ذكر شده. مفسر نامبرده در پاسخ از اينكه اگر جمله مزبور مفعول دوم «يكتم» است، پس چرا كلمه «من» در كار آمده، با اينكه مى‏توانست بفرمايد «يكتم ايمانه آل فرعون»، گفته است: هر چند غالبا بدون حرف «من» مفعول دوم را مى‏گيرد، مانند آيه ﴿وَ لاَ يَكْتُمُونَ اَللَّهَ حَدِيثاً﴾ و ليكن گاهى هم مى‏شود كه با حرف «من» متعدى مى‏شود، همچنان كه در مصباح به اين مطلب تصريح شده است.

و ليكن سياق آيه اين تفسير را نمى‏پذيرد، براى اينكه اولا مقدم آوردن مفعول دوم حتما بايد براى افاده نكته‏اى از قبيل حصر و امثال آن باشد و در جمله مورد بحث چنين نكته‏اى در كار نيست، و ثانيا مؤمن نامبرده در كلام خود فرعون و فرعونيان را به عنوان «يا قوم - اى قوم من» صدا مى‏زند و اگر از دودمان فرعون نبود، نبايد چنين مى‏گفت.

﴿أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اَللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾

در اين قسمت فرعونيان را نهى و توبيخ مى‏كند، از اينكه تصميم بر قتل او گرفته‏اند.

و از اينكه جمله «من ربكم» را به كار برد، فهميده مى‏شود آن معجزات و بيناتى كه موسى علیه السلام آورده معجزات و بيناتى بوده كه دلالت داشته بر اينكه الله تعالى رب ايشان نيز هست، همانطور كه او الله را رب خود گرفته. پس كشتن او كشتن مردى است كه از ناحيه پروردگار فرعونيان حق را برايشان آورده.

﴿وَ إِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ﴾ بعضى از مفسرين گفته‏اند: فرضى كه در اين جمله كرده، تلطفى از ناحيه او بوده، نه اينكه راستى احتمال مى‏داده كه موسى دروغگو باشد و در راستگويى وى شك داشته، خواسته است از در مهربانى سخن گفته باشد.

﴿وَ إِنْ يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي يَعِدُكُمْ﴾ در اين جمله مخاصمه را تا آسان‏ترين فرض تنزل داده، گويا مى‏گويد: و اگر صادق باشد آن وقت آن انواع عذابهايى كه وعده‏اش را داده به شما مى‏رسد و اگر همه آن عذابها نرسد، لا اقل بعضى از آن‌ها به شما خواهد رسيد. پس منظور تنزل دادن مخاصمه بوده، و گرنه لازمه صدقش اين است كه تمامى آن عذابهايى كه وعده‏اش را داده به ايشان مى‏رسيد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ اين جمله تنها فرض دومى را تعليل مى‏كند و معنايش اين است كه: اگر موسى در ادعاى خود دروغگو باشد، همان دروغ خودش برايش بس است. و اگر راستگو باشد، آن وقت به فرضى كه همه عذابهايى كه وعده‏اش را داده به

شما نرسد، لا اقل مقدارى از آن به شما خواهد رسيد، چون در اين فرض شما مسرف و متجاوز هستيد كه پا از گليم خود فراتر نهاده‏ايد. و نيز كذاب هستيد، چون ربوبيت پروردگار خود را انكار كرده، اربابى ديگر به جاى خدا اتخاذ نموده‏ايد و خدا كسى را كه مسرف و كذاب باشد هدايت نمى‏كند. و اما بر فرضى كه او دروغ بگويد، در آن صورت پروردگارى كه معرفى مى‏كند ربوبيت ندارد تا آنكه در باره هدايت كردنش و نكردنش گفتگو شود.

از اين بيان روشن مى‏گردد، اينكه بعضى گفته‏اند: «جمله مزبور تعليل هر دو فرض است و به هر دو جمله ارتباط دارد» حرف صحيحى نيست.

﴿يَا قَوْمِ لَكُمُ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي اَلْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اَللَّهِ إِنْ جَاءَنَا﴾

معناى كلمه «ظاهرين» غلبه و علو در ارض است. و منظور از «ارض» سر زمين مصر و منظور از «باس الله» اخذ خدا و عذاب اوست. و استفهام در آيه انكارى است.

معنايش اين است كه: مؤمن آل فرعون به فرعونيان مى‏گويد: اى قوم و قبيله من، امروز ملك و سلطنت در دست شماست، و شما بر ساير مردم يعنى بنى اسرائيل غلبه داريد و در زمين علو و بلندپروازى مى‏كنيد، فردا اگر عذاب خدا به سوى ما آيد، همچنان كه موسى وعده‏اش را داده، چه كسى ما را يارى مى‏كند؟ در اين بيان خودش را هم داخل در آنان و جزو آنان قرار داده تا در ترساندنشان از عذاب خدا مؤثرتر و در خيرخواهى آنان رساتر سخن گفته باشد و سخن بهتر در دل‌هايشان جاى بگيرد، و خلاصه بفهماند كه عاقبتى را كه براى خودش مى‏خواهد، براى آنان نيز مى‏خواهد.

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرىَ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾

فرعون در پاسخ گفت: من شما را جز به طريق صواب و مطابق واقع راهنمايى نمى‏كنم، و منظورش اين بوده كه بگويد: خودم بدانچه مردم را به سويش راهنمايى مى‏كنم يقين دارم، و آن طريقه علاوه بر اينكه برايم معلوم است، با واقع هم مطابق است، و اين سخن از فرعون يك فريبكارى و زرنگى عجيبى است.

#### مؤمن آل فرعون، فرعونيان را از قتل موسى عليه السلام نهى و نسبت به تصميم بر آن توبيخ مى‏كند و بدانان هشدار مى‏دهد

﴿وَ قَالَ اَلَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ اَلْأَحْزَابِ. . . لِلْعِبَادِ﴾

مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِي آمَنَ﴾ همان مؤمن آل فرعون است و نبايد به گفته بعضى‏ كه آن را عبارت از موسى علیه السلام دانسته‏اند، به اين دليل كه كلام كلامى است محكم، اعتناء

كرد. و مراد از «احزاب» امت‏هاى مذكور در آيه بعدى است، يعنى قوم نوح، عاد، ثمود، و آن‌هايى كه بعد از ايشان بوده‏اند. و جمله‏ ﴿مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ﴾، بيانى است براى مثل قبلى و كلمه «دأب» به معناى عادت است.

و معناى آيه چنين است: مؤمن آل فرعون مجددا رو به مردم كرده گفت: اى قوم و قبيله من به راستى من بر شما از همان عذاب مى‏ترسم كه بر سر اقوام گذشته آمد، من از روزى مى‏ترسم كه مانند يك عادت هميشگى بر اقوام گذشته يكى پس از ديگرى گذشت، به خاطر اينكه كفر ورزيدند و پيامبران خود را تكذيب كردند، ممكن هم هست كلمه «جزا» در تقدير بگيريم، و آيه را چنين معنا كنيم: من بر شما مى‏ترسم از روزى كه برسد بر شما مثل جزاى عادت دائمى گذشتگان، عادت دائميشان بر كفر و تكذيب، و خداوند هرگز نمى‏خواهد بر بندگان ستم كند.

#### اشاره به وجه تسميه روز قيامت به «يوم التناد»

﴿وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ اَلتَّنَادِ. . . مِنْ هَادٍ﴾

منظور از «يوم التناد» روز قيامت است. و تسميه قيامت به اين اسم، به خاطر اين است كه در آن روز ستمگران يكديگر را با صداى بلند صدا مى‏زنند، و داد و فريادشان به واويلا بلند مى‏شود، همانطور كه در دنيا به داد و فرياد عادت كرده بودند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «تنادى» نداهايى است كه بين بهشتيان و دوزخيان پيش مى‏آيد و قرآن آن را در سوره اعراف حكايت كرده. البته وجوه ديگرى نيز براى اين نامگذارى ذكر كرده‏اند، كه فايده‏اى در بر ندارد.

﴿يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اَللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾

منظور از اين «يوم» باز همان روز قيامت است و شايد مراد اين باشد كه كفار در آن روز در دوزخ از شدت عذاب از اين سو به آن سو فرار مى‏كنند شايد كه راه نجاتى پيدا كنند، ولى از هر طرف كه مى‏دوند برگردانده مى‏شوند، همچنان كه در جاى ديگر قرآن كريم آمده: ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْحَرِيقِ﴾[[424]](#footnote-424).

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ اين جمله به منزله تعليلى است براى جمله‏ ﴿مَا لَكُمْ مِنَ اَللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾، و معنايش اين است كه شما پشت كرده و فرار مى‏كنيد و ليكن هيچ پناهى نداريد، چون اگر پناهى باشد از ناحيه خداست، و از آن ناحيه هم پناهى نيست، براى

اينكه خدا شما را گمراه كرده و كسى كه خدا گمراهش كرده باشد، ديگر راهنمايى نخواهد داشت.

﴿وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ. . . ﴾

بعد از آنكه گفت خدا ايشان را گمراه كرده و ديگر راهنمايى ندارند، به عنوان شاهد، داستان يوسف علیه السلام كه در مصر مبعوث شد و رفتارى كه مصريان با او داشتند را ذكر مى‏كند كه ما دام در بين آنان بود، در نبوتش شك مى‏كردند، و بعد از آن كه از دنيا رفت گفتند: ديگر پيامبرى بعد از او نيست.

بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود: سوگند مى‏خورم كه قبل از اين هم يوسف به سوى شما مصريان آمد، و آياتى بينات آورد، آياتى كه ديگر هيچ شكى در رسالتش براى كسى باقى نمى‏گذاشت، ولى تا او زنده بود شما همواره در باره دعوت او در شك بوديد و همين كه از دنيا رفت گفتيد: ديگر بعد از يوسف، خداى سبحان، رسولى مبعوث نمى‏كند، و با اين سخن گفتار خود را نقض كرديد و هيچ پروايى هم نكرديد.

آن‌گاه بيان خود را تاكيد و در عين حال تعليل كرده و فرموده: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ آرى اين چنين خداوند هر اسرافگر شكاكى را گمراه مى‏كند.

﴿اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ. . . ﴾

اين آيه توصيف همان «مسرف مرتاب» آيه قبلى است، چون كسى كه پا از گليم خود بيرون كند و از زى خود خارج شود، يعنى از حق اعراض نمايد و از هواى نفس پيروى كند و در نتيجه شك و ترديد در دلش جايگزين گردد، و بر هيچ سخنى هر چه هم علمى باشد اعتماد نمى‏كند و به هيچ حجتى كه او را به سوى حق راهنمايى مى‏كند دل نمى‏بندد، چنين كسى آيات خدا را هم در صورتى كه با مقتضاى هواى نفسش مخالف باشد، بدون هيچ برهانى رد مى‏كند و براى رد آن، به باطل جدال مى‏نمايد.

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ اين جمله مى‏فهماند كه دل‌هاى آنان مهر خورده و ديگر هيچ حرف حسابى و برهانى قاطعى را نمى‏فهمند و به هيچ دليل قانع كننده اعتماد نمى‏كنند.

#### مقصود از فرعون از اينكه به وزير خود گفت: ﴿يَا هَامَانُ اِبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ. . . ﴾

﴿وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ اِبْنِ لِي صَرْحاً. . . فِي تَبَابٍ﴾

در اين آيه فرعون به وزير خود هامان دستور مى‏دهد: برايش بناى بلندى بسازد، تا به وسيله آن از اله موسى اطلاعى به دست آورد، و گويا اين دستور را در اثناى بگومگويش با مؤمن آل فرعون، و بعد از منصرف شدن از كشتن موسى داده، و به همين جهت در بين موعظه‏هاى

مؤمن نامبرده و احتجاجات او واقع شده.

كلمه «صرح» - به طورى كه صاحب مجمع البيان‏ گفته - به معناى بنايى است كه از چشم بيننده، هر قدر هم دور باشد پوشيده نماند. و كلمه «اسباب» جمع «سبب» است كه به معناى هر چيزى است كه به وسيله آن به مقصد و هدف دور خود برسى.

و جمله‏ ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ﴾ به منزله تعليلى است براى دستور مزبور، و معنايش اين است كه: اگر به تو دستور مى‏دهم براى من برج بلندى بسازى، علتش اين است كه اميدوارم به وسيله آن و با صعود بر بالاى آن به اسباب دست يابم. آن‌گاه خودش اسباب را تفسير كرده، به «اسباب السماوات»، و بر آن متفرع كرده كه: ﴿فَأَطَّلِعَ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ﴾ تا بر خداى موسى مشرف شوم. گويا خواسته بگويد: آن اله كه اين مرد به سوى آن دعوت مى‏كند، و موسى هم به سوى آن مى‏خواند، در زمين نيست، چون در زمين، غير از من اله ديگر وجود ندارد، پس اگر باشد لا بد در آسمان است، پس برايم برجى بساز، شايد كه من با صعود بر بالاى آن، به اسباب آسمانى كه نهانى‏هاى آسمان را كشف مى‏كند، دست يابم، و از راه آن اسباب كشف كنم كه اله موسى كجا است، چون من موسى را دروغگو مى‏پندارم.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد فرعون اين بوده كه برايش رصد خآن‌هاى بسازند و در آن رصد خانه اوضاع آسمانى را زير نظر بگيرند، باشد كه به اين وسيله به چيزى دست يابد كه با آن بر وجود اله موسى استدلال كند، چون از وسايل زمينى مايوس شده، و از اين راه نتوانسته دليلى پيدا كند. و اين توجيه توجيه خوبى است.

به هر حال معناى سخن فرعون هر چه باشد، با هيچ يك از مذاهب وثنيت سازگار نيست و بعيد نيست كه خواسته به اين وسيله مردم را نوميد كند، و يا آنكه اصلا از مذاهب وثنيت آگاهى نداشته - و از ستمگران هر چه بگويى برمى‏آيد.

﴿وَ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ اَلسَّبِيلِ﴾ مفاد سياق اين است كه جمله مورد بحث به منزله يك قاعده و ضابطه كلى باشد و بفهماند چرا فرعون در مقابل حقى كه موسى وى را به سوى آن مى‏خواند اين طور دست و پا مى‏زد؟ براى اينكه شيطان عمل زشت او را در نظرش زيبا جلوه داده بود و او را از راه رشاد باز داشته بود، ناگزير احساس كرد كه در بن بستى قرار گرفته است، لذا با اباطيل خود در برابر آن مجادله كرد و دست به اينگونه كارهاى

ناشايست و نقشه‏هاى سفيهانه زد تا شايد حق را از بين ببرد.

و به همين مناسبت آيه شريفه با جمله ﴿وَ مَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلاَّ فِي تَبَابٍ﴾ ختم شد، يعنى كيد فرعون جز به سوى هلاكت و بى‏نتيجگى ره نمى‏برد.

#### بيان اركان دين حق و سبيل رشاد در سخنى كوتاه از مؤمن آل فرعون‏

﴿وَ قَالَ اَلَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اِتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾

مؤمن آل فرعون بار ديگر قوم خود را مخاطب قرار داده و ايشان را به پيروى خود دعوت مى‏كند كه اگر پيرويش كنند هدايتشان خواهد كرد، چون پيروى او پيروى موسى است. و «سبيل رشاد» عبارت است از راهى كه سلوك آن آدمى را به حق مى‏رساند، و به سعادت دست مى‏يابد. و كلمه «هدايت» در اينجا به معناى نشان دادن راه است. و جمله‏ ﴿أَهْدِكُمْ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾، طعن بر فرعون است كه طريقه خود را «ارشاد» مى‏خواند و مى‏گفت: ﴿وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ إِنَّ اَلْآخِرَةَ هِيَ دَارُ اَلْقَرَارِ﴾

اين مهمترين سندى است كه مؤمن آل فرعون سلوك سبيل رشاد و تدين به دين حق را به آن مستند نموده، كه در هيچ حالى آدمى از آن بى‏نياز نيست و آن عبارت است از اين عقيده كه آدمى بعد از زندگى ناپايدار دنيا زندگى ابدى و جاودانى دارد كه عبارت است از زندگى آخرت، و اين زندگى دنيا در آخرت متاعى است، و در حقيقت مقدمه‏اى است براى آن، و به همين جهت در بيان معناى سبيل رشاد اول اين معنا را خاطرنشان ساخت و بعدا به ذكر عمل زشت و صالح پرداخت.

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلاَ يُجْزىَ إِلاَّ مِثْلَهَا. . . ﴾

يعنى آنچه در آخرت به آدمى مى‏رسد و با آن زندگى مى‏كند، نظير همان اعمالى است كه در زندگى دنيا مى‏كند، دنيايى كه در آخرت متاعى است، آرى دنيا جاى عمل است و آخرت محل جزا.

كسى كه در دنيا عمل زشت انجام دهد، عملى كه داراى صفتى زشت باشد، در آخرت جزا داده نمى‏شود، مگر مثل آن عمل، يعنى جزايى كه او را بد حال و گرفتار كند. و كسى كه عمل صالحى انجام دهد، چه مرد باشد و چه زن، بدون هيچ فرقى بين آن دو، البته به شرطى كه ايمان هم داشته باشد، چنين كسانى در آخرت داخل بهشت گشته و در آن رزقى بى‏حساب خواهند داشت.

در اين آيه اشاره‏اى هم به يكسان بودن زن و مرد در قبولى عمل كرده. و اگر عمل صالح را در تاثيرش مقيد به ايمان كرد، براى اين است كه عمل هر چه هم صالح باشد، بدون

ايمان حبط و بى‏اجر مى‏شود، همچنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ﴾ و آياتى ديگر نظير آن.

مؤمن آل فرعون در كوتاهترين عبارت، تمامى اركان دين حق و سبيل رشاد را جمع كرده و آن اين است كه آدمى حياتى دارد پايدار و داراى قرار - بر خلاف حيات ناپايدار دنيا كه در آن حيات به آنچه در دنيا كرده جزا داده مى‏شود، چه عمل زشتش و چه صالحش. و چون چنين است، آدمى بايد عمل صالح كند و عمل زشت مرتكب نگردد. و براى مزيد بيان اين را هم اضافه كرد كه اگر كسى عمل صالح كند بدون حساب روزى داده مى‏شود.

﴿وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى اَلنَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى اَلنَّارِ. . . اَلْعَزِيزِ اَلْغَفَّارِ﴾

از اين كلام برمى‏آيد كه گويا مؤمن آل فرعون بعد از سخنان و نصايح قبلى‏اش، با دعوت مردم به پرستش آلهه ايشان روبرو شده و به جاى اينكه دعوت او را بپذيرند، او را به پرستش خدايان خود دعوت كرده‏اند، لذا در پاسخ گفته: من شما را به سوى نجات مى‏خوانم و شما مرا به سوى آتش؟

ممكن است از وضع مردم كه به باطل جدال مى‏كرده. و بر شرك اصرار مى‏ورزيدند، چنين استنباط كرده كه مى‏خواهند اين طور بگويند و خلاصه زبان حالشان اين بوده، لذا اين زبان حال را به ايشان نسبت داده و آن‌گاه اظهار تعجب كرده از اين كه با دعوت به حق او، با دعوت به باطل خود مقابله كردند.

و بدين جهت گفت: اى قوم من! چرا بايد چنين باشد كه من شما را به سوى نجات يعنى نجات از آتش دعوت كنم، و شما مرا به سوى آتش بخوانيد؟ در اينجا سؤال پيش مى‏آيد كه مؤمن مذكور مردم را به سوى سبب نجات دعوت مى‏كرد و مردم او را به سوى سبب آتش دعوت مى‏نمودند، نه خود آتش، پس به چه جهت او گفت من شما را به سوى نجات مى‏خوانم و شما مرا به سوى آتش؟ جوابش اين است كه آوردن مسبب و اراده سبب متداول است. و يا براى اين است كه جزاى عمل به وجهى خود عمل است.

آن‌گاه به تفسير دعوت ايشان و دعوت خود پرداخته، مى‏گويد: ﴿تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ﴾ شما مرا دعوت مى‏كنيد كه كفر بورزم يعنى به خدا كفر بورزم و برايش شريكى قائل شوم كه علمى بدان ندارم، يعنى دليلى ندارم كه دلالت كند بر اينكه آن چيز، شريك خدا است و در نتيجه دعوتم مى‏كنيد كه بدون علم بر خدا افترا ببندم و اما من شما را دعوت مى‏كنم به

پرستش خدايى كه «عزيز» است، يعنى غالبى است كه هرگز مغلوب نمى‏شود و «غفار» است، يعنى آن كس را كه توبه كند و به سويش باز گردد و به وى ايمان آورد، مى‏آمرزد. و خلاصه من شما را دعوت مى‏كنم به ايمان به خدا و تسليم شدن در برابر او.

#### نفى شريك براى خداى سبحان با بيان اينكه شريك ادعايى فرعونيان براى خدا، نه در دنيا و نه در آخرت دعوتى ندارد

﴿لاَ جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي اَلدُّنْيَا وَ لاَ فِي اَلْآخِرَةِ. . . ﴾

كلمه «لا جرم» به معناى «حقا» و يا به معناى «لا بد» است. و مفاد آيه اين است كه: مى‏خواهد حجت اقامه كند بر اينكه آنچه شما مرا به سويش مى‏خوانيد اله نيست و اين حجت را از اين راه اقامه مى‏كند كه خدايان شما دعوتى ندارند. و اين خود تاييد كلام سابقش نيز هست، كه گفت: مرا دعوت مى‏كنيد براى خدا شريكى بگيرم كه علمى به شركت او ندارم، چون اگر خدايان مشركين دعوت مى‏داشتند، مؤمن آل فرعون هم به خدايى آن‌ها علم پيدا مى‏كرد.

و معناى آيه اين است كه: بروشنى ثابت شد كه آنچه شما مرا به سويش مى‏خوانيد و نامش را شريك خداى سبحان مى‏گذاريد، هيچ دعوتى در دنيا ندارد، چون سابقه ندارد كه پيغمبرى به سوى مردم فرستاده باشد تا مردم را به پرستش او دعوت كند و نيز در آخرت هم دعوتى ندارد، چون احدى از خلق به سوى او برنمى‏گردد.

بخلاف آن خدايى كه من شما را به سويش مى‏خوانم كه هم در دنيا دعوت دارد و هم در آخرت و آن خداى سبحان است كه در دنيا انبيا و رسولان متصدى ابلاغ دعوت اويند و از طرف او مبعوثند و از ناحيه او مؤيد به حجت‏ها و معجزاتند و در آخرت هم مردم به سويش باز مى‏گردند، تا در بينشان فصل قضا كند، همچنان كه در باره دعوت آخرت خودش فرموده: ﴿يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ﴾

. و همان طور كه در ذيل آيه‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ گفتيم، اين معنا مسلم و معلوم است كه ربوبيت بدون دعوت در دنيا و نظير آن دعوت در آخرت تمام نمى‏شود، و چون خدايى كه مؤمن آل فرعون مردم را به سوى او مى‏خواند، هم دعوت در دنيا دارد و هم در آخرت، ناگزير اله تنها همو است، نه آن بت‏هايى كه مشركين وى را به پرستش او مى‏خواندند، براى اينكه بت‏ها نه در دنيا دعوت دارند و نه در آخرت، پس اله نيستند.

﴿وَ أَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اَللَّهِ وَ أَنَّ اَلْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ اَلنَّارِ﴾ اين جمله عطف است بر

جمله‏ ﴿أَنَّمَا تَدْعُونَنِي﴾، در نتيجه معنايش اين مى‏شود: ناگزير برگشتگاه ما به سوى خدا خواهد بود، پس بايد در برابر او تسليم شويم و طريقه او را پيروى كنيم و حدود عبوديتش را رعايت نماييم و ناگزير اسرافكاران كه از زى عبوديت تجاوز مى‏كنند - همين شما مردم هستيد - اصحاب دوزخند. پس آن خدايى كه من شما را به سويش مى‏خوانم، مايه نجات شماست، نه آنچه كه شما مرا بدان مى‏خوانيد.

#### اشاره به مقامات سه گانه عبوديت: توكل، تفويض و تسليم‏

﴿فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾

صدر آيه شريفه ايشان را موعظه و تهديد مى‏كند و به عنوان نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿وَ أَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اَللَّهِ. . . ﴾ مى‏گويد: حال كه به ناچار بايد به سوى خدا برگشت كنيم و حال كه عذاب خدا بر اسرافگران خواهد رسيد كه شما هم از آن‌هاييد، و هر چه امروز به شما مى‏گويم گوش نمى‏دهيد، پس همچنان باشيد تا به زودى وقتى كه عذاب را به چشم خود ببينيد متوجه گفته‏هاى من بشويد، آن وقت مى‏فهميد كه من خيرخواه شما بودم.

﴿وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اَللَّهِ﴾ راغب كلمه «تفويض» را به معناى رد دانسته. و بنا به گفته وى تفويض امر به خدا، برگرداندن و واگذارى امر است به او، در نتيجه تفويض با توكل و تسليم قريب المعنى مى‏شود، چيزى كه هست اعتبارها مختلف است.

و اگر آن را تفويض مى‏گويند به اين اعتبار است كه بنده خدا آنچه را كه به ظاهر منسوب به خودش است، به خدا برمى‏گرداند و حال عبد در چنين وضعى حال كسى است كه بركنار باشد و هيچ امرى راجع به او نباشد و اگر توكلش مى‏خوانند به اين اعتبار است كه بنده خدا پروردگار خود را وكيل خود مى‏گيرد، تا هر تصرفى را كه خواست در امور او بكند و اگر تسليمش مى‏نامند، به اين اعتبار است كه بنده خدا رام و منقاد محض است در برابر هر اراده‏اى كه خداى سبحان در باره‏اش بكند، و هر كارى كه از او بخواهد بدون اينكه هيچ امرى را به خود نسبت دهد، اطاعت مى‏كند. پس تفويض و توكل و تسليم مقامات سه‏گآن‌هاى هستند از مراحل عبوديت، از همه پايين‏تر و سطحى‏تر توكل است و از آن دقيقتر و بالاتر تفويض و از آنهم دقيق‏تر و مهم‏تر تسليم است.

﴿إِنَّ اَللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ اين جمله، واگذارى امر به خدا را تعليل مى‏كند كه چرا من امور خود را به خدا واگذار كردم؟ و در اينكه فرمود: «ان الله» و نام خدا را برد، با اينكه مقتضاى ظاهر عبارت و سياق اين بود كه بفرمايد: «انه بصير بالعباد»، براى اين است كه علت بصير بودن خدا را هم بيان كرده باشد، گويا گفته: خدا بيناى به حال بندگان است براى اينكه الله - عز اسمه - است.

﴿فَوَقَاهُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾

اين جمله تفريع و نتيجه تفويض امور است به خداى تعالى، مى‏فرمايد: نتيجه واگذارى امورش به خدا اين شد كه خداى سبحان شر كفار و نقشه‏هاى شوم آنان را از وى بگردانيد. و در اين جمله اشاره‏اى هم به اين معنا هست كه كفار نسبت به او قصد سوء داشتند. و ليكن خداى تعالى شر آن‌ها را دفع كرد.

﴿وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ اَلْعَذَابِ. . . أَشَدَّ اَلْعَذَابِ﴾

يعنى به دنبال اين جريان عذابى سخت بر آل فرعون نازل شد. و بنابراين عبارت «سوء العذاب» از باب اضافه صفت به موصوف است. و اگر موصوف مزبور را با مصدر «سوء» توصيف كرد، و نفرمود «عذاب سيئ» براى اين است كه در تعبير مبالغه كرده باشد. و منظور از آل فرعون پيروان اوست، و چه بسا گفته مى‏شود آل فلانى و شامل خود آن شخص نيز مى‏شود.

﴿اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ اَلْعَذَابِ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مى‏خواهد كلمه «سوء العذاب» را معنا كند، نه اينكه جمله‏اى نو و ابتدايى باشد.

#### نكاتى در باره كيفيت و مراحل تعذيب فرعونيان در عالم برزخ و قيامت‏

و اين آيه شريفه در افاده چند نكته صريح است: اول اينكه: با آل فرعون اين طور معامله مى‏شود كه اول آنان را بر آتش عرضه مى‏كنند، و سپس آنان را در آن داخل مى‏كنند و اين هم پيداست كه داخل آتش شدن سخت‏تر است، از اينكه انسان را بر آتش عرضه كنند.

نكته دوم اينكه: عرضه آنان بر آتش قبل از روز قيامت است كه در آن روز دوزخيان را داخل دوزخ مى‏كنند. پس معلوم مى‏شود عرضه كردن آل فرعون بر آتش، در عالمى قبل از عالم قيامت صورت مى‏گيرد، و آن عالم برزخ است كه فاصله بين دنيا و آخرت است.

نكته سوم اينكه شكنجه در برزخ با شكنجه در قيامت به وسيله يك چيز صورت مى‏گيرد، آنهم آتش است، چيزى كه هست اهل برزخ از دور از آتش رنج مى‏برند، و اهل قيامت در داخل آن قرار مى‏گيرند.

و در اينكه فرمود: ﴿غُدُوًّا وَ عَشِيًّا﴾ اشاره است به اينكه عرضه كفار بر آتش پشت سر هم واقع مى‏شود، و لا ينقطع ادامه مى‏يابد. و اى بسا اين استفاده هم بشود، كه اهل برزخ از آنجا كه به كلى از نداى منقطع نشده‏اند، مانند اهل دنيا صبح و شام دارند.

و در عبارت‏ ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ أَدْخِلُوا﴾ به منظور كوتاه‏گويى چيزى حذف شده و

تقدير آن «و يوم تقوم الساعة قيل ادخلوا آل فرعون اشد العذاب» است.

#### اينكه در جهنم كفار زير دست تابعان كم كردن عذاب خود را از بزرگان و متبوعان خود سؤال مى‏كنند از باب ظهور ملكات دنيويشان است‏

﴿وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي اَلنَّارِ فَيَقُولُ اَلضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا. . . بَيْنَ اَلْعِبَادِ﴾

سياق آيه اين نكته را افاده مى‏كند كه ضمير در جمله «يتحاجون» به آل فرعون بر مى‏گردد، دليل ديگرش هم تغيير سياق در جمله‏ ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ فِي اَلنَّارِ﴾ است. و معنايش اين است كه: عذاب سوء بر آل فرعون وقتى نازل شد كه در آتش محاجه مى‏كردند و يا اين است كه: به ياد آر از بدى عذاب آل فرعون، وقتى كه در آتش محاجه مى‏كنند. ضعفاى ايشان به اقوياى متكبر مى‏گويند: ما در دنيا تابع شما بوديم، و لازمه‏اش اين است كه شما در مواقع حاجت به كمك ما بشتابيد و در شدايد ياريمان كنيد و هيچ حاجت و شدتى شديدتر از وضعى كه امروز داريم نيست، حال آيا مى‏توانيد كارى براى ما بكنيد و مقدارى از اين آتش و عذاب را از ما برداريد؟ توقع نداريم كه همه اين عذاب را برداريد، بلكه مقدارى را هم برداريد ما قانعيم.

اين سخن از ايشان در حقيقت ظهور ملكه تملقى است كه در دنيا نسبت به اقويا و بزرگان خود داشتند كه در هر شدتى به آن‌ها پناهنده مى‏شدند، نه به خداى تعالى و گرنه اگر ظهور قهرى آن ملكه نباشد، چگونه چنين درخواستى مى‏كنند، با اينكه مى‏دانند كه خود اقويا گرفتارترند و در وضعى و روزگارى قرار دارند كه هيچ كس به درد هيچ كس نمى‏خورد، روزى كه امر همه به دست خداست، و از اينگونه ظهورها نظائرى در قرآن كريم از مردم دوزخ حكايت شده، مثل اينكه در آنجا همان دروغگويى دنيا را از سر مى‏گيرند و سوگند دروغ مى‏خورند، و كارهايى كه كرده‏اند حاشا مى‏كنند و يكديگر را تكذيب مى‏نمايند و از اين قبيل اظهارات كه همه از باب ظهور ملكات دنيوى است.

﴿قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اَللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ اَلْعِبَادِ﴾

اين آيه پاسخى است كه اقويا به ضعفا مى‏دهند، حاصلش اين است كه: امروز روز جزا است، نه روز عمل، امروز همه اسباب از تاثير افتاده‏اند، آن خيالهايى كه ما در دنيا در باره خود مى‏كرديم و خود را قوى و نيرومند مى‏پنداشتيم همه بيهوده شد، امروز حال ما و حال شما يكى است، چون مى‏بينيد كه هر دو طايفه در آتشيم.

پس اينكه گفتند: ﴿إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اَللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ اَلْعِبَادِ﴾ مفادش اين است كه: ظهور حكم الهى احكام ساير اسباب و تاثيرهاى آن‌ها را باطل كرد و ما و شما در سرنوشتى برابر قرار گرفتيم، ديگر مانند دنيا ما امتيازاتى از شما نداريم و آن قوت شوكتى كه در دنيا ما را از شما ممتاز مى‏ساخت نمانده، تا در اينجا چيزى از عذاب را از شما برطرف كنيم.

يكى از حرفهايى كه مفسرين‏ در اين آيه زده‏اند، اين است كه: ضمير در جمله «يتحاجون» به مطلق كفار دوزخى برمى‏گردد. و اين همانطور كه توجه فرموديد احتمالى است بعيد. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: به قريش برمى‏گردد، اين احتمال از آن هم بعيدتر است.

#### توضيحى در باره وعده خدا به استجابت دعا و معنى و وجه اينكه خزنه جهنم در جواب التماس دعاى دوزخيان مى‏گويند: ﴿فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ اَلْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ﴾

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ فِي اَلنَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ اُدْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ اَلْعَذَابِ﴾

اين آيه شريفه حكايت گفتگوى دوزخيان - كه آل فرعون هم جزو ايشانند - با خازنان جهنم است، كه خداى سبحان آن را دنبال داستان آل فرعون آورده. و اگر دوزخيان از خازنان جهنم التماس دعا مى‏كنند، چون از استجابت دعاى خود مايوسند.

و مراد از ﴿يَوْماً مِنَ اَلْعَذَابِ﴾ يك روز از روزهاى دنيا نيست، بلكه يك روز از روزهاى عالم خودشان است كه در نتيجه معنايش اين مى‏شود: از خدا بخواهيد پاره‏اى از عذاب جهنم را بر ما تخفيف دهد.

﴿قَالُوا أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلىَ قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ اَلْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ﴾

خازنان دوزخ در پاسخشان مى‏گويند: مگر پيامبران خدا با بينات و براهين و معجزات به سوى شما نيامدند؟ در جواب مى‏گويند: چرا، آمدند. و همين خود اعترافى است از ايشان به اينكه به انبيا كفر ورزيدند، در عين اينكه به حقانيت آنان علم داشتند و اين خود كفر به مساله نبوت است و به همين جهت خازنان دوزخ ديگر در باره درخواست آنان چيزى نگفتند كه ما دعا مى‏كنيم يا نمى‏كنيم، بلكه گفتند: خودتان دعا كنيد و در ضمن متوجهشان كردند كه دعايشان مستجاب نيست.

و معناى اينكه گفتند: ﴿وَ مَا دُعَاءُ اَلْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ﴾، اين است كه دعاى كفار در جو و شرايطى است كه ضلالت و بى‏فايدگى از هر سو حكمفرما است، در نتيجه چنين دعايى به هدف اجابت نمى‏رسد. و اين جمله تتمه كلام خازنان دوزخ است، البته اين چيزى است كه از سياق استفاده مى‏شود و گرنه احتمال بعيدى هست كه جزو كلام خداى تعالى باشد.

و اين جمله چه از خازنان دوزخ باشد و چه از خداى متعال، معناى تعليل را مى‏دهد و حاصل معنايش اين است كه: خود شما دعا كنيد، ولى دعاى شما مستجاب نمى‏شود، چون كافريد و دعاى كافر مستجاب شدنى نيست.

و ارتباط دادن عدم استجابت را به وصف كفر، خود اشعار به عليت كفر دارد. حال خواهى گفت: چرا دعاى كافر مستجاب نمى‏شود؟ مى‏گوييم: براى اينكه هر چند خداى سبحان وعده قطعى داده كه دعاى هر كس از بندگانش را كه او را بخواند مستجاب كند، و فرموده: ﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ و دعا در صورتى كه حقيقتا دعا باشد، به هيچ وجه رد نمى‏شود.

و ليكن آنچه كه در متن اين وعده به عنوان قيد آمده اين است كه اولا دعا، دعا و طلب حقيقى باشد، نه بازى و شوخى، و ثانيا ارتباط آن حقيقتا به خدا باشد، يعنى دعا كننده تنها از خدا حاجت بخواهد و در اين خواستنش از تمامى اسبابهايى كه به نظرش سبب هستند منقطع گردد.

و كسى كه به عذاب آخرت كفر مى‏ورزد و آن را انكار مى‏كند، و حقيقت آن را مى‏پوشاند، نمى‏تواند رفع آن را به طور جدى از خدا بخواهد، چون اين خواستنش يا در دنيا است كه جدى نبودن آن خيلى روشن است و يا در آخرت است، در آنجا هم هر چند عذاب را به چشم مى‏بيند، و با همه ظاهر و باطنش لمس مى‏كند، و از شدت آن به ناچار از هر سبب ديگر منقطع شده، تنها متوسل به خداى سبحان مى‏شود و ليكن آن ملكه انكارى كه از دنيا به همراه خود آورده، و بال و طوق لعنتى شده كه هرگز از او جدا نمى‏شود، و آتشى كه در آن است جزاى همان انكار است، در نتيجه نمى‏گذارد رفع چيزى را كه منكرش بوده به طور جدى از خدا بخواهد.

علاوه بر اين، سخن در باره انقطاعش از سببها و توسلش به خداى تعالى، همان سخنى است كه در طلب جدى‏اش گفتيم، همانطور كه او نمى‏تواند بطور جدى دعا كند همچنين نمى‏تواند بطور جدى از سببهاى ديگر بريده و متوسل به خداى عزيز گردد و چگونه مى‏تواند چنين توسلى جدى داشته باشد؟ با اينكه در دنيا آن را كسب نكرده بود - دقت بفرماييد.

از اينجا پايه ضعف استدلال بعضى‏ از مفسرين روشن مى‏شود كه به اين آيه استدلال كرده‏اند بر اينكه دعاى كافر مطلقا مستجاب نيست، چون توجه فرموديد كه آيه شريفه نمى‏خواهد بفرمايد دعاى كافر بطور كلى مستجاب نيست بلكه مى‏خواهد بفرمايد: دعاى او در

خصوص آنچه كه در دنيا منكر آن بوده مستجاب نيست، و گرنه در ساير حوائج چرا مستجاب نباشد؟ با اينكه آيات بسيارى از قرآن كريم اين معنا را خاطرنشان مى‏سازد كه خداى سبحان در موارد اضطرار دعاى كفار را هم مستجاب كرده است.

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ اَلْأَشْهَادُ﴾

كلمه «اشهاد» جمع «شهيد» است، البته شهيد به معناى شاهد. و آيه شريفه وعده‏اى نوعى مى‏دهد، نه وعده شخصى و براى يك يك اشخاص انبيا و تك تك وقايعى كه براى آنان پيش مى‏آيد. و در سابق در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ اَلْمَنْصُورُونَ﴾ در باره معناى نصرت الهى بيانى گذرانديم.

﴿يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ اَلظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدَّارِ﴾

اين آيه تفسيرى است براى‏ ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلْأَشْهَادُ﴾. و ظاهر اينكه مصدر را بر فاعل آن اضافه كرده و فرموده «معذرتهم - معذرتشان» و نفرموده: «ان يعتذروا - اينكه عذر بخواهند»، اين است كه در آن روز به نوعى معذرت خواهند خواست، و اما اينكه در سوره مرسلات فرموده ﴿هَذَا يَوْمُ لاَ يَنْطِقُونَ وَ لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ﴾[[425]](#footnote-425)، مربوط به بعضى از مراحل روز قيامت است، و بايد آن را اينطور معنا كنيم، براى اينكه آيات ديگرى هست كه دلالت مى‏كند بر اينكه روز قيامت مردم تا اندازه‏اى حرف مى‏زنند.

﴿وَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ﴾ يعنى ايشان دورى از رحمت خدا را دارند. ﴿وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدَّارِ﴾ يعنى و ايشان خانه بدى دارند كه عبارت است از جهنم.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْهُدىَ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ. . . لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾

اين آيه خاتمه سرگذشتى است كه قبلا از موسى علیه السلام و فرستادن او با معجزات و براهين روشن و مجادله آل فرعون به باطل و احتجاج مؤمن آل فرعون، بيان كرده بود، در اين خاتمه كه با لام قسم آغاز شده، به حقانيت ماموريت موسى و ظلم فرعونيان در مقابل او اشاره مى‏فرمايد: و مراد از كلمه «الهدى» دينى است كه موسى آورد.

و مراد از ارث دادن كتاب به بنى اسرائيل اين است كه تورات را در بين آنان باقى گذاشت، تا بدان عمل كنند و به وسيله

آن هدايت شوند.

و معناى جمله‏ ﴿هُدىً وَ ذِكْرىَ لِأُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾ اين است كه: ما اين كتاب را در بنى اسرائيل باقى گذاشتيم، در حالى كه هدايتى بود كه عوام آن‌ها مى‏توانستند با آن هدايت شوند و تذكرى بود كه خواص و خردمندان آن‌ها مى‏توانستند با آن متذكر گردند.

### بحث روايتى [رواياتى در باره: تقيه، تفويض امر به خدا، و اينكه فرعونيان هر صبح و شام بر آتش عرضه مى‏شوند]

در كتاب علل به سند خود از اسماعيل بن منصور ابى زياد، از مردى از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه گفت از امام صادق علیه السلام از كلام فرعون كه به حكايت قرآن كريم گفته بود ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسىَ﴾، پرسيدم: كه چطور شود موسى علیه السلام را نكشت؟ فرمود: براى اينكه زنازاده نبود و انبيا و اولاد انبيا را نمى‏كشند مگر فرزندان زنا[[426]](#footnote-426).

و در مجمع البيان مى‏گويد: امام صادق علیه السلام فرمود: تقيه دين من و دين پدران من است. كسى كه تقيه ندارد، دين ندارد. و تقيه سپر خدا است در زمين، چون مؤمن آل فرعون، اگر اظهار اسلام مى‏كرد كشته مى‏شد و ديگر نمى‏توانست در چنين مجلسى حساس از موسى و دعوتش دفاع كند.

مؤلف: روايات از طرق شيعه در باب تقيه بسيار است، آيات قرآن هم مؤيد آن‌ها است، مانند آيه‏ ﴿إِلاَّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾[[427]](#footnote-427)، و آيه‏ ﴿إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾[[428]](#footnote-428).

و در محاسن به سند خود از ايوب بن حر، از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿فَوَقَاهُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾ فرموده: اين آيه نمى‏خواهد بفرمايد: خدا نگذاشت آل فرعون آن مرد مؤمن را به قتل برسانند، بلكه بر او حمله كردند و او را كشتند. آيا مى‏دانيد چه چيز را حفظ كرد! منظور آيه اين است كه خدا او را از اينكه در دينش شكست دهند حفظ فرمود[[429]](#footnote-429).

مؤلف: در معناى اين روايت روايات ديگرى هست، و در بعضى از رواياتى كه از طرق اهل سنت نقل شده، آمده كه: خدا او را از كشتن نجات داد.

و در خصال از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه فرمود: من تعجب مى‏كنم از كسى كه از چهار چيز جزع و فزع مى‏كند و به چهار چيز پناه نمى‏برد - تا آنجا كه فرمود - و تعجب مى‏كنم از كسى كه فزع مى‏كند از اينكه مبادا دشمن به او مكر كند و نيرنگ بزند، ولى پناه نمى‏برد به آيه‏ ﴿وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ براى اينكه مى‏شنوم كه خداى عز و جل دنبالش مى‏فرمايد: ﴿فَوَقَاهُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾[[430]](#footnote-430).

مؤلف: اين حديث در غير خصال نيز نقل شده.

و در تفسير قمى مى‏گويد: مردى به امام صادق علیه السلام عرضه داشت: شما در باره آيه‏ ﴿اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا﴾ چه مى‏فرمايد؟ فرمود: بگو ببينم مردم چه مى‏گويند؟ عرضه داشت: مى‏گويند اين عذاب در آتش دوزخ است كه آتش خلد است، و ايشان در عين حال معذب به آن نمى‏شوند. حضرت فرمود: پس ايشان از سعدا هستند. شخص ديگرى عرضه داشت: فدايت شوم پس خودتان بفرماييد، كه چگونه است؟ فرمود: اين در دنيا است و اما در آخرت كه دار خلد است داخل در عذاب مى‏شود، همچنان كه دنبالش فرموده: ﴿يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ اَلْعَذَابِ﴾[[431]](#footnote-431).

مؤلف: منظور امام علیه السلام از دنيا زندگى برزخ است كه تعبير از آن به دنيا در بسيارى از روايات اهل بيت آمده است.

و در مجمع البيان از نافع از ابن عمر روايت كرده كه گفت: رسول خدا علیه السلام فرمود: هر يك از شما كه بميرد، در هر صبح و شام جايگاهش را به او نشان مى‏دهند، اگر اهل بهشت باشد، جايگاهش از بهشت را و اگر اهل آتش باشد از آتش را نشانش مى‏دهند و مى‏گويند: اينجا جايگاه تو است تا وقتى كه خدا مبعوثت كند و بدينجا بيايى‏[[432]](#footnote-432).

بخارى و مسلم اين حديث را در صحيح خود آورده‏اند.

مؤلف: سيوطى هم در الدر المنثور از بخارى و مسلم، از ابن ابى شيبه و ابن مردويه اين حديث را آورده‏[[433]](#footnote-433). و اين مضمون در روايات ائمه اهل بيت علیه السلام بسيار وارد شده و بسيارى از آن روايات در بحث برزخ، در جلد اول اين كتاب و مواردى ديگر نقل شد.

## [سوره المؤمن (40): آيات 55 تا 60]

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِبْكَارِ ٥٥ إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ ٥٦ لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٥٧ وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ لاَ اَلْمُسِي‏ءُ قَلِيلاً مَا تَتَذَكَّرُونَ ٥٨ إِنَّ اَلسَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ ٥٩ وَ قَالَ رَبُّكُمُ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ٦٠﴾

### ترجمه آيات‏

پس صبر كن كه وعده خدا حق است، و از گناهت استغفار كن و هر صبحگاه و شبانگاه پروردگار خود را حمد و تسبيح‏گوى 55.

بدرستى كسانى كه بدون هيچ دليلى كه از ناحيه خدا در دست داشته باشند در آيات خدا جدال مى‏كنند هيچ انگيزه‏اى به جز نخوت درونى ندارند و جدالشان به جايى نخواهد رسيد و با جدال به هدف خود نمى‏رسند، پس توبه خدا پناه بر كه شنواى بينا است 56.

بايد بدانند خلقت آسمآن‌ها و زمين بزرگتر از خلقت مردم است و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند 57.

نه نابينا و بينا يكسان است و نه آن‌هايى كه ايمان آورده و عمل صالح كردند با بدكاران برابرند اما

چه كم متذكر مى‏شويد 58.

قيامت بطور قطع آمدنى است و هيچ شكى در آن نيست و ليكن بيشتر مردم ايمان نمى‏آورند 59.

پروردگارتان اين دعوت را كرد كه مرا بخوانيد تا استجابت كنم بدرستى كسانى كه از عبادت من استكبار مى‏ورزند به زودى با كمال ذلت داخل جهنم خواهند شد 60.

### بيان آيات [استنتاج از داستان موسى و فرعون و امر پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله به صبر، استغفار و تسبيح‏]

بعد از آنكه داستان موسى علیه السلام و ارسال به حق او را به سوى فرعون و قومش بيان كرد، و نيز مجادله به باطل آل فرعون در آيات خدا را، و نيرنگ بازيهايشان را خاطرنشان ساخت، و نيز بيان كرد كه چگونه خداى تعالى پيامبر خود را يارى كرد و كيد آنان را باطل ساخت، و در آخر به مال كار آنان، يعنى بى‏ثمر شدن تلاشهايشان و عاقبت شرشان اشاره نمود، اينك در اين آيات به عنوان فروع و نتيجه آن بيانات، پيامبر گرامى خود را دستور مى‏دهد كه صبر پيشه خود كند، و هشدار مى‏دهد كه وعده خدا به نصرت او حق، و نيرنگ‏ها و جدال به باطل مردم و استكبارشان از قبول دعوت او به زودى باطل گشته، تمامى تلاشهايشان جز عليه خودشان، نتيجه نمى‏دهد. بنابراين، كفار نمى‏توانند خدا را عاجز سازند. و به زودى قيامت موعود بپا گشته، با ذلت و خوارى بدرون جهنم در مى‏آيند.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ. . . ﴾

حرف «فا» كه بر سر اين جمله در آمده، جمله را فرع و نتيجه بيان قبلى مى‏سازد، كه دستور مى‏داد مردم از راه سير در زمين عبرت بگيرند، و مى‏فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ و نيز براى تاييد آن دستور، داستان موسى و مال امر مستكبرينى كه با باطل به جنگ حق مى‏آمدند، و خدا حق و اهل حق را يارى كرد، بيان مى‏فرمود.

و معناى آيه اين است كه: وقتى مطلب از اين قرار است، پس تو بايد در مقابل آزار مشركين و مجادله آنان به باطل صبر كنى كه وعده خدا حق است، و به زودى به آن وفا مى‏كند. و مراد از «وعده» همان وعده چند آيه قبل است كه مى‏فرمود: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ و در آن وعده نصرت مى‏داد.

و در جمله‏ ﴿وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ به آن جناب دستور استغفار مى‏دهد، البته استغفار از عملى كه نسبت به ساحت قدس آن جناب گناه باشد، هر چند كه گناه به معناى معروف

يعنى مخالفت امر مولوى نباشد، چون آن جناب داراى عصمت است، و در سابق هم گفتارى در معناى گناه و مغفرت در اواخر جلد ششم اين كتاب گذرانديم.

البته گناهى كه به آن جناب منسوب شود، معناى ديگرى هم دارد كه - ان شاء الله - در اول سوره فتح بدان اشاره خواهيم كرد. بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از گناه آن جناب گناه امت اوست، آن گناهانى كه ممكن باشد با شفاعت آن جناب آمرزيده شود.

﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِبْكَارِ﴾ يعنى خداى سبحان را تسبيح بگو، تسبيحى كه همراه حمد او باشد، حمدش بر نعمتهاى جميلش، حمدى كه با توالى ايام استمرار داشته باشد. و يا: حمدى كه در هر صبح و شام انجام شود. و بنا بر معنى اول، دو كلمه «عشى» و «ابكار» از قبيل كنايه خواهد بود.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: مراد از تسبيح به حمد در صبح و شام، همان نماز صبح و عصر است، و به همين جهت بايد گفت: اين آيه از بين همه آيات سوره در مدينه نازل شده.

ليكن اين تفسير صحيح نيست، بدين جهت كه از نظر روايات و مخصوصا روايات معراج مسلم است كه نمازهاى پنجگانه همه در مكه و قبل از هجرت واجب شده، و بنابراين اگر مراد از تسبيح به حمد نماز صبح و عصر باشد، بايد آيه شريفه در مكه و قبل از واجب شدن ساير نمازها نازل شده باشد.

#### علت اينكه با باطل در برابر حق مجادله مى‏كنند، كبر آنان است‏

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ. . . ﴾

اين آيه بيان آيه قبلى را كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر به صبر مى‏فرمود، و با وعده نصرت دلگرمش مى‏ساخت تاكيد مى‏كند، و حاصلش اين است كه: اين مجادلين به آرزوى خود نمى‏رسند، و هرگز نخواهند رسيد، پس تو از جدال ايشان غمناك مباش، و از اين ناحيه دلخوش دار.

پس جمله‏ ﴿إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ﴾ علت مجادله ايشان را منحصر مى‏كند در كبر ايشان، و مى‏فرمايد: عاملى كه ايشان را وادار به اين جدال مى‏كند، نه حس جستجوى از حق است و نه شك در حقانيت آيات ما است تا بخواهند با مجادله حق را روشن كنند، و حجت و برهانى هم ندارند، تا بخواهند با مجادله، آن حجت را اظهار بدارند بلكه تنها عامل جدالشان آن كبريست كه در سينه دارند. آرى، آن كبر است كه ايشان را وادار كرده در برابر حق جدال

كنند، و به وسيله آن حق صريح روشن را باطل جلوه دهند.

﴿مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ ضمير در كلمه «ببالغيه» به كبر برمى‏گردد، به اعتبار سببى كه موجب آنست، چون كبر سبب جدال است كه مى‏خواستند با آن، حق را و آورنده دعوت حقه را سركوب كنند. و معناى جمله اين است كه: ايشان به مراد دل خود و آرزوهايى كه از جدال خود دارند نمى‏رسند، جدالى كه بخاطر كبرشان مرتكب مى‏شوند.

﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ يعنى پس از ايشان و كبرى كه دارند به خدا پناه ببر، همچنان كه موسى علیه السلام از هر متكبر جدالگرى به خدا پناه برد، و خدا آن را چنين حكايت مى‏كند: ﴿وَ قَالَ مُوسىَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لاَ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ اَلْحِسَابِ﴾[[434]](#footnote-434).

﴿إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ﴾ يعنى: او شنواى دعاى بندگان و بيناى به حوائج ايشان است، و شدت و رخاى ايشان را مى‏بيند.

﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

لام ابتداى آيه لام سوگند است، و مراد از «سماوات و الارض» مجموع عالم است، و معناى آيه بر حسب آنچه مقام افاده مى‏كند اين است كه: مشركين به آرزوى خود نمى‏رسند، و خدا را نمى‏توانند عاجز كنند، چون خدايى كه قادر بر خلقت تمامى عالم است، و همه عالم با آن همه عظمت كه در آن است وى را عاجز نكرد، هرگز ممكن نيست يك جزو كوچك از آن - يعنى انسآن‌ها - بتوانند او را عاجز سازند. و ليكن بيشتر مردم جاهلند، و به خاطر جهل خود خيال مى‏كنند مى‏توانند با جدالى كه به راه مى‏اندازند، و يا با هر نيرنگ ديگر، او را عاجز و خسته كنند.

﴿وَ مَا يَسْتَوِي اَلْأَعْمىَ وَ اَلْبَصِيرُ. . . ﴾

بعد از آنكه تذكر داد كه بيشتر مردم نمى‏دانند، در اين جمله همين معنا را تاكيد كرد كه مردم همه يكسان نيستند، بعضى كور و بعضى بينايند، و اين دو برابر نيستند. آن‌گاه بعد از كلمه «بصير» جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا. . . ﴾ را بر آن عطف كرد، و سپس كلمه «مسى‏ء» را آورد، در نتيجه طايفه اول صاحبان بصيرتند كه آن تذكر را مى‏پذيرند، و طايفه دوم كوردلان هستند كه متذكر نمى‏شوند.

﴿قَلِيلاً مَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ اين جمله خطاب به مردم است به انگيزه توبيخ آن‌ها و همين

منظور باعث شده كه سياق از غيبت به حضور التفات يابد، چون اگر اين نكته نبود، جا داشت بفرمايد «قليلا ما يتذكرون».

﴿إِنَّ اَلسَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾

خداى تعالى در اين آيه مردم را به آمدن قيامت تذكر مى‏دهد، و در آيه بعدى با دعوت پروردگارشان به دعا و عبادت او متذكر مى‏كند، همچنان كه مؤمن آل فرعون در داستان سابق آنان را به آمدن قيامت، و به اينكه دعوت از ناحيه خداست نه از ناحيه آلهه ايشان، تذكر مى‏داد و مى‏گفت آلهه شما مردم نه در دنيا دعوتى دارند، نه در آخرت.

﴿وَ قَالَ رَبُّكُمُ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾

اين آيه دعوتى است از خداى تعالى به همه بندگانش، دعوتى است به دعا و خواندن او، و وعده‏اى است به استجابت آنان. و به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد هم دعا را مطلق آورده، و هم مستجاب كردن آن را. و ما در بحثى كه پيرامون معناى دعا و اجابت در ذيل آيه ﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ در جلد دوم اين كتاب ايراد كرديم پيرامون آن مفصلا بحث نموديم.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ كلمه «داخرين» جمع اسم فاعل از مصدر «دخور» است كه به معناى ذلت است. در اين آيه دعاى در آيه قبلى را به عبادت مبدل كرده تا بفهماند كه دعا خود نوعى عبادت است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره دعاء و استجابت آن در ذيل آيه: ﴿اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. . . ﴾]

در صحيفه سجاديه است كه: پروردگارا تو خودت فرمودى ﴿اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ و در اين كلام شريفت دعا و خواندن خود را عبادت، و ترك آن را استكبار خواندى، و تاركين را به دخول در جهنم با خوارى تهديد فرمودى‏[[435]](#footnote-435).

و در كافى به سند خود از حماد بن عيسى، از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه گفت: از آن جناب شنيدم كه فرمود: دعا كن و مگو مقدرات تقدير شده و دعا تغييرش

نمى‏دهد، براى اينكه دعا خود عبادت است، و خداى عز و جل مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ و نيز فرموده: ﴿اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[[436]](#footnote-436).

مؤلف: اينكه امام فرمود «دعا خود عبادت است» و به آيه شريفه استشهاد كرد، در حقيقت احتجاجى است كه بر فرمايش قبلش كرده كه فرمود «دعا كن» و اما استشهادش به آيه‏ ﴿اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ احتجاج به آن گفتار دومش است كه فرمود «مگو چنين و چنان» و به همين جهت در بيان خود، ذيل آيه را بر صدرش مقدم آورد.

و در كتاب خصال از معاوية بن عمار، از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه فرمود: اى معاويه به كسى كه سه چيز داده شده باشد از سه چيز محروم نمى‏شود: كسى كه توفيق و حال دعايش داده باشند، از اجابت محرومش نمى‏كنند، و كسى كه توفيق شكر نعمتش داده باشند، از زياد كردن نعمتش دريغ نمى‏كنند، و كسى كه توكلش داده باشند، از كفايت امور او مضايقه نمى‏كنند. چون خداى عز و جل در كتاب عزيزش مى‏فرمايد: ﴿وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ كسى كه بر خدا توكل كند او كفايت كننده امور وى است و نيز مى‏فرمايد: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ اگر شكر بگذاريد نعمتتان را زيادت كنم، و نيز فرموده: ﴿اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ مرا بخوانيد تا اجابتتان كنم[[437]](#footnote-437).

و در كتاب توحيد به سندى كه به امام موسى بن جعفر علیه السلام دارد از آن جناب روايت كرده كه فرمود: جمعى به امام صادق علیه السلام گفتند: چرا ما خدا را مى‏خوانيم ولى دعايمان مستجاب نمى‏شود؟ فرمود: براى اينكه كسى را مى‏خوانيد كه نمى‏شناسيدش‏[[438]](#footnote-438).

مؤلف: ما در ذيل آيه‏ ﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾[[439]](#footnote-439)، در جلد دوم اين كتاب تعدادى از روايات دعا را ايراد كرديم.

## [سوره المؤمن (40): آيات 61 تا 68]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ اَلنَّهَارَ مُبْصِراً إِنَّ اَللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ ٦١ ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ ٦٢ كَذَلِكَ يُؤْفَكُ اَلَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ يَجْحَدُونَ ٦٣ اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ قَرَاراً وَ اَلسَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ ٦٤ هُوَ اَلْحَيُّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٦٥ قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي اَلْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٦٦ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٦٧ هُوَ اَلَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذَا قَضىَ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ٦٨﴾

### ترجمه آيات‏

خدا همان كسى است كه برايتان شب را درست كرد تا در آن به استراحت پردازيد و روز را تا همه جا برايتان قابل ديدن باشد، چون خدا داراى فضل مخصوصى است نسبت به مردم ولى بيشتر مردم شكر نمى‏گزارند 61.

همين خدا پروردگار شما است كه خالق هر موجود است، معبودى بجز او نيست، پس چگونه به

خود اجازه مى‏دهيد كه از عبادت او به عبادت غير او منحرف شويد 62.

آرى، همه آن‌هايى كه آيات خدا را تكذيب مى‏كنند اين چنين دچار انحراف مى‏شوند 63.

خدا همو است كه زمين را براى شما مستقر و آسمان را بنا قرار داد و شما را به بهترين شكلى صورتگرى نمود و از چيزهاى پاكيزه روزيتان نمود. همين الله است كه پروردگار شما است كه چه پر بركت است الله رب العالمين 64.

او زنده زندگى بخش است معبودى بجز او نيست پس تنها همو را بخوانيد و دين را خالص براى او سازيد الحمد للَّه رب العالمين 65.

بگو مرا از پرستش خدايانى كه شما مى‏پرستيد نهى كرده‏اند چون بعد از آمدن بينات از ناحيه پروردگارم ديگر جا براى اين شرك نيست و نيز مامور شده‏ام كه تنها براى رب العالمين تسليم باشم 66.

خدا همو است كه شما را از خاك و سپس از نطفه و آن‌گاه از علقه بيافريد و آن‌گاه به صورت طفل شما را بيرون مى‏كند تا به حد بلوغ برسيد و بعد از آن پير و سالخورده گرديد، ولى بعضى از شما قبل از رسيدن به پيرى مى‏ميريد و نيز بيرون مى‏كند تا به اجل معين خود برسيد و شايد تعقل كنيد 67.

او همان خدايى است كه زنده مى‏كند و مى‏ميراند پس همين كه قضاى چيزى را راند تنها مى‏گويد «باش» و آن چيز موجود مى‏شود 68.

### بيان آيات [اثبات توحيد خداوند و الوهيت و ربوبيت با بيان او در آفاق و انفس‏]

در اين آيات براى بار دوم به آيات توحيد كه در اول سوره بود و با آيه ﴿هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ آغاز مى‏شد، و يگانگى خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت را اثبات مى‏كرد، برگشت شده.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ اَلنَّهَارَ مُبْصِراً. . . ﴾

يعنى آن خداى يگانه كسى است كه به خاطر شما شب را تاريك كرد تا در آن از خستگى روز كه در اثر كار و كوشش و تلاش روزى عارضتان شده، آرامش يابيد و روز را هم به خاطر شما روشن قرار داد تا از فضل خدا و از پروردگارتان طلب كنيد، و روزيتان را به دست آوريد. و اين دو از اركان تدبير زندگى انسآن‌هاست.

و با معنايى كه ما براى آيه كرديم، روشن گرديد كه اگر روز را «مبصر - بينا» ناميده، از باب مجاز عقلى است، و آن طور كه بعضى از مفسرين ادعا كرده‏اند، هيچ دلالتى بر مبالغه ندارد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ﴾ در اين جمله به فضل خدا بر مشركين منت مى‏نهد و توبيخ مى‏كند به اينكه فضل خدا را شكر نمى‏گزارند، چون اگر

اين فضل عظيم را شكرگزارى مى‏كردند او را مى‏پرستيدند. در اين جمله جا داشت به جاى كلمه «ناس» دوم، ضمير بياورد، و بفرمايد ﴿إِنَّ اَللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَشْكُرُونَ﴾ ولى چنين نكرد، بلكه دوباره اين كلمه را تكرار كرد تا بفهماند كفران نعمت طبع مردم است، بدين جهت كه مردمند، همچنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[[440]](#footnote-440).

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾

يعنى اين است آن خدايى كه امر حيات و رزق شما را تدبير مى‏كند، شب را مايه سكونت شما، و روز را وسيله سعى و كوشش شما قرار مى‏دهد، و او الله تعالى است. و او رب شما است، چون تدبير امر شما به دست او است.

﴿خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ يعنى براى اينكه رب همه چيز است، چون خالق همه چيز است، و خلقت از تدبير جدايى پذير نيست. و لازمه اين آن است كه غير خداى تعالى هيچ ربى در عالم هستى نباشد، نه براى شما و نه براى غير شما، و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ يعنى حال كه چنين است، پس هيچ معبود به حقى غير خداى تعالى نيست، چون اگر معبود ديگرى در اين ميان باشد، قهرا ربى ديگر خواهد بود، چون الوهيت از شؤون ربوبيت است.

﴿فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ يعنى پس چگونه از پرستش او به سوى پرستش ديگرى منحرف و منصرف مى‏شويد.

﴿كَذَلِكَ يُؤْفَكُ اَلَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾

يعنى نظير اين افك بود كه منكرين آيات خدا در امت‏هاى ديگر نيز مرتكب شدند، چون آيات خدا روشن بود، و هيچ خفايى در آن نبود، پس انصراف از مدلول آن‌ها سببى نداشت مگر همين انكار و لجبازى.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ قَرَاراً وَ اَلسَّمَاءَ بِنَاءً. . . ﴾

كلمه «قرار» به معناى مستقر و جايگاهى است كه آدمى بر آن قرار مى‏گيرد. و كلمه «بناء» به طورى كه ديگران گفته‏اند به معانى قبه و بارگاه است، و از آن جمله بناهايى است كه عرب بر آن قبه مى‏زنند. خداى تعالى در اين آيه اين نعمت را به رخ انسآن‌ها مى‏كشد كه آنان را در زمين و زير آسمان جاى داد، و اين خانه مسقف را منزلگاه ايشان كرد.

﴿وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ﴾ حرف «فا» كه بر سر جمله «فاحسن» در آمده، فاى تفسيرى است، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: خداوند خلقت صورتهاى شما را نيكو كرد، و اين بدان جهت است كه خداى تعالى صورت انسان را مجهز به جهازى بسيار دقيق كرد كه با آن جهاز و وسايل مى‏تواند انواع كارهاى عجيب را انجام دهد، كارهايى كه ساير موجودات جاندار از انجام آن عاجز است. و نيز از مزايايى از زندگى بهره‏مند است كه آن مزايا براى غير انسان ابدا فراهم نيست.

﴿وَ رَزَقَكُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ﴾ منظور از طيبات انواع رزقهاى گوناگونى است كه طبيعتش با طبيعت آدمى سازگار است، و با طبيعت ساير حيوانات سازگار نمى‏باشد، مانند انواع دانه‏ها، و گوشتها و غير آن.

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ يعنى اين الله است كه رب شما است و امور شما را تدبير مى‏كند. ﴿فَتَبَارَكَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾ اين جمله ثنايى است بر خداى عز و جل به اينكه ربوبيت و تدبيرش تمامى عالمها را فرا گرفته، و با آوردن حرف «فا» بر سر اين جمله، آن را متفرع كرد بر جمله قبلى، در نتيجه ربوبيتش براى همه عالمها را فرع ربوبيتش براى انسان قرار داد، و اين به منظور آن بود كه بفهماند ربوبيت خداى تعالى يكى است، و تدبيرش نسبت به امور انسان عين تدبيرش نسبت به امور همه عالم است، چون نظام جارى در سراسر جهان يكى است، و انطباق آن بر سراسر جهان عين انطباقش بر يك يك نواحى آن است، پس خداى سبحان منشا خير كثير است كه در لغت آن را «بركت» گويند: ﴿فَتَبَارَكَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾[[441]](#footnote-441).

﴿هُوَ اَلْحَيُّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ. . . ﴾

در جمله «هو الحى» اطلاقى است كه به هيچ وجه مقيد نمى‏شود، نه عقلا و نه نقلا. علاوه بر اين، انحصار را هم افاده مى‏كند، در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه: تنها خداى تعالى حياتى دارد كه دستخوش مرگ و زوال نمى‏شود، پس خداى تعالى حى بالذات است و هر زنده ديگرى با احياى او داراى حيات شده.

و چون معلوم شد كه در اين ميان يك حى بالذات است و يك حى به وسيله غير، در نتيجه تنها كسى بالذات مستحق عبادت است كه حياتش نيز بالذات باشد و او خداى تعالى

است و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾.

و اين دو جمله مقدمه است براى جمله بعدى كه در آن امر به دعا مى‏كند، البته نه خواندن خدا به طور مطلق، بلكه خواندنش به توحيد و در حالى كه دين را براى او خالص كنند، چون تنها او حى بالذات است و نه ديگرى، و چون تنها اوست كه استحقاقش براى پرستش ذاتى است، و هيچ كس ديگرى چون او نيست، لذا است كه بعد از دو جمله «هو الحى» و ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ متفرع بر آن دو فرمود: ﴿فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ﴾.

و جمله‏ ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ ثنايى است بر ربوبيت خداى تعالى.

﴿قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ اَلَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي اَلْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

معناى آيه روشن است. و در آن مشركين را براى هميشه از اينكه رسول خدا موافق با آن‌ها شود، و آلهه آنان را بپرستد، نوميد مى‏كند. و اين معنا در سوره زمر مكرر آمده بود، و به همين قرينه مى‏توان احتمال راجح داد كه اين سوره بعد از سوره زمر نازل شده باشد.

﴿هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ. . . ﴾

مراد از خلقت آنان از خاك، اين است كه پدر ايشان آدم را از خاك آفريد، چون خلقت غير آدم علیه السلام بالأخره منتهى به خلقت آدم مى‏شود كه از خاك بوده، در نتيجه خلقت ايشان نيز در اصل از خاك بوده است. ممكن هم هست مراد از خلقت ايشان از خاك، اين باشد كه تكوين نطفه پدرها از مواد بسيط زمين بوده.

﴿ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ. . . ﴾ يعنى سپس شما را از نطفه‏اى آفريديم، و نكره آوردن «نطفه» براى اشاره به حقارت آن است، و همچنين نكره آوردن «علقه» در جمله‏ ﴿ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ﴾. ﴿ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ﴾ يعنى سپس شما را از شكم مادران بيرون مى‏آوريم، «طفلا» در حالى كه طفل هستيد. و كلمه «طفل» به طورى كه مى‏گويند، هم بر مفرد اطلاق مى‏شود، و هم بر جمع، همچنان كه در آيه‏ ﴿أَوِ اَلطِّفْلِ اَلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلىَ عَوْرَاتِ اَلنِّسَاءِ﴾ بر جمع اطلاق شده است.

﴿ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ﴾ لام در اين جمله لام غايت است، و گويا متعلق آن حذف شده و تقديرش «ثم ينشئكم لتبلغوا اشدكم» باشد، يعنى سپس شما را نشو و نمو مى‏دهد تا به حد بلوغ برسيد. و حد بلوغ اشد از عمر آدمى آن زمانى است كه نيروى بدنى انسان به حد كمال مى‏رسد. ﴿ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً﴾ اين جمله عطف بر جمله «لتبلغوا» است، ﴿وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى

مِنْ قَبْلُ﴾ يعنى بعضى از شما قبلا مى‏ميرد و به اين مراحل از عمر كه گفتيم يعنى مرحله بلوغ اشد، و مرحله پيرى و ساير مراحل نمى‏رسد.

﴿وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى﴾ و تا برسيد به اجلى كه معين شده، و اين آخرين مهلتى است كه به آدمى مى‏دهند و آن اجل حتمى است كه به هيچ وجه قابل تغيير نيست، و اين اجل معين غايتى است كه شامل تمام مردم مى‏شود، حال هر كسى هر چه عمر كرده باشد. و در جاى ديگر از چنين اجلى خبر داده، مى‏فرمايد: ﴿وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ﴾[[442]](#footnote-442)، و به همين جهت ديگر اين جمله را با كلمه «ثم» عطف نكرد، تا از آن دو غايت مذكور در سابق متمايز شود.

﴿وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ يعنى تا شايد شما حق را با نيروى تعقل - كه غريزه شما است - درك كنيد. و اين غايت خلقت انسان از نظر حيات معنوى او است، همچنان كه رسيدن به اجل مسمى، غايت و نهايت زندگى دنيايى و صورى او است.

﴿هُوَ اَلَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ. . . ﴾

يعنى خداى تعالى كسى است كه عمل زنده كردن و ميراندن از آن اوست، و با اين عمل، زندگان را از عالمى به عالمى ديگر منتقل مى‏كند. و هر يك از اين ميراندن و زنده كردن مبدءى است براى تصرفاتش به نعمت‏هايى كه با آن نعمت‏ها بر آن كس كه تدبير امرش را مى‏كند تفضل نمايد، چون هر يك از ميراندن و زنده كردن عالمى را به سوى آدمى مى‏گشايد كه در آن عالم از انواع نعمتهاى خدايى استفاده مى‏كند.

﴿فَإِذَا قَضىَ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ تفسير اين جمله مكرر بيان شد.

### بحث روايتى [نقل و رد رواياتى كه در باره شان نزول آيه: ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾ نقل شده]

در الدر المنثور است كه: عبد بن حميد و ابن ابى حاتم به سند صحيح از ابى العاليه روايت كرده‏اند كه گفت: يهوديان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده، عرضه داشتند: دجال كه در آخر الزمان ظهور مى‏كند از ماست و از خصائصش اين و اين است. و خيلى در باره او غلو كردند و امر او را بزرگ جلوه دادند و گفتند كه چنين و چنان مى‏كند. خداى تعالى در پاسخ آنان اين آيه را فرستاد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ آن گاه در معنايش گفت: اين‌ها به آنچه مى‏گويند

نمى‏رسند. ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد از فتنه دجال به خدا پناه ببرد. ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾ يعنى از خلقت دجال[[443]](#footnote-443).

و نيز در همان كتاب آمده كه: ابن ابى حاتم از كعب الاحبار روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ﴾ گفت: اين آيه در باره يهوديان نازل شد، البته در باره اين عقيده آن‌ها كه منتظر امر دجال هستند[[444]](#footnote-444).

و باز در همان كتاب است كه ابن منذر از ابن جريح نقل كرده كه در تفسير آيه ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾ گفته است: مى‏گويند يهوديان معتقد بودند كه در آخر الزمان پادشاهى خواهند داشت كه دريا تا زانويش، و ابرها تا فرق سرش مى‏رسند، آن قدر بلند بالا است كه مرغان را از بين آسمان و زمين با دست مى‏گيرد، و با او كوهى از نان و نهرى از آب است. در پاسخ ايشان اين آيه نازل شد ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[[445]](#footnote-445).

مؤلف: در سابق توجه فرموديد كه گفتيم: غرض سوره - به طورى كه از سياق آياتش استفاده مى‏شود - گفتگو در پيرامون استكبار و مجادله كفار در آيات خدا است، آنهم مجادله به غير حق. پس در اين سوره گفتار از اين جا آغاز شد، و در چند نوبت باز به همين نكته عود كرد، مثل اينكه يك جا فرمود: ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اَللَّهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ جاى ديگر فرمود: ﴿وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اَلْحَقَّ﴾ بار سوم فرمود: ﴿اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتاً﴾، بار چهارم فرمود: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ﴾ بار پنجم فرمود: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ﴾. پس بنابراين، سياق آيات اين سوره اين معنا را نمى‏پذيرد كه بعضى از آن‌ها در باره حادثه‏اى نازل شده باشد كه ساير آيات آن ربطى به آن حادثه نداشته باشد، در حالى كه چند روايت بالا مى‏خواهد اين را بگويد.

علاوه بر اين، مضمون اين روايات، يعنى قصه خبر دادن يهود از دجال، با دو آيه مزبور هيچ تطبيق نمى‏كند، و خواننده عزيز اگر در مضمون اين دو آيه يعنى آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ﴾ تا جمله ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ دقت بفرمايد، خواهد ديد كه از مضمون روايت اجنبى است. از اينجا روشن مى‏شود اين قول كه اين دو آيه به دليل اين روايات در مدينه نازل شده صحيح نيست.

## [سوره المؤمن (40): آيات 69 تا 78]

﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ ٦٩ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ٧٠ إِذِ اَلْأَغْلاَلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ اَلسَّلاَسِلُ يُسْحَبُونَ ٧١ فِي اَلْحَمِيمِ ثُمَّ فِي اَلنَّارِ يُسْجَرُونَ ٧٢ ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ ٧٣ مِنْ دُونِ اَللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ اَلْكَافِرِينَ ٧٤ ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ ٧٥ اُدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ ٧٦ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ اَلَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ ٧٧ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ اَلْمُبْطِلُونَ ٧٨﴾

### ترجمه آيات‏

آيا هيچ نديدى كه آنان كه در آيات خدا جدال مى‏كنند چگونه از راه حق منحرف مى‏شوند 69.

كسانى كه كتاب و آنچه را كه بوسيله رسولان خود فرستاديم تكذيب مى‏كنند پس به زودى خواهند فهميد 70.

آن هنگامى كه غل و زنجيرها به گردن‏هايشان افتاده باشد و كشيده شوند 71.

در آب داغ و سپس در آتش افروخته گردند 72.

و آن‌گاه به ايشان گفته شود كجا است آن چيزهايى كه شريك خدايش مى‏پنداشتيد 73.

و به جاى خدايش مى‏پرستيديد مى‏گويند هر چه نظر مى‏كنيم آن‌ها را نمى‏بينيم بلكه اصلا ما در دنيا چيزى نمى‏پرستيديم، آرى خداوند اين طور كفار را گمراه مى‏كند 74.

اين قهر و عذاب بدان سبب است كه در دنيا از پى تفريح و هوسرانى باطل بوديد و دائم به نشاط و شهوت‏پرستى سرگرم شديد 75.

حال به درون دوزخ شويد در حالى كه بيرون شدن برايتان نيست پس چه بد است منزلگاه متكبران 76.

پس تو اى پيامبر! صبر كن كه وعده خدا حق است پس چه اينكه در حيات تو پاره‏اى از عذابهايمان را كه وعده داده‏ايم به ايشان بچشانيم و چه اينكه قبل از نشان دادن تو را قبض روح كنيم در هر حال همه آنان به سوى ما برخواهند گشت 77.

مگر نه اين بود كه قبل از تو رسولانى از جنس خود اين مردم به سويشان گسيل داشتيم رسولانى كه داستآن‌هاى بعضى از آنان را برايت حكايت كرديم و بعضى ديگر را حكايت نكرديم؟ هيچ رسولى چنين حقى نداشته كه از پيش خود آيتى بياورد هر آيتى مى‏آوردند به اذن خدا بوده و چون حكم حق و حتمى خدا فرا رسد كافران مبطل زيانكار شوند 78.

### بيان آيات‏

در اين آيات براى بار پنجم به مساله آن‌هايى كه در آيات خدا مجادله مى‏كنند برگشت شده و متعرض سرانجام كار آنان مى‏شود. البته ما كار آنان را با بيان مال كار مجادله كنندگانى كه در امتهاى گذشته بودند بيان مى‏كنند و مى‏فرمايد: خداى تعالى سرانجام، دين خود را حفظ و يارى نمود. و اين معنا را در اول سوره بطور اجمال، و سپس با آوردن مساله دعوت موسى علیه السلام و داستآن‌هايى از آن جناب و نصرتى كه خدا از خصوص او كرد، بيان فرمود. و آن‌گاه همين معنا را در ضمن امر به پيامبر اسلام به صبر و وعده‏اش به نصرت بيان كرد.

و در اين آيات براى آخرين بار بر آنان جمله مى‏كند، و مال امرشان را و اينكه كارشان به كجا مى‏انجامد، خاطرنشان مى‏سازد و مى‏فرمايد كه مال امرشان عذاب جاودان است. آن‌گاه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر مى‏فرمايد كه صبر كند، و وعده‏اش

مى‏دهد كه يارى‏اش خواهد كرد. و دلگرمش مى‏كند به اينكه وعده خدا حق است.

#### بيان حال مجادله كنندگان در آيات خدا و سر انجام سختى كه در جهنم خواهند داشت‏

﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ أَنَّى يُصْرَفُونَ﴾

جمله‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ﴾ آيا نمى‏بينى تعجب را مى‏رساند. و كلمه «انى» به معناى «كيف - چگونه» است. و معناى آيه اين است كه: آيا تعجب نمى‏كنى - و يا - آيا تعجب نكردى از امر اين اشخاصى كه در آيات خدا مجادله مى‏كنند، چگونه از حق به سوى باطل و از هدايت به سوى ضلالت منحرف مى‏شوند؟

و منظور از اينكه در اين آيه باز متعرض حال مجادلين شده، اين است كه اشاره كند كه اين طايفه از حق و هدايت منحرف شده‏اند و اينكه سرانجام چه سرنوشتى خواهند داشت. ولى در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلاَّ كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ متعرض حال آنان شده، از اين جهت كه چه عاملى باعث مى‏شود در مقابل حق جدال كنند، و آن را عبارت مى‏داند از كبر، و آن‌گاه مى‏فرمايد: به آن كبريايى كه در سر مى‏پرورانند نمى‏رسند. پس آيه مورد بحث تكرار آيه مزبور نيست، بلكه هر يك از آن دو يك جهت را متعرضند.

از اين بيان اشكالى كه در كلام بعضى از مفسرين‏ هست روشن مى‏شود، مفسر نامبرده گفته است: تكرار كردن مساله مجادله، بايد محمل صحيحى داشته باشد، و آن اين است كه: بگوييم مجادلين متعدد بوده‏اند، آن مجادلينى كه آيه قبلى متعرض حالشان بود، غير از آن مجادلين هستند كه در آيه مورد بحث نامبرده شده‏اند. و يا بگوييم مورد مجادله متعدد بوده، مثل اينكه مجادله در آيه سابق در مساله معاد بوده، و مجادله در آيه مورد بحث در مساله توحيد بوده است.

و خواننده از بيان سابق، متوجه اشكالى كه بر اين مفسر وارد است مى‏باشد. علاوه بر اين، از گفتار او پيداست كه اصلا متوجه غرض اين سوره نبوده است.

﴿اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

آنچه از سياق آيات بعدى برمى‏آيد اين است كه مراد از اين مجادلين تنها مجادلين با پيامبر است بنابراين مناسب‏تر اين مى‏باشد كه بگوييم: مراد از «كتاب» هم قرآن كريم است، و مراد از جمله‏ ﴿بِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا﴾ كتابها و اديانى است كه ساير انبياء علیه السلام آورده‏اند، در نتيجه وثنيت كه قرآن و ساير كتابهاى آسمانى را منكرند در

حقيقت مساله نبوت را منكرند.

﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ اين جمله تفريع است بر مجادله و تكذيب كفار و هم تهديد ايشان است به اينكه به زودى به حقيقت اين مجادله در آيات خدا، و تكذيب كتاب و رسولان الهى پى خواهند برد.

﴿إِذِ اَلْأَغْلاَلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ اَلسَّلاَسِلُ يُسْحَبُونَ فِي اَلْحَمِيمِ ثُمَّ فِي اَلنَّارِ يُسْجَرُونَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «اغلال» جمع «غل» است، و آن عبارت است از طوقى كه به گردن اشخاص مى‏اندازند، تا خوارى و ذلت او را بنمايانند. و كلمه «غل» در اصل به معناى داخل شدن است.

و نيز گفته: كلمه «سلاسل» جمع «سلسله» و آن عبارت است از حلقه‏هايى كه از جهت طول پشت سر هم قرار مى‏گيرد. كه در فارسى بدان زنجير مى‏گويند. و نيز گفته است: كلمه «سحب» به معناى كشاندن چيزى است بر روى زمين، اين معناى اصلى كلمه است. و نيز گفته است: كلمه «سجر» در اصل به معناى افكندن هيزم است در آتشى كه زياد باشد، مانند آتش تنور كه با هيزم افروخته شود[[446]](#footnote-446).

كلمه «اذ» ظرف است براى جمله‏ ﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ و بعضى‏ گفته‏اند آوردن اين كلمه با اينكه مخصوص گذشته است براى اين بوده كه تحقق وقوع را برساند هر چند كه جريان در آينده واقع شود و بنابراين جمع بين «اذ» و «سوف» منافات ندارد.

﴿إِذِ اَلْأَغْلاَلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾ جمله‏اى است مركب از مبتدا و خبر، و كلمه «سلاسل» عطف است بر «اغلال» و جمله ﴿يُسْحَبُونَ فِي اَلْحَمِيمِ﴾ نيز خبرى است بعد از آن خبر ديگر. و جمله‏ ﴿ثُمَّ فِي اَلنَّارِ يُسْجَرُونَ﴾ عطف است بر جمله «يسحبون». و معناى آيه اين است كه: به زودى حقيقت عمل خود را خواهند فهميد، آن وقتى كه غلها و زنجيرها در گردنشان باشد و در آبى سوزان كشيده شوند و سپس در آتش افكنده گردند. و بعضى‏ گفته‏اند: معناى جمله‏ ﴿ثُمَّ فِي اَلنَّارِ يُسْجَرُونَ﴾ اين است كه به زودى در آتش افروخته خواهند شد و آتش‏گيره آن خواهند گشت، مؤيد اين معنا آيه ديگرى است كه در وصف جهنم مى‏فرمايد: ﴿وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ

اَلْحِجَارَةُ﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾[[447]](#footnote-447).

﴿ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا. . . ﴾

يعنى به ايشان گفته مى‏شود - و در حالى كه بين كشيده شدن روى زمين و سوختن در آتش قرار دارند - پس كجايند آن خدايانى كه مى‏پرستيدند و شريك خدا مى‏پنداشتيد تا شما را يارى كنند و از اين عذاب نجات دهند. و يا همان طور كه معتقد بوديد در مقابل عبادتهايى كه براى آن‌ها مى‏كرديد شفاعتتان كنند.

﴿قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا﴾ يعنى مى‏گويند: آن آلهه از نظر ما غايبند، چون كلمه «ضل» به معناى «غاب» است، مى‏گويند: «ضلت الدابة» يعنى حيوان ناپديد شده و مكانش معلوم نيست. اين جمله پاسخى است از آن ندايى كه به ايشان مى‏شود: ﴿أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾.

﴿بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً﴾ اين جمله تتمه جواب آنان و اعراض از جواب اولشان است، چون متوجه مى‏شوند كه آن آلهه‏اى كه در دنيا شركاى خدا مى‏پنداشتند بجز اسمايى بدون مسمى نبودند. مفاهيمى بودند كه در سراسر عالم با هيچ چيز تطبيق نداشتند، و عبادتهايى كه براى آن‌ها كردند همه بيهوده بود، و لذا منكر عبادت خود مى‏شوند و مى‏گويند: اصلا ما بت نمى‏پرستيديم. در مواردى ديگر به اين معنا اشاره نموده، مى‏فرمايد: ﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

. بعضى‏ هم گفته‏اند: جمله مورد بحث يكى از دروغهاى روز قيامت مشركين را حكايت مى‏كند، همچنان كه آيه‏ ﴿وَ اَللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ دروغ ديگرى از آن‌هاست.

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ اَلْكَافِرِينَ﴾ يعنى در ساير مواردى كه خدا كافران را گمراه مى‏كند، به خاطر اينكه كافرند، يعنى حق را مى‏پوشانند، شبيه به اين مورد است كه باطل را حق مى‏بينند و به طلبش مى‏روند و بعدا مى‏فهمند كه هر چه كرده‏اند بيهوده بوده، و سعيشان باطلى بوده در صورت حق، و سرابى بوده در سيماى حقيقت.

و معناى آيه بنا بر وجه دوم كه جمله‏ ﴿بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً﴾ دروغى باشد از مشركين، اين مى‏شود: خداوند مثل اين ضلالت، كافران را گمراه مى‏كند، آن وقت برگشت كارشان به اين مى‏شود كه ناگزير شوند به دروغ گفتن در موقعى كه يقين دارند كه اين دروغ گفتن سودى به حالشان ندارد.

البته جمله مورد بحث به معانى ديگرى نيز تفسير شده كه نزديك به يكديگرند و با تفسيرى هم كه ما كرديم نزديكترند.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ. . . ﴾

﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾

كلمه «تفرحون» مضارع از «فرح» است و «فرح» به معناى مطلق خوشحالى است، ولى «مرح» به معناى افراط در خوشحالى است كه از اعمال مذموم بشمار مى‏رود. راغب گفته: «فرح» به معناى گشادگى دل است، به وسيله لذتى زودگذر كه بيشتر در لذتهاى بدنى است‏[[448]](#footnote-448)، ولى «مرح» به معناى شدت فرح و بى بند و بارى در آن است‏[[449]](#footnote-449).

و جمله‏ ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ﴾ اشاره است به عذابى كه كفار در آن قرار دارند، و حرف «با» در كلمه «بما» باى سببيت و يا باى مقابله است.

و معنايش اين است كه: اين عذابى كه شما در آن قرار گرفته‏ايد به سبب و يا در مقابل فرحى است كه در زمين بدون حق مى‏كرديد، از لذات عاجل دنيا كام مى‏گرفتيد. و نيز به سبب و يا در مقابل افراطى است كه در فرح خود مى‏كرديد، چون دل‌هايتان شيفته لذات دنيا و زينت آن بود و با هر حقى كه مخالف باطل شما بود دشمنى مى‏كرديد، در نتيجه به خاطر احياى باطل خود و از بين بردن حق و كوبيدن آن فرح و مرح مى‏كرديد.

در مجمع البيان گفته: اگر فرح را مقيد به قيد «بغير الحق» كرد، ولى «مرح» را مطلق آورد، براى اين است كه گاهى فرح به خاطر حق دست مى‏دهد، و چنين فرحى ممدوح است، گاهى هم مى‏شود كه به باطل دست مى‏دهد كه آن مذموم است، ولى مرح جز مذموم و باطل نمى‏تواند باشد[[450]](#footnote-450).

﴿اُدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى اَلْمُتَكَبِّرِينَ﴾

يعنى داخل درهاى جهنم شويد كه برايتان تقسيم كرده‏اند، در حالى كه در آن

جاودانه باشيد، و چه بسيار بد مقامى است كه متكبرين از حق دارند. در سابق هم گذشت كه گفتيم مراد از «ابواب جهنم» دركات آنست.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ. . . ﴾

بعد از آنكه مال امر جدال كنندگان در آيات خدا را بيان كرد كه آتش دوزخ است، و نيز فرمود خدا ايشان را به كيفر كفرشان گمراه نمود، اينك در اين جمله متفرع بر آن بيان، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به صبر مى‏كند و علتش را هم اين مى‏داند كه وعده خدا حق است.

﴿فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ اَلَّذِي نَعِدُهُمْ﴾ منظور از اين بعض، عذاب دنيا است.

﴿أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ﴾ و يا تو را با مرگت بگيريم و آن را نشانت ندهيم. ﴿فَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ﴾ خلاصه مى‏فرمايد: چه اينكه مختصرى از عذابى كه به آنان وعده داديم، در اين دنيا با بودن تو در حيات به ايشان بچشانيم، و تو آن را ببينى و چه اينكه قبل از اين نشان دادن وعده خود تو را با مرگت بگيريم، به هر حال اين كفار نزد ما خواهند برگشت و از چنگ ما بيرون شدنى نيستند، آن وقت وعده خود را در حقشان عملى مى‏كنيم.

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ. . . ﴾

اين آيه كيفيت نصرت مزبور در آيه قبل را چنين بيان مى‏كند كه: خداى تعالى زمام امر آن نصرت را - كه آيه‏ ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ آن را سنت خدا معرفى مى‏كند كه به منظور داورى بين هر رسول و امتش و به منظور پيروز كردن حق بر باطل نازل مى‏كند - به دست هيچ رسولى از رسولان قبل از تو نسپرد، بلكه هر پيغمبرى كه خود خدا مى‏خواست از آن نصرت بهره‏مند مى‏كرد و حال تو نيز مانند حال ساير انبيا است، ممكن است ما به تو اذن بدهيم كه آن نصرت را بياورى و در نتيجه گوشه‏اى از آن عذابها كه به كفار وعده داديم بر كفار نازل كنى و خودت هم آن را ببينى و ممكن هم هست قبل از نزول چنين عذابى بر كفار، ما جان تو را بگيريم، ولى به هر حال اين مسلم است كه امر خدا وقتى بيايد، در بين آنان به حق داورى مى‏كند و در آن صورت پيروان باطل زيانكار خواهند بود. اين آن معنايى است كه سياق به آيه مى‏دهد.

پس آيه مورد بحث مى‏خواهد اشاره كند به سنت جاريه‏اى از خداى تعالى كه در آخر

سوره متعرض آن مى‏شود.

﴿وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ. . . ﴾ كلمه «آيت» هر چند اعم از معجزه‏اى است كه يك پيامبر براى تاييد رسالت خود مى‏آورد بلاهايى كه خدا به منظور نصرت دادن به حق و داورى عملى بين هر پيامبر و امتش مى‏فرستد و ليكن در آيه مورد بحث به طورى كه از سياق استفاده كرده‏ايم - منظور قسم دوم است.

﴿فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ اَلْمُبْطِلُونَ﴾ يعنى و چون امر خدا به عذاب صادر شود، به حق داورى مى‏شود، يعنى حق را غالب و باطل را رسوا مى‏كند و در اين هنگام است كه افرادى كه به باطل تمسك مى‏كرده‏اند زيانكار مى‏شوند، هم در دنيا و هم در آخرت، اما در دنيا دچار هلاكت مى‏گردند، و اما در آخرت به عذاب دائم مبتلا مى‏شوند.

بعضى‏ از مفسرين به اين آيه شريفه استدلال كرده‏اند بر اينكه: بعضى از پيغمبران بوده‏اند كه داستانشان در قرآن نيامده. و ليكن اين استدلال درست نيست، زيرا آيه شريفه در مكه نازل شده و بيش از اين دلالت ندارد كه تا اين تاريخ، سرگذشت بعضى از انبيا را برايت شرح نداده‏ايم، ولى در سوره نساء كه بعد از سوره مورد بحث و در مدينه نازل شده، مى‏فرمايد: ﴿وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾ يعنى سرگذشت پيغمبرانى را قبلا برايت گفتيم و بعضى ديگر را نگفتيم، و به همين جهت مى‏بينيم در سوره‏هايى كه بعد از سوره نساء نازل شده، نام هيچ يك از انبيايى كه نامشان در قرآن آمده برده نشده و خلاصه اينكه آيه مورد بحث دلالتى بر اين مدعا ندارد، ولى آيه سوره نساء اين دلالت را دارد.

و در مجمع البيان است كه از على علیه السلام روايت شده كه فرمود: خداى تعالى پيغمبرى سياه چهره مبعوث كرد و داستان او را در قرآن براى ما بيان نفرمود[[451]](#footnote-451).

و نيز الدر المنثور، نظير اين معنا را از تفسير أوسط طبرانى، و از ابن مردويه، از آن جناب روايت كرده‏[[452]](#footnote-452).

## [سوره المؤمن (40): آيات 79 تا 85]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ٧٩ وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ٨٠ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اَللَّهِ تُنْكِرُونَ ٨١ أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي اَلْأَرْضِ فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٨٢ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ٨٣ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ٨٤ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ اَلْكَافِرُونَ ٨٥﴾

### ترجمه آيات‏

خدا همان كسى است كه چارپايان را برايتان خلق كرد تا بر بعضى از آن‌ها سوار شده و از بعضى ديگر آن‌ها بخوريد 79.

و در آن‌ها منافع بسيار هست. و اينكه با سوار شدن و بار كردن بنه خود بر آن‌ها به مقاصدى كه داريد برسيد و بر آن‌ها و بر كشتى‏ها حمل شويد 80.

و او همواره آيات خود را به شما نشان مى‏دهد، كدام يك از آيات او را مى‏توانيد انكار كنيد 81.

آيا اين مردم در زمين هيچ سير نكردند تا ببينند عاقبت آن‌ها كه قبل از ايشان بودند چه شد؟ با اينكه عددشان بيش از اين‌ها و نيرويشان قوى‏تر از اين‌ها بود و آثار بيشترى در زمين داشتند و عملكردشان هيچ سودى به حالشان نكرد 82.

آن‌ها نيز هر وقت رسولانشان معجزات روشن مى‏آوردند گوششان بدهكار نبود خشنود و سرگرم دانش خود بودند و در نتيجه اثر استهزايشان گريبانشان را گرفت 83.

پس همين كه عذاب ما را بديدند گفتند ما تنها به خدا ايمان آورده و به آنچه شريك خدا مى‏پنداشتيم كفر مى‏ورزيم 84.

ولى ايمانشان بعد از ديدن عذاب ما هرگز سودى به حالشان نداشت اين خود سنتى است از خدا كه همواره در بندگانش جريان دارد در اينجاست كه كافران زيانكار مى‏شوند 85.

### بيان آيات‏

در اين آيات براى چندمين بار به ذكر پاره‏اى از آيات و ادله توحيد برگشت نموده مردم را به عبرت‏گيرى از حال امت‏هاى گذشته، كه هلاك شده‏اند و از سنتى كه در بين آن‌ها جارى ساخته، ارجاع مى‏دهد. و آن سنت اين است كه نخست در بين هر امتى رسولى مبعوث مى‏كند و سپس بين آن رسول و امتش قضاء مى‏راند و آن قضاء بالآخره به خسران كفار از آنان منجر مى‏شود و در اينجا سوره خاتمه مى‏يابد.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾

خداى سبحان از بين همه چيزهايى كه آدميان در زندگى از آن منتفع مى‏شوند، و تدبير امر انسآن‌ها بدآن‌ها بستگى دارد، چارپايان را نام مى‏برد كه مراد از آن شتر و گاو و گوسفند است، هر چند كه بعضى‏ گفته‏اند: مراد از آن در اينجا تنها شتر است.

﴿جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ «جعل» در اينجا به معناى آفريدن و يا مسخر كردن است. و لام در جمله «لتركبوا» لام غرض است. و حرف «من» براى تبعيض است. و معناى آيه اين است كه: خداى سبحان براى خاطر شما چارپايان را بيافريد، و چارپايان را براى شما مسخر كرد. غرض از اين خلقت و يا تسخير اين است كه شما بر بعضى از آن‌ها مانند يك قسم از شتران سوار شويد و از شير بعضى ديگر مانند قسمى از شتر و گاو و گوسفند بخوريد.

﴿وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ. . . ﴾

يعنى براى شما در آن‌ها منافعى است، مانند: شير، پشم، كرك، مو، پوست، و ساير منافعشان.

﴿وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ﴾ يعنى و غرض ديگر از خلقت آن‌ها اين است كه بر پشت آن‌ها سوار شويد و به مقاصد و حاجتهايى كه در سينه داريد برسيد.

﴿وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾ اين جمله كنايه است از وسيله پيمودن بيابآن‌ها و درياها كه بيابآن‌ها را با شتران مى‏پيمايند و درياها را با كشتى.

﴿وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اَللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾

معناى نشان دادن خدا آيات خود را، در تفسير اوائل اين سوره گذشت. و گويا جمله ﴿وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ منظور اصلى نيست تا مستلزم تكرار باشد، بلكه منظور زمينه‏چينى بوده براى توبيخ كفار، كه مى‏فرمايد: ﴿فَأَيَّ آيَاتِ اَللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾ كدام يك از آيات خدا را انكار مى‏كنيد يعنى كدام يك از اين آيات را كه خدا به شما نشان داده و به چشم خود مى‏بينيد و بيان ما را در باره آن مى‏شنويد، انكار مى‏كنيد؟ انكارى كه بهانه باشد براى اعراض از توحيد خدا.

﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا. . . ﴾

اين آيه شريفه مشركين را ملامت مى‏كند و آنان را به سرگذشت امت‏هاى سابق و سنت قضاى الهى كه در آن امت‏ها جريان داشت توجه مى‏دهد. و نظير اين آيه در اوائل سوره نيز گذشت و گويا غرض از آن در آنجا اين بوده كه براى آن‌ها روشن سازد كه خدا هر يك از آن امت‏ها را به گناهانشان بگرفت، چون هر وقت پيغمبرشان با معجزات به سويشان آمدند، كفر ورزيدند و به همين جهت در آنجا دنبال آيه فرمود: ﴿فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ﴾ خدا ايشان را به گناهانشان بگرفت ولى در اينجا غرض اين بوده كه براى مشركين روشن كند كه آنچه در زندگى به دست مى‏آورند، بى‏نيازشان نمى‏كند و از عذاب خدا جلوگيرى نمى‏نمايد، نه آن خوشحالى‏ها كه از دانش خود دارند و نه توبه‏شان و ندامتشان از آنچه كه كرده‏اند.

و اگر در ابتداى آيه مورد بحث «فاء» تفريع آورد، براى اين است كه آيه را بر جمله آخر آيه قبلى كه مى‏فرمود: ﴿فَأَيَّ آيَاتِ اَللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾ تفريع كرده باشد، يعنى اين را فرع و نتيجه آن قرار داده باشد. و اگر از خطاب در جمله قبلى تنكرون به غيبت ا فلم يسيروا التفات كرد، براى اين است كه بفهماند مردمى كه از آيات او رو بگردانند و آن را انكار كنند، قابل آن نيستند كه مورد خطاب ما واقع شوند، لذا گويا از آنان رويگردانيد و متوجه

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گرديد. و گويا فرموده: وقتى آيات خداى تعالى ظاهر و روشن است، ديگر قابل انكار نيست، و از جمله آن‌ها يكى آن آياتى است كه در آثار گذشتگان هست و به زبان بى‏زبانى از هلاكت صاحبانش خبر مى‏دهد، و اين مردم آن آثار را ديده‏اند، ولى در آن به نظر عبرت نمى‏نگرند تا بفهمند گذشتگان با اينكه قويتر از ايشان بودند، هم از نظر مقدار و هم از جهت كيفيت، مع ذلك قدرتشان و فرحى كه از علم و قدرت خود داشتند، سودى به حالشان نداد.

﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ. . . ﴾

ضميرهاى هفتگانه جمع كه در اين آيه است، همه به اقوام قبل از مشركين معاصر رسول خدا برمى‏گردد. مراد از جمله ﴿بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ اطلاعاتى است كه از زينت زندگى دنيا و فنون تدبيرى است كه براى به دست آوردن آن داشتند، و خداى سبحان اين فنون تدبير را «علم» ناميده، تا بفهماند غير از آن علمى نداشتند، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ و نيز فرموده: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾[[453]](#footnote-453).

و مراد از فرحشان از علمى كه دارند، غرور و خودپسندى ناشى از زرنگى و علم ظاهرى است كه در اداره زندگى خود دارند. و خودباختگى در مقابل اين اطلاعات و زرنگى‏ها، باعث شد كه از معارف حقيقى كه به وسيله رسولان خدا عرضه مى‏شود، اعراض كنند و آن را چيزى به حساب نياورند و مسخره كنند و به همين جهت دنبال جمله‏ ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ فرمود: ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾.

#### معناى جمله ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ كه عكس العمل كفار بر خوردار از علوم مادى را در مقابل دعوت پيامبران الهى حكايت مى كند

و در معناى جمله‏ ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ اقوال ديگرى نيز هست:

يكى‏ اينكه: مراد از ﴿بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾ عقايد فاسد و آراى باطلى است كه داشتند و آن را از نادانى علم ناميدند، و به همان عقايد و آراى باطل خوشحالى مى‏كردند و بدين جهت علم انبيا را تحقير مى‏نمودند. ولى خواننده عزيز خودش متوجه است، كه اين مفسر تصويرى براى آيه كرده كه هيچ دليلى بر آن دلالت نمى‏كند.

يكى‏ ديگر اينكه: مراد از علم، علوم فلسفه يونان و دهرى مسلكان است كه دارندگان

اين علوم وقتى وحى آسمانى و معارف نبوى را مى‏شنيدند، اظهار بى‏اعتنايى مى‏كردند و به علم خود مى‏باليدند. اين تفسير هم مانند تفسير قبلى است، به اضافه اينكه با احدى از امت‏هاى گذشته كه قرآن كريم در اين آيات سرگذشتشان را بيان مى‏كند تطبيق نمى‏كند، چون نه امت نوح از فلاسفه يونان و دهرى مسلك بودند و نه قوم عاد، نه قوم ثمود و نه قوم ابراهيم، و لوط و شعيب و سايرين.

يكى‏ ديگر اينكه: اصل معناى آيه اين است كه: وقتى رسول هر امتى با بينات مى‏آمد، از آمدن علم انبيا خوشحال نمى‏شدند، چيزى كه هست به جاى اين عبارت فرموده: «از جهلى كه خود داشتند خوشحالى مى‏كردند»، و سپس از باب طعنه و تعريض به جاى كلمه «جهل»، «علم» را آورد و فرمود: ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾. و اين تفسير علاوه بر اينكه روبراه نيست و از فهم دور است، اشكال وجه اول هم بر آن وارد است.

يكى‏ ديگر اينكه: ضمير در «فرحوا» به كفار و ضمير در «عندهم» به رسولان بر مى‏گردد و معناى آن اين است كه: كفار به علمى كه نزد انبيا بود، خوشحالى مى‏كردند، يعنى خنده و مسخره مى‏نمودند. اشكال اين وجه اين است كه لازمه آن مختل شدن ضميرهايى است كه همه در يك سياق قرار دارند، مثل اينكه عبارت «عوام به علمى كه داشتند خوشحالى مى‏كردند» را معنا كنيم به اينكه «عوام به علمى كه علما داشتند به عنوان مسخرگى خوشحالى مى‏كردند». علاوه بر اين خنده و مسخرگى كردن خودش واژه مخصوص دارد، و معنا ندارد واژه «فرح - خوشحالى» را در آن به كار بگيرد، و به فرضى هم به خاطر جهاتى استعمال كنند، بايد قرينه‏اى در كلام بياورند و در آيه چنين قرينه‏اى نيست.

يكى‏ ديگر اين است كه: دو ضمير در «فرحوا» و در «عندهم» به رسل برمى‏گردد و معناى آيه اين است كه: رسولان وقتى به سر وقت قوم خود آمدند و ديدند كه چقدر جاهلند و تا چه حدى بر كفر وجود خود پافشارى دارند و نيز از همين جا فهميدند كه چه عاقبت بدى در پى دارند، شكر خدا را كردند كه مثل ايشان نيستند و به علمى كه خود داشتند آنهم علم به حق خوشحال گشتند.

اشكال اين وجه آن است كه سياق آيات بهترين شاهد است بر اينكه اين آيه در مقام بيان حال كفار است، نه حال انبيا و مى‏خواهد بفرمايد: كفار بعد از آنكه انبيا به سراغشان مى‏رفتند، چه عكس العملى از خود نشان مى‏دادند و چگونه در اثر نپذيرفتن دعوت انبيا

كارشان به نزول عذاب كشيده شد و بعد از آمدن عذاب ديگر ايمان سودى برايشان نداشت. اين سياق چه ربطى دارد به اينكه انبيا در مقايسه وضع خود با وضع مردم خوشحال مى‏شدند از اينكه علوم حقه‏اى دارند. علاوه بر اين لازمه اين وجه نيز اين است كه مرجع ضميرهاى يك سياق، مختلف شود.

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ﴾

كلمه «باس» به معناى شدت عذاب است. و بقيه الفاظ آيه تفسير نمى‏خواهد.

﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا. . . ﴾

و سود نبخشيدن ايمان بعد از ديدن عذاب، براى اين است كه چنين ايمانى اختيارى نيست و ارزشى ندارد.

﴿سُنَّتَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ﴾ يعنى آن سنتى كه خداى تعالى در گذشته در بين بندگانش باب كرده، اين است كه توبه بعد از ديدن عذاب را قبول نكند. ﴿وَ خَسِرَ هُنَالِكَ اَلْكَافِرُونَ﴾، اينجاست كه كفار زيانكار مى‏شوند.

# سوره فصلت (41)

سوره فصلت، مكى است و پنجاه و چهار آيه دارد

## [سوره فصلت (41): آيات 1 تا 12]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ تَنْزِيلٌ مِنَ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ ٢ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ٣ بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ ٤ وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ ٥ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىَ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اِسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ ٦ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ٧ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ٨ قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ اَلْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً ذَلِكَ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ ٩ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ ١٠ ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ١١ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظاً ذَلِكَ تَقْدِيرُ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ ١٢﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان رحيم‏ حم 1.

اين كتاب نازل شده از ناحيه رحمان رحيم است 2.

كتابى است كه آياتش از يكديگر جداست كتابى است خواندنى عربى براى مردمى كه علم داشته باشند 3.

در حالى كه بشارت‏ده و بيم‏رسان است و در عين حال بيشترشان از آن رويگردانيده در نتيجه آن را نمى‏شنوند 4.

مى‏گويند دل‌هاى ما از پذيرفتن آنچه ما را به سويش مى‏خوانيد در غلافهايى روى هم است و در گوشهايمان سنگينى است و بين ما و تو حجابى است تو كار خود كن كه ما نيز كار خود خواهيم كرد 5.

بگو من تنها بشرى هستم مثل شما با اين فرق كه به من وحى مى‏شود كه معبود شما معبودى است يكتا پس همه يك صدا به سويش رو كنيد و از شركى كه به وى ورزيده‏ايد استغفار كنيد و واى به حال آنان كه شرك مى‏ورزند 6.

همآن‌هايى كه زكات نمى‏دهند و نسبت به آخرت كافرند 7.

در مقابل كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح مى‏كنند اجرى دارند كه هرگز قطع نمى‏شود 8.

بگو راستى شما به خدايى كفر مى‏ورزيد كه زمين را در دو روز خلق كرد و براى او شريك‏ها قايل مى‏شويد با اينكه اين خدا رب تمامى عوالم است؟ 9.

و در زمين كوه‏هاى ريشه‏دار قرار داد كه قسمت بيرونى‏اش سر به آسمان كشيده و نيز در زمين آنچه قوت و رزق هست در چهار فصل پديد آورده قوت و رزقى كه كفاف همه روزى‏خواران را بدهد 10.

سپس بر آسمان كه در آن هنگام دودى بود بپرداخت و آن‌گاه به هر دو فرمود: چه بخواهيد و چه نخواهيد بايد تحت فرمان درآييد گفتند به طوع و رغبت تحت فرمانيم 11.

پس آسمآن‌ها را هفت عدد قرار داد آنهم در دو روز و امر هر آسمانى را در آن وحى كرد و ما آسمان دنيا را به فانوسهايى زينت داديم ستارگانى كه هم زينت آسمانند و هم حافظ آن، اين است تقدير خدايى كه عزيز و داناست 12.

### بيان آيات [غرض اصلى اين سوره مباركه‏]

اين سوره پيرامون اعراض كفار از كتابى كه بر آنان نازل شده، يعنى از قرآن كريم، سخن مى‏گويد. غرض اصلى سوره اين است و به همين جهت ملاحظه مى‏كنيد كه يك قسمت از اين سوره در باره همين مساله است، از همان ابتداى سوره اين معنا را خاطرنشان مى‏سازد، و بعد از هر چند آيه يك بار همان را متعرض مى‏شود. براى اينكه اولين آيه آن آيه ﴿تَنْزِيلٌ مِنَ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ. . . ﴾ است، كه تا شش آيه مساله انكار كتاب را دنبال مى‏كند،

سپس در آيه «26» مجددا همين مطلب را متذكر شده مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ. . . ﴾ و براى نوبت سوم در آيه «40» همين مطلب را از سر گرفته، مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لاَ يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا. . . ﴾ و دنبالش مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ. . . ﴾ و در اواخر سوره باز سخن از خدايى بودن قرآن نموده، مى‏فرمايد: ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ. . . ﴾.

و لازمه اعراض مشركين از كتاب خدا انكار اصول سه‏گانه دين است كه اساس دعوت حقه اسلام را تشكيل مى‏دهد، و آن عبارت است از وحدانيت خدا، نبوت خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم)، و معاد، و چون چنين لازمه‏اى در كار بود، لذا در باره اين سه اصل مفصل سخن مى‏گويد، و در ضمن بشارت و انذار مى‏دهد.

و به طورى كه از روايات استفاده مى‏شود اين سوره در اوايل بعثت نازل شده و مضامين آياتش نيز بر اين معنا دلالت دارد، پس در نتيجه اين سوره مكى خواهد بود.

#### نكته‏اى كه از جمله‏ ﴿تَنْزِيلٌ مِنَ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ استفاده مى‏شود، معناى تفصيل قرآن‏

﴿حم تَنْزِيلٌ مِنَ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾

كلمه «تنزيل» خبر است براى مبتدايى كه حذف شده و اين كلمه هر چند مصدر است، ولى به معناى اسم مفعول است، در نتيجه تقدير آيه اين مى‏شود: «هذا منزل من الرحمن الرحيم - اين كتاب نازل شده از ناحيه رحمان رحيم است». و اگر از بين همه اسماء و صفات خدا نام دو صفت «رحمان» و «رحيم» را برد، كه اولى رحمت عامه خدا را حكايت مى‏كند كه شامل مؤمن و كافر هر دو مى‏شود و دومى از رحمت خاصه خدا خبر مى‏دهد كه تنها شامل مؤمنين است، به اين منظور است كه اشاره كند به اينكه اين تنزيل مايه اصلاح دنياى مردم است، همچنان كه مايه اصلاح آخرتشان است.

﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

اين آيه خبرى است بعد از خبر قبلى، يعنى بعد از كلمه «تنزيل». و كلمه «فصلت» از مصدر «تفصيل» است كه در مقابل كلمه «احكام» و كلمه «اجمال» است. و مراد از تفصيل آيات قرآن اين است كه ابعاض و اجزاى آن را از يكديگر جدا و متمايز كند، به اينكه آن را آن قدر نازل و در خور فهم شنونده كند كه شنونده عارف به اسلوب‏هاى كلام بتواند معانى آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل كند، همچنان كه آيه‏ ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾ و نيز آيه ﴿وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ

اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ به آن اشاره دارند.

#### توضيحى راجع به عربى بودن قرآن و جهانى و عمومى بودن دعوت خاتم الانبياء صلى الله عليه و آله

و جمله‏ ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا﴾ حال از كتاب و يا از كلمه «آياته» مى‏باشد. و لام در جمله ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ لام تعليل و يا اختصاص است. و مفعول «يعلمون» يا حذف شده و تقديرش «لقوم يعلمون معانيه» است، يعنى كتابى است كه آياتش مفصل شده براى مردمى كه معانى آن را مى‏دانند، چون زبانشان همان زبانى است كه قرآن با آن نازل شده، يعنى زبانشان عربى است. ممكن هم هست اصلا مفعول آن متروك شده و معنايش «براى مردمى داراى علم» باشد.

لازمه معناى اول اين است كه عربى نازل شدن قرآن براى آن باشد كه نژاد عرب مورد اعتنا بوده‏اند، همچنان كه آيه‏ ﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لاَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ﴾ و نيز قريب به آن آيه‏ ﴿وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلىَ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ بدين معنا اشعار دارد.

در اينجا ممكن است كسى بپرسد: اگر معناى آيه اين باشد، آيا با عموم دعوت خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) منافات پيدا نمى‏كند؟ مى‏گوييم: نه، زيرا دعوت آن جناب هر چند جهانى بوده و ليكن مرحله به مرحله صورت مى‏گرفته، اولين دعوتى كه كرد دعوت مردم در مراسم حج بود كه با انكار شديد مشركين مواجه شد. آن‌گاه از آن به بعد مدتى به طور سرى و پنهانى دعوت كرد، و در مرحله سوم مامور شد عشيره و نزديكان خود را دعوت كند، همچنان كه آيه شريفه‏ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾ بدان اشاره دارد. و در مرحله چهارم مامور شد همه قومش را دعوت كند، همچنان كه آيه‏ ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ﴾ به آن اشاره دارد.

و در مرحله پنجم، مامور شد به دعوت عموم مردم كه آيه‏ ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾ و نيز آيه‏ ﴿وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا اَلْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ﴾[[454]](#footnote-454)، به آن اشاره

دارند.

علاوه بر اين، اين معنا از مسلمات تاريخ است كه يكى از گروندگان به آن جناب سلمان فارسى است كه ايرانى بوده، يكى ديگر بلال بوده كه اهل حبشه بوده است و يكى صهيب بوده كه اهل روم آن روز بوده. و نيز اين هم مسلم است كه آن جناب يهوديان را هم دعوت مى‏كرده و وقايعى كه بين آن جناب و يهوديان اتفاق افتاده معروف است. و نيز اين مسلم است كه آن جناب به پادشاهان ايران، مصر، حبشه، و روم نامه نوشته و همه را به اسلام دعوت كرده، همه اين شواهد دلالت دارد بر اينكه دعوت آن جناب جهانى و عمومى بوده است.

﴿بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ﴾.

دو كلمه «بشيرا» و «نذيرا» دو حال از كتاب در آيه قبلى است. و مراد از نشنيدن بيشتر مردم، به قرينه اينكه فرمود: «فاعرض»، نشنيدن به سمع قبول است، نه اينكه گوششان نمى‏شنيده.

﴿وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ. . . ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «أكنة» از كلمه «كن» گرفته شده و اين كلمه به معناى ظرفى است كه چيزى در آن حفظ و نگهدارى شود. و نيز مى‏گويد: «كنان» به معناى روپوشى است كه چيزى در زير آن نهفته شود، و جمع آن «اكنه» مى‏آيد: همچنان كه جمع كلمه «غطاء»، «اغطيه» مى‏آيد، و در قرآن آمده، آنجا كه فرموده: ﴿وَ جَعَلْنَا عَلىَ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ﴾

. و بنابراين جمله‏ ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾، كنايه‏اى خواهد بود از اينكه دل‌هاى ما وضعى به خود گرفته كه به هيچ وجه دعوتت به دين توحيد را نمى‏فهمد، مثل اينكه با روپوشهايى پوشيده شده كه هيچ منفذى براى راه يافتن و رخنه كردن چيزى از خارج در آن نمانده است.

﴿وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ﴾ يعنى در گوشهاى ما سنگينى و كرى پيدا شده، ديگر گوش ما از دعوت تو چيزى نمى‏شنود. ﴿وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ﴾، يعنى بين ما و تو پرده‏اى است كه نمى‏گذارد ما به سويت آييم. پس ما در هيچ يك از خواسته‏هاى تو با تو جمع نمى‏شويم.

كفار با اين اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به كلى مايوس كردند، چون بار

اول گفتند: دل‌هاى ما در ظرفى پنهان شده كه ديگر هيچ دعوتى در آن رخنه نمى‏كند تا ما آن را بفهميم. و بار دوم گفتند: راه‏هاى ورود دعوت تو به دل‌هاى ما كه دو گوش ما باشد بسته شده، و هيچ انذار و بشارتى در آن نفوذ نمى‏نمايد. و نوبت سوم گفتند: بين ما و تو حجاب و حائلى است كه نمى‏گذارد ما و تو يك جا و بر سر يك مساله جمع شويم. و اين خود مايوس كردن به تمام معنا است.

﴿فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ﴾ اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏هاى قبل است، و بويى هم از تهديد مى‏دهد، و بنابراين معنايش اين مى‏شود: وقتى هيچ راهى براى تفاهم بين ما و تو نمانده، ناگزير تو هر چه مى‏توانى بكن و اعتقادات ما را باطل بساز ما هم هر تلاشى كه داريم براى ابطال دعوت تو مى‏كنيم.

بعضى‏ از مفسرين در معناى اين جمله گفته‏اند: تو بر دين خودت عمل كن، ما هم بر طبق دين خود عمل خواهيم كرد. بعضى‏ ديگر هم گفته‏اند: معنايش اين است كه تو در هلاك ما بكوش، ما هم در نابودى تو مى‏كوشيم. ولى اين دو قول خالى از بعد و دورى از ذهن نمى‏باشد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىَ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اِسْتَغْفِرُوهُ﴾

اين آيه شريفه - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - در مقام پاسخ گويى از اين سخن ايشان است كه گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾ و حاصل جواب اين است كه: اى پيامبر به ايشان بگو من بشرى هستم مانند شما كه در بين شما معاشرت مى‏كنم، آن طور كه خود شما با يكديگر معاشرت مى‏كنيد و با شما سخن مى‏گويم، آن طور كه خود شما با يكديگر گفتگو مى‏كنيد، پس من جنس ديگرى مخالف جنس شما از قبيل فرشته نيستم، تا بين من و شما حايل و حجابى باشد و يا سخنم به گوش شما نرسد و يا كلامم به دل‌هاى شما وارد نشود. تنها تفاوت من با شما اين است كه به من وحى مى‏شود و آنچه من به شما مى‏گويم و شما را به سوى آن دعوت مى‏نمايم، وحيى است كه به من مى‏شود و آن اين است كه معبود شما آن معبودى كه سزاوار پرستش باشد يكى است، نه آلهه متفرق و گوناگون.

﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اِسْتَغْفِرُوهُ﴾ يعنى حال كه به جز يك اله بى‏شريك وجود ندارد، پس به توحيد او قيام كنيد، و شركا را از او نفى نماييد و از او نسبت به شرك و گناهانى كه تا

كنون مرتكب شده‏ايد طلب مغفرت نماييد.

#### انفاق نكردن مال، و كفر به معاد، دو صفت از اخص صفات مشركين‏

﴿وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾

اين آيه شريفه مشركين را كه براى خدا شركايى اثبات مى‏كردند و قائل به يگانگى او نبودند، تهديد مى‏كند و آنان را به دو صفت از اخص صفاتشان توصيف مى‏كند: يكى اينكه زكات نمى‏دهند و يكى هم اينكه به آخرت كفر مى‏ورزند.

و مراد از «دادن زكات» مطلق انفاق مال در راه خدا به فقراء و مساكين است، براى اينكه زكات به معناى صدقه واجبى كه از احكام اسلام است آن روز يعنى در روزهايى كه اين سوره نازل مى‏شد واجب نشده بود، چون سوره مورد بحث از قديمى‏ترين سوره‏هاى مكى است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از «دادن زكات» تزكيه نفس، و تطهير آن از پليدى‏هاى گناهان است و اينكه نفس را با رشدى پاك كه تنها از راه عبادت خداى سبحان دست مى‏دهد، تربيت و نمو دهند. و اين تفسير تفسير خوبى است، اما در صورتى كه اطلاق جمله «زكات دادن» بر تزكيه نفس اطلاقى صحيح باشد.

و جمله‏ ﴿وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ وصف ديگرى است از مشركين. وصفى است كه از لوازم مذهب آنان در انكار معاد به شمار مى‏رود و به همين جهت جمله را با ضمير فصل «هم» آغاز كرد تا بفهماند كفر به آخرت از مشخصات مشرك است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾.

يعنى مؤمنين اجرى غير مقطوع و دائمى دارند، همچنان كه بعضى از مفسرين «ممنون» را اين طور معنا كرده‏اند. و بعضى‏ ديگر آن را به غير معدود معنا كرده‏اند، همان معنايى كه آيه‏ ﴿يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ نيز بدان اشاره مى‏كند.

بعضى‏ ديگر احتمال داده‏اند كه منظور از اين جمله اين باشد كه: در رزق مردم با ايمان و صالح منت و اذيت نيست و دهنده رزق عمل خود را با منت نهادن مكدر نمى‏كند. ممكن است ما نيز اين معنا را توجيه نموده، بگوييم: اينكه اين رزق را اجر ناميده، اشعار بر

اين معنا دارد كه رزق مزبور حق مردم با ايمان و صالح است، هر چند كه اين استحقاق را هم خدا به آن‌ها داده، نه اينكه از پيش خود به دست آورده باشند، همچنان كه فرمود: ﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾ و معلوم است رزقى كه به عنوان مزد به كسى مى‏دهند، ديگر منت برنمى‏دارد.

﴿قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ اَلْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً. . . ﴾

در اين آيه شريفه براى بار دوم به رسول خود دستور مى‏دهد كه از مشركين نسبت به كفر و شركشان به خدا پرسش نمايد كه با اينكه آيات و دلايل وحدانيت خدا در خلقت آسمآن‌ها و زمين و تدبير امر آن دو روشن است، چرا شرك مى‏ورزند؟ و اين دستور را بعد از پاسخى فرموده كه از گفتار مشركين كه گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ﴾ داده بود.

و استفهام در اين آيه استفهام تعجبى است، و به همين مناسبت مطلب مورد استفهام را با حرف «ان» و حرف «لام» تاكيد كرد، گويا شخص استفهام كننده به هيچ وجه باور نمى‏كند كه مردمى به خدا كفر بورزند و قائل به شركايى براى خدا شوند، با اينكه برهان و حجت بر وحدانيت او اين قدر روشن است.

﴿وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً﴾ اين جمله تفسير جمله‏ ﴿لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ اَلْأَرْضَ. . . ﴾ است. و كلمه «انداد» جمع «ند» است كه معناى مثل را مى‏دهد، و مراد از «جعل انداد» شريك گرفتن براى خداست، شركايى كه در ربوبيت و الوهيت مثل او باشند.

و اگر در جمله ﴿ذَلِكَ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾ با كلمه «ذلك» كه مخصوص براى اشاره به دور است، به خداى تعالى اشاره كرد، براى دور بودن ساحت مقدس او و نزاهتش از داشتن مثل و از نظاير اين اوهام است. پس او رب العالمين است، كه تدبير امر تمامى مخلوقات به دست اوست و با اين حال ديگر هيچ مجوزى براى اين توهم نيست كه غير او ربى ديگر و معبودى ديگر باشد.

#### مقصود از خلقت زمين در دو روز، خلقت آن در دو قطعه از زمان و در دو مرحله است‏

و مراد از كلمه «يوم» در جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾ پاره‏اى از زمان است، نه دو روز از روزهاى معمولى و معهود ذهن ما، چون روز از نظر ما ساكنان زمين عبارت است از مقدار حركت كره زمين به دور خودش، كه يك دور آن را يك روز و يا به عبارتى: يك شبانه روز مى‏ناميم، و احتمال اينكه مراد از دو روز در آيه چنين روزى باشد احتمالى است

فاسد و فسادش بر همه روشن. پس - همان طور كه گفتيم - مراد از روز پاره‏اى از زمان است و اطلاق روز بر پاره‏اى از زمان بسيار شايع است، از آن جمله كلام خداى تعالى است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ تِلْكَ اَلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ اَلنَّاسِ﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلاَّ مِثْلَ أَيَّامِ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾[[455]](#footnote-455)، و امثال اين موارد كه ايام در پاره‏اى از زمان اطلاق شده است.

پس مراد از دو روزى كه خدا در آن زمين را آفريده دو قطعه از زمان است كه در آن تكون زمين و زمين شدن آن تمام شده. و اگر آن را دو قطعه از زمان خواند، نه يك قطعه، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه زمين در تكون نخستينش، دو مرحله متغاير را طى كرده: يكى مرحله خامى و كالى و دوم مرحله پختگى و رسيده شدن. و يا به عبارتى ديگر: يكى مرحله ذوب بودن، و ديگرى مرحله منجمد شدن، و امثال اين تعبيرها.

﴿وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا. . . ﴾

اين آيه شريفه عطف است بر جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾ و فاصله شدن دو جمله: ﴿وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً﴾ و ﴿ذَلِكَ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾، بين معطوف و معطوف عليه، ضررى ندارد، براى اينكه جمله اول مى‏خواهد جمله «لتكفرون» را تفسير كند و جمله دوم مى‏خواهد استفهام شگفت‏انگيز را توجيه نمايد.

و كلمه «رواسى» صفتى است براى موصوفى تقديرى، يعنى براى «جبال» كه در كلام نيامده و تقدير كلام «جبالا رواسى» است، يعنى: و قرار داد در زمين كوه‏هايى ريشه‏دار و ثابت.

«و بارك فيها» - يعنى و در زمين خير بسيارى قرار داد كه موجودات زنده روى زمين از نبات و حيوان و انسان در زندگى خود انواع بهره‏ها را از آن خيرات مى‏برند.

#### وجوهى كه در باره تقدير روزى‏ها در چهار روز ﴿وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ﴾ و جمع بين آن و اينكه خلقت زمين و آسمآن‌ها در شش روز بوده، گفته شده است‏

﴿وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾ بعضى‏ گفته‏اند: در ظرف «اربعة ايام - چهار روز» چيزى حذف شده كه مربوط به كلمه «قدر» است و تقدير كلام «و قدر الاقوات فى تتمة اربعة ايام من حين بدء الخلق» مى‏باشد، يعنى خداوند ارزاق روزيخواران را در تتمه چهار روز از حين آغاز خلقت مقدر فرمود. در نتيجه دو روز به خلقت زمين پرداخت و

دو روز هم - كه تتمه چهار روز است - به تقدير ارزاق.

ولى بعضى‏ گفته‏اند: ظرف «اربعة ايام» متعلق به حصول ارزاق است، البته تقدير مضاف هم يعنى كلمه «تتمه» نيز به حال خود باقى است، در نتيجه تقدير كلام چنين مى‏شود: «و قدر حصول أقواتها فى تتمة اربعة ايام»، يعنى خداوند پديد آوردن ارزاق را در تتمه چهار روز مقدر فرمود، كه ظرف چهار روز ظرف براى خلقت زمين و پديد آوردن ارزاق هر دو است.

بعضى ديگر گفته‏اند: ظرف مزبور متعلق است به حصول همه امورى كه در آيه شريفه ذكر شده، هم قرار دادن كوه‏ها، و هم بركت‏دار كردن آن‌ها و تقدير كلام اين است كه حصول همه اين‌ها در تتمه چهار روز بوده. ولى اين توجيه مستلزم حذف كردن و تقدير گرفتن بيشترى است.

و زمخشرى در كشاف ظرف را متعلق به مبتدا و خبرى گرفته كه هر دو حذف شده‏اند و ديگر مانند چند وجه قبلى مضافى در تقدير نگرفته و به گفته وى تقدير كلام چنين مى‏شود «كل ذلك كائن فى اربعة ايام - همه اين‌ها در چهار روز بوده»، و در نتيجه جمله ﴿فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ﴾ از قبيل خلاصه‏گيرى از كلام مى‏شود، گويا فرموده: خدا زمين را در دو روز، و ارزاق روزيخواران و ساير حيوانات را هم در دو روز آفريد، در نتيجه همه اين‌ها در چهار روز بوده‏[[456]](#footnote-456).

مفسرين در پاسخ اين سؤال كه چرا آيه را حمل نكنيم بر اين كه قرار دادن كوه‏ها و يا تقدير ارزاق در چهار روز بوده؟ گفته‏اند: براى اين كه لازمه‏اش اين مى‏شود كه مجموع خلقت زمين و آنچه در آن است در شش روز انجام شده باشد، و چون بعد از اين آيه مى‏فرمايد كه: «آسمآن‌ها در دو روز خلق شده»، در نتيجه مجموع هشت روز مى‏شود، در حالى كه قرآن كريم مكرر فرموده كه مجموع خلقت آسمآن‌ها و زمين در شش روز بوده، ناگزير بايد اين وجه را حمل بر يكى از وجوه سابق كرد، آن وقت اشكال حذف و تقديرى كه بر آن‌ها وارد بود بر اين نيز وارد مى‏شود.

و انصاف قضيه اين است كه آيه شريفه يعنى جمله‏ ﴿وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾ ظهورش در غير آن چيزى است كه مفسرين گفته‏اند: قرائنى كه در پيرامون آن هست تاييد مى‏كند كه مراد از تقدير اقوات زمين در چهار روز، تقدير آن در چهار فصل است كه

بر حسب ظاهر حس به دنبال ميل شمالى و جنوبى خورشيد پديد مى‏آيد. پس ايام چهارگانه همان فصول چهارگانه است.

و اما ايامى كه در اين آيات براى خلقت آسمآن‌ها و زمين آمده، چهار روز است دو روز براى خلقت زمين، و دو روز براى به پا داشتن آسمآن‌هاى هفتگانه، بعد از آنكه دود بود، و اما ايامى كه در آن اقوات درست شده ايام تقدير اقوات است، نه خلقت آن‌ها، و آنچه كه در كلام خداى تعالى مكرر آمده اين است كه خداى تعالى آسمآن‌ها و زمين را در شش روز آفريده، نه مجموع خلق و تقدير را. پس حق اين است كه ظرف مزبور تنها قيد براى جمله اخير است و ديگر نه حذفى لازم مى‏آيد، و نه تقديرى، و مراد بيان تقدير ارزاق زمين در چهار فصل سال است.

#### مقصود از سؤال در: ﴿سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾ استعداد ذاتى و احتياج طبيعى نباتات و حيوانات و انسان است‏

﴿سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾ كلمه «سواء» مفعول مطلق است براى فعلى تقديرى، و معنايش اين است كه: اقوات تقدير شده فراهم شد، فراهم شدنى مخصوص، براى محتاجان. ممكن هم هست حال باشد از اقوات و معنايش اين باشد كه: خدا اقوات را تقدير كرد، در حالى كه براى محتاجان يكسان و برابر بود، به طورى كه همه از آن استفاده كنند، نه زياد بيايد و نه كم.

و منظور از «سائلين» انواع نباتات و حيوانات و انسان است كه همه در بقاى خود محتاج به ارزاقند و به اعتبار اين احتياج ذاتى آنان را «سائل - درخواست كننده» خواند، چون با زبان حال از پروردگار خود رزق مى‏خواهند.

آرى هر چند ظاهر اين دو آيه شريفه اين است كه تنها در باره صاحبان عقل سخن مى‏گويد و ليكن از آن دو و مخصوصا از آيه دومى برمى‏آيد كه مراد از سؤال - همان طور كه گفتيم - احتياج و استعداد است. و بنابراين كه چنين باشد، آيه عموميت خواهد داشت و شامل نبات هم مى‏شود و اگر ضمير صاحبان عقل را آورده، از باب غلبه دادن جانب آنان است.

همچنان كه آيه: ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ و آيه‏ ﴿وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ نيز دلالت دارد بر اينكه منظور از اين درخواست، درخواست زبانى نيست، بلكه درخواست طبيعت و ذات آن‌هاست[[457]](#footnote-457).

#### معناى جمله: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ﴾ و بيان اينكه مفاد كلمه «ثم» تاخر زمانى خلقت آسمان نيست‏

﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾

كلمه «استوى» - به طورى كه راغب‏ گفته - وقتى با كلمه «على» متعدى شود معناى استيلاء و تسلط را مى‏دهد، مانند آيه ﴿اَلرَّحْمَنُ عَلَى اَلْعَرْشِ اِسْتَوىَ﴾ رحمان بر عرش مسلط است و چون با كلمه «الى» متعدى گردد، معناى رسيدن به چيزى را مى‏دهد.

و نيز در مفردات گفته: كلمه «كره» - به فتحه كاف - به معناى مشقتى است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمى تحميل شود، ولى كلمه «كره» - به ضمه كاف - به معناى مشقتى است كه از ناحيه خود انسان برسد.

پس معناى اينكه فرمود: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ﴾ اين است كه خدا سپس متوجه آسمان شد، و به امر آن بپرداخت. و منظور از توجه به آسمان خلق كردن آن است، نه اينكه بدانجا رود، چون قصد مكانى جز با انتقال قاصد از مكانى به مكانى ديگر و از جهتى به جهت ديگر تصور ندارد، و خداى تعالى از چنين چيزى منزه است.

و ظاهر اينكه جمله را با كلمه «ثم» عطف كرد، اين است كه خلقت آسمآن‌ها بعد از خلقت زمين بوده. و ليكن بعضى گفته‏اند كلمه «ثم» كه بعديت را مى‏رساند، صرفا بعديت در خبر را مى‏رساند، نه بعديت به حسب وجود و تحقق را. مؤيد اين قول آيه‏ ﴿أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا. . . وَ اَلْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا وَ اَلْجِبَالَ أَرْسَاهَا﴾ است كه خلقت زمين را بعد از آسمان مى‏داند.

بعضى‏ گفته‏اند: اين آيات سوره نازعات دلالت ندارد بر اينكه خلقت زمين بعد از آسمان بوده، چون آيات مزبور گستردن زمين را بعد از آسمان مى‏داند، نه خلقت آن را. ولى اين اعتراض وارد نيست، براى اينكه زمين كروى شكل است و گستردن آن به جز خلقتش به اين شكل نمى‏تواند باشد.

علاوه بر اين، آيات مزبور بعد از گستردن زمين، به اخراج آب و چراگاه زمين و ريشه‏دار كردن كوه‏هايش اشاره كرده و اين عينا همان مطلبى است كه جمله ﴿وَ جَعَلَ فِيهَا

رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا﴾، در آيات مورد بحث بيان مى‏كند، چون در اين آيات قرار دادن كوه‏ها در زمين و بركت دادن به زمين و تقدير ارزاق را با خلقت زمين يك جا بيان كرده و سپس خلقت آسمان را با كلمه «ثم» به آن عطف كرده. پس ديگر نمى‏توانيم اين كلمه را به معناى بعديت زمانى بگيريم. به عبارت ساده‏تر: در آيات مورد بحث كلمه «ثم» ظهور در اين دارد كه خلقت آسمآن‌ها بعد از زمين بوده و در آيات سوره «نازعات» كلمه «بعد ذلك» نيز ظهور دارد در اينكه خلقت زمين كه گفتيم با دحو و گستردن آن يكى است، بعد از خلقت آسمآن‌ها بوده، ولى ظهور جمله «بعد ذلك» روشنتر، و قويتر از ظهور كلمه «ثم» در بعديت است - و خدا داناتر است.

﴿وَ هِيَ دُخَانٌ﴾ اين جمله حال است از كلمه «سماء» و جمله چنين معنا مى‏دهد: خداى تعالى متوجه آسمان شد، تا آن را بيافريند، در حالى كه چيزى بود كه خدا نامش را دود گذاشت و آن ماده‏اى بود كه خدا به صورت آسمانش در آورد و آن را هفت آسمان كرد، بعد از آن كه از هم متمايز نبودند و همه يكى بودند. و به همين مناسبت در آيه مورد بحث آن را مفرد آورد و فرمود: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ إِلَى اَلسَّمَاءِ﴾ و نفرمود: «الى السماوات».

#### توضيح در مورد فرمان خداوند به آسمان و زمين ﴿اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ و تخيير آن دو بين آمدن به طوع يا كره‏

﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ حرف «فاء» كه بر سر اين جمله آمده، آن را فرع ما قبل كرده - كه همان توجه خدا به سوى آسمان باشد - و چون بدون شك مورد و مقام آيه مورد تكوين است، در نتيجه اينكه به آسمان و زمين فرمان مى‏دهد كه‏ ﴿اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ چه بخواهيد و چه نخواهيد بايد بياييد، كلمه و فرمان تكوينى است، نه اينكه خداوند چنين سخنى گفته باشد، بلكه همان امر تكوينى است كه در هنگام ايجاد موجودى صادر مى‏كند و آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ از آن خبر مى‏دهد.

و مجموع دو جمله «ائتيا» و جمله «أتينا» كه اولى فرمان خدا و دومى پاسخ زمين و آسمان است، صفت ايجاد و تكوين را ممثل مى‏كند، تا فهم مردم ساده آن را درك كند. و به طورى كه از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود، علم را براى تمامى موجودات قائل است، چيزى كه هست سخن گفتن خدا با هر چيزى به حسب حال آن چيز و مناسب با آن است، و بنابراين جمله مورد بحث كه يكى از مواردى را كه خدا با موجودات سخن گفته حكايت مى‏كند حقيقتى تحليلى خواهد بود.

و ما در مباحث قبلى مقدارى در باره اين مطلب بحث كرده‏ايم، و - ان شاء الله تعالى -

مقدارى ديگر در تفسير آيه‏ ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ آيه 21 از همين سوره بحث خواهيم كرد.

و اينكه بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از فرمان «ائتيا» اين است كه آثار و منافع خود را ظاهر سازند، نه امر به موجود شدن و تكوين يافتن باشد، صحيح نيست، براى اينكه تكون آسمان را هنوز بيان نكرده و بعدا بيان مى‏كند و معنا ندارد قبل از اينكه آن را بيان كند، امر كند كه آثار و منافع خود را ظاهر سازد.

در جمله‏ ﴿اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ آمدن را بر آن دو واجب كرده و مخيرشان كرده به اينكه به طوع بيايند و يا به كراهت، و اين را مى‏توان به وجهى توجيه كرد، به اينكه منظور از «طوع» و «كره» - كه خود نوعى قبول كردن و نكردن و ملايمت و سازگارى و عدم آن است، اين باشد كه آسمان و زمين موجود شوند، چه اينكه قبلا استعداد آن را داشته باشند، و چه نداشته باشند. در نتيجه جمله‏ ﴿اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ كنايه مى‏شود از اينكه چاره‏اى جز هستى پذيرفتن ندارند و هست شدن آن دو امرى است كه به هيچ وجه تخلف پذير نيست، چه بخواهند و چه نخواهند چه درخواست داشته باشند و چه نداشته باشند، بايد موجود شوند. آسمان و زمين هم اين فرمان را پذيرفتند و پاسخ گفتند كه ما امر تو را پذيرفتيم، اما نه به كراهت، يعنى نه بدون داشتن استعداد قبلى و قبول ذاتى، بلكه با داشتن آن و بدين جهت گفتند «أتينا طائعين» يعنى ما، استعداد پذيرفتن هستى را داريم.

و اينكه بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: جمله ﴿طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ در مقام تمثيل اين حقيقت است كه تاثير قدرت خداى تعالى در آسمان و زمين حتمى است و محال است آن دو از پذيرفتن آن تاثير امتناع ورزند، نه اينكه بخواهد براى آسمان و زمين طوع و كراهتى اثبات كند تفسير صحيحى نيست، براى اينكه در جمله بعدى كه مى‏گويند ﴿أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾، با آن منافات دارد، چون اگر جمله اولى در مقام اثبات كراهت و طوع براى آسمان و زمين نباشد، معنا ندارد كه آسمان و زمين در پاسخ براى خود اثبات طوع كنند.

﴿قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ اين جمله پاسخى است از آسمان و زمين، به خطابى كه خداى تعالى به ايشان فرمود و در آن اظهار مى‏دارند: ما به اختيار و طوع پذيرفتيم. و اگر كلمه «طائعين» را كه مخصوص صاحبان عقل است به كار برد، با اينكه آسمان و زمين داراى عقل نيستند، بدين جهت است كه مقام، مقام مخاطبه و جواب است و اين دو مقام مخصوص دارندگان عقل است.

و اگر اين كلمه را به صيغه جمع آورد، با اينكه جا داشت بگويند «اتينا طائعين - ما دو تن به طوع و رغبت آمديم» بعيد نيست براى اين بوده كه خواسته‏اند اظهار تواضع كنند و خود را از ساير مخلوقات خدا كه آن‌ها نيز مطيع امر اويند متمايز و جدا حساب نكنند و بدين جهت به لسان جمع پاسخ داده‏اند، نظير اينكه نمازگزار با اينكه يك نفر است، مى‏گويد: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[[458]](#footnote-458).

در آيات مورد بحث بعد از آنكه خلقت و تدبير امر آسمان را بيان كرده، مع ذلك در آيه مورد بحث آسمان را دو باره با زمين شركت داده، با اينكه جا داشت تنها سخن از زمين به ميان آورد، و اين خالى از اين اشعار نيست كه بين آن دو نوعى ارتباط در وجود و اتصال در نظام هست، و همين طور هم هست چون فعل و انفعال و تاثير و تاثر در بين تمامى اجزاى عالم مشهود است.

و در اينكه فرمود ﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا﴾ كه احتمالات در آن گذشت به هر حال اين اشاره را دارد كه كلمه «ثم» در جمله‏ ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ﴾ تاخر رتبى كلام را مى‏رساند، نه بعديت زمانى را.

#### معناى اينكه در باره خلقت آسمآن‌ها فرمود: ﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ. . . ﴾

﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾

معناى اصلى «قضاء»، جدا كردن چند چيز از يكديگر است. و ضمير «هن» به آسمآن‌ها برمى‏گردد. و جمله «سبع سماوات» حال از ضمير است. و ظرف «فى يومين» متعلق است به جمله «فقضاهن»، در نتيجه جمله مزبور مى‏فهماند كه آسمانى كه خدا متوجه آن شد، به صورت دود بود و امر آن از نظر فعليت يافتن وجود مبهم و غير مشخص بود و خداى تعالى امر آن را متمايز كرد و آن را در دو روز هفت آسمان قرار داد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: كلمه «قضاء» در اين آيه معنى گردانيدن را متضمن است و در نتيجه «سبع سماوات» مفعول دوم آن است. وجوه ديگرى هم در اين آيه ذكر كرده‏اند كه نقل آن‌ها اهميتى ندارد.

و اين آيه شريفه با آيه قبليش ناظر به تفصيل اجمالى است كه در آيه‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَرَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ متعرض آن بود.

#### مراد از «وحى» و مقصود از امر آسمآن‌ها در جمله: ﴿وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾

﴿وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور از امر آسمان كه مى‏فرمايد: خدا به هر آسمانى امر آن را وحى كرد، آثارى است كه استعداد داشتن آن را داشته و يا حكمت اقتضاء مى‏كرده آن آثار را داشته باشد، مثل اينكه فرشتگانى در آنجا باشند، يا ستاره‏اى در آن خلق شود، و يا امثال اين. و كلمه «وحى» به معناى خلقت و ايجاد است و جمله مورد بحث عطف است بر جمله «قضاهن» و مى‏خواهد اين را هم مقيد به زمان آن كند و بفرمايد: وحى در هر آسمان نيز در همان دو روز صورت گرفت. و معناى جمله مورد بحث اين است كه: خداوند در همان دو روز موجودات در هر آسمانى را، كه يا ملائكه بودند، يا ستاره، و يا غير آن، بيافريد.

ولى خواننده عزيز خود متوجه است كه معنا كردن «وحى» به خلقت و معنا كردن «امر» به موجودات داخل آسمآن‌ها از قبيل فرشته و يا ستاره، عنايت بسيارى لازم دارد كه بدون دليل روشن نمى‏توان از آن كلمات اين معانى را اراده كرد و همچنين مقيد كردن جمله عطف شده به دو روز كه در جمله معطوف عليه مذكور بود، نيز دليل مى‏خواهد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از امر آسمآن‌ها، تكليف الهى متوجه به اهل هر آسمان است كه همان ملائكه ساكن در آن باشد و معناى «وحى» همان معناى معروفش است. و معناى جمله اين است كه: خداى تعالى به اهل هر آسمانى و ملائكه‏اى كه در آنند اوامرى در باره عبادت وحى فرمود.

اشكال اين وجه هم اين است كه اگر عبارت آيه شريفه «اوحى الى كل سماء» بود، باز ممكن بود بگوييم مراد از «وحى» همان وحى معمول است، ولى فرموده: ﴿أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ﴾ و اين عبارت با آن معنا آن طور كه بايد نمى‏سازد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از امر آسمان، آن چيزى است كه خدا از آسمان خواسته. و اين وجه در حقيقت به يكى از دو وجه قبلى رجوع مى‏كند، چون اگر منظور از «وحى» خلق و ايجاد باشد، اين وجه به وجه اول برمى‏گردد و اگر معناى معروفش باشد به وجه دومى برگشت مى‏كند.

پس بايد فكر ديگرى كرد، و از آيات ديگر كمك گرفت، از آياتى كه در آن به امر آسمآن‌ها اشاره‏اى رفته، معنايى دقيق‏تر فهميده مى‏شود. اينك آن آيات: ﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ

إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾[[459]](#footnote-459)، ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾[[460]](#footnote-460)، ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ﴾

از آيه اولى استفاده مى‏شود كه آسمان مبدأ امرى است كه به وجهى از ناحيه خداى تعالى به زمين نازل مى‏شود و آيه دوم دلالت دارد بر اينكه امر از آسمانى به آسمانى ديگر نازل مى‏شود تا به زمين برسد و آيه سوم مى‏فهماند كه آسمآن‌ها راههايى هستند براى سلوك امر از ناحيه خداى صاحب عرش و يا آمد و شد ملائكه‏اى كه حامل امر اويند، همچنان كه آيه ﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ و آيه‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾[[461]](#footnote-461)، نيز تصريح دارند به اينكه امر خدا را ملائكه از آسمان به زمين مى‏آورند.

و اگر مراد از «امر»، امر تكوينى خداى تعالى باشد كه عبارت است از كلمه ايجاد، همان طور كه از آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾ نيز استفاده مى‏شود، در اين صورت اگر آيات را به يكديگر ضميمه كنيم، و اين معنا را افاده مى‏كند كه: منظور از امر الهى كه در زمين اجرا مى‏شود، عبارت است از خلقت و پديد آوردن حوادث كه آن حوادث را ملائكه از ناحيه خداى صاحب عرش حمل نموده و در نازل كردنش طرق آسمان را طى مى‏كنند، تا از يك يك آسمآن‌ها عبور داده و به زمين برسانند.

و به طورى كه از آيه شريفه‏ ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾ استفاده مى‏شود: امر خداى تعالى را ملائكه هر آسمان حمل مى‏كند و به ملائكه آسمان پايين‏تر تحويل مى‏دهد، كه در تفسير سوره «سبا» پيرامون اين معنا بحث شد. و نيز به طورى كه از آيه شريفه‏ ﴿وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ﴾[[462]](#footnote-462)، و آيه شريفه ﴿لاَ يَسَّمَّعُونَ إِلَى

اَلْمَلَإِ اَلْأَعْلىَ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ﴾[[463]](#footnote-463)، استفاده مى‏شود آسمآن‌ها مسكن ملائكه است.

در نتيجه امر خدا يك نسبت به تك تك آسمآن‌ها دارد، به اعتبار ملائكه‏اى كه در آن ساكنند و نسبتى هم به هر فرقه از فرقه‏هاى ملائكه دارد، به اعتبار اينكه حامل آن امرند. و خداوند امر را به آنان تحميل كرده، يعنى به ايشان وحى فرموده، چون در آيه‏ ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْ‏ءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ﴾ امر خداى را قول خدا خوانده.

در نتيجه از آنچه گفته شد معلوم گرديد كه معناى آيه‏ ﴿وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ اين شد كه خداى سبحان در هر آسمانى امر الهى را كه منسوب و متعلق به آن آسمان است به اهلش، يعنى ملائكه ساكن در آن، وحى مى‏كند. و اما اينكه كلمه «يومين» در آيه ظرف باشد، هم براى خلقت آسمآن‌هاى هفتگانه، و هم براى اين وحى، هيچ دليلى از الفاظ آيه بر آن دلالت نمى‏كند.

#### وجه اينكه فرمود «سماء دنيا» را با «مصابيح» آراستيم.

﴿وَ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظاً ذَلِكَ تَقْدِيرُ اَلْعَزِيزِ اَلْعَلِيمِ﴾

در اين آيه شريفه كلمه «سماء» را مقيد به دنيا كرد و فرمود: آسمان دنيا را با چراغهايى زينت داديم تا دلالت كند بر اينكه آن آسمانى كه قرارگاه ستارگان است، نزديك‏ترين آسمان به كره زمين است، چون به حكم آيه‏ ﴿خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً﴾ آسمآن‌ها طبقه طبقه و بعضى فوق بعض ديگر قرار دارند.

و از ظاهر اينكه فرموده: آن را با چراغهايى زينت داديم، و اينكه در آيه‏ ﴿إِنَّا زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ اَلْكَوَاكِبِ﴾ صريحا فرموده كه آن چراغها عبارتند از ستارگان، برمى‏آيد كه ستارگان، همه در آسمان دنيا و پايين‏تر از آن قرار دارند، و براى زمين مانند قنديلهايى هستند كه آويزان شده باشند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: كواكب در همه آسمآن‌ها هست، ولى از آنجايى كه براى مردم روى زمين چنين به نظر مى‏رسد كه در آسمان دنيا مى‏درخشند، از اين جهت آن‌ها را زينت آسمان دنيا خواند. و اين حرف صحيح نيست، براى اينكه اگر ستارگان در همه آسمآن‌ها

پراكنده بودند، با در نظر گرفتن اينكه آسمآن‌ها صاف و شفافند، بايد ستارگان براى تمامى آسمآن‌ها زينت باشند، نه تنها آسمان دنيا.

و اما اينكه آيه‏ ﴿أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اَللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً﴾ ماه و خورشيد را نور و چراغ هفت آسمان خوانده، دليل نمى‏شود بر اينكه ماه و خورشيد در هفت آسمان نور و چراغند، بلكه از آنجا كه روى سخن با ما بوده كه شب و روز از نور اين دو كره استفاده مى‏كنيم، آن دو را نور و چراغ ناميده. و در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾[[464]](#footnote-464).

«و حفظا» - يعنى و ما آسمآن‌ها را از شيطآن‌ها حفظ كرديم، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ إِلاَّ مَنِ اِسْتَرَقَ اَلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾[[465]](#footnote-465).

«ذلك تقدير العزيز العليم» - اين جمله اشاره به نظم و ترتيبى است كه در سابق آيات اواسط سوره كه در باره آسمان و زمين و ستارگان بود بحث شد.

#### گفتارى در تكميل مطالب گذشته راجع به آسمآن‌ها و اينكه آسمآن‌ها منزلگاه ملائكه است

از آنچه گذشت چند نكته به دست آمد:

اول اينكه: آنچه از ظاهر آيات - البته فراموش نشود كه مى‏گوييم ظاهر نه صريح - استفاده مى‏شود اين است كه آسمان دنيا از بين آسمآن‌هاى هفتگانه عبارت است از آن فضايى كه اين ستارگان بالاى سر ما در آن قرار دارند.

دوم اينكه: اين آسمآن‌هاى هفتگانه نامبرده، همه جزو خلقت جسمانى‏اند و خلاصه همه در داخل طبيعت و ماده هستند، نه ما وراى طبيعت چيزى كه هست اين عالم طبيعت هفت طبقه است كه هر يك روى ديگرى قرار گرفته و از همه آن‌ها نزديكتر به ما، آسمانى است كه ستارگان و كواكب در آنجا قرار دارند و اما آن شش آسمان ديگر، قرآن كريم هيچ حرفى در باره‏شان نزده، جز اينكه فرموده روى هم قرار دارند.

سوم اينكه: منظور از آسمآن‌هاى هفتگانه، سيارات آسمان و يا خصوص بعضى از آن‌ها از قبيل خورشيد و ماه و غير آن دو نيست.

چهارم اينكه: اگر در آيات و روايات آمده كه آسمآن‌ها منزلگاه ملائكه است، و يا ملائكه از آسمان نازل مى‏شوند، و امر خداى تعالى را با خود به زمين مى‏آورند، و يا ملائكه با نامه اعمال بندگان به آسمان بالا مى‏روند، و يا اينكه آسمان درهايى دارد، كه براى كفار باز نمى‏شود و يا اينكه ارزاق از آسمان نازل مى‏شود، و يا مطالبى ديگر غير اين‌ها، كه آيات و روايات متفرق بدآن‌ها اشاره دارد، بيش از اين دلالت ندارد كه امور مزبور نوعى تعلق و ارتباط با آسمآن‌ها دارند. اما اينكه اين تعلق و ارتباط نظير ارتباطى كه ما بين هر جسمى با مكان آن جسم مى‏بينيم، بوده باشد، آيات و روايات هيچ دلالتى بر آن ندارد، و نمى‏تواند هم داشته باشد، چون جسمانيت مستلزم آن است كه محكوم به نظام مادى جارى در آن‌ها باشد، همان طور كه عالم جسمانى محكوم به دگرگونى، تبدل و فنا و سستى است، آن امور هم محكوم به اين احكام بشود.

آرى امروز اين مساله واضح و ضرورى شده كه كرات و اجرام آسمانى هر چه و هر جا كه باشند، موجودى مادى و عنصرى جسمانى هستند كه آنچه از احكام و آثار كه در عالم زمينى ما جريان دارد، نظيرش در آن‌ها جريان دارد. و آن نظامى كه در آيات شريفه قرآن براى آسمان و اهل آسمان ثابت شده و آن امورى كه در آن‌ها جريان مى‏يابد، و در تفسير آيات مورد بحث بدآن‌ها اشاره شد، هيچ شباهتى به اين نظام عنصرى و محسوس در عالم زمينى ما ندارد، بلكه به كلى منافى با آن است.

علاوه بر اين، اصلا در روايات آمده: ملائكه از نور خلق شده‏اند و غذايشان تسبيح خدا است.

و اينكه خلقتشان چگونه است، و اينكه خلقت آسمآن‌ها و آسمانيان چطور است هيچ شباهت و ربطى با نظام جارى در زمين ندارد.

پس ملائكه براى خود عالمى ديگر دارند، عالمى است ملكوتى كه نظير عالم مادى ما هفت مرتبه دارد، كه هر مرتبه‏اش را آسمانى خوانده‏اند و آثار و خواص آن مراتب را آثار و خواص آن آسمآن‌ها خوانده‏اند، چون از نظر علو مرتبه و احاطه‏اى كه به زمين دارند، شبيه به آسمانند كه آن نيز نسبت به زمين بلند است و از هر سو زمين را احاطه كرده و اين تشبيه را بدان جهت كرده‏اند كه دركش تا حدى براى ساده‏دلان آسان شود.

\*\*\*

### بحث روايتى [روايتى در باره قرائت آيات اول سوره فصلت حم سجده توسط پيامبر صلى الله عليه و آله در جواب فرستاده قريش]

در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، ابو يعلى و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته -، ابن مردويه، ابو نعيم، و بيهقى - هر دو در كتاب خود به نام دلايل -، و ابن عساكر از جابر بن عبد الله روايت آورده‏اند كه گفت: روزى قريش دور هم جمع شده و گفتند: تحقيق كنيد ببينيد از همه شما داناتر به سحر و كهانت و شعر كيست، برود نزد اين مرد كه بين جمع ما تفرقه افكنده و نظام ما را درهم و برهم كرده و به دين ما بدگويى مى‏كند، تا با او حرف بزند ببيند چه جواب مى‏شنود. همگى گفتند: ما به جز عتبة بن ربيعه كسى را داناتر از خود سراغ نداريم، رو به عتبه كردند و گفتند: اى ابو وليد، برخيز و نزد اين مرد برو.

عتبه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده، گفت: اى محمد! تو بهترى يا پدرت عبد الله؟ تو بهترى يا جدت عبد المطلب؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ نگفت. دو باره عتبه گفت: اگر مى‏پندارى كه نامبردگان از تو بهتر بودند، بايد قبول كنى كه بت‏پرستى آنان نيز درست بوده و تو به ناحق بت‏ها را عيب مى‏گويى. و اگر مى‏پندارى تو بهتر از آنانى، پس حرف بزن تا بشنويم.

به خدا سوگند ما براى قومت هيچ فرزندى شوم سراغ نداريم كه شوم‏تر از تو باشد. تو جمع ما را پراكندى، امور منظم ما را از هم گسيختى، دين ما را مورد حمله و عيب‏جويى قرار دادى. تو ما را در بين عرب رسوا ساختى، تا آنجا كه در بين همه عرب شايع شد كه در قريش ساحر و كاهنى پيدا شده و به خدا سوگند ما ديگر هيچ راه چاره‏اى برايمان نمانده، مگر اينكه بى‏خبر و ناگهان دست به اسلحه برده، به جان يكديگر بيفتيم. هان اى مرد! بگو تا اگر احتياجاتت فزونى گرفته برايت پول جمع آورى كنيم، آن قدر كه از تمامى افراد قريش توانگرتر شوى و مرد يگانه قريش گردى، و اگر شهوتت گل كرده، بگو تا هر زنى از قريش مى‏خواهى هر چند ده زن باشد برايت بگيريم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تمام شد؟ گفت: بله، ديگر حرفى ندارم. فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم ﴿حم تَنْزِيلٌ مِنَ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ و همچنان آيات اين سوره را خواند تا رسيد به اين آيه‏ ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾.

عتبه گفت: ديگر بس است. آيا غير از اين‌ها سخنى ندارى؟ فرمود: نه. عتبه نزد

قريش شد پرسيدند: چه خبر آوردى؟ گفت: من آنچه را كه احتمال مى‏دادم شما بخواهيد به او بگوييد همه را گفتم، ديگر چيزى فروگذار نكردم. پرسيدند جوابت را داد؟ گفت به آن بتى كه بچه‏هاى قبيله ما آن را نصب كردند، من از گفتار او چيزى نفهميدم، جز اين جمله را كه گفت‏ ﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾، گفتند: واى بر تو مگر او به غير عربى حرف مى‏زد كه نفهميدى؟ گفت: نه به خدا سوگند عربى حرف مى‏زد، اما من به جز قضيه صاعقه چيزى از او نفهميدم‏[[466]](#footnote-466).

مؤلف: اين روايت در الدر المنثور از چند كتاب ديگر نيز قريب به همين مضمون نقل شده و در بعضى از طرق آمده كه قريش پرسيدند: ابا وليد! چه خبر آوردى؟ در پاسخ گفت: به خدا سوگند كلامى از او شنيدم كه تا كنون مثل آن را نشنيده بودم. به خدا سوگند نه شعر بود، نه سحر بود، و نه كهانت، و باز به خدا سوگند مى‏خورم اين كلامى كه من از او شنيدم، به زودى موجى در دنبال خواهد داشت. و در بعضى ديگر از آن طرق مطالبى ديگر آمده.

و در اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در پاسخ وليد بن مغيره نيز آيات اول - اين سوره را خواند، رواياتى هست كه - ان شاء الله - در تفسير سوره «مدثر»، در ذيل آيه‏ ﴿ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. . . ﴾ از نظر شما خواهد گذشت.

#### چند روايت حاكى از گفتگوى يهوديان با رسول الله صلى الله عليه و آله در باره خلقت شش روزه زمين و آسمآن‌ها، و بيان ضعف آن‌ها

و در همان كتاب آمده كه: ابن جرير، از ابو بكر روايت كرده كه گفت: يهود نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شدند و گفتند: اى محمد! به ما خبر ده ببينيم خداوند در اين ايام ششگانه چه خلق كرده؟ فرمود: در روز يك شنبه و دو شنبه زمين را و در سه‏شنبه كوه‏ها را و در چهار شنبه شهرها و ارزاق و نهرها و آباديها و خرابيها را. و در پنجشنبه تا سه ساعت از روز جمعه در ساعت اول اجل‏ها و در ساعت دوم آفت‏ها و در ساعت سوم آدم را آفريد. گفتند: اگر تكميلش كنى درست گفتى. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فهميد منظورشان چيست، خشمگين شد و در نتيجه آيه‏ ﴿وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ فَاصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ﴾ نازل گشت‏[[467]](#footnote-467).

مؤلف: قريب به اين مضمون از ابن عباس، عبد الله بن سلام، مكرمة و ديگران روايت شده‏[[468]](#footnote-468). و در بعضى از اخبار شيعه نيز آمده. و اينكه در اين روايت يهوديان گفتند: درست گفتى اگر تكميلش كنى، منظور يهود اين بوده كه آن جناب بر طبق عقايد يهوديان بفرمايد: و روز

شنبه كه خداى تعالى از كار خلقت فارغ شد استراحت كرد و به اين جهت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ناراحت شد.

و از نظر ما اين روايات بوى جعل مى‏دهد، به چند دليل:

اول اينكه: در اين روايات آمده كه يهود پاسخ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را پسنديد و آن را موافق عقايد خود يافت، در حالى كه موافق نيست زيرا در تورات در سفر تكوين آمده كه: خداى تعالى نور و ظلمت و شب و روز را در يكشنبه آفريد و آسمان را در دوشنبه، و زمين و درياها و گياهان را در سه‏شنبه، و خورشيد و ماه و ستارگان را در چهار شنبه و جنبندگان دريا و مرغان را در پنجشنبه و حيوانات صحرا و انسان را در جمعه، و در نتيجه در روز شنبه به فراغت و استراحت پرداخت.

در اينجا ممكن است كسى بگويد: از كجا كه تورات امروز و تورات زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يكى بوده، ممكن است با آن فرق داشته باشد، ليكن اين اشكال وارد نيست.

دوم اينكه: پديد آمدن روزهاى هفته كه عبارت است از يك روز با شب همان روز، مولود حركت وضعى زمين به دور محور خودش است كه از هر يك بار كه به دور خود دور مى‏زند، يك شب و يك روز پديد مى‏آيد، چون هميشه يك طرفش رو به خورشيد است و يك طرفش پشت به خورشيد. بنابراين ديگر چه معنا دارد كه قبل از آنكه خداى تعالى آسمآن‌ها و آسمانيان و زمين را خلق كرده و آن را كره‏اى دوار و متحرك ساخته باشد، شنبه و يكشنبه‏اى وجود داشته باشد؟ نظير اين اشكال در خلقت آسمآن‌ها نيز مى‏آيد، كه قبل از خلقت آن و خلقت آسمآن‌ها كه يكى از آن‌ها خورشيد است، دوشنبه‏اى وجود داشته باشد.

سوم اينكه: در اين روايات يك روز را براى خلقت كوه‏ها قرار داده و حال آنكه خلقت كوه‏ها تدريجى بوده. و همچنين نظير اين اشكال در خلقت شهرها و نهرها و رزقها وارد است، چون آن‌ها نيز به تدريج درست شده، نه در يك روز.

#### رواياتى در باره آغاز خلقت عالم‏

و در روضه كافى به سند خود از محمد بن عطيه از امام ابى جعفر علیه السلام روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى نخست آن ماده‏اى را كه تمامى اشياء را از آن درست كرده، بيافريد و آن عبارت بود از آب كه تمامى اشياء را مولود آن دانسته، ولى ديگر براى آب نسبتى و ماده‏اى كه خلقتش را به آن نسبت دهد قرار نداده. و از جمله چيزهايى كه از آب خلق كرده باد است.

خداى تعالى باد را كه از آب پديد آورد، بر آب مسلط كرد، تا شكم آب را پاره كند و

آب را بر هم زند تا كف كند، آن قدر كه خود خدا مى‏خواست كف كند، سپس از آن كف زمينى سفيد و پاكيزه كه در آن هيچ بلندى و پستى و هيچ سوراخ و برآمدگى و هيچ درخت نبود، درست كرد و آن‌گاه آن را در هم پيچيده روى آب قرار داد.

و سپس از آب آتش را بيافريد، آتش نيز شكم آب را باز كرده و آن را بر هم زد، تا بخار و دودى از آن برخاست، آن قدر كه خود خدا مى‏خواست برخيزد و سپس از آن دود آسمانى صاف و شفاف بيافريد، كه در آن هيچ برآمدگى و سوراخى نبود، اين است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا﴾[[469]](#footnote-469).

مؤلف: در اين معنا رواياتى ديگر نيز هست. و ممكن است مضمون آن‌ها را و نيز مضامين آيات را به فرضيات مسلمه علوم امروزى تطبيق كرد، فرضياتى كه در باره آغاز خلقت عالم و هيات آن دارند، چيزى كه هست از آنجايى كه حقايق قرآنى را نمى‏توان با حدس و فرضيات علمى محدود كرد، لذا متعرض اين تطبيق نشديم، بله اگر روزى اين فرضيات آن قدر قطعى و مسلم شد كه به صورت برهان علمى درآمد، آن وقت ممكن است در مقام تطبيق آن با آيات قرآنى برآمد.

و در نهج البلاغه است كه: يكى از شواهد خلقت او، آفرينش آسمآن‌ها است كه بدون پايه و ستونى استوار و پا بر جا است. خداى سبحان آن‌ها را دعوت كرد، بدون درنگ و به فوريت اجابت كردند، در حالى كه مطيع و معترف به ربوبيتش بودند و اگر اقرار آن‌ها به ربوبيت خداى تعالى نبود و به اطاعتش گردن ننهاده بودند، خداى تعالى آن‌ها را محل عرش خود نمى‏كرد، و مسكن فرشتگان خويش و محل صعود كلمه طيب و عمل صالح بندگانش نمى‏ساخت‏[[470]](#footnote-470).

و در كتاب كمال الدين به سندى كه به فضيل رسان دارد، از او روايت كرده كه گفت: محمد بن ابراهيم نامه‏اى به امام صادق علیه السلام نوشت و در آن عرضه داشت: ما را از فضل و برترى كه شما اهل بيت داريد خبر بده. امام صادق علیه السلام در پاسخش نوشت: ستارگان امان اهل آسمان هستند، به طورى كه اگر از بين بروند، وعده‏اى كه به اهل آسمان داده شده فرا مى‏رسد و همه نابود مى‏گردند و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اهل بيت من هم امان اهل زمينند، اگر اهل بيت من از زمين رخت بربندد، آن وعده‏اى

كه خدا داده، به امت من خواهد رسيد[[471]](#footnote-471).

مؤلف: اين معنا در روايات بسيارى وارد شده.

و در بحار از كتاب الغارات و او به سند خود از ابن نباته، روايت كرده كه گفت: از امير المؤمنين (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدند: فاصله بين زمين و آسمان چقدر است؟ فرمود به قدرى كه چشم كار كند و به مقدارى كه نفرين مظلوم بالا رود[[472]](#footnote-472).

مؤلف: و اين پاسخ امام علیه السلام از لطائف كلمات آن جناب است كه هم به ظاهر آسمان اشاره كرده و هم به باطن آن كه بيانش گذشت.

## [سوره فصلت (41): آيات 13 تا 25]

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ ١٣ إِذْ جَاءَتْهُمُ اَلرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلاَئِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ١٤ فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ١٥ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ اَلْخِزْيِ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَخْزىَ وَ هُمْ لاَ يُنْصَرُونَ ١٦ وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا اَلْعَمىَ عَلَى اَلْهُدىَ فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ اَلْعَذَابِ اَلْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ١٧ وَ نَجَّيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ ١٨ وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اَللَّهِ إِلَى اَلنَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ١٩ حَتَّى إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٢٠ وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢١ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لاَ أَبْصَارُكُمْ وَ لاَ جُلُودُكُمْ وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اَللَّهَ لاَ يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ ٢٢ وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ اَلَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ ٢٣ فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ اَلْمُعْتَبِينَ ٢٤ وَ قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ ٢٥﴾

### ترجمه آيات‏

با اين حال اگر باز هم رو گردانيدند پس بگو من شما را از صاعقه‏اى چون صاعقه عاد و ثمود انذار مى‏كنم 13.

آن زمان كه رسولان به سويشان آمدند هم در عصر خودشان و هم بعد از ايشان و همه همين را گفتند كه بجز الله نپرستيد گفتند اگر پروردگار ما مى‏خواست فرشته‏اى به عنوان رسول مى‏فرستاد به همين دليل ما به آنچه شما بدان فرستاده شده‏ايد كافريم 14.

اما عاد كه در زمين بدون حق استكبار ورزيدند و گفتند كيست كه نيرومندتر از ما باشد؟ شگفتا مگر نديدند كه آن خدا كه ايشان را خلق كرد نيرومندتر از ايشان است؟ كه اينچنين آيات ما را انكار مى‏كنند 15.

نتيجه اين انكارشان آن شد كه ما بادى سموم و تند بر آنان فرستاديم آن هم در ايامى نحس تا بچشاند به ايشان عذاب خوارى را در زندگى دنيا در حالى كه عذاب آخرت خواركننده‏تر است و ديگر يارى نخواهند شد 16.

و اما ثمود؟ ما آن‌ها را نيز هدايت كرديم اما به اختيار خود كورى را بر هدايت ترجيح دادند نتيجه‏اش هم اين شد كه عذاب خوارى، ايشان را بگرفت به خاطر آن اعمالى كه مى‏كردند 17.

البته در بين آنان كسانى را كه ايمان آوردند و پرهيز داشتند نجات داديم 18.

و روزى كه اعداى خدا به طرف آتش محشور مى‏شوند در يك جا جمع مى‏گردند تا بعدى‏ها به قبلى‏ها ملحق شوند 19.

تا آنكه نزديك آتش آيند آنجا گوش و چشم و پوست بدنشان به آنچه كرده‏اند شهادت مى‏دهند 20.

به پوست بدن خود مى‏گويند چرا عليه ما شهادت داديد مى‏گويند خدايى كه هر چيز را به زبان مى‏آورد ما را به زبان آورد و همو است كه شما را در اولين بار در دنيا خلق كرد و به سوى همو بازگشت مى‏كنيد 21.

و شما كه گناه خود را پنهان مى‏كرديد از اين جهت نبود كه از شهادت گوش و چشم و پوست خود پروا داشتيد بلكه خيال مى‏كرديد كه خدا از بسيارى از كارهايتان بى‏خبر است 22.

و همين پندار كه نسبت به پروردگار خود داشتيد شما را هلاك كرد و از زيانكاران ساخت 23.

حال اگر مرد آن هستند كه تحمل عذاب كنند جايشان آتش است تحمل آن بكنند و اگر به التماس و استرضا بيفتند خدا هرگز از ايشان راضى نخواهد شد 24.

ما قرينان خوبى را كه مى‏توانستند داشته باشند به قرينان بدى تبديل كرديم تا آنچه را دارند و آنچه را كه آرزويش را دارند در نظرشان جلوه دهند و فرمان عذاب خدا بر آنان حتمى شد آن چنان كه در امت‏هاى گذشته از جن و انس حتمى شد چون كه اينگونه امت‏ها زيانكار بودند 25.

### بيان آيات [انذار به عذاب دنيوى، عذابى مثل صاعقه عاد و ثمود كه پيامبران به سويشان رفتند و. . . ]

اين آيات هم متضمن انذار به عذاب دنيوى است كه قوم عاد و ثمود به كيفر كفرشان به پيغمبران و انكارشان به آيات خدا به آن مبتلا شدند و هم عذاب اخروى كه به زودى دشمنان خدا از اهل جحود كه كلمه عذاب در حقشان محقق شده به آن مبتلا مى‏شوند. و در آن اشاره‏اى هم به اين معنا هست كه چگونه خداوند در دنيا گمراهشان كرد و چگونه در آخرت اعضاى بدنشان را به زبان مى‏آورد.

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «صاعقه» به معناى هلاك كننده از هر چيز است‏[[473]](#footnote-473). و راغب از بعضى از اهل لغت نقل كرده كه گفته‏اند: «صاعقه» سه جور معنا مى‏دهد: يكى مرگ كه در جمله‏ ﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ﴾، و جمله‏ ﴿فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ﴾ به اين معنا است. دوم عذاب كه در آيه‏ ﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾ به اين معنا آمده. سوم آتش كه در آيه‏ ﴿وَ يُرْسِلُ اَلصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ﴾ به اين معنا آمده است‏[[474]](#footnote-474).

ليكن آنچه را كه راغب معناى كلمه «صاعقة» دانسته، معناى آن نيست، بلكه آثارى است از معناى آن، چون معناى «صاعقه» صداى بسيار شديدى است كه در فضا بپيچد و به دنبالش يا آتش باشد، يا مرگ، و يا عذاب. پس صاعقه يك چيز است، و آن سه معنا از آثار آن است.

و بنا بر آنچه گذشت صاعقه بر دو عذابى كه بر عاد و ثمود نازل شد منطبق مى‏شود، چون يكى از آن دو باد سخت بود و ديگرى صداى بلند. و اگر فرمود: أنذرتكم - شما را انذار

كردم با اينكه بايد مى‏فرمود: شما را انذار مى‏كنم، براى اين است كه حتمى بودن آن عذاب را برساند.

#### وجه اينكه از هود و صالح عليه السلام با صيغه جمل «الرسل» ياد كرد

﴿إِذْ جَاءَتْهُمُ اَلرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ. . . ﴾

كلمه «اذ - زمانى كه» ظرف است براى صاعقه دوم، چون انذار به صاعقه در حقيقت انذار به وقوع و فرا رسيدن آن است، در نتيجه معناى آيه اين است: من شما را هشدار مى‏دهم از صاعقه‏اى، مانند صاعقه‏اى كه در قوم عاد و ثمود بيامد. . .

و اگر آمدن را به «رسل» نسبت داده كه صيغه جمع است، با اينكه رسول عاد و رسول ثمود دو تن بودند، يكى هود و يكى هم صالح «عليهما السلام»، به اين اعتبار است كه رسولان خدا همه به يك دين دعوت مى‏كنند، در نتيجه هر كدام را كه در نظر بگيريم، هر چند در يك قوم خاصى مبعوث شده، ولى در حقيقت در همه بشر مبعوث شده است.

و بر همين حساب كسى كه يك پيغمبر را تكذيب كند، در حقيقت همه را تكذيب كرده، و لذا مى‏بينيم خداى عز و جل در آيه‏ ﴿كَذَّبَتْ عَادٌ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ و آيه‏ ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ و آيه‏ ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ اَلْمُرْسَلِينَ﴾ و نيز آياتى ديگر تكذيب يك پيغمبر را تكذيب همه انبيا دانسته است.

و اينكه بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: اطلاق كلمه «رسل» كه جمع است بر هود و صالح علیه السلام از باب اطلاق صيغه جمع بر كمتر از سه نفر است، و اين رقم اطلاق شايع است، و از همين باب است كه در جمله‏ ﴿إِذْ جَاءَتْهُمُ﴾ ضمير جمع را به دو قوم برگردانده حرف درستى نيست، براى اينكه اطلاق كلمه جمع بر دو نفر صحيح نيست، و برگرداندن ضمير جمع در جمله‏ ﴿إِذْ جَاءَتْهُمُ﴾ به دو قوم عاد و ثمود، هم از اين باب نيست، بلكه از اين جهت است كه دو قوم عاد و ثمود هر چند دو قوم بودند، ولى جمعيتى را تشكيل مى‏دادند، و به اين جهت بايد ضمير جمع به آن‌ها برگردد.

﴿مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ﴾ منظور از آمدن پيامبران از پيش رو، و از پشت سر اين است كه: پيامبران از هر سو به سوى ايشان آمدند. و استعمال اين دو جهت در همه جهات شايع است. و بعضى جايز دانسته‏اند كه مراد از «بين ايديهم» آينده و مراد از «و من خلفهم»

گذشته باشد و جمله‏ ﴿جَاءَتْهُمُ اَلرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ﴾، كنايه باشد از اينكه انبيا اين دو قوم را از هر راهى كه ممكن بود دعوت كردند، گاهى در خلوت و گاهى در جلوت، گاهى تك تك و گاهى در مجلس عمومى، گاهى به دادن بشارت و گاهى به دادن اندرز و هشدار اما همه آنان به يك چيز دعوت مى‏كردند و به همين جهت آمدن اينطورى آنان در جمله بعد تفسير شده به‏ ﴿أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ﴾ يعنى به دين توحيد.

﴿قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلاَئِكَةً﴾ اين جمله پاسخى است كه مردم به رسالت انبيا داده‏اند كه اگر خدا مى‏خواست رسولى نزد ما بفرستد، فرشته‏اى را مى‏فرستاد. در سابق هم نظير اين پاسخ از كفار به انبياء علیه السلام مكرر گذشت و اين پاسخ اساسى به جز انكار پيامبر شدن بشر ندارد.

﴿فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ اين جمله به خاطر حرف «فا» كه بر سر آن آمده، فرع و نتيجه نفيى است كه از جمله قبلى استفاده مى‏شد و معنايش اين است كه: حال كه خدا نخواست و فرشته‏اى به عنوان رسول براى ما نفرستاد، ناگزير ما به آنچه شما بدان ارسال شده‏ايد، يعنى به دين توحيد، كافريم.

﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ. . . ﴾

در اين آيه شريفه حال هر يك از دو طايفه را جداگانه شرح مى‏دهد كه در اثر كفر چه وزر و وبالى گريبانشان را گرفت. و كلمه «بغير الحق» قيدى توضيحى است، چون استكبار در زمين دو جور نيست، يكى به حق و يكى به غير حق، پس آوردن آن جز براى توضيح نمى‏تواند باشد. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ. . . ﴾.

كلمه «صرصر» هم به باد سخت و سمى تفسير شده و هم به باد بسيار سرد، و هم به باد پر سر و صدا، كه قهرا مستلزم سخت وزيدن نيز هست. و كلمه «نحسات» - به كسره حاء - صفت مشبهه از ماده «نحس» است، كه ضد «سعد» است. و «ايام نحسات» يعنى ايام شوم.

بعضى‏ هم گفته‏اند: «ايام نحسات» به معناى روزهاى غبارى و خاك‏آلود است، به طورى كه مردم يكديگر را نبينند. آيه شريفه‏ ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[[475]](#footnote-475).

﴿وَ هُمْ لاَ يُنْصَرُونَ﴾ يعنى هيچ نجات دهنده‏اى نيست كه نجاتشان دهد، و هيچ شفيعى نيست تا شفاعتشان كند. و بقيه الفاظ جمله روشن است.

﴿وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا اَلْعَمىَ عَلَى اَلْهُدىَ. . . ﴾

مراد از هدايت ثمود، نشاندادن راه سعادت و دلالتشان بر حق است، به اينكه اعتقاد حق و عمل به آن اعتقاد را برايشان بيان كرد. و مراد از اينكه فرمود: «كورى را بر هدايت استحباب كردند» اين است كه آن را بر اين مقدم داشتند و از بين اين دو، كورى را اختيار كردند. و بعيد نيست كه كلمه «استحباب» متضمن اين معانى باشد و به همين جهت به وسيله كلمه «على» مفعول دوم را گرفته و گرنه اگر متضمن نبود، كلمه «استحباب» معناى اختيار و ايثار را افاده نمى‏كرد.

و مراد از «عمى»، گمراهى است، كه به استعاره آن را كورى ناميده. و در اينكه در مقابل كورى هدايت را قرار داده، اشاره‏اى است كه هدايت خود براى انسان بينايى است، همچنان كه ضلالت كورى است. و كلمه «هون» مصدر و به معناى ذلت است، و اگر عذاب را با اين كلمه وصف كرد، با اينكه بايد مى‏فرمود: «عذاب المهين - عذاب خوار كننده»، براى اين است كه مبالغه در خوارى را افاده كند. ممكن هم هست كلمه «ذى» در تقدير گرفته، بگوييم تقدير آيه «فاخذتهم صاعقة العذاب ذى الهون - پس صاعقه عذاب داراى مذلت ايشان را بگرفت» مى‏باشد.

و معناى آيه اين است كه: اما قوم ثمود، پس ما ايشان را بر طريق حق دلالت كرديم و هدايت را با جدا كردنش از ضلالت به ايشان شناسانديم، پس ايشان ضلالت را كه در حقيقت كورى است بر هدايت كه خود بينايى براى انسآن‌هاست، ترجيح دادند، پس صيحه عذاب داراى مذلت ايشان را گرفت، و يا عذاب ايشان را گرفت - البته در صورتى كه «صاعقه» به معناى عذاب و اضافه آن بر كلمه «عذاب» بيانيه باشد - و اين عذاب به خاطر اعمال و كفرى است كه مرتكب شدند.

﴿وَ نَجَّيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾

ضميمه نمودن تقوى به ايمان و تعبير از تقوى به عبارت‏ ﴿وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾ كه به خاطر كلمه «كانوا» استمرار را مى‏رساند، براى آن است كه بفهماند اين دسته بين عمل صالح و ايمان جمع مى‏كردند، هم آن را داشتند و هم اين را، و اين جمع كردن سبب نجاتشان از

عذاب انقراض شد، طبق آن وعده‏اى كه خداى تعالى داد و فرموده بود ﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ و از ظاهر امر چنين برمى‏آيد كه آيه شريفه مربوط به هر دو داستان و متمم هر دو باشد، هر چند كه از ظاهر كلام مفسرين برمى‏آيد كه تنها مربوط به داستان دوم دانسته‏اند.

#### مراد از حشر دشمنان خدا به سوى آتش‏

﴿وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اَللَّهِ إِلَى اَلنَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾

كلمه «يحشر» مضارع مجهول از «حشر» است و - به طورى كه راغب گفته - به معناى آن است كه جمعيتى را از خانه و يا قرارگاهشان به زور بيرون كنند براى رفتن به جنگ و يا امثال آن. و كلمه «يوزعون» نيز مضارع مجهول است، از ماده «وزع» و اين كلمه به معناى آن است كه جلو جمعيت را بگيرى تا آخرش به آن ملحق شود، و همه يك جا جمع شوند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از حشر دشمنان خدا به سوى آتش اين است كه ايشان را از قبرها به سوى محشر بيرون كنند تا در آنجا بازخواست شوند و به حسابشان رسيدگى شود. و اگر آتش را هدف اين حشر قرار داده، براى اين است كه عاقبت بازخواست و حسابشان آتش است، و خلاصه از اعمالى كه كرده‏اند معلوم است كه چه سرانجامى دارند و دليل بر معناى مزبور اين است كه دنبالش مساله شهادت دادن اعضاى بدن ايشان را آورده، و گواهى خواستن از اعضاى بدن كفار قبل از دستور به داخل شدن در آتش است.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از حشر آن‌ها به سوى آتش، خود آتش است و ممكن است مساله شاهد گرفتن اعضا دو جا صورت بگيرد. يكى در موقف حساب و يكى هم در پرتگاه جهنم. ولى اين تفسير همان طور كه مى‏بينيد بى اشكال نيست.

و مراد از ﴿أَعْدَاءُ اَللَّهِ﴾ دشمنان خدا - به طورى كه گفته‏ شده - مشركين هستند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تكذيب كردند، نه مطلق كفار، به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد: ﴿وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ و ما مى‏دانيم كه تمامى كفار معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هلاك نشدند، بلكه تنها از مشركين و آن هم تكذيب كنندگان بودند كه هلاك شدند.

#### توضيح راجع به شهادت اعضاء و پوست بدن آدمى عليه او در قيامت، و وجوهى كه در اين باره گفته شده است‏

﴿حَتَّى إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

كلمه «ما» در جمله‏ ﴿إِذَا مَا جَاؤُهَا﴾ زايده است، كه تنها خاصيت تاكيد را دارد، و ضمير «ها» در آن جمله به آتش برمى‏گردد.

و شهادت دادن اعضاى بدن، و يا قواى بدن آدمى در روز قيامت به اين است كه آنچه از اعمال زشت كه از صاحبش ديده، بشمارد و از آن خبر دهد، چون اگر تحمل شهادت، يعنى ديدن اعمال صاحبش در حين عمل و تشخيص اينكه اين عمل گناه است، نباشد، شهادت در قيامت معنا ندارد. پس معلوم مى‏شود در دنيا اعضاى بدن آدمى، نوعى درك و علم و بينايى دارند و اگر تحمل شهادت در هنگام عمل نداشته باشند و تنها خدا در روز قيامت چنين شعورى و نطقى به اعضا بدهد و در آن روز عالم شود به اينكه صاحبش چه كارهاى زشتى كرده و يا در آن روز خداى تعالى زبانى و صوتى براى اعضا قرار دهد، تا بتواند شهادت دهد هر چند شعور نداشته باشد، چنين چيزى هر چند در جاى خود ممكن است، اما اطلاق شهادت بر آن صحيح نيست، و در قيامت با اين چنين شهادتى حجت بر بنده خدا تمام نمى‏شود

پس همان طور كه گفتيم، از كلمه شهادت فهميده مى‏شود اعضاى بدن آدمى نوعى درك و شعور و زبان دارند.

و اينكه بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: «خداى تعالى در روز قيامت براى اعضاى بدن انسآن‌ها علم و قدرت بر حرف زدن خلق مى‏كند، و در نتيجه خبر مى‏دهند كه صاحبشان چه گناهانى كرده و شهادت در آيه به اين معنا است» و نيز اينكه بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «خداى تعالى در كنار اعضاى بدن صدايى خلق مى‏كند كه معناى آن آواز شهادت به رفتار صاحب عضو است». و نيز اينكه بعضى‏ ديگر گفته‏اند: «اصلا كلمه شهادت در اين آيه به معناى دلالت حال است، يعنى حال و روز هر كس شهادت مى‏دهد كه او فلان گناه را كرده» درست نيست، زيرا اين معانى را شهادت نمى‏گويند.

و از ظاهر آيه برمى‏آيد كه شهادت گوش و چشم عبارت است از گواهى دادن به آن مشهوداتى كه در دنيا تحمل كرده بودند، هر چند كه معصيت خود آن اعضا نباشد. و خلاصه نمى‏خواهد بفرمايد هر عضوى به گناهانى شهادت مى‏دهد كه صاحبش به وسيله خود آن عضو مرتكب شده، بلكه هر عضوى به گناهان ساير اعضا نيز شهادت مى‏دهد، مثلا گوش شهادت مى‏دهد كه من آيات خدا را كه تلاوت مى‏شد شنيدم، ولى صاحب من از آن اعراض كرد و يا

من از زبان صاحبم شنيدم كه كفر مى‏گفت. و نيز چشم شهادت مى‏دهد كه من آيات داله بر وحدانيت خداى تعالى را ديدم، اما صاحبم آن‌ها را نديده گرفت. و يا من از صاحبم ديدم كه به غيبت گوش مى‏داد و يا به ساير چيزهايى كه شنيدنش حرام است گوش مى‏داد. بنابراين آيه مورد بحث همان را مى‏فرمايد كه آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾ در مقام بيانش است.

و بر اين اساس، شهادت گوشها و چشمها با شهادت پوستها مختلف مى‏شود، چون گوش و چشم مى‏توانند عليه ساير اعضا نيز شهادت دهند، هر چند كه خود آن‌ها مباشرتى در آن گناه نداشته باشند، ولى پوست به خاطر نداشتن شنوايى و بينايى تنها مى‏تواند به گناهى شهادت دهد كه خودش آلت و ابزار انجام آن بوده باشد و به همين جهت است كه در آيه بعدى، اشخاص تنها به پوستها اعتراض مى‏كنند كه تو چرا عليه من شهادت دادى؟ يعنى تو كه چشم و گوش نيستى كه گناهان ساير اعضا را هم ببينى و بشنوى.

و مراد از «جلود - پوستها» از آنجايى كه در آيه شريفه قيدى برايش ذكر نشده، مطلق پوست بدن است كه مى‏تواند به خيلى از گناهان شهادت دهد، گناهانى كه جز با داشتن پوست بدن انجام نمى‏شود، مانند زنا و امثال آن. البته ممكن هم هست در اين صورت شهادت جلود را عموميت داده، بگوييم: همين يك شهادت شامل شهادت دستها و پاها كه در آيه ﴿اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىَ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ نيز مى‏شود هر چند كه اين احتمال بعيد است.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: هر چند كه قيدى براى جلود نياورده و نفرموده پوست كداميك از اعضا ولى مطلق پوست هم مراد نيست، بلكه تنها پوست آلت تناسلى منظور بوده، كه به خاطر رعايت ادب نام آن را نبرده.

﴿وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ ا

ين جمله عتاب و اعتراضى است از گنهكاران به پوست بدنشان كه چرا عليه ما شهادت داديد. بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: اعتراض نيست، بلكه استفهام تعجبى است، و

مى‏خواهند براى رفع تعجب خود از اينكه پوست بدن هم زبان دارد، سبب آن را بپرسند. و اگر اين سؤال را تنها از پوست بدن خود مى‏كنند، نه از گوش و چشم خود، با اينكه آن دو نيز عليه ايشان شهادت داده‏اند، براى اين است كه شهادت دادن چشم و گوش خيلى تعجب آور نيست، چون عينا نظير شهادت دادن گواهان عليه ديگران است. چشم و گوش هم عليه ساير اعضاء شهادت مى‏دهند. اين عجب است كه پوست بدن عليه خودش شهادت دهد، و آن گناهى را كه به وسيله خودش ارتكاب شده برملا بسازد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: بدين جهت تنها نام جلود را آورده كه گنهكاران را بيشتر رسوا كند، مخصوصا اگر مراد از جلود پوست آلت تناسلى باشد. مفسرين ديگر وجوه ديگرى را نيز ذكر كرده‏اند.

#### توضيح جمله: ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ كه جواب اعضاء و پوست بدن در جواب آدميان كه مى‏گويند: ﴿لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ مى‏باشد

﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ. . . ﴾

برگرداندن ضمير عقلاء به اعضاء و جوارح، براى اين است كه مقام، مقامى است كه اعضاء و جوارح جزء عقلاء حساب شده‏اند، چون نسبت شهادت و نطق به آن‌ها داده و اين دو از شؤون عقلاء است، و بدين جهت فرموده: «قالوا - گفتند»، و گرنه بايد مى‏فرمود «قالت».

حال ببينيم معناى «نطق» چيست؟ آنچه از معناى اين كلمه قدر متيقن است، اين است كه هر جا بطور حقيقت استعمال شود، نه بطور مجاز، معنايش اظهار ما فى الضمير است از راه زبان و سخن گفتن. و چنين معنايى محتاج به اين است كه ناطق علمى داشته باشد و بخواهند آن را براى غير خود فاش سازد. راغب مى‏گويد كلمه «نطق» هيچ وقت در غير انسان استعمال نمى‏شود، مگر به طور تبعى و به نوعى از تشبيه‏[[476]](#footnote-476). و از ظاهر سياق آيات و الفاظ «قول»، «تكلم»، «شهادت»، «نطق» كه در آن‌ها آمده، اين است كه مراد از اين الفاظ نطق به معناى حقيقى كلمه است، نه به معناى مجازى.

پس شهادت اعضاى يك مجرم، در حقيقت نطق و تكلم واقعى است كه از علمى ناشى شده كه قبلا آن را تحمل كرده است، به دليل اينكه خود اعضاء مى‏گويند: ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ﴾ خدا ما را به زبان آورد. و از سوى ديگر جمله‏ ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ﴾ جوابى است كه اعضاء به مجرمين مى‏دهند، كه پرسيده بودند: ﴿لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ چرا عليه ما شهادت داديد ؟و در اين جواب مى‏خواهند آن سببى را كه باعث شد به زبان بيايند نشان دهند، و بگويند: ما در

دنيا داراى علم بوديم، علمى پنهان و ذخيره شده در باطن ما، اين باعث شده كه خدا ما را به زبان آورد، اگر ما علمى نمى‏داشتيم جهت و فايده‏اى نداشت كه به زبان بياييم، وقتى بدين جهت به زبان درآورد، ما چاره‏اى نداشتيم جز اينكه آنچه مى‏دانيم بگوييم.

خواهيد گفت: چنين شهادتى حجت را تمام نمى‏كند، و به همين جهت نافذ هم نيست، براى اينكه شهادتى است اجبارى. در پاسخ مى‏گوييم: شهادت اجبارى وقتى نافذ نيست و حجت نمى‏شود كه بر خلاف باشد، يعنى طرف را مجبور كنند دروغ بگويد، و يا جرمى را پرده‏پوشى و انكار كند، و اما اگر مجبور كنند كه آنچه در ضمير دارد بگويد، هيچ ضررى به نفوذ و حجيتش نمى‏زند.

﴿اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ در اين جمله اعضاى مجرمين خدا را مى‏ستايند به اينكه او است كه تمامى موجودات را به زبان مى‏آورد. و نيز اشاره مى‏كند به اينكه مساله نطق اختصاص به اعضاى بدن ندارد، تا تنها از آن‌ها بپرسند كه چرا شهادت داديد، بلكه عمومى است، و شامل تمام موجودات مى‏شود، و علت آن هم خداى سبحان است.

﴿وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ اين جمله تتمه كلام سابق و از كلام خداى تعالى است، نه از اعضاى بدن. در اين جمله احتجاج مى‏كند بر اينكه خداى تعالى عالم به اعمال مردم است، و چگونه نباشد و حال آنكه او اعضاى بدن شما را به زبان مى‏آورد تا آنچه مى‏دانند بگويند.

مى‏فرمايد: وجود شما از خداى تعالى آغاز مى‏شود و به سوى او انجام مى‏پذيرد. آن روزى كه از كتم عدم سر درمى‏آورديد - و خدا براى اولين بار خلقتان كرد - هستى را او به شما داد، و صفات و اعمالتان را او به شما تمليك كرد، ولى شما آن‌ها را به خودتان نسبت مى‏داديد، ولى وقتى به سوى او برگرديد همه آن‌هايى كه به شما داده بود و بر حسب ظاهر ملك شما كرده بود، باز به خود او برمى‏گردد، در نتيجه ديگر ملكى باقى نمى‏ماند، مگر آنكه از خداى سبحان است.

پس خداى سبحان مالك همه چيزهايى است كه نزد شما است، هم در اول و هم در آخر. آنچه در اول هستى‏تان نزد شما بود او به شما داده، و تمليك كرده بود، و او داناتر از هر كس ديگرى است كه چه چيزهايى به شما داده، و در شما به وديعت سپرده، آنچه را هم كه در هنگام بازگشت به سوى او نزدتان هست، آن را هم او از شما مى‏گيرد، و مالكش مى‏شود، با اين حال ديگر چگونه ممكن است از آن بى‏خبر باشد؟ پس همين انكشاف اعمال شما براى او، در هنگامى كه به سويش برمى‏گرديد، خود به زبان آوردن شما، و شهادت دادن

شما عليه خودتان است.

با اين بيان روشن مى‏شود كه چرا جمله‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ را مقيد كرد به جمله «اول مرة» و معلوم مى‏شود كه مراد از اين قيد، اولين لحظه‏اى است كه انسآن‌ها هستى مى‏پذيرند.

مفسرين در تفسير جمله‏ ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ﴾ و اينكه معناى به زبان آوردن پوست بدن چيست؟ همان اقوالى را كه در تفسير ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ﴾ داشتند دارند. بعضى‏ گفته‏اند: خداوند در آن روز علم و قدرت بر نطق براى آن‌ها خلق مى‏كند، در نتيجه به زبان درمى‏آيند.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: در كنار هر عضوى صدايى خلق مى‏كند، شبيه به صداى نطق گويندگان. و مراد از نطق اعضاء آن صداست. بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از نطق، دلالت ظاهر حال است بر اينكه مثلا فلان گناه را كرده.

و همچنين در تفسير اينكه فرمود: ﴿أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ وجوهى ذكر كرده‏اند. بعضى گفته‏اند: اين عموميت تخصيص خورده به موجودات زنده، و داراى نطق، چون تمامى موجودات و حتى تمامى موجودات زنده، نطق به معناى حقيقى كلمه ندارند، و نظير اين تخصيص در كلام خداى تعالى شايع است، مثل اينكه در باره بادى كه به قوم عاد فرستاد، فرموده‏ ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ - و همه چيز را نابود كرد با اينكه منظور همه انسآن‌ها است، نه همه چيزها.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از «نطق» در جمله‏ ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ﴾ همان معناى حقيقى كلمه است، ولى در جمله‏ ﴿أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾ به معناى دلالت است، و در نتيجه اطلاق جمله باقى مى‏ماند و تخصيصى در كار نمى‏آيد.

اشكالى كه متوجه اين دو تفسير است، اين است كه: تخصيص زدن به آيه، و يا حمل آن بر معناى مجازى دلالت، وقتى درست است كه ما اين معنا را مسلم بدانيم كه غير انسان و حيوان و فرشته و جن كه حيات و نطق دارند، بقيه موجودات فاقد علم و نطق‏اند.

ليكن صرف اينكه ما موجودات را اين طور مى‏بينيم دليل نمى‏شود بر اينكه غير از آن چهار طبقه ديگر هيچ موجودى اراده و شعور ندارد، نه در ظاهر، و نه در پس پرده، و نه در باطن ذاتشان، چون ما دسترسى به باطن ذات موجودات نداريم، تا ببينيم آنجا چه خبر است؟ علم و

شعورى هست يا نه؟ ماييم و آيات قرآنى كه آنهم و مخصوصا آياتى از آن كه متعرض شؤون روز قيامت است، ظهور در اين دارد كه علم عموميت دارد، و تمامى موجودات از آن سهمى را دارا هستند.

### بحث اجمالى قرآنى [قسمتى از آيات قرآنى كه دلالت دارند بر اينكه تمامى موجودات داراى علم هستند]

در بحث‏هاى گذشته مكرر گفتيم كه از كلام خداى تعالى چنين ظاهر مى‏شود كه تمامى موجودات داراى علم هستند، از آن جمله در تفسير آيه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ بود، كه گفتيم جمله «و لكن لا تفقهون - تسبيح آن‌ها را نمى‏فهميد» بهترين دليل است بر اينكه منظور از تسبيح موجودات، تسبيح ناشى از علم و به زبان قال است، چون اگر مراد زبان حال موجودات و دلالت آن‌ها بر وجود صانع بود، ديگر معنا نداشت بفرمايد: شما تسبيح آن‌ها را نمى‏فهميد.

و از اين قبيل است آيه شريفه‏ ﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ كه بيان ما در تفسيرش گذشت.

باز از اين قبيل است اين آيه: ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾ و به طور قطع سنگ و چوب جزو اين معبودها هستند، حال يا به تنهايى منظورند، و يا با ساير معبودها[[477]](#footnote-477).

و نيز مى‏فرمايد: ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا﴾[[478]](#footnote-478).

و نيز از اين قبيل است آياتى كه دلالت مى‏كند بر شهادت دادن اعضاى بدن انسآن‌ها و به زبان آمدن و سخن گفتنشان با خدا، و پاسخ دادن به سؤالات او، مخصوصا ذيل آيات مورد بحث كه در همين نزديكى گذشت كه اعضا مى‏گويند: ﴿أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ. . . ﴾

در اينجا ممكن است كسى بگويد: اگر غير از انسان و حيوان، ساير موجودات از نباتات و جمادات هم شعور و اراده داشته باشند، بايد آثار اين شعور از آن‌ها نيز بروز كند و همان آثارى كه انسآن‌ها و حيوانات از خود نشان مى‏دهند، آن‌ها نيز نشان دهند، اين‌ها داراى علمند، و فعل و انفعالهاى شعورى دارند، آن‌ها نيز بايد داشته باشند، و حال آنكه مى‏دانيم ندارند؟

در پاسخ مى‏گوييم: هيچ دليلى نداريم بر اينكه علم داراى يك سنخ است تا وقتى مى‏گوييم: نباتات و جمادات هم شعور دارند، آثار شعور واقع در انسان و حيوان نيز از آن‌ها بروز كند. ممكن است شعور هم براى خود مراتبى داشته باشد و به خاطر اختلاف مراتب، آثارش نيز مختلف گردد.

علاوه بر اينكه آثار و اعمال عجيب و متقنى كه از نباتات و ساير انواع موجودات طبيعى در عالم مشهود است، هيچ دست كمى از اتقان و نظم و ترتيبى كه در آثار موجودات زنده مانند انسان و حيوان مى‏باشد، ندارد.

### بحث اجمالى فلسفى در باره علم داشتن موجودات مادى و غير مجرد

در فلسفه در مباحث علم اين معنا محقق شده كه اولا علم عبارت است از حضور چيزى براى چيز ديگر، و ثانيا علم با وجود مجرد مساوى است، چون مجرد چيزى است كه آنچه از كمال كه براى او فعليت يافته، نزدش حاضر باشد، و ديگر چيزى براى او بالقوه و فعليت نيافته نباشد، و عين اين تعريف در مورد علم نيز صادق است، پس هر وجود مجردى كه ممكن باشد وجود پيدا كند، براى ساير مجردات حاضر است، و نيز ساير مجردات هم براى او حاضرند، و خلاصه آنچه كه براى يك مجرد ممكن به امكان عام باشد، براى مجرد مفروض ما بالضروره هست.

پس هر عالمى مجرد است، و همچنين هر معلوم نيز مجرد است، و اين دو قضيه به عكس نقيض منعكس مى‏شود، به اينكه ماده و آنچه كه از ماده تركيب يافته، نه مى‏تواند عالم

باشد، نه معلوم.

پس علم مساوى و مساوق است با وجود مجرد، در نتيجه وجودهاى مادى نه علمى بدآن‌ها متعلق مى‏شود، و نه آن‌ها به چيزى علم پيدا مى‏كنند، ليكن بر همين حال، يعنى بر اينكه مادى‏اند و متغير و متحركند و بر هيچ حالى استقرار ندارند، ثبوت دارند، و دائما بر اين حال هستند، و اين حال در آن‌ها دستخوش دگرگونى و تحول نگشته، هرگز از آن انقلاب پيدا نمى‏كنند.

و بنابراين، پس موجودات مادى از همين جهت كه ثابت در وضع خود هستند، تجرد و علم دارند، و علم در آن‌ها نيز مساوى است، همچنان كه در مجردات محض و عقليات مثالى جارى است - دقت بفرماييد.

#### تفسير آيه: ﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ. . . ﴾ و بيان اينكه اعمال بندگان از آفريدگار پوشيده نبوده، خدا بر هر چيزى شهيد و رقيب است‏

﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لاَ أَبْصَارُكُمْ وَ لاَ جُلُودُكُمْ. . . ﴾

هيچ شكى نيست در اينكه خداى سبحان خالق هر چيزى است، و به جز او هيچ چيزى پديد آورنده نيست. و معلوم است كه بين او و پديده‏هايى كه پديد آورده چيزى حائل نمى‏شود، و او را از خلقش بى‏خبر و غافل نمى‏سازد، پس در نتيجه او با يك يك موجودات در هر حال و در هر جا هست، همچنان كه خودش فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ﴾ و نيز فرموده: ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً﴾[[479]](#footnote-479).

پس انسان هم كه يكى از موجودات است هر جا و به هر حال كه باشد خدا با اوست، و هر عملى كه انجام دهد خدا با عملش هم هست و هر عضوى از اعضاى خود را كه بكار بزند، و هر سبب و ابزارى هم كه بكار ببندد، و هر طريقه‏اى را هم كه اتخاذ بكند، خداى عز و جل با آن عضو و آن سبب و آن طريقه نيز هست، و بدين جهت است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ و نيز فرموده: ﴿أَ فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلىَ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾ و نيز فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[[480]](#footnote-480).

از اينجا نتيجه مى‏گيريم كه انسان - كه همواره اعمالى انجام مى‏دهد - در بين كمينگاه‏هاى بسيارى قرار دارد، و پروردگارش از هر سو او را مى‏بيند و مراقب و ناظر او

است، پس كسى كه مرتكب گناه مى‏شود، در همان حالى كه سرگرم كار زشت خويش است، و از خداى خود غافل، و نسبت به مقام پروردگارش در جهلى عظيم فرو رفته و دارد به ساحت قدس او بى اعتنايى مى‏كند در همان حال پروردگارش او را مى‏بيند، گناهش را، و غفلتش را، و بى‏اعتنايى‏اش به مقام ربوبيتش را ناظر و مراقب است.

و اين حقيقت همان مطلبى است كه جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ. . . ﴾ البته به كمك سياق، آن را افاده مى‏كند.

پس جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ﴾ استتار و پوشيدگى بندگان را كه در دنيا در حال معصيتند، نفى مى‏كند و مى‏فرمايد: در آن حال به هيچ وجه نمى‏توانيد خود را از نظر خدا بپوشانيد. و جمله‏ ﴿أَنْ يَشْهَدَ. . . ﴾ منصوب به حذف حرف جر است، و تقديرش «من أن يشهد. . . » است.

﴿وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اَللَّهَ لاَ يَعْلَمُ﴾ اين جمله استدراك در معناى اعراض است، و از چيزى كه حذف شده و در صدر آيه بر آن دلالت مى‏كرده اعراض مى‏كند. و تقدير كلام «و لم تظنوا آن‌ها لا تعلم اعمالكم و لكن ظننتم ان الله لا يعلم - شما گمان نكرده بوديد كه اعضاى بدنتان از اعمال شما خبر ندارند، بلكه گمان مى‏كرديد حتى خدا هم از اعمالتان خبر ندارد». و اين بيان توبيخ مشركين و يا عموم گنهكاران مجرم است كه در روز قيامت از ناحيه خدا به آنان گفته مى‏شود.

و حاصل معنا اين است كه: شما در دنيا در هنگام معاصى پروا نداشتيد از اينكه اعضاى بدنتان كه آن‌ها را در معصيت به كار مى‏زديد عليه شما شهادت دهند، و اين پروا نداشتن شما براى اين نبود كه شما مى‏پنداشتيد اعضاى بدنتان درك و شعور ندارند، و اعمال شما را نمى‏بينند، بلكه براى اين بود كه مى‏پنداشتيد خدا از بسيارى از كارهاى شما بى‏خبر است. و خلاصه در هنگام معصيت به اعضاى بدن خود بى اعتنايى نمى‏كرديد بلكه به شهادت ما بى اعتنايى مى‏نموديد.

پس مى‏توان گفت كه آمدن كلمه «لكن» به معناى كلمه «بل» در اين آيه شريفه، نظير استعمال آن در آيه‏ ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ رَمىَ﴾ و نيز در آيه‏ ﴿وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ است‏[[481]](#footnote-481).

﴿كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾ يعنى گمان كرديد كه خداى تعالى بيشتر كارهاى شما را نمى‏داند. در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه چرا نفرمود «گمان كرديد خدا كارهاى شما را نمى‏داند» و چرا كلمه «كثيرا» را آورد؟ شايد جهتش اين بوده كه مشركين اعتقاد به خدا و صفات علياى او كه يكى از آن‌ها علم است داشتند، و معتقد بودند كه تا اندازه‏اى علم دارد، ولى حالشان در ارتكاب گناهان حال كسى بود كه معتقد است خدا به بيشتر كارهايش اطلاع ندارد.

از آيه شريفه مورد بحث استفاده مى‏شود كه شهادت شهود به وجهى شهادت خداى تعالى نيز هست، و اين معنا صريح آيه شريفه‏ ﴿وَ لاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاَّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ﴾ مى‏باشد.

مفسرين در توجيه معناى آيه اقوال ديگرى دارند كه سياق آيات مساعد با آن نيست. علاوه بر اين، توجيهاتى است كه با تكلف و زحمت تمام مى‏شود، و بدين جهت متعرض نقل آن نشديم.

﴿وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ اَلَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾

كلمه «أرداكم» از مصدر «ارداء» است كه باب افعال از «ردى» به معناى هلاكت است. جمله‏ ﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ﴾ مبتدا و خبر است، و جمله «ارديكم» خبر دوم آن مبتدا است. ممكن هم هست جمله «ظنكم» بدل باشد از كلمه «ذلكم».

و معناى آيه شريفه بنا بر احتمال اول اين است كه: اين ظنى كه گفتيم شما داشته‏ايد، ظنى بود كه شما آن را پنداشتيد، ظنى بود كه شما را به هيچ مقدارى از حق بى نياز نمى‏كرد، و جلو علم و شهادت خدا را نگرفت، و همين ظن شما را هلاك كرد، يك وقت به خود آمديد و فهميديد كه زيانكار شده‏ايد.

و بنابر احتمال دوم، اين است كه: اين ظنى كه شما در باره پروردگارتان پنداشتيد كه او از بيشتر اعمالتان اطلاعى ندارد، شما را هلاك كرد، براى اينكه باعث شد گناه در نظرتان آسان گردد، و گناه بسيار هم كارتان را به كفر كشانيد، در نتيجه زيانكار شديد.

﴿فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ اَلْمُعْتَبِينَ﴾

در مفردات مى‏گويد: كلمه «ثواء» كه كلمه «مثوى» اسم مكان از آن است، به معناى اقامت بطور استقرار است، در نتيجه كلمه «مثوى»، به معناى محل چنين اقامتى خواهد بود اين بود گفتار راغب، و در مجمع در معناى جمله «يستعتبوا» گفته مصدر استعتاب به معناى طلب عتبى يعنى رضايت است، در نتيجه استعتاب به معناى استرضا، و اعتاب كه كلمه «معتبين» جمع اسم فاعل از آن است به معناى ارضا است، و اصل اعتاب در نزد عرب به اين معنا بوده كه پوستى را كه درست دباغى نشده، دو باره دباغى كنند، تا اصلاح شود، سپس اين كلمه را بطور استعاره در هر عملى كه باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت كسى انجام شود استعمال كردند، اين بود گفتار صاحب مجمع‏[[482]](#footnote-482).

و معناى آيه شريفه اين است كه اگر به همين حال صبر كنند، كه آتش منزلگاه و قرارگاهشان است، و اگر هم از خدا بخواهند تا از ايشان راضى شود، و اعتذار جويند، تا از عذاب رهايى يابند، از آن‌هايى كه خدا از ايشان راضى شود نخواهند بود، و اعتاب و اعتذارشان پذيرفته نخواهد شد، در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿اِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لاَ تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ﴾ خواهد بود.

﴿وَ قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ. . . ﴾

كلمه «قيضنا» از مصدر تقييض است، و تقييض به طورى كه در مجمع البيان آمده، در اصل به معناى تبديل بوده، و كلمه «قرناء» جمع قرين است، كه معنايش معروف است.

پس جمله: ﴿قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ﴾ اشاره به اين است كه كفار استعداد اين را داشتند كه ايمان بياورند، و تقوا پيشه كنند، و در نتيجه خداى تعالى قرين‏هايى برايشان معين كند، كه ايشان را بيش از پيش تسديد و هدايت كنند، همچنان كه آيه: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[[483]](#footnote-483)، از اين تاييد خبر مى‏دهد.

ولى با داشتن چنين استعدادى كفر ورزيدند، و مرتكب فسق شدند، و خداى تعالى به

جاى آن قرين‏ها، قرين‏هاى ديگر از شيطآن‌ها برايشان قرار داد، تا ملازم آنان باشند، و اين را به عنوان مجازات در مقابل كفر و فسوق‏شان كرد.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: معناى آيه اين است كه ما به جاى آن قرين‏هاى صدق، كه مامور بودند با آن‌ها همنشين باشند، و نشدند، قرين‏هاى بدى از جن و انس برايشان معين كرديم ولى شايد معنايى كه ما كرديم بهتر باشد.

#### معناى اينكه قرين‏هاى سوء براى مشركين ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ﴾ را زيبا جلوه دادند

﴿فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ﴾ يعنى آن قرينان سوء در نظر ايشان جلوه داد پيش رو و پشت سرشان را، و شايد مراد اين باشد كه هم لذت‏هاى مادى را كه داشتند در نظرشان جلوه داد، و هم آن‌ها را كه آرزومند بودند داشته باشند، و در آينده بدست آورند.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: منظور از ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ گناهانى است كه در اثر زينت دادن آن قرين‏ها مرتكب شدند، و منظور از ﴿وَ مَا خَلْفَهُمْ﴾، سنت‏هاى زشتى است كه در مردم و براى بعد از خود باب كردند، و ممكن است اين وجه را در وجه قبلى درج نمود.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: مراد از ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ زندگى دنياى ايشان است كه بدان اقبال نموده و آن را مقدم بر آخرت داشتند، و همه براى آن سعى و تلاش كردند. و مراد از ﴿وَ مَا خَلْفَهُمْ﴾ امر آخرت است كه قرينان سوء ايشان را به انكار آن دعوت نموده گفتند: قيامتى و نشورى و حسابى و بهشتى و دوزخى در كار نيست. ولى اين وجه، وجه بعيدى است، براى اينكه انكار قيامت و حساب، زينت دادن زندگى آخرت نيست.

﴿وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ﴾ يعنى كلمه عذاب عليه ايشان ثابت و واجب شد، در حالى كه در امت‏هايى شبيه به خود بودند، امت‏هايى از جن و انس كه قبل از ايشان مى‏زيستند. و منظور از كلمه عذاب، آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ است، و نيز آيه‏ ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ مى‏باشد و در آيه مورد بحث جمله‏ ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ﴾ تعليل واجب شدن كلمه عذاب، و يا تعليل همه مطالب قبل است.

و از آن آيه شريفه برمى‏آيد كه جنيان مانند آدميان حكم مرگ در ميان آن‌ها جارى است.

### بحث روايتى [رواياتى راجع به حسن ظن به خدا، و مراد از گواهى دادن پوست بدن در قيامت]

در كتاب فقيه از امير المؤمنين علیه السلام روايت آورده كه در وصيتش به فرزندش ابن حنفيه اين آيه را آورد كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لاَ أَبْصَارُكُمْ وَ لاَ جُلُودُكُمْ﴾ و سپس فرمود: منظور از جلود آلت تناسلى است‏[[484]](#footnote-484).

و در تفسير قمى به سند خود از ابى عمر و زبيرى از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه در تفسير همين آيه فرمود: منظور از جلود آلت تناسلى و ران آدمى است‏[[485]](#footnote-485).

و در مجمع البيان مى‏گويد: امام صادق علیه السلام فرمود: براى مؤمن سزاوار آن است كه از خدا آن طور بترسد كه گويا خود را مشرف به آتش دوزخ مى‏بيند، و آن طور اميد رحمت از او داشته باشد كه گويا از اهل بهشت است، چه خداى تعالى در مذلت كفار كه ترس از او نداشتند، مى‏فرمايد: ﴿وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ اَلَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ﴾ و در باره حسن ظن و اميدوارى به رحمتش در حديث قدسى مى‏فرمايد: من بر طبق ظن بنده مؤمن خود رفتار مى‏كنم، اگر حسن ظن داشته باشد، همان ظنش را محقق مى‏سازم، و اگر هم سوء ظن داشته باشد، مطابق ظنش با او رفتار مى‏كنم‏[[486]](#footnote-486).

و در تفسير قمى به سند خود از عبد الرحمن بن حجاج، از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: هيچ بنده‏اى نيست كه به خداى عز و جل حسن ظن داشته باشد، مگر آنكه خدا را مطابق ظن خود خواهد يافت، و اين همان قول خداى عز و جل است كه مى‏فرمايد: ﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ اَلَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ﴾[[487]](#footnote-487).

و در الدر المنثور است كه احمد، طبرانى، عبد بن حميد، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ابن حبان، و ابن مردويه همگى از جابر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: زنهار هيچ يك از شما از دنيا نرود مگر اينكه نسبت به خداى تعالى حسن ظن داشته باشد، چون مردمى بودند كه خداى تعالى به خاطر سوء ظنشان به خدا، هلاكشان كرد، و در باره‏شان فرمود: ﴿وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ اَلَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾[[488]](#footnote-488).

مؤلف: در شان نزول بعضى از آيات مورد بحث، رواياتى وارد شده كه آن طور كه بايد و شايد با سياق آيات سازگارى ندارد، و به همين جهت از نقل آن‌ها صرفنظر كرديم.

## [سوره فصلت (41): آيات 26 تا 39]

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ اِلْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ ٢٦ فَلَنُذِيقَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَذَاباً شَدِيداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ٢٧ ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اَللَّهِ اَلنَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ اَلْخُلْدِ جَزَاءً بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ٢٨ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا اَلَّذَيْنِ أَضَلاَّنَا مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ اَلْأَسْفَلِينَ ٢٩ إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاَئِكَةُ أَلاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ٣٠ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ فِي اَلْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ٣١ نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ ٣٢ وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا إِلَى اَللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ قَالَ إِنَّنِي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ ٣٣ وَ لاَ تَسْتَوِي اَلْحَسَنَةُ وَ لاَ اَلسَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا اَلَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ٣٤ وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ٣٥ وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٣٦ وَ مِنْ آيَاتِهِ اَللَّيْلُ وَ اَلنَّهَارُ وَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ لاَ تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لاَ لِلْقَمَرِ وَ اُسْجُدُوا لِلَّهِ اَلَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ٣٧ فَإِنِ اِسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ ٣٨ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى اَلْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا اَلْمَاءَ اِهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ إِنَّ اَلَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ اَلْمَوْتىَ إِنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ٣٩﴾

### ترجمه آيات‏

و آنان كه كفر ورزيدند به يكديگر سفارش مى‏كردند كه هنگام شنيدن صداى قرآن به آن گوش ندهيد و جار و جنجال كنيد به طورى كه صداى شما بر صداى قرآن غلبه كند و در نتيجه كسى آن را نشنود 26.

ما هم به طور يقين به كسانى كه كفر ورزيدند عذاب سختى مى‏چشانيم و به بدتر از آنچه مى‏كردند كيفر مى‏دهيم 27.

اين چنين است كه كيفر دشمنان خدا آتش است در شكم آتش خآن‌هاى جاودانه دارند به كيفر اينكه همواره آيات ما را انكار مى‏كردند 28.

همين كفار كه در دنيا آن سفارش را به يكديگر مى‏كردند در آخرت مى‏گويند: پروردگارا گمراه كنندگان جنى و انسى را به ما نشان بده تا آنان را زير پا گذاريم تا خوارتر از خود ما شوند 29.

اما آن‌هايى كه گفتند پروردگار ما الله است و بر گفته خود پافشارى و استوارى هم كردند ملائكه بر آنان نازل گشته و مى‏گويند نترسيد و غم مخوريد و به بهشت بشارت و خوشوقتى داشته باشيد بهشتى كه در دنيا همواره وعده‏اش را به شما مى‏دادند 30.

آرى، ماييم اولياى شما هم در دنيا و هم در آخرت و شما در بهشت هر چه دلتان بخواهد و بلكه هر چه طلب كنيد در اختيار خواهيد داشت 31.

اين‌ها همه مراسمى است كه قبلا براى پذيرايى شما از ناحيه خداى آمرزنده رحيم فراهم شده 32.

راستى خوش گفتارتر از كسى كه بشر را به سوى خدا دعوت مى‏كند و عمل صالح انجام مى‏دهد و مى‏گويد: من به يقين از تسليم شدگانم كيست؟ 33.

و چون معلوم است كه خوبى و بدى يكسان نيست لا جرم تو بدى‏هاى مردم را بهترين عكس العمل دفع كن تا آن كسى كه بين تو و او دشمنى هست چنان از دشمنى دست بردارد كه گويى دوستى مهربان است 34.

اما اين نصيحت را نمى‏پذيرند مگر كسانى كه خويشتن دارند و نيز نمى‏پذيرد مگر آنكه بهره عظيمى از سعادت داشته باشد 35.

و اگر از ناحيه شيطان به نحوى تحريك شدى پناه به خدا بر كه او شنواى دانا است 36.

و يكى از آيات او شب و روز و خورشيد و ماه است، پس ديگر معنا ندارد كه براى خورشيد و ماه سجده كنيد بلكه بايد براى خدايى سجده كنيد كه آن‌ها را آفريده اگر به راستى مى‏خواهيد عبادتى كنيد 37.

و اگر ديدى كه باز كفار استكبار مى‏كنند غمگين مباش كه آنان كه نزد پروردگار تواند شب و روز او را تسبيح مى‏گويند و خسته نمى‏شوند 38.

و يكى از آياتش اين است كه زمين را مى‏بينى مرده و بى‏جنب و جوش است ولى وقتى ما باران بر آن نازل مى‏كنيم به جنب و جوش مى‏افتد و بالا مى‏آيد، آرى، آن كس كه مردگان را زنده مى‏كند همان كسى است كه زمين را زنده مى‏كند كه او بر هر چيزى قادر است 39.

### بيان آيات‏

در اين آيات به ايمان نياوردن كفار به قرآن كريم كه در صدر سوره آمده بود، برگشت شده، و متعرض نقشه‏هايى شده كه آنان به منظور ابطال حجت قرآن مى‏كشيدند. و در اين آيات بين كفار و مؤمنين با استقامت مقابله شده، كفار و پاره‏اى از عواقب ضلالت آنان را، از يك سو، و مؤمنين با استقامت و پاره‏اى از پاداشهاى آخرتى ايشان را، از سوى ديگر آورده. و نيز متعرض مطالب متفرقه ديگرى مى‏شود.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ اِلْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾

كلمه «الغوا» امر از مصدر «لغو» است، و لغو به معناى هر چيزى است كه اصل و ريشه‏اى نداشته باشد، و در كلام به معناى آن گفتارى است كه معنا نداشته باشد. وقتى گفته مى‏شود «لغى»، و «يلغو»، «لغوا» معنايش اين است كه كار لغو كرد، و مى‏كند. و كلمه «هذا» كه اشاره به قرآن است، و دو باره نام قرآن را آوردن، «اين قرآن»، دليل بر اين است كه كمال عنايت را به قرآن و از بين بردن آن داشته‏اند.

و اين آيه دلالت مى‏كند بر نهايت عجز كفار در مبارزه عليه قرآن، به طورى كه بعد از آنكه نتوانستند كلامى مثل آن را بياورند، و يا اقامه برهانى عليه آن بكنند، كارشان در بيچارگى به اينجا كشيد كه به يكديگر سفارش كنند كه گوش به قرآن ندهند، و هر جا قرآن خوانده شود سر و صداهاى بى معنا در آورند، تا صداى آن شخص به گوش كسى نرسد، و در نتيجه اثرش لغو گردد. و منظور از جمله «باشد كه شما غالب شويد» اين غلبه است.

#### رواياتى راجع به حسن ظن به خدا، و مراد از گواهى دادن پوست بدن در قيامت

﴿فَلَنُذِيقَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَذَاباً شَدِيداً. . . ﴾

لام در جمله «لنذيقن» لام سوگند است. و مراد از «الذين كفروا» به حسب مورد آيه، همان كسانى است كه گفته بودند: به قرآن گوش ندهيد. هر چند كه صرفنظر از مورد، آيه شريفه بر حسب لفظ مطلق است.

﴿وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ بعضى‏ گفته‏اند: مراد از ﴿أَسْوَأَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ همه اعمال زشت آنان است، و كلمه «أسوء - بدتر» در اينجا از معناى أفعل تفضيلى خود افتاده، در نتيجه به معناى «بد» شده، نه «بدتر» بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه به عنوان مبالغه در نهى و زجر، جزاى بدترين اعمالشان را ذكر كند، و از بقيه اعمال بدشان سكوت نمايد.

﴿ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اَللَّهِ اَلنَّارُ. . . ﴾

جمله «ذلك جزاء» مبتدا و خبر است، و كلمه «النار» بدل از كلمه «ذلك»، و يا عطف بيان براى آن است. ممكن هم هست خبرى باشد براى مبتدايى كه حذف شده، و تقدير آن «ذلك جزاء اعداء الله هى النار» باشد، يعنى اين است جزاى دشمنان خدا كه عبارت است از آتش. و يا مبتدا باشد براى اين خبر كه مى‏فرمايد: ﴿لَهُمْ فِيهَا دَارُ اَلْخُلْدِ﴾ يعنى آتش براى آنان خآن‌هاى است جاودانه.

﴿لَهُمْ فِيهَا دَارُ اَلْخُلْدِ﴾ يعنى آتش به همه آنان احاطه دارد، هر يك از ايشان در درون آتش خآن‌هاى مخصوص به خود دارد، كه در آن جاودانند.

﴿جَزَاءً بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ كلمه «جزاء» مفعول مطلق است براى فعلى تقديرى، و تقدير كلام چنين است «يجزون جزاء» يعنى جزاء داده مى‏شوند جزايى مخصوص.

و ممكن است مفعول مطلق باشد براى مصدرى كه قبلا در كلام بود، يعنى «ذلك جزاء» نظير اين آيه كه مى‏فرمايد: ﴿فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً﴾.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا اَلَّذَيْنِ أَضَلاَّنَا مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ﴾

اين آيه حكايت كلامى است كه كفار در داخل آتش مى‏گويند، و از خداى تعالى درخواست مى‏كنند كه متبوعين و پيشوايان ضلالت جنى و انسى‏شان را نشان ايشان بدهد تا آنان را زير پاى خود لگدمال و ذليل كنند، و به همين مقدار عذابشان را بيشتر سازند، به شهادت اينكه دنبالش مى‏گويند ﴿نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ اَلْأَسْفَلِينَ﴾ زير پاى خود قرارشان دهيم تا از پست‏ترين مردم شوند[[489]](#footnote-489).

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاَئِكَةُ. . . ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه استقامت در اصل در خصوص طريقى به كار مى‏رفته كه به

خط مستقيم كشيده شده باشد، و در آيه شريفه‏ ﴿اِهْدِنَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ﴾ حق را به چنين راهى تشبيه كرده. سپس مى‏گويد: و استقامت انسان به اين معنى است كه همواره ملازم طريقه مستقيم باشد كه خداى تعالى در باره چنين انسآن‌هايى فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا﴾ ولى در صحاح اللغة استقامت را به معناى اعتدال گرفته، و گفته: وقتى مى‏گويند «استقام له الامر» معنايش اين است كه اين امر براى او در حد اعتدال بود[[490]](#footnote-490).

پس مراد از جمله‏ ﴿ثُمَّ اِسْتَقَامُوا﴾ اين است كه ملازم وسط راه باشند، و دچار انحراف نگردند، و بر سخنى كه گفته استوار باقى بمانند. مثلا در آيه‏ ﴿فَمَا اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ معنايش اين است كه ما دام كفار با شما معتدل بودند، شما هم براى آنان اعتدال داشته باشيد و از وسط راه منحرف نگرديد. و در آيه‏ ﴿وَ اِسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ معنايش اين است كه: آن طور كه مامور شده‏اى عمل كن، يعنى راه ميانه را پيش بگير، و هواهاى ايشان را پيروى مكن. همه تفسيرهاى مختلفى كه براى اين آيه كرده‏اند به همين معنا كه ما گفتيم برمى‏گردد.

#### بيان حسن حال مؤمنين استقامت پيشه و آينده نيكويى كه در انتظارشان است‏

و اين آيه و آيه بعدش حسن حال مؤمنين را بيان مى‏كند، همچنان كه آيات قبلش بدى حال كفار را بيان مى‏كرد.

﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاَئِكَةُ أَلاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾ - اين آيه شريفه از آينده‏اى كه در انتظار مؤمنين است، و ملائكه با آن به استقبال ايشان مى‏آيند، خبر مى‏دهد. و آن تقويت دل‌ها و دلگرمى آنان و بشارت به كرامت است.

پس ملائكه ايشان را از ترس و اندوه ايمنى مى‏دهند. و ترس هميشه از مكروهى است كه احتمال پيش آمدن دارد، و در مورد مؤمنين يا عذابى است كه از آن مى‏ترسند، و يا محروميت از بهشت است كه باز از آن بيم دارند. و حزن و اندوه هم، همواره از مكروهى است كه واقع شده، و شرى كه پديد آمده، مانند گناهانى كه از مؤمنين سر زده و از آثارش غمنده مى‏شوند و يا خيراتى كه باز به خاطر سهل‏انگارى از آن‌ها فوت شده، و از فوت آن اندوهگين مى‏گردند، و ملائكه ايشان را دلدارى مى‏دهند به اينكه ايشان از چنان خوف و چنين اندوهى در امانند، چون گناهانشان آمرزيده شده، و عذاب از ايشان برداشته شده است.

آن‌گاه بشارتشان مى‏دهند به بهشتى كه وعده داده شده‏اند، مى‏گويند: ﴿أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اَلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾. و اينكه گفتند ﴿كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾ دلالت دارد بر اينكه نازل شدن ملائكه بر مؤمنين به اين بشارت، بعد از زندگى دنيا است، چون معناى عبارتشان اين است كه: مژده باد شما را به آن بهشتى كه همواره وعده‏اش را به شما مى‏دادند. ﴿

نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ فِي اَلْآخِرَةِ. . . ﴾

اين آيه شريفه تتمه بشارت ملائكه است. و بنابراين، اينكه در آخرت به مؤمنين مى‏گويند: ما در زندگى دنيا اولياى شما بوديم - با اينكه همانطور كه گفتيم اين گفتگو بعد از انقضاى زندگى دنيا است - در حقيقت مقدمه و زمينه‏چينى است، براى آوردن جمله «و فى الآخرة» تا اشاره كنند به اينكه ولايت در آخرت فرع و نتيجه ولايت در دنيا است، پس كانه گفته‏اند: ما اولياى شما در آخرتيم همانطور كه در دنيا بوديم، و يا بدان جهت كه در دنيا بوديم، و به زودى متولى امور شما خواهيم شد، همانطور كه در دنيا بوديم.

و اوليا بودن ملائكه براى مؤمنين منافات با اين ندارد كه خدا هم ولى ايشان باشد، چون ملائكه واسطه رحمت و كرامت اويند، نه اينكه از پيش خود اختيارى داشته باشند. و اى بسا اينكه در آيه شريفه ولايت ملائكه را ذكر كرده نه ولايت خدا را، براى اين بوده باشد كه بين اولياى خدا و دشمنان او مقابله و مقايسه كند، چون در حق دشمنانش فرموده بود: «و قضينا لهم قرناء - ما براى كفار قرين‏هاى بدى قرار داديم» و در آيه مورد بحث در مقابل آن قرين‏ها، از قول ملائكه‏اش مى‏فرمايد: «ما اولياى شما هستيم».

و نتيجه اين مقابله آن است كه معلوم شود كه مراد از ولايت ملائكه براى مؤمنين، تسديد و تاييد مؤمنين است، چون ملائكه مؤيد آن‌هايند كه مختص به اهل ولايت خدايند، و اما ملائكه‏اى كه حارس و نگهبان خلقند، و يا آن‌هايى كه موكل بر ارزاق و اجلهاى مردم و ساير شؤون آن‌هايند، اختصاصى به مؤمنين ندارند، بلكه مؤمن و كافر برايشان يكسان است.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: اصلا اين آيه شريفه كلام خدا است نه كلام ملائكه.

﴿وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ﴾ ضمير در «فيها» ى اول و دوم هر دو به كلمه «اخرة» برمى‏گردد. و كلمه «تشتهي» مضارع از مصدر «اشتهاء» است. و اصل آن نيز كلمه «شهوت» است كه به معناى از جا كنده شدن يكى از قواى آدمى بطرف خواسته‏اش مى‏باشد، خواسته‏اى كه از آن لذت مى‏برد، مانند شهوت طعام و نوشيدنى، و

شهوت جنسى.

كلمه «تدعون» در اصل «تدتعيون» بر وزن «تفتعلون» بود كه بر حسب قواعد علم صرف، به اين صورت درآمده. و اين كلمه از باب افتعال از دعا است، و معنايش «تطلبون الدعوة» مى‏باشد، يعنى طلب دعا مى‏كنيد. در نتيجه جمله دوم يعنى جمله‏ ﴿وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ﴾ دامنه شمولش وسيع‏تر از جمله اول، يعنى جمله‏ ﴿لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ﴾ است، چون شهوت طلب مخصوص است، و طلب اعم از آن است.

و بنابراين، آيه شريفه به ايشان بشارت مى‏دهد به اينكه در آخرت هر خير و لذتى را كه تصور بشود، و براى شهوتشان ممكن باشد كه اشتهاى آن كند، دارا هستند، چه از خوردنيها و چه نوشيدنيها، و چه لذتهاى جنسى، و چه غير آن. بلكه از اين هم وسيع‏تر و بالاتر دارند، و آن اين است كه هر چه را بخواهند بيش از آن را دارند، همچنان كه فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[[491]](#footnote-491).

#### دعوت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله احسن القول است‏

﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا إِلَى اَللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ قَالَ إِنَّنِي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾

اين آيه شريفه متصل است به آيه سابق كه مى‏فرمود: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ اِلْغَوْا فِيهِ﴾ براى اينكه كفار همانطور كه در مقام دشمنى با قرآن بودند، با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز دشمنى مى‏كردند، همچنان كه بخاطر داريد كه در اوايل اين سوره به آن جناب مى‏گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ. . . ﴾ بنابراين، خداى تعالى در آيه شريفه مورد بحث آن جناب را تاييد مى‏كند، به اينكه سخن تو، يعنى دعوتت، بهترين سخن است.

پس در آيه مورد بحث مراد از ﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا إِلَى اَللَّهِ﴾ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، هر چند كه لفظ آيه عموميت دارد و شامل همه كسانى مى‏شود كه به سوى خدا دعوت مى‏كنند، چيزى كه هست چون در بين اين داعيان به سوى خدا ممكن است كسى يافت شود كه بخاطر رسيدن به غرض فاسد به سوى خدا دعوت كند، و معلوم است كه چنين دعوتى احسن القول نمى‏تواند باشد، لذا دنبال جمله نامبرده اين شرط را اضافه كرد كه‏ ﴿وَ عَمِلَ صَالِحاً﴾ بشرطى كه خودش هم عمل صالح كند، چون عمل صالح كشف مى‏كند از اينكه صاحبش نيتى صالح دارد.

و نيز از آنجايى كه عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و اين نيز

معلوم است كه سخن آن كسى كه دعوت به سوى خدا مى‏كند، و عمل صالح هم دارد، ولى ايمانى به حق نداشته، و التزامى به آن ندارد، احسن القول نيست، به همين جهت دو جمله گذشته را مقيد به شرطى ديگر كرد، و آن اين است كه‏ ﴿وَ قَالَ إِنَّنِي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾، يعنى اعتقاد به اسلام داشته باشد. چون كلمه «قال» به طورى كه از سياق برمى‏آيد در اينجا به معناى رأى و اعتقاد است.

پس اگر كسى اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، آن‌گاه به سوى خدا دعوت كرد، سخنش احسن القول خواهد بود، براى اينكه احسن القول عبارت است از سخنى كه به حقيقت نزديكتر، و نيز سودمندتر باشد، و هيچ كلمه‏اى به حق نزديك‏تر و نيز سودمندتر از كلمه توحيد نيست، براى اينكه اين كلمه آدمى را به سوى حاق سعادتش رهنمون مى‏شود.

﴿وَ لاَ تَسْتَوِي اَلْحَسَنَةُ وَ لاَ اَلسَّيِّئَةُ. . . ﴾.

بعد از آنكه احسن القول را خاطرنشان كرد، فرمود كه احسن القول عبارت است از دعوت به سوى خدا، و چون قائم به چنين دعوت در درجه اول رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، لذا در آيه شريفه التفاتى بكار برده، روى سخن را متوجه آن جناب كرد تا بهترين طريق در دعوت به سوى خدا و نزديك‏ترين راه رسيدن به هدف را برايش بيان كند، و نزديك‏ترين راه دعوت به سوى خدا، و مؤثرترين آن عبارت از طرز دعوتى است كه بيشتر در دل‌ها اثر بگذارد، و به اين منظور روى سخن به آن جناب نموده، فرمود: «لا تستوى. . . ».

پس جمله‏ ﴿لاَ تَسْتَوِي اَلْحَسَنَةُ وَ لاَ اَلسَّيِّئَةُ﴾ معنايش اين است كه: دعوت به سوى خدا با داشتن خصلت نيك، و با نداشتن آن، و داشتن خصلت بد يكسان و تاثيرش در نفوذ برابر با هم نيست. و كلمه «لا» در جمله‏ ﴿وَ لاَ اَلسَّيِّئَةُ﴾ زايده است كه تنها خاصيت تاكيد را دارد، و نفى را تاكيد مى‏كند.

#### معناى جمله: ﴿اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾

﴿اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ اين جمله استينافى و سخنى نو است كه توهمى را كه ممكن است كسى بكند دفع مى‏نمايد. گويا وقتى شنونده جمله‏ ﴿لاَ تَسْتَوِي. . . ﴾ را مى‏شنود، مى‏پرسد: چه بايد كرد؟ در جواب مى‏فرمايد «بدى را به بهترين راهش دفع كن». و معناى آن اين است كه: بدى را با خصلتى كه مقابل آن است دفع نما، مثلا باطل آنان را با حقى كه نزد تو است دفع كن، نه به باطلى ديگر، و جهل آنان را با حلم و بديهايشان را با عفو، و همچنين هر بدى ديگرشان را با خوبى مناسب آن دفع كند.

﴿فَإِذَا اَلَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ اين قسمت از آيه مورد بحث، اثر دفع به احسن و نتيجه آن را بيان مى‏كند. و مراد اين است كه: وقتى تو همه بديها و باطل‏ها را

به بهترين وجه دفع كردى، ناگهان خواهى ديد همان دشمنت آن چنان دوست مى‏شود كه گويى علاوه بر دوستى شفقت هم دارد. بعضى‏ گفته‏اند: تعبير به‏ ﴿اَلَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ﴾ بليغتر از آن است كه بفرمايد «عدوك - دشمنت» و به همين جهت با اينكه دومى مختصرتر بود، تعبير اولى را آورد.

آن‌گاه خداى سبحان دفع به أحسن را تعظيم و مدح كرده، به بهترين نقطه و بليغترين مدح، و فرموده: ﴿وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾، يعنى كسى اين سفارش را نمى‏پذيرد، مگر تنها آن‌هايى كه داراى صفت صبرند، و آن‌هايى كه بهره‏اى عظيم از كمال انسانيت و خصال نيك دارند.

و در آيه شريفه علاوه بر مطالب بالا، اين دلالت را هم به روشنى دارد كه حظ عظيم تنها نصيب صاحبان صبر مى‏شود.

#### معناى آيه: ﴿وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ. . . ﴾

﴿وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾.

كلمه «نزغ» به معناى «نخس» است، يعنى سيخ و يا تازيانه زدن به پهلوى حيوان و يا به عقب آن تا تحريك شود و تندتر برود و كلمه «ما» در جمله‏ ﴿إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ﴾ زايده است، و اصل آن «و ان ينزغنك» مى‏باشد.

حال بايد ديد نازغ تحريك كننده كيست؟ ممكن است خود شيطان باشد. و ممكن هم هست تسويل‏ها و وسوسه‏هاى او باشد، ولى چون خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، مناسبتر به مقام شامخ آن جناب احتمال اول است، چون تسويلات و وساوس شيطانى در آن جناب راه ندارد.

بله، اين امكان دارد كه آن خبيث با وسوسه مردم، يعنى كفار و معاندينى كه آن جناب دعوتشان مى‏كرده، امور را عليه وى دگرگون سازد، مثلا زحمات آن جناب را خنثى نموده، كفر و جحود را در كفار و منكرين بيشتر سازد، و در دشمنى و آزار پيامبر آتششان را تيزتر كند، و نتيجه‏اش اين شود كه دفع به احسن آن جناب كمتر مؤثر بيفتد. و بنابراين، برگشت اين نزغ از شيطان به افكندن دشمنى در بين آن جناب و مردم مى‏شود. و خلاصه همان نزغى خواهد بود كه آيه شريفه‏ ﴿مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ اَلشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي﴾ نام مى‏برد، و همان چيزى خواهد بود كه آيه شريفه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى اَلشَّيْطَانُ

فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ آن را «القاء در امنية» خوانده.

و اما اگر احتمال دوم را بگيريم، چاره‏اى جز اين نيست كه آيه را حمل كنيم بر مطلق دستور، تا متمم امر باشد، و آن وقت آيه شريفه به وجهى شبيه به مثل معروف «دخترم به تو مى‏گويم عروسم تو بشنو» مى‏شود.

﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ كلمه «عوذ» و نيز «عياذ» - به كسره عين - و نيز «معاذ»، و همچنين «استعاذه»، همه يك معنا را مى‏دهند، و آن عبارت است از پناه بردن. و معناى جمله مورد بحث اين است كه: هر وقت ديدى شيطان در كارت وسوسه مى‏كند، پناه ببر به خدا از شيطنت او، كه خدا شنواى مسألت تو، و داناى به حال تو است. و يا: شنواى سخنان تو، و داناى به اعمال تو است.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ اَللَّيْلُ وَ اَلنَّهَارُ وَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ. . . ﴾

خداى سبحان بعد از آنكه روشن كرد كه دعوت رسول اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) احسن القول است، و آن‌گاه به او سفارش كرد به اينكه بديها را به احسن الخصال دفع كند در اين آيه دو باره به اصل دعوت برگشته، بر وحدانيت خدا و بر مساله معاد احتجاج مى‏كند. احتجاج بر مساله توحيد را در اين آيه و آيه بعديش، و بر مساله معاد را در آخرين آيات مورد بحث مى‏آورد.

پس جمله‏ ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ اَللَّيْلُ وَ اَلنَّهَارُ﴾ احتجاجى است از راه وحدت تدبير سراسر عالم و پيوستگى آن بر وحدت رب مدبر. و باز احتجاجى است از راه وحدت رب، بر پرستش او به تنهايى. و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: «و براى خورشيد و قمر سجده مكنيد. . . ».

پس كلام در اين آيه در واقع دفع دخلى است از توهمى كه ممكن است بشود، گويا بعد از آنكه فرمود: «و يكى از آيات او شب و روز است. . . » و با اين جمله يگانگى خداى تعالى در ربوبيت را اثبات كرد، كسى پرسيده پس حال چه بايد كرد؟ در پاسخ فرموده: براى خورشيد و ماه سجده مكنيد، كه آن دو مخلوق خدا و مدبر به تدبير اويند، بلكه تنها خداى را سجده كنيد، و تنها او را عبادت كنيد. و عموم وثنى مذهبان خورشيد و ماه را تعظيم مى‏كردند، ولى آن‌ها را نمى‏پرستيدند، تنها صابئين بودند - كه به طورى كه مى‏گويند - اين دو

را عبادت مى‏كردند. و ضمير در «خلقهن» به ليل و نهار و شمس و قمر برمى‏گردد.

﴿إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾ يعنى عبادت خدا با عبادت غير خدا نمى‏سازد. اگر مى‏خواهيد خدا را عبادت كنيد، بايد اين موجودات نامبرده را عبادت نكنيد.

﴿فَإِنِ اِسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ﴾

كلمه «يسئمون» از مصدر «سامة» است كه به معناى ملال و آزردگى است. و مراد از جمله ﴿فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ﴾ آن‌ها كه نزد پروردگار تواند، ملائكه و مخلصين از بندگان خدا است كه در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ﴾ بحثى در باره اين جمله گذشت.

در اين آيه شريفه فرموده: ﴿يُسَبِّحُونَ لَهُ﴾ با اينكه ممكن بود بفرمايد «يسبحونه» و اين بدان جهت است كه خواست حصر و اختصاص را برساند، و بفهماند فرشتگان تنها و تنها خدا را تسبيح مى‏گويند. و منظور از ﴿بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾ اين است كه دائما در حال تسبيح اويند.

و معناى آيه اين است كه: اگر اين كفار عارشان آمد از اينكه براى خداى يگانه سجده كنند، بايد بدانند كه با تكبر آنان چنان نيست كه در عالم وجود كسى يافت نشود كه براى او سجده كند، بلكه كسانى هستند كه دائما و لا ينقطع و بدون خستگى و ملال او را تسبيح مى‏گويند، و آن‌ها كسانى هستند كه نزد پروردگار تواند.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى اَلْأَرْضَ خَاشِعَةً. . . ﴾

كلمه «خاشعة» از خشوع است كه به معناى اظهار ذلت است. و كلمه «اهتزت» از مصدر «اهتزاز» است كه به معناى حركت شديد است. و كلمه «ربت» از مصدر «ربوه» است كه به معناى نشو و نما و علو است. و منظور از اهتزاز زمين و ربوه آن، به حركت در آمدنش به وسيله گياهانى است كه از آن سر درمى‏آورند، و بلند مى‏شوند.

در اين آيه شريفه استعاره‏اى تمثيلى به كار رفته، يعنى خشكى و بى گياهى زمين در زمستان، و سپس سرسبز شدن و بالا آمدن گياهانش، به كسى تشبيه شده كه قبل افتاده حال و داراى لباس‏هاى پاره و كهنه بوده، و خوارى و ذلت از سر و رويش مى‏باريده، و سپس به مالى رسيده كه همه نارساييهاى زندگيش را اصلاح كرده، و جامه‏هاى گرانبها بر تن نموده، و داراى نشاطى و تبخترى شده است كه خرمى و ناز و نعمت از سر و رويش هويداست.

و اين آيه شريفه همانطور كه گفتيم در مقام اثبات معاد، و احتجاج بر آن است كه

چون بحث در پيرامون مضمون آن مكرر شده، ديگر به تفسير بيشتر آن نمى‏پردازيم.

### بحث روايتى [معناى آيه: ﴿وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ. . . ﴾]

در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه‏ ﴿أَرِنَا اَلَّذَيْنِ أَضَلاَّنَا﴾ مى‏گويد: منظور اهل جهنم از كسانى كه گمراهشان كرده‏اند ابليس الابالسة پدر همه شيطا‌ن‌ها و قابيل پسر آدم است كه براى اولين بار گناه را به بشر ياد داد و اين معنا از على علیه السلام روايت شده‏[[492]](#footnote-492).

مؤلف: شايد اين روايت نوعى جرى، يعنى تطبيق آيه بر يكى از مصاديقش باشد، چون آيه شريفه عموميت دارد.

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا﴾ مى‏گويد: از انس روايت شده كه گفته است: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه مزبور را بر ما قرائت كرد، و سپس فرمود: بسيارى از مردم گفتند ﴿رَبُّنَا اَللَّهُ﴾ ولى بيشترشان به گفته خود كفر ورزيدند، پس تنها آن كس بر اين گفتار استقامت ورزيده كه تا دم مرگش آن را بگويد[[493]](#footnote-493).

باز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاَئِكَةُ﴾ گفته است، يعنى در دم مرگشان ملائكه بر آنان نازل مى‏شود، - نقل از مجاهد و سدى - و اين معنا از امام صادق علیه السلام نيز روايت شده‏[[494]](#footnote-494).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ فرمود: ما شما را از شر شيطآن‌ها حفظ مى‏كنيم. و در ذيل جمله‏ ﴿وَ فِي اَلْآخِرَةِ﴾ فرمود: يعنى در دم مرگ‏[[495]](#footnote-495).

و در مجمع البيان در ذيل اين آيه مى‏گويد: بعضى گفته‏اند معناى‏ ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ اين است كه ما فرشتگان، شما را در دنيا و در هنگام مرگ در آخرت حفظ مى‏كنيم‏[[496]](#footnote-496).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ فرموده: بدى‏هاى هر كسى را كه به تو بدى مى‏كند با حسنه خود دفع كن تا در نتيجه آن كس كه بين تو و او دشمنى است كانه دوستى مهربان است‏[[497]](#footnote-497).

## [سوره فصلت (41): آيات 40 تا 54]

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لاَ يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَ فَمَنْ يُلْقىَ فِي اَلنَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ٤٠ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ٤١ لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ٤٢ مَا يُقَالُ لَكَ إِلاَّ مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ ٤٣ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لاَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفَاءٌ وَ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ٤٤ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ٤٥ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ ٤٦ إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثىَ وَ لاَ تَضَعُ إِلاَّ بِعِلْمِهِ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ ٤٧ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَ ظَنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ ٤٨ لاَ يَسْأَمُ اَلْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ اَلْخَيْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ اَلشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ ٤٩ وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ فَلَنُنَبِّئَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ ٥٠ وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى اَلْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأىَ بِجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ

عَرِيضٍ ٥١ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ٥٢ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ ٥٣ أَلاَ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلاَ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطٌ ٥٤﴾

### ترجمه آيات‏

به يقين كسانى كه در آيات ما الحاد و كفر مى‏ورزند امرشان بر ما پوشيده نيست آيا كسى كه به آتشش مى‏افكنند بهتر است و يا كسى كه روز قيامت با ايمنى مى‏آيد با اين حال باز اختيار با خود شما است هر چه دلتان مى‏خواهد بكنيد كه او به آنچه مى‏كنيد بينا است 40.

كسانى كه به قرآن كفر ورزيدند يعنى مشركين عرب كه قرآن به زبان آنان نازل شده در آتشند براى اينكه به كتابى ناياب كفر ورزيدند 41.

كتابى كه نه در عصر نزولش باطلى در آن رخنه مى‏كند و نه تا قيامت كتابى كه از ناحيه خداى حكيم حميد نازل شده 42.

اين سخنان وهن آورى كه به تو مى‏گويند همان سخنانى است كه به رسولان قبل از تو نيز مى‏گفتند كه پروردگار تو داراى آمرزش و هم داراى عقابى است دردناك 43.

و اگر ما قرآن را غير عربى نازل مى‏كرديم آن وقت عربها مى‏گفتند چرا آياتش جداى از هم نيست و چرا با عرب به زبان غير عربى و يا غير فصيح صحبت مى‏كند. بگو اين قرآن براى كسانى است كه ايمان بياورند كه اگر عرب باشند و يا غير عرب قرآن براى آنان هدايت و شفاء است و كسانى كه ايمان نمى‏آورند در حقيقت گوششان دچار سنگينى شده و همين قرآن مايه كورى آنان است و به همين جهت در قيامت از فاصله‏اى دور ندا مى‏شوند 44.

همچنان كه ما به موسى كتاب داديم و قومش در آن اختلاف كردند و اگر از سابق قلم قضاى پروردگارت ننوشته بود همه‏شان هلاك شده بودند. آرى، ايشان نيز در باره تورات در شكى حيرت‏آور قرار داشتند 45.

هر كس عمل صالحى كند به نفع خود كرده و هر كس بدى كند به ضرر خود كرده و پروردگار تو - ستمگر بر بندگانش نيست 46.

تنها خدا است كه مى‏داند قيامت كى است و چه ميوه‏اى از غلافش بيرون مى‏آيد و جانداران ماده چه فرزندى مى‏زايند و هيچ مادرى تنها فرزند خود را به زمين نمى‏گذارد مگر با علم خدا و روزى كه از راه دور از

ايشان مى‏پرسد كجايند شريكان من، در پاسخ مى‏گويند ما اعلام مى‏داريم كه هيچ يك از ما به داشتن شريك براى تو گواهى نمى‏دهد 47.

در آن روز خدايانى را كه در دنيا مى‏پرستيدند نمى‏يابند و يقين مى‏كنند كه ديگر راه فرارى ندارند 48.

آرى، انسان از طلب خير خسته نمى‏شود و همين كه دچار شر مى‏شود خيلى زود نوميد و مايوس مى‏گردد 49.

اگر رحمتى از خود به او بچشانيم مخصوصا بعد از بلايى كه به او رسيده باشد حتما مى‏گويند اين از كاردانى خودم بود و من اصلا گمان نمى‏كنم قيامتى بپا شود و به فرض هم كه بپا شود در آن روز نيز محترم و داراى امتياز خواهيم بود اينك اعلام مى‏داريم كه به زودى كفار را به نتيجه آنچه مى‏كردند خبر خواهيم داد و به آن‌ها از عذابى غليظ خواهيم چشانيد 50.

و چون به انسان نعمتى ارزانى داريم روى مى‏گرداند و دورى مى‏كند و چون به شرى مبتلا مى‏شود دعاهايى طولانى دارد 51.

بگو مرا خبر دهيد اگر فرضا اين قرآن از ناحيه خدا باشد و شما به آن كفر ورزيده باشيد در اين صورت گمراهتر از خود سراغ داريد كه در خلافى ريشه‏دار قرار گرفته‏ايد؟ 52.

به زودى آيات خود را هم در آفاق و خارج از وجود آنان و هم در داخل وجودشان نشان خواهيم داد تا روشن گردد كه خدا حق است آيا اين شهادت براى پروردگار تو بس نيست كه او ناظر و گواه بر هر چيزى است 53.

ولى تو بدان كه منشا همه اين بهانه‏جوييها اين است كه در مساله معاد در شكند و بدان كه خدا به هر چيزى احاطه دارد 54.

### بيان آيات‏

در اين آيات بار ديگر به مساله قرآن و كفر مشركين بدان - با اينكه آياتش روشن و مقامش بلند است - برگشت شده و بى‏انصافى‏ها و كوتاهى‏هايى كه در باره آن كردند و تهمت‏هايى كه به آورنده‏اش زدند، و لجبازيهايى كه در برابر حق نموده، و كفرى كه نسبت به آيات آن ورزيدند، و آثار و توابعى كه اين رفتارهايشان داشت، برشمرده و سوره را پايان مى‏دهد.

و آيه اولى يعنى آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا. . . ﴾ به منزله برزخ و رابطى است ـ

كه اين فصل از آيات سوره را با فصل قبلى ارتباط و اتصال مى‏دهد، چون اين آيه در وسط آيه بعدش كه مى‏فرمايد ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ. . . ﴾، و آيه اول از فصل قبل كه مى‏فرمود ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ. . . ﴾ و آيه اواخر آن كه مى‏فرمود ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ اَللَّيْلُ وَ اَلنَّهَارُ. . . ﴾، قرار گرفته است، پس همانطور كه گفتيم مى‏تواند برزخ و رابطى بين دو دسته آيات باشد.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لاَ يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا. . . ﴾

سياق اين آيه شريفه سياق تهديد ملحدين اين امت است، همچنان كه آيه بعدى نيز اين معنا را تاييد مى‏كند. و الحاد به معناى انحراف است.

و چون كلمه «يلحدون» و نيز كلمه «آياتنا» مطلق آمده، شامل همه الحادها مى‏شود، چه الحاد در آيات تكوينى خدا، از قبيل خورشيد و ماه و غير آن دو، كه مشركين آن‌ها را آيات خدا مى‏شمارند و در عين حال آن‌ها را مى‏پرستند و مرتكب انحراف و الحاد مى‏شوند، و چه الحاد در آيات وحى و نبوت كه باز مشركين، قرآن كريم را افتراء بر خدا و گفتار پيامبر اسلام دانسته، و يا براى نشنيدنش سر و صداهاى بى‏معنا براه مى‏اندازند. و يا غير مشركين از فرق ضاله آن را از پيش خود تفسير نموده و يا به منظور فتنه انگيزى در بين مسلمين تاويلش مى‏كنند، كه تمامى اين‌ها الحاد در آيات خدا است كه بيان جامعش اين است كه آيات الهى را در غير آن موضعى كه دارد وضع مى‏كنند و از جايى كه دارد به جاى ديگر مى‏برند.

﴿أَ فَمَنْ يُلْقى‏َ فِي اَلنَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ اين آيه شريفه جزاى روز قيامت را اعلام مى‏كند كه عبارت است از اينكه اهل جهنم را به زور و بدون اينكه دستشان به مامنى برسد و انتظار مامنى از قبيل شفيع يا ناصر و يا عذر مقبول داشته باشند، در آتش مى‏اندازند. در نتيجه به غير از افتادن در آتش هيچ سرنوشت ديگرى ندارند. و ظاهرا جمله‏ ﴿أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ در اين مقام باشد كه بفرمايد مردم در قيامت دو طايفه‏اند، و طايفه سومى ندارند. اول، طايفه‏اى كه در ايمان به خدا و به آيات او استوارند. و دوم، طايفه‏اى كه در آيا خدا الحاد و انحراف مى‏ورزند. و با اين تقسيم روشن مى‏شود كه اهل استقامت در روز قيامت در ايمنى قرار دارند.

﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ يعنى هر چه مى‏خواهيد بكنيد كه خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است. و اين جمله تهديد قبلى را تشديد مى‏كند.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ. . . مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ م

راد از «ذكر» قرآن كريم است، چون قرآن مشتمل بر ذكر خداست. و اينكه جمله را

مقيد به قيد ﴿لَمَّا جَاءَهُمْ﴾ كرده، دلالت دارد بر اينكه مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مشركين عربند كه معاصر با نزول قرآن بودند، چه قريش و چه غير آنان.

#### وجوه مختلف در باره خبر «ان» در آيه: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ. . . ﴾

مفسرين در اينكه خبر كلمه «ان» چيست اختلاف كرده‏اند، و از نظر ما ممكن است بگوييم: از سياق برمى‏آيد كه خبر آن حذف شده باشد، چون كلمه «آيات الله» بر آن دلالت مى‏كرده، و لذا خود خبر در آيه نيامده، و احتياجى نبوده كه بيايد. و بنابراين، تقدير آيه چنين مى‏شود: «ان الذين كفروا بالذكر لما جاءهم يلقون فى النار يوم القيامة - بدرستى كه آن‌ها كه به ذكر خدا بعد از آمدنش كافر شدند در روز قيامت در آتش خواهند افتاد» و اگر اين خبر را نياورد، براى اين بود كه ذهن شنونده همه جا برود و هر احتمالى را كه ممكن است بدهد، و در نتيجه بيشتر دلواپس شود. غرض از كلام هم كه گفتيم، تهديد و ايجاد دلواپسى است. پس نياوردن خبر اين غرض را بهتر تامين مى‏كرده، لذا آن را نياورده. معنايى هم كه زمخشرى در كشاف آورده كه جمله‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا. . . ﴾ بدل است از جمله‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا﴾ به همان معناى ما برگشت مى‏كند[[498]](#footnote-498).

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند. خبر كلمه «ان» جمله: ﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ است، كه در ضمن چند آيه بعد قرار دارد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: خبر كلمه مذكور جمله‏ ﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ است. و اگر بگويى: در اين صورت بايد مى‏فرمود «لا ياتيه منهم باطل» تا معنا چنين شود «آن‌هايى كه به ذكر كافر شدند بعد از آنكه به سويشان نازل شد بايد بدانند كه از ناحيه آنان هيچ چيزى نمى‏تواند آن را باطل كند و آنان قادر به اينكار نيستند» در پاسخ مى‏گوييم: بله، بايد مى‏فرمود «باطلهم» ولى اين ضمير از كلام حذف شده است. و ممكن هم هست بگوييم الف و لامى كه بر سر كلمه «باطل» آمده عوض همان ضمير است، و معناى «الباطل»، «باطلهم» مى‏باشد.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: جمله‏ ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ. . . ﴾ قائم مقام خبر است، و تقدير كلام چنين است ان الذين كفروا بالذكر كفروا به و انه لكتاب عزيز - كسانى كه به ذكر كافر شدند در حالى كه آن ذكر كتابى است عزيز.

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: خبر «ان» جمله‏ ﴿مَا يُقَالُ لَكَ. . . ﴾ است، چيزى كه هست

ضميرى در آن حذف شده، و تقدير كلام «فيهم ما يقال لك» است. و معناى آيه چنين است: در بين كسانى كه به ذكر كافر شدند، در باره تو گفته نمى‏شود مگر همان حرفهايى كه در باره رسولان قبل از تو گفته مى‏شد، بدرستى كه آنان در دنيا عذابى منقرض كننده دارند، و در آخرت عذاب آتش.

و خواننده عزيز جهات تكلف در اين وجوه را متوجه است اگر كسى بينا باشد و دقت كند برايش پوشيده نيست.

#### مراد از اينكه در باره قرآن فرمود كتاب عزيز است و ﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾

﴿وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾ ضمير «انه» به ذكر برمى‏گردد كه همان قرآن باشد. و «عزيز» به معناى بى نظير و يا منيع است، يعنى از اينكه مغلوب چيزى شود امتناع دارد. و البته معناى دوم با جمله بعدى كه مى‏فرمايد ﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ مناسب‏تر است.

﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ آمدن باطل به سوى قرآن، به اين معنا است كه باطل در آن راه پيدا كند، يا بعضى از اجزاى آن از بين برود و باطل شود، و يا همه‏اش، به طورى كه بعضى از حقايق و معارف حقه آن غير حقه شود، و يا بعضى از احكام و شرايع آن، و توابع آن احكام از معارف اخلاقى، و يا همه اين موارد ذكر شده لغو گردد، به طورى كه ديگر قابل عمل نشود، و چنين چيزى محال است بشود. و آيات و سوره‏هاى قرآن و معارف اعتقادى و اخلاقى و عمليش تا قيامت به اعتبار خود باقى مى‏ماند.

و بنابراين مراد از جمله‏ ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ زمان نزول قرآن و عصرهاى بعد از آن است تا روز قيامت.

بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند: مراد از ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ تمامى جهات است، همچنان كه دو كلمه «صبح و شام» كنايه از همه زمآن‌ها است. و بنابراين مى‏خواهد بفرمايد: قرآن كريم از هر جهت مصون از اين است كه دستخوش بطلان گردد، و اين عموميت بنا بر وجه اول كه نظريه ما بود از اطلاق نفى در جمله «لا ياتيه» استفاده مى‏شود.

به هر حال، چه بنا به گفته ما، و چه بنا بر گفته آن مفسر، مضمون آيه اين است كه: در بيانات قرآن تناقضى، و در خبرهايى كه داده دروغى، و در معارفش و حكمتها و شرايع و احكامش هيچ بطلانى نيست، نه مورد معارضه چيزى واقع مى‏شود، و نه دستخوش دگرگونگى مى‏گردد. و ممكن نيست چيزى كه از قرآن نيست در قرآن راه يابد، مثلا آياتش را تحريف

كنند، و جاى آن‌ها را تغيير دهند و يا كم و زياد كنند.

بنابراين، آيه شريفه همان را مى‏گويد كه آيه شريفه‏ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا اَلذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ در صدد بيانش مى‏باشد.

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ اين جمله به منزله تعليل است براى عزيز بودن قرآن، و بيان مى‏كند كه چگونه باطل از هيچ جهتى به قرآن راه ندارد، مى‏فرمايد: و چگونه چنين نباشد با اينكه از ناحيه حكيمى محكم‏كار نازل شده حكيمى كه سستى در عمل او راه ندارد، حكيمى كه ستوده على الاطلاق است.

﴿مَا يُقَالُ لَكَ إِلاَّ مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ. . . ﴾ ك

لمه «ما» در جمله‏ ﴿مَا يُقَالُ لَكَ﴾ نافيه است. مراد از اين گويندگان كفارى هستند كه آن جناب را ساحر يا مجنون يا شاعر لغوگوى خواندند. و يا گفتند همه حرفهايش بهانه است كه بر ما آقايى و سرورى كند، و گويندگانى كه اين حرفها را به انبياى گذشته گفتند، امت‏هاى آن انبياء بودند.

و معناى آيه اين است كه: كفارى كه تو به سوى آن‌ها فرستاده شدى و ايشان را دعوت مى‏كنى، به تو نمى‏گويند مگر همان حرفهايى را كه به انبياى قبل از تو مى‏گفتند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ﴾ اين جمله در مقام تهديد و وعيد است، مى‏فرمايد پروردگار شما همانطور كه داراى مغفرت است، داراى عقابى دردناك نيز هست، يعنى منتظر باش، و يا اينان منتظر باشند، تا ببينند از ناحيه پروردگارشان چه بر سرشان مى‏آيد، آيا با اينكه همان حرفهايى كه امت‏هاى گذشته مى‏زدند و اينان نيز مى‏زنند خدا با مغفرتش با ايشان معامله مى‏كند، و يا با عقابش؟ و بنابراين، آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ مى‏باشد، يعنى آنچه از نيكى و بدى انجام دهيد جزايش عينا به شما مى‏رسد.

بعضى از مفسرين‏ گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: به تو در باره اين‌هايى كه به ذكر كافر شدند وحى نمى‏شود مگر همان كه به رسولان قبل از تو وحى مى‏شد، و آن اين بود كه پروردگار تو داراى مغفرت و عقابى دردناك است. پس مراد از «قول» وحى است. و جمله ﴿إِنَّ رَبَّكَ. . . ﴾ بيان «ما قد قيل» است.

#### توضيح آيه: ﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا. . . ﴾

﴿وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لاَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ﴾

راغب مى‏گويد كلمه «عجمه» در مقابل «ابانه - روشن‏گويى» است كه به فارسى آن را كلام گنگ مى‏گويند. و نيز مى‏گويد: «عجم» به معناى غير عرب است، و غير عرب را عجمى مى‏گويند، و اعجم به كسى مى‏گويند كه در زبانش لكنت باشد، حال چه اينكه عرب باشد يا غير عرب، چون عرب همان طور كه زبان غير عربى را نمى‏فهمد، زبان چنين كسى را هم دير مى‏فهمد، و لو اينكه عربى حرف بزند[[499]](#footnote-499). پس كلمه «اعجمى» به معناى غير عربى و غير بليغ است، چه اينكه اصلا عرب نباشد، يا آنكه عرب باشد ولى لكنتى در زبانش باشد. پس كلمه «أعجمى» صفت چنين شخصى است، نه صفت كلام، و اگر در آيه شريفه بر كلام اطلاق شده، مانند اطلاق عربى بر كلام، مجازى است.

پس معناى آيه اين است كه: اگر ما قرآن را أعجمى مى‏كرديم، يعنى كلامى بود كه مقاصدش را نمى‏رساند، و نظمش بليغ نبود كفار از قوم تو مى‏گفتند چرا آياتش را روشن و مبين نكردى، و چرا مطالبش را از هم جدا نساختى، آيا كتابى أعجمى و گنگ بر مردمى عربى نازل مى‏شود؟ و اين دو با هم منافات دارد.

و اگر فرمود «عربى» و نفرمود «عربيون» و يا «عربية» با اينكه كتاب به جمعيتى كه همان عرب باشد نازل شده، براى اين بود كه منظور صرف عربيت بود، و كارى به يك نفر و چند نفر نداشت، بلكه تنها منظور بيان اين نكته است كه نبايد بين كلام و مخاطب به آن تنافى باشد، حال چه مخاطب يكى باشد و چه بسيار.

در كشاف گفته: اگر بپرسى چطور ممكن است منظور از كلمه «عربى» مردمى باشد كه قرآن براى آنان نازل شده و اين صحيح نيست كه كلمه «عربى» بر امت عرب اطلاق شود، در جواب مى‏گوييم: اين اطلاق در اين مقام بايد همين طور باشد، چون در مقامى كه منكر مى‏خواهد نامه‏اى گنگ و غير مفهوم را انكار و مذمت كند، هر چند كه نامه به قومى از عرب نوشته شده باشد، مى‏گويد: آيا براى خواننده عربى نامه‏اى أعجمى مى‏نويسد؟ براى اينكه مقام، مقام نامناسب بودن حال نامه با حال خواننده آن است، نه بيان اينكه خواننده يك نفر است يا يك جمعيت، و به همين جهت بايد عبارت از هر خصوصيت ديگرى كه ممكن است ذهن شنونده را متوجه آن كند، و از غرض باز بدارد مجرد سازد.

و لذا مى‏بينى كه اشخاص وقتى لباس بلند بر تن زنى كوتاه‏قامت مى‏بينند، مى‏گويند

«لباس بلند و لابس قصير است». و اگر بگويند «لباس بلند و لابسه قصيره» است، در حقيقت لكنتى در كلام آورده‏اند، و به اصطلاح زيادى حرف زده‏اند، براى اينكه گفتگو در باره مذكر بودن لابس يا مؤنث بودن او نبود، بلكه گفتگو در باره غرضى بود ما وراى آن‏[[500]](#footnote-500).

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفَاءٌ﴾ اين جمله اين نكته را بيان مى‏كند كه اثر و خاصيت قرآن دائر مدار واژه عربيش نيست، بلكه اين مردمند كه در مقابل آن دو جورند، طايفه‏اى با ايمان و طايفه‏اى ديگر بى‏ايمانند، و گرنه قرآن هدايت و شفاء است براى هر كس كه داراى ايمان باشد، و او را به سوى حق هدايت مى‏كند. و بيماريهاى درونى را، از قبيل شك و ريب، شفا مى‏دهد. و در عين حال براى كسانى كه ايمان نمى‏آورند ضلالت و كورى است، و باعث آن است كه حق و راه رشاد را تشخيص ندهند.

و در اينكه مردم بى‏ايمان را چنين توصيف كرده كه در گوشهايشان «وقر» و سنگينى دارند، اشاره است به اعترافى كه خود آنان كرده بودند، و در اول همين سوره از ايشان حكايت كرد كه گفتند ﴿وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ﴾.

﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ منظور از ندا شدنشان از محلى دور اين است كه نه صدايى را مى‏شنوند، و نه صاحب صدا را مى‏بينند، و اين خود تمثيلى است از حال كفار كه نه موعظتى را مى‏پذيرند، و نه حجتى را تعقل مى‏كنند.

#### معناى اينكه ملائكه به مؤمنين مى‏گويند ما در دنيا و آخرت اولياء شما هستيم‏

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ. . . ﴾

اين آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از اينكه قومش لجبازى مى‏كنند و به كتابش كفر مى‏ورزند، تسليت مى‏دهد.

﴿وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ منظور از اين كلمه كه «اگر از ناحيه پروردگار متعال قبلا نگذشته بود به زندگى كفار خاتمه داده مى‏شد» همان جمله‏ ﴿وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلىَ حِينٍ﴾ است كه در آغاز خلقت خطاب به بنى نوع آدم فرموده بود.

﴿وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾ يعنى قوم حضرت موسى علیه السلام نسبت به كتاب موسى در شكى ريب‏آور بودند، اين را بدان جهت مى‏فرمايد تا خاطر خطير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نسبت به آنچه از قوم خود مى‏بيند تسليت دهد.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا. . . ﴾

يعنى عمل، قائم به صاحب عمل است، و بيانگر حال او است. اگر عمل صالح و

مفيد باشد خود او هم از آن سود مى‏برد، و اگر مضر و بد باشد، خودش از آن متضرر مى‏گردد. پس اين رفتار خداى تعالى كه نفع عمل صالح را به صاحبش مى‏رساند و او را ثواب مى‏دهد، و ضرر عمل بد را نيز به صاحبش مى‏رساند و عقابش مى‏كند، اصلا ظلمى نيست، و چنان نيست كه وضع شى‏ء در غير موضعش باشد.

و اگر اين روش از خداى تعالى ظلم باشد، بايد در ثواب دادن ميليونها بنده و عقاب كردن ميليونها ديگر، در برابر ميلياردها عمل نيك و بد، ظلام بندگان باشد، ولى از آنجايى كه گفتيم اين روش ظلم نيست، پس خداى تعالى ظلام بندگان نمى‏باشد، و با اين بيان روشن مى‏شود كه چرا فرمود «پروردگار تو ظلام بندگان نيست» و نفرمود: «پروردگار تو ظالم به بندگان نيست»[[501]](#footnote-501).

﴿إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ. . . إِلاَّ بِعِلْمِهِ﴾

برگشتن علم به قيامت به سوى خدا، به معناى آن است كه اين علم مختص به او است، و احدى به جز او اطلاعى از آن ندارد. و اين معنا در كلام مجيدش مكرر آمده.

﴿وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا﴾ كلمه «ثمرات» در اين جمله فاعل «تخرج» است. و حرف «من» كه بر سر آن آمده زايده است و تنها خاصيت تاكيد را دارد، مانند حرف «باء» در جمله‏ ﴿وَ كَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً﴾ و كلمه «أكمام» جمع «كم» است كه به معناى غلاف و پوسته روى ميوه است، و معناى جمله اين است كه: هيچ ميوه‏اى از ظرف و غلافش بيرون نمى‏آيد و هيچ ماده‏اى حامله نمى‏شود و وضع حمل نمى‏كند، مگر با علم خدا، يعنى خداى تعالى به تمام جزئيات احوال هر چيزى دانا است.

پس خداى سبحان بدان جهت كه آفريدگار اشياء است، و گرداننده احوال آن‌ها است، عالم به آن‌ها و به جزئيات حالات آن‌ها، و مراقب وضع آن‌ها نيز هست، و اين بهترين تدبير است و به همين جهت تنها او رب و معبود است.

بنابراين، آيه شريفه در مقام اشاره به يگانگى خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت است، و به همين جهت است كه در ذيل اين صدر فرموده: ﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي. . . ﴾.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ. . . مِنْ مَحِيصٍ﴾

ظرف «يوم» متعلق است به جمله «قالوا». بعضى‏ گفته‏اند: ظرف است براى مطلبى تقديرى كه فعلا نمى‏شود بيان نمود و بدين جهت عمدا نام آن را نبرد تا اعلام كند كه آن قدر مهم است كه بيان، قاصر از معرفى آن است، همچنان كه در جمله‏ ﴿يَوْمَ يَجْمَعُ اَللَّهُ اَلرُّسُلَ﴾ نيز ظرف «يوم» متعلق به چنين مظروفى است‏[[502]](#footnote-502).

بعضى‏ ديگر گفته‏اند: متعلق است به چيزى كه حذف شده، از قبيل «بياد آر» و امثال آن.

و بعيد نيست كه وجه اول با صدر آيه مناسب‏تر باشد، البته به شرطى كه صدر آيه را به همان معنايى بگيريم كه ما احتمالش را داديم كه در اين صورت آيه شريفه در مقام نفى شركاء خواهد بود، از اين راه كه تدبير عالم قائم به خداى تعالى است، و خود مشركين هم در قيامت به آن اعتراف مى‏كنند.

كلمه «آذناك» از مصدر «ايذان» است كه به معناى اعلام مى‏باشد. و مراد از اينكه مى‏گويند: ما به تو اعلام مى‏كنيم كه هيچ يك شهيد نيستيم، اين است كه هيچ يك از ما شهادت زبانى نمى‏دهد. و يا شهيد به معناى رؤيت حضورى است كه بنا بر معناى دوم جمله ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾ عطف تفسيرى مى‏شود كه علت انتفاى شهادت را بيان مى‏كند.

﴿وَ ظَنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ﴾ كلمه «ظن» به طورى كه مى‏گويند در اينجا به معناى يقين است. و كلمه «محيص» به معناى مفر و گريزگاه است. و معناى آيه اين است كه:

روزى كه خداى تعالى مشركين را از دور صدا مى‏زند: كجا هستند شريكان من؟ - يعنى آن سنگ و چوبهايى كه شما شريك من مى‏پنداشتيد؟ مى‏گويند: اينكه به تو اعلام مى‏كنيم كه احدى از ما نيست كه عليه تو به وجود شركايى شهادت و گواهى دهد. و يا اين است كه: احدى از ما نيست كه شركايى براى تو ببيند. آرى در آن روز آن خدايانى كه در دنيا به جاى خدا مى‏خواندند از نظر ايشان غايب مى‏شوند، و يقين مى‏كنند كه ديگر هيچ گريزگاهى از عذاب ندارند.

﴿لاَ يَسْأَمُ اَلْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ اَلْخَيْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ اَلشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ﴾

كلمه «يسئم» از مصدر «سامه» است كه به معناى ملال و آزردگى است، و كلمه «يؤس» و «قنوط» هر دو به معناى قطع شدن اميد است، و كلمه «دعا» به معناى طلب است.

از اين آيه شريفه شروع به پايان دادن سوره شده و علت جحود و لجبازى كفار در مقابل حق صريح را بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد: انسان به خودش مغرور است، وقتى شرى به او مى‏رسد كه از دفعش عاجز مى‏ماند، از هر خيرى مايوس گشته، متوسل به دعاء و درخواست و توجه به پروردگارش مى‏شود. و اگر خيرى به او برسد به آن خير مشغول و سرگرم مى‏شود، و دچار خودبينى و خودپسندى شده، و همان خير، هر حق و حقيقتى را از ياد او مى‏برد.

و معناى آيه اين است كه: انسان از طلب خير خسته نمى‏شود، هر چه را كه براى زندگيش نافع ببيند در طلبش برمى‏خيزد، و اگر شرى به او برسد بيش از اندازه دچار نوميدى و ياس مى‏گردد، چون مى‏بيند اسبابى را كه به آن‌ها تكيه داشت همه از كار افتاده. و اين نوميدى‏اش به بيانى كه خواهد آمد منافات ندارد با اينكه در همين حال به خدا اميد ببندد.

#### نكوهش انسان از جهت اينكه در حال تنعم از خدا غافل و روى گردان است و در سختى و تنگى به دعا مى‏پردازد

﴿وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي. . . ﴾

با در نظر گرفتن آيه قبلى، جا داشت بفرمايد «و ان ذاق خيرا قال هذا لى» و ليكن اينطور نفرمود، و به جاى «ذاق» فرمود «أذقناه» و به جاى «خيرا» فرمود «رحمة منا»، بدان جهت كه بفهماند خيرى كه چشيده رحمتى از ناحيه خدا بود، و خدا آن خير را به كامش ريخته، و گرنه او خودش نمى‏توانست آن خير را به سوى خود جلب كند، چون مالك آن نيست. اگر مالكش بود هيچ وقت از او جدا نمى‏شد، و گرفتار «ضراء» نمى‏گشت. و به همين منظور جمله ﴿وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ﴾ را مقيد كرد به جمله ﴿مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ﴾.

﴿لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾ يعنى مى‏گويد: خود، مالك اين خير هستم، و به همين جهت اختيار آن را دارم كه هر كارى بخواهم با آن بكنم، و هر جور كه بخواهم در آن تصرف نمايم و

احدى حق ندارد مرا از هيچ جهت از آن منع كند، و يا بر سر كارى از كارهايم از من حساب بكشد. و چون زبانحال انسان در چنين حالى اين است لذا دنبالش اضافه كرد: ﴿وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً﴾، و من اصلا ايمانى به قيام قيامت كه روز حسابرسى است ندارم.

﴿وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ﴾ يعنى و به فرض هم كه بازگشتى به سوى خدا داشته باشم، تازه نزد او مثوبتى حسنى و سرانجامى نيك خواهم داشت. و اين زبان حال هم ناشى از عقيده‏اى است كه انسان خودپسند در باره خود دارد، يعنى خود را داراى كرامت مى‏داند، و مستحق خير مى‏پندارد، گويا مى‏گويد: آنچه از خير كه بدستم آمده اگر از ناحيه خودم بوده كه كسى حق حساب‏كشى از مرا ندارد، و اگر از ناحيه خدا بوده، پس معلوم مى‏شود من نزد خدا كرامت و احترامى دارم، و همين خود دليل است بر اينكه اگر قيامتى هم باشد، و به سوى پروردگارم برگردم، نزد او نيز سرانجامى نيك خواهم داشت.

بنابراين، معناى آيه چنين مى‏شود: سوگند مى‏خورم بر اينكه اگر به انسان از ناحيه خود رحمتى بچشانيم، رحمتى كه از ناحيه ما است، و او نه مالك آن است و نه استحقاقش را دارد براى اينكه من اين رحمت را بعد از ضرائى كه به او رسيده بود چشاندم، و او بايد بفهمد كه مالك و مستحق آن خير و رحمت نيست، زيرا اگر بود از اول مى‏بود، و ديگر لحظه‏اى پيش دچار ضراء نمى‏شد مى‏گويد: ﴿هَذَا لِي﴾ اين خير از آن من است بدين جهت كه حال و روز سابقش را فراموش كرده.

و در جمله‏ ﴿هَذَا لِي﴾ اشاره به خود نعمت مى‏كند، نمى‏گويد اين رحمت از آن من است، چون اگر بگويد اين رحمت، در حقيقت اعتراف كرده به اينكه از ناحيه خداست، بلكه از روى تكبر و غرور مى‏گويد «اين از آن من است» و احدى حق ندارد مرا از هر كارى كه با آن مى‏كنم منع نمايد، و از من حساب بكشد، و من گمان نمى‏كنم قيامتى بپا شود، - و در آن به حساب اشخاص برسند - و سوگند مى‏خورم كه به فرض هم كه به سوى پروردگارم برگردم، و قيامت قيام كند، تازه نزد پروردگارم عاقبت خوبى دارم، چون من در درگاه او حرمتى دارم، به شهادت آن نعمت‏ها كه به من ارزانى داشت.

اين آيه شريفه نظير آيه‏ ﴿مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَداً وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلىَ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنْقَلَباً﴾ است، كه راجع به داستان آن مردى است كه باغى بزرگ

داشت، و شرحش تا اندازه‏اى در تفسير سوره كهف گذشت.

﴿فَلَنُنَبِّئَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾ - اين آيه شريفه تهديد و وعيدى است به كفار.

﴿وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى اَلْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأىَ بِجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ﴾ كلمه «نا» از ماده «ناى» است كه به معناى دور شدن است. و مراد از كلمه «جانب» پهلو است، و ممكن است مراد از آن جهت و مكان باشد، پس اينكه فرمود: ﴿وَ نَأىَ بِجَانِبِهِ﴾ كنايه است از دور شدن و خود را كنار كشيدن، و اين هم كنايه است از تكبر و نخوت، و مراد از «دعاى عريض» دعاى وسيع و طولانى است، و اين خود كنايه است از استمرار و اصرار دعا كننده در دعاى خود. و آيه شريفه در مقام مذمت انسان و توبيخ وى است به اينكه وقتى خداى تعالى به او نعمتى مى‏دهد او از خدا روى مى‏گرداند، و تكبر مى‏كند. و چون نعمتى را از او سلب مى‏كند، باز به ياد خدا مى‏افتد و به سويش روى مى‏آورد، و بطور دايم دست به دعا برمى‏دارد، و در دعايش اصرار مى‏ورزد.

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾

كلمه «أ رأيتم» بر خلاف معنايى كه از ماده و هيئتش به نظر مى‏رسد به معناى «خبر دهيد مرا» مى‏باشد. و كلمه «شقاق» و نيز كلمه «مشاقه» به معناى خلاف و مخالفت است. و كلمه «شقاق بعيد» به معناى اختلاف شديد است كه قابل اتفاق نيست و جمله ﴿مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ كنايه است از مشركين. و اگر نفرمود «منكم - از شما» با اينكه خطاب به مشركين بود، بلكه به جاى آن موصولى من وصله‏اى‏ ﴿هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ را آورد، براى اين است كه صله و موصول معناى صفت را مى‏دهد، و خواست تا به اين وسيله بر علت حكم - يعنى اينكه از شما گمراهتر كسى نيست - دلالت كرده باشد، و بفهماند بدين جهت كسى گمراهتر از شما نيست كه شما در شقاقى بعيد هستيد، بعيد از حق، آن حقى كه ديگر ما فوق ندارد.

#### اعراض از قرآن حتى با احتمال اينكه از ناحيه خدا باشد، بر خلاف حكم عقل است‏

در نتيجه مفاد آيه اين است كه: قرآن شما را به سوى خدا مى‏خواند، و به بانك بلند اعلام مى‏دارد كه از ناحيه خداست، پس حد اقل، احتمال اين را بدهيد كه در ادعاى خود راست مى‏گويد، چون همين كه اين احتمال عقلايى را بدهيد، كافى است كه به حكم عقل نظر كردن در امر آن برايتان واجب شود، زيرا عقل دفع ضرر احتمالى را هم واجب مى‏داند، و چه ضررى خطرناكتر از هلاكتى ابدى كه اين قرآن شما را از آن هشدار مى‏دهد؟ پس به حكم عقل ديگر معنا ندارد كه به كلى از آن اعراض كنيد.

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ. . . ﴾

كلمه «آفاق» جمع افق است كه به معناى ناحيه است. و كلمه «شهيد» به معناى شاهد، و يا به معناى مشهود است، و البته معناى دوم با سياق آيه مناسب‏تر است. و ضمير «انه» به طورى كه از سياق برمى‏آيد به قرآن برمى‏گردد. آيه قبلى هم كه كفر مشركين در قرآن را ذكر مى‏كرد مؤيد آن است. و بنابراين، پس آيه مورد بحث اين وعده را مى‏دهد كه خداى سبحان به زودى آياتى در آفاق و در نفس خود بشر نشان مى‏دهد، تا براى همه روشن گردد كه قرآن حق است.

#### سه احتمال در باره مراد از «آيات» در آيه: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. . . ﴾

و آياتى كه بتواند حقانيت قرآن را اثبات كند، آياتى از خود قرآن خواهد بود كه از حوادث و وعده‏هايى خبر مى‏دهد كه به زودى واقع خواهد شد، مانند آياتى كه خبر مى‏دهد كه به زودى خداى سبحان پيامبرش و مؤمنين را يارى مى‏كند، و زمين را در اختيار آنان قرار داده، دين آنان را بر تمامى اديان غلبه مى‏دهد و از مشركين قريش انتقام مى‏گيرد.

همچنان كه ديديم اينطور شد، نخست پيامبر خود را دستور داد تا از مكه به مدينه هجرت كند، چون ديگر كارد به استخوان رسيده بود، و آن جناب و مؤمنين به وى در نهايت شدت قرار گرفته بودند، نه كسى ما فوق خود داشتند تا در زير سايه قدرت او ايمن باشند، و نه در خانه خود مى‏توانستند درنگ كنند، و بعد از هجرت، صناديد و بزرگان قريش را در بدر شكست داد، و مدام امر آن جناب بالا مى‏گرفت تا آنكه مكه بدست حضرتش فتح شد، و همه شبه جزيره عرب بفرمانش در آمد، و بعد از آن كه خود آن جناب از دنيا رفت، بيشتر آبادى كره زمين به دست مسلمانان فتح گرديد، و خداى سبحان آيات خود را در آفاق و نواحى زمين به مشركين نشان داد، و هم آيات خود را در نفس مشركين نشان داد، و همه آنان را در بدر به هلاكت رسانيد.

البته اين حوادث تاريخى از اين جهت كه حوادثى تاريخى بودند آيت خدا بر حقانيت قرآن نبودند، بلكه از اين جهت آيت بودند كه قبل از اينكه واقع شوند قرآن كريم از وقوع آن‌ها خبر داده بود، و درست همانطور كه قرآن خبر داده بود واقع شد.

احتمال هم دارد مراد از «آيات» و روشن شدن حق به وسيله آن آيات، آن مطلبى باشد كه از آيات ديگر استفاده مى‏شود، و آن اينكه خداى تعالى به زودى دين خود را به تمام معناى كلمه ظاهر، و بر همه اديان غالب مى‏سازد، به طورى كه ديگر در روى زمين غير از خداى يگانه هيچ چيزى پرستش نشود، و هماى سعادت بر سر تمامى افراد نوع بشر بال بگستراند كه رسيدن چنين روزى غايت و هدف از خلقت بشر بود. و ما اگر به خاطر داشته

باشيد اين معنا را از آيه شريفه‏ ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ﴾[[503]](#footnote-503)، و آياتى ديگر استفاده كرديم، و با دليل عقلى هم تاييدش نموديم.

و فرقى كه بين اين وجه با وجه قبلى است، اين است كه بنا بر وجه اول روى سخن در آيه مورد بحث تنها به مشركين مكه و پيروان ايشان است. و بنا بر وجه دوم به عموم مشركين امت است، ولى به هر حال خطاب در آن عمومى و اجتماعى است، و ممكن هم هست بين هر دو وجه جمع كرد.

احتمال هم دارد مراد آن حالتى باشد كه انسان در لحظات آخر عمر پيدا مى‏كند، كه همه پندارهايش نقش بر آب شده، و ادعاءهايى كه داشت از بين رفته، و ديگر دستش از همه جا بريده، به غير از خداى عز و جل چيزى برايش نمانده است، مؤيد اين معنا ذيل آيه و آيه بعد از آن است. و بنابراين، احتمال ضمير در ﴿أَنَّهُ اَلْحَقُّ﴾ به خداى سبحان برمى‏گردد.

البته مفسرين در معناى آيه اقوالى ديگر دارند كه از نقل آن‌ها صرفنظر كرديم.

﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ﴾

فاعل «لم يكف» جمله «بربك» است، چون حرف «با» در آن زايد، است، و جمله ﴿أَنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ﴾ بدل از فاعل است، و استفهام در جمله استفهام انكارى است، و معناى جمله اين است كه: آيا براى روشن شدن حق كافى نيست كه پروردگار تو مشهود بر هر چيز است؟ آرى كافى است براى اينكه هيچ موجودى نيست مگر آنكه از جميع جهاتش محتاج به خدا و وابسته به او است، و او قائم بر آن و قاهر و ما فوق آن است، پس خداى تعالى براى هر چيزى مشهود و معلوم است، هر چند كه بعضى او را نشناسند.

و اتصال جمله مورد بحث به جمله‏ ﴿سَنُرِيهِمْ. . . ﴾ بنا بر وجه سوم از وجوه گذشته روشن است، ولى بنا بر دو وجه اول وجه اتصالش خيلى روشن نيست، و شايد اين باشد كه مشركين اگر به قرآن كفر ورزيدند، براى اين بود كه به توحيد دعوت مى‏كرده، و به همين جهت در صدر آيه شريفه كه استدلال مى‏كرد بر حقانيت قرآن، ناگهان به حقانيت دعوتش منتقل شده، و بدون اينكه واسطه‏اى قرار دهد در ذيل آيه مستقيما به استدلال بر آن پرداخته.

گويا فرموده: به زودى آيات خود را به ايشان مى‏نمايانيم تا برايشان روشن گردد كه قرآن حق است، و در نتيجه از اين راه برايشان محقق شود كه پروردگار تو يكى است و شريك

ندارد، آن‌گاه فرموده: نه، اين راه، راه دورى است، و در اين ميان راهى نزديك‏تر هست، و آن اين است كه بگوييم: «آيا براى ايشان كافى نيست كه پروردگار تو معلوم براى هر چيز است» ؟

﴿أَلاَ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ. . . ﴾

آنچه از سياق استفاده مى‏شود اين است كه در آيه شريفه هشدار مى‏دهد به اينكه مشركين از اجتماع بر وحدانيت خداى تعالى از اين طريق كه او شهيد بر هر چيز است استفاده نمى‏كنند، با اينكه اين طريق روشن‏ترين برهان بر مساله توحيد است، اگر كسى تعقل كند.

و اين بدان جهت است كه دل‌هايشان در باره مساله معاد و لقاى خدا دچار بيمارى شك و ريب است، و بدين جهت است كه نمى‏توانند بفهمند خداى تعالى شهيد بر هر چيز است، و او و صفات و افعالش محجوب از هيچ يك از مخلوقات خود نيست.

آن‌گاه هشدار مى‏دهد به اينكه‏ ﴿أَلاَ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطٌ﴾ تا به وسيله آن اين شك و ريب از دل‌هايشان برطرف و ريشه‏كن شود، و آن هشدار عبارت است از اينكه: خداى تعالى به هر چيزى احاطه دارد، البته نه احاطه‏اى كه ما به چيزى داريم، بلكه احاطه‏اى كه لايق به ساحت قدس و كبريايى او باشد، پس هيچ مكان و مكينى از خدا خالى نيست، و هيچ چيز از نظر او پنهان نيست، و داخل در هيچ چيزى هم نيست.

مفسرين در معناى اين آيه اقوالى دارند، كه اگر به آن‌ها مراجعه كنى قطعا تعجب خواهى كرد.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته]

در الدر المنثور است كه ابن عساكر از عكرمة روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ يُلْقىَ فِي اَلنَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ گفته است: اين آيه شريفه در باره عمار بن ياسر رضوان الله عليه و ابى جهل نازل شده‏[[504]](#footnote-504).

مؤلف: و نيز الدر المنثور اين روايت را از تعدادى از كتب از بشر بن تميم روايت كرده. ابن مردويه هم از ابن عباس نقل كرده كه: گفت منظور از ﴿أَ فَمَنْ يُلْقىَ فِي اَلنَّارِ﴾ ابى جهل بن هشام، و منظور از ﴿أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ ابو بكر صديق است. ولى همه اين

روايات از باب تطبيق است.

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از حضرت ابى جعفر علیه السلام روايت كرده، كه در معناى آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ﴾ فرموده: يعنى قرآن. و در ذيل جمله‏ ﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ فرموده: يعنى نه از راه تورات باطلى به قرآن راه مى‏يابد، و نه از طريق انجيل و زبور، ﴿وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ يعنى و نه بعد از آن كتابى پيدا مى‏شود كه آن را باطل كند[[505]](#footnote-505). و در مجمع البيان در ذيل همين آيه گفته است: در معناى آن اقوالى است. تا آنجا كه مى‏گويد: قول سوم اين است كه آيه شريفه مى‏خواهد بفرمايد: در خبرهايى كه قرآن از گذشته داده باطلى نيست، و در خبرهايى هم كه از آينده داده باطلى نيست، بلكه اخبار قرآن همه‏اش مطابق با واقع است، و اين معنا از حضرت ابى جعفر باقر و امام صادق علیه السلام نيز روايت شده‏[[506]](#footnote-506). و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ﴾ فرموده: اگر اين قرآن اعجمى بود مى‏گفتند: چطور ما آن را بياموزيم، در حالى كه زبان ما عربى است، و چرا آن را عربى نياوردى، لذا خداى تعالى خواست آن را به زبان ايشان نازل كند، همچنان كه فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾ هيچ رسولى نفرستاديم مگر به زبان قوم خودش[[507]](#footnote-507).

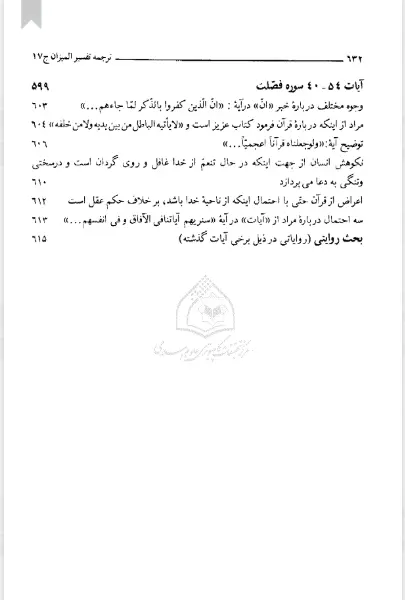
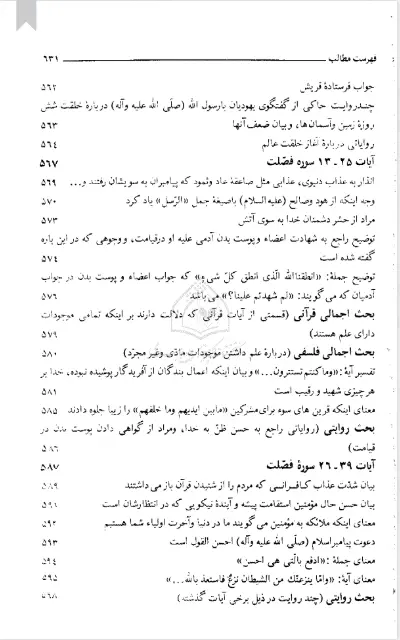
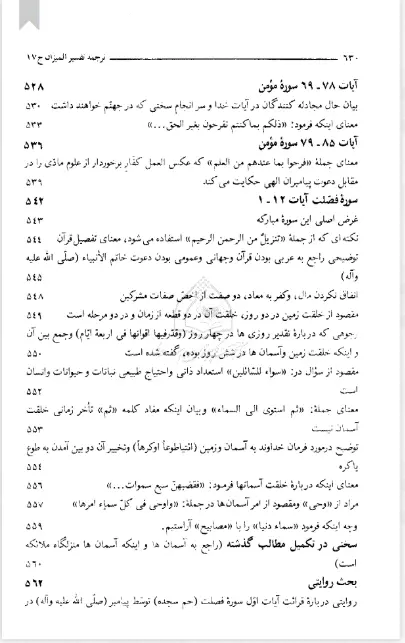
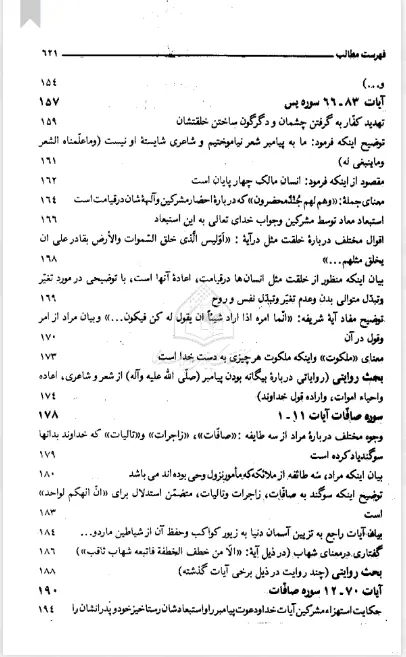
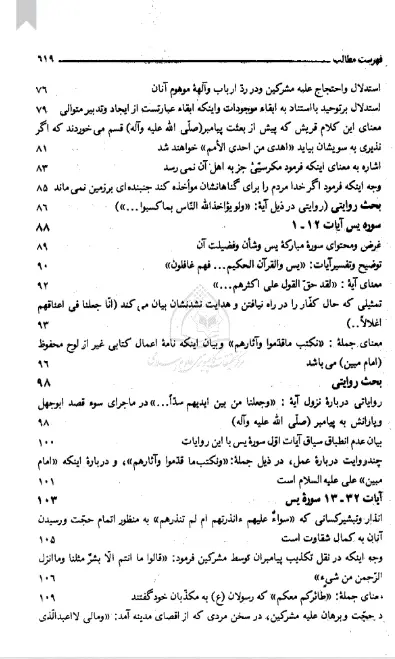
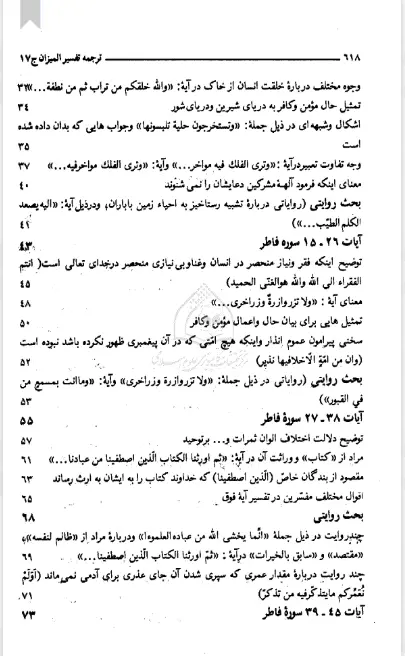
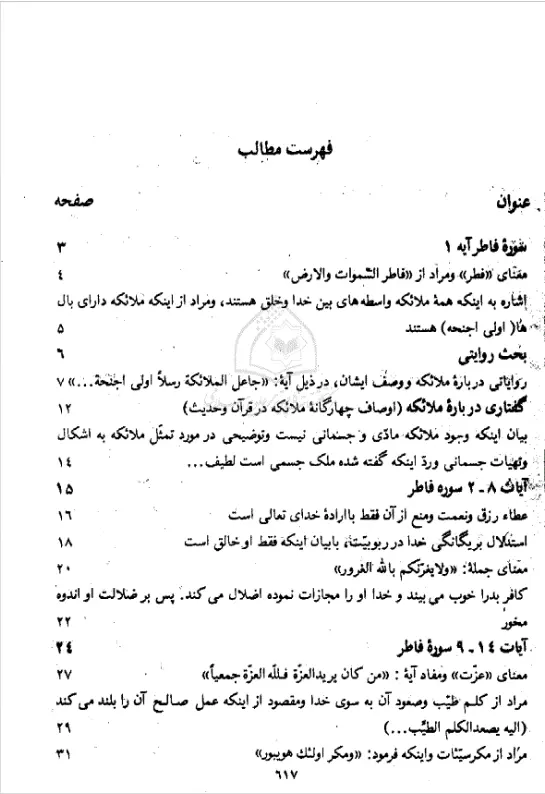
و در روضه كافى به سند خود از طيار از امام صادق علیه السلام روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ﴾ فرموده: منظور فرو رفتن در زمين، و مسخ شدن، و هدف سنگهاى آسمانى قرار گرفتن است. راوى مى‏گويد: پرسيدم‏ ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ﴾ يعنى چه؟ فرمود: اين را فعلا رها كن، اين مربوط به قيام قائم است‏[[508]](#footnote-508).

و در ارشاد مفيد از على بن ابى حمزه، از ابى الحسن موسى بن جعفر علیه السلام روايت آورده كه در ذيل آيه شريفه بالا فرمود: منظور فتنه‏هايى است كه در آفاق زمين رخ مى‏دهد و مسخى كه دشمنان حق را نابود مى‏كند[[509]](#footnote-509).

و در روضه كافى به سند خود از ابى بصير از امام صادق علیه السلام روايت آورده كه فرمود: آيت در انفس، مسخ، و آيت در آفاق ناسازگارى روزگار است تا قدرت خداى عز و جل را هم در نفس خود ببينند و هم در آفاق. عرضه داشتم: ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: منظور خروج قائم است، چون آن حقى كه نزد خدا است و روزى براى خلق هويدا مى‏شود و خلق او را مى‏بينند، همان قائم (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و الحمد للَّه رب العالمين

فهرست مطالب جلد هفدهم



1. تفسير مجمع البيان، ج 8، ص 399. [↑](#footnote-ref-1)
2. مفردات راغب، ماده فطر. [↑](#footnote-ref-2)
3. جاى شك نيست كه خلقت آسمان‌ها و زمين بزرگتر از خلقت مردم است. - مؤمن، آيه 57. [↑](#footnote-ref-3)
4. تا آنكه مرگ يكى از شما برسد، در آن موقع فرستادگان ما او را مى‏گيرند. - انعام، آيه 61. [↑](#footnote-ref-4)
5. به يقين فرستادگان ما آنچه را كه شما نيرنگ مى‏كنيد مى‏نويسند. - يونس، آيه 21. [↑](#footnote-ref-5)
6. بحار الانوار، ج 59، ص 191، ح 48. [↑](#footnote-ref-6)
7. تفسير قمى، ج 2، ص 206. [↑](#footnote-ref-7)
8. تفسير نور الثقلين، ج 4، ص 34، ح 20. [↑](#footnote-ref-8)
9. تفسير قمى، ج 2، ص 207. [↑](#footnote-ref-9)
10. بحار الانوار، ج 59، ص 201، ح 79، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-10)
11. خصال، ج 1، ص 153، ح 191. [↑](#footnote-ref-11)
12. روضه كافى، ج 8، ص 272، ح 403، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-12)
13. توحيد صدوق، ص 367، ح 5. [↑](#footnote-ref-13)
14. بصائر الدرجات، ص 69، ح 2. [↑](#footnote-ref-14)
15. صحيفه سجاديه، ص 23، دعاى 3. [↑](#footnote-ref-15)
16. بحار الانوار، ج 59، ص 259، ح 30، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-16)
17. تفسير صافى، ج 2، ص 624. [↑](#footnote-ref-17)
18. خصال صدوق، ص 138، ح 155. [↑](#footnote-ref-18)
19. عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 69، ح 322، ط قم. [↑](#footnote-ref-19)
20. توحيد صدوق، باب 60، القضا و القدر، ص 364، ح 1، ط انتشارات اسلامى. [↑](#footnote-ref-20)
21. مجمع البيان، ج 8، ص 400. [↑](#footnote-ref-21)
22. در سخن از او پيشى نمى‏گيرند، و به امر او عمل مى‏كنند. - انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-22)
23. خدا را در آنچه امرشان كند نافرمانى نمى‏كنند. - تحريم، آيه 6. [↑](#footnote-ref-23)
24. هيچ يك از ما نيست مگر آنكه مقامى معلوم دارد. - صافات، آيه 164. [↑](#footnote-ref-24)
25. و يا مگر خزينه‏هاى رحمت پروردگار عزيز و بخشنده تو نزد ايشان است؟. - ص، آيه 9. [↑](#footnote-ref-25)
26. بگو اگر شما مالك خزانه‏هاى رحمت پروردگارم بوديد، مردم را از گرسنگى مى‏كشتيد، و از ترس كم شدن آن انفاق نمى‏كرديد. - اسرى، آيه 100. [↑](#footnote-ref-26)
27. مفردات راغب، ماده عز. [↑](#footnote-ref-27)
28. يوسف، آيه 88. [↑](#footnote-ref-28)
29. منافقون، آيه 8. [↑](#footnote-ref-29)
30. تفسير روح المعانى، ص 174. [↑](#footnote-ref-30)
31. مجمع البيان، ج 8، ص 402. [↑](#footnote-ref-31)
32. آيا نديدى كه خدا چگونه مثل مى‏زند؟ خدا كلمه طيبه را به درختى طيب مثل مى‏زند كه ريشه‏اش در اعماق زمين ثابت و شاخه‏هايش به آسمان سركشيده، و خوردنى‏اش را همه وقت به اذن خدا مى‏دهد. - ابراهيم، آيه 24 و 25. [↑](#footnote-ref-32)
33. مجمع البيان، ج 8، ص 402. [↑](#footnote-ref-33)
34. مجمع البيان، ج 8، ص 402. [↑](#footnote-ref-34)
35. مجمع البيان، ج 8، ص 403. [↑](#footnote-ref-35)
36. مجمع البيان، ج 8، ص 403. [↑](#footnote-ref-36)
37. منهج الصادقين، ج 7، ص 435. [↑](#footnote-ref-37)
38. مجمع البيان، ج 8، ص 404. [↑](#footnote-ref-38)
39. تفسير روح المعانى، ج 22، ص 180. [↑](#footnote-ref-39)
40. تفسير روح المعانى، ج 22، ص 180. [↑](#footnote-ref-40)
41. تفسير روح المعانى، ج 22، ص 180. [↑](#footnote-ref-41)
42. تفسير روح المعانى، ج 22، ص 180. [↑](#footnote-ref-42)
43. مسيح و هيچ يك از ملائكه مقربين كه به زعم مشركين ارباب اصنامند از بندگى خدا نه استنكاف دارند، و نه عار، و هر كس از بندگى او عارش آيد، خدا همه آنان را به نزد خود محشور مى‏كند. - نساء، آيه 172. [↑](#footnote-ref-43)
44. روزى كه متابعت شدگان از تابعان خود بيزارى مى‏جويند. - بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-44)
45. كيست گمراه‏تر از كسى كه به جاى خدا كسى را مى‏پرستد كه تا روز قيامت دعايش را مستجاب نمى‏كند؟ و از دعاى پرستندگان خود خبر ندارند، و حتى در روز قيامت هم دشمنان ايشان خواهند بود و از عبادت و پرستش آنان بيزارى خواهند جست. - احقاف، آيه 6. [↑](#footnote-ref-45)
46. و مى‏بينى خورشيد را هنگامى كه طلوع مى‏كند. - كهف، آيه 17. [↑](#footnote-ref-46)
47. و آنها را بيدار پنداشتى و حال آنكه در خواب بودند. - كهف، آيه 18. [↑](#footnote-ref-47)
48. تفسير قمى، ج 2، ص 208. [↑](#footnote-ref-48)
49. توحيد صدوق، ص 177، ح 8. [↑](#footnote-ref-49)
50. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 198، ح 603. [↑](#footnote-ref-50)
51. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 261، خطبه 182. [↑](#footnote-ref-51)
52. تفسير قمى، ج 2، ص 208. [↑](#footnote-ref-52)
53. تفسير قمى، ج 2، ص 208. [↑](#footnote-ref-53)
54. و خداى تو از خلق بى‏نياز و به همه مهربان است، اگر بخواهد شما را مى‏برد و هر كه را بخواهد جانشين شما مى‏كند. - انعام، آيه 133. [↑](#footnote-ref-54)
55. مفردات راغب، ماده وزر. [↑](#footnote-ref-55)
56. مگر ضعيف شدگانى از مردان و زنان و كودكان، كه چاره‏اى نداشته، و نتوانستند راه خدا را بيابند. - نساء، آيه 98. [↑](#footnote-ref-56)
57. الدر المنثور، ج 5، ص 284. [↑](#footnote-ref-57)
58. تفسير قمى، ج 2، ص 209. [↑](#footnote-ref-58)
59. الدر المنثور، ج 5، ص 249. [↑](#footnote-ref-59)
60. احتجاج طبرسى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-60)
61. ما به موسى هدايت داديم، و آن كتاب را به بنى اسرائيل سپرديم، تا هدايت و مايه تذكر خردمندان باشد. - مؤمن، آيه 53 و 54. [↑](#footnote-ref-61)
62. ما كتاب را به بنى اسرائيل ارث داديم. - مؤمن، آيه 54. [↑](#footnote-ref-62)
63. مفردات راغب، ماده سور. [↑](#footnote-ref-63)
64. مجمع البيان، ج 8، ص 409. [↑](#footnote-ref-64)
65. مجمع البيان، ج 8، ص 410. [↑](#footnote-ref-65)
66. چه اينكه آنچه را در باطن نهفته داريد، اظهار كنيد و چه پنهان بداريد، خدا بر طبق آن شما را محاسبه مى‏كند. - بقره، آيه 284. [↑](#footnote-ref-66)
67. مجمع البيان، ج 8، ص 408. [↑](#footnote-ref-67)
68. روضه كافى، ج 8، ص 14، ح 2. [↑](#footnote-ref-68)
69. الدر المنثور، ج 5، ص 250. [↑](#footnote-ref-69)
70. مجمع البيان، ج 8، ص 407. [↑](#footnote-ref-70)
71. اصول كافى، ج 1، ص 215، ح 3. [↑](#footnote-ref-71)
72. سعد السعود، ص 79، به مضمون حديث قبل آمده است. [↑](#footnote-ref-72)
73. معانى الاخبار، ص 104، ح 1. [↑](#footnote-ref-73)
74. الدر المنثور، ج 5، ص 251. [↑](#footnote-ref-74)
75. مجمع البيان، ج 8، ص 408. [↑](#footnote-ref-75)
76. الدر المنثور، ج 5، ص 252. [↑](#footnote-ref-76)
77. تفسير قمى، ج 2، ص 209. [↑](#footnote-ref-77)
78. نهج البلاغه، صبحى الصالح، ص 532. [↑](#footnote-ref-78)
79. مجمع البيان، ج 8، ص 410. [↑](#footnote-ref-79)
80. الدر المنثور، ج 5، ص 254. [↑](#footnote-ref-80)
81. مجمع البيان، ج 8، ص 410. [↑](#footnote-ref-81)
82. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 118، ح 3. [↑](#footnote-ref-82)
83. روح المعانى، ج 22، ص 204. [↑](#footnote-ref-83)
84. نزديك است آسمان‌ها از آن پاره پاره و زمين متلاشى شود. - مريم، آيه 90. [↑](#footnote-ref-84)
85. مفردات راغب، ماده نفر. [↑](#footnote-ref-85)
86. تفسير روح المعانى، ج 22، ص 205. [↑](#footnote-ref-86)
87. مفردات راغب، ماده مكر. [↑](#footnote-ref-87)
88. تفسير كشاف، ج 3، ص 618. [↑](#footnote-ref-88)
89. مجمع البيان، ج 8، ص 412. [↑](#footnote-ref-89)
90. همچنان كه در نظير آن مى‏گويند من حفر بئرا لاخيه أو شك ان يقع فيه - هر كس براى برادرش چاه بكند، به زودى خودش در آن مى‏افتد - مترجم. [↑](#footnote-ref-90)
91. ستم شما تنها عليه خود شما است. - يونس، آيه 23. [↑](#footnote-ref-91)
92. اگر خدا مردم را به كيفر ستم‏هايى كه مى‏كنند بگيرد، هيچ جنبنده‏اى بر روى زمين باقى نمى‏ماند. - نحل، آيه 61. [↑](#footnote-ref-92)
93. شما در زمين قرارگاهى و متاعى داريد تا روزى معين. - بقره، آيه 36. [↑](#footnote-ref-93)
94. تفسير قمى، ج 2، ص 210. [↑](#footnote-ref-94)
95. كتاب ثواب الاعمال، ص 138. [↑](#footnote-ref-95)
96. الدر المنثور، ج 5، ص 256. [↑](#footnote-ref-96)
97. حق - و من جز حق نمى‏گويم - اين است كه: هر آينه دوزخ را از تو و از هر كس از ايشان كه پيرويت كند از همه‏تان پر خواهم كرد. - ص، آيه 85. [↑](#footnote-ref-97)
98. بدرستى بندگان من تنها مرا بندگى مى‏كنند، و تو بر آنان دست نمى‏يابى، مگر تنها به كسانى از گمراهان كه خودشان در پى تو هستند، و به درستى جهنم ميعادگاه همه آنها است. - حجر، آيه 43. [↑](#footnote-ref-98)
99. آنهايى كه كلمه پروردگارت بر آنان مستقر گشته ديگر ايمان نمى‏آورند. - يونس، آيه 96. [↑](#footnote-ref-99)
100. روح المعانى، ج 22، ص 214. [↑](#footnote-ref-100)
101. تفسير فخر رازى، ج 26، ص 45. [↑](#footnote-ref-101)
102. براى هر انسانى مقدرى به گردنش افكنده‏ايم، و روز قيامت نامه‏اى برايش بيرون مى‏كنيم كه آن را گشوده خواهد ديد. - اسرى، آيه 13. [↑](#footnote-ref-102)
103. تفسير قمى، ج 2، ص 212. [↑](#footnote-ref-103)
104. الدر المنثور، ج 5، ص 258. [↑](#footnote-ref-104)
105. الدر المنثور، ج 5، ص 258. [↑](#footnote-ref-105)
106. الدر المنثور، ج 5، ص 260. [↑](#footnote-ref-106)
107. الدر المنثور، ج 5، ص 260. [↑](#footnote-ref-107)
108. الدر المنثور، ج 5، ص 260. [↑](#footnote-ref-108)
109. تفسير قمى، ج 2، ص 212. [↑](#footnote-ref-109)
110. معانى الاخبار، ص 95، ط جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-110)
111. هر كه هلاك مى‏شود دانسته هلاك شود، و هر كه زنده مى‏گردد، نيز با آگهى خود زنده شود. - انفال، آيه 42. [↑](#footnote-ref-111)
112. ما پاره‏اى از قرآن را نازل كرديم كه براى مؤمنين شفا و رحمت است، ولى ظالمان را جز خسارت و زيان نمى‏افزايد. - اسرى، آيه 82. [↑](#footnote-ref-112)
113. هيچ شفيعى نيست مگر بعد از اذن او. - يونس، آيه 3. [↑](#footnote-ref-113)
114. مجمع البيان، ج 8، ص 419. [↑](#footnote-ref-114)
115. مجمع البيان، ج 8، ص 420. [↑](#footnote-ref-115)
116. الدر المنثور، ج 5، ص 262. [↑](#footnote-ref-116)
117. الدر المنثور، ج 5، ص 262. [↑](#footnote-ref-117)
118. مجمع البيان، ج 8، ص 421. [↑](#footnote-ref-118)
119. مفردات راغب، ماده عين. [↑](#footnote-ref-119)
120. روح المعانى، ج 23، ص 8. [↑](#footnote-ref-120)
121. و رويانديم، در زمين از هر جفتى با طراوت و زيبا. - ق، آيه 7. [↑](#footnote-ref-121)
122. مفردات راغب. ماده زوج. [↑](#footnote-ref-122)
123. سپس بر آسمان كه دودى بود بپرداخت، پس به آن و به زمين فرمود: چه به طوع و رغبت خود و چه با اكراه بياييد. گفتند: مى‏آييم با طوع و رغبت. - حم سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-123)
124. تفسير قرطبى، ج 15، ص 33. و تفسير فخر رازى، ج 26، ص 75. [↑](#footnote-ref-124)
125. مفردات راغب، ماده «ذرو». [↑](#footnote-ref-125)
126. آنان كه مشرك شدند گفتند: اگر خدا مى‏خواست ما به غير از او چيزى را نمى‏پرستيديم نه ما و نه پدران ما، و نيز بدون دستور او چيزى را حرام نمى‏كرديم. - نحل، آيه 35. [↑](#footnote-ref-126)
127. به زودى آنان كه مشرك شدند خواهند گفت: اگر خدا مى‏خواست ما مشرك نمى‏شديم، نه ما و نه پدران ما، و نيز چيزى را حرام نمى‏كرديم. - انعام، آيه 148. [↑](#footnote-ref-127)
128. الدر المنثور، ج 5، ص 263. [↑](#footnote-ref-128)
129. الدر المنثور، ج 5، ص 263. [↑](#footnote-ref-129)
130. روضه كافى، ج 8، ص 145، ح 116. [↑](#footnote-ref-130)
131. مجمع البيان، ج 8، ص 425. [↑](#footnote-ref-131)
132. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 22. [↑](#footnote-ref-132)
133. بلكه براى دور كره زمين از مشرق به مغرب نقاط غير متناهى مى‏شود فرض كرد كه همه آنها نصف النهار باشد، همچنان كه مى‏بينيم در هر ثانيه كه تصور كنيم آفتاب در نصف النهار افقى قرار دارد، و در ثانيه بعد در نصف النهار افق ديگرى است. مترجم. [↑](#footnote-ref-133)
134. مجمع البيان، ج 8، ص 427. [↑](#footnote-ref-134)
135. رحمان چيست؟ - فرقان، آيه 60. [↑](#footnote-ref-135)
136. و فرشتگان از همه درها بر ايشان درمى‏آيند و مى‏گويند سلام بر شما، به پاداش صبرى كه كرديد، پس چه سرانجام نيكى است خانه بهشت. - رعد، آيه 23 و 24. [↑](#footnote-ref-136)
137. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 40. [↑](#footnote-ref-137)
138. بگو بدانم، آيا همين است كه او را بر من كرامت داده‏اى؟ اگر مرا تا روز قيامت مهلت دهى، فرزندان وى را جز اندكى مهار خواهم كرد. - اسرى، آيه 62. [↑](#footnote-ref-138)
139. تفسير فخر رازى، ج 26، ص 100. [↑](#footnote-ref-139)
140. به تحقيق گوش و چشم و قلب همه اين‌ها مورد بازخواست قرار مى‏گيرند. - اسرى، آيه 36. [↑](#footnote-ref-140)
141. تفسير قمى، ج 2، ص 215. [↑](#footnote-ref-141)
142. الدر المنثور، ج 5، ص 265. [↑](#footnote-ref-142)
143. تفسير قمى، ج 2، ص 216. [↑](#footnote-ref-143)
144. اصول كافى، ج 2، ص 134، ح 18. [↑](#footnote-ref-144)
145. تفسير قمى، ج 2، ص 216. [↑](#footnote-ref-145)
146. تفسير قمى، ج 2، ص 216. [↑](#footnote-ref-146)
147. تفسير قمى، ج 2، ص 216. [↑](#footnote-ref-147)
148. اعتقادات صدوق، [↑](#footnote-ref-148)
149. كافى، ج 2، ص 32. آخر حديث. [↑](#footnote-ref-149)
150. تفسير عياشى، ج 1، ص 242، ح 133. [↑](#footnote-ref-150)
151. مجمع البيان، ج 8، ص 431. [↑](#footnote-ref-151)
152. مجمع البيان، ج 8، ص 431. [↑](#footnote-ref-152)
153. امر ما نيست مگر واحد و آن هم چون چشم بر هم زدن. - قمر، آيه 50. [↑](#footnote-ref-153)
154. تفسير قمى، ج 2، ص 217. [↑](#footnote-ref-154)
155. مجمع البيان، ج 8، ص 432. [↑](#footnote-ref-155)
156. مجمع البيان، ج 8، ص 432. [↑](#footnote-ref-156)
157. الدر المنثور، ج 5، ص 268. [↑](#footnote-ref-157)
158. مجمع البيان، ج 8، ص 432. [↑](#footnote-ref-158)
159. الدر المنثور، ج 5، ص 229. [↑](#footnote-ref-159)
160. تفسير قمى، ج 2، ص 217. [↑](#footnote-ref-160)
161. تفسير عياشى، ج 2، ص 296، ح 89، و تفسير برهان، ج 4، ص 13، ح 3. [↑](#footnote-ref-161)
162. الدر المنثور، ج 5، ص 269. [↑](#footnote-ref-162)
163. احتجاج، ج 2، ص 97. [↑](#footnote-ref-163)
164. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13، ص 82 خطبه 232. [↑](#footnote-ref-164)
165. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13 و 14، ص 82 خطبه 232. [↑](#footnote-ref-165)
166. كافى، ج 1، ص 109، ح 3. [↑](#footnote-ref-166)
167. خدا داناى غيب است و او احدى را بر غيب خود مسلط نمى‏كند مگر تنها آن كسى از رسولان را كه شايسته اين كار بداند پس او پيش روى آن فرشته رسول و بعد از او نگهبانى مى‏فرستد تا بداند آيا آن فرشتگان و رسولان رسالت پروردگار خود را ابلاغ كردند يا نه؟ و به آنچه كه نزد آنان است احاطه يابد. - جن، آيه 28. [↑](#footnote-ref-167)
168. ما به وحى نازل نمى‏شويم مگر به امر پروردگارت. - مريم، آيه 64. [↑](#footnote-ref-168)
169. او را در افق روشن بديد. - تكوير، آيه 23. [↑](#footnote-ref-169)
170. او در افق بالاتر است. - نجم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-170)
171. ما آسمان دنيا را با چراغهايى زينت داديم. - حم سجده، آيه 12. [↑](#footnote-ref-171)
172. به تحقيق كه ما آسمان دنيا را با چراغهايى زينت داديم. - ملك، آيه 5. [↑](#footnote-ref-172)
173. هر آينه از آسمان فرشته‏اى نازل مى‏كرديم تا رسول برايشان باشد. - اسرى، آيه 95. [↑](#footnote-ref-173)
174. مگر شيطانى كه بخواهد استراق سمع كند كه بلافاصله شهابى مبين دنبالش مى‏كند. - حجر، آيه 18. [↑](#footnote-ref-174)
175. تفسير فخر رازى، ج 26، ص 121. [↑](#footnote-ref-175)
176. روح المعانى، ج 23، ص 73. [↑](#footnote-ref-176)
177. مجمع البيان، ج 8، ص 439. [↑](#footnote-ref-177)
178. تفسير قمى، ج 2، ص 218. [↑](#footnote-ref-178)
179. تفسير قمى، ج 2، ص 218. [↑](#footnote-ref-179)
180. تفسير قمى، ج 2، ص 221. [↑](#footnote-ref-180)
181. تفسير قمى، ج 2، ص 4. [↑](#footnote-ref-181)
182. حجر، آيه 18. [↑](#footnote-ref-182)
183. مجمع البيان، ج 8، ص 440. [↑](#footnote-ref-183)
184. براى خداست غيب آسمان‌ها و زمين، و مساله قيامت نيست مگر نظير چشم بر هم زدن و يا نزديك تر از آن، كه خدا بر هر كارى قادر است. - نحل، آيه 77. [↑](#footnote-ref-184)
185. تفسير قرطبى، ج 5، ص 72. [↑](#footnote-ref-185)
186. تفسير قرطبى، ج 5، ص 72. [↑](#footnote-ref-186)
187. مجمع البيان، ج 8، ص 441. [↑](#footnote-ref-187)
188. مجمع البيان، ج 8، ص 441. [↑](#footnote-ref-188)
189. واقعه، آيه 27. [↑](#footnote-ref-189)
190. روح المعانى، ج 23، ص 89. [↑](#footnote-ref-190)
191. و بر شما نعمت را تمام كردم. - مائده، آيه 3. [↑](#footnote-ref-191)
192. مجمع البيان، ج 8، ص 444. [↑](#footnote-ref-192)
193. مجمع البيان، ج 8، ص 445. [↑](#footnote-ref-193)
194. الدر المنثور، ج 5، ص 272. [↑](#footnote-ref-194)
195. تفسير قمى، ج 2، ص 222. [↑](#footnote-ref-195)
196. مجمع البيان، ج 8، ص 441. [↑](#footnote-ref-196)
197. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 296. [↑](#footnote-ref-197)
198. خصال صدوق، ج 1، ص 253. [↑](#footnote-ref-198)
199. علل الشرائع. [↑](#footnote-ref-199)
200. نهج البلاغه فيض، خطبه 166، ص 544. [↑](#footnote-ref-200)
201. الدر المنثور، ج 5، ص 273. [↑](#footnote-ref-201)
202. روضه كافى، ج 8، ص 82، ح 69. [↑](#footnote-ref-202)
203. تفسير قمى، ج 2، ص 223. [↑](#footnote-ref-203)
204. تفسير قمى، ج 2، ص 223. [↑](#footnote-ref-204)
205. مجمع البيان، ج 8، ص 465. [↑](#footnote-ref-205)
206. پروردگارا از كافران احدى را بر روى زمين باقى مگذار. - نوح، آيه 26. [↑](#footnote-ref-206)
207. زيرا تدبير همين است كه فلان موجود را دنبال آن موجود ديگر و قبل از فلان موجود بيافريند، و خلاصه موجودات را با نظم خلق كند، پس خلقت بدون تدبير و تدبير بدون خلقت ممكن نيست - مترجم -. [↑](#footnote-ref-207)
208. انبياء، آيه 69. [↑](#footnote-ref-208)
209. من از شما و آنچه به جاى خدا مى‏خوانيد دورى و كناره‏گيرى مى‏كنم و از پروردگارم حاجت مى‏طلبم، اميدوارم حاجت خواهى‏ام از پروردگارم بى‏نتيجه نباشد. - مريم، آيه 48. [↑](#footnote-ref-209)
210. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-210)
211. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-211)
212. توحيد صدوق، ص 266. [↑](#footnote-ref-212)
213. توحيد صدوق، ص 64. [↑](#footnote-ref-213)
214. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 348. [↑](#footnote-ref-214)
215. مجمع البيان، ج 8، ص 453. [↑](#footnote-ref-215)
216. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 148، ح 5. [↑](#footnote-ref-216)
217. مجمع البيان، ج 8، ص 454. [↑](#footnote-ref-217)
218. مجمع البيان، ج 8، ص 455. [↑](#footnote-ref-218)
219. تفسير قمى، ج 2، ص 226. [↑](#footnote-ref-219)
220. معانى الاخبار، ج 2، ص 122. [↑](#footnote-ref-220)
221. عيون الاخبار الرضا، ج 2، ص 237. [↑](#footnote-ref-221)
222. الدر المنثور، ج 5، ص 285. [↑](#footnote-ref-222)
223. الدر المنثور، ج 5، ص 286. [↑](#footnote-ref-223)
224. الدر المنثور، ج 5، ص 286. [↑](#footnote-ref-224)
225. الدر المنثور، ج 5، ص 286. [↑](#footnote-ref-225)
226. الدر المنثور، ج 5، ص 286. [↑](#footnote-ref-226)
227. به نقل از قصص الانبياء. [↑](#footnote-ref-227)
228. شما را از زمين آفريديم و در زمين هم برمى‏گردانيم و در آخر بار ديگر از زمين بيرونتان مى‏كنيم. - طه، آيه 55. [↑](#footnote-ref-228)
229. هيچ قريه‏اى نبود كه پس از آمدن عذاب ايمان بياورد، و ايمانش سودى برايش داشته باشد، مگر قوم يونس كه چون ايمان آوردند، ما عذاب خوار كننده را از ايشان برداشتيم و تا مدتى معين به آنان زندگى داديم. - يونس، آيه 98. [↑](#footnote-ref-229)
230. انبياء، آيه 88-87. [↑](#footnote-ref-230)
231. القلم، آيه 49 و 50. [↑](#footnote-ref-231)
232. يونس، آيه 97. [↑](#footnote-ref-232)
233. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 148. [↑](#footnote-ref-233)
234. من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 52، ح 175. [↑](#footnote-ref-234)
235. علل الشرائع، ص 77. [↑](#footnote-ref-235)
236. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 152. [↑](#footnote-ref-236)
237. بلكه بندگان شريف خدايند، كه در سخن از او پيشى نمى‏گيرند و همه به امر او عمل مى‏كنند. - انبياء، آيه 26 و 27. [↑](#footnote-ref-237)
238. ما محققا رسولان خود را يارى مى‏كنيم و نيز آنان را كه به ايشان ايمان آوردند، هم در دنيا و هم در روز قيامت كه گواهان به پا مى‏خيزند. - مؤمن، آيه 51. [↑](#footnote-ref-238)
239. قبل از تو نفرستاديم مگر مردانى از اهل قراء را كه به ايشان نيز وحى مى‏كرديم. . . تا وقتى كه رسولان مايوس مى‏شدند و مى‏پنداشتند كه به آنان دروغ گفته شده كه ناگهان نصرت ما مى‏رسيد و هر كس را كه مى‏خواستيم نجات مى‏يافت، ولى عذاب ما حتى يك نفر از مجرمين را هم باقى نگذاشت. - يوسف، آيه 110 و 109. [↑](#footnote-ref-239)
240. روزى كه خدا پيغمبر و گروندگان به او را خوار نمى‏گرداند. - تحريم، آيه 8. [↑](#footnote-ref-240)
241. هنگامى كه لشكريانى به مدد و يارى شما آمدند. - احزاب، آيه 9. [↑](#footnote-ref-241)
242. الدر المنثور، ج 5، ص 293. [↑](#footnote-ref-242)
243. الدر المنثور، ج 5، ص 293. [↑](#footnote-ref-243)
244. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 91، خطبه 1. [↑](#footnote-ref-244)
245. تفسير مجمع البيان، ج 8، ص 464، و ص 465. [↑](#footnote-ref-245)
246. تفسير مجمع البيان، ج 8، ص 464. [↑](#footnote-ref-246)
247. تفسير قرطبى، ج 15، ص 146. [↑](#footnote-ref-247)
248. روح المعانى، ج 23، ص 166. [↑](#footnote-ref-248)
249. ملائكه را كه بندگان رحمانند مؤنث قرار دادند. - زخرف، آيه 19. [↑](#footnote-ref-249)
250. اين مرد جز بشرى مانند شما نيست، او مى‏خواهد به اين وسيله بر شما برترى داشته باشد. - مؤمنون، آيه 24. [↑](#footnote-ref-250)
251. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 167. [↑](#footnote-ref-251)
252. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 167. [↑](#footnote-ref-252)
253. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 167. [↑](#footnote-ref-253)
254. تفسير روح المعانى، ج 23، ص 167. [↑](#footnote-ref-254)
255. تفسير مجمع البيان، ج 8، ص 468. [↑](#footnote-ref-255)
256. روح المعانى، ج 23، ص 171. مجمع البيان، ج 8، ص 468. [↑](#footnote-ref-256)
257. روح المعانى، ج 23، ص 171. مجمع البيان، ج 8، ص 468. [↑](#footnote-ref-257)
258. مجمع البيان، ج 8، ص 468. روح المعانى، ج 23، ص 172، تفسير فخر رازى، ج 26، ص 182. [↑](#footnote-ref-258)
259. كافى، ج 2، ص 649، ح 5. [↑](#footnote-ref-259)
260. تفسير قمى، ج 2، ص 229. [↑](#footnote-ref-260)
261. الدر المنثور، ج 5، ص 295. [↑](#footnote-ref-261)
262. علل الشرائع، ص 334، ح 1. [↑](#footnote-ref-262)
263. معانى الاخبار، ص 22. [↑](#footnote-ref-263)
264. مجمع البيان، ج 8، ص 465. [↑](#footnote-ref-264)
265. معانى الاخبار، ص 225، ح 1. [↑](#footnote-ref-265)
266. انبياء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-266)
267. اى كوه‏ها و اى مرغان شما نيز با داوود تسبيح گوييد. - سبا، آيه 10. [↑](#footnote-ref-267)
268. هيچ چيز نيست مگر آنكه خدا را به حمد تسبيح مى‏گويد، و ليكن شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد. - اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-268)
269. مفردات راغب، ماده «شد». [↑](#footnote-ref-269)
270. روح المعانى، ج 23، ص 177. [↑](#footnote-ref-270)
271. روح المعانى، ج 23، ص 177. [↑](#footnote-ref-271)
272. روح المعانى، ج 23، ص 177. [↑](#footnote-ref-272)
273. مفردات راغب، ماده فزع. [↑](#footnote-ref-273)
274. احزاب، آيه 39. [↑](#footnote-ref-274)
275. و اگر از قومى ترس آن داشتى كه خيانت كنند. - انفال، آيه 58. [↑](#footnote-ref-275)
276. روح المعانى، ج 23، ص 181. [↑](#footnote-ref-276)
277. تفسير الدر المنثور، ج 5، ص 300 و 301. [↑](#footnote-ref-277)
278. تفسير قمى، ج 2، ص 230. [↑](#footnote-ref-278)
279. تفسير مجمع البيان، ج 8، ص 472. [↑](#footnote-ref-279)
280. تورات، ب 11، ص 490. [↑](#footnote-ref-280)
281. عيون اخبار الرضا، انتشارات جهان، ج 1، ص 193. [↑](#footnote-ref-281)
282. بقره، آيه 251. [↑](#footnote-ref-282)
283. ص، آيه 20-26. [↑](#footnote-ref-283)
284. انبياء، آيه 79 و - ص، آيه 19. [↑](#footnote-ref-284)
285. انبياء، آيه 80 و - سبأ، آيه 11. [↑](#footnote-ref-285)
286. نساء، آيه 163. - انعام، آيه 84 و 87. [↑](#footnote-ref-286)
287. مجمع البيان، ج 8، ص 474. [↑](#footnote-ref-287)
288. مجمع البيان، ج 8، ص 475. [↑](#footnote-ref-288)
289. مجمع البيان، ج 8، ص 476. [↑](#footnote-ref-289)
290. مجمع البيان، ج 8، ص 475. [↑](#footnote-ref-290)
291. مجمع البيان، ج 8، ص 475. [↑](#footnote-ref-291)
292. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 129، ح 8. [↑](#footnote-ref-292)
293. تفسير فخر رازى، ج 26، ص 206. [↑](#footnote-ref-293)
294. الدر المنثور، ج 5، ص 309. [↑](#footnote-ref-294)
295. مرا بيمارى و رنج سخت رسيده و تو از همه مهربانان مهربان‏ترى. - انبياء، آيه 83. [↑](#footnote-ref-295)
296. اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-296)
297. تفسير كشاف، ج 4، ص 97. [↑](#footnote-ref-297)
298. ما به وى اسحاق و يعقوب را بخشيدم، و همه را صالح قرار داديم، و ايشان را پيشوايانى كرديم كه به امر ما هدايت مى‏كردند. و به ايشان فعل خيرات و اقامه نماز و دادن زكات را وحى كرديم، و ايشان عبادت‏گران ما بودند. - انبياء، آيه 72 و 73. [↑](#footnote-ref-298)
299. تفسير قمى، [↑](#footnote-ref-299)
300. مجمع البيان، ج 8، ص 481. [↑](#footnote-ref-300)
301. انبياء، آيه 83 و 84. - ص، آيه 41 و 44. [↑](#footnote-ref-301)
302. انعام، آيه 90. [↑](#footnote-ref-302)
303. تفسير قمى، ج 2، ص 241-239. [↑](#footnote-ref-303)
304. خصال صدوق، ص 399، ح 107. [↑](#footnote-ref-304)
305. تفسير قمى، ج 2، ص 242. [↑](#footnote-ref-305)
306. مجمع البيان، ج 8، ص 478. [↑](#footnote-ref-306)
307. ص، آيه 48. [↑](#footnote-ref-307)
308. انبياء، آيه 85. [↑](#footnote-ref-308)
309. بحار، ج 10، ص 303، ح 1. [↑](#footnote-ref-309)
310. بحار، ج 13، ص 405، ح 2. [↑](#footnote-ref-310)
311. مجمع البيان، ج 8، ص 482. [↑](#footnote-ref-311)
312. برويد و دست از آلهه خود برنداريد كه اين شخص از دعوت خود منظورى دارد. - ص، آيه 6. [↑](#footnote-ref-312)
313. تفسير قمى، ج 2، ص 239-244. [↑](#footnote-ref-313)
314. مجمع البيان، ج 8، ص 485. [↑](#footnote-ref-314)
315. الدر المنثور، ج 5، ص 320. [↑](#footnote-ref-315)
316. نهج البلاغه فيض الاسلام، ص 776، خ 234. [↑](#footnote-ref-316)
317. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 120، ح 13. [↑](#footnote-ref-317)
318. توحيد الصدوق، ص 153، ح 1، طبع جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-318)
319. جوامع الجامع، ط قم، ص 395. [↑](#footnote-ref-319)
320. تفسير كشاف، ج 4، ص 117. [↑](#footnote-ref-320)
321. ما زمين و آسمان و آنچه را ما بين آن دو است به باطل نيافريديم. - ص، آيه 27. [↑](#footnote-ref-321)
322. مجمع البيان، ج 8، ص 491. [↑](#footnote-ref-322)
323. و اگر ايشان خشنود باشند از آنچه خدا و رسول به ايشان داده. - توبه، آيه 59. [↑](#footnote-ref-323)
324. يهود و نصارى از تو هرگز راضى نمى‏شوند. - بقره، آيه 120. [↑](#footnote-ref-324)
325. زمر، آيه 7. [↑](#footnote-ref-325)
326. هر چند شما از ايشان راضى شويد خدا راضى نيست! چون خدا هرگز از مردم فاسق راضى نمى‏شود. - توبه، آيه 96. [↑](#footnote-ref-326)
327. روح المعانى، ج 23، ص 248. [↑](#footnote-ref-327)
328. الدر المنثور، ج 5، ص 322. [↑](#footnote-ref-328)
329. كافى ج 3، ص 444، ح 11. [↑](#footnote-ref-329)
330. علل الشرائع، ص 363، ح 8. [↑](#footnote-ref-330)
331. كافى، ج 1، ص 212، ح 1. [↑](#footnote-ref-331)
332. الدر المنثور، ج 5، ص 323. [↑](#footnote-ref-332)
333. مجمع البيان، ج 8، ص 492. [↑](#footnote-ref-333)
334. تفسير كشاف، ج 4، ص 119. [↑](#footnote-ref-334)
335. امروز ديگر رابطه و نسبتى بينشان نيست. - مؤمنون، آيه 101. [↑](#footnote-ref-335)
336. مجمع البيان، ج 8، ص 494. [↑](#footnote-ref-336)
337. مجمع البيان، ج 8، ص 494. [↑](#footnote-ref-337)
338. اصول كافى، ج 1، ص 13، ح 12. [↑](#footnote-ref-338)
339. الدر المنثور، ج 5، ص 324. [↑](#footnote-ref-339)
340. مجمع البيان، ج 8، ص 493 كه بجاى عبد اللَّه بن زيد، عبد الرحمن بن زيد مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-340)
341. مجمع البيان، ج 8، ص 494. [↑](#footnote-ref-341)
342. پس هر كه را خدا بخواهد هدايت كند قلبش را به نور اسلام روشن گرداند. - انعام، آيه 125. [↑](#footnote-ref-342)
343. چرا در قرآن تدبر نمى‏كنند، و نمى‏انديشند كه اگر اين كتاب از ناحيه غير خدا بود اختلافهاى بسيارى در آن مى‏يافتند. - نساء، آيه 82. [↑](#footnote-ref-343)
344. مجمع البيان، ج 8، ص 495. [↑](#footnote-ref-344)
345. بگو اين راه من است كه به سوى خدا با بصيرت دعوت مى‏كنم، هم من و هم هر كس كه مرا پيروى كند. - يوسف، آيه 108. [↑](#footnote-ref-345)
346. روضة الواعظين، ص 448. [↑](#footnote-ref-346)
347. الدر المنثور، ج 5، ص 325. [↑](#footnote-ref-347)
348. تفسير قمى، ج 2، ص 248. [↑](#footnote-ref-348)
349. الدر المنثور، ج 5، ص 325. [↑](#footnote-ref-349)
350. مجمع البيان، ج 8، ص 495. [↑](#footnote-ref-350)
351. الدر المنثور، ج 5، ص 326. [↑](#footnote-ref-351)
352. مجمع البيان، ج 8، ص 497. [↑](#footnote-ref-352)
353. مجمع البيان، ج 8، ص 497. [↑](#footnote-ref-353)
354. مجمع البيان، ج 8، ص 497. [↑](#footnote-ref-354)
355. الدر المنثور، ج 5، ص 327. [↑](#footnote-ref-355)
356. مجمع البيان، ج 8، ص 498. [↑](#footnote-ref-356)
357. مجمع البيان، ج 8، ص 500. [↑](#footnote-ref-357)
358. بگو جان شما را ملك الموتى كه موكل بر شما است مى‏گيرد. - سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-358)
359. هيچ كس مالك شفاعت نيست، مگر به اذن او. - يونس، آيه 3. [↑](#footnote-ref-359)
360. به درستى كه لعنت خدا شامل ستمگران است، همانهايى كه از راه خدا جلوگيرى مى‏كنند و آن را كج و معوج مى‏خواهند و به آخرت كفر مى‏ورزند. - اعراف، آيه 44-45. [↑](#footnote-ref-360)
361. مجمع البيان، ج 8، ص 502. [↑](#footnote-ref-361)
362. هيچ كس نمى‏داند كه چه خيرات مسرت‏آور و مايه روشنى چشم برايشان پنهان كرده‏اند. - سجده، آيه 17. [↑](#footnote-ref-362)
363. توحيد، ص 268 و 269. [↑](#footnote-ref-363)
364. خصال صدوق، ص 613. [↑](#footnote-ref-364)
365. مجمع البيان، ج 8، ص 501. [↑](#footnote-ref-365)
366. الدر المنثور، ج 5، ص 329. [↑](#footnote-ref-366)
367. الدر المنثور، ج 5، ص 330. [↑](#footnote-ref-367)
368. بعد از آنكه عذاب ما را ديدند ديگر ايمان آوردن سودى برايشان نداشت، و اين سنتى بوده كه خدا همواره در بندگانش جارى مى‏ساخته. - مؤمن، آيه 85. [↑](#footnote-ref-368)
369. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اجابت كنيد خدا و رسول را چون شما را به چيزى دعوت مى‏كنند كه مايه حيات شماست. و بدانيد كه خدا بين هر كس و دل او حايل است. - انفال، آيه 24. [↑](#footnote-ref-369)
370. مجمع البيان، ج 8، ص 504. [↑](#footnote-ref-370)
371. تا آنكه قيامت به طور ناگهانى بسر وقتشان بيايد، آن وقت مى‏گويند: وا حسرتا بر آنچه كه در باره‏اش كوتاهى كرديم. - انعام، آيه 31. [↑](#footnote-ref-371)
372. اى مجرمان! امروز شما از صف نيكوكاران جدا شويد. - يس، آيه 59. [↑](#footnote-ref-372)
373. و اگر حال آنها راى هنگامى كه بر آتش دوزخ باز دارند مشاهده كنى كه در آن حال با نهايت حسرت مى‏گويند اى كاش ما راى به دنيا بازمى‏گردانيدند تا ديگر آيات خداى خود راى تكذيب نكرده و بدان ايمان مى‏آورديم. - انعام، آيه 27. [↑](#footnote-ref-373)
374. اى پروردگار ما! ما را از اينجا بدر آر كه اگر باز هم به كفر نخستين برگرديم آن وقت ديگر ستمكار هستيم. - مؤمنون، آيه 107. [↑](#footnote-ref-374)
375. اصل اين وجه در تفسير ابى السعود مى‏باشد و ما آن را با اصلاحى در اينجا ذكر كرديم. تفسير ابى سعود، ج 7، ص 261. [↑](#footnote-ref-375)
376. دوزخيان گفتند: پروردگارا! شقاوت ما بر ما غلبه كرد و در نتيجه مردمى گمراه شديم. پروردگارا اينك ما را از دوزخ در آر كه حتما راه تو را خواهيم رفت، اگر اين بار هم به همان ضلالت بار اول برگرديم آن وقت ستمگر خواهيم بود. خطاب رسيد خفه شويد در دوزخ و ديگر حرف مزنيد آيا فراموشتان شده كه اندكى از بندگان من مى‏گفتند: پروردگارا ايمان آورديم، پس ما را بيامرز و به ما رحم كن، كه تو بهترين رحيمانى. آن گاه شما آنان را مسخره مى‏كرديد تا اينكه همين عمل، ياد مرا از دلهايتان ببرد. و شما از آن عده بخنده مى‏افتاديد، اينك امروز ايشان را جزا مى‏دهم به خاطر آن صبرى كه كردند، آنها همانا رستگارند. - مؤمنون، آيه 105-111. [↑](#footnote-ref-376)
377. مؤمنون، آيه 111. [↑](#footnote-ref-377)
378. مجمع البيان، ج 8، ص 503. [↑](#footnote-ref-378)
379. الدر المنثور، ج 5، ص 331. [↑](#footnote-ref-379)
380. الدر المنثور، ج 5، ص 332. [↑](#footnote-ref-380)
381. سعد السعود، ص 211. [↑](#footnote-ref-381)
382. زمر، آيه 38. [↑](#footnote-ref-382)
383. روح المعانى، ج 24، ص 21. [↑](#footnote-ref-383)
384. آل عمران، آيه 144. [↑](#footnote-ref-384)
385. تفسير فخر رازى، ج 27، ص 18. [↑](#footnote-ref-385)
386. امروز ملك از آن كيست. - مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-386)
387. تفسير كشاف، ج 4، ص 145. [↑](#footnote-ref-387)
388. تو از چنين وضعى در غفلت بودى، ما پرده غفلت را كنار زديم اينك ديدگانت امروز تيز بين و خيره شده است. - ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-388)
389. اين كتاب ما است كه به حق عليه شما نطق مى‏كند و ما در دنيا همواره آنچه شما مى‏كرديد از نامه عملتان در اين كتاب استنساخ مى‏كرديم. - جاثيه، آيه 29. [↑](#footnote-ref-389)
390. سوگند مى‏خوريم كه به زودى از امت‏هايى كه برايشان پيامبر ارسال كرديم، و از خود آن پيامبران بازخواست خواهيم كرد. - اعراف، آيه 6. [↑](#footnote-ref-390)
391. چگونه‏اند آن روزى كه از هر امتى گواهى بياوريم، و تو را هم گواه اينان بياوريم. - نساء، آيه 41. [↑](#footnote-ref-391)
392. مجمع البيان، ج 8، ص 510. [↑](#footnote-ref-392)
393. و كسانى كه كفر بورزند، و آيات ما را تكذيب كنند، آنان اهل آتش و در آن جاودانه‏اند. - بقره، آيه 39. [↑](#footnote-ref-393)
394. اينانند آنهايى كه بهشت فردوس را ارث مى‏برند و هم در آن جاودانه‏اند. - مؤمنون، آيه 10 و 11. [↑](#footnote-ref-394)
395. مجمع البيان، ج 8، ص 511. [↑](#footnote-ref-395)
396. روح المعانى، ج 24، ص 37. [↑](#footnote-ref-396)
397. توحيد صدوق، ص 127. [↑](#footnote-ref-397)
398. توحيد صدوق، ص 161. [↑](#footnote-ref-398)
399. الدر المنثور، ج 5، ص 337. [↑](#footnote-ref-399)
400. مجمع البيان، ج 6، ص 338. [↑](#footnote-ref-400)
401. روح المعانى، ج 24، ص 41. [↑](#footnote-ref-401)
402. اين بر ما است كه خلق را هدايت كنيم و دنيا و آخرت هم از آن ما است. - ليل، آيه 13 و 12. [↑](#footnote-ref-402)
403. با ايشان جدال كن به نحوى كه بهتر از آن تصور نشود. - نحل، آيه 125. [↑](#footnote-ref-403)
404. پس خدا تازيانه عذاب را بر سرشان فرود آورد كه پروردگار تو هر آينه در كمين گاه است. - فجر، آيه 13 و 14. [↑](#footnote-ref-404)
405. و جزاى بدى، بديى مثل آن است. - شورى، آيه 40. [↑](#footnote-ref-405)
406. روح المعانى، ج 24، ص 48. [↑](#footnote-ref-406)
407. مجمع البيان، ج 8، ص 515. [↑](#footnote-ref-407)
408. آنهايى كه از راه خدا گمراه شدند عذابى سخت دارند، به خاطر اينكه روز حساب را فراموش كردند. - ص، آيه 26. [↑](#footnote-ref-408)
409. زندگى به جز همين زندگى دنيايى ما نيست، و ما هرگز مبعوث نخواهيم شد. - انعام، آيه 29. [↑](#footnote-ref-409)
410. روح المعانى، ج 24، ص 52. [↑](#footnote-ref-410)
411. اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-411)
412. اى كسانى كه كفر ورزيديد! امروز عذر و بهانه نياوريد، چون به غير آنچه كه كرده‏ايد جزايتان نمى‏دهند. - تحريم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-412)
413. ايشان قيامت را دور مى‏بينند ولى ما آن را نزديك مى‏بينيم. - معارج، آيه 6-7. [↑](#footnote-ref-413)
414. مجمع البيان، ج 8، ص 519. [↑](#footnote-ref-414)
415. چون مشيت او به خلقت چيزى قرار گيرد به محض اينكه گويد موجود باش همان دم موجود شود. - آل عمران، آيه 48. [↑](#footnote-ref-415)
416. پروردگارت حكم چنين رانده كه غير او را نپرستيد. - اسرى، آيه 23. [↑](#footnote-ref-416)
417. تفسير قمى، ج 2، ص 256. [↑](#footnote-ref-417)
418. معانى الاخبار، ص 156. [↑](#footnote-ref-418)
419. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 276، خطبه 186. [↑](#footnote-ref-419)
420. تفسير قمى، ج 2، ص 252. [↑](#footnote-ref-420)
421. نور الثقلين، ج 4، ص 517، روضه كافى. [↑](#footnote-ref-421)
422. معانى الاخبار، ص 147. [↑](#footnote-ref-422)
423. الدر المنثور، ج 5، ص 349. [↑](#footnote-ref-423)
424. روح المعانى، ج 24، ص 67. [↑](#footnote-ref-424)
425. البته آنها بر كافران فتح و پيروزى يابند. - صافات، آيه 172. [↑](#footnote-ref-425)
426. علل الشرائع، ج 1، ص 57، ح 1. [↑](#footnote-ref-426)
427. مجمع البيان، ج 8، ص 521. [↑](#footnote-ref-427)
428. مگر آنكه بخواهيد به نوعى از ايشان تقيه كنيد. - آل عمران، آيه 28. [↑](#footnote-ref-428)
429. مگر كسى كه مجبور شود و او را وادار به اظهار كفر كنند و او اظهار بكند، در حالى كه دلش مطمئن به ايمان باشد. - نحل، آيه 106. [↑](#footnote-ref-429)
430. خصال، ص 218، ح 43. [↑](#footnote-ref-430)
431. تفسير قمى، ج 2، ص 258. [↑](#footnote-ref-431)
432. مجمع البيان، ج 8، ص 526. [↑](#footnote-ref-432)
433. الدر المنثور، ج 5، ص 352. [↑](#footnote-ref-433)
434. موسى علیه السلام گفت: من از شر هر كافر متكبرى كه به روز حساب ايمان نمى‏آورد به پروردگارم و پروردگار شما پناه مى‏برم. - مؤمن، آيه 27. [↑](#footnote-ref-434)
435. بقره، آيه 186. [↑](#footnote-ref-435)
436. كافى، ج 2، ص 466، ح 3. [↑](#footnote-ref-436)
437. خصال صدوق، ص 101، ح 56. [↑](#footnote-ref-437)
438. توحيد صدوق، ص [↑](#footnote-ref-438)
439. بقره، آيه 186. [↑](#footnote-ref-439)
440. انسان ظلوم و كفران‏گر است. - ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-440)
441. و از اين تفريع مى‏توان استفاده كرد كه نظام آفرينش فرع بر نظام انسانها، و خلقتش به خاطر خلقت انسانها بوده است. اين احتمال را مؤلف بزرگوار نيز پسنديد. مترجم. [↑](#footnote-ref-441)
442. و اجلى كه نزد خدا معين شده است. - انعام، آيه 2. [↑](#footnote-ref-442)
443. الدر المنثور، ج 5، ص 353. [↑](#footnote-ref-443)
444. الدر المنثور، ج 5، ص 353. [↑](#footnote-ref-444)
445. الدر المنثور، ج 5، ص 353. [↑](#footnote-ref-445)
446. مجمع البيان، ج 8، ص 532. [↑](#footnote-ref-446)
447. آتش‏گيره آن انسانها و سنگ است. - بقره، آيه 24. [↑](#footnote-ref-447)
448. مفردات راغب، ماده فرح. [↑](#footnote-ref-448)
449. مفردات راغب، ماده مرح. [↑](#footnote-ref-449)
450. مجمع البيان، ج 8، ص 533. [↑](#footnote-ref-450)
451. روح المعانى، ج 24، ص 88. [↑](#footnote-ref-451)
452. نساء، آيه 164. [↑](#footnote-ref-452)
453. تنها ظاهرى از زندگى دنيا را مى‏دانند و اما از آخرت غافلند. - روم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-453)
454. - زخرف، آيه 2 و 3 و 4. [↑](#footnote-ref-454)
455. ما اين ايام را در بين مردم جابجا مى‏كنيم. - آل عمران، آيه 140. [↑](#footnote-ref-455)
456. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 5. [↑](#footnote-ref-456)
457. همه آنان كه در آسمان‌ها و زمين هستند از او درخواست دارند. - رحمان، آيه 29. [↑](#footnote-ref-457)
458. ما تو را مى‏پرستيم و از تو يارى مى‏خواهيم. - حمد، آيه 5. [↑](#footnote-ref-458)
459. خداى تعالى امر را از آسمان تا زمين تدبير مى‏كند، و سپس به سوى آن صعود مى‏نمايد. - الم سجده، آيه 5. [↑](#footnote-ref-459)
460. اللَّه آن كسى است كه هفت آسمان و از زمين نيز مثل آن بيافريد كه امر از بين آنها نازل مى‏شود. - طلاق، آيه 12. [↑](#footnote-ref-460)
461. با اينكه ما بر بالاى سر شما هفت طريقه خلق كرديم، آن وقت چگونه ما از خلق غافل مى‏شويم. - مؤمنون، آيه 17. [↑](#footnote-ref-461)
462. ملائكه و روح در آسمان‌ها به اذن پروردگارشان هر امرى را نازل مى‏كنند. - قدر، آيه 4. [↑](#footnote-ref-462)
463. سخن ملائكه آسمان‌ها به گوش آنان نمى‏رسد و اگر بخواهند گوش دهند از هر طرف به قهر رانده شوند. - صافات، آيه 8. [↑](#footnote-ref-463)
464. آيا نمى‏بينند چگونه خدا هفت آسمان را روى هم آفريد و ماه را در آنها نور و خورشيد را چراغ كرد. - نوح، آيه 15 و 16. [↑](#footnote-ref-464)
465. ما چراغى روشن درست كرديم. - نبأ، آيه 13. [↑](#footnote-ref-465)
466. الدر المنثور، ج 5، ص 358. [↑](#footnote-ref-466)
467. الدر المنثور، ج 5، ص 360. [↑](#footnote-ref-467)
468. الدر المنثور، ج 5، ص 360. [↑](#footnote-ref-468)
469. روضه كافى، ج 8، ص 94، ح 67. [↑](#footnote-ref-469)
470. نهج البلاغه صبحى الصالح، خطبه 182. [↑](#footnote-ref-470)
471. كمال الدين، ج 1، ص 205، ح 17. [↑](#footnote-ref-471)
472. بحار الأنوار، ج 55، ص 93، ح 14. [↑](#footnote-ref-472)
473. مجمع البيان، ج 9، ص 9. [↑](#footnote-ref-473)
474. مفردات راغب، ماده صعق. [↑](#footnote-ref-474)
475. روح المعانى، ج 24، ص 113. [↑](#footnote-ref-475)
476. تفسير منهج الصادقين، ج 8، ص 181. [↑](#footnote-ref-476)
477. اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-477)
478. كيست گمراه‏تر از آن كسى كه معبودى غير از خدا مى‏خواند، معبودى كه تا روز قيامت نمى‏تواند دعايش را مستجاب كند، معبودهايى كه اصلا از دعاى آنان خبر ندارند، و چون مردم محشور شوند، همان معبودها دشمن ايشان خواهند بود، چون در دنيا هم به عبادت آنان كافر بودند. - احقاف، آيه 5 و 6. [↑](#footnote-ref-478)
479. خدا بر هر چيزى ناظر است. - حج، آيه 17. [↑](#footnote-ref-479)
480. و خدا همواره مراقب تمامى موجودات است. - احزاب، آيه 52. [↑](#footnote-ref-480)
481. انفال، آيه 17. [↑](#footnote-ref-481)
482. مفردات راغب، ماده ثوى. [↑](#footnote-ref-482)
483. مجمع البيان، ج 9، ص 9. [↑](#footnote-ref-483)
484. نور الثقلين، ج 4، ص 544. [↑](#footnote-ref-484)
485. تفسير قمى، ج 2، ص 264. [↑](#footnote-ref-485)
486. مجمع البيان، ج 9، ص 10. [↑](#footnote-ref-486)
487. تفسير قمى، ج 2، ص 264. [↑](#footnote-ref-487)
488. الدر المنثور، ج 5، ص 362. [↑](#footnote-ref-488)
489. مجمع البيان، ج 9، ص 11. [↑](#footnote-ref-489)
490. مفردات راغب، ماده قوم. [↑](#footnote-ref-490)
491. هر چه بخواهند دارند و نزد ما بيش از آنهم هست. - ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-491)
492. مجمع البيان، ج 9، ص 12. [↑](#footnote-ref-492)
493. مجمع البيان، ج 9، ص 12. [↑](#footnote-ref-493)
494. مجمع البيان، ج 9، ص 12. [↑](#footnote-ref-494)
495. تفسير قمى، ج 2، ص 265. [↑](#footnote-ref-495)
496. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 13. [↑](#footnote-ref-496)
497. تفسير قمى، ج 2، ص 266. [↑](#footnote-ref-497)
498. تفسير كشاف، ج 4، ص 201. [↑](#footnote-ref-498)
499. مفردات راغب، ماده عجم. [↑](#footnote-ref-499)
500. تفسير كشاف، ج، ص [↑](#footnote-ref-500)
501. مؤلف در هنگام مقابله، اين احتمال را هم دادند كه آوردن صيغه مبالغه به منظور اين بوده كه بفهماند انواع عذابها در قيامت بسيار است. ممكن هم هست علت آوردن صيغه مبالغه ظلام را اين بگيريم كه خواسته است به كيفيت ظلم اشاره كرده باشد، نه به كميت آن كه در وجه قبلى گذشت. به اين بيان كه: اشاره كند به اينكه عذاب دوزخ آن قدر شديد و طاقت‏فرسا است كه از هر كسى نسبت به هر كس ديگرى سرمى‏زند، مردم او را ظلام - بسيار ستمگر مى‏دانستند، چون هيچ ستمگرى حاضر نيست دشمن خود را به چنين عذابى گرفتار كند، و اصلا چنين عذابى در اختيار احدى نيست، چون آتشى است كه دست خدا افروخته، نه آتش معمولى، ولى چون عذاب مذكور اثر و خاصيت اعمال خود مردم است، و به عبارتى: عين اعمال ايشان است كه در آخرت به اين صورت در مى‏آيد، لذا نمى‏توان گفت خدا ظلام به بندگان است. مترجم. [↑](#footnote-ref-501)
502. روح المعانى، ج 25، ص 3. [↑](#footnote-ref-502)
503. خدا به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح كردند وعده داده كه ايشان را جانشين در زمين كند. - نور، آيه 55. [↑](#footnote-ref-503)
504. الدر المنثور، ج 5، ص 366. [↑](#footnote-ref-504)
505. تفسير قمى، ج 2، ص 266. [↑](#footnote-ref-505)
506. مجمع البيان، ج 9، ص 15. [↑](#footnote-ref-506)
507. تفسير قمى، ج 2، ص 266. [↑](#footnote-ref-507)
508. كافى، ج 8، ص 166، ح 118. [↑](#footnote-ref-508)
509. ارشاد مفيد، ص 359. [↑](#footnote-ref-509)